



تاریخ غزنویان

کلیفورڈ ادموند باسورٹ

ترجمہ حسن انوسہ

جلد اول و دوم

تاریخ غزنویان

تاریخ غزنویان

جلد اول و دوم

نوشته

ادموند کلیفورد باسورث

ترجمه

حسن انوشه



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۸



تاریخ غزنویان (جلد اول و دوم)

The chaznavides

نوشته ادmond کلیفورد باسورث

Edmond Cliford Bosworth

ترجمه حسن انوشه

چاپ اول: ۱۳۷۲

چاپ دوم: ۱۳۷۸

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۳۰۱-۸ ISBN 964-00-0301-8

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

فهرست جلد اول

۱	مقدمه
۵	سخنی درباره منابع
۷	۱. تاریخهای عمومی و دودمانهای شاهی و وقایع نامه‌ها
۱۰	۲. تواریخ محلی
۱۳	۳. زندگینامه‌ها
۱۶	۴. آثار راجع به ادب، «آداب الملوك»ها و غیره
۱۹	۵. کتب جغرافیا و سفرنامه‌ها
۲۰	۶. آثار شعری و لغوی
۲۳	۹. امپراتوری غزنوی و اوج آن در عصر پادشاهی محمود
	فصل اول- خاستگاه امپراتوری غزنوی
۲۵	۱. پادی از سامانیان
۳۳	۲. استقرار سبکتکین در غزنه
۴۳	۳. جلوس محمود
	فصل دوم- ساختمان و اداره امپراتوری
	۱. روح زمانه: گرایش به قدرت مطلقه و
۴۷	آیین رسمی درون امپراتوری غزنوی
۵۳	۲. سلاطین غزنوی و خادمانشان
۶۲	۳. نظام مالی مرکزی
۷۷	۴. نظام مالی در ولایات
۸۸	۵. دیوان و نظام خبررسانی
	فصل سوم- سپاه
۹۵	۱. لشکریان ترك
۱۰۵	۲. ارتش چند ملتی، سربازان حرفه‌ای و داوطلبان

۱۱۳	۳. استفاده ازفیل در جنگها
۱۱۸	۴. تجهیزات و جنگ افزارهای انفرادی
	۵. دیوان عارض: سان سپاه و ترتیبات پرداخت
۱۲۱	مستمری به لشکریان
۱۲۶	۶. شماره سپاه
	فصل چهارم- زندگی و فرهنگ درباریان
۱۲۹	۱. تعلیم و تربیت سلاطین غزنوی
۱۳۱	۲. حمایت سلاطین غزنوی از دانشمندان
۱۲۵	۳. تشکیلات کاخ شاهی
۱۳۸	۴. بناهای سلاطین غزنوی
۱۲۳	۴. خراسان در عصر غزنوی
	فصل پنجم- خراسان و کرسی آن نیشابور
۱۴۵	۱. خراسان و نقش آن در قرون نخستین اسلامی
	۲. پایه های اقتصادی پیشرفت نیشابور:
۱۴۹	تجارت و صنعت
۱۵۳	۳. کشاورزی و آبیاری در واحه نیشابور
۱۵۹	۴. موقعیت و جمعیت نیشابور
	فصل ششم- ساخت اجتماعی نیشابور
۱۶۵	۱. عصبیات خراسان
	۲. اعیان و علمای سنت در نیشابور:
۱۷۳	شافعیان و حنفیان
۱۸۷	۳. کرامیه
۱۹۱	۴. صوفیان
۱۹۶	۵. شیعه: سادات و اسماعیلیان
۲۰۱	۶. ذمیان
۲۰۵	۳. آمدن سلجوقیان و پیروزی آنان در دوره مسعود
	فصل هفتم- خاستگاه سلجوقیان
۲۰۷	۱. نخستین ارتباطهای ترکان با عالم اسلام
۲۱۲	۲. تاریخ نخستین غزان

۳. سلجوقیان در خراسان: مهاجرت غزان

۲۲۲

به ماوراءالنهر و خراسان

فصل هشتم- جلوس مسعود بن محمود بر تخت پادشاهی

۲۳۳

۱. شخصیت سلطان مسعود

۲۳۷

۲. کینه جویی از محمودیان

۲۴۰

۳. دفاع از امپراتوری

فصل نهم- ستیز با ترکمنان و سقوط قدرت غزنویان

در خراسان

۲۴۷

۱. بررسیهای نظامی و سوق الجیشی

۲۵۵

۲. غارت خراسان به دست ترکمنان

۳. گزارش بیهقی از تصرف نخست نیشابور

۲۵۸

به دست سلجوقیان

۲۶۲

۴. نگرش اعیان نیشابور

۲۶۹

۵. نگرش سلجوقیان

۲۷۳

پیوست

۲۷۴

علائم اختصاری نشریات

۲۷۵

ارجاعاتی که در متن در داخل [آمده است]

۲۷۸

کتابشناسی

جلد دوم

۲۸۷

پیشگفتار

بخش اول- شکست در مغرب و بی‌آمدن «ایام محن»

۲۹۳

۱- امپراتوری کوچک شده غزنوی

۲۹۶

۲- آخرین ماههای پادشاهی مسعود و عزیمت وی به هند

۳۰۵

۳- خلع مسعود و سلطنت دوباره محمد

۳۰۸

۴- انتقام جویی مودود

۳۱۴

۵- تثبیت دوباره موقعیت مودود در مغرب امپراطوری

۳۲۰

۶- لشکر کشیهای به هند

۳۲۴

۷- تشکیلات اداری امپراتوری غزنوی

۳۲۸

۸- اختلاف جانشینی و جلوس عبدالرشید

۳۳۳

۹- غصب تاج و تخت توسط طغرل

بخش دوم- پادشاهی ابراهیم: قطع و پیوستگی

۱- ابراهیم و سلجوقیان

۲- سپاه غزنوی در دوره اخیر

۳- جنگهای ابراهیم در هند و غور

دبکر فتوح ابراهیم، صاحب غزنه در بلاد هند

۴- اداره داخلی امپراتوری

۵- زندگی و فرهنگ درباری

۶- مناسبات با خلافت عباسی

۷- ابراهیم در مقام پادشاه

بخش سوم- مسعود سوم و پسرانش:

۱- پادشاهی مسعود

۲- مبارزه قدرت در میان پسران مسعود

۳- پادشاهی بهرام شاه: گرمی سفرهای جنگی به هند پیش از

تهاجم غوریان

بخش چهارم- مبارزه با غوریان و آخرین سلاطین غزنوی

۱- یورش غوریان و سالهای آخر پادشاهی بهرام شاه

۲- خسرو شاه و عقب نشینی به هند

۳- پادشاهی خسروملک و انقراض دودمان غزنوی

ضمیمه الف- گزارش ابن بابا القاشانی درباره تاریخ غزنویان

۱- پیشگفتار

۲- ترجمه فصل مربوط به تاریخ غزنویان

۳- شرح

ضمیمه ب- فهرست اسامی پادشاهان غزنوی در غزنه و هند

۵۸۲-۳۶۶ق/۱۱۸۶-۹۹۷م

کتابشناسی

علامت اختصاری نشریات

فهرست عام

فهرست راهنما

مقدمه چاپ اول جلد اول و دوم

مؤلف محترم تاریخ غزنویان مجلد دوم کتابش را ده سال پس از نوشتن مجلد یکم تألیف کرده است و هنگامی که مجلد یکم این اثر به فارسی برگردانده شد، مجلد دوم هنوز در دست تألیف بوده است. پیش از آنکه مترجم به مجلد دوم دسترسی یابد ترجمه فارسی مجلد یکم دو بار، بار نخست در ۱۳۵۶ و بار دوم ۱۳۶۲ ش. به چاپ رسیده بود. ترجمه مجلد دوم تاریخ غزنویان در سال ۱۳۶۴ ش. از چاپ بیرون آمد. اکنون که مؤسسه انتشارات امیرکبیر بر آن شد تا برای آسانی کار پژوهندگان و خوانندگان ایرانی دو مجلد را یکجا به چاپ رساند از مجلد یکم، چاپ سوم و از مجلد دوم، چاپ دوم به دست می آید، اما برای جلوگیری از هرگونه سردرگمی در دادن ارجاعات به تاریخ غزنویان و با توجه به اینکه این کتاب در شکل تازه ای به چاپ می رسد چاپ حاضر چاپ یکم تلقی می شود.

حسن انوشه

فؤاد کوپرولو پیشرو مورخان ترک در مقاله‌ای پیرامون خاستگاه نژادی اقواج ترک غزنویان به نظریه یکجانبه‌ای که درباره غزنویان و امپراتوری‌شان شایع است معترض گشته و شکوه کرده است که از غزنویان پیوسته از دیدگاه مورخان هندی سخن رفته است. گرچه جای سخن نیست که نخستین تهاجمات مسلمانان به هند شمالی را آنان رهبری کرده بودند. از این گذشته کوپرولو در توجه دادن به این موضوع اساسی که سلاطین غزنوی و بخشی عمده‌ای از اتباع نظامی آنان ترک بوده‌اند، مطلب درستی را عنوان کرده است، زیرا بیگمان کسانی که در گذشته، به تبع درباره این سلسله پرداخته‌اند، این موضوع را بغفلت نادیده گرفته‌اند. این غفلت، بیشتر بازتاب نحوه نگرش و نگارش متون و منابع اولیه تاریخ غزنویان است، که غالباً عربی و فارسی‌اند. ولی حتی در این منابع، گهگاه اشاراتی هست حاکی از اینکه جنبه ترکانه زندگی غزنویان را بی اهمیت نمی گرفته‌اند.

اما در حال حاضر، ما نه تنها فاقد اطلاعاتی از رفتار کلی این سلسله هستیم، بلکه زمینه‌های این اطلاع، یعنی شرح اوضاع و احوال پادشاهی سلاطین خودکامه غزنوی یا درباره مسائل دیگر نیز بسیار پراکنده است. محققان هندی و پاکستانی بیشترین علاقه را به بررسی تاریخ غزنویان ابراز کرده‌اند، اما قول اصلی بسیاری از آنان که رسالت تاریخی سلاطین غزنوی آوردن آیین اسلام به هند بود، همیشه خالی از غرض و با نگرش محققانه نبوده است. تنها تحقیقات وسیعی که در حوزه سیاسی و دودمانی انجام یافته است گزارش پادشاهی مسعود و در حقیقت خلاصه‌ای از تاریخ بیهقی است که آ.د. پیرشتاین کازیمیرسکی در سرسخن ویرایش دیوان منوچهری آورده است، و دیگری کتاب زندگی و روزگار سلطان محمود غزنوی تألیف م. ناظم است و نیز رساله آلمانی جدیدی از ر. گلیکه به نام سلطان مسعود اول غزنوی (۴۲۱-۴۲۴ ق/ ۱۰۳۰-۱۰۳۳ م). در ضمن شفیع، کوپرولو، زاخودر و غلام مصطفی خان نیز مقالات سودمندی پیرامون جنبه‌های مختلف تاریخ غزنویان بطبع رسانده‌اند. هرچند کارهای شایانی در زمینه‌های باستانشناسی، کتیبه‌خوانی، تاریخ هنر و سکه‌شناسی سلسله غزنوی انجام یافته است، اما

رویه‌مرفته خاورشناسان باختر علاقه چندانی به این دودمان نشان نداده‌اند. در واقع پژوهشهای علمی جدید هیأت‌های باستانشناسی فرانسوی و ایتالیایی که در حوزه‌های تقریباً کاوش نشده افغانستان به کاوشهای باستانشناسی سرگرمند، حقایق جالب بسیار جدیدی را درباره غزنویان فاش کرده است. نتایج حاصله در این زمینه‌ها و رشته‌های فرعی، مکمل منابع مکتوبی است که درباره سلاطین اولیه غزنوی می‌باشند. من برای آنکه تصویر روشنی از سه منبع ادبی معاصر غزنوی یعنی قادیخ یمینی عتبی، ذین‌الاحیاء گردیزی و قادیخ مسعودی بیهقی بدست‌دهم کوشیده‌ام از یافته‌های این کاوشگران فرانسوی و ایتالیایی تا آنجا که بطبع رسیده و در دسترس بوده استفاده کنم.

در این کتاب از غزنویان بعنوان سلسله‌ای ترک با خاستگاه غلامی که به هنگام انقراض یا ادغام و زوال سلسله‌های قدیمی‌تر منطقه نظیر سامانیان، خوارزمشاهیان فریغونی و زیاریان و بویحیان خود را در مرزهای شرقی عالم ایرانی مستقر ساختند گفت‌وگو کرده‌ام. با رهبری پویای سبکتگین و پسرش محمود، این مزدوران ترک پادشاهان سرزمین‌هایی گشتند که هنگام مرگ محمود به سال ۴۲۱ ق / ۱۰۳۰ م وسیع‌ترین امپراتوری شرق عالم اسلامی بعد از تجزیه خلافت عباسی بوده است. به موضوع هند یا نقش سلاطین غزنوی در مقام طلایه‌داران فرهنگ و آیین اسلام در آن سرزمین سخنی مگر گذرا نیاورده‌ام. در واقع امر، در اینکه سلاطین غزنوی مجری چنین نقشی در هند بوده‌اند جای تردید است. بررسی اقدامات غزنویان در هند تنها مستلزم داشتن اطلاعاتی از تاریخ شرق اسلامی نیست، بلکه آگاهی از تاریخ هند و آشنایی با فرهنگ و مذهب آن که با فرهنگ و مذهب عالم اسلام بسیار متفاوت است نیز لازم است. یکی از استیازات کتاب ناظم در شرح سفرهای جنگی محمود به هند این است که وی سوابق دست‌اولی از عوارض طبیعی و اوضاع جغرافیایی و تاریخ محلی جلگه هند شمالی بدست می‌دهد که سبب روشن شدن بسیاری از نکاتی می‌گردد که تا کنون در منابع اسلامی مبهم بوده است.

استقرار غزنویان ترک نژاد (به شهادت منابع بنظر می‌رسد که سبکتگین از گروه قبیله‌ای قرلق بوده است) در شرق عالم اسلامی می‌رساند که این وحشیان دشتهای آسیای میانه ناچار بودند که به کمک کارمندان بومی یعنی کارکنان دیوانسالاری ایرانی، خود را با رسوم حکومتی، تشکیلات نظامی و زندگی خصوصی ایرانی هماهنگ سازند. رؤسای اغزها که جانشینان غزنویان در خراسان بودند نیز با همین مسأله روبرو بودند، منتها سلاطین سلجوقی از بسیاری جهات در همساز کردن خود با این رسوم لوین کمتر موفقیت

داشتند. گرچه مسعود غزنوی خراسان را از دست داد، اما اعقاب وی همچنان تا یک قرن و ربع بعد در مشرق افغانستان و شمال هند به حیات خود ادامه دادند. غزنویان هرگز مثل سلجوقیان با مشکل مطیع نگه داشتن اتباع ناآرام و اصلاح ناپذیر ترکمن مواجه نگشته بودند. روند تاریخی‌ای که سلاطین نخست غزنوی تا اندازه زیادی نمونه واقعی پادشاهان خودکامه سنت ایرانی اسلامی شدند، مرحله بسیار حساسی است، کوشیده‌ام تا با بررسی سازمان‌های عصر غزنوی نظیر دستگاه اداری که فنون و کارکنان آن وسیعاً مأخوذ از تشکیلات نظامی و درباری سامانیان بوده است، این موضوع را روشن سازم، ضمن آنکه از یاد نبرده‌ام که سلاطین غزنوی ترک‌نژاد و ترک‌زبان بودند و نباید از مدارکی ولو جزئی که ما را در این زمینه یاری دهد غافل ماند. هدف من در تألیف این کتاب ذیل‌نویسی و گزارش سالنامه‌واری از وقایع این دوره نبوده است. این کار را ناظم در باره پادشاهی محمود و اشیولر درباره تمام دوره نخست عصر غزنوی در بخش تاریخی ایران در قرن نخستین اسلامی کرده است. در عوض، من در چهاربخش نخست کتاب به بررسی نهادهای اداری، نظامی و اجتماعی و مخصوصاً تا آنجا که اطلاعات موجود اجازه داده است - کاربرد آنها در مرکز و ولایات غربی امپراتوری غزنوی، بویژه خراسان و پایتخت اداری آن نیشابور پرداخته‌ام. خراسان تحت حکومت پایدار غزنویان از لحاظ مادی و فرهنگی غنی‌ترین ولایت امپراتوری بود و بخش پنجم و ششم با اشارات ویژه به نیشابور، وقف بررسی زندگی اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی ولایت مذکور گردیده است. در عصر سامانیان و اخلاف غزنوی ایشان، خراسان از پیشرفت مادی زیاد برخوردار گردیده و گاهواره تجدید حیات زبان فارسی نوین بوده است. وقتی که خراسان بدست غزنویان افتاد طبقات زمیندار و سوداگر ولایت در جریانی تدریجی، گردن از رقبه طاعت غزنویان بیرون کشیدند که دلیل عمده آن تقاضاهای مالی سیری ناپذیر سلاطین، و در پادشاهی مسعود، ناتوانی کامل سلطان در حمایت از خراسان در برابر مهاجمان ترکمن بوده است؛ زیرا غزنه از خراسان دور و جاذبه هندی قوی‌تر از حمایت از خراسان بوده است. گفتگویی از خاستگاه اغزها، شکست سپاهیان غزنوی که بمقابله آنان اعزام می‌شدند و بالاخره بقدرت رسیدن سلجوقیان در نیشابور سه بخش پایانی این کتاب را تشکیل می‌دهد.

سخنی درباره منابع

بررسی‌ای که در اینجا از منابع انجام می‌شود بررسی جامعی نیست. هدف از این بررسی یکی بدست دادن حداقل زمینه آگاهی از منابعی است که در این کتاب از آنها استفاده شده و دیگر بی‌نیاز شدن از مراجعه دایمی به کتابشناسیهای مشروح بروکلان و استوری است که البته در تحقیق پیرامونه استفاده از آنها ضروری است. حاصل آنکه منابع مربوط به تاریخ عصر اول غزنوی تفصیلاً در مد نظر بوده است. این واقعیت شگفت‌آور است که چه تعداد اندکی از خاورشناسان از این مدارک موجود بعنوان نقطه آغاز جهت تتبع مستقیم پیرامون عصر غزنوی سودجسته‌اند.

نخستین بار الیوت و داوسن در کتاب تاریخ هند مجلد دوم بخش دوره اسلامی به بررسی کلی این منابع پرداختند. الیوت‌گزیده‌ای از آثار عتی، بیهقی، بیرونی، عوفی، جوزجانی و دیگران را ترجمه کرده و سرسخنهایی پیرامون نویسندگان مذکور و آثارشان به آن افزوده است. باگذشت یک قرن، این سرسخنها کاملاً کهنه گردیده و از لغزشهای اساسی نیز خالی نیست. نظرات انتقادی الیوت اغلب گمراه‌کننده است، با وجود این انصافاً باید متذکر شد که اوقضاوت درست و ارزش بیهقی را در مقام مورخ قبول داشت.

برخلاف کتابشناسی الیوت، کتابشناسی مفصلی که بارتولد در مقدمه کتاب ترکستان (صفحات ۱-۶۳؛ در ترجمه فارسی: صفحات ۳۳-۱۰۰) آورده برای همیشه نمونه‌ای برجسته در نوع خود باقی خواهد ماند و گواه بردانش بی‌نظیر نویسنده در این زمینه و هوشیاری او در اظهار نظرهای انتقادی است. کتابشناسی بارتولد درباره منابعی است که مربوط به تاریخ و جغرافیای ایران خاوری و آسیای میانه می‌شوند. در صفحات هجده تا بیست (ترجمه فارسی: صفحات ۶۸-۹۱) بویژه به بررسی منابع غزنوی می‌پردازد. بخش «مدارک» که ناظم در سر آغاز کتاب زندگی و عصر سلطان محمود غزنوی آورده از جهت ذکر منابع مربوط به پادشاهی محمود و دوره اول غزنوی تقریباً جامع است. ولی البته آنطور که بارتولد با دید عمیق و انتقادی از مصنفان منابعش گفتگو می‌کند، ناظم نمی‌کند. اما کتابشناسی ناظم بواسطه ذکر منابعی که دیرزمانیست از میان رفته‌اند و یا در دوره‌های بعد تنها از طریق استناد به آن منابع و شرح آنها بخصوص در منابع فرعی شناخته شده‌اند، بویژه جامع و ارزشمند است. بارتولد اشپولر در کتاب ایران در قرون نخستین اسلامی کتابشناسی بسیار ارزشمندی دارد که مشتمل است بر شصت و مدخل. فهرست اشپولر شامل حواشی انتقادی

چندی نیز هست. همچنین در مقدمه کتابش تحلیل کوتاهی از منابع مربوط به تاریخ ایران در اوائل عصر اسلامی به دست داده است. یادداشتهای فرای^۱ بر ترجمه نادیک بخارای نرشخی اشارات بسیاری بویژه به آثار روسی می‌شود که در غرب کمتر شناخته شده‌اند. کتابشناسیهای دیگری که شامل اطلاعات مربوط به مطالعه دوره اول غزنوی می‌گردد عبارتند از بخشی از جداول کتابشناسی تحلیلی افغانستان تألیف محمد اکرم (پاریس، ۱۹۴۷) و صفحات ۲۰۳-۲۰۴ از اصول نادیک تألیف زو. طوغان (استانبول، ۱۹۵۰) و صفحات ۵۶۵-۶۴۱ از نادیک ادبیات ایران تألیف ی. رپیکا و دیگران. نگارنده در فصل نامه اسلامی در مقاله تحت عنوان «منابع نخستین مربوط به چهار سلطان اول غزنوی» به بررسی انتقادی از چند منبع پرداختم. در مقاله مذکور از چهار مؤلف بزرگ عصر غزنوی، عتبی، گردیزی، بیهقی و بیرونی و برخی آثار متأخر که مصالح اولیه تحقیق را تشکیل می‌دهند سخن به میان آورده‌ام، نظیر آنچه از «مقامات» یا یادداشتهای زندگی دیوانی ابونصر مشکان استاد بیهقی در دیوان رسایل باقی مانده. این آثار متأخر شامل چهار اثر خطی است که هنوز به طبع نرسیده‌اند و عبارتند از داس مال النديم تألیف ابن بابا، مجمع الانساب شبانکاره‌ای، کتاب مجهول المؤلف نسائم الاسحار^۲ و آثار الوزرا تألیف سیف‌الدین فضلای. برای اطلاع بیشتر از این منابع می‌توان به مقاله یاد شده مراجعه کرد.

درباره عصر تهاجمات سلجوقیان در خراسان رساله دکترایی در دست است (به طبع نرسیده) که از آن و.ا. همدانی است که برای دانشگاه آکسفورد نوشته است. در این رساله از منابعی سخن می‌رود که می‌توانند در تتبع تاریخ اوایل عهد سلجوقی مورد استفاده قرار گیرند.^۳ پرفسور ا.ک.س. لمتون^۴ در رساله‌ای که تحت عنوان مقدمه‌ای بر نادیک سازمانهای اداری سلجوقی^۵ برای دانشگاه لندن نوشت از منابعی که درباره تشکیلات اداری سلجوقی است استفاده کرد. بی تردید باید در اینجا از مقاله پراج کلود کاهن^۶ یاد کرد که تحت عنوان ملوک نامه یا نادیک خاستگاه سلجوقیان^۷ به طبع رسیده است. کاهن در مقاله مذکور به کمک منابع مختلف و با تأکید بر آن دسته آثار که مطالب خود را از ملوک نامه از میان رفته گرفته‌اند به بررسی تاخت و تازهای سلجوقیان می‌پردازد. اکنون که سخن از سودمندی تألیف کاهن به میان آمد یادآوری این نکته لازمست که سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری

1. Fry

۲. این کتاب از روی نسخه ترکیه توسط دانشگاه تهران به طبع رسیده است. س.م.

3. O'U. *Abstract of dissertations* (1939)

4. A.K.S. Lambton

5. *Contribution to the History of Seljuq institutions*

6,7 Claude Cahen, 'Le Malik-Nameh et l'histoire des Origines Seljukides', *Oriens*, II (1949) 31-65

که مأخذ گروهی از این منابع است از سال ۱۹۵۳ به طبع رسیده است و در دسترس می باشد.^۸ منابعی که در تألیف کتاب حاضر از آنها سود جستہ ام به شش موضوع تقسیم کرده ام:

۱. تاریخهای عمومی و دودمانهای شاهی و وقایع نامه ها
۲. تواریخ محلی
۳. زندگینامه ها
۴. آثاری که درباره ادب اند و «آداب الملوک» ها و غیره
۵. کتابهای جغرافیا و سفرنامه ها
۶. آثار شعری و لغوی

باید متذکر شد که در این کتاب برای اسناد دیوانی، مجموعه های انشاء و غیره بحث جداگانه ای نشده است. با اینکه حداقل سه مجموعه از مکاتبات وزرا و دیوانیان آل بویه بدست ما رسیده و مجموعه ای از مدارک رسمی عصر سلجوقی و دوره های بعد موجود است. (نگاه کنید به لمتون، مالک و زادخ، ترجمه فارسی به قلم منوچهر امیری، صفحات ۱۲-۱۵)، ولی نامه های دیوانیان عصر غزنوی مثل میمنندی و ابونصرمشکان بصورت مدون بدست ما نرسیده است. چیزی که هست بیهقی برای مقاصد شخصی از بسیاری از اسناد دیوانی سواد برمی داشت و در کتاب خود متن چندتا از این اسناد را می آورد. آثار متأخر به مقامات ابو نصر مشکان استناد می کنند و متن برخی از فتنه نامه های محمود غزنوی در آثاری مثل کتابهای هلال الصابی و ابن الجوزی حفظ شده است.^۹

۱. تاریخهای عمومی و دودمانهای شاهی و وقایع نامه ها

تاریخ آل بویه در باختر و مرکز ایران بطور گسترده ای با تاریخ سامانیان و غزنویان در ایران خاوری در هم آمیخته است. اگرچه مگر تعادب الامم و تعاقب الهمم ابوعلی مسکویه (متوفی ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م) و بیشتر تواریخ گرانبهای که به عربی درباره آل بویه نوشته شده از میان رفته است. از تألیف هلال بن المحسن الصابی که ذیلی بر تاوینخ خالش ثابت بن سنان (متوفی ۴۴۸/ ۱۰۵۶) بود تنها بخش ناچیزی بجا مانده است که سالهای ۹۳-۳۸۹ ق/ ۱۰۰۳-۱۰۰۴

۸. کاهن در مقاله «تاریخ شناسی عصر سلجوقی در مجموعه مقاله های تحت عنوان «مورخان خاورمیانه» بررسی پراچ و جامع الاطراف از این کتاب کرده است. این مجموعه مقاله ها بخش دیگری دارد که مربوط است به «عصر حاضر» با مقاله ای از م. مینوی با نام «بیهقی، مورخ ایرانی» ۲۰-۱۹۳۸. لک. س. لمتون با نام «لمتون زندگینامه ای ایرانی» ۱۲۱-۱۵۱.

۹. در اینجا از جزئیات چاپ و نشر آثاری بحث شده که در کتاب شناسی پایان کتاب نیامده باشد. و نیز ضرورتی ندیده ام که ارجاعاتی به کتاب شناسی بروکلمان و استوری بدهم.

۹۹۹ م را در برسی گیرد. اما این قطعه باقی مانده اطلاعاتی درباره دست یافتن محمود به قدرت در خراسان بدست می‌دهد. مؤلف مجهول کتاب *مجله التواریخ* و القصصی که به فارسی و در سال ۵۲۰ ق/ ۱۱۲۶ م. نوشته شده در گزارش فتح ری به دست سلطان محمود و دستگیری مجدالدوله به اثر تاریخی آخرین وزیر بویه، ابوسعید منصور آلای استناد می‌کند. از منابع غزنوی قدیمی‌ترین آنها *التواریخ الیمینی* در ستایش جهانگشایهای سبکتگین و محمود، تألیف ابونصر محمد بن عبد الجبار العتبی (متوفی ۴۲۷ ق/ ۱۰۳۶ م. یا ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م) است. عتبی در خدمت دربار غزنوی بوده و کتاب مذکور را با انشایی متکلف به عربی نوشته است. از آنجا که زمان و مکان وقایعی که در کتاب ذکر شده، مبهم است از ارزش این اثر در مقام یک منبع تاریخی کاسته شده است. و مؤلف به بخشهای غربی امپراتوری غزنوی بیش از هند علاقه نشان داده است. با این حال *تواریخ الیمینی* تماماً مملو از مداهنه‌های چاکرانه نیست و از وضع توده‌های بیرون از حیطه دربار و سپاه نیز حقایق بدست می‌دهد. در حدود سال ۶۰۲ هجری قمری (۱۲۰۶ میلادی) ترجمه مختصری از *تواریخ الیمینی* به عمل آمده که ناقلان بعدی و سیعاً از این ترجمه استفاده کرده‌اند.

زین الاخبار تألیف عبدالحی بن الضحاک گردیزی تاریخ عمومی ایران از روزگاران افسانه‌ای تا زمان مؤلف است. گردیزی این کتاب را به فارسی نوشته و به سلطان عبدالرشید (۴۴۱-۴۴۴ ق/ ۳-۱۰۵۰ م) اتحاف کرده است. همه این کتاب موجود نیست؛^۱ اما برای تتبع در تاریخ خراسان منبعی گرانبهاست، چون گردیزی از کتاب *سلامی سودجسته* و تاریخ غزنوی تا جلوس مودود (۴۳۲ ه/ ۱۰۴۱ م) را در اثر خود آورده است.

سومین و بهترین منبع تألیف حاضر، *تواریخ مسعودی* یا *تواریخ بیهقی* نوشته ابوالفضل بیهقی است که دانش وسیعی از اوضاع عصر خود به ما می‌دهد و تقریباً گزارش کار روزانه دیوان غزنوی است که امپراتوری غزنوی را اداره می‌کرد. بیهقی که در دیوان رسایل کار می‌کرد تجربیات و خاطرات زندگی طولانی را در مجموعه‌ای بالغ بر سی مجلد به فارسی با نام *مجلدات ثبت* کرده بود. هدف بیهقی فراهم آوردن تاریخ کاملی از سلاله غزنوی تا جلوس ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ ق/ ۱۰۵۹ م) بود. اما حداقل بیست و پنج جلد از این مجلدات از میان رفته است و اکنون تنها بخشی از این کتاب که درباره پادشاهی سلطان مسعود اول غزنوی است بدست ما رسیده است، و حتی این بخش نیز کامل نیست. تقرب بیهقی در دربار غزنه نمایانگر برتری اوست در مقام یک مورخ در قیاس با گراف‌گویی عتبی و خشکی و خاسی گردیزی. بیهقی خردمند و منصف بود چنانکه در کتاب خود شواهد مغایر هم را با دیدی انتقادی مورد سنجش قرار می‌دهد. روایتش بکر و دست اول است زیرا خود شاهد عینی بسیاری از رویدادهایی که شرح می‌دهد بوده است. در طی روزگاری که شغل دیوانی داشت یادداشتهای فراوانی از اسناد دیوانی برداشت. در جایی دریغ می‌خورد که در وهله

۱۰. متن «تمام و کامل» کتاب را که عبدالحی حبیبی افغانی از روی دونسف «مکشف دنیا» مقابله و تصحیح کرده است، بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر ساخته است. م.

آخری که مورد بی‌مهری قرار گرفت و از کار برکنار گردید، بسیاری از این اسناد به‌عنف از دست او بیرون شد. اما با این همه در کتاب قادیخ مسعودی چندین متن دیوانی را کلمه به کلمه نقل می‌کند.

منه‌اج‌الدین بن سراج جوزجانی (متوفی در نیمه دوم قرن هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) در خانواده‌ای بدینا آمد که از طریق سببی با غزنویان خویشی داشت. منه‌اج‌اندین اخلاف سلاطین غوری دهلی را که اصل و نسب غلامی داشتند خدمت کرد. بخش اعظم طبقات ناهری جوزجانی که تاریخ عمومی به‌فارسی است به‌غوریان اختصاص دارد. اما کتاب جوزجانی بواسطه گزارش‌هایی که از اسلاف سبکتگین در غزنه می‌دهد ارزش بسیار دارد. زیرا غالب منابع از این فرمانروایان اطلاعاتی بدست نمی‌دهند. جوزجانی از بخش‌هایی از میان رفته مجلدات بیهقی که شرح پادشاهی سبکتگین بوده و نیز از قادیخ مجدول تألیف ابوالقاسم اساسی (نوشته در اوایل قرن ششم هجری - دوازدهم میلادی؟) که آن نیز از میان رفته است و احتمالاً از قصص‌الثانی ابن‌الهیم استفاده کرده است.

محمد بن علی شبانکاره‌ای (متوفی ۷۵۹/ق ۱۳۵۸ م) کتاب مجمع‌الانساب فی التوادخ خود را که تاریخ عمومی به‌فارسی است در عصر ایلخانان مغول نوشته است، اما به‌جهت اهمیتی که مؤلف به زادگاهش در جنوب ایران می‌دهد، این اثر، تاریخ خاص فارس و کردهای شبانکاره‌ای نیز به‌حساب می‌آید. بخش غزنویان اثر مذکور، اطلاعاتی بدست می‌دهد که در منابع دیگر یافت نمی‌شود. مؤلف ناسی از منابع آن بخش نمی‌برد، اما محتمل است که مطالبی از بخش‌های از میان رفته بیهقی یا از برخی منابع دیگر که منبع آنها بیهقی بوده گرفته باشد. گذشته از این، شبانکاره‌ای تنها مؤلفی است که متن پندنامه منسوب به سبکتگین را در تألیف خود می‌آورد.^{۱۱}

عزالدین ابن‌الاثیر (۵۵۰ - ۶۳۰/ق ۱۱۶۰ - ۱۲۳۴ م) در کتاب الکامل فی التوادخ که تاریخ عمومی به‌عربی است از عراق و سرزمینهای مرکزی خلافت خبر می‌دهد. مع‌هذا در دادن اطلاعاتی از شرق عالم اسلامی شامل تاریخ غزنویان و فتح خراسان بدست سلجوقیان نیز غنی است. ابن‌الاثیر از قادیخ بمینی و مشارب‌التجارب ابن‌قندق سود جسته و نیز خود جداگانه وقایع را به‌ترتیب سال وقوع ذکر می‌کند. او مؤخره‌ای در باب خاستگاه تاریخ اولیه سلجوقیان در کتابش درج کرده است. با وجودی که ابن‌الاثیر خصوصاً ناسی از منبع خود نمی‌برد، با مقایسه با منابع دیگر پیدا است که او مطالب خود را غیر مستقیم از حلقه‌نامه گرفته است.

ابوالفرج بن‌الجوزی (۵۱۰ - ۵۹۷/ق ۱۱۱۶ - ۱۲۰۰ م) در تاریخ عمومی المتعظم فی قادیخ‌الملوک والامم که به‌عربی نوشته بیش از ابن‌الاثیر علاقه‌مند به تاریخ عراق بود. اما در جایی که از مناسبات محمود غزنوی و دستگاه خلافت سخن می‌گوید متن برخی از از فتحنامه‌های سلطان محمود را نیز می‌آورد. جدول قوادخ دقایع تألیف غریغوریوس

ابوالفرج بارهبرایوس (۱۲۲۵-۱۲۸۶ میلادی) مورخ مسیحی که به سریانی نوشته شده تاریخ عمومی است. مؤلف توجه شایانی به وقایع اسلامی داشته و در بخش گفتگوی از خاستگاه سلجوقیان مطالب خود را بنام از ملک نامه نقل می‌کند. در روضة الصفا میرخواند که تاریخ عمومی به فارسی است نیز مطالبی از ملک نامه نقل شده است و میرخواند در شرح تاریخ سلجوقیان تا نبرد دندانقان از منقولات ملک نامه و سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری یک اندازه بهره برده است. یارتولد که تصور می‌کرد مطالب کتاب میرخواند تماماً مأخوذ از منابع دیگر است اهمیت این موضوع که منبع میرخواند ملک نامه است از نظرش دور ماند و از این رو در کتاب ترکستان به کتاب میرخواند چندان استناد نمی‌کند. در میان منابعی که تواریخ خاص سلجوقیانند تألیف به عربی اخبارالدولة السلجوقیه^{۱۲} یا ذبده التواریخ که صدرالدین علی الحسینی آنرا در سالهای بعد از ۶۶۲ هجری قمری نوشته نیز از ملک نامه سود می‌جوید^{۱۳} و بنابر گفته ابن العدیم مورخ اهل حلب، به نظر می‌رسد که ملک نامه به فارسی و برای الب ارسلان نوشته شده بوده است. موضوع کتاب خاستگاه سلجوقیان به سبک گزارش دیوانی است. دسته‌ای دیگر از منابع مربوط به تاریخ اولیه سلجوقیان مستخرج از سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری (متوفی حدود ۵۸۲ ق/۱۱۸۶ م) است که تألیفی است درباره خاستگاه سلجوقیان و تاریخ مؤخر دودمان سلجوقی (احاطة الصدور وآية السرور تألیف محمد بن علی راوندی که شرح وقایع را از ۵۹۹ ق/۱۲۰۲ م آغاز می‌کند تا حد زیادی به مطالب سلجوقنامه متکی است. سلجوقنامه منبع آثار دیگری نیز بوده است که عبارتند از العراضه فی الحکایة السلجوقیه تألیف محمد بن محمد حسینی (نوشته به سال ۷۷۱ ق/۱۳۳۰ م)، تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی (شروع تألیف ۸۲۶ ق/۱۲۰۱ م) و مجمع التواریخ حافظ ابرو (آغاز تألیف ۸۲۶ ق/۱۴۲۳ م). بالاخره دسته دیگری از منابع، نظیر آثار ابن الجوزی و عمادالدین اصفهانی (متوفی ۵۹۷ ق/۱۲۰۱ م) در اصل عراقی‌اند. عمادالدین اصفهانی یادداشت‌های وزیر سلجوقی انوشروان بن خالد را [ساقور زمان الصدور و صدور زمان القصور—م.] به عربی ترجمه کرده و ذیلی از خود بر آن افزوده است. این کتاب را بعدها بنداری زیر عنوان ذبده النصره و نخبة المعصرة خلاصه کرده است. به گفته کاهن منابع مربوط به تاریخ سلجوقیان این آثار با حدس قریب به یقین تاریخ هلال الصابی و ذیل آن تألیف پسرش غرس النعمه بوده است.

۴. تواریخ محلی

رسم نوشتن تاریخ محلی بویژه در قسمت‌های شرقی عالم اسلام رونق داشت. کاهن در این کار نشانه‌ای دید از نیروی حیات و زندگی مستقل شهرهای آن نواحی. تاریخ محلی را

۱۲. محمد اقبال در مقدمه چاپ کتاب مذکور درباره مشکلات انشای کتاب سخن گفته است.

۱۳. درباره قطعاتی از این کتاب نگاه کنید به: [۴]

می‌توان تاریخ ولایتی یا تاریخ شهرهای تک افتاده خواند. و شماره شهرهای اخیر چندان زیاد است که گویی هر شهر مهم یا کم اهمیتی، یک یا چند مورخ محلی پرورش داده است.

کاش قادیخ ولات خراسان ابوعلی الحسن السلاسی را اکنون در دست می‌داشتیم. سلامی مورخ و شاعری بود که در میانه قرن چهارم هجری (دهه میلادی) در اوج شهرت بود و در جوار والیان خراسان، ابوبکر چغانی و پسرش ابوعلی، از بخت برخوردار بود. در حال حاضر تنها مستخرجاتی از آن کتاب از طریق آثاری چون گردیزی، ابن الاثیر و تقریظ منینی بر قادیخ یعنی عتبی بدست ما رسیده است. تحقیق ماللهند تألیف ابوریحان بیرونی را (۴۴۲-۳۲۹ق/ ۱۰۵۰-۹۷۳م) که نیز به عربی است چنانچه شبه قاره هند را محدودتر در نظر آوریم و یالت محسوب کنیم، می‌توان تاریخ محلی خواند. ماللهند که منبع وسیعی از اطلاعات درباره فرهنگ، علوم، اعتقادات، آداب و رسوم مردم آن سرزمین است گواه علاقه بیرونی است به همه خلاقیتها و مظاهر اندیشه انسان. با وجود آنکه رسوخ سپاهیان محمود به هند موجب دیدارهای بیرونی از هند بر اثر و به دنبال نفوذ سپاهیان محمود به هند پیش آمد، هرگز فتوحات سلطان او (فریفته نساخت و آشکارا ویرانیهای ناشی از لشکرکشیهای محمود به هند را محکوم کرد: (ترجمه زاخاوج ۱ ص ۲۲). فصلی از این کتاب که در باره «سلاطین هند و شاهی کابل است» مبتنی است برای تتبع در تاریخ منطقه پیش از ضمیمه شدن به قلمرو غزنوی و در روشن ساختن تاریخ سلاله پراهمیت هند و شاهی بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. و نیز بیرونی تألیفی بنام المسامره فی اخبار خوادزم دارد که تاریخی است از سرزمین زادگاهش. یاقوت (مجله ششم، ص ۳۱۱) از این کتاب نام و بیهقی در نقل فتح خوارزم بدست محمود از آن سود برده است (قادیخ معودی ۶۶۵-۶۸۰).

ولایت ساحلی واقع در کرانه جنوبی دریای خزر از لحاظ جغرافیایی کاملاً محصور بوده و مردم آن دارای سوابق فرهنگی باستانی بوده اند که از بسیاری جهات متفاوت از سابقه های فرهنگی ماکنان فلات مجاور و مناطق کوهستانی ایران بوده است. از این ولایات چندین مورخ مجد برخاسته اند که ب. دورن در مجموعه:

Muhammedanische Quellen Zur Geschichte der Sülichen Küstenländer des Kaspischen Meeres, I-IV.

بعضی از آنان را منتشر کرده است. برخی از این آثار اطلاعاتی از مناسبات زیاریان دوره های اخیر و اختیار اران غزنویان آنان بدست می دهند. قادیخ جرجان یا تاریخ معرفة علماء و اهل جرجان تألیف حمزة بن یوسف السهمی (متوفی ۴۷۲ق/ ۱۰۳۶م) همانطوریکه از نام دوش پیداست زندگیاى به عربی است.^{۱۴} قادیخ طبرستان ابن اسفندیار (نوشته حدود ۶۱۳ق/ ۱۷-۱۲۱۶م) با آنکه از طبرستان از روزگار داستانی تا زمان مؤلف سخن می گوید، با وجود این

۱۴. چپ حیدرآد ۱۳۶۹ق/ ۱۹۵۵م. این کتاب در سال ۱۳۲۵ با تصحیح اقبال آشتیانی به طبع رسیده است. -م.

تاریخ به معنی واقعی است [۶]. ابن اسفندیار پرورده دودمان محلی باوندیان بود. ظهیرالدین مرعشی گیلانی (فوت پس از ۸۹۴ ق/ ۱۴۳۹ م) تاریخهایی به فارسی درباره گیلان و دیلم و ولایات شرقی تر تصنیف کرد. و اثر اخیرش کتاب *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* بجهت نقل مناسبات زیاریان و غزنویان دقیقاً دنباله کار ابن اسفندیار است.

تاریخ سیستان بجهت نقل تاریخ دوره اول غزنوی از اهمیت بسیار برخوردار است، زیرا از ولایتی سخن می گوید که در اوایل تأسیس دولت غزنه به قلمرو آن ملحق شد. *تاریخ سیستان* را مؤلف مجهولی در عصر طغرل بیگ سلجوقی به فارسی (شاید در اصل به عربی؟) تألیف کرد. زیرا نقل مشروح وقایع در سال ۴۴۸ ق/ ۱۰۵۶ م پایان می گیرد. و ذیل بسیار مختصرش، دنباله شرح وقایع را تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) در برسی گیرد. وطن دوستی محلی، سخت بر مؤلف سگری تاریخ سیستان غلبه دارد. در ستایشی که از یعقوب و عمرو بن لیث می کند آنچه را که مورخان غیر سیستانی ضد صفاری پنهان داشته بودند آشکار می نماید و نشان می دهد که صفاریان در سیستان از مقبولیت عام برخوردار بوده اند و *تاریخ سیستان* از این حیث بیانگر احساسات محلی است. مصنف کتاب سخت ضد غزنوی است و خلع امیر خلع و آمدن «ترکان» (یعنی غزنویان) را محنتی بزرگ برای سیستان می خولد. (نگاه کنید به *تاریخ سیستان* ص ۲۵۴). این تواریخ همیشه از فضایل جایهایی که موضوع بحث کتاب است به اطفاب سخن می گویند. و نیز غالباً به بیان احوال افاضل، علما و ادبایی می پردازند که در آن ولایات زندگی می کردند، که البته نشاندهنده وجود تعصب محلی در کارهای مؤلفان اینگونه آثار است و بی شباهت به کتب «تراجم احوال» نیستند.

ابن فندق (که ذکرش خواهد آمد) فصلی از کتاب *تاریخ بیهق* خود را (ص ۱-۲۰) به تواریخ محلی خراسان و ماوراءالنهر اختصاص داده است. او به دو کتاب درباره نیشابور اشاره می کند که مؤلف یکی ابوالقاسم البلخی و مصنف آن دیگری الحاکم بن البیع ود. از آنجایی که نسخه اصلی هر دو کتاب از میان رفته است باید باریتر موافق باشیم که می گوید از نیشابور نیز مانند شهرهای دیگر اطلاعات کمی در دست داریم.

تاریخ نیشابور تألیف الحاکم ابو عبدالله محمد النیشابوری محدث، معروف به ابن البیع شامل هشت یا دوازده مجلد بود. این کتاب زندگینامه علمای محلی تا سال ۲۸۰/ ۹۹۰ م بود و با فصلی درباره تاریخ و جغرافیای شهر پایان می گرفت. مؤلفان بعدی نیز سمعانی، یاقوت، ابن الجوزی و سبکی وسیعاً از *تاریخ نیشابور* ابن البیع استفاده برده اند. این کتاب تا زبان حاجی خلیفه موجود بوده، اما اکنون تنها سه ذیل و یا مختصر آن باقی مانده است. ابوالحسن عبدالغافر الفارسی (متوفی ۵۲۹ ق/ ۱۱۳۵ م) ذیلی به عربی بر آن نوشت که ثبت وقایع را تا سال ۵۱۸ ق/ ۱۱۲۴ م ادامه داد و آنرا *السیاق* *لتاریخ نیشابور* نامید یک قرن بعد ابراهیم بن محمد الصارفینی متوفی ۶۴۱ ق/ ۱۲۴۳ م. منتخبی از تألیف مذکور را هم ساخت. سرانجام منتخب دیگری، این بار از روی نسخه اصلی ابن البیع بوسیله شخصی بنام محمد بن الحسین (حیات در قرن هفتم هجری - سیزدهم میلادی یا دوره های به) فراهم گردید.

منتخب اخیر بخشی به فارسی و بخشی از آن به عربی بود.^{۱۰} تنها قادیخ بخارایی که اکنون باقی است در اصل تألیفی به عربی بود که ابوبکر محمدنرخشی (۲۸۶-۳۴۸/ق ۸۹۹-۹۵۹م) برای امیر نوح بن نصر ساهانی نوشته بود با اینکه تکمله‌هایی به این کتاب نوشته شد که شرح وقایع را تا دوره تهاجمات مغول می‌رساند، مع ذلک نسخه‌ای که در دست است مختصر و به فارسی است که اساساً متعلق به قرن دوازدهم میلادی است. در این کتاب روایات تاریخی تا سقوط سامانیان ادامه می‌یابد. از این رو مدارکی درباره سامانیان بدست می‌دهد که با اینکه ایام دولتشان اندکی پیش از قدرت رسیدن غزنویان در خراسان بود مع الوصف هنوز بسیاری از نکات تاریخیشان بر ما روشن نیست.

ظهیرالدین علی بن زید البیهقی معروف به ابن فندق (۴۹۰-۵۶۵/ق ۱۰۹۷-۱۱۱۷م) آنطور که از فهرست طولانی آثارش در اشاد (ج ۵ ص ۱۸-۲۰۸) مستفاد می‌شود در زمینه‌های مختلف نویسنده‌ای پرکار بود. آثارش جز چهار پنج اثر، باقی از میان رفته است. یکی از کتب تاریخ او به مشادب التجارب و غوایب الغرایب موسوم است که ذیلی بر قادیخ یحیی است، و مشتمل است بر تاریخ غزنویان، سلجوقیان و اوایل عصر خوارزمشاهیان دودمان اتسز، یاقوت، ابن الاثیر، ابن ابی اصیبعه، جوینی و مستوفی به این کتاب استناد می‌کنند. یکی دیگر از آثار بسیار ابن فندق تألیفی است به فارسی به نام قادیخ بیهقی که تاریخ زادگاه اوست و تصنیف آن در سال ۵۶۳/ق ۱۱۶۸م پایان گرفته است. این کتاب بخشهایی درباره شهرهای خراسان و فصلهایی مشتمل بر تاریخ محلی خراسان دارد که در آثار دیگر یافت نمی‌شود. ابن فندق، شاید شرح احوال ابوالفضل بیهقی مورخ عصر غزنوی را بهینه از ذینة الکتاب بیهقی که درباره فن دبیری است و اکنون در دست نیست، گرفته باشد. از میان چند تاریخی که درباره هرات نوشته شده تنها دو اثر بجا مانده است یکی از آنها دذات الجنات فی اوصاف هرات تألیف ادیب عصر تیموری معین الدین زمخجی اسفزاری است که آنرا در سال ۸۹۷/ق ۱۴۶۲م به فارسی تألیف کرد. این کتاب با آنکه موضوع آن تاریخ است و اطلاعات سودمندی در خصوص حقوق خارج الارضی‌ای که هرات به سلجوقیان می‌داد بدست می‌دهد، از بسیاری از جنبه‌های تاریخ عمومی خراسان عصر غزنویان و غوریان نیز سخن می‌گوید.

۳- زندگینامه‌ها

مورخ تاریخ اسلام اغلب با ضعف منابع مواجه است. شخصیتهایی که در منابع از آنان سخن می‌رود هویت واقعی خود را ندارند. نگرش قضا و قدری دینی تا اندازه‌ای در این عدم علاقه به شخصیت انسان و تکامل آن تأثیر داشته است. در منابع اسلامی بیشتر آثاری

۱۵. برای بررسی کلی تواریخ محلی نیشابور و بویژه آثاری که در اینجا از آنها نام برده شد نگاه کنید به: [۴]

که موضوع آنها شرح احوال است بدو دسته تقسیم می‌شوند. در یک سو کتب تراجم احوال یا فرهنگ زندگینامه‌ها قرار دارند. اینگونه آثار طرحی از دوره تلمذ شخص موضوع بحث و فهرستی از تصانیف او بدست می‌دهند. گاهی مؤلف خود را به ناحیه یا محلی مقید می‌سازد، مثل ابن البیع در قادیخ نیشابود و الخطیب البغدادی در قادیخ بغداد. گاهی نیز مؤلف از گروهی از علماء از نظرگاه عقیده یا مذهب آنان سخن می‌گوید، چنانکه فی‌المثل سبکی و ابن الجوزی به ترتیب مقید به ذکر شرح احوال شافعیان و حنبلیان بوده‌اند. در سوی دیگر منابعی قرار دارند که به تقدیس و ستایش شخصیت یا رفتار فردی واحد می‌پردازند. در مورد اخیر چهره واقعی شخص زیر ستایشهای نامعقول یا اعمال غیر قابل قبول و کرامتهای منتسب بدو پنهان است. نمونه اینگونه آثار اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید تألیف محمد بن المنور است که زندگینامه مفصل یکی از عرفای بزرگ خراسان عصر غزنوی است. مؤلف، کتاب خود را در قرن ششم هجری و درباره «حالات و سخنان صوفیانه» جد اعلایش، صوفی بزرگ، شیخ ابوسعید ابوالخیر، تصنیف کرد و بعدها آنرا بصورت زندگینامه کاسلی درآورد. در واقع اسرارالتوحید سندی مربوط به عصر غزنوی است، زیرا بنیایش روایات و حکایات خانوادگی است، این روایات و حکایات را آنانی که در وقایع آن شرکت داشتند سینه به سینه به دیگری انتقال داده‌اند. ابوسعید مدت یکدهه در نیشابور زندگی کرده است و به همین جهت اسرارالتوحید اطلاعات بسیاری از زندگی مذهبی و اجتماعی آن شهر بدست می‌دهد. و نیز اهمیت دوره‌های غزنوی و اوایل سلجوقی در توسعه تصوف در خراسان در کشف‌المحجوب^{۱۶} علی بن عثمان هجویری (متوفی ۴۶۵ ق/ ۳-۱۰۷۲ م) که نخستین اثر فارسی درباره صوفیان بزرگ است کاملاً بچشم می‌خورد. در سطحی عمومی‌تر از اسرارالتوحید کتاب یتیمه‌الدهر فی محاسن اهل‌العصر تألیف ابونصور محمد الثعالبی قرار دارد که نیز زندگینامه ادب‌است. این کتاب یک بررسی کلی است به عربی از شعرای معاصر مؤلف. قسم چهارم کتاب به شعرای خراسان و ساوراء‌النهر اختصاص داده شد.^{۱۷} علاوه بر آنکه از تاریخ حیات شعرا و حامیان آنان در دوره‌های سامانی و غزنوی مطالب درخور توجهی بدست می‌دهد، اشعار مندرج در کتاب اشارات اجتماعی و سیاسی بسیار دارد. شهرت این اثر سبب شد که ذیلهایی بر آن بنویسند. خود ثعالبی در مقدمه که تألیف دیگر اوست آنرا تقریباً تا پایان حیاتش ادامه می‌دهد و ابوالحسن علی - باخرزی (متوفی ۴۶۷ ق/ ۱۰۷۵ م) در کتاب دمیة‌القصر و عصره اهل‌العصر^{۱۸} که ذیلی بر تألیف ثعالبی است شرح وقایع را تا اوایل دوره سلجوقی می‌رساند.

۱۶. ترجمه رینولد نیکلسون (لندن، ۱۹۳۶)

۱۷. س. باریه دومنار گزیده‌هایی از این بخش را ترجمه کرده Tableau littéraire du Khorassan et de la Transoxiane au IV^e Siècle de l'hégire

از سری ۵، مجلد I، (۱۸۵۳)، ۱۶۹-۲۳۹، مجلد III، (۱۸۵۴)، ۲۹۱-۳۶۱.

۱۸. چاپ جدیدی از دمیة بجای چاپ ناقص حلب که در سال ۱۳۲۹ ق. ۱۹۳۰ منتشر گردید اکنون در بغداد به طبع رسیده است.

منبع بویژه قابل توجه مربوط به مسائل خراسان و ماوراءالنهر کتاب الانساب تاج الدین ابوسعید السمعی (۵۰۶-۵۶۳ ق/۱۱۱۲-۱۱۶۶ م) است. عنوان چهل و نه اثر از آثار سمعی شناخته شده که از آن جمله است تاریخی که درباره شهر زادگاهش مرو نوشته است. انساب او فرهنگی است به عربی از نسبت ها و سمعی صورتهای درست را بدقت باز نموده است. سمعی عمدتاً علاقه به شرح انساب اهل حدیث و کلام داشت، اما در ضمن به ضبط اسامی امرا و حکام نیز پرداخته است، از قبیل اسامی حکمرانان دست‌نشانده سامانیان خراسان و خاندانهای بزرگ اعیان خراسان عصر غزنوی. ابوعبدالله یعقوب الحموی معروف به یاقوت الرومی (۵۷۵-۶۲۶ ق/۱۱۷۹-۱۲۲۹ م) بیشتر سالهای آخر زندگی را در کتابخانه‌های مختلف صرف مطالعه و سواد برداری از نسخ کرده بود. یاقوت ذوق و ذهن تذکره نویسی و فهرست‌نگاری داشت. دو معجمی که گرد آورد گواه براعتبار اوست. این دو اثر یکی معجم البلدان و دیگری اشراف الادیب الی معرفة الادیب [معجم الادبا] نام دارد. کتاب اخیر فرهنگی است به عربی در شرح احوال علماء، حکما و شعرای مسلمان و غیره. در این میان به شرح زندگانی رجال برجسته عصر غزنوی خراسان از قبیل اعضای خاندان میکالی و صابونی نیز می‌پردازد. و در ضمن فصلی مشیع درباره یرونی دارد.

ابوالعباس احمد الاربلی معروف به ابن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ ق/۱۲۱۱-۱۲۸۱ م) کتاب وفيات الاعیان خود را که فرهنگ زندگینامه‌ها یا تراجم احوال به زبان عربی است، موضوع اثرش را نسبت به زندگینامه نویسان سابق گسترش بیشتری می‌دهد و علاوه بر علماء، از سلاطین، سیاستمداران و لشکریان نیز سخن می‌گوید. از آنجایی که ابن خلکان از مردم جزیره بوده، علاقه زیادی به سرزمینهای مرکزی خلافت داشت، اما در عین حال رجال ناسی نواحی دور دست عالم اسلامی را نیز از نظر دور نداشت. در مقاله بلند و پر ارجی که درباره یعقوب و عمرویث نوشته از منابعی استفاده کرده است که اکنون در دست نیست. و نیز مطالبی درباره سلطان محمود دارد که اشاره‌ای به خاستگاه سبکتگین می‌کند و اهمیت ویژه‌ای به کناره‌گیری ادعایی محمود از فقه حنفی و قبول فقه شافعی می‌دهد. تاج الدین ابونصر السبکی (۷۲۷-۷۷۱ ق/۱۳۲۷-۱۳۷۰ م) فرهنگی به عربی در بیان احوال و سوانح زندگانی علماء و محدثان مذهب خود دارد و آنرا بنا بر قرن درگذشت آنان طبقه‌بندی کرده است و طبقات الشافعية الکبری نامید. این اثر علاوه بر آنکه شامل شرح زندگانی بسیاری از علمای بزرگ خراسان دوره موضوع بحث است به شرح زندگانی محمد بن کرام، مؤسس فرقه کراهیه نیز می‌پردازد و نیز بخشی در «فضایل سلطان محمود» دارد (جلد ششم ۱۶-۱۷) که به احتمال عدول سلطان محمود از فقه حنفی و قبول شافعی که ابن خلکان نیز بدان اشاره می‌کند موجب درج این بخش در کتاب گردیده است. تذکره‌های شعرای فارسی برخی اطلاعات از شعرا و رجال برجسته عصر غزنوی بدست می‌دهند که بسیاری از آنان مگر از طریق ذکر نام آنان در اینگونه آثار در انواع دیگر نوشته‌ها ناشناخته مانده‌اند. مثلاً لباب الالباب سدید الدین محمد عوفی (متوفی حدود ۶۳۰ ق/۱۲۳۲ م) اشعاری به سلطان محمود نسبت می‌دهد که انتساب آنها به سلطان محمد بن محمود و میمندی موجه‌تر است. (چاپ پروان و قزوینی [لندن ۶-۱۹۳۰] جلد اول، صفحات ۲۳-۲۷)

۶۳-۶۴) تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی (فوت حدود ۹۰۰ ق/ ۱۴۹۰ م) به نقل از تاج الفتوح (منظومه‌ای سروده عنصری درباره فتوحات محمود؟) داستانی از لقب خواهی محمود از خلیفه روایت می‌کند. (چاپ براون، لندن، ۱۹۰۱، ص ۳۴).

در اینجا مناسب است که به بررسی دو اثر فارسی بپردازیم که در شرح احوال و زراست. از آن دو یکی کتاب مجهول المؤلف نسائم الاسعاد و دیگری آثار الموزد تألیف سیف‌الدین فضل‌ی از دیوانیان عصر تیموری است. هر دو اثر برای تتبع تاریخ غزنوی منبع هر ارجی بشمار می‌روند. کتاب نخست در سال ۷۲۵ ق/ ۱۳۲۵ م. نوشته شد و از وزرای پادشاهان تا عهد خلیفه الناصر عیسی گفتگو می‌کند. در بخش وزرای عصر غزنوی بتفصیل از اسفراینی، میسندی و حسنک، و به اختصار از جانشینان آنان در دیوان سخن می‌رود. مؤلف ذکر می‌کند از منابع خود نمی‌کند، اما به جهت همانندی‌هایی که با اثر یهقی دارد گمان می‌رود مطالب خود را از یهقی گرفته باشد یا از منبعی که یهقی نیز از آن بهره برده است. در آثار الموزد به اطلاعات موثقی بر می‌خوریم که معلوم می‌دارد در سال ۸۸۳ ق/ ۱۴۷۸ م. تألیف شده و پیوستگی‌ای دارد با منابع دوره اول غزنوی. فضل‌ی مطالب خود را از نسائم گرفت، اما خود موضوعات تازه بسیاری به آن افزود که ظاهراً از منابع عصر غزنوی که هنوز تا زمان او موجود بوده‌اند استفاده کرده است. در بخش راجع به میسندی دقیقاً از مقامات ابونصر مشکان نقل قول می‌کند.^{۱۹}

۴۰. آثار راجع به ادب، «آداب الملوك» ها و غیره

نوع نوشته‌ها در باب ادب برای خاورشناس عصر حاضر هنوز دارای ارزش است، زیرا که اینگونه آثار اصول اخلاقی و نمونه‌هایی از رفتارهای شایع میان مسلمانان با فرهنگ را به او نشان می‌دهد. از آنجا که نیاز به تعلیم و تربیت و تهذیب رفتار افزایش یافت و دستگاه حکومت پیچیده‌تر گردید، متون کم حجم بسیاری در خصوص ادب پیدا شد. یکی از اینگونه آثار که به صورت دست‌نویس و مرجع منشیان و دیران درآمد، مفتاح العلوم تألیف ابوعبدالله محمد بن یوسف الخوارزمی بود. خوارزمی در نیمه دوم قرن چهارم هجری می‌زیست. این کتاب حقاً به عنوان یکی از قدیمی‌ترین دائرة المعارف‌های علوم که به عربی نوشته شد شهرت دارد. خوارزمی در بخش کتابت (صفحات ۵۳-۷۹) بسیاری از اصطلاحات فنی دیوانی را توضیح می‌دهد و نمونه‌اش در این مورد تشکیلات دیوانی سامانی است که احتمالاً خود در آن کار می‌کرده است. و بعدها در دستگاه غزنوی بسیاری از شیوه‌هایی که او شرح می‌کند بکار گرفته شد. در همان عصری که خوارزمی به نوشتن کتابش مشغول بود ثعالی جنگ نویسی کتاب لطایف المعارف خود را که نیز تألیفی به عربی است به وزیر بزرگ آل بویه صاحب بن عباد اتحاف کرد. هدف کتاب، دادن مایه‌ای از داستانهای دل‌انگیز و فرائی اطلاعات یا نواد

۱۹. درباره این دو اثر نیز نگاه کنید به: [۴]

و غرایب به خواننده است. بخش آخر کتاب بررسی‌ای است از سرزمینهای اسلامی که شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و محصولات آن نواحی را نیز در آن شرح می‌کند. نوع خاصی از آثار مربوط به «آداب الملوک» است، که راهنمای مملکت‌داری و حکمرانی است. قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) شاهد رواج اینگونه آثار بود. قابوسنامه، سیاستنامه، و کتاب ترکی - *Qutadghabilig* جزو اینگونه آثارند. جالب است که این نوع آثار بیشتر در سرزمینهای شرقی اسلامی رواج داشت، یعنی مناطقی که اصول اخلاقی ایرانی بیشترین نفوذ را داشت. اگرچه امروزه بیشتر مطالب کتابهای «آداب الملوک» ها پندارگرایانه و دور از واقعیت می‌نماید، اما نباید تصور کرد که مسلمانان امروز دارای همان ذهنیاتی هستند که در این کتابها آمده است، و برای مورخ امروزی، حکایات بسیاری که در اینگونه آثار آورده شده در بسیاری موارد ارزش تاریخی دارند.

قابوسنامه را کیکاوس، پادشاه ماقبل آخر دودمان زیاری کرگان و طبرستان، در سال ۴۷۵ ق/ ۱۰۸۲-۳ م. آغاز کرد. این دودمان از همان اوایل قرن خراجگزار غزنویان بودند و با آنان خویشاوندی سببی نیز داشتند. کیکاوس خود چند سالی را در دربار سوادودین محمود گذرانده بود، به سلاطین غزنوی و سیاست‌هاشان با نظر تأییدآمیز استشهاد می‌کند که به احتمال، الگوی دیوانی دولت غزنوی بر سازمانهای دولتی کشورهای کوچکتر مجاور نفوذ کرده بود که فرمانروایان این دولتها قدرتی را که نظام حکومت غزنوی به رئیس دولت داده بود ستایش می‌کردند.

بی‌تردید محمود غزنوی یکی از قهرمانان سیاستنامه‌ی وزیر سلطان ملک‌شاه سلجوقی یعنی ابوعلی حسن طوسی معروف به خواجه نظام‌الملک (۴۰۸-۴۸۵ ق/ ۱۰۱۸-۱۰۹۲ م) است. بار تولد کتاب مذکور را چنین توصیف می‌کند «بی‌شک تألیف نظام‌الملک منبع اصلی است برای بررسی سازمان سیاسی دولتهای مسلمان مشرق» (ترکستان، ص ۲۰): «نظام‌الملک پیش از داخل شدن به دستگاه سلجوقی ایام خود را در خراسان تحت حکومت غزنویان سرآورده بود، و نمونه دولت تمرکز یافته‌ای که در سیاستنامه به خداوندان خام و بی‌تجربه‌اش توصیه می‌کند در اصل بر نمونه دولت محمود استوار است که در بسیاری از حکایات او ظاهر می‌شود. بنابراین چنانچه اثر نظام‌الملک نقادانه داوری شود سند ذی‌قیمتی است برای محقق تاریخ غزنوی بویژه برای جنبه‌های اداری و نظامی آن.^{۲۰}

احمد بن عمر سمرقندی، مشهور به نظامی عروضی بیشتر عرش را در خدمت سلاطین غوری گذراند. و اثر فارسی‌اش چهار مقاله را در باب فنون دبیری، شاعری، نجوم و طب نوشت

۲۰. ترکستان‌نامه ترجمه کریم کشاورز، ص ۸۱.

۲۱. موضوع صحت و سقم انتساب سیاستنامه به نظام‌الملک از ارزش کتاب به عنوان منبعی برای شناخت مشی‌سیاسی عصر غزنوی چیزی نمی‌گاهد، اما بی‌تردید نسخه کتاب باید بعد از فوت وزیر بزرگ استنساخ شده باشد که یحتمل بدست محمد مغربی ناسخ قدیمی ملک‌شاه صورت گرفته است.

(سال تألیف حدود ۲-۵۵۱ ق/ ۸-۱۱۵۶ م). حکایاتی که در چهارمقاله آمده بیشتر درباره سلسله‌های اسلامی مشرق از صفاریان تا قراخانیان است و اطلاعاتی را دربر می‌گیرد که در منابع دیگر یافت نمی‌شود. نظامی عروضی در کتاب خود از آثار از میان رفته‌ای نظیر کتاب سلامی نام می‌برد و در مقاله دوم کتاب فهرستی از شعرایی بدست می‌دهد که مداحان دودمان غزنوی بودند.

از ابوالعباس احمد القاشانی معروف به ابن بابا. اطلاع کمی در دست است، جز آنکه کتاب دأی مال‌الندیم خود را در روزگار حکومت خلیفه المکتفی (۵۳۰-۵۵۵ ق/ ۱۱۳۶-۱۱۶۰ م) به زبان عرب تألیف کرد. همانطور که از نام کتاب پیداست، تألیفی است مشتمل بر اطلاعات سودمند برای ندما و قصه‌گویان درباره‌ها. اما بخش آخر کتاب تاریخی است از خلافت و تواریخ ولایتی اسلام تا قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی). ابن بابا، کتاب را با این سخن پایان می‌برد که در صدد تألیف کتاب ویژه‌ای در تاریخ سلجوقیان است، اما از این اثر - اگر نوشته شده باشد - تاکنون نشانه‌ای بدست نیامده است. صفحاتی را که ابن بابا به نقل تاریخ غزنویان اختصاص داده است اطلاعات بی‌نظیری را دربر می‌گیرد. تنها منبعی را که ذکر می‌کند بیهقی است بطوریکه شاید مندرجات بخشهای از میان رفته مجلدات تا زمان او موجود بوده است.^{۲۲}

در ربع دوم قرن بعد عوفی بالغ بر دو هزار حکایت به فارسی برای تألیف کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات گرد آورد. هشتاد و یک حکایت از این مجموعه مربوط به غزنویان است. چند حکایتی که از البتگین و استقرار حکومت غزنوی در زابلستان ذکر می‌کند مأخوذ از بخشهای از میان رفته مجلدات است. و نیز عوفی از متنی به نام دستورالودا نام می‌برد که برای وزرا نوشته شده بود و به سلطان ابراهیم بن مسعود منسوب است.

فخرالدین مبارکشاه معروف به فخر سادهر از معاصران عوفی بود و مدعی بود که از اعقاب بلگاتگین است که بلگاتگین خود از جدانشینان سبکتگین در حکومت غزنه بود. فخر مدیر تألیفی دارد به نام آداب‌الملوک و کفایة‌الملوک (این اثر در دو نسخه خطی عنوان آداب - الحرب و الشجاعة دارد). موضوع بخشی از این کتاب آداب ملوک با تأکید بر فنون جنگی آنان است و بخش دیگر رساله‌ایست درباره فن حرب در بخشهای خاوری اسلام. این کتاب علاوه بر آنکه حکایات تاریخی بسیاری درباره تاریخ غزنویان دارد^{۲۳} شامل شروح مفصلی از جنگند افزارها و فنون جنگی سلاطین غزنوی نیز می‌گردد. در جاییکه به عنوان منبعی برای شناخت تشکیلات نظامی غزنویان با منابع تاریخی مطابقت دارد بکار بردن نام آداب‌الملوک معقول‌تر به نظر می‌رسد.^{۲۴}

۲۲. نگاه کنید به: [۵]

۲۳. خانم ی. م. شفیع این حکایات را با نام «نظری تازه بر تاریخ غزنویان» از روی نسخه موزه بریتانیا به انگلیسی ترجمه کرده است. فرهنگ اسلامی، (حیدرآباد) XII

(۱۹۳۸)، ۱۸۹-۲۳۴.

۲۴. نگاه کنید به: [۶]

۵. کتب جغرافیا و سفرنامه‌ها

آثار جغرافیایی یا سفرنامه‌هایی که در عصر اول غزنوی نوشته شده باشد، در دست نیست، اگر چه آثار پرارچی از این دست باقی مانده است اما همه آنها درست چند دهه قبل یا بعد و آنهم در سرزمینهای مجاور نوشته شده‌اند. اطلاعات جغرافیائیوسان در باره شرح اوضاع و احوال بلاد، ارتباطات، زندگی اقتصادی و رسوم معنی و اعتقادات، زمینه تحقیق در رویدادهای سیاسی و نظامی دوره موضوع بحث را گسترش می‌دهد. جغرافیا دانان عرب قرن چهارم هجری نظیر اصطخری (که تألیفش را در سال ۳۴۰ ق/ ۹۵۱ م به پایان برد)، ابن حوقل (که اثرش را حدود سال ۳۶۶ ق/ ۹۷۶ م نوشت)، و مقنسی (که کتابش را حدود سال ۳۷۰ ق/ ۹۸۶ م تمام کرد) مشاهده‌گر دقیق تمام جنبه‌های زندگی بودند. آنان اگر چه از مردم بلاد دور- دست غرب بودند اما شخصاً از نواحی شرقی ایران دیدن کردند. اطلاعات وسیعی که مقنسی در احسن‌التقسیم درج کرده این کتاب را یکی از بزرگترین تألیفات جغرافیایی همه اعصار ساخته است. شرح مبسوطی که از اعتقادات فرقه‌ای و عصبیت هر مذهب در آن آمده ارزش ویژه‌ای بدان می‌بخشد. (نگاه کنید به بخش ششم، فصل اول). عصر سامانی عصر پرریاری از نظر تألیفات جغرافیایی بود، اگر چه نسخ اصلی آثار نویسندگانی نظیر ابوزید احمد البخاری (متوفی به سال ۳۲۲ ق/ ۹۳۴ م) و حامیش ابوعبدالله محمد الجیهانی باقی نمانده است. به‌خلاف همه این آثار که به‌عربی نوشته شده‌اند، مؤلف مجهول حدود العالم کتابش را به‌فارسی تألیف کرد. مؤلف در سال ۳۷۲ ق/ ۹۸۲-۳ م. نوشتن کتاب را شروع کرد و به‌فریغونیان* گوزگان (- جوزجان، جوزجانان) که از تیولداران سامانی بودند تقدیم کرد. مؤلف اهل سیاحت نبوده، بلکه کتاب خود را از روی گزارش‌های این و آن تألیف کرده‌است؛ و از جهت اهمیتی که به‌کفار ترک آسیای میانه می‌دهد کتابش ممتاز است. مناطقی را که او ذکر می‌کند اکنون جزو نواحی شمالی افغانستان است. این کتاب نزدیکترین تألیف جغرافیایی به‌دوره غزنوی است که بدست ما رسیده و از جغرافیای سرزمینهای مرکزی امپراتوری غزنوی خبر می‌دهد. تألیفات جغرافیایی دوره‌های بعد نظیر معجم البلدان یا قوت (سال اتمام کتاب ۶۲۵ ق/ ۱۲۲۸ م) که فرهنگ اساسی امکنه است و نزهة القلوب حمدالله مستوفی (سال تألیف ۷۴۰ ق. / ۱۳۴۰ م) تکرار مطالب منابع قدیمی‌ترند و گهگاه توجهی اندک به‌مناسبات زمان خود دارند. (مثلاً یا قوت در شروع فصل مربوط به‌سیستان [ج سوم، ص ۲۴] به‌توصیف حوادث می‌پردازد که هنوز تا زمان او خودنمایی می‌کردند). اما مؤلفان خود نیز اطلاعات جدیدتر و شخصی خود را بر اطلاعات پیشینیان افزودند. بارتولد در کتاب

۲۵. مینورسکی اخیراً حدس زده است که مؤلف حدود العالم شاید همان ابن فریغون بوده باشد که کتابی به‌نام جوامع العلوم که از نخستین دائرة المعارفهای علوم است تألیف کرد.

(ابن فریغون و حدود العالم «های ملخ» مطالعاتی در تجلیل س-ح تقی‌زاده [لندن، ۱۹۶۲])

ترکستان در بررسی جامعی که از جغرافیای ماوراءالنهر کرده از تمام این منابع سود جسته است. مارکوارت Marquart در کتاب ایران‌شهر و لسترنج در مرزهای خلاف شرقی و مینورسکی در مرسخن حدود العالم به بررسی منابع مربوط به جغرافیای خراسان پرداختند.

در میان روایات سیاحت‌نامه‌ها که متمایز از کتابهای جغرافیا به معنی اخص کلمه هستند، دو اثر هست که به تاریخ ترکان آسیای میانه در قرن چهارم هجری و دو اثر دیگر به تاریخ ایران در قرن چهارم و اوایل پنجم ارتباط دارد. سفرنامه ابن فضلان که بواسطه نقل قولهایی که یاقوت از آن می‌کند شهرت دیرینه دارد، اکنون در متنی کاملتر در دسترس است. مؤلف در سال ۱۰۹۲-۳۰۹ ق/ ۹۲۲ م. با هیاتی که از جانب خلیفه به سفارت نزد بلغارهای جدیدالاسلام می‌رفت همراه شد، و گزارشهایی که از مردم بلغار و غز بلست می‌دهد از لحاظ قوم‌شناسی غنی است. رسالت دوگانه ابودلف مسعرین مهلهل به اندازه گزارش ابن فضلان معتبر نیست، زیرا که ابن مهلهل در میان معاصران خود به دروغ‌زنی و اغراق‌گویی شهرت داشت. رساله دوم او شرح سفری است به نواحی شمال و غرب ایران و نسبتاً دقیق و واقع‌گرایانه است.^{۲۶} رساله اول او شرح سفری است از بخارا، پایتخت سامانیان، به آسیای میانه و مرزهای چین اندکی بعد از سال ۳۳۱ ق/ ۹۴۳ م. سیاحتنامه ابودلف در اینجا تناقضهایی دارد، اما رساله چنانچه با احتیاط استفاده شود، می‌تواند منبعی برای شناخت توده‌های ترک مناطق مذکور به شمار رود.^{۲۷} ناصر خسرو، شاعر و فیلسوف اسماعیلی (متوفی میان سالهای ۴۶۰-۴۷۰ ق/ ۱۰۷۲-۱۰۷۷ م) شغلش را در دستگاه حکومتی سلجوقیان در مروها ساخت و به قصد زیارت اماکن مقدس اسلامی رهسپار سفر شد. گزارش سفر هفت‌ساله‌اش کتاب سفرنامه است. این کتاب از اوضاع و احوال طبیعی و اقتصادی ولایات ایران که در مسیر سفر ناصر خسرو بودند اطلاعات بسیار بلست می‌دهد.

۶. آثار شعری و لغوی

دوره اول عصر غزنوی دوره شکوفایی شعر فارسی و عربی است. محمود و مسعود از ادب و هنر حمایت می‌کردند (نگاه کنید به بخش چهارم، فصل دوم). در لغت فرس اسدی طوسی (تألیف بعد از سال ۴۵۸ ق/ ۱۰۶۶ م) در بقیه و قیمة تعالی و در منابع تاریخ عصر غزنوی نظیر تاریخ بیهقی که تقریباً از سی‌شاعر با ذکر نمونه شعر، یاد شده و در تذکرة الشعرا که تألیفی متأخر است به اساسی تعداد کثیری از شعرای عصر غزنوی برسی‌خوریم. از بسیاری از این شعرا نام و تعدادی ابیات یا قطعات پراکنده به ما رسیده است. اگرچه از همین اشعار کم نیز در می‌یابیم که شعری نظیر عسجدی، غضائری، ابوحلیفه اسکافی و زینبی علوی چندان مهارتی در هنر شاعری نداشتند. تنها اشعار مداحان محمود مثل عنصری (متوفی ۴۳۱

۲۶. نگاه کنید به: [۷]

۲۷. نگاه کنید به: [۸]

ق/۴۰-۱۰۳۹ م) و فرخی (متوفی ۴۲۹ ق/۸-۱۰۳۷ م) و اشعار منوچهری دامغانی، شاعر دربار مسعود، (متوفی حدود ۴۳۲ ق/۱-۱۰۴۰ م) کمابیش باقی مانده است. این اشعار که جزئیات زندگی پرتجمل سلاطین غزنوی و رجال برجسته دولتی را توصیف، و از این نظر فضای اجتماعی این محیطها را باز آفرینی می کنند در نزد مورخ ذی قیمت است. گذشته از این، اطلاعات تاریخی خاصی از آنها می توان بیرون کشید. ناظم در تألیف کتاب زندگی سلطان محمود از دواوین فرخی و عنصری استفاده کرده است. نگارنده در مقاله ای که پیرامون اعطای القاب در دوره نخست غزنوی تحریر کردم (Oriens, ۱۹۶۲) از دواوین این دو شاعر و دیوان منوچهری بهره بردم. فؤاد کوپرولو در مقاله اش پیرامون خاستگاه لژادی سپاهیان ترک غزنویان (Belleten, ۱۹۴۴) از دواوین شعرای دوره دوم غزنوی نظیر مسعود سعد سلمان و سنایی سود جسته است. و نیز غلام مصطفی خان در مقاله ای که در باره بهرام شاه بن مسعود - بن ابراهیم نوشت از دیوان سید حسن که شاعر دربار بهرام شاه بود استفاده کرد. اکنون که بیشتر دواوین شعری عصر غزنوی در طهران به طبع رسیده است، غافل ماندن مورخ از این آثار نابخشودنی است.

از نیم قرن پیش با پیدا شدن دیوان اللغة الترك محمود کاشغری (سال اتمام ۴۶۶ ق/ ۱۰۷۴ م) و التشار آن در استانبول، مورخان و ترکشناسان یکسان از این کان سرشار خبر بهره بردند. این کتاب علاوه بر آنکه نخستین لغت نامه ترکی به عربی یا به هر زبان دیگر است از تشکیلات قبیله ای و لهجه ترکی غزها که در آن عصر در حال نفوذ به عالم اسلامی بودند سوابقی نیست می دهد. پدر کاشغری از مردم سمیرچیه از نواحی قرق بود، و کاشغری خود میان لهجه ترکی شرقی خودش و لهجه غربی ترکان غز تفاوت قایل بود.

امپراتوری غزنوی و اوج آن در عصر پادشاهی محمود

فصل اول

خاستگاه امپراتوری غزنوی

۱. بادی از سامانیان

در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) ماوراءالنهر و خراسان تحت حکومت سامانیان بود که پایتختشان بخارا و اصلشان از سغد بود. این دودمان که خود را از اعقاب بهرام چوین سردار ساسانی می‌دانستند در سده قبل (قرن سوم هجری) دست نشانندگان فرمانروایان طاهری خراسان بودند و سپس به جانشینی آنان نشستند. مورخان اسلامی نسبت به طاهریان و سامانیان نظر بسیار موافق دارند. بارتولد خاطر نشان ساخت که این حسن توجه را می‌توان به این امر اسناد داد که این دودمانها مدافع نظم و قانون، شریعت عامه، حفظ سنن و سلسله مراتب اجتماعی بودند، حال آنکه رقبای آنان، صفاریان سیستان را عیاران فرومایه می‌دانستند.

این حسن توجه در گزارشهای جغرافیادانان عرب، منتهی شاید با دلایل محکمتر، مشهود است. زیرا آنان جهانگردانی بودند که در قلمرو سامانی سیاحت و چیزهایی را که بچشم دیدند گزارش کردند. ابن حوقل به هنگام اسارت منصور بن لوح (۳۵۰ - ۳۶۶ ق/ ۹۶۱ - ۹۷۶ م) از ماوراءالنهر دیدن کرد و نوشت:

در سراسر مشرق حکومت آل سامان استوارتر و علمشان بیشتر و ساز و برگشان کامل و منظم تر و عطایا پایشان وافرتر و جیره سربازانشان فراوان تر و بیستگالی شان مداوم تر است با آنکه جباینها و خراجها و اموالشان در خزانه ها کمتر است.

۱. ترکستان، ۱۳-۲۱۲-۶-۲۲۵، در قادیخ گزیده حکایت پر معنایی است درباره سیرت طاهریان، صفاریان و سامانیان، ۳۸۵ = شارل شفر وصف بخارا... (پاریس، ۱۸۹۲)، ص ۱۰۱.

درحقیقت، اخذ نالیات درقلمرو سامانی همیشه، خاصه در دوره‌های اخیر آن دولت چنین سبک خوش آیندی نداشته است. بیهقی می‌نویسد هنگامیکه در سال ۳۸۰ ق/ ۹۹۰ م. بغراخان هارون قراخانی به بخارا آمد «از خزاین سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخایر نفیس برداشت.» باوجود این، مقدسی جغرافیادان چند سال پس از این حوقل نوشت که «اسرای سامانی از جمله شایان ستایش‌ترین شاهانند و در حسن سلوک و دوراندیشی و احترام به دانش و دانشمندان نمونه‌اند.» مقدسی ادامه می‌دهد که امیران مزبور علمای سنت را تربیت می‌کردند و از زمین بوسی یا تقبیل معافشان می‌داشتند، بر مناظرات دینی آنان ریاست می‌کردند و در مسائل سیاسی با آنان به مشورت می‌پرداختند و در تصمیمات اجرایی پیوسته با آنان در تماس بودند.^۲ می‌گویند غلامان شاهی که در سال ۳۰۱ ق/ ۹۱۴ م. از احمد بن اسماعیل روگردان شدند و او را کشتند — بواسطه حشر و نشر زیاد امیر با علما و متالهان چنین جرأتی یافتند. و نوح بن نصر (۳۳۱ — ۹۴۳ ق/ ۹۴۳ — ۹۵۴ م) امام حنفی ابوالفضل محمد السملی «دانشمندترین فقیه عصرش» را به وزارت خود برگزید.^۳ امیران سامانی و علما هر دودر جلوگیری از پیشرفت مذهب شیعه اسماعیلی که در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) پیروان بسیاری در ماوراءالنهر داشت، منافع مشترک داشتند. از یک نظر حتی گفته‌اند که اعیان یا مبلغان اسماعیلی امیرنصرین — احمد (۳۰۱ — ۳۳۱ ق/ ۹۱۳ — ۹۴۳ م) و بسیاری از درباریانش را به مذهب اسماعیلی در آورده بودند البته تنها فهرست این ندیم و میامتنه‌ای نظام‌الملک که تألیفی بسیار متأخر است بدین موضوع اشاره می‌کنند، و هیچ یک از منابع تاریخی به معنی واقعی اشاره‌ای به گرویدن نصر بن احمد به مذهب اسماعیلی نکرده‌اند. اگر این تغییر مذهب پیش آمده باشد، طرفداری نصر از شیعه در برابر اعتقادات راسخ سنی و حنفی دیگر امیران سامانی امری استثنایی بوده است.^۴ هنگامی که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، سامانیان پایه‌های دولت خود را مستحکم می‌کردند، حمایت معنوی خلافت عباسی از آنان در برابر دشمنانی چون صفاریان و ماجراجویان متعدد دیلمی که چشم طمع به خراسان داشتند ارزشمند بود. از این رو نرشخی، اسماعیل بن احمد (۲۷۹ — ۲۹۵ ق/ ۸۹۲ — ۹۰۷ م) را که بر

۲. ابن حوقل ۹-۴۶۸، ترجمه دکتر جعفر شعار، ۱۹۸ (تنها نصف اول این بند در اصطخری، آمده است: ۲۹۲) مقدسی، ۹-۳۳۸؛ بیهقی ۱۹۹. فرای، قادیخ بخارا ۱۲۷ تا ۱۲۵، آمار بازدهی مالیاتی ماوراءالنهر را در عصر سامانی بدست می‌دهد و می‌نویسد که مالیاتی که مردم ماوراءالنهر می‌پرداختند در مقایسه با دیگر قسمت‌های خلافت شرقی مبلغ بیشتری بود.

۳. سمعانی، ۳۴۱، میرخواند، IV، ۱۶؛ بارتولد، ترکستان، ۲۴۶، ترجمه فارسی، ۵۱۴.
۴. بارتولد این داستان را به عنوان واقعیت تاریخی می‌پذیرد (ترکستان، ۲۴۲-۲۴۵؛ ترجمه، ۵۱۸-۵۲۵) اما قزوینی آنرا داستانی مهمل می‌داند و عقیده دارد از قصه‌هایی است که در عصر نظام‌الملک که اسماعیلیان بیشتر در نظر عامه بودند و به کارهای بزرگ دست می‌زدند، شایع شد. سیامتنه، ۲۲۵-۲۲۲ و صفحات بعد.

عمرو بن لیث غلبه یافت، بخاطر وفادار بودنش به فرمانهای خلیفه می‌ستاید. بعدها خلافت بغداد زیر نفوذ آل بویه قرار گرفت که دشمن سامانیان بودند. و در نیمه قرن چهارم هجری اسیران سامانی گاه خود را در ستیز با بغداد می‌دیدند. در سال ۳۶۹ ق/ ۹۶۸ م سامانیان الطایع مخلوع را همچنان خلیفه می‌دانستند و از قبول خلافت القادر سر باز زدند و از جانشینی محمد بن المستکفی، داعی خلافت، حمایت کردند. محمود بن سبکتگین غزنوی پس از وارد آوردن شکستی فاحش بر نیروهای امیر عبدالملک بن نوح و سپاهسالارانش، ابوالقاسم سیمجوری و فایق خاصه و بگتوزن (بگتوزن) خداوند خراسان شد و در فتحنامه‌ای که برای خلیفه فرستاد مدعی شد که تنها دلیل جنگ او با سامانیان امتناع آنان از برسمیت شناختن خلافت القادر بوده است. (علی رغم این دلایل، در واقع امر محمود کاملاً راضی به تبعیت از سامانیان در برسمیت شناختن الطایع به خلافت بود نه القادر؛ و بر روی تمام سکه‌هایی که در سالهای پیش از ۳۸۹ هجری در نیشابور ضرب کرد در یک طرف نام الطایع و در طرف دیگر نام امیر سامانی نقش شده است). بهر حال، سامانیان تا پایان دولت خود به داشتن لقب ساده امیر خشنود بودند، و بر خلاف برخی سلاله‌هایی که در پایان قرن دهم میلادی (چهارم هجری) در مغرب عالم اسلام ظهور کردند القاب خلافت بخود نبستند.^۵ نصر بن احمد در مجاورت قصر زیبایی که برای خود در بخارا ساخت، بنایی نیز برای ادارات مختلف دولتی بنا کرده بود. و از آن پس توانست با کارهای روزانه مملکتی در تماس نزدیک باشد. بنا برگفته نرشخی صاحب تادیخ بخارا نه دیوان در این بنا متمرکز بود. این دیوانها عبارت بودند از دیوان وزیر، دیوان مستوفی (خزانه‌دار) دیوان عمیدالملک (دیوان رسائل) دیوان صاحب شرط (رئیس نظامی شهر) دیوان صاحب برید (رئیس پست) دیوان مشرف (مأموران خفیه) که یحتمل اشرف نیز گفته می‌شد، دیوان املاک خاصه (شاهی)، دیوان محتسب، دیوان قضا و دیوان اوقاف. این کثرت ادارات و نظام نامگذاری آنها با وزیری که رئیس اجرایی این تشکیلات بود، بعینه تقلیدی است از حکومت بغداد. در دستگاه سامانی خاندانهای محلی نظیر خاندان بلعمی و عتبی که دیوانسالاران حرفه‌ای بودند، مدتهای طولانی شغل وزارت را در دست داشتند که این نیز همانند بود با تشکیلات دولت عباسی و خاندانهای برمکیان و نویختی و فراتی که منصب وزارت را در بغداد در اختیار داشتند. کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی که دائره المعارف اصطلاحات فنی است در قلمرو دولت سامانی تألیف شد و به ابوالحسن عبيدالله عتبی، وزیر نوح بن منصور اتحاف گردیده است. خوارزمی بخش کتابت اثر مذکور را که شرح سازمان

۵. نرشخی ۱۰۹ چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۰۶ ترجمه فرای ۹۲ و ۱۵۳ حاشیه ۳۱۳؛

ذهبی مخطوط خلافت عباسی، II، ۲۴۹، زیر نویس ۱؛ هلال الصابی، همانجا، III، ۳-۲۴۴

ترجمه VI، ۷۵-۳۶۵؛ توماس، مجله انجمن آسیایی سلطنتی (۱۸۴۸) ۲-۲۵۷۱-۳۰۷؛

لبن بول، B. M. catalogue، II، ۱۳۱؛ الیور، مجله انجمن پادشاهی آسیایی بنگال

(۱۸۸۶)، ۱۳۴ درباره القاب سامانیان نگاه کنید به باسورث، اعطای القاب در دوره

اول غزنوی ۱۵۶-۲۱۲ (۱۹۶۲) Oriens, XV

اداری و فنی است از روی تشکیلات متداول دولت سامانی نوشته است. از این بخش کتاب *مفاتیح العلوم* می‌توان دریافت که دولت سامانی تا چه اندازه پیشرفته و دیوانسالاری، بویژه دیوان خراج (دیوان وزیر) و دیوان جیش آن تا چه قدر پیچیده بوده است. خوارزمی اظهار می‌دارد که سامانیان بیست و شش نوع دفتر مختلف (دفتر ثبت دیوانی) برای ثبت معاملات مالی و نظامی داشتند.^۶

سامانیان بر ماوراءالنهر که شامل دره‌های جیحون وسطی، زرافشان و سیردریای وسطی می‌شد با خراسان که وابستگی نزدیکی با دولت سامانی داشت مستقیماً حکومت می‌کردند. اما در اواخر ایام آن دولت خراسان به دست رهبران قدرتمند نظامی افتاد. برخی از این رهبران نظیر تش (تاش) یگتوزن و خواجه فایق خاستگاه غلامی داشتند. و دیگران مانند ابوعلی چغانی و سیمجوریان از خاندانهای زمین‌دار محلی بودند. ابوعمران سیمجوری، سردودمان سیمجوریان، در واقع غلامی ترک بود که خدمت سامانیان می‌کرد و از جانب آنان حکومت سیستان داشت. پسرش ابراهیم والی قهستان بود، و خاندان مذکور یکی بعد از دیگری صاحبان منطقه شدند.^۷ نفوذ زبردستان قدرتمند دولت، نظیر آنهایی که ذکرشان آمد، در قرن چهارم هجری نشانه ضعف دولت سامانی بود. سامانیان پادشاهان خراجگزار مجاور قلمرو خود نظیر صفاریان سیستان، فریغونیان گوزگان، خوارزمشاهیان فریغونی و شاهزاده‌نشینان ختل و چغانیان جیحون علیا را که اصل و نسب ایرانی و عرب داشتند به منزله دست نشاندهگان خود نگاه می‌کردند، اما بر هیچ یک از فرمانروایان مذکور نفوذ چندانی نداشتند.

بخارا، پایتخت سامانیان، در مقام مرکزی برای تسلط بر مغد و دسترسی سریع به جیحون و گذار از آن در محل اصلی شط موقعیت بسیار خوبی داشت. اصطخری به این جنبه سوق الجیشی شهر تأکید می‌کند:

سامانیان در بخارا مقام داشتند بحکم آنکه سرحد خراسان و ماوراءالنهر است. کسی که در آنجا باشد خراسان در پیش او و ماوراءالنهر در پشت اوست. و مردم بخارا چنان فرمانبردار و لیک عهداند که پادشاهان وطن در میان ایشان اختیار کنند.

فرمانروایان عرب ماوراءالنهر در سمرقند که دورتر از دره زرافشان بود استقرار یافته بودند. اما بخارا از دیرباز سنت پایتختی داشت. قصر تازه نصرین احمد و ادارات دولتی در ریگستان بخارا،

۶. نرشخی ۳۱-۳۲، چاپ بنیاد فرهنگ ۳۶، ترجمه ۲۵-۲۷ (ستن مدرس رضوی مانند ترجمه شفر در اینجا ناقص است، نگاه کنید به ترکستان، ۲۲۹ و ح ۷، ترجمه فارسی ۲۹۳) *مفاتیح العلوم*، ۵۳-۷۹ مقایسه کنید با اشپولر، ایران ددقرون نخستین اسلامی ۳۳۷-۳۳۸ دیوان جیش در فهرست نرشخی نیامده، اسکان دارد دیوان جیش نبوده، اما سپاه را در لشکر کشیها همراهی می‌کرد.

در محل کاخ بخارا خداه پیش از اسلام بنا شده بود.^۸ پیش از قدرت رسیدن سامانیان، ماوراءالنهر پیوسته از حیث سیاسی ناحیه‌ای با حوزه‌های مجزا بود. ناهمواریهای ناشی از رشته کوه‌ها، دره‌های حاصلخیز و واحه‌های مشروب از روزگار نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی به بعد به رشد دولت‌شهرها کمک کرده بود. در درون این منطقه، سامانیان که نیک‌بختیهای اولیه‌شان تا اندازه‌ای سرهون حمایت سامون، خلیفه عباسی بود حکومتی به تقلید از بغداد تشکیل دادند که از آن پس وحدت سیاسی را در آنجا معمول ساخت. از سوی دیگر نظام اجتماعی ماوراءالنهر و خراسان از بسیاری جهات با نظام متداول مرکز خلافت تفاوت داشت. ماوراءالنهر با روی شمالی ایران در برابر وحشیان آسیای میانه بود. و نقش تاریخی دفاع از آن به سامانیان سپرده شده بود. این ناحیه اهمیت ترانزیتی نیز داشت و خاور نزدیک اسلام را به دشتهای اوراسیا و راههایی که به خاور دور می‌رفتند اتصال می‌داد، و در نقل و انتقال کالای تجاری ماورای آسیا سهم عمده‌ای داشت. مصالح زمینداری و تجاری ناحیه مستلزم داشتن مرزهای مستحکم در برابر ترکان و قدرت سیاسی و نظامی‌ای بود که حکمش را در درون دشتهای بخوانند و بتواند امنیت عبور کاروانها را تأمین کند. سامانیان در اوج دولت خود از عهده این مهم بر می‌آمدند، اما وقتی که سرانجام دولتشان رو به زوال نهاد، زمینداران و سوداگران بناچار با مهاجمان قراخانی از در سازش درآمدند.

بطور کلی سیاست سامانیان در آسیای میانه در خلال قرن چهارم هجری سیاستی تجاوز-کار نبود. تصرف شهرهای ثروتمند در ایران نظیر ری در مقایسه با دشتهای لم‌یزرع غنیمتی پرسود بود. طبیعتاً فعالیت جنگی در امتداد مرزهای شمالی ماوراءالنهر از این جهت که نیاز به دفاع متقابل داشت و چه بسا که از وجهه سامانیان در نزد صحرانشینان می‌کاست، مقرون به احتیاط نبود. در صورت هجوم به شمال، عمده غنیمتی که به دست می‌آمد برده بود، زیرا بدون این غنیمت هر تهاجمی بی‌حاصل بود. صحرانشینان، شهر یا اشیاء فاخری که در خور غارت باشد نداشتند، و عنداللزوم می‌توانستند به سرعت احشام خود را به عمق بیابان عقب بکشانند. از این رو تجارت برده عنصر مهمی در اقتصاد ماوراءالنهر بود. (نگاه کنید به بخش هفتم، فصل اول). اسرای سامانی در دوره نخست آن دولت که مشی توسعه طلبی داشتند معمولاً سیاستی مرقی را دنبال می‌کردند. فرغانه در میانه قرن سوم هجری کاملاً و احتمالاً به دست نوح بن اسد به نام اسلام فتح شد. و هم به احتمال بیشتر او اسفنجاب را در سنه ۲۷۷ ق/ ۸۴۰ م تسخیر کرد. این شهر در سده بعد تحت حکومت دودمانی ترک که خراجگزار سامانیان بودند در آمد. در سال ۲۸۰ ق/ ۸۹۳ م. اسماعیل بن احمد دودمان محلی افشینیان را در اشروسنه منقرض ساخت و ناحیه را تحت حکومت مستقیم خود در آورد. سپس برای تسخیر تلس بدان شهر حمله برد و با غارت این شهر که پایتخت قرقان بود غنیمتی

۸. اصطخری ۳۱۳، (ترجمه فارسی به اهتمام ایرج افشار، ۲۲۵) = ابن حوقل، ص ۲۹۱
(ترجمه دکتر جعفر شعار، ۲۱۸)؛ فرشخی، ص ۳۱، (چاپ بنیاد فرهنگ، ۳۶) ترجمه.

بسیار از اسرا و احشام به چنگ آورد.^۹ جدا از لشکرکشیهای رسمی نظیر لشکرکشی مذکور، فعالیت‌های جنگی دیگری در سطح پایین‌تر در طول مرزهای ماوراءالنهر توسط لشکرکشیهای غازیان (مجاهدان مذهبی) در رابط‌ها انجام می‌گرفت. در ولایت اسفجیاب در شهرهایی نظیر نیکت و سران رابط‌هایی جهت مغازی غازیان با ترکان وجود داشت. کما بیش ۸۰۰ رابط اسفجیاب را داوطلبان نخب، بخارا و سمرقند تجهیز می‌کردند. در زمان اصطخری اسفجیاب بواسطه داتقن موقعیت مرزی، خراج به خزانه دولت نمی‌پرداخت. اشروسنه نیز از جمله ولایاتی توصیف گردیده که رابط‌های بسیار داشت. غازیان رابط‌های دیزک از مردم سمرقند بودند. رابط معروف خدای‌سر را افشین حیدر ساخته و اوقافی بدان اعطا کرده بود. دفاع از بیکند که نقطه حیاتی جاده بخارا—آمل بود و راه‌های ارتباطی با خراسان را از هجوم ترکان غزو قراقوم حفظ می‌کرد بعهده روستاهای واحه‌های بخارا بود که رابط‌های بیکند را در زستان که هجوم کافران گرسنه شدت می‌گرفت با نفرات خود تجهیز می‌کردند. زندگی در این مناطق مرزی بواسطه عدم برخورداری از مواهب سرزمین‌های مسکون‌تر مردمی نستوه و خودبسنده می‌پرورد. مقدسی مردم شهر اسفجیاب را ددمنش، بدخو، ناآرام و از خود راضی می‌خواند.^{۱۰} این واقعیت می‌رساند که در مناطق مرزی ماوراءالنهر طبقات زمینداران و سپاهیان در سلسله مراتب اجتماعی طبقات ممتاز بودند. و حال آنکه در خراسان طبقه خرده‌مالک دهقان زیاد و متنفذ بودند. این طبقه در بخش‌های غربی سرزمین‌های اسلامی ناشناخته بودند، زیرا در آن مناطق بسیاری از فرمانروایان قدرتهای محلی را که زمیندار بودند از میدان به‌در کرده و آنان را تا سطح عمومی رعایای فرودست سریر سلطنت تنزل دادند. در شمال خاوری ایران آن روز، جامعه فتودالی وابسته به زمین، همچنان از اعصار پیشین برجای مانده بود. و هوشمندانه با روح سوداگری بازرگانان و افزاینده شهر در آسپخته بود، این امر را تا اندازه‌ای می‌توان از عوامل جغرافیایی و اقتصادی دانست، و نیز می‌توان بدین امر منتسب کرد که چون ماوراءالنهر و تا اندازه‌ای خراسان از مراکز قدرت ساسانیان در ایران غربی و عراق دور بودند، ارتجاع اجتماعی ساسانی در این نواحی پناه یافت و گویا کوششی آگاهانه در آنجا در گرفته بود تا نظام اجتماعی پیش از پارتیان را احیا کنند. اگر چه سرزمین‌های ماورای جیحون تحت کنترل سیاسی مستقیم دولت ساسانی نبود اما بی‌تردید نفوذ سیاسی و سهم‌ر از همه فرهنگی و مذهبی آن دولت در آن نواحی زیاد بود. پادشاهان محلی سغد و چاچ (اما نه خوارزم که سنت فرهنگی مستقلی داشت) سکه‌های خود را از روی نمونه مسکوکات ساسانی ضرب

۹. مسعودی، مروج الذهب VIII، ۱۴۴-۱۴۵، ابن الاثیر VII، یا قوت معجم البلدان I،

۸۴۱-۸۴۲، زیر کلمه ترکستان. مقایسه کنید با بار تولد، ترکستان، ۲۱۰-۲۱۲ (ترجمه

کریم کشاورز، ۴۵۵-۴۵۷

۱۰. اصطخری ۲۲۷-۲۳۳؛ ابن حوقل ۴۸۹، ۵-۵۰۴، ۵۱۰ مقدسی ۲۷۲-۲۷۴؛

حدود العالم ۱۱۳، نرشخی ۲۲، ترجمه ۱۸، مقایسه کنید با ترکستان، ۱۷۵-۱۷۸ [۱۰]

می کردند.^{۱۱} طبقات زمیندار و دهقان در ماوراءالنهر و خراسان مدتی طولانی دوام آوردند و به نسبت نواحی غربی ایران از قدرت اجتماعی بیشتری برخوردار بودند. این طبقات در نواحی شمال خاوری ایران صاحب خدم و حشم بسیار، آراسته به فضایل غریب نوازی و مهماندوستی بودند، تا حدی که سیاحان مجذوبانه به ستایش این خصایص پرداختند. مقتسی مردم خوارزم را اهل الضیافه و نهمة فی الاکل * می خواند. اصطخری از مهمان نوازی مردم ماوراءالنهر به اطناب سخن می گوید و از یکی از زمینداران سفدی نام می برد که در خانه اش بیش از صد سال گشاده بود و هر شب صد تا دویست مسافر را اطعام و پذیرایی می کرد. چهار قرن بعد این بطوطه نیز با بیانی مشابه اظهار داشت که هرگز مردمی نجیب تر و ستودنی تر از اهل خوارزم که به اندازه آنان در پذیرایی یگانگان گشاده رو باشند، ندیده است. در این نواحی فضایل سپاهگیری نیز تعلیم داده می شد. در واپسین ایام دولت سامانی عامه مردم در شهرها سلاحهای خود را نگاه داشتند و آماده شدند تا از سرز و بوم خود دفاع کنند یا همچون غازیان با دشمنان رویاروی شوند. سالار غازیان بخارا در این زبان شخصی بود کار آزموده در امور سیاسی و نظامی، و سلطان محمود غزنوی توانست هزاران تن از غازیان ماوراءالنهر را برای لشکرکشی به هندوستان به همراهی جلب کند. بسیاری از دهقانان ماوراءالنهر بعنوان سربازان داوطلب راهی بغداد شدند، و در لشکریان غلامان ترک خلفا به مقام فرماندهی رسیدند.^{۱۲} چنین بود چارچوب اجتماعی و نظامی ماوراءالنهر در عصر سامانیان. تشکیلات اداری سامانیان اصلاً از روی نمونه خلافت بغداد بود. تردیدی نیست که هدف امرای سامانی ایجاد مرکزیت سیاسی در قلمرو خود و ارتقای شان خود تا حد پادشاهان بود. موازنه قدرت میان زمینداران و سوداگران که مخالف مالیات گیریهای تازه بودند که با افزایش قدرت حکومت مرکزی افزایش می یافت، سرانجام این اهداف را خنثی کرد. بعلاوه از زمان پادشاهی نوح بن نصر هزینه داد و ستد با والیان و سپهسالاران گردنکش خراسان به کاهش ادواری رو نهاد. تلاشهایی که برای بیرون کشیدن منابع جدید درآمد می شد، نظیر مالیات بر ارثی که اسیر ابوالفضل زیاد حاکم ولایت بیهق در اواخر دولت سامانی وضع کرد، از جانب مردم ستمگرانه تلقی می شد.^{۱۳} حتی غزنویان از اخذ این مالیات ویژه خودداری کردند. از آنجاییکه

۱۱. مارکوارت، ایران شهر، ۷-۶۶؛ تولستوف - Auf den Spuren der altchores- mischen Kultur (برلین، ۱۹۳۵)، ۱۷۸، ۲۲۶.

۱۲. اصطخری، ۲۸۹، ۲۹۱؛ ابن حوقل، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۶۸، مقدسی، ۲۸۵، هلال الصابی در «سقوط خلافت عباسی» III، ۳۷۳، ترجمه ۴۰۰، گردیزی، ۴۸؛ ابن بطوطه III، ۴.

۱۳. ابن فندق، قادیخ بیهق، ۱۳۰؛ مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۵۹. یکی از ذیل- نویسان نرشیخی در قادیخ بخارا ۳۹-۴۰، ترجمه ۳۳ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۴۶) درباره خراج بخارا می گوید که پس از سقوط سامانیان «به هر طرف خراج کم شد» و قتی سامانیان سقوط کردند، تشکیلات دولت آنان چنان پیچیده و مجمل بود که تازه واردان ترک برای اداره کردن آن چیزی را عوض نکردند.

* یعنی اهل سور و شکمبارگی.

رهبران نظامی و اسواران نیز از میان طبقه زمیندار بودند، امیران سامانی از جهت تأمین سپاه سخت به این طبقه متکی بودند. سامانیان تلاش کردند به تقلید از خلفای بغداد سپاهی از غلامان ترک تشکیل دهند تا این مانع را که موجب وابستگی و عدم استقلال آنان می‌گشت از میان بردارند. ترکان قبلا در حوالی مرزهای ماوراءالنهر سکونت کرده بودند و از دیرباز به خدمت حکام محلی سغد درآمده بودند. از میان غلامان سامانی فرماندهان بزرگی نظیر آلپتگین و سبکتگین برخاستند. فکر ایجاد سپاهی از غلامان ترک از بغداد به سامانیان و از آنان به عزنویان در شرقی‌ترین حاشیه سرزمینهای اسلام رسید. اما از بخت بد، تصور اسرای سامانی که گمان می‌کردند ایجاد سپاهی از ترکان موازنه‌ای در برابر قدرت نظامی طبقات زمیندار ایرانی بوجود خواهد آورد، نادرست از آب درآمد. غلامان شاهی اغلب سرکش بودند و در منازعات بر سر جانشینی آنها که خود می‌خواستند بر تخت شاهی می‌نشاندند.

امیران سامانی خواستند به شیوه عباسیان دربار خود را مرکز فرهنگی و زندگی پرشکوه سازند. سهم امیران سامانی در پیشرفت ادبیات نوین فارسی بسیار بود. رودکی در یکی از شعرهایش توصیف زیبایی از شکوه و جلال دربار نصرین احمد می‌کند. با این همه، به جهت عوامل اجتماعی - نظامی‌ای که شرح مختصرش در بالا آمد، علاقه مفرط سامانیان به تقلید از عباسیان در حکومت و آیین دربار نتوانست از حد معینی فراتر رود و اسرای سامانی هرگز نتوانستند از خود فرمانروایانی خودکامه بسازند. در نیمه اول قرن چهارم هجری امیر بطور دائم در بخارا که پایتخت اداری دولت سامانیان بود اقامت نمی‌کرد. نصرین احمد در تابستان سپاهش را برمی‌داشت و این ایام را در سمرقند، هرات یا شهری از شهرهای خراسان می‌گذراند.^{۱۴} اطلاعاتی که مقدسی از رقت و آمد امیران به انجمن علما بدست می‌دهد، نشان می‌دهد که آنان کلاً برکنار از تماس مستقیم با فروستان خود نبودند. علی‌رغم عنایتی که امیران به علما داشتند مع ذلک نتوانستند رضایت همه طبقات مذهبی را جلب کنند و آنان را بسوی خود بکشانند. بویژه موفق نشدند آنهایی را که در قشرهای پایین‌تر طبقات مذهبی قرار داشتند و کمتر وابسته به مساعدت دربار و پیوسته به قدرت دنیوی بدگمان بودند، به خود جلب کنند. عناصر مذهبی در منازعات مکرر بر سر جانشینی، اغلب به صنف زمینداران و رهبران نظامی مخالف دودمان سامانی می‌پیوستند. هلال الصابی از بازگانی به نام ابوالحسن بن الیسع الفارسی خبر می‌دهد که در سال ۳۸۹ ق / ۹۹۹ م. شاهد ورود ایلک نصر قراخانی به بخارا بود. خطیبان بخارا چون مواجب بگیر سامانیان بودند می‌کوشیدند تا مردم را به حمایت اسرا تحریض کنند و خطاب به مردم گفتند: آگاهید که پیش از این چه حسن سلوکی میان ما جاری بود و چه مناسبات صمیمانه‌ای داشته‌ایم، اکنون خصم ما را تهدید می‌کند، بر شماست که ما را

۱۴. تاریخ مپستان ۳۱۸-۳۱۹. ای. د. راس «قصیده‌ای از رودکی» مجله انجمن پادشاهی

آسیایی، (۱۹۲۶) ۲۱۳-۲۳۷، ۷۷، ۲۳-۳۹، نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله

از صفحه ۴۹ به بعد؛ (چاپ محمد قزوینی از صفحه ۳۵) تصحیح براون، ترجمه از صفحه

مساعدت کنید و به سود ما به نبرد خیزید، در امداد ما رضای ایزد جوید. اما مردم با قبیله‌ها که نمایندگان تمایلات مذهبی عامه بودند رای زدند و آنان خلق را از برگرفتن سلاح و به مخاطره افکندن جان خود علیه مسلمانان نیک که قراخانیان باشند بر حذر داشتند و فتوی دادند که: «اعتزال الفتنه اولی».^{۱۰}

۴. استقرار سبکتگین در غزنه

سرزمینهای رنج و زمین داور که امروزه در جنوب خاوری افغانستان واقع است نخستین بار در اوایل سال ۳۳ ق. / ۴ - ۵۶۳ م. به فرماندهی عبدالرحمن بن سمره، والی سیستان مورد هجوم سپاهیان اسلام قرار گرفت. در اواخر سده سوم هجری صفاریان متصرفات خود را به سوی شرق تا بست، رنج، زابلستان، غزنه و کابل توسعه دادند. یعقوب در نخستین لشکرکشی اش، زنبیل* زابلستانی را اسیر کرد. سارکوارت این زنبیل را همان فرمانروای پادشاهی وسیع حوزه رود هیرمند می‌داند که مسعودی و ابن خلکان نام او را فیروز بن کبک ذکر کردند. در لشکرکشی دوم در سال ۲۵۶ ق. / ۸۷۰ م. یعقوب و برادرش عمرو به بامیان و کابل رسیدند و بار دیگر زنبیل را که به کابل گریخته بود دستگیر کردند.^{۱۱} در سال ۲۸۷ ق. / ۹۰۰ م. خراسان، سیستان و این مناطق شرقی افغانستان بدست امیر اسماعیل بن احمد سامانی افتاد. و از آن پس بخشی از قلمرو امپراتوری سامانی گردید. در عمل، مناطق اخیر دورتر از آن بود که بتوان از بخارا بر آن نظارت مستقیم داشت. احتمالاً اسیران سامانی این سرزمینها را به پادشاهان محلی که صاحبان اصلی آن بودند بازپس داده بودند. و شاید اسیران سامانی القایی بدانان اعطا می‌کردند و آنان نیز در عوض خراجی هر سال به بخارا می‌فرستادند، اما این تنها یک حدس است. از میان پادشاهان محلی سرزمینهای خاوری افغانستان شارهای بامیان نژاد ایرانی داشتند. اما کابل را نخست ترک شاهان هندو اداره می‌کردند و پس از سال ۸۵۰ میلادی هندو شاهان هندی بر آن حکومت داشتند. اصل و نسب زنبیلها و لویک یا انوک اسرار آمیز که در غزنه پادشاهی می‌کرد تا کنون ناشناخته مانده است. اما پیوندهای نزدیک

۱۵. سقوط خلافت عباسی III، ۳۷۳-۳۷۴، ترجمه VI، ۴۰۱-۴۰۰.

* این کلمه را آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام رتبیل می‌خواند و ظاهراً لقب عمومی پادشاهان سیستان بوده است. - م.

۱۶. بلاذری، فتوح البلدان (قاهره ۱۹۵۹)، ۳۸۶، یعقوبی Historiae، چاپ هوتسما (لیدن ۱۸۸۳) II، ۲۵۸، ۴-۳۳۳؛ و تاریخ سیستان، ۶-۱۰۵؛ مارکوارت، ایرانشهر، ۵۴-۲۴۸، ۸-۲۹۱، و همانجا، Das Reich Zabul، ۶-۲۷۲، با رجاعاتی به منابعی درباره لشکرکشی‌های صفاریان که باید گردیزی، ۱۱ و تاریخ سیستان ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۵، را نیز بر آن اضافه کرد.

آنان با کابل نشان می‌دهد که فرهنگ هندی نفوذ زیادی در آنان داشته است.^{۱۷}

اما اقوام ترک زمانی، شاید چندین قرن پیش از این در سرزمینهای خاوری افغانستان مستقر شده بودند. بنابه تصور مارکوارت تمامی این منطقه نخست در دست کوشانها بود و سپس بدست هپتالیان یا هونهای سفید افتاد که هندوان آنان را اسبوتاهونه و مورخان عرب هیطال (صحیح تر: هبطال) یا هیاطله می‌خوانند. مارکوارت اعتقاد داشت که در اوایل عصر اسلامی خصوصیت‌های نژادی زیادی از هپتالیان در این نواحی هنوز وجود داشت، و نام معروف زابلستان را با نام قبیله هپتالی جاوولا، جابولا یا جابوولاه که از کتیبه‌های هند شمالی شناخته شد مربوط می‌داند. بنا بر این ترکان غز و خلیج که در اوایل دوره اسلامی میان طخارستان و بدخشان واقع در شمال بست زندگی چادرنشینی داشتند باید بقیه السیف توده‌های ترکی بوده باشند که بعنوان عضوی از اتحادیه هیاتله از شمال جیحون آورده شده بودند و سپس در شرق افغانستان اسکان داده شدند. نظریه مارکوارت با وجودی که سلی و فرای تأییدش می‌کنند بی‌تردید درست نیست.^{۱۸} مع‌ذلک بی‌گمان این اقوام در دوره‌های پیش از غزنویان در آن نواحی زندگی می‌کردند. در اوایل سده سوم هجری کابلشاه ناچار بود خراج سالانه که عبارت از ۲۰۰۰ برده غز بود به‌والی خراسان، عبدالله بن طاهر بپردازد. در خلافت منصور دوانقی، معن بن زائده السملی والی سیستان بود، و او در رنج پایتخت زمستانی زنبیل، خراج مرسوم می‌گرفت که عبارت بود از شتر، چادرهای نم‌دین ترکی و غلام. می‌گویند که زنبیل محافظان شخصی از ترکان محلی داشته است — التركة الداوری.

اصطخری می‌گوید که تا روزگاراو ترکان خلیج زمین داور آداب ترکی و هیأت ظاهری و زبان خود را حفظ کرده بودند.^{۱۹} خلجیان چندین قرن به‌صورت قومی واحد و متحد باقی ماندند، اما سرانجام مقهور سبکتگین شدند و به‌خدمت ارتش او درآمدند. آنان در ارتشهای غزنویان، غوریان و خوارزمشاهیان رکن مهمی بودند. خلجیان اجداد شاهان لودی دهلی (۱۴۰۱ - ۱۵۲۶) بودند و شاید نام افغانان غلزایی کنونی از نام آنان گرفته شده باشد. در قرن چهارم هجری دولت سامانی به‌صورت‌های مختلف به‌این صحراگردان اعمال قدرت می‌کرد، یکبار سبکتگین جوان به‌همراه مخدوم خود الپتگین با نیروی نظامی برای اخذ مالیات مرسوم از «خلج

۱۷. نگاه کنید به اصطخری، ۲۸۰ و ابن حوقل، ۴۵۰ درباره تأثیرات هندی در کابل؛ و بیرونی، هند، ترجمه زاخائو، II، ۱۴-۱۵ و ه. س. رای، تاریخ سلسله هند شمالی، (کلکته ۱۹۳۱-۶)، I، ۵۵-۱۰۶، درباره شاهیان افغانستان و پنجاب.

۱۸. نگاه کنید به: [۹]

۱۹. ابن خردادبه چاپ دخویه Bibliotheca Geographorum Arabicorum

VI (لیدن ۱۸۸۹)، ۳۷؛ بلاذری، فتوح البلدان، ۳۹۲؛ ابن خلکان، ترجمه IV، ۳۰۲ با استناد به ابوعبدالله محمد بن الازهر؛ اصطخری، ۵-۲۴۴ لسانهم آورده که به عقیده مارکوارت در اصل همین بود؛ ابن حوقل، ویرایش دخویه، ۳۰۲، ویرایش کراسر، ۴۱۹، و یاقوت معجم البلدان، IV، ۲۲۰، لباسهم آورده‌اند.

و ترکمنان» به آن ناحیه اعزام شده بود.

شهر کوچک غزنه در مشرق افغانستان که بعداً مرکز قدرت سبکتگین گردید اسماً قلمرو سامانی بود، اما در عمل، با فاصله دوری که این شهر از بخارا داشت سامانیان جز نفودی اندک نمی‌توانستند بر آن داشته باشند. با وجودیکه جغرافیادانان قرن سوم غزنه را یکی از انبارهای موقت کالای ترانزیتی که خراسان و ماوراءالنهر را به هند متصل می‌کرد توصیف می‌کنند، مع ذلک نقش اقتصادی از این حیث هرگز به پای اهمیت کابل نمی‌رسید. در واقع این سلاطین غزنوی بودند که غزنه را که شهرکی واقع در حاشیه عالم سیاسی و فرهنگی هند بود، به مرکزیک امپراتوری تبدیل کردند. و بابر که در زمانه بی‌رونقی غزنه از آن دیدن کرد متعجب از این تغییر می‌گوید: غزنه خیلی مهجورست و مایه شگفتی است که پادشاهانی که هندوستان و خراسان را در دست داشتند آنجا را به پایتختی برگزیدند.^{۲۰} غزنویان از این شهر به عنوان نقطه جهشی جهت لشکرکشیهای زمستانی به درون هند استفاده می‌کردند و مآلاً به همین خاطر امپراتوری غزنوی انحرافی به داخل هندوستان پیدا کرد. در روزگار پادشاهی سلطان مسعود ثابت شد که سیاست لشکرکشیهای مکرر به هند از علل ضعف سوق الجیشی در سواجهه با ترکمنان و دیگر تهدیداتی که از غرب می‌شد گردید. (نگاه کنید به بخش نهم، فصل اول) اما از سوی دیگر غزنویان علی‌رغم واگذاوردن تصرفات غربی خود به سلجوقیان توانستند مدت صدوسی سال به عنوان قدرتی درخور اعتنا در خاور افغانستان و شرق هند باقی بمانند.

پیش از آنکه سبکتگین در غزنه و زابلستان قدرت را در دست گیرد، والیان چندی که از غلامان ترک بودند از جانب سامانیان بر آن شهر حکومت کردند. الپتگین سپاهسالار خراسان به همدستی ابوعلی محمد بلعمی در مرگ اسیر عبدالملک بن نوح در سال ۳۵۰ ق/ ۹۶۱ م توطئه‌ای کردند تا امیرزاده‌ای را که خود می‌خواهند بر سریر پادشاهی بنشانند، اما موفق به این امر نشدند و پیروزی گروه مخالف موقعیت الپتگین را به دشواری انداخت. از این رو بر آن شد که به مرزهای شرقی امپراتوری عقب بنشینند. به گفته منابعی که در دست داریم الپتگین از آنجا به هند رفت تا هم از دشمنانی که در دربار داشت دور باشد و هم با تاخت و تاز بر هندوان، وجهه مذهبی برای خود کسب کرده باشد. الپتگین در آغاز قصد تسخیر غزنه نداشت و تنها زمانی بدان دست زد که حاکم محل مانع عبور او شده بود. شاید الپتگین بر سر آن بود که نظیر گروهی از غلامان ترک سامانیان که در مرزهای جنوبی امپراتوری سامانی استقلال زیادی کسب کرده بود قلمروی برای خود دست و پا کند. سپاهسالار قره‌تگین (قراتگین) اسفجایی پیش از مرگش در سال ۳۷۱ ق/ ۹۷۹ م. در «بست» و رنج حکومتی برای خود تشکیل داد و پس از مرگش دودمانی از غلامان خاص او در «بست» به جانشینی او به حکومت رسیدند. این حاکمان اغلب گرفتار منازعه با همسایگان صفاری خود بودند. کشمکش میان دو تن از

۲۰. با برنامه، ترجمه ا. اس بورایچ (لندن ۱۹۱۲-۱۹۲۱)، ۲۱۹ درباره تاریخ اولیه غزنه نگاه کنید به ا. بومباچی «غزنه، شرق دغوب» شیوه‌نویس VIII (۱۹۵۷)، ۲۴۷-۲۵۹.

این غلامان به نامهای طغان (توغان) و بای توز (بی‌توز) بهانه به‌دست سبکتگین داد تا در سال ۳۶۷ ق/ ۸-۹۷۷ م. مداخله کند و بست را به قلمرو خود بیفزاید.^{۲۱}

الپتگین با نیروی کوچکی مرکب از غلامان خاص خود و غازیان به‌راه افتاد (بنابه گفته سیاستنامه، ص ۱۱۹ با دو بست غلام^{۲۲} و هشتصد غازی؛ بنابر مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، از صفحه ۱۶۴ به بعد با هفتصد غلام و دوهزار و پانصد همراه قاجیک^{۲۳})؛ بر سر راه خود شاه شار ایرانی باسیان و پادشاه هندو شاهی کابل را مغلوب ساخت و پس از چهار ماه محاصره دژ غزنه سرانجام شهر را از دست ابوعلی یا ابوبکر لویک یا انوک ییرون کرد (بنابر حدس بوساچی شرق و غرب، x [۱۹۵۹]، ۴: انوک از آنک ترکی به معنی شیل، کفتار، گرگ یا سگ است؟) انوک با وجود آنکه کینه‌های اسلامی و مذهبی داشت و بر خلاف ادعای مارکورات که تصویری کرد در مسلمان بودن او تردیدی نیست و احتمال از اعقاب همان زنبیلی باشد که یعقوب بن لیث اسیرش کرد، صورت کلی ناشی بسیار مشکوک است و بعضی او را برادرزن حاکم کابل دانسته‌اند، که در روزگار حکومت یکی از جانشینان الپتگین، در تلاشی برای بازپس گرفتن غزنه از کابل طلب یاری کرد.^{۲۴}

بنا بر روایت جوزجانی، الپتگین با دریافت حشودی از منصور بن نوح موقعیت خود را در غزنه سامان داد. اما سیاستنامه خاطرنشان می‌سازد که اردویی از بخارا به سرکردگی ابوجعفر برای سرکوبی الپتگین گسیل شده بود که ییرون دروازه‌های غزنه با شکست مواجه گردید. به نظر می‌رسد که حالت مشکوک و نیمه‌شورش الپتگین بر سکه‌های او انعکاس دارد. از دو عدد سکه‌ای که او در پروان حوالی کابل ضرب کرد اجازه او از سامانیان در ضرب سکه به نحوی غیر مستقیم بیان گردیده است.^{۲۵} الپتگین به هنگام مرگش در سال ۳۵۲ ق/ ۹۶۳ م. فرزندش ابواسحق ابراهیم (یا شاید اسحاق بن ابراهیم) را نامزد جانشینی خود کرد. ابواسحق سه سال در حکومت غزنه باقی ماند، سفری به بخارا کرد و از خطاهای پدر پوزش خواست و اسیر در عوض به او لقب عطا کرد. هنگامی که در سال ۴-۳۵۳ ق/ ۵-۹۶۴ م. لویک موقتاً بار دیگر

۲۱. عتبی I، ۶۴-۷۲؛ جرفادقانی، ۳۳-۳۵ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۳۲-۳۵) گردیزی، ۴۵۴-۴۳، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۲-۱۶۱، ۱۶۹) تادیک‌سیستان ۳۲۶-۳۲۷، ۳۳۳؛ سیاستنامه ۱۱۸ (ویرایش هیوبرت دارک، ۱۴۱) ابن الاثیر VIII، ۱۵۷، ۳۵۹، ۵۰۳؛ طبقات ناصری ترجمه ۷۴ (متن نسائولی ۷، در اینجا ناقص است) مجمع‌الانساب حدود از صفحه ۱۶۴ به بعد، ۱۶۶؛ میرخواند IV، ۳۶.

۲۲. سیاستنامه چاپ هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، با دو بست غلام.

۲۳. سیاستنامه، ۱۲۲-۱۲۳؛ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۴۵) طبقات ناصری، ۷، ترجمه ۲-۷۱؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۴.

۲۴. طبقات ناصری ترجمه ۴۳، توماس، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۲۹۵-۳۰۲؛ لین بول، نشریه موزه بریتانیا II، ۱۲۸.

غزنه را مسخر ساخت ابواسحق به بخارا گریخت و به کمک نظامی سامانیان مجدداً به غزنه بازگشت. با مرگ ابواسحق در سال ۳۵۵ ق/۹۶۶ م. افواج ترک غزنه یکی از فرماندهان به نام بلگتگین (بلگاتگین) را که از غلامان سابق الپتگین بود به فرماندهی خود برگزیدند. او نیز مانند سلف خود به بخارا اظهار طاعت کرد و توضیح داد که گزینش او به حکومت غزنه بنا بر آرای عمومی ترکان بوده است. شبانکاره‌ای می‌نویسد که در بخارا سپاهسالار فایق به شدت مخالف «مشتی‌اتراک» بود که در غزنه بحال خود رها شده و معناً مستقل بودند. شبانکاره‌ای می‌افزاید که فایق سپاهی به غزنه اعزام کرد تا نظارت مستقیم به آنان داشته باشد، اما بلگاتگین سپاه اعزامی را در هم شکست و دیگر هرگز سپاهی از بخارا به غزنه فرستاده نشد. بلگاتگین پس از ده سال حکومت بر غزنه در سال ۳۶۴ ق/۹۷۵ م. درگذشت و پس از او یکی دیگر از غلامان الپتگین به نام پیری یا پیری‌تگین (بوری، بوری‌تگین؟) مدت دو سال قدرت را در غزنه در دست داشت. او نیز خود را والی سامانیان می‌خواند زیرا نشانهایی از نوع نشانهای اداری ایرانی، کلاه، قبا و کمر داشت که بعدها علامت مشخصه والیان در عصر غزنوی گردید (مقایسه کنید با تاریخ پیهقی صفحات ۵۰، ۴۳۰، ۴۹۲ و جاهای دیگر کتاب^{۲۰}) ابواسحق ناچار شده بود که برای بازپس گرفتن غزنه از بخارا طلب کمک کند. از این رو سکه‌هایی که در غزنه ضرب می‌شد از این پس علاوه بر نام حاکم محلی نام امیر سامانی را نیز بر خود داشت. دو سکه‌ای که از بلگاتگین به دست آمده (بر روی یکی از آنها کلمه غزنه واضح است) منصور بن نوح را به عنوان امیر متبوع به رسمیت می‌شناسد. ظاهراً از سکه‌های بوری‌تگین چیزی موجود نیست.^{۲۱}

بی‌لیاقتی بوری‌تگین در امر حکومت سبب شد که مردم از لویک دعوت کنند تا دیگر بار به غزنه بازگردد، اما سبکتگین با کاردانی او را دفع کرد. در سال ۳۶۶ ق/۹۷۷ م. سربازان ترک غزنه به ضدیت با بوری‌تگین برخاستند و سبکتگین را بجای او نشانده، و سبکتگین از این تاریخ، پادشاهی یست ساله خود را آغاز کرد. در روزگار حکومت بوری‌تگین قدرت واقعی در دست سبکتگین بود، و از این رو بهنگام جلوس به تخت فرمانروایی توانست شرایط خود را به لشکریان ترک تحمیل کند. در پادشاهی سبکتگین حدود قلمرو وسیع غزنوی که محمود نیز آنرا دنبال کرد بدین قرار بود: جنوباً به بست و قضا، از شرق به داخل هند، مجاور قلمرو راجه‌های هندوهای و بهند، و بعدها بود که سبکتگین مصممانه در خراسان مداخله کرد. سبکتگین نیز از غلامان الپتگین بود. خاستگاه ترکی و ایام اوان زندگی او از سه منبع عمده بر ما معلوم است. اولاً دیباچه پندنامه‌ی او که در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده، و دیگر کتاب

۲۵. ابن باباء، کتاب دأسی مال‌الدیم، ۲۵۳۲، طبقات ناهری، ۷، ترجمه، ۷۱-۷۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۴-۱۶۵، مقایسه کنید با عوفی در الیوت و داونس تاریخ هند، II، ۱۸۵ و ناظم، سلطان محمود، ۲۶-۲۷.

۲۶. توماس، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۶۰)، ۳-۱۴۲/۱۸۴؛ الیور، مجله انجمن پادشاهی آسیایی بنگال (۱۸۸۶)، ۱۳۰؛ مقایسه کنید با بارتولد ترکستان، ۲۵۱.

طبقات ناهری جوزجانی که به نقل از بخش از میان رفته تاریخ بیهقی از پادشاهی سبکتگین تحت عنوان تاریخ ناهری^{۲۷} (ناصرالدین والدوله لقبی بود که امیرسامانی در سال ۳۴۸/ق ۹۹۵ م. پس از غلبه سبکتگین بر سپاهسالاران شورشی سامانی در خراسان به او اعطاء کرده بود) گفتگو می کند، و نیز تاریخ عموسی از میان رفته مجدول تألیف ابوالقاسم - محمد بن علی عمادی. ثالثاً گزارش نه چندان قابل اعتماد ظهور سبکتگین بعنوان دست - پرورده الپتگین در میاستنامه‌ی نظام الملک طوسی^{۲۸} حداقل یک قرن بعد از رویداد بیشتر وقایعی که شرح می کند نوشته شده است.

بنابر پندنامه، سبکتگین از قبیله برسخان بود که قبیله‌ای ترک بودند.^{۲۹} برسخان [علیا] یا بنابر تلفظ محمودکاشغری در دیوان لفظ الترك (ویرایش کیلی سیلی رفعت بیک III، ۳۱۲) برسخان محلی بود واقع در کرانه‌های ایسغ - گول نه قومی به این نام. پدر کاشغری از مردم آن ناحیه بود. از آنجاییکه حدود العالم می گوید که پادشاه برسخان از قرق است، نکته جدی این است که شاید غزنویان و رقبایشان هر دو از یک قبیله ترک بوده باشند. تبارنامه نویسان متملق نتوانستند این حقیقت را که سبکتگین در میان ترکان کافر متولد شد ندیده بگیرند. اما ترتیبی دادند که قوم او به یزدگرد سوم آخرین امپراتور سامانی مرتبط شود. این نکته شایان توجه است که سلاطین غزنوی درست نظیر سامانیان، آل بویه و زیاریان، نسب نامه نویسان دربارشان را بر آن داشتند تا گذشته آنان را به پادشاهان پیش از اسلام ایران پیوند دهند، و نه به یک خاندان برجسته ترک که بیشتر پذیرفتنی بود. پیوند ادعایی مردم برسخان یا ایرانیان در دیباچه پندنامه نیز درج گردیده است که احتمال در طی قرن پنجم هجری شاخ و برگهایی نیز بر آن افزوده شده است. تبارنامه کاملی که نسب سبکتگین را به یزدگرد سوم می رساند در تاریخ مجدول نیز آمده است. اما تاریخ تألیف این اثر بر ما شناخته نیست. بار تولد به استناد به قرینه‌ای معتقدست که مؤلف تاریخ مجدول در اوایل قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) در اوج شهرت بوده است. از سوی دیگر، محمود را به خاطر داشتن نسب ترکی نیز

۲۷. تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ کابل، (۱۳۴۲ شمسی)، ۲۲۶-۲۲۸.

۲۸. تصحیح هیوبرت دارک، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۲-۱۴۹.

۲۹. از قبیله برسخان بودن سبکتگین را کتاب «أس مال النديم» نیز تأیید می کند، ۲۰۳. «سبکتگین» با تلفظ معمول شرقشناسی غربی که آنرا مشتق از کلمه «سبك» فارسی می دانند احتمالاً نادرست است. من نظر لیكك (اسامی والقاب ترکی دهند) Aus Indiens Kultur, Festgabe R. von Garbe (ارلنکن ۱۹۲۷)، I، و پلیوت (XXVII T'oung-Pao، [۱۹۳۰]، ۱۶) را می پذیرم که آنرا از ریشه «سو» ترکی به معنی «عشق» دوست داشتن» می دانند. مشتقات سولك سولك «محبوب، دوست داشتنی» در اسامی مرکب اورخون و ایغور ترکی یافت می شود (پلیوت، راسونیه). اما بار تولد، ترکستان، ۲۶۱ (ترجمه فارسی، ۵۵۵) باورقی ۱، و طوغان، Ibn Fadlans Reisebericht ۱۴۱-۲، و Ciris آنرا از کلمه «سو-بگ» به معنی «امیر سپاه» می دانند.

ستوده‌اند. شعری از بدیع الزمان همدانی که بارها بدان استناد شد، می‌گوید: خاندان بهرام [سامانیان] رعیت پسرخاхан [محمود] گشت.^{۳۰} اما تردیدی نیست که اشاره این شعر بر ترک بودن سلطان نشانه آنست که در سالهای نخست تأسیس دولت غزنوی سروده شده است.

اسارت سبکتگین از نوع اسارت‌هایی بود که اغلب در جنگ‌های خولین توده‌های ترک آسیای میانه رخ می‌داد. سبکتگین بدست قبیلهٔ بختیان یا تخسیان- تخس از قبایل همسایه اسیر گردید. بنابر گفتهٔ مروزی قبیلهٔ تخس یا تخسی از اعضای اتحادیهٔ قرق بود که در درهٔ چو واقع در شمال غرب ایسغ- گول زندگی می‌کردند.^{۳۱} سبکتگین به برده فروشی از اهالی چاچ فروخته شد و او سبکتگین را یا دیگر بردگان به برده‌خانه‌ای در نخشب منتقل ساخت. پس از مدتی آموزش نظامی و هنرهای سواری در نیشابور به الپتگین حاجب فروخته شد و او سبکتگین را به جمع نگهبانان شخصی خود در آورد. بنابر روایت نظام‌الملک، سبکتگین از آن پس تحت حمایت الپتگین بسرعت مدارج ترقی را بسیار سریع‌تر از قاعدهٔ معمول غلامان سامانی پیمود، زیرا الپتگین در او نشانه‌هایی دید که در آینده مردی بزرگ خواهد شد. در هجده سالگی دویست غلام در خیل داشت، در عقب‌نشینی به سوی غزنه همراه خداوند خود الپتگین بود و در شکست سپاه سامانی در طخارستان که به تعقیب آنان رفته بودند نقشی عمده داشت. با مرگ الپتگین او نیز همچون بخشی از میراث پدر به ابواسحق ابراهیم رسید. عتبی و به تبعیت از او ابن‌الاثیر داستان زندگی سبکتگین را از آنجایی آغاز می‌کنند که او غلامی از غلامان ابواسحق بود و ابن‌الاثیر این ابواسحق را سپاهسالار غزنه از جانب سامانیان می‌داند و نقل می‌کند که هنگامی که لوبیک ابواسحق را از غزنه بیرون راند سبکتگین نیز به همراه او به خدمت تخت بخارا رسید و به خاطر فراست و درایت و پرهیزگاریش در دربار سامانی شهرت یافت. پندنامه به اختصار از افتادن سبکتگین بدست الپتگین و عنایت الپتگین به او سخن می‌گوید. احتمالاً داستان پرشاخ و برگ نظام‌الملک که از ترقی تدریجی سبکتگین در خدمت مخدومش سخن می‌گوید تماماً جعلی است زیرا سبکتگین اگر چه در اصل به وسیله الپتگین خریداری شد ولی تا استقرار الپتگین و پسرش در غزنه امتیازی کسب نکرده بود.^{۳۲}

در ایام حکومت بلگاتگین و بوری‌تگین در غزنه وجههٔ سبکتگین در میان ترکان بالا گرفت و چنانکه گفته شد به هنگام خلع بوری‌تگین از بسند قدرت، سپاه او را به رهبری خود

۳۰. ناظم، «پندنامهٔ سبکتگین»، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (لندن ۱۹۳۳)، I، ۶۰۹-۶۱۱ ترجمه ۶۲۱-۶۲۲، طبقات ناهری، ۶، ترجمه ۶۹-۷۰؛ ثعالی، پنیسه، IV، ۲۹۶.

۳۱. مینورسکی، در نظر مروزی در بارهٔ چین، ترکان دهند (لندن ۱۹۴۲)، ۱۹، ۳۱؛ حدود العالم، ۳۰۴-۳۰۵، ۹۹.

۳۲. ناظم، همانجا، ۶۱۲-۶۱۳، ترجمه ۶۲۲-۶۲۳؛ بیهمی، ۲۰۱-۲۰۳؛ عتبی، I، ۵۶-۵۷؛ جرفادقانی، ۳۱ (چاپ دکتر جعفر شعار ۲۱) میاستنامه ۱۱۱-۱۱۳؛ ۱۱۹-۱۲۱ (چاپ هیوبرت دارک ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۶-۱۳۷)؛ ابن‌الاثیر VIII، ۵۰۳؛ میرخواند، IV، ۳۵-۳۶.

برگزید. سبکتگین برای کشاندن قلوب دیگر رهبران نظامی به سوی خود هفته‌ای دوبار به آنان سر برتجمل می‌داد و اکنون آن کار حاصل داده بود. و نیز علاوه بر افواج ترک به جلب رضایت دیگر مردم پرداخت و در سال ۳۶۲ق/ ۹۷۱م. محمود سلطان آینده از دختر رئیس زابلستان همسر سبکتگین متولد شد. سبکتگین مانند حکام سلف غزنه خود را والی سامانیان می‌دانست و بر سکه‌هایی که ضرب کرده نام امیران سامانی پیش از نام او آمده است و لقب الحاجب الاجل که برگورش در غزنه نوشته است نشان می‌دهد که او تا پایان حیاتش به این مقام وفادار مانده بود.^{۳۳}

از این رو وقتی که در سال ۳۸۳ق/ ۹۹۳م. اسیر نوح بن منصور مواجه با شورش فائق و ابوعلی سیمجور شد که علیه او متحد شده بودند، سبکتگین وفادار را به ماوراءالنهر فرا خواند. سوگند وفاداری سبکتگین به امیر تجدید شد و برای مدت چند سال او و پسرش به دقت مراقب اوضاع خراسان بودند. و هنگامی که سرانجام قدرت سامانی رو به ضعف نهاد آنان خود را در موقعیتی دیدند که به تقسیم غنایم بپردازند و بالاخره متصرفات سامانی را با قراخانیان قسمت کنند.^{۳۴}

زمانی که سبکتگین فرمانروای غزنه و زابلستان گردید سپاهیان ترکی ده در ابتدا الپتگین را به هنگام عزیمت او بدانسو همراه بودند کمابیش پانزده سال بود که در غزنه بسر می‌بردند. آنان نظام اقطاع داری در آنجا معمول کرده بودند و بعدها در عصر غزنوی چهار ناحیه کشاورزی اطراف غزنه، نوغ (؟)، خمار (؟)، لمغان و شاه بهار به عنوان اقطاعات ترکان و احماد آنان ذکر گردید.^{۳۵} نظام اقطاع داری مأموران لشکری در قلمرو سامانیان نیز معمول بود. الپتگین رقم بسیار زیادی از مستغلات و اسوار در سراسر خراسان و ماوراءالنهر اندوخته بود که عبارت بود از پانصد دیبه ملک، سرایها، باغها، کاروانسراها و حماسهای بسیار در شهرهای عمله. از این مستغلات عایدات می‌برد و نیز یک میلیون گوسفند و صد هزار

۳۳. عتبی، ۶۲۱؛ جرفادقانی، ۳۲؛ (چاپ دکتر جعفر شعار، ۲۱)؛ طبقات ناصری، ۷ ترجمه ۷۳-۴؛ ابن الاثیر، همانجا؛ مجمع الانساب، ۱۶۶؛ توماس، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۲۶۸، ۶-۳۰۳، لین پول، نشریه موزه بریتانیا، II، ۳۰-۱۲۸؛ س. فلوری خطوط تزئینی آفاد تاریخی غزنه، سوریه، VI (۱۹۲۵)، ۳-۶۲. مقایسه کنید با ناظم، سلطان محمود، ۹-۲۷. گزارش سیاستنامه و به دنبال او تاریخ‌گزیده از ابواسحق، بلگاتکین و بوری‌تگین نامی نمی‌برند، بلکه سبکتگین را جانشین بلافصل الپتگین بی‌زادورود می‌سازند.

۳۴. مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان از صفحه ۲۶۱، (ترجمه کریم کشاورز، I، ۵۵۶) و ناظم، همانجا، ۳۵-۳۲.

۳۵. فخرمدبر، آداب الملوك، ۴۹، ترجمه آی.م. شفیع «نظری تازه بر تاریخ غزنویان»، فرهنگ اسلامی، XII، (حیدرآباد ۱۹۳۸) شرح اوضاع و احوال طبیعی، آب و هوا و تولیدات این نواحی در برنامه آمده است، ترجمه از ۲۱۸ به بعد.

اسب و استر و اشتر داشت. به هنگام به قدرت رسیدن سبکتگین نظام اقطاع داری در زابلستان برهم خورده بود و ظاهراً اقطاع الاستقلال در حال تبدیل به مالکیت‌های بزرگ یا اقطاع التملیک بود و جنگجویان می‌رفتند که به صورت کشت کاران در زمین‌های زراعتی اسکان یابند که در نتیجه از برگرفتن اسلحه اکراه می‌یافتند. از سوی دیگر، حکومت مرکزی غزنه می‌خواست زمین‌هایی را که به سپاهیان تخصیص داده شده بود باز ستاند و به دیه‌های دیوانی تبدیل کند. سبکتگین در اوایل پادشاهی‌اش از برخی جهات اصلاحاتی در نظام اقطاع داری به عمل آورد و اصرار داشت که کلیه اقطاعات باید از نوع مستقل شود و درآمد حاصله از آنها از طرف دیوان مرکزی به سپاهیان پرداخت گردد. و آن دسته از سپاهانی که عایدات آنان در نتیجه ضبط اقطاعات کاهش یافته بود به میزان مقدار کسر شده از درآمد اصلی جبران گردد.^{۳۶}

از چگونگی پیدایش تشکیلات اداری در غزنه چیزی نمی‌دانیم، خواه چنین تشکیلاتی را سبکتگین خود بوجود آورده باشد خواه کسی دیگر که پیش از او در غزنه حکومت می‌کرد؛ آنچه مسلم است وجود سه دیوان ضروری بود: یکی برای اداره و مالیات‌گیری مناطقی که تدریجاً گرد هسته غزنه افزوده می‌شد، دیگری برای رسیدگی به مناسبات مکاتباتی و سیاسی با بخارا و سومی برای جمع‌آوری سربازان و پرداخت مواجب و سیورسات به آنان. بدین ترتیب از برخی جهات سه شاخه اداری که عبارت بود از دیوان وزیر، دیوان رسائل و دیوان عرض بوجود آمد که ریاست آنها به ترتیب با وزیر، رئیس دیوان و عارض بود، و از قرار معلوم کلیه کارسندان آنها ایرانیان تشکیل می‌دادند. تماشایی که الپتگین و جانشینانش با دربار بخارا حفظ کرده بودند خواه ناخواه مستلزم برخی آمد و شدهای عاملان مالی و اداری می‌گردید که حاصل آن انتقال فنون دیوانی سامانی به غزنه بود. بعلاوه شاید پیش از ورود الپتگین به زابلستان، نمایندگان چندی از قدرت سامانی در آنجا بوده‌اند. آنطور که می‌توان وزرای جانشینان سبکتگین را دقیقاً تصریح کرد در مورد این پادشاه ممکن نیست، اما به نظر می‌رسد که هسته‌ای از دبیران ایرانی در غزنه بودند که سبکتگین در صورت لزوم می‌توانست آنان را به خدمت خود فرا خواند. وقتی که در سال ۳۶۷ ق/ ۸-۹۷۷ م. به قصد لشکرکشی به بخت، ترک غزنه گفت پسرش محمود را به نیابت خود در غزنه منصوب کرد و ابوعلی کرمانی را که از نسبتش پیداست که احتمالاً زمانی در خدمت آل بویه بوده، به وزارت او گماشت. سبکتگین در لشکرکشی به بخت ابوالفتح بستی دانشمند و خطیب برجسته را به خدمت خود در آورد که عتبی آنرا از جمله فواید لشکرکشی به آن ناحیت می‌نویسد. ابوالفتح دبیر بای‌توز فرمانروای بخت بود که خاستگاه غلامی داشت و اکنون رئیس دیوان رسائل سبکتگین بود. و از میان وظایف دیگر به تصنیف پندنامه‌ی مخدومش می‌پرداخت و تا اوایل پادشاهی محمود در

۳۶. میاستنامه، ۱۱۸ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۴۲) مجمع‌الانساب، ۱۶۶، میرخواند، IV،

۳۹؛ درباره اصطلاح اقطاع نگاه کنید به لمتون، مالک‌الذادع، ۳۵-۲۹ (ترجمه منوچهر-

امیری، ۴-۸۲)؛ کلود کاهن، نگاه کنید به: [۱۱]

مقام خود باقی ماند.^{۳۷} غالب محققان معاصر عقیده دارند که حکومت سبکتگین در غزنه خواه - ناخواه از روی الگوی حکومت سامانی بوده است، اما باید به خاطر داشت که سازمانها و طرز کار آنها را به ندرت می توان تماماً از سوطنش کند، و به محیطی بیگانه انتقال داد، و غزنه و زابلستان از حیطة امپراتوری خیلی دور بودند. ناحیه غزنه خود سنت پایداری در آیین حکومت نداشت، اما محتملاً غزنه از عالم هندی همسایه به ویژه از دره کابل که دودمانی هندو پیش از آغاز دست اندازی الپتگین در آنجا حکومت می کرده است، تأثیراتی گرفته بود. عمده ترین ابداع غلام - فرماندهان ترک در تشکیلات روستاهای ناحیه غزنه معمول کردن نظام اقطاع داری لشکری برای اتباع ترکشان بود. اما فراتر از این، تردیدی نیست که برای دگرگونی کامل امور محلی تحمیلی از بیرون نبوده است.

از یک سو نخستین سلاطین غزنوی تا اندازه ای خود را با سنن محلی وفق دادند، یعنی در سکه هایی که ضرب می کردند. در این مورد هیچگونه کوششی برای بنیاد نظامی یکنواخت و متمرکز به عمل نیامد. سکه های آنان نمایانگر نشانهای مشخص ضرابخانه های محلی است. ضرابخانه اصلی سبکتگین در پروان بود. این سکه ها که در ناحیه بامیان - کابل بدست آمده با سکه های صاحب اختیاران سامانی او تفاوت عمده دارند. اما از حیث اندازه و وزن به سکه های سلاطین هندوشاهی کابل نزدیک است. (توماس مسکوکات نقره ای غزنویان را بررسی کرده و بدین نتیجه رسیده که این سکه ها سنگین تر از سکه های سامانی اند و بعدل وزن سکه های غزنوی . ه تا . ه گندم و از آن سامانیان . ه گندم است. بنا بر این مسکوکات غزنوی به سکه های هندوشاهان کابل که متوسط وزن آنها . ه گندم بود نزدیکتر است. از طرف دیگر مسکوکات زر غزنویان از روی نمونه سکه هایی است که محمود به هنگامی که از جانب سامانیان سپاهسالار نیشابور بود ضرب کرده بود). مسکوکات نقره ای که محمود به هنگام پادشاهیش در غزنه ضرب می کرد بطور محسوسی با سکه هایی که در همان زمان در نیشابور می زد فرق دارد. تولیدات ضرابخانه های بخارا و سیستان نیز با سایر نقاط متمایز است. بدینسان سیاست غزنویان حفظ قوالب ولایتی موجود و تغییر تدریجی آنها تا حد ممکن بود. این سیاست بخصوص درباره مناطق مفتوحه که قوالب زندگی اقتصادی و اجتماعی آنها با عالم اسلام کاملاً متفاوت بود بکار بسته می شد.^{۳۸} سبکتگین سکه هایی برای گردش در هند ضرب کرد، و در پادشاهی محمود

۳۷. عوفی، نقل در کتاب ناظم، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳)، ۶-۶۰۵، مقایسه کنید با مقدمه م. نظام الدین بر کتاب جوامع الحکایات، سلسله انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۹)، ۶۲، ۲۲۲؛ عتبی ۶۷۱-۷۲، جرفادقانی، ۵-۳۳، (چاپ جعفر شعار ۵-۲۴) ثعالبی، یتیمه، IV، ۴-۳۰۲، سیف الدین فضل، آثار الوزرا، ۸۸ و حواشی، ۸-۸۷.

۳۸. توماس، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۶-۲۷۵-۹، ۲۸۷؛ همانجا «درباره سکه های هندوشاهان کابل» مجله انجمن پادشاهی آسیایی، IX (۱۸۴۸)، ۹-۱۸۹؛

سکه‌های دوزبانه معروف با نقوش عربی و دوانگاری در قلمرو هندی غزنویان به جریان افتاد. توماس سکه‌ای را ذکر می‌کند که در سال ۴۱۲ ق/ ۱۰۲۳ م. ضرب گردیده بود و لین پول دوسکه از این گونه را نام می‌برد که در سال ۴۱۸ ق/ ۱۰۲۷ م در محمودپور ضرب شده بود. غزنویان بر روی این سکه‌ها عناوین اسلامی و شهادت‌های دینی را با اشکال مذهبی هندو که گاوخمیده‌شیوا، نندی و نقش «سری سمندادوا»ی سانسکریتی درهم آمیخته‌اند.^{۳۱} بیرون از حیطه سکه‌شناسی، برآورد اینکه ساختمان امپراتوری غزنوی در اوج شکوفایی تا چه اندازه مدیون شالوده‌های محلی بوده دشوار است، اما اگر روینای پیشرفته آن دارای روح ایرانی و سامانی بود مع‌ذلک باید براساس برخی تجربیات محلی بنا شده باشد.

۳. جلوس محمود

پیش از این گفتیم که امیر سامانی از سبکتگین دعوت کرده بود که علیه ابوعلی و فائق در خراسان مداخله کند. سبکتگین پس از آنکه در سال ۳۸۴ ق/ ۹۹۴ م. بر آن دو غالب آمد حکومت بلخ، طخارستان، بامیان، غور و غرجهستان را بدست آورد و امیر سامانی او را لقب ناهرالدین والدوله و محمود را منصب سابق ابوعلی، یعنی سپاهسالاری خراسان و لقب صیف‌الدوله اعطا کرد. و از آن هنگام محمود نیشابور را مرکز فرماندهی خود قرار داد و به سبب فشارهای قراخانیان بر دولت سامانی که از آن هنگام کلیه بخشهای علیا و وسطای حوزه سیر- دریا را به تصرف گرفتند محمود توانسته بود نفوذ خود را در خراسان تقویت کند.

اگر بر مبنای آخرین آرزوهایی که سبکتگین در سر داشت قضاوت کنیم، او هرگز خیال نمی‌بست که خاندانش روزی سلسله مستقلی بنیاد کند. هنگامی که در سال ۳۸۷ ق/ ۹۹۷ م. درگذشت قلمرو خود را به صورت میراثی تقسیم نشده باقی نگذاشت، اما چون قرار بود که حکومت‌های نواحی مختلف در دست افراد گوناگون خانواده‌اش باقی بماند، در طی سالهای آخر حیاتش به ششی معمول خود ادامه داد. برادرش بغراچوق (بغراچوق) در حکومت هرات و

→ لین پول «ضمائم بردست آوردهای آسیایی» I، ۹-۱۹۸، توماس فرانچای شهرهای امپراتوری غزنویان را نیز بررسی کرده است، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۶۰)، ۵-۱۸۲. به عکس نظرات توماس درباره مسکوکات نقره‌ای غزنویان لین پول راعقیده بر آن بود که بامسی که غزنویان با نقره می‌آمیختند اغلب عیار سکه‌هایشان پایین بود (نشریه سوزه بریتانیا II، ۱۳۶)؛ ممکن است که پیدایش این نوع سکه در دوره‌های اخیر آن دولت بوده است.

۳۹. توماس، مجله انجمن پادشاهی آسیایی، ۹-۱۵۷؛ لین پول، همانجا، II، ۵۱-۱۲۹؛ الیور، مجله انجمن پادشاهی آسیایی بنگال (۱۸۸۶)، ۱۲۰-۱۳۰ م. لونگورث- دیمز، دایرة المعارف اسلامی، مقاله «غزنویان».

پوشنگ باقی ماند از شش فرزند ذکوری که جوزجانی به سبکتگین نسبت می‌دهد تنها سه فرزند یعنی محمود، نصر و اسماعیل تا این زمان زنده بودند یا به سن بلوغ رسیدند، بطوریکه اسماعیل جوانترین پسر بالغ سبکتگین بود. ابوالقاسم محمود به فرماندهی سپاه نیشابور باقی ماند، زیرا سبکتگین در تعیین والی آن شهر مدعی هیچگونه حقی نبود. ابوالمظفر نصر حکومت بست را گرفت و غزنه و بلخ نیز سهم اسماعیل شده بود. شاید سپردن حکومت غزنه به اسماعیل بدین خاطر بوده که او نوۀ دختری الپتگین بود و نیز شاید سبکتگین احساس می‌کرد که بهتر است یکی از احفاد الپتگین بر آن شهر حکومت کند. ترجیح آشکار اسماعیل نا لایق بر محمود قدرتمند و کار آزموده مورخان اسلامی تاریخ غزنویان را متعجب ساخته است.^{۴۰} در حقیقت امتیاز ویژه‌ای به اسماعیل داده شد. و شاید تصرف سرزمینهای اجدادی افغانستان شمالی و شرقی دلیل این معنی باشد. اما این نیز درخور توجه است که تسلط محمود بر خراسان خود میراثی مطلوب‌تر از غزنه بود که ارزش عمده‌اش آن بود که بر دروازه هند قرار داشت و باب فتوحات در هند بود. اسماعیل در برابر کاردانی و وجهه نظامی محمود قادر نبود که سرزمینهایی را که به ارث برده بود حفظ کند. و در سال ۳۸۸ ق/ ۹۹۸ م. محمود خود را فرمانروای تمامی قلمرو پدر خواند. منازعات بر سر جانشینی او را مجبور به ترک خراسان کرده بود و در این اثنا دولت سامانی سپاهسالار خود بگتوزون را به ولایت خراسان فرستاد، اما به محض آنکه محمود از کار برادر فارغ شد بگتوزون نتوانست قدرت خود را برپا نگاه دارد. تمام زندگی گذشته محمود صرف حمایت از پدر شد و سبکتگین خود همیشه در مقام یکی از تیولداران وفادار سامانیان عمل کرده بود، اما محمود این وابستگی را بسیار کمتر احساس می‌کرد. اندیشه کاملاً مستقل شدن از سامانیان ظاهراً بلافاصله بعد از مرگ پدر در ذهن او خطور نکرد. اسماعیل پس از گرفتن سهم خود از پدر به بلخ که نزدیکترین نقطه قلمرو نویافته‌اش به بخارا بود آمد و به اسیر ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷-۳۸۹ ق/ ۹۹۷-۹۹۹ م) اظهار بندگی کرد. محمود نیز پس از خلع برادر از غزنه به بلخ آمد و به امیر که او را در ولایات غزنه، بلخ، بست، هرات و ترمذ تثبیت کرد سرطاعت فرود آورد.

اما اکنون احترام محمود به امیران سامانی سستی گرفت، با اقامت در نیشابور توانگری و مرغوبیت خراسان بر او معلوم شد و وفاداری ظاهری به مخدومی که هر روز ضعیف‌تر می‌شد اکنون به جاه‌طلبی شخصی مبدل شده بود. از قضا، رویداد حادثات او را از دشمنی با سامانیان

۴۰. عتبی (لاهور ۱۳۰۰ ق/ ۱۸۸۳ م) ذیل صفحه ۱۱۰؛ جرفادقانی، ابن بابا، کتاب دأس مال الندی، ۲۰۴، طبقات ناصری، ۸ ترجمه ۷۵. از دوپسر سبکتگین حسن و حسین تنها نامشان شناخته شد. یوسف به هنگام مرگ پدر کودکی بیش نبود و محمود او را بزرگ کرد. من درجایی دیگر گفته‌ام که ترجیح اسماعیل بر محمود و محمد بعد از مرگ محمود بقایای یحتمل رسم رسیدن میراث پدر به فرزند کهنتر در آسیای میانه بود که مغولان به آن اوت‌چیگین می‌گفتند (سنت ترک مغول در میان غزنویان دوره اول؟)، مجله آسیای میانه، VIII، [۱۹۶۳].

نجات داد. در سال ۳۸۹ هـ/ ۹۹۹ م. فائق و یگتوزون ابوالحارث را از امارت خلع و برادرش ابوالفواد بن نوح را بر سریر پادشاهی نشاندند. هرچند به هنگامی که هنوز ابوالحارث بر تخت بود، محمود برای ضبط خراسان اسلحه برگرفته بود، اما اکنون وانمود می کرد که کینه خواه امیر کوراست. دستور داد تا دوباره در خراسان به نام خلیفه القادر خطبه بخوانند، و از بغداد نیز منشور حکومت خراسان و القاب ولی امیر المؤمنین و یمن الدوله و امین المله برای او فرستاده شد. کوششهای ابوابراهیم اسماعیل المنتصر (وفات ۳۹۵ ق/ ۱۰۰۵ م) برای بازپس گرفتن دولت دودمان خود بی نتیجه ماند. اما محمود حدود یک دهه گرفتار منازعه با قراخانیان بود که چشم طمع به خراسان دوخته بودند و حاضر نبودند که جیحون را به عنوان مرز میان متصرفات خود و غزنویان بپذیرند. ولی پیروزی بزرگ بر ایلک نصر و نواده عمش قدرخان یوسف در نزدیکی بلخ در سال ۳۹۸ ق/ ۱۰۰۸ م. به تهدیدی که از این ناحیه می شد خاتمه داد.^{۴۱}

بدین ترتیب محمود اکنون سرور خراسان بود که تجارتی شکوفا، واحه های زراعتی حاصلخیز و شهرهایی پرسکنه داشت. بی تردید، این ثروت مادی ولایت خراسان بود که محمود را که اشتباهی سیری ناپذیری برای پول و عدت جنگی داشت به سوی خود کشانید. در طی سالهای بعد، محمود سیاست منظمی را برای زیر فرمان گرفتن دودمانهایی که تقریباً خراجگزار دولت سامانی بودند پیشه کرد، چون ولایت سیستان، غرچستان، گوزگان، چغانیان، ختل و خوارزم. به شهادت سکه هایی که در سال ۳۹۲ ق/ ۱۰۰۲ م در سیستان ضرب گردید، این سرزمین نخستین سرزمینی بود که قیموبیت محمود را بر خود به رسمیت شناخت. در سال بعد خلف بن احمد، اسیر صفاری از حکومت آن ولایت برکنار گردید و سرانجام نصر، برادر سلطان به والیگری آنجا منصوب شد، اما جوانان دوده لیث صفاری به ریاست عیاران اداسه دادند و آنان را علیه غزنویان به تعرض وا داشتند.^{۴۲} و تا هنگام آمدن سلجوقیان به سیستان آن سرزمین ندرتاً روی آرامش بخود دید. شاهزاده نشینهای جیحون علیا از حیث آنکه پاسداران مرزها در برابر ترکان بودند اهمیت سوق الجیشی داشتند. از این رو چغانیان و ختل در دست فرمانروایان قدیمی آنها باقی ماند، اما این ملاحظات در مورد شاهزاده نشینهای نواحی جنوب جیحون کمتر پذیرفتنی بود. و در اینجا محمود در مداخله درنگ نکرد و در سال ۴۰۳ ق/ ۱۰۱۳ — ۱۰۱۲ م به بهانه آنکه محمد بن ابی نصر محمد شارغرجستان جاه طلبیهای ایلک نصر را برای دست اندازی به خراسان تحریض کرده به غرچستان حمله برد و دودمان شادهای آن ولایت را برانداخت و سرزمینهای آنان را به قلمرو خود منضم کرد. دو سال پیش از این، فریغونیهایی

۴۱. برای آگاهی از تمام این رویدادها نگاه کنید به گزارش استادانه یارتولد، ترکستان، ۲۶۵-۲۷۴ (ترجمه کریم کشاورز، I، ۵۵۶-۵۸۱) و نیز ناظم، سلطان محمود ۳۸-۵۱.

۴۲. همانجا، ۶۷-۷۵، تاریخ سیستان، از صفحه ۳۴۶ به بعد را باید به منابع ناظم افزود. مقایسه

کنید با د. سوردل Inventaire des monnaies musulmanes anciennes du

Musée de Caboul - (دمشق ۱۹۵۳)، ۳۸-۳۹.

گوزگان نتوانستند وارثی مقتضی عصر برای حکومت بیابند، از این رو محمود قدم پیش گذاشت و فرزندش محمد را به حکومت آن دیار گماشت و نیز به ضرب سیاستی ستمگرانه و نیروی نظامی در سال ۸۰۴ ق/۱۰۱۷ م مأمونیان خوارزم از فرمانروایی آن ولایت برافتادند و این ولایت زیر نظارت مستقیم محمود درآمد و برای مدت بیست و چهار سال دیگر این سرزمین را یکی از غلامان سابق سبکتگین به نام ابوسعید آلتونتش (آلتوناش) و پسرانش اداره می کردند.^{۴۳}

۴۳. زاخاو «Zur Geschichte und Chronologie Von Khwârazm LXXIV»

«SBWAW» (۱۸۷۳)، ۲۹۲-۳۱۱؛ بارتولد، ترکستان، ۲۷۵-۲۷۹؛ ناظم، همانجا،

۵۶-۸۰۶۲-۱۷۷.

فصل دوم

ساختمان و اداره امپراتوری

۰۱. روح زمانه: گرایش به قدرت مطلقه و آیین رسمی در درون امپراتوری غزنوی

در قرن پنجم هجری، سنت حکومت ایرانی در مشرق عالم اسلامی تفوق داشت. در این سنت، اندیشه توده‌های خاور نزدیک مبنی بر حق الهی بودن سلطنت با اندیشه اسلامی در هم آمیخته بود و اسلام نیز اگرچه نظراً تا حدودی حق مخالفت به توده می‌دهد، اما در عمل حتی جبار را از هرج و مرج بهتر می‌داند. شرقی کردن خلافت عباسی در این مورد عامل مهمی بود. از لحاظ کشوری می‌توان نفوذ ادب در تعلیم و تربیت و تأثیر طبقه دیبر را متذکر شد که برای برآوردن از عهده پیچیدگی رو به رشد امور دولتی از فنون دیوانی ساسانیان استفاده می‌کردند. از لحاظ لشکری، خلافت عباسی در آغاز متکی بر نگهبانان خراسانی «ابناءالدوله» و سپس از قرن سوم هجری به بعد بر سپاه مزدوران و غلامان بود که از سراسر قلمرو خلافت و ماورای آن استخدام می‌شدند. چنین ارتشی هیچگونه علایق قومی و میهنی با دیگر رعایای خلافت نداشت. بطوریکه عباسیان دیگر ناچار نبودند که، همانند نظام لشکری خلفای اولیه عرب بر توده عام رعایای آزاد خود تکیه کنند یا نظیر دودمانهای ترک و مغول دوره‌های بعد به متابعان قبیله‌ای پشت گرم باشند. در مورد اخیر خلیفه می‌توانست از سربازان خود اطاعت بی‌چون و چرا بخواهد و مطمئن باشد که هیچگونه علایق مشترک میان آنان و رعایای او وجود ندارد (نگاه کنید به بخش سوم، فصل اول). از لحاظ اجتماعی یکنوع شقاق اجتماعی دوسویه و سختی در سلطت بروز کرد. این شقاق با سلسله مراتب گروههای اجتماعی پیشین خاور نزدیک تفاوت داشت. در اوایل عصر خلافت، اجتماع مردم آزاد (باید پیوسته قشر فرودست بردگان و موالی را بخاطر داشته باشیم) اشرافیت خاص خود داشت که همان خون نجیب عرب بود، اما در کنار آن این احساس نیز وجود داشت که عوامل اخلاقی و فکری تا اندازه‌ای در تعلق افراد به عوام یا خواهی مؤثر است. و در ایران باستان، نظیر هند، تقسیمات اجتماعی از بدو تولد سخت و بسته بود. اما در دولت قاهره اسلامی اواخر عصر عباسی تنها یک تقسیم وجود داشت، آنانی که

حکومت می کردند و آنانی که فرمان می بردند. (یا به اصطلاح اواخر عهد دولت عثمانی تقسیم میان عسکریان که عناصر حاکم کشوری و لشکری را شامل می شد، و دعایا). در سده های چهارم و پنجم هجری دیگر انسان سرنوشت مقدری که متعلق به یکی از این دو طبقه باشد نداشت.

در سرآغاز کتاب میاستنامه در اینکه چگونه خداوند برخی مردان برجسته را به عنایت خود بر دیگران پادشاه می گرداند به اطناب سخن رفته است. اما در عمل قدرت سلطنت اغلب از راه قدرت و حيله های نظامی بدست می آمد یا بنابر ضرب المثل الدولة اتفاقات حسنه^۱، صرفاً حاصل پیشامدهای مطلوب بود. قطع نظر از تبارنامه های عالی که بعداً تهیه می شد بیشتر سلاله های اسلامی این عصر از میان عناصر فرودست و حتی از میان بردگان برخاستند. (نظیر صفاریان، غزنویان، خوارزمشاهیان دودمان اتسز) یا از میان قبایل مهاجم (مانند سلجوقیان، قراخانیان) یا از میان کدخدایان و دهقانان که موقعیت اجتماعی متوسطی داشتند (مثل سامانیان، آل بویه، زیاریان، خوارزمشاهیان سأسونی). دودسانهایی که بتوانند مانند فریغونی، نسب خود را به سلسله ای از پادشاهان گذشته برسانند بسیار مستثنی بودند.

صاحب نظران سیاسی دولت قاهره پیوسته علاقه مند بودند که پایگاههای اخلاقی برای قدرت عالی دنیوی وضع کنند. واضح ابن خلدون سازمانی است که از غرایز فردگرایانه و هرج و مرج طلبانه انسان جلوگیری می کند و شکل منظمی از جامعه را تضمین می کند.^۲ قرن پنجم هجری شاهد توسعه نوع «آداب الملوك»ها در ادبیات ایران است. و نویسندگان این آثار از مناسبات میان پادشاه و رعایا بسیار سخن می گویند. نظام الملک بسیار تأکید می کند که «خدای تعالی پادشاه را زیر دست همه مردمان آفریده است، باید که ایشان را چنان دارد که همیشه خویشتن شناس باشند و حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند.» اعتقادی که نظام الملک به دامت «وش»، وزیر بهرام گور نسبت می دهد از این روشن تر است:

رعیت بی ادب گشته است از بسیاری عدل ما و دلیر شده اند و اگر مالش نیابند ترسم که [در مملکت] تباهی پدید آید... تو ایشان را بمال پیش از آنکه تباهی پدید آید و اکنون بدان که مالش بر دو روی بود، بدان را گم کردن و نیکان را مال ستدن.

در اینجا تصور می شود که مناسبات میان پادشاه و رعیت پیوسته در کشش است، دادن هر نوع آزادی به رعیت هیبت پادشاه را زیان دارد و ضرورتاً به سرکشی منجر خواهد شد،

۱. یعنی دولت یافتن و به حکومت رسیدن، بستگی به حسن اتفاق دارد. — م.

۲. نگاه کنید به دو بخش درباره «آداب الملوك»ها و نظریه قدرت قاهره در کتاب ابن خلدون که ای. آی. جی. رزنتال در کتاب اندیشه سیاسی اسلامی در قرون وسطی (کیمبریج ۱۹۵۸)، ۶۲-۱۵۹، آورده است.

زیرا اگر ذره‌ای به آنان داده شود به‌خرواری تعبیر می‌کنند. عقاید بیهقی مورخ غزنوی نماینده نظرات طبقه دیر است که مجری اوامر سلطان بودند. در این نظرات دلبستگی ویژه‌ای هست به بررسی تمایلات حکومتی در داخل دولت غزنوی. بیهقی در اینجا تشکیلات حکومت را با اعضا و اندامهای بدن انسان قیاس می‌کند که در فرهنگ ملتهای مختلف از آن استفاده شده است. او در بدن سه نیرو تشخیص می‌دهد: ۱) خرد و سخن و قوه‌ای که در خدمت آن است (نفس‌گوینده)؛ ۲) نیروی خشم، کینه‌جویی و دفاع از خویشتن (نفس خشم‌گیرنده)؛ و ۳) نیروی شهوت و میل (نفس‌آرزو). بیهقی این سه نیرو را با پادشاه، سپاه و رعایا مقایسه می‌کند:

پس بیاید دانست نیکوتر که نفس‌گوینده پادشاه است، مستولی قاهر غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی، نه چنانکه ناچیز کند، و سهربانی به‌ضعف ماند. و پس خشم لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را برماند و رعیت را نگاه دارد. باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردارد. و نفس‌آرزوی رعیت این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام، و طاعت دارند.^۳

می‌بینیم که در امپراتوری غزنوی عصر محمود و پسرش مسعود اینگونه نظرگاهها از سوی پادشاه سازنده انگیزه اصلی کردار سیاسی بود. جانب تاریکتر پادشاهی این سلاطین را بارتولد به‌خوبی روشن ساخته است، (ترکستان ۲۹۱-۲۹۲، ترجمه ۶۰۷-۶۱۳)، و نیز باید بخاطر داشته باشیم که این کتاب زمینه‌ای است برای زندگینامه نسبتاً ستایش‌آمیز محمود تألیف ناظم. به‌ویژه این نکته در خور توجه است که مردم از آنچه ممکن است اتحاد و خودیاری خوانده شود دلسرد بودند. تصوراتی نظیر «میهن‌دوستی» و «حس ملی» در عالم اسلام چیزی بسیار نوظهور است و جای تردید نیست که در اینجا مورد استعمال ندارد. آنچه در اینجا می‌توان قاعده از آن سخن گفت احساس و علاقه مشترک منطقه‌ای و محلی و عصبيت یا دسته‌بندیهای فرقه‌ای یک شهر یا ولایت علیه شهر یا ولایت دیگر است.^۴ در نظر بیشتر توده‌ها در این عصر، ناحیه روستایی برای کشاورزان یا شهر برای افزارمندان و دکانداران، حد دنیایی بود که در آن زندگی می‌کردند. این مردم در قبال مالیاتی که به حکومت می‌پرداختند خواه‌ناخواه انتظار داشتند که از کاشانه و آزادی آنان حمایت کند تا بتوانند در آراسش به ادامه کار خود پردازند. اگر پادشاه رعایای خود را رها می‌ساخت تا خودشان از خود دفاع کنند این کار را شانه‌خالی کردن از بار مسؤولیت به حساب می‌آوردند. غزنویان حتی به‌هنگامیکه

۳. سیامتنه، ۲۱-۲۲، ۱۹۱ (چاپ هیوبرت دارک، ۲۳۴، ۳۵) بیهقی، ۵۱-۱۰۲۱.

۴. درباره عصبيت برخی از نواحی و شهرهای ایران نگاه کنید به بخش ششم، فصل اول.

سلطان قادر نبود رعایای خود را علیه مهاجمان خارجی یاری کند حاضر نشدند برای آنها حق محدودی جهت دفاع از خود قایل شوند. زیرا سلاحهایی که در جنگ علیه مهاجمان بکار می‌رفت ممکن بود به‌سوی خود سلطان برگردد. همانطور که سلاطین غزنوی شاهد بودند، شکاف عمده میان پادشاهان از یک سو و همه رعایا از سوی دیگر بود نه میان پادشاه و رعایای یک‌سرزمین علیه پادشاه و رعایای سرزمینی دیگر. این حقیقت به‌ویژه در سرزنش محمود به‌مردم بلخ به هنگامیکه آنان در سال ۳۹۶ ق/۱۰۰۶ م. در برابر جعفرتکین، سپاهسالار قراخانی ایستادگی کردند مشهود است. در مقاومت مصممانه‌ای که مردم بلخ در برابر مهاجمان بیگانه به‌عمل آوردند، بردارایی خاصه سلطان خسارت وارد آمد و این قضیه‌خشم سلطان را برانگیخت. سلطان مردم شهر را عتاب کرد که آنان حق نداشتند در برابر دشمن مقاومت کنند که در نتیجه مستغلی بدان بزرگی از آن او ویران شود. رعایا باید کناری بایستند و ببینند کدام پادشاه قدرتمندتر است.^۵ در سخن پادشاه اندکی منطقی بود. کار جنگ وظیفه سپاه بود و رعایا نمی‌بایست غره شوند که از عهده این مهم برمی‌آیند، بلکه به‌عکس، اگر پادشاه در حمایت از آنان ناتوان بود می‌بایست اجازه ندهند احساس وفاداری به سلطان مانع کسب بهترین مناسبات ممکن با نیروی جانشین شود. این موضوع طرز اندیشه مسعود را به‌هنگامیکه تصور می‌شد که سلجوقیان برآند تا به‌خود غزنه حمله کنند روشن می‌سازد. مسعود مصمم شد به هندوستان عزیمت کند، اما به کارگزاران دولتی اجازه داد تا در غزنه باقی بمانند و با تازه‌واردان سازش کنند و امیدوار باشند که در خدمت آن قوم مشاغلی بیابند.^۶

آنچه را که ممکن است بیشتر جنبه عقیدتی قدرت سلاطین غزنوی خواند حمایت مذهبی آیین سنت از آنان و تحریض آنان به داشتن مناسبات حسنه با خلفای عباسی بود.^۷ قرن چهارم هجری شاهد پیروزی سیاسی تشیع در بسیاری از اقطار عالم اسلامی بود: در غرب با تأسیس خلافت فاطمیان؛ در سرزمینهای مرکزی اسلام با طرفداری اکثر امارت‌های عربی شبه جزیره عربستان، سوریه و عراق از شیعه، و در عالم ایران با موافقت آل بویه و دیگر دودمانهای دیلمی با تشیع. اگر چه در مورد اخیر تشیع همانقدر که قبول عقلانی و عاطفی خاندان علی بود بیان احساس ملی ایرانی نیز بود. سبکتکین و محمود سنی‌متعصب بودن را از سامانیان تبعیت کردند. ظاهراً پیروی غزنویان از سامانیان و آگاهی از بهره‌هایی که قدرت نوظهور آنان می‌توانست با داشتن منافع مشترک با دولت بغداد حاصل کند سبب حمایت آنان از آیین سنت شده نه آنکه پادشاهان و توده‌های ترک ذاتاً تسنن را بر دیگر فرق اسلامی

۵. تمامی این فصل به نقل از کتاب بیهقی در صفحات بعد آمده است.

۶. بیهقی، ۶۶۲.

۷. موضوع کلی روابط سلاطین با خلفا را در مقاله «سیاست دوره نخست امپراتوری غزنوی» به تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام، بردمیهای اسلامی، مجله شورای مرکزی پژوهشهای

اسلامی، کراچی، ۱/۳ (۱۹۶۲)، ۲۹-۸۲.

ترجیح می‌دادند. در یکی دوسود پادشاهانی از سلسله سامانی و قراخانی نظیر امیرنصرین- احمد که در سال ۲۳۱ ق/ ۹۴۲ م. مجبور به کناره‌گیری از سلطنت شد و احمد بن خضرخان که در سال ۴۸۸ ق/ ۱۰۹۵ م در نتیجه کوششهای علمای سنت اعدام گردید، مجذوب عقاید شیعیان افراطی شدند، اما هرگز به هیچ یک از سلاطین عصر اول غزنوی اینگونه اتهام نمی‌چسبید.

دیده‌ایم که محمود در سال ۳۸۹ ق/ ۹۹۹ م نام خلیفه القادر را در خراسان در خطبه بازآورد و در عوض از خلیفه لقب ولی امیرالمؤمنین و یمین‌الدوله و امین‌الملک پاداش گرفت که بیانگر وفاداری او به خلیفه و نقش او در مقام سدائق علایق دنیوی خلیفه و ایمان است.^۸ محمود در طی پادشاهی‌اش دریافت برای آنکه امپراتوری تثبیت یافته‌ای داشته باشد به تأیید قانونی و معنوی خلیفه نیاز دارد. و نیز ارتباط با بغداد برای لشکرکشی‌هایی نظیر لشکرکشی سال ۳۹۶ ق/ ۱۰۰۵ م علیه ابوالفتوح داود بن خضر که علی‌رغم داشتن مذهب اسماعیلی نسبت به محمود احساسات دوستانه داشت، به سلطان کمک معنوی می‌بخشید. عتبی می‌گوید که او [سلطان] بخاطر دین نتوانست تحمل کند که ابوالفتوح در قدرت باقی بماند و شاهد پستی‌کردار و زشتی اعمال او باشد، اما چون مولتان شهری پر ثروت بود بنظر می‌رسد دلایل واقعی حمله بدان شهر، ثروتمندی شهر بوده است نه غیرت مذهبی سلطان.^۹ پاک کردن قلمرو غزنویان از فرقه اسماعیلیه خصوصاً برای خشنودی خلفای عباسی صورت می‌گرفت که در این زمان از بسیاری جهات تحت الشعاع رقبای فاطمیشان در قاهره قرار گرفته بودند. در خراسان محمود فرقه کرایه را به آزار اسماعیلیان تشویق می‌کرد. و از سر خودنمایی تاهرتی داعی فاطمی را اعدام کرد و برای رضای خلیفه حسنک وزیر را که متهم به ارتباط با فاطمیان بود از کار برکنار ساخت. محمود بخاطر اعدام تاهرتی باز از خلیفه القادر القاب نظام‌الدین و ناهر الحق گرفت، و پس از فتح سومات در سال ۴۱۷ ق/ ۱۰۲۶ م که غبطه همگان را در عالم اسلام برانگیخت از جانب خلیفه به سلطان لقب کیهن‌الدوله والاسلام اعطا شد.^{۱۰} شعر این دوره پر است از اشاراتی مبنی بر تعصب سلاطین غزنوی به سنت و مداخلی که بخاطر آزاری که آنان بر قریطیان که در منابع این دوره اسماعیلیان را به

۸. عتبی، I، ۳۱۷؛ جرفادقانی، ۱۳۸، (چاپ دکتر جعفر شعار، ۱۷۲)؛ گردیزی، ۶۲ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۷۵)؛ در مقاله «اعطای القاب در عصر اول غزنوی» از القاب محمود و مسعود سخن گفته‌ام، Oriens، XV، (۱۹۶۲)، ۲۱۵-۲۲۶.

۹. عتبی، II، ۷۲-۷۶؛ جرفادقانی ۱۳۸ (چاپ دکتر جعفر شعار ۲۷۸-۲۷۹) عنصری، دیوان، ۸۲ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۱۲۵)؛ گردیزی، ۶۷-۶۸، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تصحیح عبدالحی حبیبی، ۱۷۸)؛ ابن‌الاثیر IX، ۱۳۱-۱۳۲؛ مقایسه کنید با ناظم، سلطان محمود، ۹۶-۹۹.

۱۰. فرخی، دیوان، ۳۳، (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۶۶)؛ گردیزی، ۸۷-۸۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱-۱۹۵)؛ ابن‌الجوزی، منتظم، VIII، ۵۳؛ ابن‌الاثیر IX، ۱۷۱.

این نام می خواندند، روا می داشتند. وصفت غازی اگر چه لقب سلاطین در این دوره نبوده است اما شعرا در مدح سلاطین غزنوی بسیار آنرا بکار برده اند. فرخی در سرثیه مرگ محمود می گوید اکنون قرمطیان می توانند در آراسش بخوابند:

آه و دردا! که کنون قرمطیان شاد شوند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار
در خیال شعرا این قرمطیان همه جا در کمین بودند. حتی لشکرکشی سال ۴۰۸ ق/۱۰۱۷ م محمود را به خوارزم که صرفاً دلایل نظامی و سیاسی داشت عنصری انگیزه مذهبی داده بود:
از آنکه تربت گرگنج و شهربرزن او مقام قرمطیان بود و معدن کفار^{۱۱}

محمود همیشه دقت داشت تا نام خلیفه را در سکه هایش بگنجانند و از غنائیم جنگی هدایایی به بغداد بفرستد و در فتحنامه هایش خود را مجاهد بخواند. نقش مدافع سنت در برابر دیلمیان سبب شد که او تجاوز آشکاری را به حق بداند و در سال ۴۲۰ ق/۲۹ م مجدالدوله رستم بن فخرالدوله پادشاه ری را از مقام خود خلع کند. از آنجایی که سلطان پس از لشکرکشی هایش به هند در ارسال فتحنامه ها به خلیفه تأخیر کرده بود، دیگر تأخیر جایز ندانست و فتحنامه ای از لشکرگاه بیرون دروازه ری به بغداد فرستاد. در این فتحنامه محمود به خود می بالد که بدست او «ایزد تعالی دست ظلمه را از این بلاد کوتاه کرده است و آنرا از فعالیت ملحدان باطنیه و بدعت گذاران بد کردار پاک ساخته است.» سپس به شرح مفصل اعمال غیر شرعی مجدالدوله و استیلای روافض بر قلمرو او می پردازد، و در خاتمه به خود مباحات می کند که «این ناحیه را از داعیان اسماعیلی و معتزلیان و رهبران غلات شیعه خالی ساخته و کمک گردید تا مقصود سنت به پیروزی برسد. این بنده ساعیانۀ عازم شد تا آنچه ایزد تعالی از قدرت به او داده است در جهت فیروزی آن خاندان غالب [خلافت عباسی] بکارگیرد.» این اقدامات همه در تصویری که از محمود در سالهای آخر حیاتش به عنوان سنی متعصب بدست می دهند سهم داشت. تا آنجا که شبانکاره ای در ستایش محمود می گوید که از قرار معلوم سلطان بالغ بر رافضی و مخالفان مذهب عامه را معدوم کرد.^{۱۲}

در پادشاهی مسعود پسر محمود وفاداری به دودمان غزنوی با وفاداری به مذهب سنت یکی بود. القاب ناصر دین الله، حافظ عباد الله، المنتقم من اعداء الله، و ظهیر خلیفه الله امیر المؤمنین و خلعت و منشوری که مسعود در سال ۴۲۱ ق/۳۰ م از رسول خلیفه دریافت کرد در منازعه پسر جانشینی پدر با بردارش محمد حربه مؤثری بود. مسعود فرمان داد که نسخه های منشور خلیفه و جزئیات القاب به شهرهای خراسان و بادغیس فرستاده شود و در آن نواحی برای عامه بخوانند که شاید خلق در این منازعه جانب او را بگیرند. هنگامیکه در سال بعد القادر وفات کرد و فرزندش القائم در بغداد به خلیفتی نشست مسعود

۱۱. فرخی، دیوان، ۹۳ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۹۲) عنصری ۵۱ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۶۵).

۱۲. منتظم، VIII، ۳۸-۴۰ که متن کامل فتحنامه داده شد، (این سند تاریخی را باسورت

به انگلیسی ترجمه کرده است، پژوهشهای اسلامی، ۱/۳، [۱۹۶۲]، ۷۵-۷۲؛ مجمع-

الانساب، ۱۸۵.

از او درخواست منشور حکومت خراسان، خوارزم، نیمروز، زابلستان، تمام هند، سغد، چغانیان، ختلان، قبادیان، ترسذ، قضدار، مکران، والشتان، کیانیان، ری، جبال، اصفهان تا نواحی کوهستانی حلوان، گرگان و طبرستان کرد و خلیفه نیز منشور حکومت این ولایات برای مسعود فرستاد. مسعود هدایای نفیسی از نیل، جامه، جواهر و عطر برای خلیفه و اطرافیاناش فرستاد. وقتی که رسول خلیفه نو در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م با این منشور به خدمت سلطان آمد مسعود در یک اعلان عمومی سیاسی نقش خود را به عنوان مدافع ایمان و کوینده زنادقه تأکید کرد:

فذلک آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر و بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بسته ماست باید بدین بستگی بلمست ناصر دین آید و وی بر سر نهد. پس از تاج، شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه را بر باید انداخت و سنت پدر یمین الدوله والدین در این باب نگاه داشت و به قوت این تیغ مملکتهای دیگر که بدست مخالفان است بگرفت.^{۱۳}

از چنین سخنی پیداست که غزنویان مذهب سنت را ملاط بنای امپراتوری خود می دانستند، و با وجودی که دستگاه خلافت نمی توانست به آنان از حیث آلات و عدت یاری کند معذلک آنان به فایده های معنوی حمایت خلیفه کاملاً آگاه بودند.

۰۴ سلاطین غزنوی و خادمانشان

ناظم در بخش سوم کتاب سلطان محمود (صفحات ۱۲۶-۱۵) به بررسی نظام حکومتی محمود غزنه می پردازد. ناظم با گزینش صبورانه مطالب تاریخ بیهقی و منتخباتی از مقامات ابونصر مشکان، رئیس بیهقی، مندرج در آثار الوزدای سیف الدین فضل و با کمک از جزئیات سیاستنامه که منبعم متأخرتر است گزارش درستی از ریاست محمود بر کارگزارانش یا دیوانها و دیوانیان آن بهم رسانده است که مینورسکی به حق آنرا «بازسازی پر ارج دستگاه اداری دولت محمود» خوانده است، (مجله مدرسه پژوهشهای شرقشناسی، VI [لندن، ۱۹۳۰-۱۹۳۲]، ۱۰۲۴).

در صفحات آینده این بخش کوشش خواهد شد تا این تصویر تکمیل شود و سازمانهای حکومتی مسعود و پدرش محمود بررسی گردد. پادشاهی مسعود برای دریافتن چگونگی گردش چرخ امپراتوری غزنوی از بسیاری جهات در خور بررسی است، زیرا در این دوره بود که بی کفایتیهای نظام دولتی غزنوی زیر فشار دشمنان خارجی جلوه آغاز کرد. این نکته اخیر با موضوع دیگری پیوند خورده است. بازسازی ناظم تنها ما را به نقطه معینی

می‌رساند. ما از کلیات اسرار آگاهیم، اما از اینکه چه چیزی دستگاه اداری اسپراتوری را به کار می‌انداخت بی‌خبریم. چه رسومی رهنمود سلطان و کارگزاران بزرگش بود؟ طرز برخوردشان با زیردستان چگونه بود؟ به چه طریقی این زیردستان، شهریان و روستاییان قدرت حکومت را حس می‌کردند؟ دولت چگونه و در چه فواصلی مالیاتها را اخذ می‌کرد؟ اگر محدودیتهایی در این مطالبات وجود داشت دولت تا کجا می‌توانست پیش برود؟ ناظم در اینجا سکوت می‌کند، و بیان ناقص منابع نیز اجازه نمی‌دهد که این تصویر را کامل کنیم. اما برای آنکه بتوان بطور مبهم خطوط عمده اصول و تعهداتی را تعیین کرد که راهنمای مدیران اسپراتوری بود اطلاعات تقریباً کافی در دست است ولی از واکنش رعایا خیلی کمتر اطلاع داریم. پی‌گیری مسائلی از این دست برای بررسی چگونگی سقوط خراسان به دست سلجوقیان مناسب است زیرا تنها بررسی عوامل نظامی و سوق‌الجیشی در روشن ساختن علل شکست غزنویان در خراسان کافی نیست. باید کمابیش به چهل سال جلوتر از حکومت غزنویان در خراسان بنگریم، و اگر مصالح ویژه ما درباره این ولایت به اندازه مطلوب فراوان نیست، می‌توان بطور آزمایشی دریافتهای کلی‌تری را به کار برد که کلاً از تأمل و مطالعه در اسپراتوری غزنوی حاصل می‌شود.

مردانی نظیر الپتگین و سبکتگین نمونه عالی استحاله غلامان ترکی هستند که خدمت سپاهی می‌کردند، در جوانی و در سنی انعطاف‌پذیر به عالم اسلام آورده شدند و در محیط گسترده تمدن اسلامی غوطه خوردند و در این محیط به مقام عالی فرماندهی رسیدند و مجبور شدند با پیچیدگیهای زندگی سیاسی و اداری آن خود را هماهنگ سازند. دیری نپایید که دین و فرهنگ نوین میان این مردم و بیابانی که در پشت داشتند جدایی افکند. با وجودی که در قرن چهارم هجری اسلام در دشتهای آسیای میانه گسترش می‌یافت، مع‌ذلک هنوز بتپرستی در آن نواحی نفوذ بسیار داشت. و بهر حال نباید تصور کرد که میان حاکمان بسیار زیرک حنفی که محمود تمایل به گرایش بدانان داشت نظیر تبانیان، صاعدیان، ناصحیان و صوفیان و واعظان دوره‌گردی که دین اسلام را از خراسان و ماوراءالنهر به درون دشتهای آسیای میانه می‌بردند اشتراک عقاید زیادی وجود داشت. مردانی نظیر الپتگین و سبکتگین اگرچه در آغاز در عصر اسپراتوری سامانی از اصل خود جدا افتادند، اما بسرعت خود را با عالم ایرانی محیط خود تطبیق دادند. بنابراین در بقیه این فصل به سازمانهایی که منشأ ایرانی و دیوانیانی که نژاد و نگرش ایرانی داشتند خواهیم پرداخت. محمود و پسرانش پرورده سنت ایرانی — اسلامی بودند (نگاه کنید به بخش چهارم، فصل اول). از اسپراتوری سامانی و کارکنان اداری آن و نیز از رسوم و شیوه‌های عملی آن تأثیر بسیار گرفتند. و تأثیری که در جوانی از تعلیم و تربیت ایرانی — اسلامی بردند بدون تردید در طرز تلقی آنان از اعمال قدرت عامل مهمی بود. زمینه بیابانی زادگاه سبکتگین تحت الشعاع نفوذ محیط اسلامی و دیوانیان ایرانی قرار گرفت که سلاطین غزنوی ناچار بودند در آنجا حکومت کنند و با آنان کار کنند. با همه اینها اینکه سلاطین دوره اول غزنوی از لحاظ نژادی ترک بودند، و حداقل تا عصر مسعود به ترکی سخن می‌گفتند، نباید نادیده گرفت که آنان تنها یکی دو

نسل بود که از بیابان جدا شده بودند. در منابع تاریخی مکتوب کمتر به این جنبه ترکی بر-می‌خوریم، زیرا این منابع همه به عربی و یانوشتهٔ ایرانیان مسلمان است. اما خطرناک است اگر از روی این قرائن مسلم بدانیم که تأثیر فرهنگ و سنن ترکی در غزنویان ناچیز بوده است. ارتش غزنویان سنگر ملیت و فکر ترکی بود، زیرا بخش عمدهٔ این ارتش را ترکان تشکیل می‌دادند. آن دسته از مزدوران ترکی که از طریق خدمت به سامانیان داخل امپراتوری غزنوی شده بودند فرصتی داشتند تا خود را با عالم ایرانی-اسلامی تطبیق دهند، اما پیوسته عناصر تازه‌نفسی از ترکان باگذار کوتاهی از سرزمینهای اسلامی امتداد ساحل جیحون از آسیای میانه می‌آمدند و این تازه‌واردان توازن ترکان بالنسبه وحشی و ساده دل را در میان رسته‌های سپاه غزنوی حفظ می‌کردند. آسنگین (در بیهقی آسنگین.م) غازی و اریارق از ترکانی بودند که قابلیت‌های جنگیشان آنان را به مقامات بالای نظامی رسانید. بیهقی ناتوانی این دو تن را در فهم پیچیدگی‌های زندگی در غزنه پایتخت را چنین بیان می‌کند:

این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که از اوتدیری آید نبود، و این دو سپاهسالار را دو کدخدای شایستهٔ دیر پیشهٔ گرم و سرد چشیده نه، که پیداست که از سعید صراف و مانند وی چاکر پیشگان خامل ذکر کم مایه چه آید-و ترکان همی‌گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل یفتند که ایشان را تجربتی نباشد هر چند به تن خویش کاری و سخی باشند و تجمل و آلت دارند، اما در دیرری راه نبرند و اسروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل.^{۱۴}

از آنجایی که غزنویان میراث بسیاری از امپراتوری سابق سامانی بردند، بسیاری از اعضای دیوانی سامانی را نیز بدست آوردند. برخی از این دیوانیان وقتی که محمود اختیار خراسان را بدست گرفت در مقامهایشان در دیوان خراسان باقی ماندند. و دیگران به هنگام فتح ساوراءالنهر به دست قراخانیان به غزنه جلب شدند. دیوانسالاری غزنوی از این سردان کار دیده به گرمی استقبال کرد، زیرا بسط امپراتوری غزنوی در زمان محمود حوزهٔ عمل و حجم کار آنرا وسعت داد و لاجرم کسانی می‌بایست که از عهدهٔ آن بر آیند. این دیوانیان سابق دولت سامانی ادامهٔ سنتها و فنون اداری میان سامانیان و غزنویان را قوت بخشیدند.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود خراسانی بود. گفتهٔ شبانکاره‌ای که او را از وزیران سابق سامانی می‌داند اشتباه است، اما اسفراینی از منشیان دستگاه فایق بود. پس از شکست فایق و ابوعلی سیمجوری به خدمت سبکتگین درآمد و در به تخت نشستن محمود وزیر پادشاه جدید شد.^{۱۵} اخاندان احمد بن عبدالصمد شیرازی وزیر دوم مسعود چنانکه از سبکتش

۱۴. تادیک بیهقی، ۲۲۱، در کتاب البوت و داوسن از این قسمت اثر بیهقی ترجمهٔ بدی شده است، تاریخ هند II، ۱۵۱؛ دربارهٔ عنصر ترک در نیروهای غزنوی نگاه کنید به بخش سوم، فصل اول و دوم کتاب حاضر.

۱۵. مجمع‌الانساب ۱۷۳؛ نسایم‌الامجاد، ۷۵، آثار الموزد، ۸۸.

برمی آید، در اصل از مردم فارس بودند. اما بنا به قول عتبی ابوطاهر پدراحمد در خدمت سپاهسالار سامانی حسامالدوله ابوالعباس تاش و منشی و محرم اسرار او (علی دیوان اسرار) بود. احمد خود دوره خدمت دولتی حیات خود را با منصب کدخدایی در خدمت آلتون تاش خوارزمشاه آغاز و به مرتبه وزیری در خدمت مسعود پایان داد.^{۱۶}

ابوالقاسم کثیر دیر و کارگزار ناسی غزنویان که ناسش کراراً در قادیخ بیهقی آمده است و صاحب دیوان خراسان بود در خاندانی به دنیا آمد که نسل اندر نسل بزرگان خراسان را خدمت کرده بودند. جدش کثیر در خدمت ابوالحسن سیمجوری چنان کدخدای قابل بود که اسرای سامانی بارها سعی کردند تا او را مستقیماً به خدمت خود درآورند.

از دیران کاردان خزانه غزنویان ابوالحسن قریش بود که سابقاً منشی خزانه سامانیان در بخارا بوده اما اسفراینی او را به غزنه باز آورده بود. امیر ابوالفضل زیاد بن احمد که از خاندان زیاریان از محتشمین بیهق بودند از جانب سیمجوریان حکومت بیهق داشت اگرچه با سقوط سیمجوریان امیر ابوالفضل مدتی را موقتاً در زندان بسر برد اما دیری نپایید که مورد عنایت سلطان محمود واقع شد و هنگامیکه در سال ۳۸۷ ق / ۹۹۷ محمود برای درگیری با برادر و رقیبش اسماعیل خراسان را ترک می گفت او را به نیابت خود گماشت و دارالملک نیشابور بدو سپرد. سلطان در جلب ابوالعباس اسماعیل غنبری که یکی دیگر از خدمتگزاران کشوری و از مردم بیهق بود موفق نشد. ابوالعباس وزیر ایلک نصر قراخانی بود اما پیشنهاد محمود را برای بهمه گرفتن همان منصب در دولت غزنوی رد کرد، سلطان به حبس وی فرمان داد و او در زندان درگذشت.^{۱۷}

محمود اندکی پیش از مرگ، ری و جبال را ضمیمه قلمرو خود ساخت و به این ترتیب مالک سرزمینهایی گردید که پیش از این به دست شاخه ای از دودمان بویه اداره می شد. از این رو شاید رشته فرعی دیگری که تأثیر مشی اداری آل بویه بود بر عوامل سازنده شکل نظام اداری غزنویان اضافه شد، منتهی سهم آل بویه در مقایسه با نفوذ عظیم سامانیان بسیار اندک است، زیرا حکومت غزنویان در مرکز و غرب ایران بیش از یکدهه نپایید. از منابعی نظیر مسکویه و مکاتبات اداری برخی از دیوانیان آل بویه که باقی مانده است دریافت می شود که اداره قلمرو آل بویه بر اساس شیوه خلافت عباسی بود. اگرچه خاستگاه دیلمی بویه ها و وابستگی کمابیش آنان به هم قبیله گان خود سبب دگرگونی هایی در نظام های تصرف زمین و اخذ مالیات در غرب و مرکز ایران گردید.^{۱۸} از این قرار بغداد اساس اصلی دستگاه های

۱۶. عتبی، II، ۵۶؛ (جرفادقانی، چاپ دکتر جعفر شعار، ۲۷۳)، نسائم الاسعاد، ۷۸، ۱۱۴؛ درباره صورت دقیق نام احمد (ابن الاثیر IX، ۲۹۴)، ابونصر احمد بن - علی بن عبدالصمد) نگاه کنید به: زاخاو، LXXIV، SBWAW (۱۸۷۳)، ۳۰۱، زیر نویس ۱.

۱۷. بیهقی، ۲۲۵، ۳۶۲، ۳۶۷-۳۶۸؛ قادیخ بیهقی، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۸۲.

۱۸. مقایسه کنید با لمتون، مالک وزادع، ۵۰-۵۱؛ (ترجمه منوچهر امیری، ۱۱۷).

اداری سامانیان و بویه‌ها بوده است. در یکی از حکایات میامستفاه گروهی از دیران و متصرفان آل بویه که از مشاغل خود در ری برکنار شده بودند عزم حرکت به خراسان می‌کنند و معتقدند که کرم پرآوازه محمود به اهل فضل و قدرشناسیش از صاحب هنران حق آنان ضایع نمی‌گذارد و شغلی بدانان رجوع خواهد کرد. بنابر یادداشت‌های قزوینی اشتباهات تاریخی این حکایت، صحت آن را مشکوک می‌سازد، اما نمونه‌های بسیاری هست از مردانی که خدمت آل بویه را ترک گفته و به استخدام غزنویان درآمده‌اند. بیهقی از فرماندهی غزنوی نام می‌برد که در گذشته از سپاهسالاران شاهنشاهان بود و نیز افراد دیلمی در ارتش غزنوی از عناصر مهم سپاه آن دولت بودند. (نگاه کنید به بخش سوم، فصل دوم).^{۱۹} قاضی شیرازی که محمود شغل مهمی را در هند به او ارجاع کرده بود از خدمت آل بویه به حضرت سلطان آمده بود. هنگامیکه محمود مجدالدوله دیلمی را از حکومت‌ری برانداخت، دیوان آل بویه در آن شهر به عنوان دیوان ولایتی به کار خود ادامه داد، منتهی علاوه برری جبال و دیلم نیز در حوزة اداره آن درآمد. همچنان با افتادن خراسان به دست سلجوقیان نیز بایستی بسیاری از کارکنان سابق دیوان خراسان در آنجا مانده باشند. نمونه‌ای از این مورد بدون شک ابوالعلا محمد بن حسول (متوفی به سال ۴۵۰ ق/ ۵۸۰ هـ) بود که اخیراً معلوم شد که مؤلف رساله تبلیغی ضد آل بویه تفضیل الاثرک علی صایرالاجناد است. ابوالعلا، در گذشته وزیر مجدالدوله بود و چون سلطان محمود بر ولایت ری مستولی گشت او را شغل دبیری داد و در آغاز تهاجمات سلجوقیان او رئیس دیوان رسایل در ری بود، و سرانجام به خدمت خداوندگاری دیگر یعنی طغرل بیگ سلجوقی درآمد.^{۲۰} سلاطین غزنوی پادشاهان مستبدی بودند که امپراتوری خود را به زور شمشیر و ارعاب خلق نگاه می‌داشتند. ناظم در کتاب سلطان محمود (۱۲۸ - ۱۲۹) از سازمانی اداری به نام انجمن رؤسای کشوری و لشکری یاد می‌کند که سلطان برای رای زنی و مشورت در امور مهم به‌گردد هم‌آیی فرا می‌خواند. اما همانطور که ناظم خود تصدیق دارد... «این انجمن منتهی مراتب چیزی بیش از همان هیأت مشورت و رای زنی نبود و سلطان ملزم نبود که با آن مشورت کند یا رأیش را بپذیرد.» شایسته نیست که هیأتی چنان مبهم و فاقد قدرت واقعی را به عنوان وجودی مستقل بپذیریم. زیرا از لحاظ اصل کلی پادشاهی در آن عصر، قبول نفوذ محدود وزرا بر پادشاهان را تنها می‌توان به عنوان تفویض قدرت ملوکانه نگریست. محمود را تنها از طریق غیرمستقیم می‌شد به قبول عقیده‌ای وادار کرد. از سخن بیهقی پیداست که هرگونه مخالفت با اراده سمسود خشم سلطان را بر می‌انگیخت. اما در مواجهه با فکری دقیق و سنجیده ممکن بود با شکیبایی به آن عنایت کند. با همه این احوال سلطان این حق را داشت که هر تصمیمی را

۱۹. بیهقی، ۴۰۰.

۲۰. ابن البخی، فارسنامه، چاپ گ. لسترنج ور. ا. نیکلسون، سلسله انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۱)، ۱۱۸؛ بیهقی، ۳۶۷؛ قادیخ بیهقی، ۱۱۱؛ مقدمه عربی عباس المزای (برمتن تفضیل الاثرک، IV, Belleten (۱۹۲۰)، ۱۱-۱۰، Tkish، ترجمه، ص ۲۴۰

نقل از تلمة التیج، ثعالی، ۱۱۲-۱۰۷.

خنثی کند و هر کاری را بگونه دلخواه تغییر دهد. مسعود از نظرات برخی از وزرایش به شرط آنکه دست پروده و برکشیده او بودند تبعیت می کرد، زیرا در این صورت می توانست مطمئن باشد عقیده ای که آنان ابراز می کنند موافق و مطلوب اوست. این مطلب دلیل نفوذ ابوسهل زوزنی عارض را در اوایل پادشاهی مسعود روشن می سازد. ابوسهل را بیهقی (که با هم دشمنی دیرینه دارند) روح شیرینی می داند که در بیشتر ایام پادشاهی سلطان مسعود ملازم او بود.^{۲۱} و هم او بود که سلطان را برانگیخت تا حسنک، وزیر سابق پدر را به بهانه همفکری با اسماعیلیان محاکمه و اعدام کند. این رشته اعمال مطلوب سلطان نیز بود زیرا بدین وسیله می توانست رجال دولت پیشین یا محمودیان را که در گذشته او را رنجانده یا در طی پادشاهی کوتاه مدت برادرش محمد از آن پادشاه حمایت کرده بودند از ریشه براندازد (نگاه کنید به بخش هشتم، فصل دوم). ابوسهل را اصولاً انگیزه انتقام از استخفافی که یکی از خادمان حسنک بر وی کرده بود به این کار برانگیخت. با حسنک اسیر چنان بد رفتاری کرد که خلق را از سخت دلیش خشم آمد (نگاه کنید به بخش ششم، فصل دوم). همچنین هم او بود که سلطان را تطمیع کرد و بر آن داشت که در سال ۴۲۲ ق / ۱۰۳۱ م برای بازستاندن هفتاد هشتاد میلیون دینار مال بیعت که محمد برای جلب وفاداری رهبران نظامی، دیوانیان و درباریان به آنان بخشیده بود بکوشد. حتی امیدوار بود هدایایی را که به شعرا و مطربان و مسخرگان دربار داده شده بود باز پس گیرد. میمندی وزیر و ابونصر مشکان رئیس دیوان نظیر چنین توطئه بی سابقه ای را در سالنامه های شاهان عجم و اسلام نیافته بود. کوشش برای بازستاندن پول عاقبت به شکست انجامید و تنها حاصلش نشان دادن آزمندی و رفتار مستبدانه سلطان بود.^{۲۲}

سرانجام ابوسهل خود را نیز فروگرفت. در سال ۴۲۲ ق / ۱۰۳۱ م کوشید تا اسباب قتل آلتون تاش خوارزشاه را فراهم سازد، اما توطئه او را یکی از دشمنانش در دربار کشف کرد و به خوارزشاه خبر داد و توطئه ابوسهل عقیم ماند. از بد حادثه سلطان خود در این ماجرا دست داشت ولی وزرایش میمندی و ابونصر مشکان از آن باخبر نبودند. بر ملا شدن توطئه سبب شد که مهارت و سیاست تمام کارگزاران دستگاه غزنوی الزاماً به خدمت پوشاندن خطای بزرگ خداوندان شان درآید. موقعیت سوق الجیشی آلتون تاش به عنوان بارویی در برابر قراخانیان و ترکمنان خطرتر از آن بود که به دیگری تفویض شود. وزیر از این بیم داشت که ممکن است آلتون تاش علیه مسعود با علی بن بغراخان هارون معروف به علی تگین پادشاه قراخانی بخارا و سمرقند متحد شود. به این دلیل بود که آلتون تاش به قربانی شدن وزیر اصرار ورزید. و دست او از دیوان عرض کوتاه شد و در قهندز غزنه در بند گردید و مستغلات و دارایی او را در مرو، زوزن،

۲۱. بیهقی، ۱۷۹ درباره ابوسهل زوزنی می نویسد «شرارت وزعارتی در طبع وی مؤکد شده... و با آن شرارت دلسوزی نداشت» نفوذ ابوسهل بر مسعود ظاهراً از موقعی آغاز می شود که او کدخدای شاهزاده جوان درهرات بود. گردیزی، ۷۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲).

۲۲. بیهقی ۱۸۵ (= البیوت و داونسن، تاریخ هند، II، ۹۵)، ۲۵۷-۲۶۰، آثار الموزدا، ۱۱۴.

نیشابور، هرات، بادغیس و غزنه از کفش بیرون کردند. سلطان نیز عهد کرد که دور از چشم وزیر و بی‌صوابدید او کاری نخواهد کرد؛ «وخواجه را نباید دانست که پس از این هر چه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه به اشارت او رود و مشاورت با وی خواهد بود.» ابوسهل در سال ۴۲۵ ق / ۱۰۳۴ م مجدداً مورد لطف سلطان قرار گرفت و پس از مرگ ابونصر مشکان در سال ۴۳۱ ق / ۱۰۳۹ م به ریاست دیوان رسالت منصوب شد، اما دیگر اجازه‌اش ندادند که نفوذش در دولت غزنوی افزون‌تر از این گردد.^{۲۳} معلوم نیست اگر میمندی فوت نشده بود سلطان با دقت بیشتری از نظرات او پیروی می‌کرد یا نه، اما محتمل است که خودینی و خود- رأیی مسعود، و اعتقادگرائی که به مقام شاهانه خود داشت، اجازه‌اش نمی‌داد که در توافق کامل با وزیر پیر خردمند کار کند. بی‌تردید دیری نپایید که مناسباتش با وزیر جدید، احمد- بن عبدالصمد تیره شد. وزیر اخیر در گذشته کدخدای آلتون‌تاش خوارزمشاه بود. پس از نبرد دیوسیه در سال ۴۲۳ ق / ۱۰۳۲ م که آلتون‌تاش در آن زخم مهلکی برداشت سلطان چنان تحت تأثیر مهارت احمد بن عبدالصمد در به‌سلامت بیرون بردن سپاه غزنوی از مهلکه قرار گرفت که او را به جانشینی میمندی برگزید. بفا بر این او منصبی شبه‌نظامی را به مقام کشوری تغییر داد.^{۲۴} علی‌رغم رهبری عالی و رأی روشن وزیر جدید، دیری نپایید که سلطان نسبت به او بدگمان شد، تا به حدی که بلااراده با هرگونه مقاصد خیر وزیر مخالفت می‌کرد. از این رو هنگامی که در سال ۴۲۸ ق / ۱۰۳۷ م شورایی را دعوت کردند تا درباره سفر جنگی بعدی سلطان رای زنند، وزیر و رئیس دیوان تنها کسانی بودند که با پیشنهاد اردو کشی به هند مخالفت کردند. هردو آنان فرض می‌دانستند که تهدید خراسان از سوی ترکمنان ایجاب می‌کند که کلیه مساعی سپاه در آنجا متمرکز شود، اما به رأی آنان التفاتی نشد.^{۲۵} پس از این میانه سلطان و وزیر به سردی گرایید. وزیر نیز نظیر دیگر مقامات کشوری از تلون مزاج و افراط در میگساری مسعود و غفلت او از تهدید ترکمنان می‌نالید.

سلطان بخوبی آگاه بود که نمی‌تواند باسانی از خدمتگزار کاردانی چون وزیر چشم ببوشد. احمد بن عبدالصمد پس از مرگ مسعود زنده ماند و پس از قتل سلطان مدت دو سال سلطان جدید مودود بن مسعود را خدمت کرد.^{۲۶} مناسبات عدم اعتماد میان سلطان و وزیر در موردی که در پاییز سال ۴۳۲ ق / ۱۰۴۰ م مسعود او را مأمور کرد تا با نیرویی نظامی شاهزاده مودود را به بلخ و طخارستان همراهی کند، مشاهده می‌شود زیرا وزیر برای قبول این

۲۳. تاریخ بیهقی، ۳۱۶-۳۲۸، ۴۳۵، ۶۰۰-۶۰۱، آثار الوزد، درجایی که از ماجرا سخن می‌رود.

۲۴. تاریخ بیهقی، ۳۶۶-۳۶۸؛ برای آگاهی بیشتر از این سفر جنگی نگاه کنید به زاخاو - LXXIV.SBWAW (۱۸۷۳) ۳۵۱-۳۵۳ و بارتولد، توکستان، ۶-۲۹۵، (ترجمه فارسی، ۶۲۳)؛ هردو گزارش براساس روایت بیهقی است، از صفحه ۳۴۲.

۲۵. تاریخ بیهقی، ۵۳۰، ۵۳۱-۵۳۲.

۲۶. ابن الاثیر، IX، ۳۳۲؛ آثار الوزد، ۱۱۴.

وظیفه سلطان را واداشت تا به قبول شرایط ویژه‌ای تن در دهد. گرفتن پیمان‌نامه یا مواضعه از سلطان از سوی کارگزاران دولتی امری عادی بود زیرا به این طریق شرایط منصوبی را که به عهده می‌گرفت از پیش روشن می‌ساخت. احمد بن عبدالصمد بی‌تردید به هنگام قبول وزارت از سلطان مواضعه گرفته بود، و این مواضعه اضافه بر پیمان‌نامه‌ای بود که وزیر از سلطان می‌گرفت. این موضوع نشان می‌دهد که وزیر سایل به حفظ حقوق خود در مقابل دیوان عرضی بود. مواد این مواضعه از مناسبات وزیر با غلامان شاهی و رئیس آنان و سپاهسالار کل سپاه و دیگر فرماندهان نظامی گفتگو می‌کند. او همچنین مدعی بود که بر ترتیبات پرداخت مستمری به سپاه نظارت کند و حق عزل و نصب نایب عارضی با او باشد. متن مواضعه دیگری که می‌مندی آنرا در سال ۴۲۲ ق / ۱۰۳۱ م پس از آزادی از زندان در هند و انتصاب مجدد به مقام وزارت تنظیم کرده بود در کتاب *آفادالوذا* آمده است. (ناظم خلاصه‌ای از آنرا در کتاب خود آورده است، سلطان محمود، ۱۳۰ - ۱۳۱). آشکارا به صلاح مقامات دولتی بود تا برای آنکه به بهانه‌های قصور و کوتاهی در کار از آنان انتقاد نشود و نیز اجتناب از دست‌اندازی دیگر دیوانه‌سندی در دست داشته باشند که وظایف آنان در آن تصریح شده باشد. پیداست که به مواضعه سال ۴۳۱ ق / ۱۰۴۰ م میان سلطان و احمد بن عبدالصمد اهمیت ویژه‌ای داده شد چون به دستور سلطان نسخه‌هایی به رمز از روی آن نوشته شد - کاری که معمولاً تنها در مورد اسناد بسیار مهم می‌کردند.^{۲۷}

مویه‌ظنی که عموماً میان سلطان و وزرایش سایه انداخته بود را می‌توان از مطالب بالا دریافت. در این مورد گفته صریح ابونصر مشکان در دست است که «سلوک را خیالها بندد و کس به اعتقاد و به دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را دریابد.» در جایی دیگر علیه اجرای فوری فرمانی در مورد به قتل رساندن کسی اخطار می‌کند، زیرا پادشاهان اغلب از رأی خود عدول می‌کنند و از تصمیم خود پشیمان می‌شوند.^{۲۸} پافشاری بر سرگرفتن مواضعه نشان می‌دهد که دیوانسالاری غزنوی دریافت‌بود که چیزی باتصویب قانونی بزرگتر از قانون تعریف نشده روابط پدرانۀ خدایگان و خادمش لازم است.

خوشبختانه انتقادی را در دست داریم که یک عامل دیوانی عصر غزنوی از مناسبات میان سلطان و عاملان از یک سو و میان عاملان و رعایا از سوی دیگر می‌کند. منتقد این مناسبات ابوالفضل بیهقی است که در دیوان رسایل کار می‌کرده و تألیفی به نام *ذینة الکتاب* در باب پیشه دیری تألیف کرده که ابن فندق در باره‌اش می‌گوید: «در آن فن مثل آن کتاب نیست.» به عنوان نمونه‌ای از طبقه دیر بعید است اگر نظرات بیهقی در باره سلطنت و امر الهی بودن حادثات با سنت مقبول ایرانی - اسلامی تفاوت داشته باشد. بیهقی می‌گوید:

«بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران... داده است، و قوت دیگر به پادشاهان و بر

۲۷. تاریخ بیهقی، ۶۵۲-۶۵۵.

۲۸. همانجا، ۴۳۵، ۴۷۷.

خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بیاید گردید و بدان راه راست ایزدی بدانست.^{۲۹} اما از برخی اشارات پیداست که تعلم علوم دینی اسلامی که همه مردم باسواد این دوره آنرا فرا می گرفتند بیهقی و هقطارانش را به قضاوت‌های عادلانه و اخلاقی آگاه ساخته بود و آنان را از قبول درپست بیرحمانه‌ترین جنبه‌های اصول نظری قدرت قاهره بیزار کرده بود. در فصل پنجم بخش حاضر از حضور جاسوسان یا منهایان در تمام شئون امپراتوری غزنوی سخن خواهد رفت. بیهقی عمل مسعود را که برعمویش عضدالدوله یوسف بن سبکتگین مشرف می‌گمارد تقبیح می‌کند، چون این مشرف از غلامان خاص یوسف بود و یوسف پدرانه از او مراقبت کرده بود. این عمل در نظر بیهقی نهایت بدینی و ناسپاسی بود. و نیز هنگامیکه مسعود ابونصر مشکان را گفت که در پادشاهی پدرش محمود در وقتی که او والی هرات بود یکی از دیوانیان را در دیوان رسالت جهت مصالح خود به جاسوسی گماشته بود ابونصر از این نیرنگ به شدت تکان خورد و سرزنش آسیرگفت اگر می‌دانستم «بگفتی تا قفاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید». به نظر می‌رسد که اینگونه طرز تلقیها گواه احساسی است که در میان کارکنان دیوان شایع بوده و در برابر نظام جاسوسی داخلی محدودیت‌های اخلاقی وجود داشت که اگر نداشت ممکن بود بر اثر ایجاد عدم اعتماد در میان عاملان دیوانی، اداره درست امور را غیر ممکن سازد. بیهقی چند پادشاه را به ثبوت خدمت کرده و به ثبت دقیق وقایع پرداخته بود و در موارد بسیار ناچار بود که شاهد تأثیرات زننده حکومت به رعایای سلطان باشد. و دلایل اخلاقی او درباره موقعیت و وظایف طبقه خود یعنی طبقه دبیران بالنسبه بیشتر از اکثر مطالب «آداب الملوك» ها قالب عملی دارد. ابن فندق این دلایل را بی آنکه بگوید از کداسیک از آثار بیهقی گرفته است در شرح احوال او نقل می‌کند. محتمل است که این مطالب از بخشی از میان رفته مجلدات گرفته نشده باشد، ظاهراً این تألیف می‌جلدی بیهقی حتی در سال ۶۳۵ هـ/ق ۱۱۶۸ م که ابن فندق کتابش را نوشت بطور کامل در دست نبوده است.^{۳۰} بلکه ابن فندق مطالبی را که از بیهقی نقل می‌کند از زینة الکتاب او گرفته است، اگر این حدس درست باشد جای تأسف است که کتابی به این ارجمندی به دست ما نرسیده است. بیهقی می‌گوید:

«نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن، که این شرکت جستن بود در سلک، چه خزانه به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است، و نه ضیاع و عقار ساختن، که آن کار رعایا بود، و خدمتکار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان، از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر، به سلطان مانندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن، و به رعیت مانندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن، اندر خدمت سلطان به سروسوی قناعت باید کرد و از آن خرجی برونق می‌کرد و جاه و لقاذا سر، و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت، و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد تا یماند، که اگر جاه را سبب

۲۹. همانجا، ۹۹.

۳۰. قدایخ بیهقی، ۱۷۵.

کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد.»
پس از آن به بررسی چند تعهد اخلاقی می‌پردازد که خدمتکاران سلطان در قبال رعایا ملزم به رعایت آن می‌باشند. بیهقی خود اثرات خرابیهایی را ذکر می‌کند که بارها دربار و ملتزمین سلطان بیار آورده بودند. وقتی سازمان تدارکات سپاه که عاضی در رأس آن بود در تأمین غذا و مسکن برای تمام ملتزمین سلطان عاجز می‌ماند، گرفتن معاش مردم و چاره‌کار منحصر به تحمیل مالیاتهای بی‌رویه بر مردم بود. بیهقی ادامه می‌دهد که:

«و هر کجا که دارالملک بود باید که آن کس را سرای معمور بود، تا برسر رعیت نزول نباید کرد. و اگر هر جای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفند کی چند دارد مصلحت بود، که هر که گوسفند ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بروی فرو بسته باشد و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید، تا هم مروت بود هم دفع آفت، و امانت برزد درگفتن و نوشتن تا از سیاست و عزل ایمن بود، و اگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت معاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی اسیدی فسیح بود به رحمت حق تعالی.»^{۳۱}

۳. نظام مالی مرکزی

گردش چرخ امپراتوری غزنوی هزینه‌های سنگین می‌طلبید. اداره مؤثر دولت و تأمین هزینه مالی اردو کشیهای نظامی که مستلزم حفظ حرکت توسعه طلبی بود به جریان وسیع مالیات‌گیری و انباشتن خزانه نیاز داشت. ذیلاً به بررسی این جنبه برجسته از حکومت غزنوی خواهیم پرداخت. نخست آنکه جهت امپراتوری غزنوی ضرورتاً نظامی و امپریالیستی بود. همانطوری که در بخش بعدی روشن خواهیم ساخت، دستگاه نظامی غزنویان قوایی از شیوه نظامی دولتهای سابق داشت. از میان این قوالب یکی هسته سربازان برده یا غلامان بود که تعهد وفاداری به شخص سلطان می‌سپردند و از ملیتهای مختلف بودند. خرید و پرداخت وجوه سربازان برای ارتشهای حرفه‌ای نظیر ارتش غزنوی مستلزم هزینه‌های سنگین بود. در گذشته ارتشهای متشکل از شهروندان آزاد یا همبیلگان معمولاً ملزم بودند که خود تجهیزات جنگی و آذوقه خود را فراهم سازند، و هرگاه جنگی که به آن فراخوانده می‌شدند پایان می‌گرفت به کسب و کار دوران صلح خود باز می‌گشتند. سیر تکاملی ارتشها از یک زمینه فئودالی یا قبیله‌ای به ارتشهای مزدبگیر و حرفه‌ای اصولاً سبب افزایش هزینه دولتها گردیده است. با افزایش هزینه دولت مالیاتهای تازه وضع می‌گردید و گردآوری این مالیاتها نیز به حکومتی توانمندتر نیاز داشت و نتیجه آن، رشد قدرت پادشاه در برابر رعایا بود؛ این افزایش قدرت پادشاه را می‌توان در میان سلاطین غزنوی مشاهده کرد. اما آنان در دست یافتن به منابع مالی بخت خوشی

داشتند، که نخستین منبعش ولایات پرنعمت تحت حکومت آنان و دیگری غنائمی بود که از سفرهای جنگی به هند به دست می‌آوردند. حاصل آن، این بود که سلاطین غزنوی مستمریهای لشکریان را نقداً می‌پرداختند و برخلاف بویه‌ها و سلجوقیان ناچار نبودند که به فتوداليسم نظامی و اعطای اقطاع روآورند (نگاه کنید به بخش سوم، فصل پنجم).

دوم آنکه احتیاجات مالی فوری برای سفرهای جنگی سلطان زیاد بود. تجهیز یک ارتش برای سفری جنگی به تأمین هزینه‌های تشکیلات مقدماتی خدمات فرعی، ترتیب آذوقه سپاه و حمل و نقل تجهیزات ویژه و غیره نیاز داشت. ناظم لشکرکشیهای محمود را طبقه‌بندی و بدقت توضیح داده است (سلطان محمود، ۴۲-۱۱۲). و نیز درباره سفرهای جنگی محمود نگاه کنید به نادیک هند (II، ۴۳۴-۴۷۸) تألیف الیوت و داوسن (بیشتر نویسندگان اخیر پیشگام طبقه‌بندی لشکرکشیهای محمود بوده‌اند) و سروولسلی هیک (Sir wolseley haig) در نادیک هند کیمبریج III تحت عنوان ترکان و افغانان (کیمبریج ۱۹۲۸) بخش دوم، و نیز نگاه کنید به کتاب سلطان محمود غزنوی (دهلی ۱۹۵۱) صفحات ۲۳ تا ۵۱، تألیف م. حبیب. مسعود کمتر به سفرهای جنگی دورودراز دست زد، زیرا به هنگام مرگ محمود سرزمینهای متصرفی غزنویان به منتهی وسعت خود رسیده بود و مسعود چیز درخوری به قلمرو پدر نیفزود. در اواخر پادشاهی مسعود ساختمان امپراتوری غزنوی زیر هجوم ترکمنان، آغاز درهم ریختن کرد. اما حتی تا آن هنگام نیز نگهداری ترکه غزنویان در غرب کاری پرهزینه بود. جنگ میان نیروهای حرفه‌ای کم تحرک غزنوی و سهاجمان ترک که در پی یافتن آذوقه و غلب برای دامهای خود سرگردان بودند، با آنکه اغلب بی نتیجه می‌ماند، مع ذلک تمام سپاهیان غزنوی را در خود بلعید. این صحراگردان تهیدست غنائم درخوری نیز نداشتند تا به غراست جنگ از آنان گرفته شود. از این گذشته ویرانیهای ناشی از تاخت و تازهای آنان، شیرازه اقتصاد خراسان را از هم گسیخت، و در نتیجه جریان سرازیر شدن در آمد به خزانه دولت غزنوی تقلیل یافت.

در درجه سوم زندگی پرتجمل درباره غزنوی و روینای سنگین دیوانسالاری وجود داشت که آن اندازه انعطاف نداشت تا زیاده‌روی سابق را ترک گوید و امپراتوری را از آنهمه تبذیر و اسراف باز دارد. بنابراین تدریجاً زمینه خود را از دست داد. سلاطین غزنوی در تنعم زندگی می‌کردند، و عادت به اسراف را نمی‌توان باسانی در ایام ادبار ترک گفت. آنگاه که همه را امید آن است که بار دیگر نیک بختی چهره نماید آیا چه فایده که تنها یک تن به زندگی سعادت‌بار خود ادامه دهد؟ تعداد نفقات اعضای دیوانسالاری غزنوی افزایش یافته بود و کار آن نیز دوشادوش توسعه امپراتوری پیچیده‌تر شده بود. در طی ایام پادشاهی محمود کارکنان دیوانسالاری غزنوی نوعی حمیت و همبستگی صنفی پیدا کرده بودند و دستگاه دولت در این زمان بیش از استطاعت خود جیره‌خوار داشت، بطوریکه هزینه‌ای که صرف آن می‌شد همانطور در سطح بالا باقی ماند. در آغاز پادشاهی مسعود مشاوه دیران دیوان رسالت به ۷۰۰۰۰ درهم سر می‌زد و دیران دیگری نیز بودند که تازه استخدام شده بودند و چون

ایام کارآموزی را می‌گذرانند هنوز اجرتی دریافت نمی‌کردند.^{۳۲}

اکنون برآنیم تا نظری بیفکنیم به منابع درآمدی که خزاین امپراتوری غزنوی را تغذیه می‌کرد و شیوه‌هایی که این درآمدها گردآوری می‌گردید. منابع تاریخی تنها بندرت اشاره‌ای گذرا به نظرگاه مالیات دهندگان می‌کنند، زیرا این طبقه را اغلب به چیزی نمی‌گرفتند اما آن اندازه دلایل هست تا نشان دهد که بار مالیات ستمگرانه بر خلق تحمیل می‌شد و مالیاتها را بی‌رحمانه گردآوری می‌کردند. امیداست که بتوانیم در دو فصل این بخش از بار سنگین مالیاتی که زمانهایی دراز بدوش توده‌ها بود تصویر روشنی به دست دهیم. منابع درآمد غزنویان را می‌توان به پنج قسمت تقسیم کرد.

۱. اسلاک خالصه و دارایی خصوصی سلاطین.
 ۲. ضبط دارایی مردگان بی‌وارث به نفع سلطان و مصادره‌ها.
 ۳. خراج و هدایایی که ملوک تابعه و والیان و غیره به خزانه دولت غزنوی می‌پرداختند.
 ۴. غنائم جنگی.
 ۵. مالیات مرسوم یعنی خراج و مالیاتهای اضافی.
- از این پنج منبع درآمد چهارتای نخست معمولاً در دربار سلطان به دست او می‌رسید و بی‌درنگ از دستگاه اداری دولت غزنوی نظیر دیوان وزیر، دیوان استیفا و دیوان وکالت می‌گذشت که در این بخش از آنها سخن خواهد رفت. پنجمین منبع درآمد نشاندهنده تماس مستقیم عالمان سلطان است با توده‌ها در ولایات و در بخش آینده جداگانه به بررسی آن می‌پردازیم.

ابتدا می‌پردازیم به اسلاک خالصه و داراییهای خصوصی سلاطین غزنوی. در عالم اسلامی عصر موضوع بحث ما، درخصوص مصرف غایی اموالی که یک پادشاه داشت تعابیر چندانی وجود نداشت، یعنی حد قاطعی میان دادایی خاصه و خزانه عمومی نبود. تردیدی نیست که در خلافت عباسی دو سازمان مالی جداگانه وجود داشت یکی بیت المال و دیگری بیت المال الخاصه نصیرالدین طوسی در بررسی رویه مالی روزهای آخر خلافت بغداد با دقت بسیار میان مال مصلحت پادشاهی و خاصه فرق می‌گذارد. و متز Mez در بررسی رویه مالی قرن چهارم هجری، خاطر نشان ساخته است که خلیفه بی‌آنکه مجبور باشد به کسی حساب پس دهد می‌توانست از هر دو خزانه هر اندازه که بخواهد برداشت کند. و ممکن است که این شیوه در دوره‌های بعد نیز معمول بود. اغلب موقعی از خزانه شخصی استفاده می‌شد که خزانه عمومی تهی می‌گردید. این شیوه به طرز عملی شباهت دارد که نظام الملک توصیه می‌کند: «پادشاهان را همیشه دو خزانه بوده است یکی خزانه اصل و یکی خزانه خرج. و مالی که حاصل می‌شدی بیشتر به خزانه اصل بردندی و کمتر به خزانه خرج. و تا ضرورتی نبود از آن خزانه اصل خرجی نفرمودندی و اگر چیزی برداشتندی بوجه وام برداشتندی و بدل بازجای

نهادندی.^{۳۳} در دولت غزنوی تشکیلاتی دوی بخشی وجود داشت که بخشی از آن «دیوان وکالت» بود که املاک خالصه را اداره و بر جنبه مالی امور حرم سلطان نظارت داشت.^{۳۴} اما میدان عمل دیوان وکالت از این دایره محدود فراتر نمی رفت و از این حیث نظام غزنوی به اندازه عباسیان پیشرفته نبود. دیوان وزیر که زیر نظارت سلطان بود عمده ترین دیوان سالی بود. دخل و خرج اموال با این دیوان بود در صورتیکه دیوان فرعی آن یعنی «دیوان استیفا» مأمور بود که معاملات را در دفاتر کل ثبت کند و علت آن را بنویسد. در آمدی که از داراییهای سلطان حاصل می شد جدا از آنچه دقیقاً خرج حرم می گردید ظاهراً از طریق دیوانهای وزیر و مستوفی نیز به مصرف می رسید.

دکیل خاصه مباشر املاک خصوصی تماسی خاندان غزنوی بود، اما ممکن بود پاره ای از املاک ویژه به زیردستان واگذار شود. بوسعید سهل ناسی از ملازمان قدیمی ابوالمظفر نصر برادر محمود شغل مباشرت ضیاع خاص غزنه را داشت تا آنکه ریاست دیوان غزنه را نیز بدست گرفت و از آن پس این دوشغل را به هم می راند. به استناد مطالب بالا به نظر می رسد که دیوان غزنه دیوان محلی بود که پیوسته در پایتخت استقرار داشت و حال آنکه دیوانهای عمده دولت ثابت نبودند و در سفرهای جنگی و پیشرویهای سلطان همراه او بودند. نظارت بر مستغلات غزنه البته احتیاج به مباشری داشت که دائماً در آنجا مقیم باشد. املاک خاندان سلطنتی به ویژه در ناحیه غزنه متمرکز بود و اقطاعاتی که به سبکتگین واگذار شده بود هسته اصلی آنها را تشکیل می داد، اما آنان املاک و مستغلات و بازارهای پر سود بسیاری داشتند که در سراسر امپراتوری پراکنده بود (نگاه کنید به بخش چهارم، فصل چهارم). ممکن است که غزنویان ضیاع خالصه دولت سابق سامانی را که در پایان حکومت آن دولت در تصرف خاندان میمجوری بود به تصرف خود درآورده باشند.^{۳۵} اوقاف خاندان غزنوی مباشر یا کدخدایی خاص داشت. سلاطین غزنوی علاوه بر زمین و مستقل، داراییهای دیگری نیز داشتند که از آن جمله بود خیل های اسب، ربه های گوسفند، شتر، گاو و گاو میش که نگهداری آنها احتیاج به گله داران و کدخدایان بسیار داشت. معمول بود که در بهار هر سال اسبهای پادشاهی را به مراتع سرسبز به چرا می بردند و شتران را به سبزهزارهای پر علف رباط کروان در سرحدات گوزگان و غور می فرستادند (نگاه کنید به حدود العالم صفحات ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲). مسعود به هنگامی که در حیات بدر والی هرات بود برای خود گله هایی در آنجا داشت.

۳۳. آ. متر، (دانس اسلام، متن انگلیسی، ترجمه (پتنا، ۱۹۳۷) ۱۲۵-۱۲۲؛ م. مینوی و و. مینورسکی «نصیرالدین طوسی در ریاست مالیه»، مجله مدرسه پژوهشهای شرقشناسی،

X، (۲-۱۹۴۵) ۷۵۵-۷۸۹؛ سیاستنامه ۲۴۴؛ (چاپ هیوبرت دارک، ۲۹۹).

۳۴. نادیک بیهقی، ۴۹۹/۲۵۶؛ مقایسه کنید با ناظم، سلطان محمود، ۱۲۷؛ نمونه وکیل غزنوی بدون تردید وکیل داد سامانی بوده است (مقایسه کنید با ناسم الاسحار، ۷۴) و اصطلاح وکیل خود در اصطلاح اداری عصر غزنوی بکار می رفته است (بیهقی، ۲۷۳).

۳۵. گردیزی، ۵۳.

مسعود اندکی پس از جلوس به تخت... ۱۰۰ راس گوسفند از ربه‌های خود به کسی که از خدمت صادقانه‌اش راضی بود بخشید. از این بخشش سلطان می‌توان تعداد گوسفندان او را اندازه گرفت. آنانی که از گله‌های سلطان مراقبت می‌کردند فرصتهای حساس داشتند تا سودهای کلانی به جیب بزنند. پس از آنکه به حسابهای ابوسعید سهل پس از پانزده سال مباشرت گله‌های غزنه رسیدگی شد معلوم گردید که در این مدت با وجودیکه سالی یک میلیون در هم مستمری یا تنخواه دریافت می‌کرده هفده میلیون در هم نیز سود خالص یا حاصل محض داشته است.^{۳۶} بالاخره سلاطین غزنوی داراییهای شخصی دیگر نیز داشتند که عبارت بود از خزانه خاصه و این خزانه معمولاً سلاطین را در سفرها همراه بود. موجودی این خزانه مشتمل بود بر میراث پدری، اندوخته‌های شخصی و صادرات اموال خاندان سلطنتی. مسعود به جان می‌کوشید که خزانه برادر مخلوعش محمد، سالم بدست او برسد، و با سندی که محمد در مورد انتقال اموالش به برادرش نوشت ظاهر قانونی قضیه نیز حفظ گردید.^{۳۷}

منبع دوم در آمد سلاطین غزنوی حق تملک داراییهای بی‌وارث و صادرات بود. سلطان وارث مایملک کسانی بود که ورثه‌ای برای دارایی آنان یافت نمی‌شد، یعنی دارایی غلامان خاصه و خواجه‌سرایان. معلوم نیست آیا برای این حق تملکها اصطلاح ویژه‌ای داشته‌اند یا نه. نصیرالدین طوسی اینگونه درآمدها را طایعات می‌خواند که به معنی اقلای از درآمد است که به تصادف حاصل می‌شود.^{۳۸} از میان اموال و متصرفاتی از این قبیل، سلطان داراییهای منقول و غلامان شخصی را در میان خاندان شاهی تقسیم می‌کرد و مستغلات و غلامان لشکری را به سپاهسالاران دیگر می‌بخشید. هرگاه سلطان غلامی از غلامان خود را آزاد می‌ساخت حق دیگری به نام حق دلی وجود داشت که این غلامان آزاد شده را همچنان به آزاد کنند خود وابسته می‌کرد. بنابراین حق، در صورت فوت آنان، سلطان وارث ترکه آنان بود. بدیهی بود که با مرگ کارگزاری عالیمقام، یکی از دیوانیان سلطان می‌بایست به رسیدگی حسابها و امور شخصی او پردازد. هنگامی که در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م ابونصر مشکان، رئیس بیهقی در دیوان رسایل، در گذشت این سلطان بود که سرده‌ریک او را که شامل غلامان شخصی و گله‌ها و احشام بود تصاحب کرده فرزندان ابونصر.^{۳۹} پاسخ این معمای بفرنج باید این باشد که این غلامان و احشام به عنوان در آمد شغل ابونصر مشکان به او اعطاء شده که می‌بایست در طی حیاتش در دست او باشد چنانکه بعد از مرگ آنها به سلطان بازگردانده شوند.

۳۶. بیهقی، ۱۲۸-۱۳۱/۳۵۶ آداب الملوك، ۲۸، ترجمه شفیعی ۲۰۱؛ مجمع الانساب، ۱۸۷.

۳۷. گردیزی، ۹۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۶) بیهقی، ۷۲-۷۳، ۸۳، ۹۳.

۳۸. مینوی و مینورسکی، مجله مدرسه پژوهشهای شرقشناسی (۱۹۴۲-۱۹۶۰)، ۷۷۳.

۳۹. بیهقی، ۶۰۰.

شغل وزیر پیوسته شغلی ناپदार بود. نظارت گسترده وزیر بر امور و منابع درآمدی که بر روی او گشاده بود اغلب حسادت پادشاه را برمی انگیزفت تا با بهره گرفتن از قدرت پادشاهی و حرص سال اندوزی خود به دست آوردهای شخصی وزیر دست اندازد. چنین وسوسه ها و خطرات از جانب پادشاهان، دیگر صاحب منصبان بلند پایه دولتی را نیز تهدید می کرد. و در عالم اسلام مثل های سایر بسیاری شایع بود که خطرات شغل دولتی را با لذت زندگی آزاد از مسئولیت مقایسه می کرد. از این رو مردانی که می اندیشیدند لذت جاه و قدرت در برابر خطرات همیشگی مقام های بلند دیوانی و دولتی، لایق است از قبول مناصبی نظیر وزارت سر باز می زدند.^{۴۰} در کتاب آثارالوزراء (۹۴) محمود مدعی است که وزرا ضرورتاً دشمنان پادشاهانند و رئیس دیران او تصدیق می کند که وزیر مسلماً در قدرت خداوند خود سهیم است به طوری که مداخله او در قدرت موجب نفرت پادشاه از وزیر می شود، بنابراین سفا و حقا به دنبال وزارتند.

عباسیان کار مصادره را به هنر زیبایی تبدیل کرده بودند. در جریانی که صاحب منصبان دولتی از مقام های خود برکنار می شدند مجبور به غشای منافع نامشروع خود بودند؛ و دیوان ویژه ای به نام دیوان المصادره برای این کار تأسیس شده بود. سلاطین غزنوی با وجود حرصی که در سال اندوزی داشتند نتوانستند تا حد خلفا پیش روند اگرچه فاقد ظرافتهای شکنجه بودند که مصادرون بغداد در طی سالها تجربه توسعه اش داده بودند.^{۴۱} با وجود این مستخرج یا اقرار گیر غزنوی که یابنده ثروت پنهانی بود (معاذل مطالب یا مناظر عباسی) ترکه، شلاق و آلات شکنجه در اختیار داشت و پشت او دژخیم ایستاده بود که در صورت عدم موفقیت مستخرج، گرفتن اقرار نهایی با او بود. وقتی میبندی وزیر محمود از دارایی خود خلع ید شد خصوصاً یکی از سرسخت ترین دشمنان او را از سرخس در شمال خراسان برای در دست گرفتن شغل مستخرج به غزنه و گردیز آوردند.^{۴۲}

از شش تنی که در پادشاهی محمود، محمد و مسعود به منصب صدارت عظمی گماشته شدند، سه تن آنان از مقام خود برکنار شدند و به سختی جان سپردند و یکی از آنان متحمل فضاحت شد و زمانی دراز را به زندان نشست. اسفرائینی در پادشاهی محمود ده سال مقام وزارت داشت و در طول این مدت مبالغ کثیری از رعایای تیره روز به زور بیرون کشید و در جیب ولی - نعمت خود سرازیر کرد. مع ذلک آتش حرص سلطان خاموش نداشتی بود و هنگامی که لتوالست

۴۰. نگاه کنید به سخنان میبندی درباره خطرات شغل وزارت، بیهقی، ۱۵۲ = البوت و دوسن، تاریخ هند، II، ۶۲، و نیز نگاه کنید به عونی، جوامع الحکایات، در البوت و دوسن، همان کتاب، II، ۷-۱۸۶.

۴۱. نگاه کنید به دائرة المعارف اسلام ضمیمه مقاله مصادره، و همان نویسنده، ساخت اجتماعی اسلام (کمبریج ۱۹۵۶)، ۳۵۷. برای نمونه هایی از شیوه های مصادره در بغداد نگاه کنید به مسعودی، مروج الذهب، VII، ۱۹۴-۱۹۵، VIII، ۱۱۵-۱۱۶.

۴۲. بیهقی، ۳۶۲؛ آثارالوزراء، ۱۰۱.

خلق هرات را بیشتر برای گرفتن پول زیر فشار بگذارد و حاضر نشد که کمیود درآمد مورد مطالبه را از جیب خود بپردازد محمود او را آنقدر به زیر شکنجه کشید تا جان داد.^{۴۳} وزیر بعدی ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی که به واسطه فضل و تدبیرش به شمس الکفاة شهرت داشت مالا از چشم سلطان افتاد، متحمل انواع شکنجه و مصادرات گردید، از چنگال مرگ به سختی جان بدر برد اما مدتی در هند محبوس بود. با اینهمه پس از مرگ سلطان زنده ماند و در خدمت پسرش مسعود آسوده و شرافتمندانه درگذشت.^{۴۴}

آخرین وزیر محمود، ابوعلی حسن بن محمد، معروف به حسنک اندکی پس از جلوس مسعود پس از آنکه تمام دارایی خود را «به طوع و رغبت» به سلطان فروخت اعدام شد، به این طریق صورت ظاهر قانونی نیز رعایت گردید.^{۴۵} با کمال تعجب باید گفت که ابوسهل حمدوی یا حمدونی که وزارت سلطنت کوتاه مدت محمد را داشت نه تنها از کینه جویی مسعود جان بدر برد بلکه به مناصب مهم دیگری نیز مفتخر گردید.^{۴۶} نخستین وزیر اعظم مسعود ابوسهل روزنی بود (که روشن نیست آیا رسماً به وزارت منصوب شد یا نه).

مدتی بعد او را به دیوانی دیگر منتقل کردند و بعدها او را کنار گذاشتند. پس از آن مسعود، میمندی را از زندان آزاد کرد و به وزارت گماشت و میمندی تا پایان حیاتش در سال ۴۲۴ ق / آغاز ۱۰۳۳ م. در این مقام باقی ماند. وزیر جدید، احمد بن عبدالصمد که بعد از میمندی به ریاست دیوان وزیر رسید تا پادشاهی مودود بر سر کار ماند و پس از دو سال خدمت به سلطان جدید، اسباب سقوط او را فراهم کردند در نتیجه وزیر به زندان در افتاد و به جهت بد رفتاری که در محبس به او می شد درگذشت.^{۴۷} دیگر صاحب منصبان عالی مقام دولتی نیز به هنگام ترک هر شغلی که فرصتهای مناسب به آنان داده بود تا جیبهای خود را پر کنند بر آنان بود که مصادره را نیز تحمل کنند و البته به کرات در جریان کار لطامات شدید دیدند.

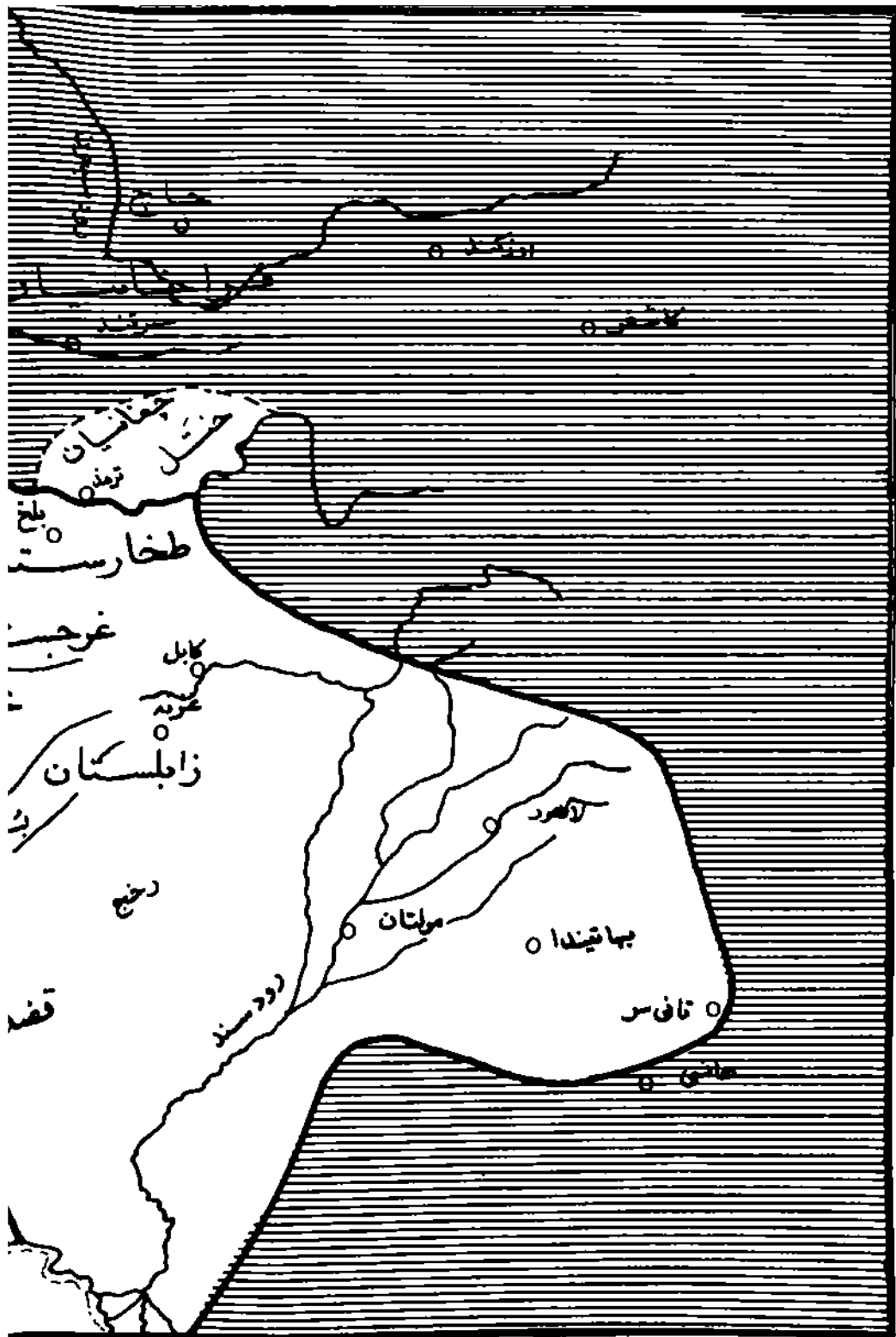
۴۳. عتبی، II و ۱۵۶-۱۶۵ مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۸۸ (ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ۶۰۸-۶۰۹)؛ وصایای نظام الملك در البیوت و داوسن، همان کتاب، II، ۴۸۶-۴۸۸ نسائم الاسعاد، ۷۵-۷۶؛ آثار الوزرا، ۸۸-۸۹، درباره کینه جویی محمود و ستیزه اش با اسفراینی دلیل دیگری نیز اقامه می کند بدین معنی که وزیر غلام بچه ای ترک داشت که سلطان به او تعلق خاطر یافته بود و برای بیرون کردن او از دست وزیر بروزی خشم گرفت.

۴۴. بیهقی، ۳۶۲-۳۶۵؛ گردیزی، ۹۸-۹۹ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۶) ابن الاثیر، IX، ۲۹۴ نسائم الاسعاد، ۷۶-۷۷؛ آثار الوزرا، ۱۰۱؛ ناظم، دائرة المعارف اسلام، مقاله «میمندی».

۴۵. بیهقی، ۱۸۵ = البیوت و داوسن، همان کتاب، II، ۹۶ مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۹۳ (ترجمه فارسی، ۶۱۸).

۴۶. مقایسه کنید با بیهقی، ۱۵۹؛ ذکری از او در ثعالبی، قنمة البیته، II، ۶۰-۶۲.

۴۷. بیهقی، از صفحه ۳۶۲ به بعد؛ نسائم الاسعاد، ۷۸؛ آثار الوزرا، ۱۱۲.



وسعت امپراتوری غزنوی

« ولایات خراجگذار سبا خطوط نقطه

می‌گویند رفتار خشنی که خازن سابق محمود، احمد بنالغکین بر سر دست کشیدن از شغل خود متحمل شده بود یکی از موجبات شورش آینده او در هند گردید.^{۴۸}

از آنجا که مسؤولیت‌نهایی جمع‌آوری درست مالیاتها با وزیر بود، از این رو به وسیله نظام برپد با دقت ممکن بر کارگردآوردگان مالیات یا عمال مراقبت می‌کرد و هر عامل ملزم بود جمع مالیاتهای ناحیه‌ای را که مأمور گردآوری آن بود دقیقاً به خزانه دولت تحویل دهد. اگر مقدار مورد مطالبه کسری داشت یا عامل مجبور به جبران کسری از جیب خود بود یا کسی دیگر و بهر حال پولی را که او از پرداخت آن استنکاف می‌کرد به زور از حقوقش بیرون می‌کشیدند. مقاومت یا ناتوانی اسفراینی در جبران سلفی که محمود مطالبه کرده بود سبب سقوط او از مقام وزارت گردید. فرخی در یکی از اشعارش واقعه‌ای را توصیف می‌کند که می‌باید رویدادی متداول باشد:

فردا پدید گردد توفیرها که او [وزیر]
از عاملان شاه تقاضا کند شمار
آن سال کرمیانه ببرند دانگ دانگ
بستاند و به تنگ فرستد سوی حصار^{۴۹}

ملاحظات از این قبیل بود که میمندی به هنگامی که برای بار دوم به در دست گرفتن شغل وزارت فرا خوانده شد در پیمان نامه یا مواضعه‌اش با مسعود اصرار ورزید که شیوه مرسوم در انتصاب نایبان، صاحب بریدان، و مشرفان باید پیوسته محفوظ ماند. از آنجایی که سلطان شخصاً نظامیان برجسته را به این خدمات منصوب می‌کرد، حق انتصاب قائم مقامان آنان با وزیر بود. شرطی که در این مناسبت در مواضعه قید شده می‌گوید که وزیر بایستی از درستی دولتیان فرو دست مطمئن باشد و بایستی قادر باشد که هرگونه زد و بند میان آنان و عاملان ولایات را مالم شود والا در کار گردآوری مالیات بی‌نظمیها بروز خواهد کرد و دولتیان از مالیاتها سهمی بیشتر از مشاخره‌ای که برای آنان منظور شده خواهند گرفت.^{۵۰} عامل متمرّد یا متقلب را حداقل با چوب و فلک (عقابین) کیفر می‌دادند و اگر هنوز تاب می‌آورد شکنجه و قطع دست و پا انتظارش را می‌کشید. و اگر می‌بایست که اعدام شود او را به زیر دست و پای فیلان می‌انداختند که از شیوه‌های معمول آن عصر بود. پدر میمندی نایب و عامل بست بود، اما به سبب اختلاسها و مصادراتی که در اموال کرده بود خلافتی او را به سبکتگین خبر دادند و سبکتگین لیز دستور داد تا او را از درختی بر دار زدند. روش دیگر برای نظارت بر عاملان به نوا گرفتن عضوی از خانواده‌های آنان بود. در پادشاهی محمود، محمد با حفص،

۴۸. گردیزی ۹۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۷)؛ بیهقی، ۲۶۷.

۴۹. این دوبیت از کتاب سلطان محمود صفحه ۱۳۳، زیر نویس ۴ تألیف ناظم نقل شده است.

۵۰. آثارالوزراء، ۱۱۰.

عاجل سیستان ملزم بود که هر سال یکی از چهار پسرش را به رسم نوا به غزنه بفرستد و آنان در غزنه ضامن رفتار درست پدر بودند.^{۵۱} بالاخره در این بخش درباره حق تملک پادشاه بر اسوار بی وارث و مصادرات می توان از عمل خارق العاده مسعود در توطئه برای بازستاندن سال بیعت که برادرش محمد بخشیده بود، نام برد و نیز از جریان درآمد باریکتر اما مداوم غراستهای نقدی جرایم جنایی که به خزانه پادشاه سرازیر می گردید.^{۵۲}

منبع سوم درآمد حکومت غزنوی خراج و هدایای پادشاهان دست نشانده، والیان و غیره بود. پیش از این دیده ایم که محمود تا آنجا که ممکن بود با الحاق مستقیم نواحی دیگر بر قلمرو خود، امپراتوریش را توسعه بخشیده بود. مواردی نیز بود که حکومت مستقیم بر نواحی تابعه ممکن نبود، اما احکام محلی مجبور بودند که خود را تحت الحمايه حکومت غزنه بدانند. برای مثال، در هند برای مطیع ساختن شاهزادگان بومی احتیاج به نیروهای زیاد و پادگالهای نزدیک هم داشت. آب و هوای ولایات ساحلی دریای خزر که دودمان زیاری به عنوان خراجگزاران غزنویان در آنجا حکومت داشتند برای افواجی که عادت به آب و هوای فلات خراسان و افغانستان داشتند سرطوب تر و ناسالم تر از آن بود که بتوانند مدتی طولانی در آنجا دوام بیاورند. گاهی نیز از لحاظ سوق الجیشی مقرون به مصلحت بود که حکومت های برخی نواحی به پادشاهان محلی واگذار شود که از آن جمله بودند شاهزاده نشین های ماورای جیحون ختل و چغالیان که بدانجهت که این ولایات سد و سپری در برابر تهاجمات قراخانیان، کمبجیان (کومبجیان) و دیگر غارت گران آسیای میانه بودند حکومت آنها در دست حکامشان باقی ماند. اما مهتر از همه عامل ساده همد مسافت بود: از نظر اداری برای دیوانسالاری مرکزی ممکن نبود که بتواند بر نواحی دور دستی نظیر غرب ایران و خوارزم نظارت مستقیم داشته باشد. در مناطق دوری که شاهزادگان خراجگزار حکومت داشتند سلطان ناچار بود به ذکر نام او بر منابر محلی پس از ذکر نام خلیفه قانع باشد و در صورت لزوم حکومت محلی سهمیه ای از انواع محلی برای خدمت در ارتش غزنوی گسیل کند و خراج سالیانه خود را نیز بپردازد. این خراج را منابع معاصر مالی ضمان یا مالی مواضعه می خوانند که به معنی خراج مقرر بر طبق قرارداد یا توافق بود.

فتوحات محمود در غرب و مرکز ایران، در واپسین سال حیاتش موجب برخورد مستقیم او با آل بویه و چند سلسله کم اهمیت دیلمی و کرد گردید. محمود مسافریان یاکنگریان طارم و دیلم و «دایان آذربایجان را مجبور به پرداخت خراج کرد. اما تابعیت این منطقه شمال غربی ایران از دولت غزنوی دیری نپایید. در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م یک شورش دیلمی در منطقه قزوین و قم فرو نشاند. اما فاصله این ناحیه با مرکز امپراتوری و فشار ترکمنان بر خط

۵۱. بیهقی، ۱۳۰؛ تاریخ سیستان، ۳۵۸؛ نسائم الاسعاد، ۷۶؛ آثار الملوذ، ۸۹.

۵۲. مقایسه کنید با بیهقی، ۱۶۸، که نمونه ای ذکر می کند از محکومی که به جای شلاق خوردن، پول به خزانه شاهی می دهد.

ارتباطی شمال ایران مالم ابقای نفوذ غزنویان در این ناحیه گردید.^{۵۲} از نتایج دیگر سفر جنگی محمود به ری تهدید کاکویان اصفهان بود. کاکویان دودمانی دیلمی بودند که اگرچه به دروغ مدعی بودند از اعتقاد اسپهبدان باوندی طبرستانند، اما در واقع از سرکردگان گمنام محلی بودند که تحت حمایت آل بویه به قدرت رسیدند.^{۵۳} به هر حال پسر مؤسس این دودمان به نام علاءالدوله محمد بن دشمن زیار مشهور به ابن کاکویه (مدت سلطنت ۳۹۸-۴۳۳ ق/ ۱۰۰۸-۱۰۴۲ م.) را نمی توان دقیقاً در زمره دیگر سرکرده وحشی ارتفاعات عقب افتاده حاشیه جنوبی دریای خزر دانست. تصرف شهرهای پرنعمتی مانند اصفهان، همدان، دینور و شاهپور خواست به او آن اندازه توانایی مالی بخشد که بتواند مزدوران ترکه خریداری کند و در قسمتهای مرکزی ایران از خود قدرتی بسازد. دربار او از مراکز درخشان دانش و فرهنگ بود. و ابن سینا عاقبت از تعقیب غزنویان به دربار او پناهنده شد و تا پایان حیاتش در سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م عهده دار وزارت علاءالدوله بود. مسعود همیشه «پسر کاکو» (بیهقی او را به این نام می خواند) را به چشم رقیبی قدرتمند و خطرناک نگاه می کرد. در آغاز پادشاهی به گرفتن خراج از علاءالدوله قانع بود و علاءالدوله با میانجیگری خلیفه متعهد شد که سالانه بیست هزار دینار پول و ده هزار طاقه پارچه از بافته های آن نواحی، علاوه بر هدایای معمول لوروز و مهرگان به دربار غزله بفرستد.* اما در سالهای بعد، سپاهیان غزلوی بارها ناچار شدند علیه او اعزام شوند و خراج موعود معمولاً به تأخیر می افتاد.^{۵۴}

غزنویان با زیاریان دیلمی گرگان و طبرستان مناسبات نزدیک داشتند. در نیمه دوم قرن چهارم هجری در منازعاتی که بر سر قدرت در ری و خراسان میان سامانیان و بویهان جریان

۵۳. مقایسه کنید با بیهقی، ۱۲۱۸، ۳۶۱، ابن الاثیر، IX، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۹۲، طبقات ناهری، ترجمه، ۹۳، ناظم، سلطان محمود ۸۳-۸۲، درباره این دودمانهای دیلمی نگاه کنید به کلمان هوار، «مسافریان آذربایجان» مقاله هایی تقدیم به ا. گ. براون (کمبریج، ۱۹۲۲)، ۵۶-۲۲۸ احمد کسروی، «شهریاران گمنام»، LII (تهران، ۹-۱۹۲۸) و آثار مینورسکی (که تأکید ویژه ای بر دوره دیلمی در تاریخ ایران کرده است) به ویژه دائرة المعارف اسلام، مقاله «مسافریان» و «طارم» و پژوهشهایی در تاریخ قفقاز (لندن ۱۹۵۳).

۵۴. درباره این دودمان نگاه کنید به مجمع التواریخ از صفحه ۴۰۲ و *faute de mienx*، هرت، دائرة المعارف اسلام، I، مقاله «کاکویان».

* در کتاب بیهقی، ۱۶، (چاپ غنی-نیاض) چنین آمده است: «وهرسالی دویست هزار دینار هرپوه و ده هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروز و مهرگان از هر چیزی واسبان تازی و استران با زین و آلت سفر از هر دستی.»

۵۵. بیهقی، ۱۵-۱۷، ۳۶۲-۳۶۳، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۱، ابن الاثیر، IX، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۵، (صفحات نخست این ارقام)، ۲۸۸ (صفحه دوم این شماره)، ۴۰۲، ۴۰۳، ۳۱ ابن القفطی، تاریخ الحکماء، چاپ، ج. لیهیر (لیپزیک ۱۹۰۳)

داشت و شمشیر و شمس المعالی قابوس، اسرای زیاری نیروی پراهمیتی بودند. در سده آینده زبیریان بخش عمده‌ای از استقلال عمل خود را از دست دادند و به زیر نفوذ غزنویان درآمدند. فلک المعالی منوچهر (۴۰۳-۴۲۰ ق/۱۰۱۲-۱۰۱۳ یا ۱۰۲۹-۱۰۳۱ م) پسر قابوس بایکی از دختران محمود ازدواج کرد، اما این خویشاوندی امتیازات ویژه‌ای به بار نیاورد. مطالبات مالی سلطان از او بسیار زیاد و مداوم بود. منوچهر ناچار شد در برابر برادرش دارا که رقیب او در جانشینی پدر بود با پرداخت خراج سالیانه پنجاه هزار دینار به محمود حمایت او را بخرد. اندکی بعد یعنی در سال ۴۰۴ ق/۱۰۱۳-۱۰۱۴ م. محمود به نازین در هند لشکر کشید و منوچهر مجبور شد افواج دیلمی را به عنوان سهمیه ولایت خود به کمک سلطان بفرستد. هنگامی که سلطان عزم ری کرد منوچهر بار دیگر مجبور به پرداخت چهار صد هزار دینار کمک مالی به سلطان و تهیه آذوقه برای لشکریان او گردید. بعداً منوچهر ترسید که ممکن است سلطان سپاهیان را به قلمرو او سوق دهد. از این رو نسبت به محمود نظری خصمانه یافت و برای همین کار مجبور به پرداخت پانصد هزار دینار دیگر گردید. با سرک او در چند ماه بعد پسرش انوشیروان برای آنکه غزنویان حکومت او را به رسمیت بشناسند مجبور شد پانصد هزار دینار دیگر به آنان باج پردازد.^{۵۶}

در بیشتر ایام پادشاهی مسعود قدرت واقعی در گرگان در دست ابو کالیجار ناسی بود که گذشته‌اش بسیار مبهم است. او خال انوشیروان و احتمال از دودمان پاونندی بوده که همسایگان غربی زبیریان بودند. سلطان کوشید تا ابو کالیجار را با یک اتحاد خویشاوندی به سوی خود بکشاند، اما با وجود این اهتمام تمام داشت که مال ضمان به دیوان ولایتی در نیشابور فرستاده شود. علی‌رغم این پیش‌بینیها در سال ۴۲۶ ق/۱۰۳۵ م. دو سال بود که ابو کالیجار خراجش را نپرداخته بود، و این از دلایلی بود که سلطان را واداشت تا یک لشکر کشی تنبیهی به کرانه دریای خزر بکند.^{۵۷}

و اما در مورد هند، تمایز پرداخت منظم خراجها که شاهزادگان به غزنه می‌فرستادند و تاراجهایی که از سفرهای جنگی به دست می‌آمد چندان آسان نیست. از آنجایی که در دوره نخست عصر غزنوی دیوان ویژه یا سازمان کشوری ثابتی در هند شمالی نبود، درآسندی که از آنجا می‌رسید نامنظم بود. نیروی نظامی اغلب تنها وسیله گردآوری خراج در هند بود. و پرداخت آن معمولاً در قراردادهای صلح میان سلطان و شاهزادگان قید می‌گردید. گاهی بخشی از این خراج با دادن فیل به جای پول نیز قابل پرداخت بود. مثلاً مدتی پس از سال

۵۶. عتبی، II از صفحه ۱۷۲ به بعد، این اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمه مختصر براون ۴-۲۳۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۱-۲۶۲؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و دیوان و سازندگان، چاپ ع. شایان (تهران ۱۳۳۲ ش./۱۹۵۴ م)، ۱۴۲؛ نگارنده در مقاله «تاریخ وقایع ایام زبیریان در گرگان و طبرستان» در Der Islam سعی کردم تا از گوشه‌هایی تاریک تاریخ این سلسله را روشن سازم.

۵۷. بیهقی، ۳۲۵، ۳۷۶، ۴۴۲؛ ظهیرالدین مرعشی، ۱۴۳.

۳۹۹ ق/۱۰۰۹ م راجای نراینپور (در ایالت اتورکنونی) بر اساس دادن سالیانه پنجاه فیل خراج باسلطان صلح کرد و متعهد شد که هر سال افواجی به عنوان سهمیه ایالت به ارتش غزنوی اعزام دارد. پس از سفر زمستانی سال ۴۱۳ ق/۱۰۲۲-۱۰۲۳ م گنداک* را جبهه کالنجاد* نزدیک الله آباد کنونی) متعهد گردید که نقداً سیصد فیل و سپس هر سال خراجی به سلطان غزنه پرداخت کند.^{۵۸} شهر مولتان از آغاز تهاجمات اعراب به سنده در قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری) مرکز تجمع سپاهیان اسلام برای تاخت و تاز به داخل هند بود. اما در طی سده دهم میلادی (چهارم هجری) این شهر مجذوب داعیان اسماعیلی گردید. در سال ۳۹۵ ق/۶-۱۰۰۵ م محمود مولتان را تسخیر کرد و می گویند که اهالی شهر برای رهایی از غارت شهر به دست لشکریان سلطان مجبور به پرداخت بیست میلیون دینار جریمه شدند.^{۵۹} مولتان بالغ بر سی سال آرام بود شاید بدانجهت که چون این شهر به نسبت شهرهای دیگر شمال هند، به غزنه نزدیک تر بود سلاطین غزنوی قادر بودند منظمأ خراج مقرر را از آن شهر بگیرند. نیل نیز از جمله کالاهای گران قیمتی بود که به جای خراج نقدی از هند گرفته می شد. سلاطین غزنوی قسمتی از آن را برای مصارف شخصی نگه می داشتند و قسمتی از آن را برای خلیفه یا پادشاهان دیگر هدیه می فرستادند.^{۶۰} محمود در اوایل پادشاهیش کوشید تا با تقسیم مسؤولیت در پنجاب، شکل ثابتی از نظارت بر آن سرزمین برقرار کند. با این تقسیم، فرماندهی نظامی در دست سپاهسالارانی که خاستگاه غلامی داشتند باقی ماند که در لاهور که مرکز غازیان اسلام در هند بود، مستقر بودند، اما در جوار آنان سازمانی کشوری تحت ریاست دبیری ایرانی به نام قاضی ابوالحسن شیرازی نیز دایر شده بود. سلطان این قاضی ابوالحسن را چنان بزرگ می داشت که در نظر داشت تا شغل وزارت را به او بسپارد. یک صاحب برید مأمور نظارت بر رؤسای کشوری و لشکری شده بود. واضح است که دستور تقسیم وظایف در آغاز پادشاهی مسعود از غزنه به قاضی ابلاغ گردیده بود:

«تو که خدای مایی ترا با سالاری و لشکر چه کار است، [سپاهسالار جدید] احمد [بنالتگین] خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران بستاند از خراج و مواضع و پس به غزا رود و مالی بزرگ به خزانه رسد.» به نظر می رسد این عمل کوششی بود برای دایر کردن یک سازمان کشوری در پنجاب با یک نظام به قاعده مالیات گیری نظیر شیوه معمول سرزمینهای

* گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵، هند.

۵۸. ناظم، سلطان محمود، ۱۰۲-۱۰۴ به نقل از عتبی و گردیزی

۵۹. همان منابع نقل از همانجا، ۹۷؛ مقایسه شود با س. م. استرن «تبلیغات اسماعیلی مقایسه شود با هیگ، قادیخ هند کیمبرج، III، ۲۸-۳؛ وحیب، سلطان محمود غزنوی، ابن الاثیر، IX، ۱۳۲ جریمه اهالی مولتان را بیست هزار دینار می نویسد که معقول تر به نظر می رسد.

۶۰. مقایسه شود با بیهتی، ۲۹۳؛ جوامع الحکایات عوفی در الیوت و داوسن، قادیخ هند،

II، ۱۸۹؛ س. ه. هودپواله، پژوهشهایی در قادیخ هند-مسلمان، ۱۷۶.

مرکزی امپراتوری غزنوی. از قضا برای اجرای این طرح نه هند شمالی آراسش کافی داشت و نه وسایل کافی برای نظارت بر ساموران دولتی در آنجا موجود بود. عداوت شخصی، مناسبات میان قاضی شیرازی و احمد بنالتکین را زهرآگین ساخته بود، زیرا آن دو بر سر مرزحوزه و وظایف خود به توافق نرسیده بودند. در دوره سپاهسالار قبلی، قاضی در لباس نظامی به اطراف راه افتاد و خواست که دستورهایی به او بدهد، اما احمد بنالتکین به میمندی وزیر در غزنه و از همه مهمتر به افواج و غازیان لاهور پشت گرم بود. احمد در شورش سال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م علیه سلطان از این نیروها و پولی که از خراج شاهزادگان هند نزد خود داشت و نیز از پولی که از حمله به بنارس و غارت آن شهر به دست آورده بود استفاده کرد. شورش احمد فرو نشاند، اما هند شمالی ناآرام باقی ماند و تجربه سازبان دوگانه نیز به دور افکنده شد.^{۶۱}

حکام ولایات و پادشاهان خراجگزار در جشنهای سنتی ایرانی نظیر نوروز در بهار و مهرگان در پاییز علی‌الرسم هدایایی به دربار سلطان می‌آوردند و سلطان نیز به نوبه خود پذیرایی شایانی از آنان می‌کرد. در جشن مهرگان سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م هدایایی از سوری والی خراسان، آلتون‌تاش خوارزمشاه، اسرای چغانیان و گرگان و ولات قضا و کرمان و غیره به دربار غزنه رسیده بود. در وقتی دیگر پادشاه چغانیان هدایایی مخصوص مملکت خود از اسبان قیمتی، بردگان ترک، بازها و یوزهای شکاری و غیره برای مسعود آورده بود. روابط دیپلماتی با قدرتهای خارجی نظیر خلافت عباسی و قراخانیان که سلطان ناچار بود با آنان مناسبات برابر داشته باشد، معمولاً مستلزم رد و بدل کردن هدایا بود. هدایایی که در سال ۴۱۶ق/۱۰۲۵م میان سلطان محمود و قدرخان یوسف پادشاه کاشغر و ختل رد و بدل گردید، خصوصاً فاخر بود. شرح این هدایا به تفصیل در کتاب گردیزی بیان گردیده است. بسیاری از غلامان نو وارد سرزمینهای ترک نشین شمال امپراتوری غزنوی به صورت خراج و هدیه وارد ارتشهای غزنوی شدند. در سطح محلی نیز سلاطین غزنوی از هدایای فرو دستان خود سود می‌بردند. یکی از زمینداران بزرگ اطراف غزنه هر سال علی‌الرسم هدایایی از خیارترش و شور؟ (آچارها و کاسه‌ها) و جامه‌های فاخر برای سال می‌آورد.^{۶۲}

منبع چهارم در آمد سلاطین غزنوی غنائیم جنگی بود. غنائیم فراوان مناطقی نظیر جلگه شمالی هند و ایران غربی عامل مؤثری بود در ساختن امپراتوری غزنوی به عنوان پویاترین قدرتی که از بعد از فتوحات اعراب در ایران شرقی پیدا شد. ارتش حرفه‌ای غزنویان

۶۱. بیهقی، ۲۶۶-۲۷۱، ۲۰۰-۲۰۴، ۴۰۶-۴۳۳، ۴۳۵ = الیوت و داوسن، همان کتاب، II، ۱۱۶-۱۳۲، گردیزی، ۹۷، ۱۰۲-۱۰۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۲/۲۵۰) ابن الاثیر IX، ۱۲۹۱-۳۰۰ = الیوت و داوسن، همان کتاب، II، ۲۵۰؛ مقایسه شود با هیک، تاریخ هند کیمبرج، III، ۳۰-۲۸؛ و حبیب، سلطان محمود غزنوی، ۹۷-۹۸.

۶۲. بیهقی، ۱۲۸-۱۲۹، ۲۷۳، ۲۹۵؛ گردیزی، ۸۳-۸۴، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۸-۹) = بارتولد، ترکستان، ۲۸۳-۲۸۴ (ترجمه فارسی، ۶۰۰-۶۰۱).

ارتشی مزد بگیر بود که می‌بایست پیوسته موجود باشد و نمی‌توانست در ایام فترت میان سفرهای جنگی اسلحه خود را به زمین گذاشته و به کاری دیگر بپردازد. در پرداخت مستمری به سپاه در آمد منظم مالیات گیری بیشترین اهمیت را داشت، اما به این مستمری غنائیم جنگی نیز افزوده می‌شد. از این گذشته علاوه بر حقوق ثابتی که سپاهیان دریافت می‌کردند گونه‌هایی از اجناس نظیر جنگه افزارها، چیزهای پربها و بردگان نیز میان سربازان قسمت می‌شد. امجد به یافتن غنیمت و تعصب مذهبی غازیان را از سراسر بخشهای شرقی ایران زیر لوای سلاطین غزنوی گرد آورده بود. برای این یاوکیان یا سربازان غیر منظم، شرط پرداخت مستمری منظور نمی‌گردید، اما می‌توانستند به پس‌مانده‌های فراوان غنائیمی که از سفرهای جنگی به‌هند به‌دست می‌آمد امیدوار باشند. همچنین غازیان بیشتر کارهای پادگان سازی لاهور و دیگر استحکامات غزنوی در هند را انجام می‌دادند.

ذکر دو یا سه رقم برای نشان دادن مقدار غنائیمی که به‌چنگ سپاهیان غزای افتاد ضروری است، علی‌رغم گرایش مورخان اسلامی به ذکر اعداد سراسر و تمایلشان به‌بالغه، زیاد بودن اندازه این غنائیم آشکار است. می‌گویند در سال ۳۹۹ ق/۱۰۰۸ م محمود از معبد قلعه نگاپوت در دره سند علیا هفتاد میلیون درهم پول مسکوک، هفتاد هزار من شمش طلا و نقره و جامه‌های فاخر و خانه‌ای تاشو از نقره و تختی بسیار آراسته به چنگ آورد. نقل است که غنائیمی که از معبد سونات گرفته بود به‌ارزش بالغ بر بیست میلیون دینار بوده است. هنگامی که ری به‌دست محمود سقوط کرد، سپاه غزنوی به‌ارزش حدود پانصد هزار دینار جواهر، دویست و شصت هزار دینار پول مسکوک و بالغ بر سی هزار دینار ظروف زرین و سیمین، پنج هزار و سیصد طاقه پارچه و جامه‌های دوخته و رختهای خسروانی به‌ارزش بیست هزار دینار به‌دست آورد و به‌اضافه پنجاه بار کتاب به‌استثنای کتابهای معتزله، فلاسفه و شیعه که بی‌درنگ سوزانده شد.^{۶۲}

بخشی از این شمش‌های طلا و نقره و احجار کریمه را که از خزاین معابد هند گرفته می‌شد معیران و نقادان غزنه به‌اندازه‌های قابل دادوستد تبدیل می‌کردند. بخش دیگری از آنها برای تزئین و آرایش کاخهای سلاطین غزنوی و اسباب آن کاخها استفاده می‌شد که مسرفانه فلزات قیمتی و جواهرات در آنها بکار می‌رفت. قسمت دیگری از آنها را به ندما و درباریان و شعرا صله می‌دادند. در نظر اهل دین ثروتهایی که از بت‌پرستان هند گرفته می‌شد مال حلال به‌شمار می‌آمد که شرعاً از بت‌پرستان بدست آمده بود و حال آنکه پول حاصل از مالیاتهای رعایای مسلمان به‌احتمال قریب به یقین ملوث به‌آلودگی علف و تجاوز بود. شاید مهمترین مصرف شمشهای طلا و نقره برای مقاصد ضرب سکه بود. همانطور که انتظار می‌رود عیار مسکوکات طلای غزنویان بالا بود. دینارهای اولیه غزنویان نمونه سکه‌هایی بود که

۶۳. نقل از عتبی در کتاب ناظم، سلطان محمود، ۹۵/۱، بن‌الایه، IX، ۲۲۳، (در کتاب ناظم نادرست نقل شده، همان کتاب، ۱۱۸)؛ منتظم VIII، ۴۵ (ترتیب ارقام منتظم با کتاب بن‌الایه، IX، ۲۶۱ فرق دارد).

محمود به هنگامی که والی خراسان بود در نیشابور ضرب کرده بود، که احتمالاً معدل وزن آنها ۶۰-۶۵ گندم بود، اما نمونه های زیادی از این سکه شناخته شد که ۶۶ یا ۷۷ گندم وزن دارند.^{۶۴} پیش از این دیده ایم که عیار سکه های غزنویان دوره اول بیش از عیار سکه های سامانی بود. درهمهایی از محمود، محمد و مسعود در دست است (در همه موارد ضرب و تاریخ آن ناخوانا است) که وزن آنها ۱۶۴،۶۰ و ۶۶ گندم است، و یک سکه بزرگ از محمود (نیشابور ۳۹۹ ق/۱۰۰۸-۱۰۰۹ م؟) موجود است که ۷۶ گندم وزن دارد.^{۶۵} غزنویان با داشتن پشتوانه ای قوی از طلا و نقره در خزاین خود توانستند مسکوکات مسین قابل اعتباری به گردش بیندازند، اما در عمل بنظر می رسد که آنقدر نقره زیاد در دسترس بوده که از مسکوکات مسین وسیعاً استفاده نشده بود. تنها استثنا در پنجاب بود که سکه هایی از آلیاژ مس و نقره به تقلید از سکه های قدیمی هند ضرب گردیده بود.^{۶۶} با وجودی که برخی مسکوکات سنگین طلای ابراهیم بن مسعود در دست است، اما نشانه هایی وجود دارد که کیفیت سکه های سیمین غزنویان در نیمه دوم قرن پنجم هجری تنزل یافته بود. برخی سکه های سنگین نقره نیز بدست آمده که در پادشاهی بهرامشاه و خسرو-ملک در سده بعد ضرب گردیده است.^{۶۷} عیارهای عالی مسکوکات محمود و مسعود به تسهیل امر تجارت میان شرق اسلامی و هند و سراسر امپراتوری غزنوی کمک کرده بود. از آنجایی که قرن ها بود که هند فلزات قیمتی را هم از منابع کانی تبت و آسیای میانه و هم از طریق تجارت با عالم اسلام فرو می بلعید، اکنون این فرایند برای مدتی متوقف ماند و مناسبات تجاری التفات به سرزمینهای واقع در غرب و شمال غرب هند کرده بود. وفور شمشهای طلا و نقره سبب رونق تجارت و صنعت در شرق اسلامی گردید. این رونق تا اندازه ای نیز از آن جهت بود که ولایاتی نظیر خراسان و ماوراءالنهر با وجودی که از جنگ و دیگر بلاها لطمات بسیار دیدند در قرن پنجم هجری به طور قابل ملاحظه ای پیشرفت خود را حفظ کردند، بالاخره از نتایج سفرهای جنگی به هند، آوردن برده و جریان کار ارزان این بردگان در غزنه بود که مرکزیت اقتصادی آن باعث جلب سوداگران برده بدان شهر، و رونق بازم- بیشتر تجارت گردید.

۶۴. توماس، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (لندن، ۱۸۴۸)، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۵۰، همان نویسنده، همانجا (۱۸۶۰)، ۱۵۶.

۶۵. مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۳۱۵، ۳۳۹؛ همان نشریه (۱۸۶۰)، ۱۶۵-۱۶۶؛ سوردل، همانجا، ۲۷، ۲۵.

۶۶. مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸ لندن)، ۲۹۰؛ فهارس سکه های مفرغی غزنویان، اما تاریخ و ضرب همه آنها ناشناخته است و تنها دریک مورد بسیار نامطمئن.

۶۷. مجله انجمن پادشاهی آسیایی (لندن ۱۸۴۸)، ۳۵۸-۳۶۶، ۳۷۰-۳۷۴.

۴. نظام مالی در ولایات

اکنون می‌پردازیم به منبع پنجم در آمد غزنویان، یعنی مالیاتهای معمول که اساساً خراج و مالیاتهای ویژه را شامل می‌گردید. خراج یا مالیات بر زمین و فرآورده‌های کشاورزی در آن قسمت از امپراتوری غزنوی وضع می‌شد که مستقیماً تحت حکومت دولت غزنه بود، و برای جمع‌آوری آن عمال سلاطین غزنوی با توده‌ها در تماس مستقیم بودند. احتمالاً غیر از این-گونه مالیاتهای مرسوم مالیاتها و باجهای متعدد کوچکتر نیز وجود داشت، نظیر اسعار یا مالیاتی که بر آذوقه می‌پستند که اطلاعات ما از آن بسیار اندک است. و علاوه بر این مالیاتهای منظم، حضور سلطان و لشکریانش در بخشی از امپراتوری که مختصر شورش در آنجا بروز کرده یا تأخیری در پرداخت مالیاتها حادث شده بود معمولاً منجر به تحمیل مالیاتهای غیر-مرسوم و مطالبه به‌عنف آن می‌گردید که اقدامی تنبیهی به حساب می‌آمد (خوارزمی در مناقب-المعلوم این نوع مالیاتها را عوادم می‌خواند). اما شواهد کافی در دست است که حتی بدون این فشارهای غیر معمول نیز دستگاه مالیاتی دولت غزنوی به اندازه کافی پردوش مردم سنگینی می‌کرد.

در اینجا ذکر دو نکته مقدماتی پیرامون رابطه میان مالیات‌بگیران و مالیات‌پردازان ضروری است:

نکته اول مربوط می‌شود به سخت‌گیری مالیات‌بگیران (به‌عربی عامل جمع آن عمال، به‌فارسی بندگان، این کلمه شاید از اصطلاحات پیش از اسلام بوده باشد، مقایسه کنید با تاریخ سیستان تصحیح بهار، ۳۰۳، پاورقی ۲) بر مردم، در جایی که بسیار از عاملان تصدی شغل عامل را فرصتی برای انباشتن جیب خود می‌دانستند پیداست که دیگران نیز با فشارهای سخت‌دلانه سلطان متحمل تجاوزهای ظالمانه می‌شدند، زیرا سلطان به‌عاسلی که سهمیه‌اش کمتر از مقدار مقرر بود هیچ‌گونه بخششی نداشت. مالیات‌بگیران هرگز زندگی خوشی نداشتند. چند شعر از ابو جعفر محمد بن الحسین القمی نامی در دست است که زمانی در نیشابور عامل بود. این اشعار محاکمات و مصایب این عاملان را به‌خوبی نشان می‌دهد: می‌بینم که عمال نیشابور به‌نکبت تدریجی محکومند؛ کسی که روزی را در آن شهر عامل بود دو ماه در زندان نشست؛ در آنجا حتی غنی‌ترین مردم را به‌شلاق می‌کشند!^{۶۸}

موضوع اخذ مالیاتهای عقب‌افتاده (بقایا: اما خوارزمی در مناقب المعلوم، ص. ۶ به‌نظر می‌رسد که میان البقایا-مبلغی که هنوز جمع‌آوری نشده و رعایا هنوز ملزم به پرداخت آنند و الباقی-مالیاتهای پس‌افتاده سالهای پیش فرق می‌گذارد) برای عمال یا خبر از خشم سلطان از خادمانی که وظیفه خود را به‌درستی انجام می‌دادند اما به‌سودجوییهای سلطان نمی‌اندیشیدند سئوال هولناکی بود. در چنین مواقع عامل مجبور به تحت فشار قرار دادن رعایا بود هر چند که فصل جمع‌آوری مالیات نباشد:

خداوند هر روز بركت دهد دبیران دیوان خراج را
آنان آنگاه مالیات پس افتاده (البقايا) را می طلبند که ما پول کافی برای پرداخت
مالیات جاری (مال الرواج) داریم^{۶۹}

نکته دوم مربوط است به طرز فکر خود رعایا نسبت به خداوندانشان و نسبت به قدرت به طور کلی. گپ و باون درباره این نکته تفریطی نوشته اند در خصوص دنیای عرب در قرن هجدهم میلادی، اما نظر آنان در مورد دیگر نواحی و دوره هایی در تاریخ اسلام معتبر است: تصور قدرت در اذهان خود رعایا دلالت داشت بر ابراز قدرت همراه با اندازه معینی از خشونت و تعدی... شیوع چنین تصویری از قدرت را ممکن است در نظر اول دلیل قرنهاى مدید حکومت ظالمانه و ستم دانست که سنت تسلیمی که قدرتهای مذهبی در مردم القاء می کردند و تحصیل خوی شکبایی منجر به تقدیرگرایی تکمیلش می کرد، اما این تعبیر به هیچوجه حاکی از تمایس حقیقت نیست. به نظر می رسد که این تصور تکامل این طرز فکر باشد که قدرت امتیاز می آورد... با اینهمه افکار عمومی برای ستمگری و بهره کشی قایل به برخی محدودیت بود. همانطور که بعداً خواهیم دید حتی می توان از «اخاذی مجاز» یا «سوء استفاده های مورد قبول» به مفهوم استعمال سنتی آن سخن گفت.^{۷۰}

«آداب الملوك» ها داشتن رفتار منصفانه با مالیات دهندگان را توصیه کرده اند؛ به اینكه این عمل هم اخلاقاً کاری است منصفانه و هم در عمل مقرون به صلاح، و این نشان می دهد که در واقع اسر بهره کشی از مردم، رشد و ریشه بسیاری داشت. نظام الملك در مورد فشار بر روستایان و مطالبه مالیات پیش از برداشت محصول اخطار می کند، بطوری که روستایان برای یافتن پول، دارند به وام خواهی می افتند و مجبور به فروش مایملک خود می شوند. نظام الملك می گوید چنین سیاستی باعث کننده شدن روستایی از زمین و به غربت افتادن او می شود. از تعدادی از اصطلاحات فنی که الخوارزمی در بخش المکتابه ی مفاتیح العلوم شرح می دهد که به مالیاتهای عقب افتاده، ناتوانی در اخذ این پول، یا یافتن مالیات دهندگان قاصر و حذف این مالیاتهای دریافت نشده از دفتر مربوط می شود، پیداست که ناتوانی در گرفتن پول کراراً پیش می آمده و روستایان اغلب راه گریز می گرفتند.^{۷۱} چنانچه اوضاع برای روستایان غیر قابل تحمل می گردید گریز به شهر یا ولایتی دیگر اسلحه غایی آنان بود. پیش از عصر سلجوقیان بزرگ، خراسان و مشرق کمتر با نظام اقطاع داری آشنایی داشتند، برخلاف ایران غربی، عراق، الجزیره و سوریه که این نظام در عصر بویهان و حمدانیان در آن نواحی توسعه یافته بود و

۶۹. همانجا، IV، ۶۶، این اشعار را ابوالاحمد بن ابی بکر الکاتب در ذم عمال سامانی نیشابور سرود.

۷۰. ه. آ. ر. گپ و ه. باون، جامعه اسلامی و غرب، I، ۱ (آکسفورد ۱۹۵۰)،

۲۰۵-۲۰۶

۷۱. سیاستنامه، ۲۰ (چاپ هیوبرت دارک، ۲۹) مفاتیح العلوم ۶۰-۶۱

روستایان آن کمایش وابسته زمین بودند.^{۷۲} در دهه ۴۰ - ۱۰۳۰ میلادی توده‌های مردم خراسان هنوز زیر بار سنگین مالیات‌هایی بودند که به غزنویان می‌پرداختند، اما غزنویان در عوض آنان را در برابر مهاجمان ترکمن حمایتی نمی‌کردند. از آنجایی که روستایان به شهرهای نسبتاً امن می‌گریختند، روستاها از جمعیت خالی ماند و ارزش زمین به‌طور مصیبت‌باری سقوط کرد. یکی از واکنش‌های روستایان خشمگین - که چندان غیرمعمول هم نبود - برپاداشتن انقلابات دهقانی برای به‌زیر کشیدن قدرتها بود، در جریان این انقلابات پیش می‌آمد که عاملان به‌قتل می‌آمدند و دفاتر ثبت مالیات نابود می‌گردید.^{۷۳}

خراج را عاملانی جمع‌آوری می‌کردند که خراج جمع‌آوری شده را به دیوان ولایتی می‌آوردند و در آنجا به حساب آنان رسیدگی می‌شد. می‌توانیم با کنار هم گذاشتن مطالب مفاتیح‌العلوم در باره روند تقویم مالیات‌ها حقایق بدست دهیم، اطلاعات خوارزمی مأخوذ از شیوه معمول سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر در نیمه سده دوم چهارم هجری است. اما به علت فقدان هرگونه تشابه و اطلاعات ویژه در باره شیوه غزنویان، می‌توانیم به‌طور آزمایشی فرض کنیم که همان ترتیبات، حداقل در خراسان، در عصر غزنوی حکم‌فرما بوده است. مبلغ مالیاتی که عاملان مطالبه می‌کردند یا بر اساس ارزش محصول سبز پیش از درو (تخمین، فعل مشتق از اسم که شاید از گمان فارسی باشد) بود و یا بر مبنای ثبت دفاتر سال‌های قبل که میانگین بازدهی زمین را در طول چند سال برداشت تخمین می‌زدند (عبره).^{۷۴} زمان گردآوری مالیات‌ها باید دارای مشکلات عمده‌ای بوده باشد، زیرا محصولات مختلفی که بر آنها مالیات نقدی یا جنسی بسته می‌شد زمان برداشت یا فروش آنها در فصول مختلف سال بود. انبارهای دیوان‌های ولایتی همیشه گنجایش کافی برای پذیرفتن این ملزومات را نداشتند، از این رو عایدات گردآوری شده نقدی یا جنسی را اغلب موقتاً در قلاع نظامی و دژها انبار می‌کردند. هنگامی که در سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م ترکمنان نیشابور را تهدید می‌کردند، عایدات نقدی و دیگر اقلام سبک و قابل حمل نیشابور را جهت ایمنی به قلعه‌ای که بر سر راه خراسان به سیستان واقع بود و به‌خاندان میکالی تعلق داشت منتقل کردند. مالیات جنسی شامل غلات پاک‌شده، محصولات نباتی و حیوانات اهلی بود، اسامین تاریخی، فرآورده‌های دیگری نظیر پنبه، مازو، پوست، انار، تخم‌مرغ و یوریا را نیز ذکر می‌کنند که به‌عنوان مالیات از مردم قبول می‌کردند.^{۷۵}

۷۲. مقایسه شود با کهن، تکامل اقطاع از قرن ۹ تا ۱۳ م، ۳۱، ۳۷ نگاه کنید به: [۱۳].

۷۳. مقایسه شود با تاریخ بیبق، ۲۷۲-۲۷۳.

۷۴. مفاتیح‌العلوم، ۶۰-۶۲، خوارزمی می‌گوید که تخمین به‌معنی ارزش محصولات سبز است: الخضر و در خصوص نخل و مو الخرفی را به‌کار می‌برد که به‌معنی تقویم و ارزیابی است. درباره عبره نگاه کنید به آندروز «حکومت عباسی در عصر انحطاط»، از تجارب الأمم، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۱۳)، ۸۳۲.

۷۵. بیهقی، ۲-۵۴۱؛ سیاستنامه، ۲۴۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۳۰۰) چهارمقاله، ۳۰. تصحیح براون، ترجمه با تجدیدنظر، ۲۵.

در این موارد یا عامل این اجناس را در محل نقد می‌کرد (وقتی محصولی فاسدشدنی بود فروش آن در محل ضرورت داشت) یا آنکه به‌غزنین می‌بردند و در آنجا ارزپایان حرفه‌ای تقویمشان می‌کردند و بر آنها قیمت می‌گذاشتند. غلات و محصولات مشابه را پس از تقویم مخازن یا انبارهای شاهی جای می‌دادند، در صورتی که احشام را در محوطه‌های مخصوصی نگهداری می‌کردند و یا آنکه به‌میان گله‌های شخصی سلطان می‌فرستادند.

عاملان و کارگزاران مالی در ولایات معمولاً مستمری خود را از روی مالیاتهای گردآوری شده برداشت می‌کردند و باقی را به دیوان ولایتی یا دیوان مرکزی می‌فرستادند (مقایسه شود با شرط قیدشده در مواضع میمندهی در صفحات قبل که علیه زد و بندهای عاملان و دیوانیان در اخذ بیش از مقرر پی‌ش‌بینی شده بود). اما در حکایتی در سیاستنامه میمندهی وزیر می‌خواهد که تمام عایدات خوارزم به‌غزنین که طلاها در آنجا نقد و توزین و درآمد‌ها محاسبه می‌گردد فرستاده شود. آنگاه تنها پس از این کار به آلتون‌تاش اجازه داده می‌شود که سهم خود بخواهد و صرف هزینه‌های خود و سپاهیان و حکومتش کند. تاریخ این واقعه سال ۴۰۹ ق/ ۱۰۱۸ م یعنی یک سال پس از انتصاب آلتون‌تاش به حکومت خوارزم است و این موضوعی بسیار مهم است، زیرا خوارزم تنها یک سال بود که به‌امپراتوری غزنوی منضم شده بود و دیوان مرکزی از میزان درآمد این ولایت اطلاعی نداشت. وزیر برای آنکه مبادا که آلتون‌تاش این عدم آگاهی را غنیمت بشمارد و مقدار مجهولی از مالیاتها را به جیب خود سرازیر سازد سعی می‌کرد تا صورت دقیقی از بازدهی مالی خوارزم به‌دست آورد. در جایی که عایدات یک ناحیه نیازمندیهای نگهداری سپاه و اداره آن محل را تکافو نمی‌کرد ممکن بود کسری آن را حواله عایدات ولایتی دیگر کنند. همان حکایت سیاستنامه همچنین می‌گوید که درآمد تخمینی (عبره) خوارزم شصت هزار دینار و حال آنکه سهم آلتون‌تاش (جامگی) صد و بیست هزار دینار بود. همانطوری که دیده‌ایم آلتون‌تاش خواست تا عایدی ولایتش را به‌عنوان بخشی از جامگی خود نزد خود نگه‌دارد و از قرار معلوم از دیوان مرکزی مطالبه شصت هزار دینار بقیه را کرده بود، اما میمندهی به دریافت تمامی عایدات خوارزم اصرار ورزید و آنگاه حواله کرد که آلتون‌تاش کلیه صد و بیست هزار دینار را از عایدات سیستان و بست دریافت کند. هنگامی که از دیوان مرکزی برای آلتون‌تاش برات صادر شد عمال او مجبور شدند برای جمع‌آوری پول به سیستان بروند.^{۷۶} این جنبه داستان یادآور رویداد معروفی است که می‌گویند نظام‌الملک مزدکرجی رانالی را که در سال ۴۷۱ ق/ ۱۰۷۸ م سپاهیان سلک‌شاه را از جیحون عبور دادند و به‌ساوراء‌النهر آوردند به‌انطاکیه حواله کرده بود. و آدمی در شگفت می‌ماند که آیا میان این دو روایت شباهتهایی نیست؟

جمع‌آوری عایدات در ولایاتی که به‌طور منظم تحت اداره حکومت کشوری بودند با

۷۶. سیاستنامه، ۲۴۲-۲۴۵، ویرایش سید عبدالرحیم خلخالی در اینجا اندکی تفاوت دارد (تهران ۱۳۱۰ ش/ ۱۹۳۱ م.)، ۱۷۹؛ (چاپ هیویرت دارک ۳۰۰) همچنین نگاه کنید

به ب. زاخودر در xix. Belleten (۱۹۵۵)، ۵۱۱-۵۱۲.

ریاست عمید یا والی کشوری انجام می‌یافت، نظیر سیستان، طخارستان، خراسان و برای مدت کوتاهی ری و جبال. در مناطقی نظیر هند شمالی که از آراشی کمتری برخوردار بود و یک حکومت غیرنظامی کار ویژه‌ای نداشت تا آنجا که امکان داشت ارتش ماسورگردآوری چنین مالیاتهایی می‌گردید. از آنجایی که روش نظامیان در جمع‌آوری مالیات خشن‌تر از شیوه‌های عاملان کشوری بود، گاهگاهی سلطان برای تنبیه سرزمینهایی که حکومت ثابت داشتند متوسل به صدور برات برای سپاهیان می‌گردید تا به‌عوض دریافت مستمري از دیوان درآمد خود را مستقیماً وصول کنند. مسعود در سال ۴۲۶ ق/ ۱۰۳۵ م در آمل از توابع ولایت گرگان و چهارسال بعد با مردم هرات و نواحی اطراف از بادغیس و گنج رستاق به‌بهانه آنکه آنان به‌سهاجهان ترک کمک کرده‌اند چنین معامله‌ای کرده بود.^{۷۷}

ولایات ایرانی خراسان و پس از سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۲۹ م. ری و جبال را به‌جهت بعد فاصله با غزنه به‌ترتیب دیوانهای محلی در نیشابور و ری اداره می‌کردند. هریک از این ولایات را عمیدی غیر نظامی که دبیری ایرانی بسود ریاست داشت و در جنب او سپاهسالار ولایت قرار داشت که معمولاً غلامی ترک بود. رؤسای کشوری و لشکری مقامی برابر داشتند و با وجودی که هر یک مستقل از دیگری بود مع‌ذلک ناچار به همکاری با یکدیگر بودند. این تشریک مساعی در خراسان در پادشاهی مسعود زمانی که نیروهای نظامی به‌طور مداوم با ترکمنان در ستیز بودند خصوصاً مجبور بود که نزدیک‌تر باشد. سوری که در آن زمان عمید خراسان بود و رؤسا و عمال محلی مکلف بودند در سیرهایی که قرار بود سپاهیان سلطان از آنجا بگذرند به‌تهیه خواروبار و علیق بپردازند.^{۷۸} مالیاتهای جنسی را در چنین موارد احتمالی مصرف می‌کردند و به‌همین خاطر همه آنها به‌غزنه فرستاده نمی‌شد، بلکه قسمتی از این مالیات در انبارهای محلی و رباطها و دژها برای مصارف نظامی ذخیره می‌گردید. سیاستنامه اتخاذکلی چنین شیوه‌ای را اینگونه توصیه می‌کند که چون مصادره روستاییان از جانب سپاهیان گذری هم ناروا و هم از مصلحت به‌دور است پادشاه را باید در هر ده یا رباط انباری باشد که کارگزاران محلی آنرا از اجناس انباشته باشند. در خراسان عصر غزنویان از این انبارهای موقتی آذوقه و مخازن استفاده دیگری نیز می‌شد بدین معنی که به‌هنگام بروز مصایب طبیعی نظیر قحطی از ذخایر آنها خوراک و غلات میان مردم توزیع می‌کردند.^{۷۹} محمود حکومت ری و جبال و مغرب امپراتوری را به‌مسعود سپرده بود. با مرگ محمود، مسعود ناچار شد

۷۷. بیهقی، ۴۶۰-۴۶۲، ۵۸۸.

۷۸. همانجا، ۳۶، ۴۴۴، ۵۱۲.

۷۹. عتبی، II، ۱۲۸؛ جرفادقانی، ۲۵۲؛ سیاستنامه، ۱۵۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۲۵) آداب‌الملوک از صفحه ۲۹ به‌بعد ترجمه شفیع، ۲۰۳، توزیع حبوب و ابزار از جانب پادشاه اغلب در «آداب‌الملوک»ها توصیه گردیده مثلاً در سیاستنامه، ۲۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۲۹) و منابع خبرمی‌دهند که سبکتگین چنین می‌کرده (مجمع‌الانساب، ۱۶۶).

به سوی شرق حرکت کند و مدعی تاج و تخت پدر شود، بنابراین از ترس آنکه مبادا آل بویه در صدد باز پس گرفتن قلمرو سابق خود برآید یا آنکه از سوی ابن کاکویه اصفهان مورد حمله قرار گیرد لازم بود که ارتش و حکومتی نیرومند در آنجا باقی گذارد. ری شهری بسیار پرسود بود. محصولات صنعتی این شهر و موقعیت تجاری آن به خاطر واقع شدن بر سر شاه راهی که عراق را به خراسان و مساوراء النهر متصل می ساخت آن را ثروتمندترین شهر شمال ایران ساخته بود. در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م. سلطان تاش فراش را که غلامی ترک بود به ری اعزام کرد. مقرر شده بود که نیرویی اسدادی از غلامان و ترکمنان او را همراهی کنند و آذوقه آنان را نیز در درجه اول دیوان نیشابور تأمین سازد. هشت ماه بعد دبیری به نام ابوطیب طاهر برای عهده دار شدن امور کشوری به ری اعزام شد، منتهی تنها با سمت کدخدایی تاش فراش، یعنی مقاسی فروتر از مقامات نظامی، خازن و صاحب پریدی نیز به ری فرستاده شدند. این ترتیب تا آغاز سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م. دوام آورد، اما کار آن رضایت بخش نبود، از این رو ابوسهل حمدوی، وزیر سابق محمد با اختیارات تمام و لقب شیخ الحمید به شغل والی کشوری ری گماشته شد و عازم آن ولایت گردید و با آمدن او به ری دیوان کشوری کاملاً مجهزی در آنجا تأسیس شد^{۸۰} اما اکنون ایام حکومت غزنوی بر ری به پایانش نزدیک می شد. در طی ایام اندکی که غزنویان در ری بودند موفق به جلب حمایت محلی نگردیدند. در آغاز، گروههایی از مردم که از یاغی گریها و تجاوزات افواج بی انضباط دیلمی مجدالدوله و مادرش سیده بنتک آمده بودند از ورود آنان استقبال کردند. مسعود در قدم اول سعی کرد با اعطای خلعت به شخصیت‌های برجسته ری نظیر، قاضی، رئیس، خطیب، نقیب علویان و سالارغازیان آنان را به سوی خود بکشاند و آنان نیز در عوض از مسعود بخاطر رها ساختن آنان از «جور و فساد قرامطه» [یعنی شیعیان دیلمی] قدردانی کردند. این حسن نیت بر مبنای این امید راسخ بود که غزنویان حکومتی دادگر در آنجا بر سر کار خواهند آورد و اندکی بعد هنگامی که ابو کالیجار فنا خسروین مجدالدوله سعی کرد تا ری را از غزنویان باز پس گیرد، جمع کثیری از مردم ری اسلحه برگرفتند و در دفاع از شهر به کمک غزنویان شتافتند. از بخت بد رازیان اندکی بعد ثابت گردید که اربابان جدید نیز به اندازه دیلمیان غیر قابل تحملند. تقاضاهای مالی آنان احساسات مردم را نسبت به آنان دگرگون ساخت. ابوسهل حمدوی در بدو ورود به ری خراجها و اخاذی غیر قانونی (الانقسط والمصادرات) را که تاش فراش و طاهر بر مردم تحمیل کرده بودند منسوخ ساخت. این تحمیلات به پایهای رسیده بود که بسیاری از رازیان از شهر گریخته بودند: «یباد و قهر تاش فراش چنان این سرزمین را فرا گرفته بود که مردم از خدا می طلبیدند تا آنان را از غزنویان و حکومتشان رهایی دهد. سرزمین ری ویران و نفوشش پراکنده شده

بودند.^{۸۱} همچنین، بهره‌کشی مالی ریشه اصلی عدم موفقیت غزنویان در جلب وفاداری خلق خراسان به حکومت غزنوی بود. باوجودی که والیان و کارگزاران غزنوی تا اندازه‌ای در کارهای عمومی فعالیت می‌کردند و خیرخواهی‌هایی که از صاحبان مقام انتظار می‌رفت — عتبی به‌ویژه اقدامات نیکوی ابوالمظفر نصر برادر محمود را می‌ستاید^{۸۲} — سلاطین غزنوی، خراشان و منابع غنی آنرا همچون گاو شیرده تلقی می‌کردند. گذشته از این خراسان از غزنه دور بود، و در مقابل غزنویان پیوسته از منابع ثروت‌هند آنچه می‌خواستند بیرون می‌کشیدند. در مقایسه با پادشاهان ایرانی سابق خراسان که بیشتر منافع خود را با مصالح خراسان یکی می‌دانستند غزنویان علاقه‌ای به رفاه مردم منطقه و دفاع از آن نداشتند.

در بخش اول پادشاهی محمود، خراسان از سیاست‌های مالی اسفراینی وزیر لطافات بسیار دیده، همانطور که پیش از این دیده‌ایم اسفراینی پیوسته برای پرداخت از جانب خدایگانش تحت فشار بود. عتبی درباره سیاست غارتگرانه وزیر می‌نویسد که او پیوسته از مردم بیرون می‌کشید و هیچ چیز برجای نمی‌گذاشت. از کارها در خراسان مگر اخذ مالیات‌های گزاف، مکیدن تاقطره آخر و شهوت‌افزودن در آمد نشانی نبود و هیچ‌گونه اقدامات آبادانی (= استعمار) صورت نمی‌یافت. چند سال پس از این، دیگر چیزی نمانده بود که از مردم گرفته شود «چون در خراسان پس از آنکه آب، پستان‌هایش خشکیده بود نه قطره‌ای شیر ماند که بیرون شود و نه ذره‌ای روغن». زمین از باز دهی دست کشید، روستاییان راه‌گریز گرفتند و عاملان از جمع کردن مالیات مقرر عاجز ماندند. در طی تاخت و تازهای ایلک نصر به خراسان در سال ۵۳۹۶/۱۰۰۶ م. نیشابور مقاومتی نشان نداد و گروه کثیری از اعیان ولایت آشکارا به حمایت قراخانیان برخاستند.^{۸۳} مصایب طبیعی بر خرابی‌های سپاهیان و عاملان افزوده بود. زمین لرزه‌های بسیار اتفاق افتاد. خراسان از قحطی سال ۴۰۱/۱۰۱۱ م که غلات از سرای زودرس افسردند ضربه سختی دید به‌طوری که عاقبت مردم به خوردن گوشت آدسی دست زدند. به دنبال قحطی، طاعون نیز شیوع یافت و سراسر ایران را فراگرفت. در حلوان در مغرب ایران، ابوالفتح محمد بن عناز پادشاه کرد محل در اثر ابتلاء به بیماری طاعون درگذشت.^{۸۴}

۸۱. بیهقی، ۱۹-۲۲، ۳۳۹-۳۴۰؛ ابن الاثیر IX، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۲.

۸۲. عتبی، II، ۳۳۰-۳۳۱.

۸۳. عتبی، II، ۷۷، ۱۵۸-۹، جرفادقانی ۱۸۲، ۱۶-۲۱۵؛ میرخواند، IV، ۴۰ همانطوریکه عتبی اسفراینی را محکوم می‌سازد ثعالبی او را به‌عنوان کسی که به‌رشد امپراتوری غزنوی کمک کرد و آن را آباد و مترقی ساخت باحرارت می‌ستاید (یقیناً، IV، ۲۳۷) هر دو تا اندازه‌ای در عقیده خود محق می‌باشند: یکی از پایه‌های امپراتوری غزنوی ستم مالی آن دولت بر رعایا بوده است.

۸۴. عتبی، II، ۸-۱۲۵، جرفادقانی، ۲-۲۵۵؛ قادیح بیهقی، ۱۷۶؛ ابن الاثیر IX، ۱۵۸، بارتولد، ترکستان، ۲۸۷-۲۸۸ (ترجمه فارسی، ۸، ۶).

وقتی که اسفراینی توقیف و زندانی گردید، محمود میبندی را که در آن هنگام رئیس دیوان عرض بود موقتاً والی خراسان ساخت و او را مأمور جمع آوری مالیات کرد. فرخی شعری دارد که در مدح میبندی است و بنابر شهادت دو بیت زیر، زمان سرایش آن هنگامی بوده که میبندی به حکومت خراسان منصوب شده بود:

هر چند که ویرانست امروز خراسان هر چند نماندست درو مردم بسیار
سال دگر از نعمت و از دولت خواجه چون باغ پسر از گل شود آند ربه آزار

از حکومت میبندی در خراسان می گویند که چنان عنایتی به امور داشت که هرگز چیزی بی انتظام نبود. و نیز می گویند به هنگام بازگشت محمود از سفر جنگی به هند میبندی برای سلطان «تقدینه و تحف بسیار آورد و حال آنکه رعایای خراسان عموماً مجذوب او بودند و بدو می پیوستند و یکصد او را سپاس می گفتند و می ستودند.» شگفت آور است که میبندی چگونه توانست هم سلطان را راضی نگه دارد و هم رعیت را. تصور اینکه اگر میبندی تقاضاهای مالی سلطان را اجابت نمی کرد باز هم پسرکار باقی می ماند سخت دشوار است. منوچهری در مدیحه ای که برای میبندی سرود عقیده دارد که او نوعی تعصب و سختی فراگیری داشت که مستلزم شغل او بود:

هست حرص او به مال و خواسته از بهر جود حرص چون چونین بود محمود باشد حرص و آرزو

در طی پادشاهی مسعود، ابوالفضل موری ابن معز یا معتز عمید خراسان بود. همانطوری که محمود دست اسفراینی را بشرط رساندن پول به سلطان در خراسان باز گذاشته بود، مسعود نیز سوری را آزاد گذاشت تا خراسان را از ثروت پاک کند. در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م. نثارها و هدیه هایی که سوری در جشن بهرگان برای مسعود آورده بود «از حد و اندازه» بگذشت. دو سال بعد او صف باشکوهی از هدایا به ارزش چهار میلیون دینار به دربار غزنه فرستاد که شامل جامه و ظروف طلا و نقره، غلام بچگان و کنیزکان، مشک و کافور، میوه های کمیاب، سرواردها، تخته های قالی و جامه های کتانی زیبا بود. بیهقی می نویسد با رسیدن هدایا سلطان شادمانه گفته بود که: «نیک چاکری است این سوری! اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی.» اما ابونصر مشکان سوری را متهم می کند که مردی متهور و ظالم است و از مالهایی که از مردم ستاند نصفش را برای سلطان فرستاد و اعیان خراسان را برکند تا به «اعیان ترکان» (یعنی قراخانیان) به ماوراءالنهر نامه نوشتند و رسولان فرستادند و آنان را به آمدن به خراسان اغرا کردند. و بیهقی خود در آنجا که اصرار می ورزد که سیاستهای سوری علت مستقیم از دست رفتن خراسان بود نظر کارگزاران برجسته غزنه را بیان می کند.

۸۵. فرخی، دیوان، ۱۵۹ (چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی، ۱۵۷) نسائم الاسماء، ۷۶،
آلادالوزراء، ۹. آ. د. کازیمیرسکی، «منوچهری شاعر ایرانی قرن یازدهم میلادی»
(پاریس، ۱۸۸۶) متن فارسی ۶۳، ترجمه ۲۵۵ (چاپ دبیرسیاقی، ۷۲. در چاپ حاضر
این بیت در مدح احمد بن عبدالصمد وزیرست).

احمد بن عبدالصمد وزیر به سوری سخت بدگمان بود و صاحب برید نیشابور را مشرف خود بر سوری کرد. صاحب برید ابوالمظفر عبدالجبار بن حسن جمعی در خاندانی متولد شده بود که از اعیان بیهق بودند و اعیان و زمینداران طبقه او به خصوص از اخاذی سوری لطمه دیده بودند. ابوالمظفر شاعری نازک طبع بود و هجویات گزنده‌ای به فارسی و عربی در ذم سوری سروده بود که وزیر در کوشش خود برای به خشم آوردن سلطان از افعال سوری آنها را به دست سلطان رسانید. قطعاتی از این اشعار در دست است که ابیات زیر از آن جمله است:

بجسور سوری و افعاله	انقلابت دولة مسعود
جار علی الناس فلم یبق فی	یو تهم عوداً علی عود

و

امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی مال و ساز آورد
اگر دست ظلمش بماند دراز	به پیش توکاری دراز آورد
هر آن مملکت کان به سوری دهی	چو چوپان به ده داغ باز آورد. ^{۸۶}

ابوالحسن پدر نظام الملک در خدمت سوری بود و از او آزار بسیار دید. ابوالحسن چند سالی عامل و بندار طوس بود. اما هنگامی که تاخت و تازهای سلجوقیان رو به افزایش نهاد، ولایت خراسان آسیب دید، و کشت و کار قطع گردید و احشام را به تاراج بردند و عمل طوس نیز خواه ناخواه کاهش یافت. ابوالحسن نتوانست پنجاه هزار درهمی را که از او خواسته شد فراهم سازد، به همین خاطر سوری اسوال و اشیاء نفیس او را که بالغ بر سی هزار درهم ارزش داشت مصادره کرد و برای بقیه نیز از او سنگ گرفت.^{۸۷} وقتی که فتح نخست نیشابور به دست سلجوقیان در بهار سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م. نزدیک می گردید سوری همراه با سپاهیان محلی اشیاء منقول خزانه دولت و پول خود را برداشت و به نزدیکترین قلعه نظامی گریخت و سپس از آنجا به گرگان رفت. بنابراین به یک مفهوم ظهور سلجوقیان برای مردم نیشابور مبشر آزادی بود. مسعود اکنون می بایست دریافتن داشته باشد که تا چه اندازه متفور بودن سوری در نظر عامه، در پیش آوردن مشکلات برای او در خراسان سهیم بوده است. وقتی که در ربیع الثانی سال ۴۳۱ ق/ آغاز سال ۴۰۳۹-۴۰ م غزنویان بار دیگر نیشابور را تسخیر کردند مسعود بر آن شد که سوری را مجدداً مأمور شغل سابق نکند بلکه برادر او را به جایش بگمارد. بعد از نبرد دندانتان، سوری در غزنه از کار کناره گرفت، اما بعدها صاحب دیوان مودود گردید و به شیوه سابق دراز دستی آغاز کرد. عاقبت مغضوب سلطان گردید و در قلعه غزنه در حبس در گذشت. سوری تاحدی کوشیده بود تا با انجام خدمات عمومی و دادن صدقات زخم وجدانش را مرهم گذارد. از آن جمله مشهد علی بن موسی الرضا را که ابو بکر شهرد کس خدای سابق فایق آبادان کرده بود، بر آبادایش یفزود. مناره‌ای بر آن ساخت و دیهی خرید و جهت حفاظت آن

۸۶. بیهقی، ۲۷۳، ۲۱۱-۲۱۳؛ قادیخ بیهقی، ۱۷۸-۱۷۹ (قطعه دوم این شعر در بیهقی

نیز آمده است ۴۱۴)؛ مقایسه شود با ثعالبی، تقمة الیتیمه، II، ۹۰-۹۱.

۸۷. قادیخ بیهقی، ۲۸-۸۳.

وقت کرد. مصلاهی زیبایی در نیشابور بنا کرد و رودی را که از واحه نیشابور می‌گشت و به وقت بهار سیل بسیاری جاری می‌کرد از سنگ و خشت پخته سدی بست و بر آن دو وقفها کرد و آبادانیهای دیگر در فراوه و نسا کرد. اما بیهقی با نظر شفقت آمیزی که دارد می‌گوید: «بسیار از این، برابری که بهر ضعیفی کنند نیستند.»^{۸۸}

در سال ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۲ م. با هجوم محمود به ولایت سیستان آن ولایت به دست غزنویان افتاد و سرانجام خلف بن احمد پادشاه صفاری از سلطنت خلع گردید. پس از آنکه شورش سال بعد در هم کوبیده شد و در طی آن افواج هندوی کافر محمود رفتاری سخت وحشیانه پیشه کردند، مسجد جامع زرنج را غارت کرده و به کشتار مردم داخل مسجد دست زدند و نصرانیها را در کلیسا کشتند، حکومتی در سیستان برپا شد که امیر ابوالمظفر نصر بن سبکتگین به ریاست آن منصوب گردید، و عاملی کشوری برای گردآوری مالیاتها بدانجا اعزام گردید.^{۸۹} نخستین عاملی که به سیستان رفت محمد بن باحفض نام داشت که با اخاذیهای خود سیستان را ویران کرد، و در سیستان نیز همانند خراسان مصایب ناشی از غارتهای مالی را تحطی و طاعون سال ۴۰۱ ق/ ۱۰۱۱ م. تشدید کرد. به جهت فقرتی که سگزیان از رفتن به زیر یوغ غزنویان داشتند این ولایت ملی‌گرا تا یک دهه بعد هرگز روی آراش ندید. در سال ۴۰۰ ق/ ۱۰۱۰ م. خواجه بومنصور خوانی عامل سیستان شد و همیشه هزار مرد به روزگار او در سیستان عاصی بودند. در پادشاهی مسعود، عامل ناچار گردید تا علیه عیاران سیستان که بر ضد نمایندگان قدرت غزنه دست به جنگهای نامنظم می‌زدند اقدامات سختی معمول دارد. در نتیجه جرایم سنگینی (مصادرات) از «سرهنگان قصبه و مهتران روستا» گرفته شد در سال ۴۲۷ ق/ ۱۰۳۶ م که ترکمنان در سیستان ظاهر شدند رؤسای محلی خواستند تا از قدرت آنان در برالداختن نفوذ غزنویان استفاده کنند.^{۹۰}

شاید درباره شیوه‌های مالی غزنویان در ولایاتی نظیر ری و جبال، خراسان و سیستان برای نشان اینکه آنان اغلب بسیار سخت گیر بودند سخن به اندازه گفته آمد. از این رو تعجبی ندارد که پادشاهان و مردم هند که هسایه امپراتوری غزنوی بودند حتی اگر ممکن بود مجبور به پرداخت خراج به سلاطین غزلی شوند، مایل بودند که کارگزاران مالی سلاطین را از دخالت مستقیم در امور داخلی خود باز دارند. پیش از این دیده‌ایم که چگونه اهل ری به سرعت از غزنویان سرخوردند. تجربه کرمان، ولایت دیگر بویهان مشابه بود. مسعود در اوایل پادشاهی سپاهی به این ولایت گسیل داشت و آنجا را از دست نمایندگان ابوکالیجار عمیدالدین بن-

۸۸. بیهقی، ۴۱۲-۴۱۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۶۱۱، ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه ۱۲؛ راوندی، (دحا الحدود)، ۹۲؛ عبدالغفار الفارسی از مدرسه‌ای نام می‌برد که سوری در نیشابور بنا کرد (المصانق لتاریخ نیشابور، ۳۰).

۸۹. تاریخ سیستان، ۳۴۶-۳۵۷، ناظم، سلطان محمود، ۶۶-۷۰، منابع دیگری نیز درباره سفرهای جنگی محمود به سیستان ذکر می‌کند.

۹۰. تاریخ سیستان، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳ به بعد.

سلطان‌الدوله فارس بیرون کرد. غزنویان یک‌دولت غیر نظامی در آنجا برپا کردند و به جمع‌آوری مالیات پرداختند، اما زیاده‌ستانیهای ابوالفرج فارسی والی کرمان چنان غیرقابل تحمل گردید که اعیان کرمان تنی چند را پوشیده نزد ابن‌ماقنه* وزیر ابوکالیجار فرستادند و در سال ۴۲۵ ق/ ۱۰۳۴ م نیرویی از آل‌بویه پادگان غزنوی را بخواری از کرمان بیرون راند.^{۹۱} پادشاهی زبیریان گرگان و طبرستان خراجگزار غزنویان بود. در زمستان سال ۴۲۶ ق/ ۱۰۳۴ م. پادشاه قابل این ولایت ابوکالیجار بن سرخاب دوسال بود که به دربار غزنه خراج نپرداخته بود. مسعود به امید آنکه سپاه او از خشونت آب و هوای خراسان مدتی برهد و به جایی برود که آذوقه و علیق به آسانی فراهم می‌شود، عزم کرد تا برای تنبیه ابوکالیجار به کرانه جنوبی دریای خزر لشکر بکشد، گذشته از این هزینه‌هایی که صرف بُرد با ترکمنان می‌گردید موجب مضیقه سخت مالی شده بود، و سلطان عزم کرد که نه تنها خراج عقب افتاده را وصول کند بلکه سرانده یک دینار نیز از مردم آمل بگیرد که گمان می‌کرد تعداد آنان به یک میلیون تن می‌رسد.^{۹۲} ابوکالیجار با خدم و حشم به جنگل تاامن و غیرقابل رسوخ طبرستان و رویان عقب نشست و سلطان نیز خشم خود را بر سر مردم تیره‌روزم آمل خالی کرد. از آنجایی که به هنگام ورود به گرگان مالیات یک سال را بر آنان بخشیده بود اکنون سر آن داشت که آنان را یک میلیون دینار زر نیشابوری و هزار طاقه جامه‌های رومی و اجناس دیگر و هزار تخته قالی و قالیچه و پنج هزار قطعه پارچه کتانی جریمه کند. و تهدید کرد که اگر آنچه خواسته شد بزودی حاصل نشود مستخرج خواهد فرستاد و براث می‌نویسد تا لشکر به عتف بستاند. وزیر مسعود اظهار داشت که اگر همه خراسان را زیر و زبر کنند اینقدر حاصل نمی‌شود با وجود این ناچار شد که اوامر سلطان را به اعیان آمل و رییس آنان که علوی بود ابلاغ کند. و گفته بود که «بدانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برانید، باید که از این نواحی او را نثاری باشد به سزا». و اعیان گفتند «از قدیم باز، رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درسی صد هزار بوده است و فراخور این تایی چند محفوری و قالی» که به گرگان فرستاده می‌شد.

در برابر تقاضاهای سلطان گروه کثیری از شهروندان رو به گریز نهاد. سپاه غزنوی گریختگان را از اطراف شهر دستگیر و در یک جا جمع کرد. برای گردآوری پول دیوایی برپا

* در بیهقی پسرماقیه

۹۱. بیهقی، ۴۲۳، ۴۲۹-۴۲۳، ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۲.

۹۲. تردیدی نیست که این برآورد مبالغه‌آمیز است، اگرچه آمل یقیناً شهری پرجمعیت و پیشرفته بود. و کالای تجاری حوزه رود ولگا و نواحی خزر را به بندر خود جلب می‌کرد که خود به فاصله چند کیلومتری این بندر واقع بود که از طریق رودخانه با آن اتصال داشت (مقایسه شود با ابن اسفندیار، ترجمه براون ۳۳-۳۴، ل. رابینو، مازندران و استراباد، انتشارات اوتاب گیمپ [لندن ۱۹۲۸] صفحه ۳۳ به بعد، حدود العالم، ۱۳۴-۱۳۵: ل. لاکهارت، دائرة المعارف اسلام، ج ۲، زیر «آمل».

داشتند و لشکر دست به کار شد. پس از چهار روز غارت وقتی که صد و شصت هزار دینار جمع شد آمل را به آتش کشیدند. غزنویان بهشت آمل را به دوزخی مبدل کردند و از آمل علاوه بر اموال غارتی بدنامی نیز با خود آوردند. تنی چند از مردم آمل به تظلم به بغداد رفتند و از جور سلطان شکایت کردند، و خبر آنچه مسعود در آمل کرد تا مکه رفت.^{۹۳}

۵. دیوان و نظام خبررسانی

دیوان رسالت در حکم دبیرخانه و دفترخانه برای سلطان بود. این دیوان نیز مثل دیگر دیوانها نظیر دیوان مستوفی، و جاسه‌خانه و حرم، معمولا در سفرهای جنگی و گردش پادشاه در اطراف مملکت او را همراه بود. کاغذهای دیوانی و دفاتر ثبت را چارپایان حمل می‌کردند و هنگامی که سلطان در جایی درنگ می‌کرد، چادرهایی برای اسکان دبیران و تجهیزات آنان بر می‌افراشتند. در چنین مواردی چادر دیوان رسالت را جایی برپا می‌کردند که نزدیک سرپرده پادشاه باشد.^{۹۴}

اهمیت دیوان رئیس دبیران به اندازه دیوان وزیر بود. در بیشتر ایام پادشاهی محمود و تمام سالهای سلطنت مسعود، ابونصر مشکان ریاست دیوان رسالت را به عهده داشت. دانش، اعتدال و خردمندی این مرد از خلال تصویری که بیهقی از مخدوم سابق خود بدست می‌دهد کاملا آشکار است. به جهت سن و تجربه‌ای که داشت در ردیف نزدیکترین مشاوران مسعود درآمد، و سلطان در آغاز پادشاهی خود بسیار مشتاق بود که او را به جانب خود بکشاند. بیهقی خود به ابونصر ارادت بسیار داشت و هنگامی که ابونصر در سال ۴۲۱ ق/۱۰۲۹ م وفات یافت سپرده بود تا بیهقی را به جانشینی او بگمارند، اما علی‌رغم توصیه ابونصر، بیهقی را با آنکه چهل و پنج سال از زندگیش می‌گذشت و نوزده سال آن را در کنار ابونصر خدمت کرده بود مع ذلک جوان‌تر از آن دانستند که عهده‌دار مسؤولیت چنین منصبی شود، و بیش از یکدهه بعد، به هنگام پادشاهی عبدالرشید بود که سرانجام به ریاست دیوان رسالت رسید.^{۹۵}

بیهقی طرز کار دیوان رسالت را مفصلا و با مدرک شرح می‌کند. نشانه رئیس دیوان قلمدان بزرگ قرم‌ای بود. عده کثیری از منشیان با مستمری مکفی زیر نظر او کار می‌کردند که پیوسته یکی از آنان می‌بایست به نوبت در دیوان بماند که او را دبیرنوبتی می‌خواندند.^{۹۶}

۹۳. بیهقی، ۴۵۶، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۶۸؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و دیوان و مازندران، ۱۲۳.

۹۴. بیهقی، ۱۲۲، ناظم در سلطان محمود بغش کوتاهی درباره دیوان رسالت دارد، ۱۲۲-۱۲۲.

۹۵. بیهقی، ۱۱۰، ۱۲۲، ۶۰۰-۶۰۱، تلمه ثعالبی، II، ۶۲-۶۵ مطلب کوتاهی درباره ابونصر مشکان دارد.

۹۶. بیهقی، ۱۲۲، ۲۸۲، ۶۰۹.

دیوان رسالت در مقام دبیرخانهٔ سلطان، نامه‌هایی را که از قدرتهای خارجی می‌رسید دریافت می‌کرد و به‌نویسهٔ خود نامه‌هایی به‌آنها ارسال می‌داشت. از این رو داشتن سلامت قلم در نوشتن منشآت و تسلط کامل بر دو زبان فارسی و عربی برای دبیران ضروری بود. مسعود خود در طلاقت زبان به‌فارسی مورد ستایش بیهقی است و گاه او خود اسناد سیاسی را برای دبیران دیکته می‌کرد، اما معمولاً این رئیس دیوان رسالت بود که اسناد را تنظیم می‌نمود و زبانی را به‌کار می‌گرفت که مفهوم مخاطب باشد. در اعلام جلوس مسعود به‌تخت پادشاهی نامه‌ای که به‌خلیفه فرستادند به‌عربی و نامه به‌قدرخان یوسف کاشغری به‌فارسی بود. اگر نامه‌هایی که به‌دربار می‌رسید به‌عربی بود به‌فارسی ترجمه می‌شد که اغلب رئیس دیوان رسالت خود این کار را می‌کرد و آن را در اختیار درباریان و افراد ذی‌نفعی می‌گذاشت که عربی نمی‌دانستند. در سال ۴۲۳ ق / پایان سال ۱۰۳۱ م نامه‌ای از بغداد رسید که اعلام جلوس خلیفهٔ جدید به‌مسعود بود و هنگامی که مسعود برطبق آن بیعت نامه‌ای برای خلیفه فرستاد، ترجمهٔ فارسی هردو نامه برای جمعیتی که در دربار جمع آمده بودند خوانده شد، و بیهقی متن فارسی و عربی نامهٔ خلیفه و بیعت نامهٔ مسعود را در کتاب خود آورده است.^{۹۷}

بعلاوه از آن جهت که دیوان رسالت در تماسهای سیاسی نیز ذی‌ربط بود، از این رو گزارشها و پیامهایی که نمایان و اسکدران از سراسر امپراتوری می‌فرستادند به‌دیوان رسالت می‌رسید. این گزارشها موضوعاتی از قبیل رفتار کارگزاران محلی، مخاطیان، فراوانی نعمت و قیمت ارزاق، مصایب طبیعی، تهاجمات دشمنان خارجی و فعالیت راهزنان و مسائل دیگر را شامل می‌گردید. کار جمع‌آوری این اطلاعات با شبکه‌ای از کارگزاران خبری و جاسوسان بود. آنان پس از جمع‌آوری خبر آن را توسط پدید به‌حکومت مرکزی می‌فرستادند. این سازمان دارای اسبهای تندرو بود که در هر منزل با اسبی تازه‌نفس تعویض می‌گردید. سازمان برید البته برای استفادهٔ حکومت بود نه جهت امور شخصی. از برید برای انتقال مأموران سیاسی و دیگر شخصیت‌های برجسته نیز استفاده می‌کردند. و گاه کالاهای کمیاب و فاسد شدنی و خوراکی‌ها توسط برید به‌دربار حمل می‌گردید. استفاده از چنین شبکهٔ ارتباطی در خاورمیانه به‌دوره‌های پیش از اسلام برمی‌گردد. هردوت و گزنفون تشکیلات برید هخامنشیان را ستودند و ساسانیان آن را دوباره احیا کردند. خلفای عرب با آنکه در انتقال سریع اخبار و اقبال بیشتر به‌سواران تندرو متکی بودند تا به‌راههای خوب مع‌ذلک قاعدهٔ برید را نیز سودمند یافتند. بنا بر این می‌توان گفت که استفادهٔ غزنویان از تشکیلات برید و اشراف اقتباس از شیوهٔ ایران باستان بوده که از طریق خلفا و دودمانهایی که بعد از آنان در مشرق ظهور کردند حفظ گردیده بود.^{۹۸}

۹۷. همانجا، ۷۷، ۲۹۲، ۲۹۵-۳۱۶.

۹۸. اشتقاق کلمه برید در زبانی که نویسندگان قرن سوم تا ششم میلادی بکار می‌بردند معلوم گردیده است (این ریشه‌یابی را در درجه اول کاترمر در کتاب قادیخ دودمان ممالیک مصر [پاریس ۱۷۳۸] II، بخش دوم ۸۷-۹۲، حاشیه ۳۴ به‌عمل آورده

چنین تشکیلاتی برای دودمانهای پادشاهی‌ای که قلمروی ناهمگن و پهناور داشتند از لحاظ حکومت کردن بر این قلمرو ضرورت داشت، و غزنویان هم امپراتوری داشتند با قلمرو پهناور و هم مناطقی که اداره آن سخت دشوار بود. در چنین شرایطی بیم آن می‌رفت که فرماندهان نظامی مستقر در سرحدات به‌شورش تحریک شوند و عاملان، مالیاتهای وصول شده را به جیب خود سرازیر کنند. در چنین موارد همیشه اصل بر این بود که والیان نافرمان و عاملان نادرستند. و مشرفان و صاحب بریدان یگانه وسیله‌ای بودند که می‌توانستند چنین فعالیت‌هایی را به‌دربار گزارش کنند و خشم و کینه سلطان را بر خلفکاران فرو بارند. از این رو آنان تا اندازه‌ای مانع ستمگری و رفتار خودسرانه کارگزاران دولت بودند.

کارل ویتفولگ به این موضوع توجه داده است که در جوامع مبتنی بر نظام آب‌رسانی و کشت کاری، پادشاهان تشکیلات ابلاغ و انتقال خبر به وجود می‌آوردند. بی‌تردید محقق است که یک نظام جاسوسی مؤثر به قدرت مطلقه پادشاه کمک می‌کرد و او را قادر می‌ساخت تا در دایره اقتدار خود بیشتر اعمال فشار کند.^{۹۹} به همین دلیل «آداب الملوک» های اسلامی به ارزش یک نظام مؤثر در این باب تأکید می‌کنند. پندنامه سبکتگین استفاده از جاسوسان و صاحب بریدان را توصیه می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که علما و ولایتی پیوسته باید تحت نظر باشند. نظام الملک چهار فصل از کتاب سیاستنامه را به موضوعات امنیت داخلی و خارجی و استفاده از جاسوسان و مشرفان اختصاص داد (فصلهای هفتم، نهم، دهم و سیزدهم). او می‌گوید هدف از نظام برید «نگهداشتن مردم به حالتی است که پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب بترسند، بدین طریق کسی را زهره آن نباشد که عاصی تواند شد. باید که همیشه به اطراف جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و از هر چه می‌شنوند خبر آورند تا هیچگونه احوال پوشیده نماند، چه بسیار وقت بوده است که والیان مقطعان و گماشتگان و ابراسر عصبیان و مخالفت داشتند.»^{۱۰۰} و نیز می‌گوید دو کس ارکان اصلی نظام مراقبت از امور داخلی می‌باشند - مشرف و صاحب‌خبر یا صاحب برید. و تأکید

→ است) در این زمان کلمات Veredus به معنی «چاپار با اسب» و Veredarius به معنی «چاپار» است. این کلمات در اصطلاحات اداری دولت بیزانس به کار می‌رفت. درباره اشتقاق شایع این لغت و استعمال آن در تشکیلات اداری اسلامی (کلمه فارسی بریده به معنی اسب دم بریده است). نگاه کنید به معانی‌المعوم، ۶۲-۶۴؛ لوی، ساخت اجتماعی اسلام ۲۹۹-۳۰۲. از این رو نظام الملک در گفتن اینکه برید در پیش از اسلام نیز وجود داشته محق است. (سیاست‌نامه ۶۶-۷، چاپ هیوبرت دارک ۷۹-۸۵).

۹۹. استبداد شرقی: پژوهشی در قدرت مطلقه (نیو هیون، ۱۹۵۷) ۵۴-۵۹.

۱۰۰. ناظم، مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳)، ۱۶۱، ۶۲۵، ترجمه ۶۲۲-۶۲۵، ۶۲۷، سیاستنامه، ۷۹، قابوسی‌نامه، ۱۲۶ ترجمه لوی، ۲۱۴، که عقیده‌ای مشابه دارد.

می‌کند که آنان و در واقع همه گماشتگان دولت را باید مستمری به اندازه و مشاھر منظم پرداخت تا آنان را از خریده شدن و فساد دور نگاه دارد، زیرا امتیاز داشتن مشرفان معتمد هزینه مزدشان را جبران می‌کند. به علاوه مستمری آنان باید از دیوان مرکزی پرداخت گردد نه از وجوه ولایتی و نه از مالیات‌هایی که از مردم اخذ می‌شود. بنابراین وابستگی مستقیم آنان به پادشاه حفظ می‌گردد.^{۱۰۱} غزنویان از این دوگماشته استفاده وسیعی کردند، اما سلجوقیان به نظام جاسوسی اجازه می‌دادند تا در سرزمین‌هایی که از دیگران می‌گرفتند نیز فعالیت کنند. از این رو اسکان آن می‌رود که نظام الملک در دفاع از این نظام، شیوه معمول عصر غزنوی را منظور داشته است.

آداب الملوك فصل‌هایی را به ترتیب به مشرف در امور مملکت و صاحب پرید اختصاص داد. تسمیه مشرف بدین خاطر بود که او مأموری بود با وظایف مختلف بازرسی که عمدتاً به اداره اهل خانه سلطان و مدیریت دارایی شخصی او مربوط می‌گردید. فخر مدبر به تقلید از نظام الملک توصیه می‌کند که مشرف علاوه بر هوشیار و بصیر بودن باید دارای اصل و نسب عالی نیز باشد. وظایف او شامل بازرسی همه کادخانه‌های پادشاهی بود که در آنجا طراذ و اجناس دیگر نظیر شربتهای معطر، گیاهان شفایبخش و معطر برای مصرف پادشاه یا بخشش او می‌ساختند یا بعمل می‌آوردند و نیز گماشتن کارگزاران در مطبخ پادشاهی از وظایف مشرف بود تا غذاها بطوری که شاید آماده گردد و چیزی از آن به سرقت نرود. در تهیه علیق برای استبل شاهی نظارت می‌کرد و دقت داشت تا از بازها و سگهای شکاری یخویی مراقبت شود. از وظایف بویژه مهم مشرف، نظارت او بر کله‌های شتر، گوسفند و گاو و گاو میش پادشاه بود. می‌بایست تعداد نوزادان را با آنچه ثبت می‌گردید تطبیق کند و مراقب باشد که آنها را با تمغای سلطان داغ بزنند. و بالاخره می‌بایست برای گرفتن یک پنجمی که از غنایم مهم پادشاه بود در میدان جنگ حضور داشته باشد.^{۱۰۲} فخر مدبر این گونه به وظایف بازرسی و نظارت مشرف تأکید می‌کند. و شاید این تأکید نشانه توسعه دیوان اشراف در دوره‌های اخیر عصر غزنوی باشد. در بیهقی مشرف اساساً عضوی از نظام جاسوسی داخلی است، اگرچه به نظر می‌رسد که مشرفان وظایف فرعی دیگری نیز داشتند که مربوط می‌گردید به اجرای فرمانهای پادشاه و مقررات شرعی. وقتی صاحب منصبی مغضوب سلطان می‌گردید، مشرفان او را فرو می‌گرفتند و اموالش را توقیف می‌کردند و اغلب مشرفی را همراه پیک می‌فرستادند که ناظر باشد تا پیک اسانتش را درست تحویل بگیرد. در پادشاهی مسعودشلی به نام مشرف خزانه وجود داشت که تردیدی نیست که وظیفه او نظارت بر فعالیت‌های کارکنان و نگهبانان خزانه بود.^{۱۰۳}

۱۰۱. میاستنامه، ۴۹-۵۵، ۶۶ به بعد، قابوسی‌نامه، ۱۲۶-۱۲۷، ترجمه ۲۱۵-۲۱۶ (و)

مردم مفلس و بی‌نوا را عمل مفرمای، خاصه عمل بزرگ، که تا خود را به برگ

ونوا نکنند) چاپ دکتر امین عبدالحجید بدوی، ۱۹۸.

۱۰۲. آداب الملوك ۴۵-۵۲.

۱۰۳. بیهقی، ۳۲۶، ۶۳۶؛ نسائم الاسعاد، ۷۹؛ آثار الوزراء، ۱۰۱.

سلطان مسعود صاحب بریدان و مشرفان مهم را، خود به کار می‌گماشت، زیرا حکومت مرکزی در وصول اخبار و قایع امپراتوری وسیع غزنوی که از خوارزم تا ری را دربر می‌گرفت منحصراً به آنان متکی بود و مجبور بود که سیاست خود را بر اساس گزارشهای آنان شکل دهد.^{۱۰۴} شغل صاحب برید هیچگاه فروتر از مشاغل بزرگی نظیر منصب وزیر نبود. بنا بر گفته فخر مدبر صاحب بریدان به عنوان اهل پیشه پیوسته مردانی فاضل و دانشمند و صاحب چند کتاب بودند.^{۱۰۵} کلیه گزارشهای این کارگزاران را که از سراسر مملکت می‌رسید پس از آنکه تقدیم سلطان می‌گردید برای بررسی و تفسیر به دیوان رسالت فرستاده می‌شد. پیامها اغلب به رمز (معما) بود که دیران می‌بایست آنرا کشف کنند. برای ایمنی بیشتر ممکن بود قاصد یا سواری که پیام یا نامه‌ای را می‌آورد آن را مخفی سازد بخصوص هنگامی که مجبور بود از کنار مرحدات دشمن بگذرد چنانکه رسولانی که به خوارزم آمد و شد می‌نمودند چنین می‌کردند. در منابع می‌خوانیم که پیامها را در جوف عصا، آلت کفش دوزان، آستر موزه، آستر ظروف آب‌کار و انبان و لمد اسب پنهان می‌کردند.^{۱۰۶} جهت تکمیل ارتباطات و شبکه جاسوسی سلطان هلاکگانی در طول راههای پر اهمیت مملکت داشت و ضابطان و موکلانی داشت که مأمور اجرای جلب و توقیف بودند، و در موارد نیاز به کارگزاران و اعیانی که مراقب داراییهای خاصه سلطان در ولایات بودند آگاهی داده می‌شد تا فراریان را دستگیر سازند.^{۱۰۷}

نظام اشراف و جاسوسی در ولایت متشکل از دیوان دولتی ویژه‌ای بود که دیوان شل اشراف مملکت خوانده می‌شد. اهمیت این دیوان برای پادشاه در یک حکومت مطلقه از گفته‌های مسعود پیداست که آن را مهم‌تر از دیوان عرض می‌داند. مسعود در آغاز پادشاهی بوسهل حدودی را که در پادشاهی محمد منصب عالی وزارت داشت، ریاست دیوان شغل اشراف مملکت داد.^{۱۰۸} کمال مطلوب پادشاهان غزنوی بود که شاخکهای حسی نظام اشراف آنان را از احوال هر صاحب منصب و فرمانده عالی‌شانی باخبر سازد. مسعود در طی پادشاهی خود مشرف خاصی را مأمور مراقبت پنهانی از غلامان شاهی کرده بود. این مرد در محله زندگی غلامان سرایی پرده می‌زد و از آنانی که برایشان آذوقه و مایحتاج دیگر می‌آوردند (حوائج کشان و ثاقها) شایعه و خبر گرد می‌آورد و به سلطان گزارش می‌کرد. گماشتن کسی که از اعمال امرای بزرگ سپاه مراقبت کند ضرورتی ویژه تصور می‌شد. و مسعود کدخدایان دو

۱۰۴. مقایسه شود با بیهقی، ۳۶۱، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۲۱.

۱۰۵. آداب الملوك، ۴۲، عتبی مورخ روزگاری صاحب برید گنج رستاق بود (پتیحه، II،

۳۵۶-۷) و ابوالمظفر جمعی، صاحب برید مسعود در نیشابور ثعالبی را به عنوان

شاعری فعل می‌شاید (تاریخ بیهقی، ۱۷۸-۱۷۹).

۱۰۶. بیهقی، ۲۷، ۲۲۳، ۳۳۲، ۳۹۸، ۴۲۱، ۴۳۷، ۵۲۸، ۶۵۵، ۶۸۲.

۱۰۷. همانجا، ۱۳۷، ۲۵۵؛ آثار الوزا، ۱۵۱-۱۰۲.

۱۰۸. بیهقی، ۱۵۹-۱۶، (مقایسه شود با گردیزی، ۹۳) [چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۲،

۳۳۶، ناظم در کتاب سلطان محمود از این دیوان سخن آورده است، ۱۴۲-۱۴۶].

سپاهسالار ترک، اریارق و آستگین را که از دیران ایرانی و مشاوران شخصی این دو سپاهسالار بودند بر آنان مشرف کرده بود. او غالباً جاسوسانی بر صاحب‌منصبان عالی‌شان کشوری لیز می‌گماشت، گرچه احتمال اغوا شدن این مردان خیلی کمتر از سربازان کم‌خرد ترک بود. مسعود در اواخر پادشاهی به وزیر خود احمد بن عبدالصمد بدگمان گردید، از این رو هنگامی که وزیر با لشکری به سوی بلخ و طخارستان و ختل حرکت کرد، مسعود سالاری محتشم را در نهان موکل او کرد. خواجه احمد این را می‌دانست اما اجازه نمی‌داد که این مسأله در وفاداری او به خداوندش خللی وارد آورد.^{۱۰۹} خاندان شاهی نیز خود از این حیث معاف نبود. مسعود به عموی خود یوسف بن سبکتگین که سربازی مجرب و والی سابق خراسان بود سخت رشک می‌ورزید. و با بازی گرفتن تمایلات جنسی یوسف، غلام بچه سوگلی او را مأمور جاسوسی از کارهای او کرد. و به این طریق می‌توانست هر عمل عمویش را زیر نظر بگیرد ویر خیانت او آگاه شود. در واقع گماردن جاسوسانی بر یکدیگر و دیوانهای دولتی در میان اعضای رقیب همخاندان شاهی بسیار عادی بود. وقتی که محمود فرزند جوانش مسعود را به حکومت هرات منصوب کرد صرفاً به گزارشهای لله پسرش «ریحان خادم» اکتفا نکرد، بلکه غلامان، فراشان، پیر زنان و مطربان را نیز در هرات پوشیده به جاسوسی او گماشت. و مسعود نیز بعکس، اخبار وقایع دربار را از طریق انوشنگین خاصه که سپاهسالاری ترک با خاستگاه غلامی بود و عمه‌اش حره ختلی دریافت می‌کرد که سخت از منافع او حمایت می‌کرد. جسورانه‌تر آنکه مسعود موفق شده بود که در دیوان رسالت نیز دو جاسوس بگمارد بطوری که بر خود رئیس دیوان پوشیده مانده بود. بعدها در پادشاهی مسعود، هنگامی که موضوع پاداش به آن دو پیش آمد ابونصر مشکان از ماجرا خبر یافت.^{۱۱۰} لازم است این نکته را اضافه کنیم که نظام جاسوسی دشمنان خارجی را نیز در بر می‌گرفت. در دوره نخست عصر غزنوی سلاطین این دودمان سخت مشتاق مطلع شدن از توطئه‌های دشمنانشان قراخانیان و نقل و التفاتات افواج ترکمن در ماوراءالنهر و خوارزم بودند، از این رو جاسوسانی استخدام می‌شدند که مأمور دربارها و لشکرگاههای این افواج می‌گردیدند. گاهگاهی به چیزی شبیه جنگ روانی نیز دست می‌زدند. سلطان ابراهیم بن مسعود با سلجوقیان بزرگ درگیر بود. او گماشته خود مهتر رشید را مأمور ساخت تا در اردوگاه ملک‌شاه روحیه بی‌اعتمادی و خیانت بوجود آورد. مهتر رشید به امرا و دیگر صاحب‌منصبان سلجوقی وعده داد چنانچه آنان به خداایگان خود خیانت کنند پاداش کلانی دریافت خواهند کرد. آنگاه به امید آنکه اعتماد سلطان از شکریانش سلب گردد، اسنادی از این مکاتبات را که دال بر خیانت اسرای سلجوقی بود در کیسه‌ای جا دادند و در لشکرگاه سلجوقی ماهرانه در نزدیک سرایده ملک‌شاه انداختند.^{۱۱۱}

۱۰۹. بی‌هی، ۱۳۹، ۲۲۱، ۲۷۲، ۴۷۷.

۱۱۰. همانجا، ۶۹-۷۰، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۴۵-۱۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۵، ۳۳۲.

۱۱۱. همانجا، ۶۷۴، ۶۸۴؛ ابن الاثیر، ۱۱۰، ۱۱۱، آداب الملوك ۵۱-۵۰ ترجمه شفیعی

۱. لشکریان ترك

امپراتوری غزنوی، از آنجا که گرایش به ارتش‌سالاری داشت، به حق می‌توان گفت که نهاد ارتش در داخل امپراتوری از بیشترین اعتبار برخوردار بود. در واقع آدمی به این فکر می‌افتد که امپراتوری غزنوی چیزی شبیه پروس در قرن هجدهم میلادی بود که سرایا یک ارتش بود و یک کشور. در زمینه کلی توسعه تشکیلات نظامی ارتش غزنوی در مقایسه با سابقه نظامی شرق اسلامی ارتشی پیشرفته بود. سازمان سپاه غزنوی از روی نمونه ارتش سامانی و بویهی شکل گرفته بود، اسادگرگونیهایی نیز به شکل سنتی ارتش به وجود آمد که عبارت بود از همان گرایش ارتش‌سالاری امپراتوری غزنوی و تنوع نژادی سپاهیان، زیرا که سپاهیان غزنوی از سرزمینهای مختلف با نژادهای گوناگون بودند.

هسته اصلی ارتش غزنوی را بردگان (غلامان، ممالیکه) تشکیل می‌دادند و همین استخدام بردگان در ارتش، بیش از هر چیز دیگر ارتشهای سلاطین مسلمان ایرانی را از تشکیلات نظامی ایران پیش از اسلام متمایز می‌سازد. اینکه می‌گویند که هم در عصر هخامنشیان و هم در روزگار ساسانیان نگهبانان شاهی به نام پشتیبان و لشکری از اسواران شاید با ده هزار عضو موسوم به سپاه‌چادیدان وجود داشت راست است، چنین افراد لخبه‌ای خود به خود دور یک پادشاه گرد می‌آمدند. اما خدمت درباری عصر ساسانی لسل اندرلسل در میان چند خاندان برجسته موروثی بود، و همه اسواران، یعنی تنها بخش مورد اعتماد سپاه از میان نجبا (وزدگان) و طبقه متوسط (آزادان) برگزیده می‌شدند.^۱ جز این اختلاف برخی تشابه میان رویه نظامی ساسانیان و غزنیان وجود داشت، مثلاً شباهت میان سان ساسانیان و عرض دوره اسلامی و استفاده از فیل در جنگ و شباهتی که در بکار گرفتن سلاحهای فردی میان ساسانیان

۱. آ. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان (کینهاک، ۱۹۴۴)، ۱۰۷، ۱۴۲، ۲۰۶-۲۰۷.

و غزنویان وجود داشت.

ارزش لشکریان ترک در بی‌ریشگی و عدم وابستگی محلی آنان بود. غالباً آنان را در ستین پایین از دیار کفر به دالاسلام می‌آوردند. خداوندانشان ذهنشان را شکل می‌دادند و جسشان را برای جنگ تربیت می‌کردند. با دادن تعهد وفاداری به شخص پادشاه به او وابستگی می‌یافتند، وفاداری ساده‌دلانه از خود نشان می‌دادند و بعکس افواج محلی تعلقات سادی و منافع شخصی نیز نداشتند. بیتی پر معنی در این خصوص می‌گوید:

یک بنده مطوع به از یکصد فرزند کین مرگ پدر خواهد، آن عمر خداوند

غایت آرزو این بود که تمام بخشهای سپاه با علقه شخصی به پادشاه پیوند یابند. کیکاوس می‌گوید: «چنان باید که در همه وقت لشکر تو بجان و سر تو سوگند خورند.» اما این وابستگی به جایی که برده به آن مربوط می‌گردید نزدیکتر بود.^۲

توسعه تشکیلات بردگان در دستگاه خلافت عباسی از زمانی آغاز گردید که خلفای عباسی نخست مواجب اعراب آزاد یا محافله را که در خدمت ارتش خلافت بودند تقلیل دادند و پس از انقضای خدمت آنان پولی را که برای زمان تقاعدشان اندوخته شده بود صرف خرید غلامان ترک کردند. معتمد به هنگام جلوسش به سال ۲۱۸ ق / ۸۳۳ م. اعراب را از دیوان محرم قلم کشید و به جای آن غلامان ترک خرید. برخی از دودمانهای ولایتی نظیر طولونیان و آل‌خشفید که خود خاستگاه بردگی داشتند این بدعت را دنبال کردند. یعقوب بن لیث صفاری فوجی بالغ بر دو هزار غلام داشت که نوکران و نگهبانان شخصی او بودند، این غلامان سلاحهایی داشتند که از خزانه محمد بن طاهر در نیشابور به عنایت گرفته بودند. و نیز یعقوب سربازان هندی در استخدام ارتش خود داشت. برادرش عمرو عادت داشت که غلام بچگان بخرد و تربیت کند و به اسرای لشکر ببخشد و آنان در خدمت این اسرا برای عمرو جاسوسی می‌کردند، شیوه‌ای که در عصر غزنوی رسمی معمول گردید.^۳ رهبران دیلمی از عصر مرداویج- بن زیار با استخدام غلامان ترک بر نیروی رزمندگی اتباع دیلمی خود می‌افزودند. استخدام ترکان در ارتش دیلمی برای سازمان نظامی این دولت تا اندازه‌ای یک ضرورت بود، زیرا کوه‌نشینان دیلمی اصولاً جنگجویان پیاده بودند و برای سواره نظام به ترکان نیاز داشتند. دیری نپایید که عناصر ترک به اندازه سپاهیان دیلمی اهمیت یافتند. اکثر غلامان معزالدوله (متوفی به سال ۳۵۶ ق. / ۹۶۷ م) از ترکان بودند که مستمری‌ای بیش از دیلمیان دریافت

۲. مه‌استنامه، ۱۲۸ (چاپ هیوبرت دارک ۱۵۰) قابوسی‌نامه ۱۲۹-۱۳۵ ترجمه لوی،

۲۲۱. (چاپ دکتر امین عبدالمجید بدوی ۲۰۳).

۳. مسعودی، مروج الذهب، VIII، ۴۹-۵۱، تاریخ سیستان، ۲۲۲، ۳۰۸-۳۰۹ ابن الاثیر،

VII، ۳۲۷، میرخواند، IV، ۶.

می کردند و در گرفتن اقطاعات بر عناصر دیلمی مرجع بودند.^۴

سامانیان برای گرفتن ترک مستقیماً به دشتهای ماورای سیردریا کشیده می شدند. در ایام امارت اسماعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹۵ ق/ ۸۹۲-۹۰۷ م) سپاهسالار سامانی از غلامان بود. امید امیران سامانی این بود که غلامان شاهی آنان در برابر عنصر ایرانی طبقه دهقان که با سیاست تمرکز حکومت آنان مخالفت داشتند و زنه تعادلی باشند. اما وقایع بعدی نظیر قتل احمد بن اسماعیل بست غلامان ترک در سال ۳۰۱ ق/ ۹۱۴ م. نشان داد که این امید تحقق نیافت. اما مادامی که امرای سامانی قدرتمند بودند و می توانستند به معنی واقعی بر لشکریان ترک نفوذ داشته باشند شاهده گری نظیر اصطخری انضباط و تهور سپاه غلامان سامانی را می ستودند. می گویند نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱ ق/ ۹۱۴-۹۴۳ م) علاوه بر سپاه، ده هزار غلام ترک زیر فرمان داشت که گروهی از آنان از آن او و تعدادی دیگر از پدر به او رسیده بود.^۵ حتی پادشاهان ترک که بر اتحادیه ای دور از هم و نیمه بدوی حکومت داشتند تا بر مملکتی آباد، در ابتدا لشکری از بردگان در جمع ارتش خود داشتند. ابلک نصر، دشمن محمود غزنه در تاخت و تازهایش به خراسان نیروی مرکب هزار غلام در جمع لشکر خود داشت که یکبار آنان را در قلب خط نبرد جا داده بود.^۶

بدین ترتیب در قرن چهارم هجری ارتشهای شرق اسلامی به گرد هسته ای از بردگان بنا شده بودند. غلامان ترک به وفاداری و محاسن نظامی شهرت داشتند. اما حتی هنگامی که فرمانروایی نظیر خلیفه مکنفی (۵۲۰-۵۵۵ ق/ ۱۱۲۶-۱۱۶۰ م) از ترکان بیزار بود به ضرورت نگهداشتن نگهبانانی از غلامان تردیدی نداشت، کاری که خلیفه کرد استخدام یونانیان و ارامنه به جای ترکان بود.^۷ در اینکه اگر هر یک از ملتیهایی که معمولاً از بردگان استفاده می کردند نسبت به ملتیهای دیگر تفوق داشتند جای تردید است. شرط گرفتن برده این بود که آنان از نواحی دور دست به مرکز قدرت پادشاه آمده باشند. غلامان وقتی مرتکب خیانت می شدند که یا منافع قطعی در محل برای خود فراهم ساخته بودند یا اینکه از از جانب خداوندانشان به آنان بی جهت بد رفتاری می شد و همین دلیل آخر سبب قتل مرداویج

۴. مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II، ۷۷، ۱۰۵۰-۹۹، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۷۳-۱۷۴، ۲۳۴، ۳۲۹ ترجمه. V، ۸۱، ۱۷۶-۱۷۹، ۱۸۶-۱۸۸، ۲۴۸، ۳۵۶، ابن الاثیر، VIII، ۳۴۳؛ مقایسه شود با مینورسکی حکومت دیالمه (پاریس ۱۹۳۲)، ۲۵، و دائرة المعارف اسلام، ج ۲، «دیلم».

۵. نرشخی، ۱۰۵۰-۱۰۵۱، ۱۱۰-۱۱۱ ترجمه فرای ۸۵-۸۶، ۹۴-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۲۵-۱۲۱، ۱۲۸-۱۲۹) مسکوی، همان کتاب، II، ۱۲۲، ترجمه V، ۱۲۶ اصطخری، ۲۹۱-۲۹۲، این حوقل، ۴۷۱، ابن الاثیر VIII، ۵۸-۹، ۳۶۳، مقایسه شود با بارتولد، چهار تحقیق درباره تاربخ آسیای میانه، I (لیدن، ۱۹۵۶)، ۷۰.

۶. عتبی، II، ۸۵؛ جرفادقانی، ۱۸۴.

۷. بنداری، زبدة النضره، ۲۳۵؛ مقایسه شود با حسینی، ابعاد دولة السلجوقیه، ۱۲۹.

بن‌زار و اتابک زنگی به دست غلامانشان گردید.^۸

بنابراین ایجاد سپاهی از بردگان خطرانی نیز داشت. دوره زندگی پلتگین نشان می‌دهد که در صورت گسستن شیرازه انضباط بردگان، آنها چه خطرات بالقوه‌ای بودند. با وجودی که قانوناً پلتگین خود برده بود مع‌ذلک در داخل امپراتوری سامانی ثروت بزرگی اندوخته بود. به‌هنگامی که از جانب سامانیان والی خراسان بود دوهزار و هفتصد غلام خاصه داشت. از آنجایی که در ایام دولت سامانی، تجهیزات و ترکمه غلامی که فوت می‌کرد به‌مافوقش می‌رسید و نه حتماً به‌اسیر، مردی نظیر پلتگین برای آنکه رجال دستگاه سامانی را به‌سوی خود بکشد استطاعت مادی و مجال فراوان داشت. ارتشهای خصوصی نظیر سپاه پلتگین به آسانی از اختیار پادشاه بیرون می‌رفت و نیز در سواردی ممکن بود کسی که واسطه‌العقد وفاداری اینگونه ارتشها با پادشاه بود خود علیه پادشاه قیام کند. رشد پادشاهیهای مستقل در داخل قلمرو دولت سامانی ناشی از ضعف آن دولت در دوره‌های اخیر بود. پیش از این یکی از سپاهسالاران سامانی به‌نام قراتگین عامدانه از کسب املاک خودداری کرده بود تادست و پاکیر او نشوند. قراتگین پیوسته می‌گفت «یک سرباز باید مایملکش آنقدر باشد که هر کجا خواست برود با خود ببرد، بطوری که چیزی نماند که مانع از رفتن او شود.»^۹

در اوایل ایام دولت غزنوی فرماندهی عنصر غلامان با سالار غلامان بود که درجه اهمیت شغل او بعد از فرمانده کل سپاه یا حاجب بزرگ بود. بیهقی نیز ناسی از سالار غلامان سرایی می‌برد، اما حداقل در پادشاهی مسعود این صاحب‌منصب همان سالار غلامان بود و دو نام سالار غلامان سرایی و سالار غلامان عنوان یک شغل بودند. غلامان از اقوام ترک، هندی، برخی تاجیک و احتمالاً خراسانی بودند.^{۱۰} اما غلامان ترک بیش از دیگران بودند و رویهم رفته عالی‌ترین مقامات در ارتش از آن ترکان بود. معذلک در سال ۴۲۴ ق/۳۲۲ م که احمد بنالتگین فرمانده سپاه در هند سر به‌شورش برداشت، مسعود جای او را به غلامی هندو به‌نام تلک سپرد که در گذشته در دیوان دبیر مترجم بود. انتصاب او بدین مقام بسیاری را بر او خشمگین کرد. از میان غلامان فوج خاصی نگهبان شخصی سلطان بودند که غلامان سرایی، غلامان خاص یا غلامان سلطانی خوانده می‌شدند. تعداد این غلامان بدرستی معلوم نیست، اما می‌توان اندازه آن را برآورد کرد (به‌صفحات بعد مراجعه شود) تا سالهای آخر امپراتوری غزنوی، غلامان به‌صورت عنصر پراهمیتی در ارتش آن دولت باقی ماندند ولو آنکه رقم بیست‌هزار نفری که سنایی شاعر می‌گوید در ارتش بهرامشاه

۸. مردج‌الذهب، IX، ۲۹-۳۰؛ مسکویه، همان‌کتاب، I، ۱۶۲-۱۶۳، ۳۱۲-۳۱۵، ترجمه

IV، ۱۷۲-۱۸۲، ۳۵۳-۳۵۶، بنداری، ۲۵۸-۲۵۹.

۹. میامتنامه، ۱۱۱، ۱۱۹؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۱۵۷.

۱۰. بیهقی، I، ۴۸۲، ۶۲۴.

بن مسعود سوم (۵۱۲-۵۴۷ ق/۱۱۱۸-۱۱۵۲ م) بوده اند آشکارا مبالغه آمیز باشد.^{۱۱}

تأیید از الحاق خوارزم به امپراطوری غزنوی، غزنویان تنها از طریق مرزهای شمالی خراسان به بیابانها دسترسی داشتند. از این رو آنان بسیاری از غلامانی را که وارد سپاه می کردند از بازارهای برده فروشی ماوراءالنهر می خریدند. علاوه بر خرید بردگان به صورت هدیه یا اسیر جنگی نیز برده می گرفتند. در پادشاهی محمود، زوجه ارسلان خان منصور بن علی (۴۵۶-۴۱۵ ق/۱۰۱۵-۱۰۲۴ م) علی الرستم هر سال غلامی و کنیزی برای سلطان هدیه می فرستاد. می گویند که محمود در لشکر کشی به خوارزم تعداد کثیری برده به چنگ آورده بود. و محمود در طی لشکر کشی سال ۴۱۶ ق/۱۰۲۵ م علیه علی نگین، وارد سمرقند گردید و هزار غلام از آن شهر خراج گرفت. در ضمن متحد او قدرخان یوسف پادشاه کاشغر و ختن هدایایی از اسبان و غلامان ترک به سلطان داد.^{۱۲} محمود غلامی را نیز از پدر میراث برده بود. زیرا سبکتگین از روزهای نخست ورود به غزنه با پشت کار اتباعی از خدم و حشم برای خود دست و پا کرده بود. از سوی دیگر، غالباً این تسلسل به هنگام جلوس پادشاه جدید که می خواست صاحب منصبان عالی رتبه را از میان برگیرد از هم می گسست. با نظری اجمالی به کتاب بیهقی رقابت میان محمودیان با پدریان از یکسو و مسعودیان با نوخاستگان از سوی دیگر کاملاً آشکار می گردد. (نگاه کنید به بخش هشتم، فصل دوم). اقدام مسعود که پیش از یکی از سفرهای جنگیش علیه ترکمنان برای جلوگیری از بروز حسادت و نفاق میان محمودیان و برکشیدگان خداوند از میان هر کدام کسانی را به مقامات عالی فرماندهی منصوب کرد عملی خردمندانه تلقی گردید.^{۱۳} در برخی مواقع که غلامان خداوند خود را از دست می دادند یا قاندی را که کمتر موفق بود ترک می گفتند می بایست به خدمت سلطان در آیند. غلامان هندی پیوسته با لشکر کشیهایی که به آن سرزمین می شد جای هم را پر می کردند. مثلاً در سفر جنگی سال ۴۰۹ ق/۱۰۱۸ م به قنوج پنجاه و سه هزار برده اسیر گردیدند. سوداگران برده از سراسر بلاد شرقی اسلامی متوجه غزنه شده بودند و بردگان میان دو تا ده درهم خرید و فروش می شدند.^{۱۴}

سورخ معتبری چون بارتولد ارزش ظاهری فصل معروفی از میاستنامه را که درباره تربیت و آموزش غلامان شاهی عصر سامانی است می پذیرد. بنابراین گفته نظام الملک تربیت غلامان برنامه معین دوره ای داشت که هفت سال طول می کشید. بطوری که یک غلام جوان

۱۱. همانجا، ۴۵۴ به بعد، = البوت و داون، تاریخ هند، II، ۱۲۵-۱۲۶، گردیزی، ۱۵۲.

(چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۰۰)؛ سنایی، دیوان، چاپ مدرسه رضوی، (تهران ۱۳۲۰).

ش/۱۹۲۱ م) ۵۶۸.

۱۲. بیهقی، ۲۵۲، عنصری، دیوان، ۵۰؛ گردیزی، ۸۴ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۸۹).

منتظم، VIII، ۵۳.

۱۳. عتبی، I، ۶۲؛ جرفادقانی، ۳۲، ابن الاثیر، VIII، ۵۰۲؛ بیهقی، ۴۸۱-۴۸۲.

۱۴. عتبی، II، ۲۹۰-۲۹۱؛ جرفادقانی، ۲۲۷؛ گردیزی، ۷۶ (چاپ بنیاد فرهنگ

۱۸۲).

خدمت خود را در مقام ملتزم رکاب پیاده آغاز می‌کرد و در سن سی و پنج سالگی واجد شرایط برای رسیدن به مرتبهٔ اسیری می‌گردید. اگر باید این گزارش را بپذیریم، باید انتظار داشته باشیم حداقل نشانه‌هایی از چنین نظامی را در میان غزنویان بیابیم که خود از میان چنین نظامی برخاسته بودند. احتمالاً نظام‌الملک در این مورد یک نظام آرمانی را شرح می‌کند نه نظامی که حقیقتاً وجود داشته. زیرا که سامانیان آن تجربه و مهارت مدیریت را که برای سازمان دادن یک تربیت دوره‌ای نظیر آنچه نظام‌الملک می‌گوید نداشتند. روایتی که از تربیت اولیهٔ سبکتگین در پندنامه آمده گزارشی است کلی در بکار بردن سلاح‌ها و هنرهای سواری، و سخنی از طی دوره‌های ویژه در آن نیامده است. منتهای مراتب می‌توان گفت که برخی سلسله مراتب مشاغل در میان سامانیان وجود داشته، اما تعیین قطعی این درجات ممکن نیست. هنگامی که در سال ۳۴۹ ق/ ۹۶۰ م اسیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح کوشید تا الپتگین را به سمت عامل بلخ منصوب کند او شدیداً واکنش نشان داد، زیرا سابق بر این شغل پراهمیت نظامی حاجب الحجاب را در دست داشت.^{۱۵}

تربیت غلامان غزنوی می‌باید بر اساس کسب تجربه در میدان نبرد بوده باشد و گرچه اطلاعاتی از برنامهٔ ویژهٔ تربیتی که در طی آن غلامان آرموده می‌شده‌اند در دست نیست، اگر هم چنین قاعده‌ای وجود داشته می‌باید دربرگیرندهٔ درجات و مقامات معین ارتش بوده باشد، که در این مورد نیز باز منابع چیزی را روشن نمی‌سازد. ناظم (سلطان محمود، ۱۴۱ - ۱۴۲) استدرا کهایی از منابع کرد و بطور آزمایشی طرحی از سلسله مراتب فرماندهی در ارتش غزنوی بدست داد. طرح کلی ناظم آنقدر که باید حقیقت را منعکس می‌سازد، اما نکات تردید نیز در آن هست. مثلاً ناظم عقیده داشت که خیل‌تاش فرمانده ده سوار بود، اما به نظر می‌رسد که خیل‌تاش منصبی بود به تعداد سربازان صفی. در منابع از نقیب خیل‌تاشان نیز سخن می‌رود. پانصد خیل‌تاش طلایه‌داران سپاهی را تشکیل می‌دادند که در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م به قصد آخرین تلاش در برابر سلجوقیان از مرو بیرون آمد. و در نبرد دندانقان آنان مثل یک فوج سپاه در یکی از جناح‌ها جنگیدند، و بیهی نیز در فصلی از کتاب خود آنان را یکی از اصناف لشکر می‌خواند.^{۱۶} اما اگر ترتیب ویژه‌ای برای تربیت غلامان وجود نداشت، در عوض پسران فرمانروایان تابعه را که درگرو فرمانبرداری پدر نزد سلطان نگه می‌داشتند ممکن بود جهت فراگرفتن تعلیم و تربیت به میان اطرافیان سلطان بفرستند که این اطرافیان غالباً فرزندان خود سلطان بودند. در پادشاهی مسعود، ابوکالیجار،

۱۵. سیاستنامه، ۱. ۹-۱۱ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۳۲-۱۳۴) مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۲۲۷ (ترجمه فارسی، ۲۸۹-۴۹۰)، ناظم، مجلة انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳) ۶۱۳، ترجمه ۶۲۳ گردیزی، ۴۲ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۶۱)، الپتگین گفت «عامل نباشم به هیچ حال پس از آنکه حاجب الحجاب بودم».

۱۶. بیهی، ۵۶۸، ۶۰۳، ۶۱۵ و صفحاتی دیگر از کتاب.

پادشاه‌گروگان پسری در دربار غرنه داشت. در این مورد آن طور که غالباً پیش می‌آمد دلیل سیاسی وجود داشت. کودکی که خدمت سلطان می‌کرد گرو حسن سلوک پدر بود. به هنگام انتصاب احمد بنالتکین به فرماندهی سپاه مستقر در هند، مسعود تکلیف کرد که پسرش باید به گرو در دربار بماند، و می‌بایست در مرای غلامان خاص پرورش یابد. منابع سرشار هند و کثرت افواج شورشی در آنجا و سوسه خاصی داشت که هر سالاری را به شورش تحریک می‌کرد. نظام‌الملک به عنوان اصلی کلی توصیه می‌کند که هیچگاه دربار نباید از نواخالی باشد و اگر یکی باز رفت دیگری را باید بجای او بفرستند.^{۱۷} فرزندان فرماندهان نظامی و ندیمان که برای آسوختن تعلیم و تربیت داخل اهل خانه سلطان می‌شدند از موقعیتهای عالی در زندگی برخوردار می‌گردیدند. اما در مورد التفات سلطان به کسی و برکشیدن او بهیات ظاهری شخص را نباید از خاطر برد. در دنیای سخت مردانه‌ای که اسلام پدید آورده بود زیبایی «ماهرویان» سرمایه‌ای کم بهمان بود. ترک پیگان به جهت داشتن هیأت نیکو و روشنی رنگ پوست با ارزش بودند و تصادفی نبود که «ابن خاقان» مترادف «مأیون» گردید (نگاه کنید به داذی، ضمیمه، ۳۴۶ به بعد). بعدها نویسندگان مسلمان تا آنجا که توانستند جنبه جسمانی رابطه محمود و سوگلیش ایاز بن ایماق غلام را موضوع مناسبی برای ذوق آزمایی یافتند، اما حال و هوای اخلاقی آن عصر بشدت با چنین روابطی مخالف بود. یبھی در شرح یک واقعه جنبی می‌گوید که زیبایی غلامی شاهی او را از اعدام بخاطر جنایتی که مرتکب شده بود نجات داد و او را به راهی آورد که دوات داد سلطان گردید. ایاز پس از مرگ مخدوم خود هنوز در بر تخت نشاندن محمد پسر محمود و خلع او از پادشاهی نقشی داشت.^{۱۸}

غلامان شاهی معمولاً در دسته‌ای جدا از سایر اصناف لشکر می‌جنگیدند، با وجود این ممکن بود افواجی از آنان برای خدمت در سفرهای جنگی همراه با لشکریان عادی گسیل شوند.

آنان در نبرد معمولاً کلید قلب لشکر بودند. در جایی که سپاهیان منظم مقهور دشمن می‌شدند برای جبران شکست، غلامان شاهی را به عنوان نیروی ضربتی به مقابله دشمن می‌فرستادند. در وقتی که آنان جزوی از نیروی نظامی بزرگتر بودند مستقیماً از فرمانده سپاه فرمان نمی‌گرفتند، بلکه این فرمانها از طریق رابطی که از حاجبان خود آنان بود و خصوصاً برای همین کار مأسور سپاه می‌گردید به آنان ابلاغ می‌شد. غلامان سلسله مراتبی از فرماندهان خاص خود داشتند که از آنان از سرهنگان مرای در منابع ذکر آمده است. از لحاظ امور مربوط به خانه، تشکیلات صنفی آنان را سرپرستی نظارت می‌کرد که مهتر مرای خوانده می‌شد و برای رفع نیازهایشان دبیری خاص موسوم به دبیرمرای یا دبیرغلامان داشتند که طوماری رسمی از اساسی غلامان داشت (روشن نیست که آیا در این طومار اساسی غلامان

۱۷. همانجا، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۶۲، گردیزی ۱۰۰ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۹۹) سیاستنامه ۱۰۸ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۳۰).

۱۸. بیبھی، ۳۷۲-۳۷۵، گردیزی، ۹۳-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۹۶-۱۹۷).

شاهی ثبت می‌گردید یا شامل همه غلامان می‌شد.) غلامان شاهی پرچمهایی مخصوص داشتند که علامت شیر بر آن نقش بود و هنگامی که در مراسم رسمی از اسب فرود می‌آمدند سلاحی ویژه داشتند که عبارت بود از نیزه کوتاه (طرا، مطره) و کمان و کوهال (گُرز یا عمود).^{۱۹}

در مراسم تشریفاتی صف‌زدن در تالار بارسلطان و احاطه مسند او از وظایف ضروری غلامان بود. در این مواقع آنان جامه‌هایی از زیباترین دیبای زربفت اصفهان، بغداد یا شوشتر برتن می‌کردند و سلاحهایی که تماماً مرصع بود و آرایش طلا و نقره داشت بر خود می‌پسندند (نگاه کنید به بخش چهارم، فصل سوم به‌سطوری که از بیهقی در توصیف مفصل دربار مسعود نقل گردیده است). توصیفات ادیبانه‌ای که از مجالس بارعام سلاطین غزنوی در کتاب بیهقی و جوزجالی آمده با تحقیقات سالهای ۱۹۴۹-۱۹۵۱ هیأت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان در کاخ لشکری بازار غزنویان در بست بطور شگفت‌آوری تأیید گردیده است. هیأت مذکور تعداد قابل توجهی از نقاشیهای روی دیوار تالار بارعام را که چهل و پنج نفر از نگهبانان سلطان را به‌طور سه‌بعدی نمایش می‌دهد مورد بررسی قرار دادند. به‌نظر می‌رسد که تاریخ نقش این نقوش به دوره اول غزنوی مربوط است. تردیدی نیست که ارزیابی دقیق این کشفیات از طرز لباس پوشیدن و هیأت ظاهری غلامان شاهی بیشتر پرده خواهد برداشت.^{۲۰} از تمام این شواهد پیداست که دیوان جامه‌داری سلطان دیوالی پراهمیت بود. و شغل جامه‌داد که معمولاً به‌عهده غلامی بود، وظیفه‌ای سنگین بود. از دست دادن جامه‌خانه در میدان نبرد را بسیار جلدی می‌گرفتند. درکنار این شغل برخی مشاغل مهم دیگر نیز وجود داشت که غلامانی که بیشتر مورد التفات سلطان بودند ممکن بود بدان نایل شوند، نظیر سلاح‌داد سلطان و چتر داد که چتر تشریفاتی سلطان را حمل می‌کرد و علقه‌داد. هر غلام برای خود خدمتکار شخصی یا خادم داشت و هر غلام خاص دارای یک خادم بود و دادن دو خادم به یک غلام استیاز ویژه‌ای^{۲۱} بود. اما در مورد تعداد غلامان بیهقی

۱۹. بیهقی، ۳۷، ۲۷۱، ۳۹۲، ۴۱۵، ۶۵۳، ۶۲۱، ۶۵۱؛ گردیزی، ۷۳ مقایسه شود با بیهقی، ۶۷۸، آنطور که از شاهنامه پیداست علامت شیر از علائم ایران باستان است، مقایسه شود با کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۱۵-۲۱۲.
۲۰. نگاه کنید به: [۱۴]

۲۱. بیهقی، ۴۱۵. چترهای سلطنتی غزنویان رنگ سیاه داشت و درایام پادشاهی ابراهیم ابن مسعود چتر سلطنتی دربالا مرصع به‌تصویر شاهین بود (بیهقی، ۶۴۹، آداب الملوك صفحه ۱۵، ترجمه شفیع، ۲۵۵) غلام مصطفی خان نیز از علامتها و چترهای غزنویان گفت و گو کرده است «تاریخ بهرامشاه غزنوی، فرهنگ اسلامی (حیدرآباد ۱۹۴۹) ۸۵-۸۳. از چترهای ساسانیان جز نامی که منوچهری از آن می‌برد چیزی نمی‌دانیم،

می‌نویسد در سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۹ م در سان سالیانه سپاه تعداد غلامان سرائی به چهار هزار تن سر می‌زد، و این رقم با رقمی که برای پنج سال پیش می‌دهد مطابقت می‌کند. اما دو سال بعد یعنی در سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۳۹ م، شش هزار غلام سرائی مأمور شمال خراسان و جنگ با ترکان اغزگردیدند، و شاید این افزایش تعداد نشان دهنده آگاهی کامل درباره غزنه از جدی بودن تاخت و تازهای ترکمنان و تلاشی بی‌گیر برای عقب نشاندن آنان بود.^{۲۱}

جریان تقلید فرماندهان بزرگ از پادشاه در گردآوردن خدم و حشمی از غلامان به دور خود، ظاهراً آن اندازه که در اواخر ایام دولت سامانی معمول بوده در روزگار دولت غزنه کمتری روی می‌داده است. نظام جاسوسی گسترده سلاطین غزنوی که از دیوان شغل اشراف مرکزی سازمان می‌یافت به جلوگیری از توسعه چنین شیوه‌ای کمک می‌کرد. تنها در ولایت دور از مرکز خوارزم بود که مسعود قدرت نداشت والی آن - رزمین هارون پسر آلتون‌تاش خوارزمشاه را از گرد آوردن دو هزار غلام و اعلان استقلال واقعی مانع شود.^{۲۲} سلاطین غزنوی معمولاً خود هنگامی که سپاه سالاران شان را به حکومت‌های سرزمین‌هایی می‌فرستادند یا به سفرهای جنگی ای‌گیل می‌کردند که مستلزم حمایت مؤثر از آنان بود، غلامانی به آنان اعطا می‌کردند. سلطان درگماشتن احمد ینالتکین به حکومت هند در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م صد و سی تن از غلامان خاص خود را به او بخشید. دو ماه بعد تاش فراش به ری اعزام گردید و سلطان صد غلام بر صد و پنجاه غلام تاش افزود. وقتی که در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م ابوسهل حمدوی بانیروی تازه نفس به حکومت ری و جبال فرستاده شد مسعود او را دو ست غلام و دو سرهنگ غلامان سرائی بخشید. در کلیه این موارد، غلامان از تعهداتی که نسبت به سلطان داشتند آزاد می‌شدند و همین تعهدات را نسبت به خداوند جدیدشان به گردن می‌گرفتند. با وجود این، غلامانی که به این طریق به اعیان دولت واگذار می‌شدند، غالباً انتظار می‌رفت که از جانب سلطان مشرف بر فرادستان خود باشند. احمد ینالتکین کوشیده بود تا پیشستی کرده

→

منوچهری شاعر ایرانی، ۱۳ - ترجمه ۱۶۶. در دائرةالمعارف اسلام، مقاله «بیرق» فواد کوپرونو می‌گوید که بر روی پرچمهای غزنویان نقش ماه و عنقا بود و در دفاع از این مطلب تنها می‌گوید «این را می‌توان از منابع ادبی معاصر دریافت» اما روشن نمی‌سازد که از کدام منابع. دیگران خاطر نشان کرده‌اند (مثلاً بروکلمان در XVII Keleti Szemle [۱۹۱۶-۱۷] ۱۸۷-۱۹۰) که ذکر میرخواند از ماهچه رایت سبکتگین موثق نیست.

۲۲. بیهقی، ۲۸۸، ۵۲۴، ۵۶۸؛ تاریخ فیسابود، ۱۰-۱۱، ترجمه ۸۳-۸۴ ناظم، سلطان محمود، ۱۴۰، این منابع را بد می‌خواند و می‌گوید که جمع مقدار بردگان چهار هزار نفر بود. در حقیقت منابع صراحتاً می‌گویند که این رقم تعداد غلامان شاهی است و تعداد کل غلامان باید بسیار بیش از این بوده باشد.

۲۳. بیهقی، ۶۸۰ و بعد؛ زاخاو SBWAW . JXXIV (۱۸۷۳) ۳۰۳-۳۱۰.

و با گرد آوردن نگهبانان شخصی قابل اعتماد برای خود ناظران پادشاهی را بفرید. به همین منظور کارگزارانی جهت خرید غلامان به ترکستان فرستاد و پیش از آنکه مقدمات شورش او را به سلطان خبر دهند، بالغ بر هفتاد غلام مخفیانه از راه جیحون علیا و پنجهر به هند انتقال داده شدند.^{۲۴}

سلطان ابراهیم بن مسعود چهارصد غلام به وزیر اعظم مورد اعتماد خود، شریف ابوالفرج صدیقی بخشید که هفتاد تن آنان همانند غلامان شاهی، زوین کمر بودند، اما سلطان خود به پرداخت مستمری نقدی یا جنسی به همه آنان ادامه داد و به این ترتیب نفوذ شخصی خود را بر آنان حفظ کرد.^{۲۵} وقتی غلامی که به مقام فرماندهی رسیده بود می‌مرد، غلامان خاص ملتزم او از هم می‌گست و سلطان در مقام مولی‌الاعلی میراث‌خوار اصلی ماترک او می‌گردید. هنگامی که در سال ۴۲۸ ق/۳۷۷ م انوشنگین خاصه، پیر معتمد و سپاهسالار خواجه و والی لشکری مرو درگذشت، خدمتکاران بسیار با دیر و ملازم خاص، دارایی و مستغلات و تعدادی غلامان شخصی به جا گذاشت. انوشنگین اندکی پیش از مرگ از سلطان تقاضا کرد تا او را آزاد کند و درخواست تا سلطان موجباتی فراهم سازد تا غلامانش نالخواه نشوند. سلطان به این خواسته انوشنگین موافقت کرد و فرمان داد تا والی کشوری مرو در این ضمن مستمری و بیستگانی ایشان را از وجوه حکومت بپردازد. بعداً غلامان را داخل اهل خانه سلطنتی کردند. سلطان سی تن از بهترین آنان را برای خود نگهداشت و مابقی را میان چهار پسرش توزیع کرد. از این قرار به نظر نمی‌رسد که قانون اعتاق بنده در مورد مقام سلطنت بعنوان بهره‌بردار ماترک غلامان موثر بوده باشد. زیرا سلطان هنوز نسبت به برده آزاد دارای حق ولا بود. گاهی نیز از لحاظ سیاسی به صلاح بود که جمع غلامان ملازم از هم بگسلد. در سال ۴۲۲ ق/۴۱۱ م که ارباق و آسفنگین غازی به ترتیب از سپاهسالاری هندو مقام صاحب‌الجیشی برکنار شدند، غلامان شخصی آنان مصادره و سپس میان ارکان دولت غزنوی تقسیم گردید. سلطان بهترین غلامان را برای خود گرفت و مابقی را به درباریان بخشید. علی‌رغم اینگونه اقدامات، تلاشهای سلطان برای جلوگیری از وفاداری میان غلامان و فرماندهان نظامی که مانع وفاداری مستقیم غلامان به سلطان می‌گردید تماماً قرین موفقیت نبود. بخش قابل توجهی از غلامانی که در سال ۴۳۱ ق/۴۰۴ م ارتش غزنوی را ترک گفتند و به جانب سلجوقیان رفتند متعلق به اسیر یوسف بن سبکتگین، علی‌قرب سپاهسالار سابق محمد، ارباق و آسفنگین غازی بودند که هر چهار تن آنان پیش از این قربانی حسادت و سوءظن مسعود گردیده بودند.^{۲۶} غلامان سالخورده و از کار افتاده را احتمالاً در حول و حوش کاخ شاهی یا در مراتب پایین حکومت مشاغلی می‌دادند، برخی نیز ممکن بود برای خدمات

۲۴. بیعتی، ۲۷۱، ۲۸۱-۲۸۲، ۳۹۲، ۴۰۲.

۲۵. آداب‌الملوک، ۲۰ ترجمه شفیع ۲۰۲ = نسخه خطی موزه بریتانیا، ۴۳.

۲۶. بیعتی، ۲۳۰، ۲۳۷، ۵۱۷، ۵۷۰.

۲. ارتش چند ملیتی، سربازان حرفه‌ای و داوطلبان

م. لانگورث دیمز در مقاله‌ای که پیرامون غزنویان در دائرةالمعارف اسلام دارد نبودن سربازان بومی در ارتشهای سلاطین غزنوی را ضعف دانست. چنین نظری در مورد محیط عصر موضوع بحث ماچندان اعتبار ندارد، زیرا پادشاهانی که با پشتیبانی توده‌ها و هم‌قبیلگان خود به قدرت می‌رسیدند غالباً ناچار می‌گشتند که از این حامیان چشم‌پوشند. آل‌بویه دبیری نباید که دریافتند سپاهیان ترک بیش از هم‌قبیلگان دیلمی آنان شایسته اعتمادند، و در دوره‌های اخیر آن دولت سلاطین بویهی تقریباً به کلی ستکی به سپاهیان ترک بودند. بی‌ثباتی شخصیت عنصر ترکمن صحرانورد با شورشهای متعدد ترکمنان در اوایل ایام دولت سلجوقی، پدیدار گردید. پیشتر پادشاهان این دوره مجبورند از مسلح ساختن رعایای خود اجتناب کنند و به زعم آنان گوناگونی نژادی ارتشهایی نظیر ارتش غزنویان و قاطمیان مایه قدرت پادشاه بود. از این گذشته زمینه محلی نداشتن ارتش غزنوی بدان معنی بود که غزنویان مواجه با مشکلات سلجوقیان نبودند که پیوسته مشغول جذب و نگهداری تعداد کثیری از اتباع صحرا گرد بوده باشند.

دو کتاب بزرگ آداب‌الملوک قرن پنجم هجری از تنوع نژادی ارتش محمود با موافقت سخن می‌گویند. آنها تشکیل چنین سپاهی را حاکی از ینش بسیار عالی محمود می‌دانند، نه از این واقعیت محض که ایجاد سپاهی از اقوام مختلف براحتی امکان پذیر بود. کیکاووس محمود را می‌ستاید که غلامان پادشاهی را از میان ترکان و هندیان برمی‌گزید، از آن جهت که «دایم هندوان را به ترکان ترسانیدی و ترکان را به هندوان، تا هر دو جنس از یم یکدیگر مطیع او بودندی.» در صورتیکه «اگر پادشاه را لشکر از یک جنس باشد، همیشه اسیر لشکر خویش بود و دایم زیون باشد، از بهر آنکه یک جنس متفق باشند و ایشان را به یکدیگر نتوان مالید.» نظام‌الملک در فصلی از کتاب خود تحت عنوان «اندر لشکر داشتن از هر جنس» تنوع ملیتها در ارتش غزنوی را می‌ستاید و می‌گوید عادت سلطان محمود چنان بوده است که لشکر از ملیتهای مختلف می‌داشته و این لشکریان هر یک جداگانه تحت حفاظت نگهبانان خود اردو می‌زدند و اگر روز نبرد بود هر دسته از برای نام‌و‌ننگ می‌کوشیدند و جنگ هر چه سخت‌تر می‌کردند. و سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که «چون لشکر همه از یک جنس باشند از آن خطرها خیزد و سخت کوش نباشند و تخلیط کنند.» و دیگر آنگاه «دو هزار مرد دیلمی و خراسانی باید که بر درگاه مقیم باشند... و اگر بعضی از این گرجیان و

۲۷. مقایسه شود با پنداهانت‌آمیز ابوالحسن علی بن محمد عارض به یکی از سربازان پیر سپاه سامانی، گردیزی، ۲۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۹۹).

شبانکادگان پارس باشند روا باشد که اینچنین مردمان همه لیک باشند.^{۲۸}

حقیقت تاریخی‌ای که وزیر بزرگ از آن سخن می‌گوید در اساس درست است. با وجودی که ارتش غزنوی به هیچ وجه تنها ارتش چندملیتی این دوره نبوده است. بویهان سپاهیان دیلمی و ترک و عرب در خدمت خود داشتند. سربازان المستنصر خلیفه فاطمی (۴۲۷-۴۸۷ ق/۱۰۳۶-۱۰۹۴ م) از بربرها و سیاهان تا اعراب بدوی و ترکان را شامل می‌گشت. گرفتن سهمیه سرباز از دول خراجگزار Symmachoi و گروه بسیاری از مزدوران خارجی مدتهایی دراز، از خصوصیات نظامی دولت یزانیس بود.^{۲۹} اگر شخص قدرتمندی بر سریر شاهی بودگوناگونی ملیت‌ها در ارتش مایه قدرت او می‌گردید بویژه از این نظر که اقوام مختلف هر کدام دارای مهارت‌های خاص نظامی بودند. قطع نظر از اشارت مغایر هم در دو حکایت فخرمدر در اینکه آیا غزنویان از محسنات اقوام در سپاه دیدگاه‌هایی هوشیارانه داشته‌اند یا نه چیزی نمی‌دانیم. در حکایت اول به نظر می‌رسد تنها از یک نژاد ترک بودن سپاه قراخانیان بر لشکریان محمود ترجیح دارند که که ترکیبی از ترکان و هندیان و افواج نامنظم بودند. اما در حکایت دوم، رسول سلطان ابراهیم در نزد ملک‌شاه لاف می‌زند که ارتش غزلوی از ده جنس است به خلاف سپاه سلجوقی که تنها از یک قوم می‌باشد - البته این موضوع صحت ندارد، زیرا نیروهای سلجوقی نیز ترکیبی از اقوام مختلف بود. و از این رو به ملک‌شاه توصیه می‌کند که فکر حمله به غزنه را از سر بیرون کند.^{۳۰}

بدیهی است آنانی که با سلاطین دارای قومیت مشترک بودند قسمت عمده ارتش غزنوی را تشکیل می‌دادند و بیشتر فرماندهان بالای ارتش نیز از میان آنان بودند. در نظر مسلمانان این عصر گرچه ترکان از هوشمندی بهره‌ای نداشتند، اما قومی بودند پرتوان و بیابانی که خداوند آنان را خصوصیات دلیری و وفاداری بخشیده بود. رزم پهنه روشنی بود برای به کار گرفتن ترکان، و حال آنکه مشاغل دیوانی و ویژه ایرانیان بود و ندرتاً ترکان صاحب مشاغل بالای اداری می‌گشتند. آنان تمایل به مشاغلی داشتند که مربوط به اهل خانه و شخص سلطان می‌گردید تا به دیوان به معنی واقعی. احمد بنالتکین خزانه‌دار محمود بود، و پیوندهای شخصی او با سلطان - که مدعی بود از پسران محمود است و شباهت نزدیکی نیز با او داشت - موجب گردید که بسعود سپاهسالاری هند را به او بسپارد نه تجربه نظامیش. اما این واقعیت که در

۲۸. قابوسی‌نامه، ۱۳۴، ترجمه ۲۳۵، (چاپ امین‌عبدالمجید بدوی، ۲۱۵) میاستنامه، ۱۵۷ (نه آنطور که شفر ترجمه کرده دوهزار از دیلم و دوهزار از خراسانیان، میاستنامه پاریس ۱۸۹۳، ۱۳۵) چاپ هیوبرت دارک، ۲۱۰.

۲۹. ابن الاثیر، VIII، ۳۶۶؛ ناصر خسرو، سفرنامه، ۵۶-۵۸، و. انسلین در Byzantium چاپ ن. ه. بینس و ه. سنت. ل. ب. مس (اکسفورد ۱۹۲۸) ۲۹۶-۲۹۸، ۳۰۱.
۳۰. آداب الملوك، ۳۷-۳۸، ۵۰، ترجمه ۲۰۴، ۴۱۰، عقیده شفیعی، ۲۰۴ حاشیه ۴ که بوسعید همان سرباز نامنظم است در بیهقی، ۲۸۳، تأیید گردیده است. در جایی که بوسعیدان با «مردم ماوراءالنهر» یعنی غازیان مربوط می‌شود.

موردی دیگر مسعود دبیری ایرانی به نام ابوالحسن عراقی را به فرماندهی افواج عرب و کرد در خراسان منصوب کرد نشان می‌دهد که تشکیلات لشکری و کشوری همیشه محیط محصور و غیرقابل نفوذ نبوده است. در یک مورد علقه‌های احساسات قومی ترکی بر سر موضوعی سیاسی کارگر افتاد. در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۴۰ م وزیر در تلاش بود تا سلطان را از تصمیمی که آن را خطرناک می‌دانست بازدارد، از این رو سپاهسالاری را که ترکی ساده‌دل و وفادار بود برای منصرف کردن سلطان از تصمیمش ترغیب کرد بدان امید که در جایی که مشاوران زبان‌آور ایرانی کامیاب نشده بودند او موفق شود.^{۳۱}

شاید جریان مداومی از مزدورانی که از شمال می‌آمدند تدریجاً بر تعداد افراد سپاه غزنوی می‌افزود. سده‌های چهارم و پنجم هجری از قرونیه بود که در دشتهای آسیای میانه به ناآرامی گذشت، و مهاجرت‌های قبایل اغوز و قپچاق موجب فشارهایی در مرزهای شمالی امپراتوری غزنوی گردید. بخشی از ترکان اغوز که معاصران آنان را به منظور متمایز ساختن از دسته‌های ترکی که از جانب دودمان سلجوقی رهبری می‌شدند ترکان عراقی می‌خواندند در سال ۴۱۶ ق/ ۱۰۲۵ م از محمود اجازه یافتند تا در خراسان مسکن کنند. این ترکان تحت قیادت رؤسای خود به عنوان نیروهای کمکی به عضویت ارتش غزنوی درآمدند (نگاه کنید به بخش هفتم، فصل سوم). شعرای دستگاه غزنوی کرا را به قبایل متعددی اشاره می‌کنند که غلامان و نگهبانان سلاطین غزنوی از میان آنها استخدام می‌شدند. در اوایل عصر غزنوی شعرایی چون فرخی و منوچهری از ترکان خرق، یغما، قای (؟)، تخسی، چگل و مردان ختن نام می‌برند. یک قرن بعد بنا بر شهادت شعرایی چون مسعود سعد سلمان (متوفی به سال ۱۰۱۵ ق/ ۱۱۲۱-۱۱۲۱ م) و سنایی (متوفی به سال ۵۲۵ ق/ ۱۱۳۰-۱۱۳۱ م) نیروهای غزنوی هنوز از مردان قبایل قای، یغما، تثار و قرقیز و ترکان کاشغر، ختن و ختا ترکیب می‌یافت.^{۳۲}

والیان ولایات نیز به میل خود هم‌قبیلگان خود را برای دفاع محلی استخدام می‌کردند. آلتون‌تاش از ترکان کجک (در دیوان لفه‌الترک کجک و در بیهقی کجکات و چغراق یا چغرات (در بیهقی گاه چغراق و گاه چغرات آمده است. اما کوپرولو عقیده دارد که صورت درست این کلمه چوغرات است که گروه اخیر به احتمال از ترکان قپچاق - قنقلی بوده‌اند) برای دفاع از سرحدات خوارزم در برابر دیگر صحرائشینان استفاده می‌کرده است. مونجو (در بیهقی منجوق) رئیس قبیله کجکات از اطرافیان بانفوذ خوارزمشاه بود. بعدها هارون پسر آلتون‌تاش از این نیروهای کمکی در برانداختن نفوذ غزنویان بهره‌گرفت. با وجود این محتمل است بسیاری از ترکانی که در خدمت ارتش غزنوی بودند در داخل مرزهای امپراتوری استخدام شده باشند، بویژه از صحراگردانی که در قرون گذشته از ناحیه جیحون علیا گذر کرده و پس از گذار از

۳۱. بیهقی، ۲۶۷، ۴۵۱-۴۵۲، (مقایسه با الیوت و داونسن، قدیخ‌هند، II، ۳-۱۱۲) ۶۱۵، ۲۹۶.

۳۲. فرخی، دیوان، ۳ (چاپ دبیرسیاقی، ۳۸۹) و ارجاعاتی در کتاب م. فزاد کوپرولو. و نیز نگاه کنید به: [۱۴]

کوههای هندوکش در نواحی شرقی افغانستان اسکان یافته بودند. هنگامی که محمود برای مواجهه با تاخت و تازهای قراخانیان در خراسان به شتاب از مولتان باز می‌گشت بر سر راه، فرسودگی سپاه خود را با استخدام ترکان تازه نفس خلج جبران کرد، و بدین ترتیب در سال ۳۹۸ ق / ۱۰۰۸ م با سپاهی مرکب از هندیان، افغانان، غزان، خلج و سپاه محلی غزنه با ایلک مصاف داد. عتبی می‌نویسد امیری که در همان سال از سرخس در برابر قراخانیان دفاع می‌تبیجه می‌کرد محسن بن طاق (؟) نام داشت که رئیس ترکان اغوز بود. اگرچه در این تاریخ ترکان اغوزی که در ناحیهٔ سفلی سیر دریا سکونت داشتند به صورت سز دور در ساوراء - النهر می‌جنگیدند. اما غزانی که در خدمت محمود بودند به احتمال زیاد از قبایلی بودند که از ادوار گذشته در مشرق افغانستان اسکان یافته بودند.^{۳۳} هندیان ارتش غزنوی از جهت نداشتن علقه‌های میهنی و منافعی که آنان را دلبستهٔ محل می‌سازد در وفاداریشان اثر کنند به ترکان شباهت داشتند. هندیان نیز مانند اعراب و اکراد فرماندهای از خود داشتند که سپاهسالار هندیان خوانده می‌شد و تحت قیادت حاجب بزرگ بود. سپاهیان هندی پادگان جداگانه‌ای در غزنه داشتند. وجود آنان سبب موازنهٔ قدرت در برابر ترکان می‌گردید و ظاهراً از بسیاری جهات یش از ترکان قابل اعتماد بودند. وقتی که در سال ۴۲۱ ق / ۱۰۳۰ م پادشاهی کوتا سدت محمد عمدتاً بواسطهٔ خیانت بسیاری از لشکریان او از جمله غلامان شاهی و حاجب بزرگ ترک، علی قریب رو به پایان بود، این هندیان بودند که تحت ریاست فرمانده - شان سوندهرای به تنهایی به محمد وفادار ماندند. دو سپاهسالار ترک اریاق و آسنگین در سال ۴۲۲ ق / ۱۰۳۱ م قربالی کینهٔ سلطان علیه محمودیان گردیدند و از مقام سپاهسالاری به زیر کشیده شدند. آسنگین کوششی بی‌ثمر کرد تا به خوارزم بگریزد، اما دستگیر گردید و به غزنه آورده شد. سلطان پانصد تن از سواران و پیادگان هندی را به مراقبت او گماشت. بدیهی است که سلطان بدین خاطر هندیان را به نگهداری آسنگین مأمور کرد که ترکان هموطن سالار افتاده بودند و چه بسا که با او همدردی می‌کردند، بنابراین گماردن ترکان به محافظت او شرط احتیاط نبود. و نیز در همان سال مسعود عمش یوسف بن سبکتگین را در بازگشت یوسف از سفر جنگی وی به قضا در توقیف کرد و او را در معیت نگهبانان مرکب از سه مقدم، سه نقیب و پانصد سوار و سیصد پیاده گزیده که همگی از هندیان بودند به قلعه‌ای فرستاد و در آنجا محبوس کرد.^{۳۴} سربازان هندی از قابلیت جنگی خوبی برخوردار بودند. و غزنویان پیوسته شاهزادگان (اچپوت) را به چشم حریفان سرسخت می‌نگریستند و شکست و هزیمت سپاهیان هندی که در سال ۴۲۵ ق / ۱۰۳۴ م از جانب دولت غزنه برای جنگ با آل بویه به کرمان گسیل شده

۳۳. بیهقی، ۶۸۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۱۷، زاخاو، SBWAW، LXXIV (۱۸۷۳) ۳۵۲؛ کوپرولو، همانجا، ۲۳۵-۲۲۲؛ عتبی، ۸۲؛ جرفادقانی، ۱۸۴، (چاپ جعفر شعار، ۲۸۲) عنصری، دیوان، ۸۳؛ ابن الاثیر، IX، ۱۳۵.
 ۳۴. گردیزی، ۹۲، (چاپ بنیاد فرهنگ ۱۹۵)، بیهقی، ۲۳۷، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۹۷، ناظم، سلطان محمود، ۱۲۵، زیر نویس ۷.

بودند ظاهراً واقعه‌ای استثنایی بود. وانگهی مذهب آنان برای استخدام در ارتش غزنوی که سلاطین آن سخت‌گیری مذهبی متظاهرانه‌ای داشتند مائمی ایجاد نمی‌کرد. مورخ مجهول تادیک سپستان از کشتار و ستمی که لشکریان هندی کافر محمود در سال ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۳ م بر مردم مسلمان و مسیحی ذنج کرده بودند به تلمیح می‌نالد.^{۳۵}

دیلیمان که کوهنشینان نستوه ولایات عقب‌افتاده و دست‌نیافتنی کرانه‌های دریای خزر بودند، پس از قدرت یافتن سریع و ناگهانی در قرن چهارم هجری در بسیاری از نواحی عالم اسلام پراکنده شدند. محتمل است که فقر زادبوشان آنان را مجبور می‌ساخت تا در پی آن باشند که به‌استخدام ارتشهای بیگانه در آیند، همانطوری که مردم کوهستانی سویس نیز در قرون وسطی و عصر روشنگری اروپا ناچار به این کار بودند. اما انگیزه غایی پراکندگی دیلیمان هنوز روشن نیست. حتی در روزگار ساسانیان نیز از کوهنشینان حاشیه خزر به‌عنوان لشکریان کمکی استفاده می‌گردید. و در قرن پنجم هجری مردم دیلم تا تصرفات فاطمیان مصر دینه شدند و ناصر خسرو دسته‌ای از پیادگان دیلمی را دید که در مراسم تشریفاتی بند فیلملتزم رکاب خلیفه بودند و آگاهی یافت که پادگانی مخصوص انواع دیلمی در قاهره وجود دارد. ابوعلی سیمجوری در نبرد با محمود در خراسان از نیروی دیلیمان بهره برد و محتمل که نخستین دسته از سپاهیان دیلمی دولت غزنه از این زمان و با شکست ابوعلی به ارتش آن دولت پیوستند.^{۳۶} شهرت عمده دیلیمان در پیاده‌نظام بود و سلاح مخصوصشان نیزه کوتاه دولبه به نام زوبین بود که به‌سوی دشمن پرتاب می‌گردید. سلجوقیان کرمان تا قرن ششم هجری از پیادگان دیلمی استفاده می‌کردند. معلوم نیست که سپاهیان دیلمی ارتش غزنوی سواره می‌جنگیدند یا پیاده، اما می‌دانیم که گروهی از نخبگان دیلمی که به‌پنجاه یا شصت تن بالغ می‌شدند از نگهبانان پیاده سلطان بودند و در مراسمی که سلطان به تخت می‌نشست با شکوهی تمام سپهرای مذهب و مرصع به‌دست می‌گرفتند. تردیدی نیست که فوج دیلمی ارتش غزنوی اهمیت بسیار داشت و سلاطین غزنوی سخت به‌امرای آنان التفات داشتند.^{۳۷}

اکراد و اعرابی که در خدمت ارتش غزنوی بودند غالباً ولی نه همیشه فرمانده‌ای

۳۵. بیهقی، ۴۲۹-۴۳۲، ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۲ (صفحه دوم این رقم)؛ تادیک سپستان، ۳۵۵، ۳۵۷؛ مقایسه شود با البیوت و داوسن، تادیک هند II، ۵۹-۶۰، ۱۳۰-۱۳۱.

۳۶. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۱۰-۲۰۹ (ترجمه رشیدیاسمی ۲۳۵) سفرنامه، ۴۳، ۶۱، بیهقی، ۲۰۷.

۳۷. ذیل نویسان مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، III، ۱۹۶، ۲۱۸، ۲۵۶، ترجمه VII، ۲۰۷، ۲۳۰، ۳۸۳، گردیزی، ۹۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۹۳) (زوبین داران در میان نگهبانان شخصی ابوطالب مجدالدوله پادشاه‌ری) مقایسه شود با مینورسکی، حکومت دیالمه ۲۵، محمد بن ابراهیم، تادیک سلجوقیان کرمان، ۲، ۴۹؛ بیهقی ۲۸۸، ۵۲۴، ۵۴۱.

واحد داشتند و از این لحاظ نقشهای نظامی برجسته‌ای به آنان واگذار می‌گردید. در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۴۰ م در حرکت سپاه غزنوی از مرو به دندانقان قسمت عمده مقدمه سپاه را کردان و اعراب تشکیل می‌دادند. دودمانهای شاهی ایران از ساسانیان تا دولت قاجار شبانان کرد را از زادگاه کوهستانی آنان در کردستان و لرستان کوچ داده و برای دفاع از مرزهای شمال شرقی ایران در خراسان اسکان می‌دادند. بواسطه این پراکندگیها، کردان به صورت مزدور در بیشتر سلاطین اسلامی یافت می‌شدند. و از میان رهبران نظامی کرد جز چند دودمان مستقل در بخشهای مختلف سرزمینهای مرکزی و شرقی عالم اسلام به وجود نیامد.^{۳۸} اعراب از بهترین سواره نظامان ارتش غزنوی بودند که به دیوسوادان شهرت داشتند.^{۳۹} فرماندهی افواج عرب را در پادشاهی محمود، عبدالله محمد بن ابراهیم الطائی العربی عهده دار بود که به همراهی ابوالمظفر نصر برادر سلطان در نبرد بزرگ سال ۳۹۸ ق/ ۱۰۰۸ م از قلب سپاه غزنوی محافظت می‌کرد. هنگامی که در سال ۴۰۸ ق/ ۱۰۱۷ م خوارزم مورد تاخت و تاز قرار گرفت، اعراب ارتش غزنوی تحت قیادت همین فرمانده به تلافی سپاه برگزیده شدند. به نظر می‌رسد که چابکی و تهور عربان موجب شده بود که آنان را خصوصاً همراه گروههایی می‌کردند که کارشان جنگ و گریز و تاخت و تاز بود. کوچ نشینهای قبیله‌ای حدود قرن نخست هجری در خراسان و مشرق سبب بجا گذاشتن گروههای بسیاری از اعراب در آن نواحی گردید. برخی از این عربان نظیر اعرابی که واد واحد سمرقند را به خاطر منسوجاتش به شهرت رساندند خود را با منت اقتصادی محل تطبیق دادند، اما دیگر اعراب مهاجر در مشرق حداقل به صورت نیمه صحرانگرد باقی ماندند و با استخدام شدن در ارتشهای مختلف در نبردهای سرزمین خراسان که صحنه جنگهای بزرگ بود شرکت می‌جستند. مؤلف حدود العالم می‌گوید که درگزگان، ولایت زادگاه او، بیست هزار عرب باگوسفندان و شتران بسیار بسر می‌بردند و از همه عربانی که در سراسر خراسان پراکنده اند توانگرترند. اسماعیل المنتصر آخرین امیر ساسانی بنیست گروهی از اعرابی که دریابان قراقرم زندگی می‌کردند کشته شد، رئیس این عربان نسب عجلی داشت.^{۴۰} برخی از این اعراب مهاجر تشکیلات قبیله‌ای و اختصاصات جامه‌های عربی خود را حفظ کرده بودند. اندکی پیش از مرگ محمود، منوچهر بن قابوس زیاری رسولانی «بر شبه اعرابیان و با زی و جامه ایشان» نزد مسعود فرستاد. بنا بر این جامه عربی در این دوره درگزگان و خراسان

۳۸. همانجا، ۴۹۷، ۵۱۸، ۶۰۳؛ اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۲-۲۴۰ (ترجمه جواد فلاطوری ۲۳۵-۲۳۸).

۳۹. بیهقی، ۳۶۹، ۳۱؛ اطلاق این نام به سربازان متهور بقایایی از جان اوسپاد ساسانی است (در کتاب دهنوری به عربی المصتمیة و در ارتش عثمانی دیوانگان یا جانپازان).
۴۰. عتبی، I، ۳۴۶، II، ۴۰۸-۸۳؛ جرفادقانی، ۱۸۳، ۱۲۸ (چاپ جعفر شمار، ۱۹۸، ۲۷۶)؛ گردبزی، ۱۰۱، ۷۳؛ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۹، ۱۷۶) بیهقی ۶۷۸؛ حدود العالم ۱۰۸، قادیخ بیهقی، ۷۰؛ بارتولد، ترکستان، ۵-۱۹۴، (ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ۲۳۵).

نمی‌بایست منظره‌ای غیر عادی داشته باشد. می‌دانیم که در واقع امر زیاریان در دوره موضوع بحث ما برای دفاع از سرزمین خود اساساً به اعراب متکی بودند. در سفر جنگی سال ۴۲۶ ق / ۱۰۳۵ م مسعود علیه ابو کالیجار سرکش تمام نیروی دفاعی گریان که مرکب از چهار هزار سوار عرب بود به خدمت سلطان مسعود آمد. در آن زمان که مسعود در اوج شهرت بود آنان را به عنوان نیروی کمکی یا مستأمنه وارد ارتش خود کرد. هنگامی که بیهقی خاطرات خود را تنظیم می‌کرد (۱۰۵۸-۱۰۵۹ م) هنوز بقیة السیفی از آنان در غزنه زندگی می‌کردند.^{۴۱}

تهیه اسبهای سواری برای سواره نظام ضرورت بسیار داشت، بویژه که تعداد زیادی از سواران دارای دو اسب بودند که اسب دوم تجهیزات و آذوقه آنان را حمل می‌کرد و در صورت خستگی اسب نخست از اسب دوم که تازه نفس بود استفاده می‌گردید. صاحب منصبی که سرپرستی اصطبل شاهی را عهده‌دار بود آخوندسالار یا امیرآخوند خوانده می‌شد و از مقامی شایخ برخوردار بود. در جنگی پراهمیت با قراخانیان محمود این آخوندسالار را برگزید تا در حمله بزرگ به سپاه دشمن فرماندهی غلامان شاهی را به عهده گیرد. اسبهای ارتش را با تمغای سلطان داغ می‌زدند. دیوان اشراف موظف بود در نوبتهای معین بازرسانی به اصطبل اسبها و فیلان سلطنتی بفرستد تا مطمئن شود که این حیوانات درست تغذیه می‌شوند و از آنها مراقبت به عمل می‌آید. و نیز این بازرسان در مراتع به بازرسی گله‌های سلطان می‌رفتند تا برای جلوگیری از تقلبات، بر داغ خوردن آنها ناظر باشند.^{۴۲} اما شکل تمغایی که بر احشام می‌زدند بر ما معلوم نیست.

بسیاری از مسروفتترین مناطق پرورش اسب در مشرق مرزینهای اسلامی زیر نفوذ دولت غزنوی درآمده بود. کوه‌های سلیمان در مغرب رود سند شهرت تاریخی دیرینه‌ای در پرورش اسب دارد. و بیرونی اشاره می‌کند که نام افغانهایی که در کوه‌های سرحدی مغرب هند زندگی می‌کردند با اسوکه یا قوم اسب‌گندها (قندهار) در مه‌بهاراتان مربوط بوده است.^{۴۳} مناطق واقع در جیحون علیا، دره‌های سرسبز و مراتع مرتفع گوزگان، غرچستان، طخارستان، ختل و چغانیان به واسطه اسبهای نیکویی که تربیت می‌کردند اشتها داشتند. خلفای عباسی برازین طخادیه را بسیار می‌ستودند و در دوره‌های مغولی و تیموری اسبهای این نواحی تاچین صادر می‌گردید. در عصر امپراتوریهای ساسانی و غزنوی اهل ختل، در دانش بیطاری پرآوازه

۴۱. بیهقی، ۴۵۱، ۱۳۵-۴۵۲.

۴۲. همانجا، ۴۵۸، ۲۵۸، ۴۵۲، ۲۸۱، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۱۷؛ گردیزی ۶۸ آداب الملوك از صفحه ۳۸، ترجمه شفیع ۲۵۵ و صفحه ۴۱.

۴۳. بیرونی، تحقیق ماللهند، ترجمه زاخاوا، I، ۲۵۷، ۱، مقایسه شود با صفحه ۱۹۹؛ لک. دو، ب کودرینگتون، مقدمه جغرافیایی بر تاریخ آسیای میانه، CV (۱۹۴۴)، ۳۹، اما مینورسکی عقیده داشته است که نام افغان ریشه در شرق دور دارد و توسط يك حکومت اشراف فاتح به خاور ایران آورده شد. (ضمیمه حدود العالم، مجله مدرسه پژوهش‌های شرق‌شناسی، VII [۱۹۵۵]، ۲۶۵).

بودند و ولایت آنان لگام و تسمه چرمی و دیگر ساز و برگ بسیار مرغوب می ساخت.^{۴۴} تمامی این مناطق یا تحت حکومت مستقیم دولت غزنه بود یا آنکه توسط شاهزادگان خراجگزار به غزنویان اداره می شدند. در زمان صلح اغوزهای قراقرم و ماورای آن برای مردم خراسان چارپایانی نظیر گوسفند و بز فراهم می کردند که بدون تردید اسب نیز در میان آنان بود. سه هزار اسبی که در سال ۴۰۷ ق/ ۱۰۱۷ م ابوالعباس مأمون خوارزمشاه برای برادرزنش محمود فرستاد و چهار هزار دیگری را که قاتلان ابوالعباس ضمانت کرده بودند غرامت پرداختند باید از صحرادران اغوز و تیپان اطراف مرزهای خوارزم فراهم شده باشد. زمانی مهاجران سلجوقی به عمید غزنوی خراسان اسبان ختلی و شتران و گوسفندان پاکتپایی هدیه دادند. در بیشتر مناطق شمالی خراسان شتر تربیت می شد و چادر نشینان بلوچی و براهوی در یابانهای بلوچستان و مکران شتر پرورش می دادند. اما در ارتش غزنوی از شتران تنها برای باربری استفاده می شد. تنها در نبرد دندانقان که طاقت سپاه از قحطی و فروماندگی سست گردید، غلامان شاهی را ناچار کردند تا به جای اسب از شتر استفاده کنند و آنان نیز اعتراض کردند که قادر نیستند بر روی چنین مرکبی بچنگند.^{۴۵}

در ارتشهای ساسانیان پیاده نظام سازمان نامنظمی از توده روستایی بود که به سربازی فراخوانده می شدند. در قبال خدمت در ارتش مزدی دریافت نمی کردند و ارزش جنگی قابل اطمینانی نداشتند. در ارتش غزنوی، سواره نظام نیز از لحاظ رزم آزمایی و تحرک و توانایی حمله به دشمن و مودمندی در جنگ و گریز مهمترین بخش نیروی نظامی به شمار می آمد، اما ارزش پیاده در جنگهای منظم و محاصره گرفتن دشمن نبود. سلاطین غزنوی سپاه دایمی از پیادگان به نام پیادگان ددگاهی داشتند که از لحاظ آنکه در سفرهای جنگی به مناطق دورست سوار شتران سریع می گشتند و پس از رسیدن به مقصد پیاده می جنگیدند بسیار با ارزش بودند.^{۴۶} هندیان و دیلمیان در پیاده نظام ممتاز بودند. اما علاوه بر این هسته ثابت، غالباً استخدام پیادگان محلی برای گونه ای سفرهای جنگی مناسبتر بود. و در این مورد از مردم بومی افغانستان و خراسان سرباز می گرفتند — به ارتشی که در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م از بلخ به کرمان اعزام گردیده بود فرمان داده شد تا از راه سیستان عبور کرده در آنجا دوهزار پیاده سگزی را که امیر صفاری محل و خراجگزار دولت غزنه فراهم ساخته بود با خود همراه کند. در همان سال پیادگانی که در پادگانهای غزنه بودند مرکب بودند از پیادگان سپردار سنگین اسلحه بروزی

۴۴. مسعودی، مروج الذهب، ۷، ۹-۴۷۸؛ برشنادر، پژوهشهایی در منابع آسیای خاوری در قرون وسطی (لندن ۱۹۱۰)، I، ۱۴۰، II، ۲۵۸، ۲۶۳-۲۶۴؛ آخاب-الملوک، ۶۵-۶۶، و ۷۲.

۴۵. ابن حوقل، ۴۵۲؛ بیهقی، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۷۵؛ بنداری، ۵؛ حسینی اخیاردوله-السلجوقیه، ۳؛ زاخانو، SBWAW، LXXIV (۱۸۷۳)، ۲۹۷-۲۹۹.

۴۶. بیهقی، ۴-۶۰۳؛ مقایسه شود با هلال الصابی، در سقوط خلافت عباسی، III، ۴۲۳ ترجمه VI، ۴۴۹ (نظیر شیوه سوار شدن پیادگان دیلمی براستروشر).

و سه هزار تن دیگر از سیستان، غزنه، هرات، بلخ و سرخس و در سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۳۹ م دو هزار پیاده از مردم سیستان، غزنه، غور و بلخ برای تقویت سپاه خراسان که در برابر ترکان اغوز می‌جنگید گردآوری شده بود.^{۴۷}

بالاخره عنصر داوطلب ارتش بود که غازی یا متطوعه نام داشت. پیروزیهای سلاطین دوره اول غزنوی ماجراجویان غارتی جوی را از سراسر نقاط به زیر علم آنان گردآورد که مهمتر از همه برای همراه شدن با اردو کشیهای پرسود به هندوستان می‌آمدند. الپتگین تنها با نیرویی اندک به غزنه آمد. اما با سفرهای جنگیش به دوره کابل و هند آنقدر جنگجویان از خراسان و ترک و تاجیک به سوی او کشیده شدند که در پایان حیات پانزده هزار سوار و پنج هزار پیاده در فرمان داشت. در سال ۳۹۱ ق/ ۱۰۰۱ م که محمود برای نبرد با راجاجیپال به پیشاور و ویند لشکر کشید ده هزار غازی سلطان را همراهی می‌کردند و در اردو کشی سال ۴۰۹ ق/ ۱۰۱۸ م به قنوج «قرب بیست هزار سرد از مطوعه اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بودند.» تمرکز غازیان در مناطقی نظیر لاهور عامل بسیار مؤثری در شورش پادگادهای هندی بود.^{۴۸} نام غازیان در دیوان عرض ثبت نمی‌گردید زیرا آنان به خلاف سربازان منظم مستمری یا بیستگانی دریافت نمی‌کردند. اما خواه‌ناخواه برای جلوگیری از ازدیاد آنان و بهتر ساختن قابلیت نظامیشان کوششهایی صورت می‌گرفت. در سال ۴۱۶ ق/ ۱۰۲۵ م که محمود به سومنات لشکر کشید علاوه بر داوطلبان سی هزار سوار منظم با خود برد و دستور داد تا برای سلاح و تجهیزات داوطلبان پنجاه هزار دینار از خزانه به آنان داده شود. در پادشاهی مسعود سالار غازیان ویژه‌ای وجود داشت که معمولاً در لاهور اقامت می‌کرد. با این وجود او نیز در نبرد دندانتان در خراسان حضور داشت. در این زمان سالار غازیان با غلامی ترک موسوم به عبدالله قراتگین بود.^{۴۹}

۳. استفاده از فیل در جنگها

در میان شاهزادگان هند داشتن فیل موجب اعتبار بسیار و دلیل عینی قدرت بود. به قول

۴۷. بیبختی، ۲۸۱، ۳۰-۴۲۹؛ پیادگان سگری از دوره‌های باستان شهرت داشتند و هخامنشیان و ساسانیان در میان افواج کمکی از سکاها و سگستانیان نیز استفاده می‌کردند؛ مقایسه شود با کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۵۹ (ترجمه رشیدیاصمی ۲۳۵) تاریخ بیبختی، ۳۳۳.

۴۸. *گردیزی و وقوع این جنگ را هشتم محرم سال ۳۹۳ ذکر کرده است، ذبی‌الاکباد، ویرایش عبدالحی حبیبی، ۱۷۷-م.

۴۹. سیاستنامه، ۱۱۹، ۱۲۴؛ عتبی، II، ۲۶۲ به بعد؛ جرفادقانی ۲۴۲ (چاپ جعفر شعار ۳۷۷)؛ گردیزی، ۶۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۷۷)؛ بیبختی، ۴۰۴.

۴۹. منتظم، VIII، ۳۰-۲۹؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۴۱؛ بیبختی، ۵۳۱، ۶۲۶، ۶۳۹.

هودیولا «تعداد فیلی که یک راجه هندی در آن روزگاران داشت، اگر معیار مطلق نبود تقریباً معیار قابل اعتمادی بود بروست قلمرو وعظمت قدرت او». غزنویان استفاده از فیل را از هندیان آموخته بودند. از فیل نه تنها برای مقاصد تشریفاتی استفاده می‌گردید، بلکه نیز بخشی از مهمترین تجهیزات جنگی ارتش به‌شمار می‌رفت، به‌علاوه غزنویان در مناطقی از فیل استفاده می‌کردند که از نظر اقلیمی با آب و هوای گرم مرطوب هند تفاوت بسیار داشت، یعنی در بیابانها و نواحی مرتفع افغانستان، خراسان و حتی آسیای میانه. در سفر جنگی به دلدانقان که ارتش غزنوی از کعبود آب و آذوقه و علیق به‌سختی در مضیقه بود، مسعود هنوز توانست برای نبرد واقعی دوازده فیل به میدان جنگ وارد کند.^{۵۰} ساسانیان در ایران و عراق از فیل برای مقاصد جنگی استفاده شایانی می‌کردند، که نبرد قادسیه از آن جمله بود. در قادیخ میسغان داستانی است از یعقوب لیث که این پادشاه در جنگ بازنیل در الرخج چندین زنجیر فیل به غنیمت گرفت اما به دلیل آنکه سرنوشت اصحاب الفیل در قرآن نشان داد که فیلان جانوران همایونی نیستند از قبول استفاده از فیل در جنگ سرباز زد. ترس بردی مثل یعقوب از چنین ملاحظاتی البته مضحک است. اما تماسهای صفاریان با عالم هندی در زابلستان زودگذرتر از آن بود تا بتوانند استفاده نظامی از فیل را دوباره در عالم ایران مرسوم سازند. از میان پادشاهان بویه، عضدالدوله تعدادی فیل جنگی (فیول مقاتله) داشت که از جمله در جنگ با پسر عمش بختیار بن معزالدوله از آنها استفاده کرد. اما در اینکه آیا این فیلان نقش با ارزشی در جنگ داشته‌اند، منابع چیزی به ما نمی‌گویند.^{۵۱} در میان سلاله‌های اسلامی غزنویان نخستین دودمانی بودند که از تعداد کثیری فیل در جنگ استفاده کردند و در نگرش مربوط به تدابیر جنگی جای‌معینی برای آنها تعیین نمودند. از حیث رزم آزمایی پشت فیل جای مناسبی بود که در هنگامه نبرد فرماندهان نظامی بر آن بنشینند و از آنجا میدان جنگ را زیر نظر بگیرند. هنگامی که در سال ۴۲۶ ق/۱۰۳۵ م سپاهی برای عقب راندن ترکان اغوز به نسا اعزام گردید خصوصاً برای این منظور پیلانی به تمام فرماندهان سپاه داده شد.^{۵۲} خلقهای ترک و مغول آسیای میانه ابداً با فیل بیگانه نبودند، زیرا که در این زبانها کلماتی وجود دارد که دال بر شناخت این حیوان در نزد آنان می‌کند (در مغولی جعن، و در ترکی یغن)، و در ترکیبات اسمی این زبانها کلمه فیل بسیار به کار رفته است (مقایسه شود با یغن تگین «فیل شاهزاده» که در میان قراخانیان رایج بود). استفاده از فیل علیه سواران صحراگرد، سبب تضعیف روحیه آنان می‌گردید به‌خصوص که آنها را در صف مقدم سپاه قرار می‌دادند و آنگاه جهت رهبری حمله به دشمن از آنها استفاده می‌شد. اما همانطوری کریستنسن

۵۰. هودیولا، پژوهشی‌هایی در قادیخ هندو-مسلمان، ۱۴۶، بیهقی ۶۲۲.

۵۱. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۵۸ (ترجمه رشیدیاسمی ۲۳۲) قادیخ میسغان

۲۵۶؛ مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II، ۳۶۸، ترجمه ۷، ۲۵۲.

۵۲. بیهقی، ۲۸۳؛ ابن الاثیر، IX، ۲۶۸، اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۲۹۲-

بنابرین شمارهٔ فیلان در ارتش غزنوی می‌بایست زیاد بوده باشد. در عرض سپاه سال ۴۱۴ ق/۱۰۲۳-۴۴/۱۰۲۳ م در شاه بهار، محمود از هزار و سیصد فیل که همه بایرگستوان و تجهیزات کامل بودند سان دید. در سال ۴۲۲ ق/۱۰۳۱ م هزار و شصدهفتاد فیل در کابل از برابر مسعود گذشتند که «همه فربه و آبادان» بودند و در شعری از فرخی شمار فیلان همین اندازه ذکر شده است.

«گفت: آن هزار و هفتصد و اندکوه چیست؟ گفتم: هزار و هفتصد و اندک فیل شاه» در غزنه پیلخانه‌ای برای جادادن هزار فیل وجود داشت و گروهی از هندوان مسؤول تیمار آنها بودند، فرمانده این گروه مقدم فیلبانان خوانده می‌شد که مقام برجسته‌ای داشت. از سخن بیهقی پیداست که قیمت یک فیل صد هزار درهم بود. بدینسان هزینهٔ تعلیف این حیوانات باید سرسام‌آور بوده باشد.^{۶۶}

در این دوره و تا چند قرن بعد اساساً فیل حیوانی بود مختص دستگاه سلطنت. شاهزادگان هند و مسلمان هر دوسعی داشتند تا فیلان آنان به دست دیگری نیفتد. استفادهٔ بی‌اجازه افراد از آنها در حکم شورش بود. پادشاهان تنها در صورتی که به کسی عنایت بسیار داشتند، یافرانده‌ای را به شغل پرسوولیت ویژه‌ای می‌گماشتند برای نشان دادن اندازهٔ التفات خود به آنان فیل می‌بخشیدند. مثلاً مسعود فرمانده سپاهی را که برای جنگ با آل بویه به کرمان فرستاد علامت والیگری - کمر و کلاه دو شاخ و کوس و علامت - با پنج فیل بخشید. عتبی فیلان را خاص السلطان می‌خواند، در هنگام تقسیم غنائم جنگی حاصل از اردو کشیهای به هند، فیلان خود به خود جز و یک پنجم سهم غنائم پادشاه بود. بجهت گرانی قیمت فیل و اختصاص داشتن آن به پادشاه، هدیه‌ای مناسب بود برای بخشیدن به پادشاهان دیگر. در سال ۳۹۱ ق/۱۰۰۱ م محمود برای ایلک‌نصر فیلان ماده هدیه فرستاد. در سال ۴۱۴ ق/۱۰۲۳ م محمود ضمن ارسال قتحنامهٔ پیروزیهایش در هند برای خلیفه، فیلالی نیز به خلیفه اتعاف کرد. و دو سال بعد به عوض هدایایی که قدرخان یوسف برای محمود فرستاد، او نیز ده فیل ماده به خان ترک بخشید.^{۶۷}

→ عقیده دارد که معنی آشکار سیلمان (= سیلان) نباید در اینجا مراد باشد، اگرچه فیل‌های سیلان یقیناً به جهت جرأتشان شهرت داشتند (مقایسه شود با مینورسکی، مردی در باره چین، توران و هند، ۷-۴۶) بلکه، بیشتر اشاره دارد به فیل‌های وحشی‌ای که در حوزة سیواله نزدیک تانیر، سرحدات ولایات متحد و پنجاب یافت می‌شد.

۵۶. گردیزی، ۸۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۶)؛ بیهقی، ۲۸۴؛ فرخی، دیوان، ۳۴۶ (چاپ دبیرستانی، ۳۴۴)، عتبی، II، ۳۰۰؛ جرقادقانی، ۲۵۰؛ جوزجانی تعدادجمع فیلان غزنویان را دوهزار و پانصد زنجیر می‌داند طبقات ناهری، ۱۰، ترجمه، ۸۳.

۵۷. عتبی، II، ۹-۲۸؛ جرقادقانی، ۱۱۲؛ گردیزی، ۴-۸۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۸)؛ بیهقی، ۴۳۰ مقایسه شود با صفحه ۵۰۱ و آداب الملوك، ۳۰، ترجمه شفیعی، ۲۰۳، فرخی، نقل در کتاب ناظم؛ سلطان محمود، ۱۳۸؛ هودبواله، همان کتاب، ۱۳۹-۱۴۰.

سلاطین غزنوی علاوه برآنکه در جنگها از فیل استفاده می کردند در موارد رسمی نیز نظیر مراسم سان سپاه بر فیل می نشستند، و در سال ۴۰۲ ق/۱۱۱-۱۱۲ م که محمود خواست تا خصوصاً شکوه دستگاه خود را به ایلک نصر و برادرش طغان خان نشان دهد فرمان داد تا چهل فیل آراسته را با زینتی کامل در محاذات مجلس او به صف کردند و ردیفی از هفتصد فیل جنگی در پشت آن ایستانیدند. منابع به آینه فیل اشاره می کنند که ظاهراً زرهی بود با آویزه ها که در جنگ فیلان را از زخم دشمن محافظت می کرد و نیز با ایجاد صداهای هول انگیز دشمن را به وحشت می انداخت. منوچهری می گوید:

از ابریل سازم از باد پیلستان وز بالنگ رعد آینه پیل بی شمار^{۵۸}

فیل مرکب مطلوب مسعود در شکار بود، و برای این منظور یک ورقه آهنی حفاظتی بر سر روی حیوان می گذاشتند. و نیز مسعود دائماً فیلی پراق کرده برای استفاده شخصی آماده داشت - شعری از این دوره اشاره به رسم مشهور فرس النوبه می کند - و ترکمنان چغری یک با اقدامی متهورانه این پیل جسیم را از کنار در کاخ سلطان ربودند.^{۵۹}

ارتش غزنوی نظیر دیگر ارتشهای حربه ای عالم اسلام در اوج قدرت خود اندازه قابل توجهی تجهیزات جنگی کمی داشت، مثل زرادخانه ها و در موقع لزوم آلات حصار گرفتن قلاع.^{۶۰} فیلان هم این آلات و تجهیزات سنگین را می کشیدند و هم خود در حصار گرفتن دشمن که نوعی سلاح بشمار می آمدند. در میان نیروهای کمکی ای که در سال ۴۲۴ ق/۱۰۳۳ م برای دفاع از ری و گرفتن وضعیت تهاجمی در برابر این کاکویه به غرب اعزام شده بود «پنج فیل نر خیاره و پنج ماده دیوار افکن و دروازشکن» وجود داشت. مسعود در اردو کشی سال ۴۳۶ ق/۱۰۳۵ م به کرانه جنگلی دریای خزر چندین زنجیر فیل با خود برده بود. آب و هوای گرم و مرطوب منطقه بایستی به آنها بسیار سازگار بوده باشد، و در راه باز کردن از میان درختان انبوه ولایت حاشیه خزر از فیلان استفاده شده بود. در هند و مناطق کوهستانی افغانستان که سنگ های ساختمانی فراوان از آنها با بدست می آمد، گشودن یک شهر مستحکم یا یک قلعه نظامی در مقایسه با جنگ منظم در دشتها مسأله دشواری بود. در این مورد از متخصصانی نظیر مهندسان، نقب زنان و کارگران راه ساز برای نقب زدن پای دیوار و انداختن فلاخن و

۵۸. عتبی، II، ۱۲۹ به بعد؛ جرفادقانی، ۲۵۳ (چاپ جعفر شعار ۳۲۵) بیهقی، ۷-۱۲۶، ۲۷۵؛ منوچهری شاعر ایرانی، ۴۴، ترجمه ۱۸۷، مقایسه شود با صفحه ۳۴۷ (دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ۳۱). در یکی از حکایات آداب الملوك معنی اصطلاح آینه فیل روشن گردیده است (آداب الملوك، ۷۵) در این حکایت تیراندازی تیری به يك آینه پولادین می اندازد و فیل را می رماند.

۵۹. بیهقی؛ ابن الاثیر، IV، ۲۳۸، در باره فرس النوبه مراجعه شود به کاترمر، تاریخ سلاطین الملوك، I، ii، ۱۶۵، II، i، ۱۲-۱۳.

۶۰. مقایسه شود با بیهقی، ۸۱، ۴۵۶، و گردیزی، ۸۲، که محمود زرادخانه ای در پشت هر یک از اصناف سپاه مقدم جبهه قرار می دهد. (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۷).

منجیق استفاده می کردند. در سال ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۰ م که محمود به افغانهای کافر دره های نور و قیرات مشرق کابل (کافرستان آینده) حمله برد، آهنگران، درودگران و سنگد شکنانی جهت راه سازی، انداختن درختان و پاک کردن موانع این ناحیه با خود برده بود.^{۶۱} سفرهای جنگی محمود و مسعود به غور صرفاً یک سلسله حصارگیری بود، زیرا که این مناطق عقب مانده، شهری نداشت، بلکه اساساً منطقه ای با روستاها و دژهای مستحکم بود.

بنه دیگری که همراه سپاه حرکت می کرد، خزانه و جاسه خانه پادشاهی، مطبخ ها و تجهیزات آنها و حرم و بانوان آن بود و نیز لغرات دیگری از جرگه دربار نظیر طبیبان، منجمان و ندیمان. دیوانهای دولتی سیار بودند و کارکنان دیوانها و دفاتر ثبت و ضبط اداری بناچار می بایست جایی داشته باشند. بنابراین چادر و خوراک بسیار زیادی برای این همه لغرات لازم بود. گردیزی می نویسد وقتی که محمود در حوالی سمرقند قدروخان یوسف را دیدار کرد سرافرده ای که برپا کرد گنجایش ده هزار نفر را داشت. وقتی که قضیه حرکت سپاه برای گشودن شهری سرکش یا درگیری با سپاهی دیگر در یک جنگ منظم پیش می آمد، طبیعتاً کلیه این خدم و حشم سپاه را همراهی می کردند. با وجود این محمود در حیات خود به فرماندهی قاهر شهرت داشت و تنها در پادشاهی مسعود در مواجهه با سبکباری و چالاکی مهاجمان ترکمن بود که زبان و دست و پاگیر بودن این گونه ارتشها پدیدار شد.^{۶۲}

ارتش علاوه بر آنکه آذوقه طول راه سفر را با خود می برد از انبارهای ولایات نیز آذوقه می گرفت و در صورتی که ناچار می گردید ذخایز غذایی مردم ولایات را نیز مصادره می کرد. نظام الملک پادشاه را به ساختن انبارهای غله و مخازن در تمام ولایات توصیه می کند تا از اخاذی ستمگرانه از مردم اجتناب گردد، و از منابع درآمد اقطاع دروایات غله فراهم کند. غیرنظامیانی که به دنبال ارتشهای اسلامی راه می افتادند معمولاً از سوداگران بودند که به لشکریان آذوقه می رساندند و به آنان بازاری لشکر می گفتند. پس از خاتمه هر اردو کشی سپاهیان به مرکز یا پادگانهای ولایات باز می گشتند، و پیش از آنکه به سفری دیگر فراخوانده شوند به مرمت خود و استراحت می پرداختند.^{۶۳}

۴. تجهیزات و جنگ افزارهای انفرادی

جنگ افزارهای انفرادی سربازان غزنوی اساساً از نوع جنگ افزارهایی بودند که پیوسته در عالم ایرانی بکار می رفت. سلاح پیادگان منظم کمان بود و در هنگام جنگ ها، گرز و نیزه و زوین

۶۱. بیهقی، ۳۹۲، ۳۵۶؛ گردیزی، ۷۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵).

۶۲. آداب الملوك، ۹۲؛ گردیزی، ۸۲ (در ذیل الاخبار و هرايش عبدالحی حبیبی چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۷-۱۸۸ که وصف مهمانی محمود می کند از گنجایش ده هزار نفری سرافرده سلطان معنی نیامده است).

۶۳. میاستنامه، ۱۰۵-۱۰۶؛ ناظم، سلطان محمود، ۱۳۸ (حواشی)، ۴.

بکار می بردند. نیمتنه زرهی به تن می کردند و سپرهایی که روکش پوستی یا فلزی داشت بدست می گرفتند، و به تعبیر فخرمدیر می توانستند «چون حصاری» تشکیل خطی استوار دهند. سواره نظام سپاه مسلح به کمان، تبرزین، گرز، نیزه، شمشیر و قلاچور (شمشیر بلند خمیده) بودند. آنطور که از شاهنامه مستفاد می شود این جنگ افزارها، سلاحهای سنتی سواره نظام ایرانی بود. خصوصاً در شاهنامه گرز سلاح تهرمانان و شاهزادگان است. می گویند بهرام گور در بکار گرفتن گرز بر اقران خود برتری داشت. نقوش دیوارهای لشکری بازا به نظر می رسد که غلامان شاهی غزنوی را نشان می دهند که گرز برشانه دارند، گرچه متأسفانه سر سلاحها مشخص نیست^{۶۴} ظاهراً غزنویان اسبان زره پوش نداشتند اما فیلهایشان را بی تردید زره می پوشاندند.

آداب الملوك فصل جالبی درباره جنگ افزارهای افرادی سلاطین غزنوی دارد. سبکتگین با شمشیر، کمان و قلاچور* می جنگید، محمود در بکار بردن کمان و شمشیر سرآمد دیگران بود، محمد شمشیر بکار می برد و مسعود گرز. و در دندالان با همین سلاح و تینی و زوینی زهرآگین نبرد کرده بود. مودود تیراندازی چابک دست بود و می گویند پیکانی نو اختراع کرده بود، و فرخزاد در تبرزین مهارت داشت و ابراهیم در شمشیر و کمان والی آخر. مهارت سلاطین غزنوی در استفاده از گرز ظاهراً تأثیر خاصی بر معاصران گذاشته است زیرا که در منابع این عصر بارها به این موضوع اشاره شده است. منوچهری در یکی از اشعارش به گری اشاره می کند که مسعود از آن استفاده می کرده است و از جهت شباهت سر آن به سرگاو آن را عبود گاوسر می گفتند؛ درجایی دیگر از کارهای برجسته ای سخن می گوید که مسعود با گرزگران و نیزه بلندش نمایان ساخته بود:

به یکی زخم شکسته سر هفتاد سوار گرز هفتاد من قلعه گشای تو کند
جگر بیست مبارز شدن روز مصاف نیزه بیست ارش دست گرای تو کند

شبانکارای می گوید محمود گری داشت که گرانی آن نود من بود و می توانست آنرا به دور سر بگرداند و به فاصله بیست گز پرتاب کند، در عوض مسعود در جنگیدن با گرز و چماق سرآمد اقران بود.^{۶۵} فخرمدیر قلاچور را بهترین سلاح ترکان می داند و بی گمان غزنویان و قراخانیان در این دوره از این سلاح بسیار استفاده می کرده اند. عتبی می نویسد که قواچولیات صاحب منصبان قراخانی که به هنگام تاخت و تازها به خراسان اسیر شده بودند از آنان گرفته شد و خود آنان را به غلال کشیده به اسارت به غزنه بردند. اما کمان اختصاصی ترین سلاح صحرا گردان نیز بوده است. استفاده از کمان در جنگ احتمالاً از مردمان شمالی ایران باستان گرفته شد و از این جهت کمان جنگ افزار سنتی ارتشهای ترک و ایرانی گردید. و نیز کمند که مختص

۶۴. آداب الملوك ۹۲، نگاه کنید به [۱۵]

* درباره قلاچور یا قراچور نگاه کنید به فرهنگ معین، II، ۲۶۵۱؛ اشتقاق این لغت مشخص نیست، اما محتمل است که کلمه ترکی قلیچ (شمشیر) ریشه اصلی این کلمه باشد.

۶۵. آداب الملوك، صفحات ۸۵، ۸۱؛ ترجمه شفیع، ۲۱۵-۲۱۸. قادیح بیقی، ۶۲۲؛ مجمع الانساب، ۱۸۱، ۱۸۶.

گله‌داران مراتع بود، از زبان پادشاهی خشیارشا در ارتشهای ایران استفاده می‌شده است (هروت). می‌بینیم که سپاهیان محمود در جنگ با هندیان و لشکریان مسعود نیز در نبرد با ترکمنان در خراسان کمند به کار می‌برند.^{۶۶}

از محل ساخت جنگ افزارها و تجهیزات نظامی غزنویان اطلاع مستقیم چندانی نداریم. در میان غنایمی که از سفرهای جنگی به هند به دست می‌آمد جنگ افزار نیز وجود داشت که آن نیز نظیر فلان جزویک پنجم مهم سلطان بود. هندیان از قدیم‌ترین ایام به ساختن جوشنهای فولادین و شمشیرهای تیز اشتهار داشتند. به گفته فخرمدر شمشیر هندی تیزترین و آبدارترین شمشیرها بود. اما بسیاری از این جنگ‌افزارها و جوشنها را در مراکز محلی قلمرو امپراتوری نیز می‌ساختند. برخی مناطق تخصص‌های ویژه‌ای در ساختن جنگ‌افزارها داشتند. مثلاً خوارزم شمشیر و نوعی کمان بسیار محکم می‌ساخت.^{۶۷} رشته‌کوه‌های اصلی هندوکش و کوه‌های فرعی مجاور آن از حیث زمین‌شناسی جوان و دارای معادن سرشار فلزات است. کابل به معادن آهنش شهرت داشت و غور هم ذخایر آهن داشت و هم چوب برای کوره‌های آهنگری. از این رو این ولایت به تولید جنگ افزارها پرآوازه بود. حدود العالم می‌نویسد که «از این ولایت برده [تا دوره اول غزنوی این سرزمین هنوز کافرستانی در میان بلاد مسلمان‌نشین بود] و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتد». نام یکی از استحکامات ولایت غور در قسمت علیای هری‌دود آهنگران یا پهل آهنگران بود. در سال ۴۱۱ ق/۱۰۲۱ که مسعود والی خراسان بود به غور لشکر کشید. در طی این سفر جنگی یکی از رؤسای محلی به خدمت مسعود آمد و خراجی از جنگ‌افزارها و سپر و زره تقدیم شاهزاده کرد و هنگامی که دژ اصلی ولایت به دست سپاه مسعود گشوده شد خراجی که بر اهالی آن تحمیل شد نیز جنگ افزار بود. بعدها مسعود از صاحب منصبان غوری که به خدمت او پیوستند به عنوان مستخصان جنگهای حصارگیری استفاده برد. در سال ۴۲۶ ق/۱۰۳۵ م دو تن از آنان دفاع از توخذ را در برابر لشکریان پسران علی تگین رهبری می‌کردند. مدافعان شهر منجیقی (عراده) داشتند که سرپرست آن یک نفر غوری بود و سنگهای پنج شش ملی پسوی دشمن پرتاب می‌کرد. در سده ششم هجری خراجی که عزالدین حسین پادشاه محلی غور به دربار سلطان سنجر سلجوقی

۶۶. آداب الملوك، ۷۸، ترجمه شفیع، ۲۳۱ (این حکایت در نسخه خطی دیوان هند دیده نشد)
عتبی، II، ۸۱، نولدکه Das iranische Nationalepos (برلین و لایپزیک ۱۹۲۰)،
۵۳، نگارنده ندیده است که به استفاده غزنویان از ناوک و سلاح‌های مشابه اشاره‌ای
در منابع شده باشد، اما فردوسی به ناوک اشاره می‌کند و به نظر می‌رسد که در میان
عیارانی که در این دوره در خراسان و سیستان مردم را به ستوه می‌آوردند دسته
ناوکیان وجود داشته است. نگاه کنید به قادیخ بیہقی ۲۶۷، ۵۱ و بحثی از کاهن در
مجله آسیایی، CCXXXVI (۱۹۲۸)، ۱۶۹.

۶۷. آداب الملوك، ۷۷، مقدسی ۴۲۵، ثعالبی، لطایف المعارف، ویرایشی ب. د جونگ
(لیدن ۱۸۶۷، ۱۲۹).

می‌فرستاد زره، جوشن، کلاه خود و دیگر وسایل جنگی با چند سنگ درنده پرورده ولایت غور بود.^{۶۸} از شیوه جنگی ارتشهای غزنوی در نبردهای معمول با قدرتهای دیگر اطلاع ویژه چندانی نداریم. اما بعید نیست که شیوه‌ای که غزنویان در جنگ بکار می‌بردند همان فنون مرسوم ارتش اسلامی بوده باشد. به گفته عتبی هنگامی که سبکتگین با هندیان سی جنگید غلامان خود را که مسلح به چماق و گرز (قرا تگینیات؟) بودند به گروههای پانصد نفری تقسیم می‌کرد و این گروهها دستور داشتند که پی در پی به دشمن حمله آورند. در محاصره یکی از دژهای سیستان محمود فرمان داد که کیسه‌های پر بار به منجنیق گذاشته و به درون دژ پرتاب کنند. و بیهقی می‌گوید که گرگانیان در سال ۴۲۶ ق در نبرد با غزنویان شیوه جنگی سنتی کروغر (سجنگ و گریز) را به کار بردند.^{۶۹} در بیهقی جزئیات بسیاری در باره جنگ غزنویان با ترکمنان در خراسان وجود دارد، اما ارتشهای غزنویان در این مورد نمی‌توانستند از ستون به صف در آیند و فنون جنگی عادی خود را بکار گیرند و خود را با فنون جنگی غیر مرسوم که در نبرد با صحراگردان لازم بود تطبیق دهند (نگاه کنید به بخش نهم، فصول اول و دوم).

۵. دیوان عارض: سان سپاه و ترتیبات پرداخت مستمری به لشکریان

گردآوری سپاه، تنظیمات داخلی ارتش و پرداخت مستمری و آذوقه به عهده دیوان عارض بود. اهمیت شغل عارض پس از وزارت بود. علاوه بر عارض بزرگ که در مرکز بود جهت سپاهانی که در ولایات بودند و نیروهای صاحب منصبان برجسته نیز عارض و کلدخدا تعیین می‌گردید. از آنجایی که در این مورد شایستگی اداری لازم بود و نه قابلیت نظامی، از این رو بیشتر ایرانیان دیوانسالاری به اینگونه مشاغل گماشته می‌شدند نه سربازان ترک.^{۷۰}

ناظم در کتاب سلطان محمود (۱۳۷-۱۳۸)، وظایف عارض را به اجمال شرح کرده است. به این بررسی کوتاه می‌توان چیزهایی درباره سان سپاه (عارض) و ترتیب پرداخت مستمری به سپاه افزود. هنگامی که سلطان در غزنه اقامت داشت نیروهایش (البته جز آنانی که در پادگانهای ولایات بودند) در دشت شاه بهار از برابر او دفیله می‌رفتند. دشت

۶۸. ابن حوقل، ۴۵۰، (ترجمه جعفر شعار، ۱۷۹)، حدود العالم، ۱۱۰ (ویرایش سید جلال الدین طهرانی، از روی نسخه عکسی تومانسکی ۶۳)؛ بیهقی، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۶۶؛ ابن الاثیر، IX، ۱۵۵، طبقات ناهری ۴۱، ۴۷، ۳۵۶؛ ترجمه ۷، ۳۲۱، ۳۳۶، ۲۰۴۷.

۶۹. عتبی، I، ۸۵-۸۶، ۱۵۱، بیهقی، ۴۵۷، عتبی، I، ۱۴، باردیگر به هنگام شرح نبرد میان تاش و فخرالدوله در خراسان از بکار رفتن قرا تگینیات سخن می‌گوید. درباره منشأ این کلمه تنها حدسی که نگارنده می‌زند این است که قرا تگینیات گرز مخصوصی بود که قرا تگین اسفنجایی سپاهسالار سامانیان آن را متداول کرده بود.

۷۰. بیهقی، ۳-۱۲۹، ۲۸۱، ۴۹۸، ۵۲۲.

شاه بهار که در منابع به صفت «لاله‌ستا» توصیف شده است جای سرسبزی بود در نیم‌فرسنگی پایتخت و در منطقه اطراف این دشت نوعی گلایی به عمل می‌آمد که شهرت زیاد داشت.^{۷۱} این محل مناسب احتمالاً از اعصار دور مورد استفاده قرار می‌گرفته است. و مسعود کاخ جدیدی به جای کاخ قدیمی پدرش در آنجا بنا کرد. *مجله النوادیح*، عوض را از رسوم عصر ساسانی می‌داند که موبد در مقام عارض بود و همه را از پادشاه به پایین بازدید کرده و هر که را که در در خور می‌یافت اجازه خدمت می‌داد. محقق است که در دوره ساسانیان علی‌الرسم پیش از آغاز هر نبرد امپراتوران ساسانی از سپاه سان می‌دیدند و سپاهیان از برابر امپراتور می‌گذشتند و می‌بینیم که رسم عرض از ارکان تسلسل میان ارتش غزنوی و ارتشهای ایران باستان است. همانطوری که می‌دانیم در امپراتوری غزنوی نیز همانند دولت سامانی در بسیاری اوقات سلطان خود کار بازدید و سان سپاه را انجام می‌داد. لشکر از برابر سلطان می‌گذشت و او با سر مهمیز آنان را شماره می‌کرد. نام سربازان را در جریده عرض ثبت می‌کردند که نسخه‌ای از آنان در نزد عارض و نسخه‌ای دیگر در دیوان رسالت بود. برای غلامان جریده جداگانه وجود داشت. نمونه بی‌واسطه این جریده عرض احتمالاً دفتر ثبت ویژه دولت سامانی بود که *جریده السوداء* نام داشت، و در آن اسامی، انساب، وضعیت جسمانی و القاب و غیره سربازان ثبت می‌گردید.^{۷۲}

شواهد بدست آمده از منابع تاریخی صحت مطالب *آداب الملوک* را درباره شیوه درست عرض سپاه که مدعی است شیوه «پادشاهان اسلام» است تأیید می‌کنند. بنابر *آداب الملوک* به هنگام عرض سپاه عارض بر بلندیی می‌ایستاد. ترتیب بازدید بدینگونه بود که ابتدا جناح چپ یا میسره رژه می‌رفتند و سپس به ترتیب قلب و جناح راست یا میمنه‌ی سپاه. سوران و پیادگان با جنک-افزارها و توشه سربازی رژه می‌رفتند. اسامی و اجناس سپاه در جریده‌ای ثبت می‌گردید که نسخه‌ای از آن در نزد نقیب لشکر بود بطوری که در روز نبرد او می‌توانست نیروها را به همان ترتیب انتظام دهد. آنگاه نوبت به عرض سران نظامی و صاحب‌منصبان سپاه می‌رسید و اسامی آنان نیز در دفتر ثبت می‌شد. به این ترتیب تنظیم دسته‌های سپاه و تعداد صاحب‌منصبانی که برای نبرد احتیاج داشتند ممکن می‌گردید. پس از پایان عرض، فرماندهان به سر واحدهای خود باز می‌گشتند، سربازان و اسبان را آماده می‌کردند و جهت تشجیع سربازان سخنانی برای آنان ایراد می‌کردند. پس از پایان کار عارض در حالی که هشیار بود که مبادا جاسوسان دشمن برای استراق سمع و خبر یافتن از چگونگی سپاه در نزدیکیها کمین کرده باشند به

۷۱. همانجا، ۵۲۴؛ *آداب الملوک*، ۲۹؛ فرخی، دیوان، ۶-۳۴۵ (ویرایش دبیر سیاقی، ۳۲۳).

۷۲. *مجله النوادیح*، ۷۲؛ طبری در نولدکه، *Geschichte der perser und Araber*

۲۲۷-۲۲۹؛ کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان ۲۱۳-۲۱۴ (ترجمه رشید یاسمی

۲۴۰)؛ ابن الاثیر، VIII، ۱۳۰۰، بی‌هقی، ۲۳۰، ۲۸۲، سیامستامه، ۱۷، ۶۵۱، مفاتیح.

سلطان یا سپهسالار گزارش می‌دادند.^{۷۳}

و نیز عرض سالیانه سپاه فرصتی بود برای اعیاد عمومی به‌هزینه سلطان. عرض شاه بهار ۴۲۸ ق/۳۷. ۱ م مصادف بود با پایان رمضان و عید فطر. این عرض با جشنی پایان گرفت که در خوان بزرگی برای سلطان با خانواده او فرماندهان و دیگر لشکریان گسترده و شاعران و مطربان جمعیت را سرگرم می‌ساختند. برپایی چنین ضیافت‌هایی سنت زندگی ترکان بود و ضیافتی که رئیس می‌داد درگرد هم آوردن اتباع عامل موثری بود. این اصل در عصر سلجوقی نیز همچنان اهمیت خود را حفظ کرد زیرا نظام الملک بر اهمیت «خوان نیکو نهادن» سلاطین اصرار می‌ورزد.^{۷۴}

بالاخره مراسم عرض سپاه از فرصت‌هایی بود که به لشکریان بیستگانی (به عربی المعشرینیه) یا موجب نقدی پرداخت می‌گردید. معمولاً برای آنکه سربازان بتوانند خود و مرکبشان را برای سفر جنگی آینده آماده کنند این مستمری پیشاپیش پرداخت می‌گردید (با این وجود فخر مدیر توصیه می‌کند که در بامداد روز نبرد به همه اصناف لشکر که در جنگ شرکت می‌کنند برات ویژه‌ای برای جیره دوازده‌ماهه شود). به گفته ابن حوقل سامانیان مستمری کارگزاران خود را سه ماهه پرداخت می‌کردند و نظام الملک می‌گوید که غزنویان این شیوه را ادامه دادند.^{۷۵} گرچه در چند جای بیهقی آمده است که مستمری کارکنان کشوری در دیوانسالاری و حق تقاعد مردمی که التفات سلطان را بسوی خود جلب کردند ماهیانه (مشاهرات) پرداخت می‌گردید، اما بی‌تردید مرجح بود که موجب لشکریان در فواصل طولانی تر از این پرداخت شود، چون آنان غالباً در جنگ بودند و فرصت آنرا نداشتند که موجب خود را ماهیانه دریافت کنند. گاه ضرورت می‌یافت که عارض یا نایانش مستمری سربازان را در میان جنگ و از خزانه ولایتی بردارند. مثلاً میاهانی که با ترکمنان در جنگ بودند موجب خود را از عمید خراسان در نیشابور دریافت می‌کردند.^{۷۶}

در ولایاتی که با پایتخت فاصله زیاد داشتند وظیفه پرداخت سوابج و تجهیزات افواج محلی به‌عهده فرمانده محلی یا والی بود. علی‌رغم حکایت سیاستنامه مبنی بر اصرار میمندی به پرداخت مستمری آلتون‌تاش خوارزمشاه و لشکریانش از دیوان مرکزی در غزنه، بسیار پیش می‌آمد که والی خوارزم خود مسئول موجب لشکریان مستقر در محل می‌گردید، زیرا که خط

۷۳. آداب الملوك، ۸۱-۸۲.

۷۴. بیهقی، ۲-۵۲۳؛ سیاستنامه، ۶-۱۳۴ (ویرایش هیوبرت دارک، ۱۶۲) درباره اعیاد ترکان در روزگاران قدیم نگاه کنید به: [۱۶]

۷۵. آداب الملوك، ۹۵؛ ابن حوقل، ۴۶۹ (ترجمه دکتر جعفر شعار، ۱۹۸)؛ اما مقایسه شود با مفاتیح‌المعلوم، ۶۵ که می‌گوید سامانیان علاوه بر صدور برات چهارماهه برای لشکریان به برخی از لشکریان نیز هر سال دویاسه بار مستمری می‌دادند؛ سیاستنامه، ۱۵۶ (ویرایش هیوبرت دارک، ۱۲۶).

۷۶. بیهقی، ۱۲۶، ۲۹۸، ۶۱۱، ۶۵۲؛ حسینی، اخبار دولة السلجوقیه، ۵.

ارتباطی باریک این ولایت با غزنه در امتداد جیحون در برابر حمله قراخانیان بسیار آسیب پذیر بود. از سوی دیگر اعطای حق نظارت کامل بر افواج محلی به حکام ولایات خطراتی نیز در برداشت از آن جهت که مسلماً آنان به والی‌ای که مستمری آنان را می‌پرداخت تعهد وفاداری می‌دادند نه به سلطان که بسیار از آنان دور بود. در خوارزم پسران آلتون‌تاش پس از مرگ پدر توانستند یکباره کردن از رقبه سلطان غزنه بیرون کشند.

نظام الملك می‌نویسد که «ترتیب پادشاهان قدیم [یعنی سامانیان و غزنویان] چنان بودی که به دولتیان و لشکریان اقطاع می‌دادند، بلکه به آنان پول و خوراک و پوشاک نقدی می‌پرداختند. باز تولد خاطر نشان ساخت که (ترکستان، ۲۳۸-۲۳۹، ترجمه فارسی، ۵۱۱) زمینهای موروثی سیمجوریان در قهستان چیزی نظیر امتیازات فئودالی بود. و رجال برجسته‌ای چون البتگین مستغلات و املاک فراوانی در قلمرو سامانی بهم زده بودند. تعاریفی که خوارزمی درباره اصطلاحاتی نظیر اقطاع، ایفا، طعمه، و قلجه بدست می‌دهد نشانگر این واقعیت است که تشکیلات اقطاع و اصطلاحات فنی آن در عصر سامانی ناشناخته نبود. پیش از این دیده‌ایم که غلامان ترک حاکم بر غزنه نظام اقطاع برای لشکریانشان در منطقه برقرار کردند و سبکتگین ناچار گردید برای رفع سوءاستفاده‌هایی که در آنان راه یافته بود به اصلاحاتی دست بزند. شبانکاره‌ای روش او را چنین توصیف می‌کند:

دومین کاری که او بدان دست زد آن بود که تشکیلات سپاه و اقطاع ایشان را سامان داد. روزی لشکریان را جمع کرد و گفت «می‌بینم که از اقطاع لشکر بی‌نظمی در مملکت بروز کرده است و از این حالت مملکت دارد به دیه‌های ویران مبدل می‌گردد. در نتیجه دیه‌ها لطمه دیده‌اند و لشکر منبع قوتش را از دست داده است. وظیفه واقعی لشکر جنگ و بکار بردن سلاح است. وقتی که او به زراعت و کشت پردازد امور سامان نمی‌گیرد». آنگاه فرمان خود را صادر کرد. تمام زمینهای مزروعی را که در دست سپاهیان بود دوباره بدست گرفت و گفت «من در آغاز هر سال بهای عایدات اقطاع را از خزانه خواهم پرداخت، هر لشکر باید که با آلات حرب خود ساخته جنگ باشد». آنگاه محاسبانی به عمل آورد. هر کسی که ثروتی بیش از اقطاعی که به او اعطا شده بود داشت از او باز گرفته شد و آنانی که کمتر از مقرر داشتند کسریشان جبران گردید به این ترتیب امور لشکر به نظام درآمد.^{۷۷}

از مطالب بالا پیداست که پادشاهی سبکتگین به ضعف حکومت جانشینان البتگین خاتمه داد و اکنون قدرت مرکزی در غزنه آنقدر لیرو گرفته بود که اقطاع را دوباره بدست گیرد و نظام پرداخت مستمری نقدی را جانشین آن سازد. بطور کلی جانشینان سبکتگین حداقل تا دو یا سه نسل بعد نظام پرداخت مستمری نقدی به سپاهیان را حفظ کردند، گرچه در ضمن احتمال دارد که در دروه نخست غزنوی گونه‌ای واگذاری زمین منتهی با نظارتی دقیق تر از اقطاع موروثی به صورت طعمه یا واگذاری ملک به اندازه گذران معاش هر یک از دیوانیان

۷۷. سیاستنامه، ۱۰۶، (ویرایش هیوبرت دارک ۱۲۶)؛ مفاتیح العلوم، ۶۲، ۶۵؛ مجمع الانساب، ۱۶۶.

وجود داشته است. اما سکوت منابعی نظیر عتبی و بیهقی دربارهٔ همهٔ این موضوعات پر معنی است. کوپر ولو حدس زده است که نظام اقطاع داری احتمالاً از سلجوقیان بزرگ به غزنویان رسیده است. و عقیده داشته است که جنگهای طولانی بهرامشاه و سنجر در نیمهٔ اول قرن ششم هجری احتمال قبول چنین نظامی را از جانب غزنویان ضروری ساخته بود. اما همهٔ این مطالب از روی حدس است.^{۷۸}

غزنویان دورهٔ اول امتیازی بر رقبای بویهی خود داشتند که عبارت بود از در دست داشتن ثروت هند و خراسان و دوشیدن این ثروتها. بنابراین آنان می‌توانستند مواجب سربازان را منظم‌آوردن و حال آنکه حکایت مسکویه نشان می‌دهد که پرداخت مستمری لشکریان بویهی پیوسته عقب می‌افتاد و سبب شوریدن آنان و در نتیجه غیر قابل اعتماد گشتن آنان می‌گردید. شیوهٔ صدور برات برای سپاهیان جهت گردآوری مستمری خود - و هرچیزی که می‌توانستند از مردم تیره روز غیر نظامی بگیرند - معمولاً آخرین تشبیهٔ پادشاه ورشکسته بود. اما بنظر نمی‌رسد که غزنویان دورهٔ نخست صرفاً به دلیل مالی دست به صدور برات زده باشند. معمولاً سلاطین غزنوی نیروهایشان را شدیداً زیر نظر داشتند و تنها پس از شکست فاحش مسعود در دلدانقان و تصمیم او دایر بر رها کردن غرب امپراتوری و رفتن به هند بود که کنترل سپاه از دست او بیرون رفت و بنیست لشکریانش از پادشاهی خلع شد. مسعود در آغاز پادشاهی آنقدر قدرت داشت تا از بخششها و پرداختهای اضافی به لشکریان برای جلب وفاداری آنان صرف نظر کند، به خلاف فرمانروایان ضعیفی نظیر امرای بویهی و خلفای عباسی که مجبور بودند پولی اضافی به نام مالی بیعت که مطابق جلوس اقحسی سپاه عثمانی بود به سپاهیان بپردازند و از آنها به هنگام جلوس بر سریر قدرت بیعت بگیرند. در واقع مسعود آن اندازه احساس امنیت می‌کرد که سعی داشت تا پولی را که برادر ناتوانش محمد به اطرافیان بخشیده بود باز پس گیرد.^{۷۹}

سربازان علاوه بر مواجبی که دریافت می‌کردند از غنائم نیز سهمی می‌بردند. پس از هر پیروزی در جنگ، عارضی یا نمایندهٔ او بلافاصله غنائم را ارزیابی می‌کرد. اگر سلطان شخصاً در جنگ حضور نداشت می‌بایست کارگزاری از دیوان اشراف مراقب حقوق سلطان باشد. سلطان یک پنجم از بردگان، چارپایان و غنائم کلی را خود بر می‌داشت و کلیهٔ فلزات قیمتی و سلاحها و فیلان جزو یک پنجم سلطان بود و نیز حق صغیه به او اجازه می‌داد که برداشت اول از اجناس برگزیدهٔ دیگر با او باشد. و چهار پنجم بقیه به فراخور مقام میان سپاهیان تقسیم می‌گردید و سهم سواران دوبرابر سهم پیادگان بود. هنگامی که سلطان گزیده‌های خود را از فلزات قیمتی و جنگ افزارها می‌گرفت غالباً بقیه را بر می‌گرداند تا میان لشکریان تقسیم شود. و نیز صلات ویژه‌ای بود که در میدان جنگ در صورت دلیریهای مترگ یا موقعیتهای برجسته به سربازان اعطا می‌گردید. فخر مدبر توصیه می‌کند صلاتی به فراخور کارهای برجستهٔ سربازان

۷۸. کوپرولو، Belleten، VIII (۱۹۴۲)، ۴۲۹-۴۵۲، کلمهٔ مقطع در بیهقی، ۵۵۶ آمده است اما قرائت آن مشکوک است و پس و پیش جمله روشن نیست.

۷۹. گردیزی، ۹۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۴۲)؛ بیهقی، ۲۵۷، ۲۶۰.

نظیر به غنیمت گرفتن اسبان و فیلان یا بدست آوردن علم یا چهر دشمن به آنان اعطاء شود.^{۸۰}

۵. شماره سپاه

در باقی این بخش می پردازیم به برآورد شماره سپاه غزنویان. ناظم در کتاب سلطان محمود ص ۱۴۰، تخمین می زند که تعداد سپاه محمود از سواره و پیاده در ایام صلح صد هزار نفر بوده است، اما بر این تعداد باید داوطلبان و سهمیه پادشاهان خراجگزار را که در زمان جنگ به ارتش محمود می پیوستند افزود. این برآورد اندکی مبالغه آمیز است زیرا بررسی نفرات لشکریانی که در برخی سفرهای جنگی شرکت جستند اشاره دارد بر آنکه در پادشاهی مسعود شماره افراد سپاه کمتر از این بوده است.

فصلهایی که در اخبار دولة السلجوقیه حسینی، ابن الاثیر، ابن العبری و میرخواند درباره جنگهای غزنوی - سلجوقی آمده است تا اندازه زیادی برگرفته از کتاب ملوک نامه است که دیگر وجود ندارد، اما احتمالاً برای الب اسلان یعنی کمابیش یک نسل بعد از وقایعی که شرح می کند نوشته شده است.^{۸۱} اخبار دولة السلجوقیه از منابع اخیر که مطالب آنها برگرفته از کتابهای دیگر است قدیمی تر می باشد و ارقاسی که این کتاب از تعداد نفرات ارتشها و مبارزان بدست می دهد در مجموع قابل قبول است. از سوی دیگر بسیاری از ارقاسی که ابن الاثیر ذکر می کند نیاز به امعان نظر دارد.^{۸۲} از منابع دوره غزنوی طبیعتاً ارقاسی که عتبی بدست می دهد مهم است اما یقیناً بیعتی و بی گمان گردیزی در نبردها همراه ارتش بودند، از این رو برآوردهای آنان از شماره سپاه موثق تر است.

به گفته گردیزی در سال ۴۱۴ ق/ ۱۰۲۲ م پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل به عرخی گاه شاه بهار آمدند، بیرون از سوارانی که در اطراف مملکت بسر می بردند و شحتگان نواحی بودند. چنین رقمی از سپاه در پادشاهی محمود باید حداکثر بوده باشد. ارقاسی که بیعتی از نفرات سپاه در سفرهای جنگی در پادشاهی مسعود ذکر می کند غالباً معتدل است. مسعود برای نشان دادن دست نشاندۀ خود ابوالعسکر بر سریر کرمان چهار هزار سوار و سه هزار پیاده و نیرویی کمکی از ترکمنان عراقی بدان ولایت گسیل کرد. ولیز در آغاز پادشاهی او، یوسف بن - سبکتگین با پانصد سوار و غلامان خاص خود به قصدار در بلوچستان اعزام گردید. چهار هزار سوار و دوهزار و پانصد پیاده و پنج فیل که در سال ۴۲۵ ق/ ۱۰۳۴ م به کرمان گسیل شده بود از ده هزار نیروی رهایی بخش بویهی شکسته شد. مسعود در سفر جنگی سال بعد به گرگان و طبرستان سه هزار سوار با خود برد. اما وقتی که به آمل رسید و دشواری منطقه را دید این تعداد

۸۰. بیعتی، ۴۸۳، ۱۱۹، مقایسه شود با صفحه ۴۶، آداب الملوك، ۴۱، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶-
۱۲۸؛ ناظم، سلطان محمود ۱۳۸، نقل از فرخی.

۸۱. نگاه کنید به: [۱۷]

۸۲. مقایسه شود به ارقام سی هزار و بیش از صد هزار درباره ارتش غزنوی در ابن الاثیر، IX، ۳۲۸، ۳۱۷ که چندان معتبر نیست.

را به هشت هزار نفر رساند. این سفرهای جنگی همه به مناطق خارجی بود، اما همین نیروها برای اینگونه سفرهای جنگی کافی فرض می‌شد، به علاوه وجهه سلطان در اوایل پادشاهی سخت بالا بود. از این گذشته، محمود اندکی پیش از مرگ نیروی مرکب از هشت هزار سوار را برای سفر جنگی مهمی به دی کافی می‌دانست.^{۸۳}

اما پس از پایان سال ۴۲۶ ق / ۱۰۳۵ م مشکل خراسان و تاخت و تازهای ترکان اغوز در درجه اول اهمیت قرار گرفت. نیروی از پانزده هزار سوار و دوهزار غلام شاهی که در سال ۴۲۶ ق / ۱۰۳۵ م به نسا فرستاده شد مقهور ترکمنان گردید. در پایان همان سال تلک سپاهسالار هند پس از اطفای نایره شورش احمد بنالتکین بازگشت و در مرورود نیروی خود را که سواران و پیادگان هندی با پنجاه فیل از خراج شاهزادگان هند بود تحویل سلطان داد. مسعود در این هنگام توانست لشکری در سرخس بجاگذارد و هزار سوار برای تکمیل نیروی والی خراسان به نیشابور بفرستد و پادگانهای در هرات و قاین بجاگذارد. در این زمان می‌بایست بالغ بر بیست هزار سپاه غزنوی در خراسان بوده باشد و وقایع سال بعد ۴۲۷ ق / ۱۰۳۶ م این نظر را تأیید می‌کند. در آن زمان مشاوران سلطان برآورد کردند که باید لشکری نیرومند مرکب از ده هزار سوار و پنج هزار پیاده به مقابله با ترکان اغوز به جلو اعزام شود و کلیه افواج عرب و کرد برای تشکیل خط دفاعی دوم در هرات مستقر گردند. و نیز در این هنگام یک نیروی سه هزار نفری در ری بود. بیهقی به اعتبار برآورد «محققان» می‌گوید که در پایان سال ۴۲۹ ق / ۱۰۳۸ م حدود چهل هزار سواره و پیاده در دشت شاه بهار از برابر سلطان گذشتند. پیدا است که کسی بدرستی مطمئن نبود که چه تعداد سپاه در دشت شادیاخ بودند و به نظر می‌رسد که چهل هزار نفر رقمی بسیار مبالغه آمیز است.^{۸۴} قدر مسلم آنست که مسعود هرگز نتوانست پنجاه هزار سپاه و سیصد فیلی را که در این زمان به اعیان نیشابور وعده کرده بود با خود به خراسان ببرد. و هجده ماه بعد برای آخرین مقابله با ترکمنان در سال ۴۳۱ ق / ۱۰۴۰ م در دندانقان تنها توانست سیصد فیل از اینجا و آنجا گرد آورد. ترکمنان شانزده هزار سوار در این جنگ به میدان آوردند و دوهزار سوار جوان نیز در سپاه داشتند که آنان را بر پشت ستوران لاغر به محافظت بنه و خانواده هاگماشتند. بیهقی ذکر می‌کند که سپاه دشمن مسعود نمی‌کند، اما می‌گوید که سپاه مسعود گرفتار گرسنه‌میری شدند و روحیه خود را باختند. و خبرهایی که منهیان او از نیروی ترکمنان می‌آوردند شدت او را افسرده ساخته بود. از این رو بعید است که شماره سپاه او برابر تعداد افواج ترکمن بوده باشد، و یحتمل سپاه غزنوی کمتر از مهاجمان اغوز بوده است.^{۸۵} در طی این دوره چندین پادگان و یک لشکر در هند مستقر بودند، اما در پادشاهی

۸۳. گردیزی، ۹۰، ۸۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۸۶/۱۹۳)؛ بیهقی، ۶۹، ۲۳۰-۲۳۱.

۴۵۶، ۲۵۲.

۸۴. بیهقی، ۲۰۲، ۲۸۱-۲۹۳، ۵۵۶؛ اخبار دولة السلجوقیه، ۴-۶.

۸۵. همانجا، ۱۰؛ بیهقی، ۵۵۲، ۶۰۳، ۶۱۹.

مسعود جز سفر جنگی به هالسی در زمستان سال ۴۲۹ ق / ۱۰۳۷-۱۰۳۸ م اقدامات جنگی دیگری در هند صورت وقوع نیافته است؛ زیرا که زبده سپاه مسعود در خراسان بودند. حتی با احتساب لشکریانی که در هند مستقر بود بعید بنظر می‌رسد که نیروی منظم ارتش در پادشاهی مسعود به اندازه زمان حیات پدرش رسیده باشد. از این جهت می‌توان گفت که برآوردی میان سی تا چهل هزار نفر شاید منصفانه است.

فصل چهارم

زندگی و فرهنگ درباریان

۱. تعلیم و تربیت سلاطین غزنوی

محمود جنبه عملی تربیت نظامی را با همراه شدن با پدرش در جنگها آموخته بود و مورخان کارهای سترگ او را در جوانی در جنگ با کفار غور و هند و شاهی را جاجیال درلمغان به ستایش یاد می‌کنند. تردیدی نیست که سبکتگین زبده تمام تجربیات و مهارتهایش را به پسرش انتقال داده بود. تعلیمات مدرسه‌ای محمود را پدر قاضی ابونصر حسینی بهمه داشت که از پیشوایان مذهب حنفی و مقتدای سبکتگین بود. محمود قرآن را از او فراگرفت و بعدها از مشاوره با او فایده‌ها برد.^۱ به جهت اشتغالات محمود در کنار پدر در کار جنگ و حکومت از همان سالهای نخست زندگی تعلیمات مدرسه‌ای او در علوم اسلامی و ادبیات یحتمل تا اندازه‌ای گسیخته گشت. بنابراین سخن عتبی که مهارت محمود در علوم دینی بسیار بود چون هیچ بدعتی از چشم او پوشیده نمی‌ماند را نمی‌توان جدی گرفت. می‌گویند با آنکه محمود از زبان عرب بیزار بود، اما آن را بخوبی می‌دانست.^۲ اگرچه در اینکه او دقیقاً چه اندازه از مداخل مصنوع عربی و فارسی را که شاعران در ستایش او می‌سرودند در می‌یافت نامعلوم است، اما پیداست که اطلاع او از زبان فارسی آنقدر بود که بتواند با مشاوران ایرانی خود کار کند. عوفی در کتاب لباب‌الالباب ایاتی را نقل می‌کند که به محمود منسوب است، اما اته، براون و ریپکا اعتبار این انتساب را نمی‌پذیرند. با این همه، واقعیت اینست که بیشتر

۱. بیهقی، ۴۹۱، مسعود قاضی ابونصر پسر او را به رسولی نزد سلجوقیان فرستاد (همانجا)، ۴۹۰-۴۹۳ حسینی، اخبار دولة السلجوقیه، (۵).

۲. عتبی، II، ۲۰-۲۳۸، بیرونی، کتاب المصیّدنه، نقل در کتاب طغان، ۱۴۶، Ciris.

کسانی که در آن زمان خواندن فارسی را می‌دانستند می‌توانستند اشعاری متوسط بسرایند.^۳ در کتاب بی‌هی از تعلیم و تربیت اسلامی که محمود به‌فرزندانش می‌داد مطالب اندکی آمده است. دو پسر محمود یعنی مسعود و محمد با یوسف برادر جوان سلطان که تنها سه سال از دو شاهزاده بزرگتر بود با هم درس می‌خواندند. مسعود در چهارده سالگی دانش نسبتاً زیادی در ادب داشت و توانست چند قصیده متنبی و معلقه اسرارالقیس را در آن سن به پسری دیگر بیاموزد. معلم آنان در آن زمان ریحان‌خادم نام داشت که از خواجگان حرم بود. بعدها که محمود پسرش مسعود را به حکومت هرات منصوب ساخت ریحان را نیز به عنوان معلم همراه او کرد و به او دستور اکید داد که مراقب سلامت اخلاقی مسعود باشد. در عصر سلجوقی کسانی را که در شغل ریحان‌خادم بودند اقاهاک می‌خواندند.^۴ مسعود در مقام سلطان در فارسی نویسی صاحب سبک بود، علاوه بر توقیع اسنادی که دیوان رسالت برای او مهیا می‌ساخت، گاه نیز خود مطالبی با دست خود بر آن می‌افزود. سواد عهدنامه‌ای را که مسعود اندکی پیش از مرگ پدر می‌خواست با منوچهر بن قابوس ببندد با نثری عالی به دست خود نوشت و «چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دیران در انشاء آن عاجز آمدندی.»^۵ بی‌هی اسناد و مسوده‌ها و یادداشت‌هایی از مسعود در اختیار داشته که در تحریر مجلدات از آنها استفاده کرده است. بادانسی که مسعود از ادب داشت بی‌تردید قادر بود که مطالب عربی را بخواند و فهم کند و به هنگامی که کسی به آن زبان سخن می‌گفت منظور او را دریابد. چون رسول خلیفه القادر منشوری دال‌بر بر رسمیت شناختن جلوس سلطان بر سریر پادشاهی از بغداد آورد سلطان و درباریان را به عربی مخاطب قرار داد. مسعود تحت‌تأثیر این را که به عربی بود دریافت و سپس خلاصه‌ای از منشور را برای استفاده آنان که عربی نمی‌دانستند به فارسی برگرداندند. عباراتی که مسعود گهگاه به کار می‌برد حاکی است که او در تمام جریانهای فکری اسلامی ذهن گسترده‌ای داشت. مثلاً در نامه‌ای که پس از شکست دلدانقان به ارسلان‌خان سلیمان بن قدرخان قراخانی نوشته با دست کم گرفتن فاجعه شکست آنها را عقب‌نشینی در برابر قریش در جنگ احد مقایسه می‌کند. آگاهی از دانش کلامیک اسلامی که سلاطین غزنوی در سنین اولیه زندگی کسب می‌کردند با ناتوانی پادشاهان بزرگ سلجوقی در خواندن و نوشتن که ظاهراً تا پایان تاریخ این دودمان ادامه داشت تفاوت نمایی دارد.^۶

بعلاوه ضروری بود که سلاطین غزنوی به خواسته‌ها و تمایلات غلامان ترکشان که در

۳. براون، تاریخ ادبیات ایران، II، ۱۸-۱۱۷، دیکا، تاریخ ادبیات ایران، ۱۷۱، مقایسه شود با تولدکه، حماسه ملی ایران، ۲۸.

۴. بی‌هی، ۱۲۱، ۱۱۲.

۵. همانجا، ۴۷، ۵۱، ۱۳۶، ۶۳۴؛ بارتولد، ترکستان، ۲۵۳ (بیسوادی سنجر) ترجمه به فارسی، I، ۶۴۸.

مسأله جانشینی، نیروی نظامی آنان مداخلت تمامه داشت تن در دهند. آن دسته از غلامانی که زمانی دراز در خدمت سلاطین بودند، جای سخن نیست که تا اندازه‌ای از علوم ایرانی آگاهی یافته بودند، بویژه فرماندهان عالی مقام ترک که با تشکیلات کشوری امپراتوری تماس داشتند. اما غلامان فرودست که پیوسته جای آنان با غلامان تازه استخدام که از آسیای میانه می‌آمدند عوض می‌گردید، زبانی مگر ترکی نمی‌دانستند. بی‌گمان مسعود و تا اندازه‌ای بیشتر پدرش زبان ترکی اجدادی خود را حفظ کرده بودند و پیوسته در موارد غیر رسمی با سربازان ترک خود به ترکی سخن می‌گفتند.^۶

۴. حمایت سلاطین غزنوی از دانشمندان

صداقت سلاطین غزنوی در حمایت از ادب و هنر برخی تحقیقات نظری را موجب شده است. بررسی تفصیلی این موضوع مستلزم مروری کوتاه در حوزه تاریخ ادبیات خواهد بود. اما روی هم رفته نمی‌توان این موضوع را ندیده‌گرفت، زیرا مروری کوتاه در تاریخ ادبیات، ما را در تشخیص خلق و خوی عناصر وحشی ترک و نگرش سلاطین دوره نخست غزنوی در قیاس با عناصر با فرهنگ ایرانی یاری می‌دهد. جای سخن نیست که درباره محمود و مسعود درغزنه از مراکز درخشان فرهنگی بود. به گفته دولتشاه سمرقندی همواره چهارصد شاعر ملازم سلطان محمود بودند و مقدم شعرای درباره امیرالشعرا عنصری بود که خود در اشعار خویش غارتها و سفرهای جنگی خداوند خود را به افتخار یاد می‌کند. بیرونی دانشمند بلندپایه معاصر او ایام آخر حیاتش را درغزنه به پایان برد و قانون مسعودی رساله عظیم در نجوم خود را به مسعود و کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر را که کتابی در کان‌شناسی است به مسعودین مسعود اتحاف کرد. از آنجایی که مسعود بیرونی را به غزنه، دروازه‌هند آورده بود، بنابراین می‌توان گفت این مسعود بود که امکان نوشتن کتاب تحقیق ماللهند را فراهم ساخت، اگرچه زاخاو خاطرنشان ساخته است که در جاهایی که بیرونی از نام سلطان یاد می‌کند گستاخانه و از سر اکراه است و افزوده است که در طول سیزده سالی که او در پادشاهی مسعود بسر برد «برای این تحقیق [یعنی ماللهند] رسماً او را تشویق و تشجیع نکردند و او نیز هیچ امیدی از بخشش شاهانه نداشت».^۷

در ارزیابی فرهنگ غزنویان دوره نخست دو نظر متضاد وجود داشته است. بسیاری از ستایندگان محمود، بخصوص از میان علمای مسلمان هند نقش او را در مقام حامی سخاوتمند هنرها و خالق فرهنگ اسلامی در حاشیه شرقی عالم اسلام و نفوذ او در راه یافتن آیین اسلام

۶. مقایسه شود با بیهقی، ۱۶۳، ۱۶۶، ۴۵۰.

۷. عوفی، نقل در آ. ج. آربری، ادبیات کلاسیک ایران، (لندن ۱۹۵۸)، ۵۳؛ ریکا، همان کتاب، ۲-۱۷۱؛ زاخاو، هندالبیرونی، (لندن ۱۸۸۸)، I، X-XVI؛ د. ج. بایلوت، دائرة المعارف اسلام II، مقاله «البیرونی».

به‌شبهه جزیره هند تأکید کرده‌اند. بدین ترتیب محمود نخستین تهرسان مسلمان هند گردید.^۸

از سوی دیگر، برخی از محققان اروپایی این فرهنگ را به‌عنوان فرهنگی تقلیدی و ربایی محکوم کرده‌اند. دربار سامانیان در بخارا که نویسندگان و شعرایی چون رودکی، بلعمی و دقیقی تربیت کرده بود نمونه برجسته‌ای برای همچشمی به‌محمود عرضه داشت و خاورشناسانی چون آگوست مولر، بارتولد و براون و اخیراً رینکا اظهار داشته‌اند که حمایت سلطان از فرهنگ ناشی از عشق بی‌غرضانه او به دانش نبوده است. محمود در جریان فتوحات خود تمام کتابخانه‌ها را به‌غزنه آورده بود (مثلاً از اصفهان و ری) و به‌نظر می‌رسد که علاقه مفروطی به گردآوردن شعرا و علما به‌دور خود داشت و در صورت لزوم با زور و تهدید به این کار دست می‌زد. براون می‌گوید «سلطان محمود را غالباً از بزرگترین حامیان ادب می‌دانند، لکن در حقیقت، وی مردان علم و ادب را به‌زور یا فریب می‌ربوده، و سرانجام رفتاری دناوت‌آمیز با آنان در پیش می‌گرفته است.» بی‌هیچ درگفتگو از انتقال دادن خاندان تباری از لیشاپور به‌غزنه که فقهای حنفی بودند می‌لویسد «هرکجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی اینجا [غزنه] می‌فرستاد.»^۹

هنگامی که محمود اتمام حجت خود را برای ابوالعباس ماسون خوارزمشاه فرستاد، درخواستهایش را کاملاً بی‌پرده بیان کرده بود:

«شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عذیم‌النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را به‌مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از معلوم و کفایت ایشان مستظهر شویم، و آن منت از خوارزمشاه داریم.»^{۱۰}

۸. مقایسه شود با ناظم، سلطان محمود، ۹-۱۵۶

۹. براون، تاریخ ادبیات ایران، II، ۶-۹۵ (ترجمه فتح‌الله مجتبیایی، ۱۴۷)؛ بی‌هیچ، ۲۸؛ در مقایسه اشتیاق سلطان در این مورد همچنین مقایسه شود با حرص محمد بن مسافر پادشاه طارم در جلب صنعتگران و افزاینده‌ان به خدمت خود بنابر گزارش ابودلف (مینورسکی)، سفرهای ابودلف مسعرین مهمل در ایران، حدود سال ۹۵۰ میلادی، [قاهره، ۱۹۵۵]، ۳۴؛ و نیز در یاقوت، معجم، III، ۹-۱۴۸، زیر کلمه «سیران».

۱۰. چهارمقاله، ۱۱۸؛ ویرایش براون، ترجمه ۸۶؛ مقایسه شود با تاریخ ادبیات ایران، II، ۹۶ (ترجمه فتح‌الله مجتبیایی، ۱۳۷) قزوینی در چاپ این متن برای مجموعه اوقاف گیب اعتبار این داستان را مورد تردید قرار داده است و بی‌تردید منابع معاصر (گردیزی، بی‌هیچ) که مطالبی از الحاق خوارزم به امپراتوری غزنوی دارند این موضوع را ذکر نمی‌کنند.

اساس خرده‌گیریهای بارتولد مبتنی بر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی این فرهنگ است. محدودیت دایرهٔ دربار و بهره‌کشی بی‌رحمانهٔ مالی که به‌تنهایی مسعود را قادر می‌ساخت فی‌المثل در آیین مهرگان هزار دینار به‌عنصری، پنجاه‌هزار درهم به زینبی علوی و بیست‌هزار به شاعرانی که منظم در دربار نبودند صله دهد. این نکات کاملاً معتبر است و نظر ما باید تماماً بر اساس انتقادات سراون و بارتولد باشد تا دفاع جالب‌دارانهٔ ناظم.^{۱۱}

اما از ذکر سه‌مطلب ناگزیریم، اولاً تمامی فرهنگهای بسیار پیشرفتهٔ اسلامی این دوره فرهنگ نخبگان بود که پشت برسلطنت و اشرافیت داشت نه تودهٔ مردم. اگر چه این حمایت همواره با شائبهٔ اغراق و تظاهر و بی‌صدافتی همراه بود، اما تنها شالوده‌ای بود که چنین فرهنگی می‌توانست در آن زسان بر روی آن بنا شود. بیرونی با گفتن سخن زیر ضرورت این نظام را خاطر نشان ساخت «این کار [حرمت علم و علما] وظیفهٔ کسانی است که بر آنان حکومت می‌کنند، از شاهان و شاهزادگان، زیرا تنها آنان می‌توانند اذهان علما را از دلوایی معاش آزاد گردانند و استعداد هایشان برای کسب شهرت و توفیق بیشتر برانگیزانند یعنی طلب چیزی که جوهر و هستهٔ طبیعت آدمی است.»^{۱۲} اما دربارهٔ به اصطلاح «فرهنگ توده» این دوره اطلاع چندانی نداریم مثلاً از لهجات یا شعر عاسیانه و اشعار پهلوانی به فارسی یا ترکی چیزی نمی‌دانیم. گرچه از فرهنگی از این دست چیزی برجای نمانده است، اما نشانه‌هایی در دست است که از وجود این فرهنگ در آن زمانه حکایت می‌کند. البته تردیدی نیست که برای اکثریت علما و هنرمندان خلاق و یادوقی که آثار آنان و موضوع این آثار با خبریم، حمایت و تشویق فرادستان ضرورتی ناگزیر بود. بعلاوه باید در نظر داشت که زمینهٔ مالی حمایت از علما دقیقاً با زمینه‌های دولت و سلطنت یکی بود. کسی نمی‌تواند یکی را محکوم کند و از دیگری درگذرد، قضاوتی اینچنین کمتر علاقهٔ مورخ بی‌غرض را برمی‌انگیزد.

ثانیاً شعرا و نویسندگان رجال پرآوازهٔ زمانه بودند. پادشاهان از دراز نفسی متظاهرانۀ مداحان لذت می‌بردند و آنان نیز هرگز این جنبه را از خاطر نمی‌بردند، بنابراین هر دو طرف از هم سود می‌بردند «زیرا که چنانکه به‌شعر نیک شاعر معروف شود شاعر به‌صله‌گران معروف شود، که این دو مثل زمان‌اند.»^{۱۳}

ثالثاً فرهنگ غزنویان دورهٔ نخست برخی از اختصاصات ویژهٔ خود را جلوه‌گر می‌ساخت. اصولاً سنت ادبی قابل توجهی در غزنه و زابلستان وجود نداشت که بر مبنای آن بنایی ادبی ساخته شود، و می‌بینیم که شعرای برجسته در بار غزنه از بیرون بدانجا آمده بودند. عنصری از بلخ بود، عسجدی از مرو یا هرات، غضایری از ری، فرخی از سیستان و منوچهری از دامغان و دو شاعر اخیر به ترتیب از خدمت اسرای آل محتاج چغانیان و زیاریان به غزنه جلب شدند. مینورسکی عقیده داشته است که فکر بازآفرینی فارسی نو از غزنه به‌دیگر نقاط سرایت کرد. و

۱۱. بیهقی، ۲۷۲، ترکستان، ۲۸۹، ناظم، همانجا.

۱۲. تحقیق‌ماللهند، ترجمهٔ زاخائو، I، ۱۵۲.

۱۳. چهارمقاله، ۷۵، ویرایش و ترجمه ۵۳.

دربارهای کوچکتر نظیر دربارهای گورگان سیستان و ری از مراکز مهم علوم ایرانی بودند، اما محمود یا این مراکز را از میان برداشت یا به ضعف و انحطاط کشاند. و بعکس، آربری اشاره کرده است که بوجود آمدن اندیشه‌های التقاطی در دربار محمود و مسعود با سیاست سخت آنان در مذهب سنت و برقرار کردن پیوندهای نزدیک با خلافت عباسی موجب تأثیر زبان عرب در علم و ادب گردیده بود. این تأثیرات سبب تفنن و تصنع در سبک ادبی گردید و سرشتی گذاشت برای رواج نظم و نثر بیش از پیش مصنوع اواخر عصر غزنوی و دوره سلجوقی. و آربری نتیجه می‌گیرد که «غزنه به یکی از مراکز بزرگ علوم عربی تبدیل گردیده و از این حیث بر بخارا پیشی گرفته بود»^{۱۴}. به گفته بهار رسوخ تأثیر عربی در ادبیات فارسی نشانگر آغاز دورهٔ پراهمیت دوم در نثر نوین فارسی گردید که سبک آن آشکارا با سبک عصر سامانی تفاوت دارد. در حوزه شعر، ربیکا به ظهور «حماسهٔ رمانتیک» اشاره می‌کند، در صورتی که شاهنامه اوج حماسهٔ قنودالی بوده است که از محیط سامانی الهام گرفته بود. به شهادت بیتي از منوچهری که:

براه ترکی مالاکه خویتر گویسی تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی

به نظر می‌رسد که در عصر اول غزنوی شعر ترکی را می‌شناختند و در محافل ادبی می‌خواندند، اما این نوع شعر احتمالاً در خاستگاه خود متداول بود و از آنجا به غزنین آمد و در مجامع فرهنگی آن عصر شعر ترکی نمی‌سرودند.^{۱۵}

رشد برخی ویژگیها در معماری و هنرهای تجسمی این دوره نیز بچشم می‌خورد. در پادشاهی محمود گنجینه‌های عظیمی به سوی غزنه سرازیر گردید، و تردیدی نیست همانطوری که سلطان علما و ادبای سرزمینهایی را که می‌گشود به غزنه می‌آورد، هنرمندان و صنعتگران آن نواحی را نیز جهت زیبا ساختن پایتختش به آنجا می‌کشانید. ولی همانطوری که در حیطهٔ ادبیات مشاهده کرده‌ایم، غزنه اصلاً دارای سنت هنری و معماری ریشه‌داری نبود که راه‌گشای سردانی باشد که برای سلطان طرح می‌ریختند و کار می‌کردند. اما در طی پادشاهی او و پسرش مسعود نوعی سبک معماری که در آن مرمر و تزیینات منقوش بکار می‌رفت توسعه یافت که با فن سنتی نجیبانه ترایرانی که ساختمان آجری و تزیین با آجر سرشته بود پیوند خورده بود. گدارگمان برده بود که استفادهٔ تجملی غزنویان از مرمر (مثلاً در لشکری بازار) بایستی تقلیدی از معماری هند بوده باشد. اما در سالهای اخیر هیأت باستانشناسی ایتالیایی که در افغانستان مرگرم اکتشافات است درست در پیرون غزنه یعنی در محلی که مصالح

۱۴. مینورسکی، مجلهٔ مددسه پژوهش‌های شرقشناسی، VI، (۲-۱۹۳۵) آربری، ادبیات کلاسیک ایران، ۵۲.

۱۵. حمدنقی بهار، سبک‌شناسی، چاپ دوم (تهران ۱۳۲۷/۱۹۵۷)، ۶۳-۶۴؛ ربیکا، تاریخ ادبیات ایران، ۱۷۲؛ منوچهری شاعر ایرانی، ۱۴۸، ترجمه ۲۶۱، مقایسه شود با صفحه ۳۹۵ (دیوان منوچهری، ویرایش دکتر محمد دبیرسیاقی، ۱۶۸)، متأسفانه مدوح شعر معلوم نیست.

ساختمانی از آنجا به غزنه آورده می‌شد معدن مرمر غنی‌ای کشف کرده است. در محل غزنه هنوز تکه ریزه‌های مرمر ریخته است. بومباچی Bombaci از این موضوع نتیجه گرفته است که نفوذ هنر هندی در معماری غزنویان تنها در عصر پادشاهان اخیر این سلسله ظاهر شده بود و عقیده داشته است که تاریخ هنر نویسانی چون فلوری، پوپ و گودار با دادن قدمت بیش از حد به معماری غزنویان به راه غلط افتاده‌اند.^{۱۶} در واقع نظر بومباچی درباره ورود بالنسبه دیرتر نفوذ معماری هند در هنر معماری غزنویان کاملاً منطقی می‌نماید. با از دست رفتن نواحی غربی امپراتوری غزنوی در میانه قرن یازدهم میلادی (سده پنجم هجری) از این امپراتوری کالبد بی‌سری باقی ماند که مدتی را قدرتمندانه با نگرش هندی به حیات خود ادامه داد و خواه‌ناخواه فرهنگ و تمدن هندی بطور روزافزونی بر آن نفوذ کرد.

۳. تشکیلات کاخ شاهی

از علاقه زیاد سلاطین غزنوی در بنای کاخها و ایجاد باغها پیداست (نگاه کنید به فصل چهارم همین بخش) که آنان شیفته شکوه و تجمل بودند. تزیین و آرایش مسرافانه این کاخها و وسعت فراخ سازمانی که اداره و رتق وفتق امور کاخ را در دست داشت نشان می‌دهد که جریان زندگی در قصور سلاطین غزنوی در راه سنت اشرافی و سلطنتی ایرانی افتاده بود. توصیفاتی که مورخان و شعرا از زندگی در دربار غزنه می‌کنند گویای آنست که سلاطین غزنوی با افتادن در مسیر تجمل‌خواهی تا چه اندازه از زندگی بی‌پیرایه ترکان صحرانورد دور شده بودند. بیجاست که سخن بیهقی را که در توصیف آیین بار دربار مسعود به سال ۴۲۹/۵۳۹ م است تماماً در اینجا نقل کنیم:

تخت زرین و بساط مجلس خانه که امیر فرموده بود، و سه‌سال بدان مشغول بودند و بیش از این، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفت بزرگ سرای نوبه‌اند و بنهادند و کوشک را بیاراستند و هرکسی که آن روزان زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را به چشم هیچ ننمود، از آن من باری چنین است از آن دیگران ندانم، تخت همه از زرسرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشاندند همه قیمتی و دارافزینها برکشیده همه مکمل به انواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی به روی تخت پوشیده و چهار بالاش

۱۶. آ. گودار، «غزنه»، VI, Syria, (۱۹۲۵)، ۵۷-۶۰، فلوری مجله سوریه (۱۹۲۵)، ۶۱-۹۰؛ بویژه صفحات ۸۹-۹۰؛ بومباچی «گزارشی کوتاه درباره هیأت باستانشناسی ایتالیایی در افغانستان»، I، مقدمه‌ای درباره خاک‌برداری‌ها در غزنه، شرق و غرب، دوشن‌نوبین X (۱۹۵۹)، ۲۲-۲۳.

ازشوشه زیرافته و ابریشم آکنده مصلی وبالش پش پشت و چهار بالش دوبرین دست و دوبر آن دست و زنجیری زر اندود، از آسمان خانه صفه آویخته تانزدیک صفه تاج و تخت را درو بسته و چهار صورت روین ساخته برمال مردم و ایشان را بر عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند، و از تاج بر سر ولجی نبود که سلسله ها و عمودها آنها استوار می داشت وزیر کلاه پادشاه بود. و این صفه را به قالیها و دیبای رومی به زر و بوقلمون به زریاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره ای یک گز درازی و گزی خشکتر پهنا و بر آن شامهای کافور و نافع های مشک و پاره های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده یاقوت رسانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه و در آن بهاری خاله خوانی ساخته بودند به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه و برو بسیار بره. امیر رضی الله عنه از باغ محمودی بدین کوشک نوباز آمد و در این صفه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه یست و یکم شعبان و تاج بر زیر کلاهش بود بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل بزر چنانکه جامه اندکی پیدا بود و گرد برگرد دارافزاینها غلامان خاصگی بودند با جامه های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاه های دو شاخ و کمرهای زر و معالقی و عمودها از زر بلست، و درون صفه بردست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاه های چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع و در میان سرای دورسته غلام بود، یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاه های چهار پر و تیر بلست و شمشیر و شقا و نیم لنگ و یک دسته در میان سرای فرود داشته با کلاه های دو شاخ و کمرهای گران به سیم و معالقی و عمودهای سیمین بلست و این غلامان دورسته همه با قبا های دیبای ششتری، و اسبان ده به ساخت مرصع به جواهر و یست به زر ساده، و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند از آن ده مرصع به جواهر و مرتبه داران ایستاده و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده و حشر همه با سلاح. و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند، و اعیان ولایت داران و بزرگان را بدان صفه بزرگ بنشانند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامند و خدمت و نثار کردند، پس برخاست و بر نشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید و سوار باز آمد و در خانه بهاری به خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند و سماعهای دیگر کشیده بودند به بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیل تاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان بنشانند، و نان خوردن گرفتند و مطربان می زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان از خوانها بازگشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و برلشت و به باغ آمد و آنجا همچنین با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامند، تا نزدیک

نماز دیگر شراب خوردند، پس بازگشتند.^{۱۷}

در تهیه جامه‌های فاخر، فرشها و آویزه‌هایی که در بالا ذکر آن آمد، سلاطین غزنوی قسمتی از آنرا مدیون غنائیم جنگی بودند، برخی از طریق هدایای مرسوم والیان و پادشاهان خراجگزار در نوروز و مهرگان حاصل می‌شد و بخشی دیگر را مالیات جنسی تشکیل می‌داد که از مردم اخذ می‌گردید، زیرا در بیشتر شهرهای اسپراتوری بافته‌ها و فرشهایی از هر دست تولید می‌کردند. می‌دانیم که در روزگار بهرامشاه (۴۷ - ۵۱۲ هـ) (۱۱۱۸ - ۱۱۸۸ م) کاخخانه‌های پادشاهی تحت نظارت یک معتر یا محترف نیز وجود داشت که طرز از فاخر در آن بافته می‌شد. به سبب وجود این کارخانه‌ها در عصر ساسانی، بسیار محتمل است که در عهد سلاطین نخستین غزنوی نیز وجود داشته است. نرشخی توصیف بیت الطراز بخارا می‌کند که در آن از جهت خلیفه طراز می‌یافتند و هنوز تا زمان حیات او (میانۀ قرن دهم میلادی - چهارم هجری) این کارگاه وجود داشته است.^{۱۸} اداره کاخ شاهی و قسمتهای فرعی آن یادآور دربارهای نخستین اسلامی و اساساً دربار خلافت عباسی در بغداد بود. سلاطین غزنوی جز در مواقعی که مظالم بود از توده‌ها جدا بودند. معمولاً ملازمان سلطان را در مجلس مظالم ندیمان، کارگزاران دیوانسالاری و فرماندهان نظامی تشکیل می‌دادند. دخول به درگاه شاهی تنها با وساطت رئیس خلوت دربار که خواجه‌ای موسوم به آغاچی‌خاچه خادم بود می‌گردید. این خواجه وظایف شخصی دیگری نظیر بیدار کردن سلطان و تأمین معیشت خانه‌های داخل کاخ شاهی را نیز عهده‌دار بود.^{۱۹} در دربار تشریفات سختی رعایت می‌گردید؛ یکبار محمود بر سر محدث معروفی که بی‌اجازه سخن گفته بود کوفت و برای همیشه او را کر کرد. حفظ نظم دربار و اطراف کاخ وظیفه امیر حرس یا فرمانده نگهبانان شاهی بود؛ این شغل را سلاطین غزنوی به تقلید از سامانیان و عباسیان علم کرده بودند. نظام الملک در باب امیر حرس گوید «چون پادشاه بر کسی خشم گیرد او را فرماید گردن زدن و مردمان به مثل از او بیشتر ترسیدند که از پادشاه». ^{۲۰} در مجالس نشاط و شراب سلاطین، شاعران، مطربان و مسخرگان حاضر می‌آمدند و ساقیان که در پادشاهی محمود ایاز رئیس آنان بود، باده‌گساران را بنوبت

۱۷. بیهقی، ۲۱-۵۳۹؛ گردیزی، ۱۵۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۰۵).

۱۸. آداب الملوك، ۱۵/۲۸؛ ترجمۀ شفیع، ۲۰۱-۱۹۹؛ نرشخی، تادیخ بغداد، ۲۲، ترجمه

۱۹-۲۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۸) مقایسه شود با مینورسکی «عوامل جغرافیایی

در هنر ایرانی»، مجله مدینه پژوهش‌های شرقشناسی، (۹-۱۹۲۷)، ۶۲۸.

۱۹. بیهقی، ۳۹، ۱۵۹، ۱۶۹، ۳۷۲، ۶۵۳؛ گردیزی، ۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۴)

۲۰. تادیخ بیهقی، ۶-۱۸۵؛ بیهقی، ۲۲۸، ۴۳۵، ۶۵۹ مقایسه شود با صفحه ۲۴۱ که خیمه حرس

نام برده می‌شود، از خیمه حرس برای محبوس ساختن مردم استفاده می‌شد. سیاستنامه،

۲-۱۴۱ (ویرایش هیوبرت دارک، ۱۷۲)؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۸-۲۲۷

(ترجمۀ کریم کشاورز، ۲۹۰).

شراب می‌دادند.^{۲۱}

وظیفه هموار کردن امور کاخ شاهی و فراهم ساختن نیازمندیهای آن در عهده وکیل خاص (امور مالی، هزینه و تهیه آذوقه) و آغاچی خاصه (امور خانگی و کارکنان کاخ) بود. آمده است که در پادشاهی ابراهیم بن مسعود شغل کدخدا نیز وجود داشته است که صاحب این منصب ناظر خوابگاههای حرم و شاهزادگان بود.^{۲۲} آغاچی خاصه گروهی از خواجگان و حاجبان زیر دست داشت. حاجبان غالباً از اعضای جواتر خاندان شاهی، پسران شاهزادگان خراجگزار یا گروهانهای بودند که از میان خانواده فرماندهان و والیان سلطان گرفته می‌شدند. بسیاری از خواجگان را احتمالاً در بازارهای برده‌فروشی ماوراءالنهر با هند اخته می‌کردند. اما غلامان را در خود دربار غزنوی نیز اخته می‌ساختند. در اینکه آیا در دربار غزنه از خواجگان سیاه نیز استفاده می‌شد معلوم نیست، اما تردیدی نیست که در همسایگی امپراتوری محمود در دربار خلف بن احمد صفاری در سیستان از خواجگان سیاه بعنوان نوکران حرم استفاده می‌گردید.^{۲۳} وظیفه ویژه خواجگان نگهداری حرم سلطان بود. حرم و خادمان آن پیوسته سلطان، ارتش و دیوانها را در سفرهای طولانی همراه بودند و در اطرافگاهها در چادرهای ویژه‌ای اسکان داده می‌شدند. وقتی که سلطانی در می‌گذشت، پادشاه جدید از میان همسران و کنیزان او آنانی را که می‌پسندید برای خود می‌گرفت. پادشاه محمود، خواهر او حرمختلی مراقبت از زنان او را عهده‌دار گردید، و برای آنانی که دیگر بکار نمی‌آمدند املاکی اختصاص داده شد تا از قبل عایدات آن‌گذران کنند. هنگامی که محمد از سلطنت کوتا مدت خود خلع گردید مجبور شد حرم خود را همراه دیگر داراییهای خود به مسعود واگذارد. به‌خلاف آزادی نسبی‌ای که زنان ترک در زندگی صحراگردی داشتند، غزنویان زنان خود را با خواجگان و دیگر حواشیان سنتی حرم در چهار دیواری حرمسراها محبوس می‌کردند. و این نظام گاه چنان سخت بود که می‌گویند بهرامشاه حتی در اجازه دادن طبیبی برای درمان کنیزکی در حرم اکراه داشت.^{۲۴}

۳. بناهای سلاطین غزنوی

محمود و مسعود بناهای بسیار ساختند، گرچه امروز کمتر اثری از آنها بجا مانده است. تأثیر آب‌وهوا، مصایب طبیعی نظیر زمین‌لرزه و سیل، خرابیهای ناشی از جنگ، استفاده مصالح نسبتاً کم‌دوامی مانند خشت — چون از سنگ و حتی آجر ندرتاً استفاده می‌گردید — ساخت

۲۱. بیهقی، ۲۵۹، ۲۵۲ و ۲۷۲ و صفحات دیگر.

۲۲. آداب الملوك، ۲۸، ترجمه ۲۰۱.

۲۳. بیهقی، ۲۷۰، ۳۷۵، ۳۶۲؛ تاریخ سیستان، ۳۴۶.

۲۴. بیهقی، ۷۳، ۲۵۶، ۳۹۵، گردیزی، ۱۰۹ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۴) مجمع‌الانساب، ۱۸: آداب الملوك ۱۴-۱۳، ترجمه، ۹-۱۹۷. (چاپ خوانساری، ۵-۴۴).

لاقیدانه، و سرقت رفتن مصالح ساختمانیها توسط ساکنان محلی، همگی موجب گردیده‌اند که بیشتر ابنیه‌ای که در زمان بناشدن باشکوه و تحسین‌انگیز بوده‌اند دواسی نکرده از میان بروند. هر از چندگاهی مؤلفی از ساختمانی یاد می‌کند که چند دهه قبل از تألیف کتاب بنا گردیده بود، اما در ایامی که او اثرش را می‌نوشت یا رو به‌ویرانی می‌رفت یا بکلی از میان رفته بود. ناظم برخی آثار عمومی محمود را ذکر می‌کند که مشتمل است بر پله‌ها، قنوت و آبروهای آبیاری. از آنجمله است «بند محمودی» در شمال غزنه که باقی مانده و هنوز تا دوره جدید از آن استفاده می‌شده است. غزنه خود گاهی دستخوش سیل می‌گشته که سبب آن بارانهای سیل‌آسا یا ذوب برفها و جاری شدن آن در بستر رودخانه‌ای بود که از وسط غزنه می‌گذشت. بیهقی از میل خصوصاً مصیبت‌زایی یاد می‌کند که در سال ۴۲۲ ق/۱۰۳۱ م جاری گردید و بیشتر بازارها و کاروانسراهای شهر را درهم کوبید و سلطان مسعود را به‌ساختن پل تازه‌ای بر رودخانه ناگزیر کرد. در منابع از اقدامات مربوط به آبیاری «پادشاهان زابل» در ناحیه هرات و بادغیس نیز ذکری آمده است.^{۲۵}

از معماریهای عصر غزنوی مقابر سبکتگین و محمود هنوز بر جای است (هم‌زمان بودن بنای مقبره محمود — حداقل در شکل موجود آن — با مرگ سلطان مورد تردید است.^{۲۶}). کاوشهای هیأت باستانشناسی فرانسوی در سالهای ۱۹۴۹-۱۹۵۱ طرح کاخ بزرگ لشکری بازار غزنوی در بستان (قلعت بستان کنونی) را روشن ساخته است. از آنجایی که مقدسی از عسکر در آنجا سخن می‌گوید، به‌نظر می‌رسد که احتمالاً کارهای ساختمانی لشکری بازار از زمان سبکتگین آغاز شده بود. بیهقی این لشکرگاه در «دشت چوگان بستان» را به محمود می‌پیوندد و اظهار می‌دارد که مسعود بناهایی بر آن افزود و تا زمان تألیف کتابش یعنی سی‌سال بعد برجای بود.^{۲۷} اگرچه از مجموع بناهای سلاطین غزنوی تنها لشکری بازار بجا مانده است، اما از گفته‌های بیهقی در می‌یابیم که آنان در هر یک از شهرهای مهم قلمرو خود کاخها و بناهایی داشته‌اند. در هرات «سرای عدنانی» وجود داشت که مسعود آنرا تجدید بنا کرد و بناهایی بر آن افزود. زمانی که او والی جوان هرات

۲۵. سلطان محمود، ۷-۱۶۶، مقایسه شود با مجمع‌الانساب، ۱۸۱؛ بیهقی، ۲-۲۶۵ به‌نقل از محمود وراق؛ معین‌الدین زمخجی، «وضات الجنات فی اوصاف هرات»، ۳۲، با برنامه، ترجمه ۲۱۹ از سه‌یا چهار آب‌بند نام می‌برد که محمود در ناحیه غزنه ساخته بود.

۲۶. فلوری، Syria (۱۹۲۵)، ۶۲-۶۵، ۸۷-۹۰. معلوم شده است که دو مناره معروف منتسب به محمود و مسعود کار سلاطین سده آینده یعنی بهرامشاه، و مسعود سوم پسر ابراهیم بوده است، (مقایسه شود با فلوری، همانجا، ۷۵-۷۸ و جی. سوردل - ثورماین، XXX, Syria, [۱۹۵۳]).

۲۷. اشلمیرگر، Syria، (۱۹۵۲)، ۲۵۱-۲۷۰. سوردل - ثورماین، دائرة المعارف اسلام، جلد دوم، مقاله «بستان»؛ بیهقی، ۱۲۹.

بود جهت خواب قیلوله خود خانه‌ای در باغ عدنانی ساخت. این خانه را با آویزه‌های کتانی لم‌زده خنک می‌کردند و دیوارهای آن آراسته به تصاویر شهوت‌انگیز مردان و زنان برهنه در حالات مختلف صوتهای الفیه بود.^{۲۸} محمود در بلخ بازار پرسودی به نام بازار عاشقان و باغی با شکوه داشت که بارسنگین هزینۀ مرست و نگهداری آنرا مردم محل به کرده می‌کشیدند. احتمالاً در این باغ بود که کاخ عبدالاعلی بنا گردیده بود. مسعود با طرح خود در شادباخ اطراف نیشابور کاخی با کوشکها و مبدانها برای اقامتگاه اداری غزنویان بنا کرد، چون پیش از ساختمان این کاخ چنین اقامتگاهی در نیشابور نداشتند. در خود غزنه، محمود کاخی در افغان شال داشت و باغ صد هزاره با کوشک شپید و زابلی نیز در غزنه واقع بود. از آثار دیگر محمود در غزنه کاخ و باغ فیروزی بود که پس از مرگش او را در آنجا بخاک سپردند. اما مسعود بر آن شد با طرح خود کاخی نو در غزنه برای خود بنا کند.^{۲۹} قسمت عمده این بنا از خشت خام بود، تنها در پی این بنا سنگ بکار بردند، و آجر تنها در دیوارهای کوتاه‌تر و تزیین و سرمر فقط برای کتیبه‌ها بکار رفت. اما طلا و دیگر مصالح فاخری که از هند غارت می‌گردید در ساختمان این کاخها و مسجد و مدرسه‌ای که محمود پس از سفر جنگی به قنوج و مهره ساخته بود نیز به کار می‌رفت. پیکره‌ها و تندیسهای هندی‌ای که در سالهای اخیر در غزنه یافته شد شاید حاکی از آن است که غزنویان این تندیسها را بیادگار پیروزی در جنگ در کاخهای خود نصب می‌کرده‌اند.^{۳۰}

هزینه‌هایی که صرف ساختمان و نگهداری این بناها و باغها می‌گردید و تأمین معاش پرهزینه ساکنان این بناها بایستی بارسنگینی بر دوش درآمدهای دولت و مالیات دهندگان بوده باشد. این بناها خود با رسم باستانی خاور یعنی بیکار گرفتن مردم برپا می‌گردیدند که ویتفوگل آنرا خصوصاً از اختصاصات «جوامع وابسته به نظام آبرسانی» توصیف می‌کند. شواهدی در دست است که در عالم ایرانی، هم در دوره‌های پیش از اسلام و هم پس از آمدن اسلام در مواردی که ساختن بناهای عظیم ضرورت می‌یافت از توده‌ها بیکار می‌گرفتند. تصور می‌گردد که شاپور اول ساسانی نیشابور را با تحمیل بیکاری بر مردم محل ساخته بود. وقتی که

۲۸. همانجا، ۵۶، ۱۲۱ این تصاویر و نقاشیهای دیواری لشکری بازار و ذکر حدود العالم، ۱۵۸، از صورهایی که بر دیوارهای کاخها در بلخ نگاشته بود، شاهد جالبی از زنده ماندن سنت هنری باستانی باکتریا و افغانستان در عصر اسلامی است.

۲۹. بیهقی، ۱۳، ۹۵، ۱۲۹، ۱۸۶، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۹۰، ۴۹۹-۵۰۰؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۲۸۸ به نقل از مستخرج حافظ ابرو از بخش مفقود تألیف بیهقی (ترجمه فارسی ۱۰-۶۰۹)؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۰؛ محل کاخ و باغ فیروزی راهبای ایتالیایی اخیراً مشخص کرده است، مقایسه شود با بومباچی در مجله شرق و غرب، (۱۹۵۹)، ۱۹.

۳۰. عتبی، II، ۳۰۰-۲۹۰؛ جرفادقانی، ۲۲۹-۲۵۰ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۳۸۶-۳۸۸) یو. اسکرتو در مجله شرق و غرب (۱۹۵۹) ۳۹-۴۰.

ابوالعباس الفضل بن سلیمان الطوسی والی خراسان بود (۱۶۶ - ۱۷۱ / ۷۸۳ - ۷۸۸ م) امیر عرب بخارا را فرمان داد که گرد شهر را حصاری استوار بکشد تا دست ترکان به ولایت بخارا نرسد. بنای دیوار در سال ۲۱۰ ق/ ۸۳۰ م. تکمیل گردید اما امرای بعدی شهر اضافاتی بر آن افزودند و از جهت نگهداری آن مبالغ هنگفتی پول و بیگاری از مردم شهر گرفته می‌شد تا آنکه امیر اسماعیل بن احمد سامانی این بار را از دوش مردم برگرفت.^{۳۱} با وجودی که ساسانیان از پیادگان روستایی بعنوان قربانیان مقدم سپاه استفاده می‌کردند، اما پادشاهان دوره اسلامی که متکی به ارتش حرفه‌ای و غالباً غلامان بودند تا اندازه‌ای شایان تقدیری این شیوه را اقبال نکردند (نگاه کنید به بخش سوم، فصل‌های اول و دوم). مثلاً غزنویان متکی به سربازان حرفه‌ای و غلامانشان بودند، گرچه در منابع می‌خوانیم که معارض آنان علی‌تگین در جنگ دیوبند در سال ۴۲۳ ق/ ۱۰۳۲ م نیروهای خود را با ترکمنان و بیگارهایی حشر که از روستاییان گرفت تقویت کرد^{۳۲} اما غزنویان در کارهای ساختمانی از روستاییان بیگار حشر، مرد - بیگاد می‌گرفتند. بیهقی در چند جای کتابش به‌علاقه شدید مسعود در ساختن بنا و مهارت او در معماری و طراحی ساختمانهایش تأکید می‌کند. اتمام کاخ نو مسعود در غزنه که چهار سال طول کشید، هفت میلیون درهم هزینه بنای آن گردید و از کارگران بیگار برپا شده بود. در چنین مواردی ممکن بود به کارگران مزد نیز پرداخت شود. مع ذلک بیهقی می‌گوید در زمانی که او کتابش را می‌نوشت از ویرانی بر این کاخ خللها رسیده بود. بیهقی همچنین مواردی را ذکر می‌کند که از مردم بیگار گرفته می‌شد. وقتی که سلطان قصد شکار داشت، صاحب‌نصبان لشکری پس از مراجعه به دفاتری که برای این منظور نگهداری می‌گردید از روستاییان بیگار می‌گرفتند. و ظاهراً در این مورد نوعی طومار وجود داشت که حشر را از روی آن تعیین می‌کردند. به هنگام بازگشت سپاه سلطان به غزنه برای رویدن برفهای جاده‌های مسیر، روستاییان را به بیگاری می‌بردند.^{۳۳} علاوه بر مالیات مرسوم، کشیدن کار اجباری از گروه مردم بی‌تردید پارسنگینی بردوش آنان بود. به بیگاری کشیدن مردم تا دوره‌های اخیر در ایران و افغانستان دوام آورده بود.^{۳۴}

۳۱. خلاصه فارسی تاریخ نیشابور حاکم البیع در «تواریخ ایام شهری آسیای میانه و خراسان» فرای، تادیک نیشابور، (دفعان طوغان) (استانبول، ۱۹۵۵)، ۴۱۰؛ نرشخی، ۴۱، ترجمه، ۲۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۷).

۳۲. بیهقی، ۳۲۳

۳۳. همانجا، ۲۷۳، ۴۱۱، ۵۰۰-۴۹۹، ۵۳۴.

۳۴. برای نمونه‌های اخیر نگاه کنید به جوینی، ترجمه بویل، I، ۳۱ (دوره مغول) تذکره الملوك، ترجمه مینورسکی. ۱۸۱-۲ (بیگار گرفتن مردم در دوره صفوی برای بنای کاخ)؛ و آ. هوتینگر در مجله Middle East Forum، دسامبر ۱۹۵۹، ۱۰-۹، درباره بیگارگیری در افغانستان امروز.

خراسان در عصر غزنوی

خراسان و کرسی آن نیشابور

۱. خراسان و نقش آن در قرون نخستین اسلامی

خراسان از لحاظ جغرافیایی بخشی از منطقه کوهستانی و فلاتی است که از آناتولی در مشرق آسیا آغاز و به کوههای البرز، افغانستان و پامیر منتهی می‌شود. خراسان از مغرب، از مشرق گرگان و قویس آغاز می‌گردد؛ و از مشرق، صاحب حدود العالم قهستان، گوزگان، بادغیس و طخارستان را بخشی از خراسان می‌داند، اما غور، سیستان و ماورای آنرا تنها هم‌سرز خراسان بشمار می‌آورد.^۱ در جنوب، بیابانهای ناسکون دشت کویر و دشت لوت یکی از استوارترین سرزهای طبیعی این ولایت را می‌سازد، در شمال، خراسان از فلات ایران گذشته بسوی جیحون امتداد می‌یابد. با نگاهی به رنگ قهوه‌ای تند یا خطوط موازی یک نقشه برجسته خراسان، بیابانهای شوره‌زاری را می‌بینیم که از زندگی خالی است، حوضه‌های رودخانه‌هایی که ریزآبه‌ای ندارند، و رودهایی که در فصلی از سال به دریاچه‌ها و مردابها می‌ریزند که نه قابل کشتیرانی‌اند و نه به دریا راه دارند. همه اینها موجب پیدایی بی‌ثباتی در آب‌رسانی می‌گردند و آب و هوایی سخت لاگوار، سرزمینی لم‌یزرع و جوامعی درخود فرو بسته پدید می‌آورند. از اینرو زندگی برای ساکنان خراسان نوعی مبارزه بود. و علاوه بر دبستگی چاره‌ناپذیر مردم محل به زاد بوم خود، سخت‌کوشی و تلاش نیز وجود داشت.

۱. حدود العالم، ۱۰۲-۱۱۲ (ویرایش سید جلال‌الدین طهرانی ۵۵ - ۵۶) گ. لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی، (کیمبریج، ۱۹۰۵)، از صفحه ۳۸۲ به بعد (ترجمه محمود عرفان از صفحه ۴۰۸ به بعد)

موقعیت سوق الجبشی خراسان دلیلی است که چرا خست طبیعت نتوانست مانع پیشرفت آن ولایت گردد. راه تجاری تاریخی ای که از خاور نزدیک به آسیای میانه و ماورای آن می‌رفت در مرز جنوبی البرز ازری و داسغان می‌گذشت و پس از عبور از قلب خراسان به دو راه تقسیم می‌گردید، یک راه به جیحون می‌رسید و از آمل شط یا ترمذ می‌گذشت و راه دیگر پس از عبور از بلخ و بخش علیای دره قندزوقوریند به کابل و هند می‌رسید. خراسان جهش‌گاه فتوحات عرب در آسیای میانه بود؛ و در دو قرن نخست اسلامی به عنوان منطقه سرحدی مستعمراتی اعراب عشیره‌ای دارای اهمیتی نظامی بود. هزار سال بعد، نادرشاه افشار فتوحاتش را در افغانستان و هند از اینجا تدارک دید و تجهیزات جنگی و غنائمش را در دژ طبیعی کلات نادری در کوه‌های خراسان انبار کرد.

البته پیشرویه‌های نظامی‌گاه در جهت عکس نیز بود. خراسان سدی بود که نخست جامعه به اصطلاح «سریانی» ایرانی - ساسی توین بی* و بعدها جامعه اسلامی را در برابر رسوخ اقوام صحراگرد ترک و مغول آسیای میانه حفظ می‌کرد. در این سو، رشته کوه‌هایی با شیب تند از دشتهای آسیای میانه سرکشیده‌اند که بالغ بر سه هزار و دویست متر ارتفاع دارند، و صحراگردان می‌بایست جلگه اوراسیا را پشت سر گذاشته به فلات ایران صعود کنند. از این رو اقوام تمدن خاور نزدیک غالباً اینجا را برای ایستادگی در برابر تازه واردان وحشی برگزیده بودند. مثلاً در همینجا بود که جنگ میان غزانیان و ترکمنان در گرفت. مع ذلک ناکامی غزنویان در عقب راندن مهاجمان این نکته را بر ما روشن می‌کند که دگرگونی پیش‌بینی نشده منطقه و بودباش، تنها موقتاً جلوی صحراگردان را می‌گرفت. و دیگر آنکه اقوام آسیای میانه همه جلگه نشینان اسب پرور نبودند. و بهر تقدیر موازنه یک اقتصاد شبانی مستلزم آنست که گله‌ها را هر تابستان به ییلاقات کوهستانها برانند. از قضا ترکمنان قرن یازدهم (سده پنجم هجری) در واحه‌های خراسان و دره‌های آذربایجان و حتی ارمنستان مراتع بسیار سرسبزی برای احشام خود یافته بودند. به جهت مهاجرت‌های این چنین بود که خراسان خواه ناخواه رزمگاهی بزرگ گردید. یعقوبی موقعیت بی‌دفاع خراسان را با بغداد محفوظ از هر سومقایسه می‌کند و می‌نویسد که «خراسان مانند یک خط دفاعی بدرون سرزمینهای مشرق امتداد می‌یابد، دشمنان بی‌رحم و متجاوزان جنگجو از هر سو آنها را احاطه کرده‌اند» شاید سخن کرزن درست بود که گفته است «سردم هیچ سرزمینی در آسیا که به وسعت خراسان باشد به اندازه خراسانیان به مرگ غیر طبیعی نمرده‌اند»^۲

بهر تقدیر کیفر منطقه سرحدی بودن یک ناحیه اغلب فقر فرهنگی و عدم پیشرفت مادی است. زیرا ناسنی دایمی، زندگی شهری، کشاورزی و تجارت را از پیشرفت بازی دارد و این خطر همیشه در خراسان وجود داشت. خراسان در دوره تمدن «یونانی - باکتریایی»

* Arnold Toynabe (۱۸۸۹ - ۱۹۷۶) مورخ انگلیسی. م.

۲. یعقوبی. کتاب البلدان، ویرایش آ. ژیلبرت. ژوین بال (لیدن، ۱۸۶۱)، لرد کرزن ایران و قضیه ایران (لندن، ۱۸۹۲) I، ۸.

با فعالیتهای اسکندر رو به ترقی نهاد و زندگی شهری به جنبش افتاد. ایجاد شهرهای مرو و هرات بدست اسکندر از نظر تاریخی در کتاب پلینی تأیید گردیده است. آنطور که از اشتقاق نام قدیمی تر نیشابور، ابرشهر، (ابر نکشهر، زادبوم ابرنها، یکی از سه قبیله داهه که امپراتوری پارتیان را بنیاد نهادند) پیداست، این رونق در عصر اشکانیان نیز ادامه یافت.^۳ اما در دوره امپراتوری ساسانی نظیر عصر هخامنشی مرکز ثقل ایران در غرب بود، و پایتخت امپراتوری در منطقه‌ای که مردمان آن از حیث نژادی ایرانی باشند قرار نداشت، بلکه در ناحیه میان‌دورود (بین‌النهرین) واقع بود که ساکنان آن از اقوام ساسی بودند. از این رو خراسان در این دوره بالنسبه فقیر و عقب افتاده گردید. قدرت سیاسی ساسانیان در شرقی‌ترین حواشی امپراتوریشان ضعیف بود. آنچه از روح هنری و ادبی خراسان به حیات خود ادامه داد، تقریباً ناشی از تماس با عوالم بودایی هند و ترکستان چین بود که توسط توده‌های تازه‌وارد هندواروپایی، ترک و شاید مغول تازه نگهداشته می‌شد. اساسی شهرهای ایران در زبان ساسانیان که در منابع مذکور است و هرتسفلد فهرستی از آن فراهم ساخته است در این باب اطلاعات وسیعی بدست می‌دهد: از پیش از صد شهر ساسانی که فهرست گردیده است، هشتاد و دو شهر در غرب ایران واقع اند، خراسان به وسیعترین معنایش تنها یازده شهر داشت، و از این میان تنها دامغان، نیشابور، مرو، مروالرو و پوشنگ محقق است که واقعاً وجود داشته‌اند.^۴

در اوایل عصر خلافت، خراسان بشدت از منازعات فرقه‌ای قبایل عرب و ایرانیان آسیب دید. در صورتی که ایران غربی و عراق در عصر خلفا از کامیابی زیادی برخوردار گردید. اما خراسان بهر تقدیر بتدریج پیش می‌رفت و بر جمعیتش می‌افزود. در طی قرن نهم میلادی (سده سوم هجری) سلاله‌های هر قدرت ایرانی در شرق ظهور کردند، این سلسله‌ها اگرچه اسماً تابع بغداد بودند، اما در عمل استقلال کامل داشتند و موجب پیشرفت و ثبات بسیار در منطقه گردیدند. مرو و نیشابور با شهرهای مرکزی ایران نظیر ری و اصفهان که مراکز صنعت و تجارت بودند رقابت آغاز کردند. ظهور طاهریان و سامانیان مصادف با احیای علاقه ملت به گذشته خود بود. تصرف خراسان به دست صفاریان تنها فترتی کوتاه بود.

۳. مارکوارت. فهرستی از پایتختهای ولایاتی ایران، ویرایش مسینا (۱۹۳۱)، ۲۵-۲۷، ۳-۵۲؛ همان نویسنده، ایران‌شهر، ۷۲-۷۸، وجه اشتقاق ابرشهر به ابر شهر (=شهر ابر) یا شهر برتر مشهورتر و مقبول‌ترست.

۴. ای. هرتسفلد: Khorasan: Denksmalsgeographische Studien zur kurgeschichte - chte des Islam in Iran' Der Islam XI (۱۹۲۱)، ۱۲۸-۱۵۲، نقش ویژه هریک از دنیچه شرقی و غربی ایران در توسعه فرهنگ ایرانی بسیار موضوع بحث باستانشناسان و نویسندگان تاریخ هنر بوده است: زاره و هرتسفلد قائلند که بخش غربی سهم بیشتری داشته است، در صورتی که هارتمان، استریگوسکی، و دیز مدافع شرق بوده‌اند. بارتولد کوشید تا این دو نظر را بهم تلفیق کند. نگاه کنید به بحث مینورسکی در مجله مدسه پژوهش‌های شرقشناسی (۱۹۳۷-۹)، ص ۶۲۷-۶۵۲.

صقاریان اساساً ماجراجویان نظامی‌ای بودند که از داشتن خاستگاه طبقاتی پست بخود می‌بالیدند. بنای چند مسجد نیشابور و دارالاماره شهر را که مربوط به قرون اولیه اسلام است به عمرو بن لیث نسبت می‌دهند. اما هنگامی که برادرش یعقوب شهر را تسخیر ساخت، خانه‌ها را غارت کرد و کاخها را به آتش کشید.^۶ خراسان و ماوراءالنهر در عصر سامانیان مرکز تجدید حیات فرهنگی گردید که از جلوه‌های آن ظهور زبان فارسی نو و شکل گرفتن آن در اشعار حماسی ملی ایران و توسعه نوعی سبک معماری و نقاشی ایرانی - اسلامی بود. جاه طلبیهای مبرم ماجراجویان دیلمی با سرسختی سامانیان مواجه گردید و مسیر خود را به سمت ایران غربی و جنوبی تغییر داد. مدت حکومت غزنویان در خراسان کوتاه بود و با آنکه در آغاز به خراسان ثبات سیاسی بخشید، لکن سرانجام نتوانست از این ولایت در برابر ترکمنان حمایت کند.

هر چند در این دوره اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر پیرو مذهب سنت بودند - موطن واقعی شیعیان انقلابی در نواحی غربی تر، در ولایات ساحلی دریای خزر و شهرهای پادگانی عربان نظیر قم و قزوین بود - ناحیه‌ای از خراسان، یعنی بیهق یا سبزوار بعد هانقش قاطعی در اشاعه تشیع در مشرق ایران ایفا کرد، و فرقه اسماعیلیه پیروان خراسانی بسیاری داشت (نگاه کنید به بخش ششم، فصل پنجم). خمیر مایه این تأثیرات و تداوم رسوم پیش از اسلام ایرانی و نیز موقعیت خراسانی که مجاور دادالکفر بود، به این ولایت حیات فکری فوق العاده‌ای بخشید. ققیهان و دیگر متشرعان با عبور از رودهای اترک و سیر دریا جهت تبلیغ ایمان به درون بلاد کفر سفر می‌کردند، هر چند که اطلاعات ما در این مورد بسیار ناقص است. بعلاوه خراسان در قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) و پس از آن نقطه آغاز واکنش متشرعان تسنن بود و در این زمینه رهبران برجسته‌ای نظیر جوینی و غزالی مثاله و نظام الملک سیاستمدار به عرصه وجود آورد.

سلاطین سلجوقی بسرعت حکومت خود را با سنت اداری ایرانی منطبق کردند. این حقیقت که همواره اعضای اصلی و بلا فصل خاندان سلجوقی، از نسل چغری بیگ و الپ ارسلان تا سنجر، مدت یک قرن بر خراسان اصلی حکومت کردند (حواشی شرقی خراسان نظیر هرات و بلخ را به اعضای کمتر و کم اهمیت تر خاندان سلجوقی می‌بخشیدند) تا اندازه‌ای به این ولایت تسلسل حکومت بخشید. بعلاوه از وقتی که طغرل، امام موفق را با خود به غرب برد، خراسان دیوانیانی کارآمد برای سلجوقیان تجهیز کرد که به چشم بسیاری از مورخان آن زمان، بواسطه اعتقاداتشان به مذهب رسمی تسنن و رفتار عادلانه، با دیران ظالم و رافضی

۵. مقایسه شود با سخن یعقوب بن لیث با رسول خلیفه در سیامتنامه، ۱۵ - ۱۶ (ویرایش هیوبرت دارک، ۲۱).

۶. اصطخری، ۲۵۴ (ترجمه فارسی با اهتمام ایرج افشار، ۲۰۴)؛ ابن بابا، کتاب دأمی - مال النديم، ۱۹۶.

عراق و ایران غربی تفاوت بسیار داشتند.^۷ متأسفانه اسارت سنجر به دست ترکان غز در میانه قرن دوازدهم میلادی (جمادی الاولی ۵۴۸ هـ) نشان داد که سلجوقیان در مهار کردن قبایل ترکمن هرج و مرج گرا عاجز مانده بودند. این ترکمنان با احشام خود در روستاهای خراسان می‌گشتند و می‌رفتند که از آن پس عنصری دایمی در آن ولایت گردید. خرابیهای ناشی از تاخت و تازهای خراسان سنگین بود، اما این خرابیها مرست گردید و احتمالاً این ولایت از جهان وطنی مغولان و آمد و شد مداوم میان ایران و آسیای میانه در عصر ایلخانیان از نظر تجاری حتی سود برد. پایان واقعی نیروی حیاتی خراسان تنها پس از برافتادن تیموریان رخ داد، زیرا صفویان که دودمانی از اکبراد آذربایجان بودند، منافع چندانی در شرق نداشتند و قادر نبودند از این ولایت در برابر ازبکان بدرستی حمایت کنند.

۲. پایه‌های اقتصادی پیشرفت نیشابور: تجارت و صنعت

ثبات سیاسی اندکی که موقعیت سوق‌الجیشی خراسان اجازه می‌داد، به پیشرفت اقتصادی این ولایت در دوره‌ای که از قرن نهم تا قرن سیزدهم (چهارم تا هشتم هجری) ادامه یافت، کمک کرد. چون شهرهای خراسان در مسیر راه کاروانی‌ای واقع بودند که عراق و بغداد، بزرگترین مراکز مصرف در خاورمیانه، را با آسیای میانه و ماورای آن متصل می‌ساخت، از این رو این شهرها از بازرگانی ترانزیتی سود بسیار می‌بردند. در شمال خراسان خوارزم واقع بود که ذخایر دشتها و جنگلهای سیبری و ولگای میانه را جذب می‌کرد. برخی از این ذخایر نظیر خز از اسباب تجمل بودند. اما بقیه آنرا فرآورده‌هایی مانند چرم و پوست، موم، پیه آب‌کرده و عسل تشکیل می‌دادند، که مصارف روزانه داشتند. این فرآورده‌ها از

۷. این احساس بیزاری از دیوانیان هموطن آل‌بویه را می‌توان بوضوح در منابع دنبال کرد. خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه، ۶۹، (ویرایش هیوبرت دارک، ۸۲) در توجیه حمله محمود غزنوی به ری از زبان او می‌گوید که دبیران عراقی باطنیان و خارجیان بد مذهب‌اند و اینکه با لشکری از ترکان پاکیزه حنفی به برکندن فساد آنان می‌آید. یکی از رؤسای اصفهان در نزدبرکیارق سعایت کرد که چگونه عراقیان با تمایلات اسماعیلی به دیوانه‌راه یافته بودند، در نتیجه سلطان عامدانه به هزینه عراقیان به مساعدت خراسانیان آغاز کرد (افو شیروان بن خالد، در بنداری، ۹۳-۹۶). راوندی با چرب زبانی از تصرف ظالمانه ایران به دست خوارزمشاهیان شکایت می‌کند که دبیران عراقی، اشعری و رافضی خود را داخل حکومت کردند، در صورتی که سلجوقیان از شریعت‌پاک حمایت می‌کردند (داحه الصدور، ۳۰-۳۲). باید دانست که در تمام این موارد همانطوری که راوندی تصریح می‌کند منظور از عراق، البته، عراق عجم یا ایران غربی است.

خوارزم به خراسان وارد می‌شد و از آنجا به سایر بلاد اسلامی توزیع می‌گردید.^۸ مهمترین تجارت این نواحی خرید و فروش برده بود که از سرزمینهای ماورای اترک و سیردریا به خراسان آورده می‌شد (نگاه کنید به بخش هفتم، فصل اول).

محصولاتی که از چین و خاور دور می‌آوردند، برای آنکه وارد کردنشان مقرون به صرفه نماید، می‌بایستی یا اندازه‌شان کوچک باشد و یا از جنس کالاهای تجملی باشند. اما حتی ظروف لاک چینی به سلامت از چین به این سوی آسیا می‌رسید. پاول کاله Paul Kahle درباره ظروف چینی و وارد کردن آن به سرزمینهای اسلامی اطلاعات زیادی گردآوری کرده است.^۹ رشد زندگی مرفه در بغداد و دیگر مراکز شهری در ایام خلافت عباسیان به بیدار کردن حس احتیاج به کالاهای تجملی کمک کرده بود. و در این میان طبقه‌ای از واسطه‌ها ظهور کرده بود که برای آوردن کالاهای مورد نیاز مردم کاروانهای دور سفر براه می‌انداختند و نوعی مکانیسم توزیع بوجود آورده بودند. در اوایل قرن یازدهم میلادی (سده پنجم هجری) یک بازرگان نیشابوری می‌توانست شریکی تجاری در نواحی دوردستی نظیر بلغار و ولگای میانه داشته باشد. بی‌گفتگو به سبب اینگونه تماسهای تجاری بود که در سال ۴۱۰/۱۰۲۴ م ابواسحق ابراهیم بن محمد بلطواره، پادشاه بلغار را بر آن داشت تا مالی جهت مرمت مساجد آدینه سبزواری و خسروچرد واقع در واحه بیهق بفرستد.^{۱۰} بنابراین تجدید حیات اقتصادی و فرهنگی خراسان تا اندازه‌ای بازتابی از پیشرفت در این دوره بود.

علاوه بر این محور تجاری شرق و غرب، با شاخه شمالی آن که به خوارزم و ماورای آن می‌رسید، راه تجاری دیگر از خراسان به سمت جنوب، به کرمان، فارس و خلیج فارس می‌رفت. کرمالیان بازاری از خود در نیشابور داشتند، و شهر کرمان یا جیرفت، بخصوص در عصر سلجوقیان کرمان اواخر قرن یازدهم و سده دوازدهم (پنجم و ششم هجری) که ساکنان یگانه آن یونانیان و هندیان بودند، مرکز بازرگانی پررونقی بود. از طریق این راه، نفوذ بازرگانی و اقتصادی خراسان در سراسر خلیج فارس گسترش یافته بود. مقدسی از روابط تجاری خراسان و عربستان سخن می‌گوید و در گفتگو از قاین قهستان می‌گوید که «از نام آن در عمان به احترام زیاد یاد می‌شود»^{۱۱} در اوایل سده دهم میلادی (قرن چهارم هجری) بنظر می‌رسد که سکه‌های خراسانی در عراق و مغرب از اعتبار چندانی برخوردار نبود، اما

۸. مقایسه شود با مقدسی، از صفحه ۳۲۳ به بعد درباره فهرست محصولات بلغار که از طریق خوارزم وارد می‌شد و محصولات سرزمینهای ترک که از راه چاچ به خراسان آورده می‌شد.

۹. «ظروف چینی در سرزمینهای اسلامی» در Opera minora (لیدن، ۱۹۶۵)، ۳۶۱-۳۶۶، با ارجاعاتی به منابع عصر موضوع بحث ما نظیر ثعالبی، بیرونی و غیره.

۱۰. محمد بن المنور، اسرار التوحید، ۱۴۰، تاریخ بیهق، ۵۳.

۱۱. اسرار التوحید، ۲۵۲؛ محمد بن ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، ۲۵-۲۶، ۲۹؛ مقدسی،

افزایش سریع پیشرفت در زمینه‌های مختلف در عصر سلاله‌های بومی و با رونق اقتصاد پولی و قبول عام آن موجب گردید که در قرن یازدهم میلادی (سده پنجم هجری) اعتبار پول رایج نیشابور بالا گیرد و حدود گردش آن وسعت یابد. فی‌المثل در سال ۴۲۷ق/۱۰۳۶م خلیفه القائم بالله در تلاش خود برای ضربه زدن به قدرت اقتصادی متفوق فاطمیان، فرمان داد که از آن پس معاملات تجاری با دینارهای مغربی (یعنی فاطمی) صورت نگیرد، بلکه بادینارهای قادری (یعنی بادینارهای رایج عصر خلیفه سابق القادر)، قاسانی یا نیشابوری صورت گیرد و مقرر گردید که سردفتران و گواهان حقوقی از قبول هرگونه اسناد حقوقی و تجاری مربوط به پول رایج مغربی خودداری کنند. ناصر خسرو که در سال ۴۴۳ق/۱۰۵۱م از طریق «فلج» درین به زادگاه خود بازمی‌گشت، مشاهده کرد که معاملات تجاری در این بخش شرقی شبه جزیره عربستان بادینارهای نیشابوری صورت می‌گیرد. جغرافیدانان خراسان نیمه دوم قرن دهم میلادی را (نیمه دوم سده چهارم هجری) مرکز جهانی دادوستد، میعادگاه بازرگانان عراق و مصر، بارانداز (مطرح) خوارزم، ری و کرگان و مرکز توزیع کالا (قرضه) به فارس، سند و کرمان و ساکنان آنرا ثروتمندترین مردم خراسان توصیف کرده‌اند.^{۱۱} صنایع کارگاهی خراسان البته خرده‌ها و محلی بود و شامل فعالیت ارباب حرف و صنعتگران در خانه‌ها و حائوتهایشان می‌شد. افزاینده نیشابور در میان اجناس دیگر آهن‌آلات، سوزن، چاقو و اجناس فلزی دیگری نیز می‌ساختند. از کوه‌های شمال خراسان فلزاتی نظیر مس، سرب، توتیای معدنی، آهن و نقره بدست می‌آمد (و ظاهراً طلا نیز استخراج می‌شد، ولی نه آنقدر که به مصارف صنعتی رسیده باشد). اما در مجموع استخراج معادن در کوه‌های مناطق شرقی‌تر نظیر کابل و بدخشان که تهیه چوب برای ذوب فلزات آسانتر بود، بیشتر رونق داشت. کوه‌های خراسان بطور کلی از درخت عاری بودند و تنها در دره‌هایی که شیب آنها به سمت دریای خزر بود نظیر گردنه دینار - ساری که جاده نیشابور - اسفراین کرگان از آن می‌گذشت، مقدار کمی مناطق جنگلی وجود داشت و درختان آن را از انواعی بودند که در پاییز برگ می‌ریزند. در دوره‌های اخیر ذکری از وجود مقدار ناچیزی زغال - سنگ در تپه‌های اطراف نیشابور آمده است، اما هرگز برای سوخت از آن استفاده نمی‌شد.^{۱۲} از معادن مخصوصاً پرارزش کوه‌های خراسان یکی معدن سنگ مرمر بود که در ساختمانهای پر تجمل بکاری رفت و دیگری فیروزه معروف نیشابور. معادن فیروزه که هنوز هم دایراند در شمال شرقی شهر، در مسیر راه مشهد واقع است. کرزن برآورد کرده است که میدان استخراج فیروزه پنجاه میل مربع است. آوازه این فیروزه‌ها تاچین رسیده بود. یک کتاب فرهنگ جواهرات مسلمانان که در قرن چهاردهم میلادی در چین نوشته شده، از فیروزه‌های لی - شه - بو

۱۲. منتظم، VIII، ۸۸؛ ابن الاثیر، IX، ۴۵۸؛ مقایسه شود بامتز، دفنایی اسلام ترجمه انگلیسی، ۲۷۵؛ سفرنامه، ۱۵۶؛ مقدسی، ۳۱۵؛ اصطخری، ۲۸۲؛ ابن حوقل، ۴۵۲.

۱۳. حدود العالم، ۱۵۳؛ ابن حوقل، ۲۳۲؛ س. ای. باته، خراسان و میستان (ادینبورگ، ۱۹۰۰)، ۳۵۷.

دی یاد می‌کند.^{۱۴}

مهم‌ترین فرآورده‌های نیشابور منسوجات بود. صنعت پارچه‌بافی پیوسته از صنایع پر-اهمیت در عالم اسلام بشمار می‌رفت. همانطوری که از تعدادی از اصطلاحاتی نظیر **muslin*، **tabby*، **damask*، **Fustian*، و غیره که داخل زبانهای اروپایی شده‌اند پیداست، برخی از شهرهای خاورمیانه پارچه‌های خاصی تولید می‌کردند که در زبانهای اروپایی به نام آن شهره بود. پارچه و پارچه‌بافی در قرون وسطی نقشی بزرگتر از آنچه که در عصر ما دارد بازی می‌کرده است، زیرا که جامه‌ها نشانه طبقه اجتماعی یا پیوستگی مذهبی و یا شغل و پیشه بشمار می‌رفتند و در میان اسباب خانه نیز خواه ناخواه فرش و پرده نیز وجود داشت.^{۱۵} اندوختن پول به صورت خزینه‌ای از پوشاک و تخته‌های پارچه همانند پول نقد یکی از طرق حفظ ثروت بود. دولتها غالباً در هنگام مالیات‌گیری پارچه را بجای مالیات نقدی قبول می‌کردند. بنابراین جای شگفتی نیست که عهد جدید ید و زنگ را بزرگترین دشمنان محترکان می‌داند. کارگاههای نیشابور از هر دست پارچه تولید می‌کردند. پایین‌ترین درجه منسوجات چلوارها و نمدهای ساده و بی‌آش بودند که جهت مصارف توده‌های مردم تولید می‌گردید. در بالاترین درجه زربفتها و پارچه‌های ابریشمین قرار داشت که برای برآوردن نیاز دربار و مراسم تشریفاتی و احتیاجات زنان حرم شاهی که پیوسته بازار اینگونه پارچه‌ها را گرم نگه می‌داشتند، بافته می‌شد. به گفته ثعالبی زربفت‌های عتایی و سقلا تونی نیشابور قابل مقایسه با بافته‌های بغداد و اصفهان بودند. نیشابور پارچه نفیس ویژه‌ای تولید می‌کرد که به نام این شهر به پارچه سابودی شهرت داشت. نیشابوریان به منابمی که لازمه بافت اینگونه پارچه‌ها بود دسترسی داشتند، ابریشم خام از توتستانهای سرزمینهای ساحلی دریای خزر می‌رسید، و البته مرو در این زمینه بزرگترین مرکز منسوجات ابریشمین در خراسان بود. پشم و مو یا از گله‌های محلی تأمین می‌گردید یا از یابانهای ترک‌لشین آورده می‌شد. و پنبه را که اصل آن از هند است یا درواحه‌های مشروب محلی کشت می‌کردند یا از گرسیرهای جنوب ایران و مکران وارد می‌ساختند.^{۱۶} به جهت اهمیت صنعت بافندگی، بازرگانان پارچه خراسان در میان بورژوازی محلی بسیار

۱۴. مقدسی، ۳۲۶؛ اصطخری، ۲۵۸؛ ابن حوقل، ۲۳۴؛ ثعالبی، لطایف المعادف،

۱۶-۱۱۵؛ کرزن، ایران و قضیه ایران، I، ۲۶۳-۲۶۷؛ برتشنايدر، پژوهش‌هایی

درباره قرون وسطی، I، ۱۷۵.

* چیت موصلی، نوعی پارچه که نخستین بار در موصل بافته شد.

* حریر موجدار، از کلمه اعتایی عربی که ناحیه‌ای از بغداد بود.

* از کلمه دمشق نوعی پارچه ابریشمی که در این شهر می‌بافتند.

* نوعی پارچه کتانی با نخ از کلمه فسطاط.

۱۵. نگاه کنید به: [۱۸]

۱۶. ثعالبی، لطایف المعادف، ۱۱۶؛ مقدسی، ۳۲۳؛ اصطخری، ۲۵۵؛ ابن حوقل، ۲۵۲؛

حدود العالم، ۱۰۲؛ سفرنامه ابن بطوطه، III، ۸۱، ۷۵.

محتشم بودند، و بنظر می‌رسد که آنان بودند که بیشترین ثروت را در تجارت اندوختند.

۴. کشاورزی و آبیاری در واحه نیشابور

ترکیبی از زندگی شهری و روستایی از ویژگیهای خراسان بود. مبنای واحد جمعیتی در خراسان روستا یا رستاق (جمع عربی آن رستاق) بود، و جغرافیا دانان چهار «خطه» (طسایج، خانات) و میزده ناحیه «رستاق» در ولایت قدیمی ابر شهر برشمرده‌اند. رستاق عبارت بود از یک مرکز شهری، نه‌چندان بزرگ، برای دادوستد پادیه‌هایی در اطراف که در کنار رودخانه‌ها واقع بودند، هر رستاق غالباً با یک واحه قابل انطباق بود. رستاق واحدی خودبسته بود. در نتیجه لهجه‌اش با جاهای دیگر تفاوت داشت. حتی واحدهای اوزان و مقادیر مورد استفاده در خراسان در هر رستاق فرق داشت.^{۱۷} رستاقهای کشاورزی و بازار شهرهای آنها و شهرهای بزرگتر نظیر نیشابور و مرو، هم از نقطه نظر انسانی و هم اقتصادی وابسته به یکدیگر بودند. اما از آنجا که اسلام در شهرها تفوق بیشتر داشت، شهرنشینان در موارد بسیار رستاق را جایی فرض می‌کردند که زندگی مسلمان مؤمن در آنجا پایدار نمی‌ماند و رستاق‌نشینان را احمق می‌خواندند، بطوریکه نسبت طبع «روستایی نسبتی اهانت‌آمیز بود. عارف شهر، شیخ ابوسعید ابوالخیر در اواخر حیاتش بر آن شد تا به قصد زندگی در زادگاهش میهنه که محل کوچکی در رستاق خاوران میان سرخس و مرو بود نیشابور را ترک کند. دو تن از برجسته‌ترین رهبران مذهبی نیشابور، ابومحمد جوینی و اسماعیل صابولی با شنیدن این خبر کوشیدند تا او را از گم کردن خود در این محل گمنام بازدارند» گفتند ای شیخ از هرگونه کی‌هست میهنه بس مختصر جایست ما را ترا به میهنه می‌دویند آید.» پس از آنکه ابوسعید در میهنه مستقر شد، خبر قد است شیخ به حلقه صوفیان سرخس رسید، اما آنان شک کردند که چگونه ممکن است شخصیتی برجسته در رستاق توطن کند. همچنین عمیدالملک ابونصر کندی، وزیر سلجوقیان افسوس می‌خورد که عالم و شاعر برجسته‌ای چون رئیس ابوالقاسم بیهقی، جد ابن‌فندق به اختیار خویش هنرهایش را در روستایی مدفون سازد.^{۱۸} اما علی‌رغم نگرشهایی اینچنین، شهر، دیه و قریه تشکیل یک واحد اجتماعی را می‌دادند که هر یک برای ترفیه خود به دیگری نیاز داشت. نیشابور و روستاهای آن در جلگه‌ای واقعند که از سمت شمال غرب به کوههای نسبتاً پست چغتی و از سمت شمال به رشته کوههای مرتفع‌تر بینالود کنونی محصور است که آنرا ازطوس و مشهد جدا می‌سازد. این کوه که شیب آن بالنسبه به سمت نیشابور است بالغ بر سه هزار متر ارتفاع دارد، اما در قسمت شرقی بصورت فلاتی وسیع به طرف پایین می‌پیچد که

۱۷. مقدسی، ۳۳۶؛ خوارزمی، مفاتیح العلوم، ۸-۶۷.

۱۸. اسرارالتوحید، ۲-۱۹۳/۲۱۹؛ تاریخ بیهق، III؛ درباره «رستاق» به عنوان یک واحد در

زندگی خراسانیان همچنین نگاه کنید به: [۱۹]

ارتفاع بیشتر قسمتهای آن میان هزار و دویست تا هزار و شصت متر می باشد. و در اینجا و آنجای آن روستاها و باغهای میوه پراکنده است. این ناحیه گلگشت دل انگیزی برای شهرنشینان بود. روستای بهشتان یا بهشتنگان را نیشابوریان تماشاگه مطلوبی می دانستند، و در اینجا بود که زمانی شیخ ابوسعید دوهزار تن از مردم نیشابور را به ضیافتی مجلل دعوت کرد. حمدالله مستوفی از چشمه باصفایی یاد می کند که در جانب طوس واقع بود و در گردشهای ایام تعطیل از جمعیت موج می زد. از این رشته کوهها نهرهای بسیاری به سمت واحه نیشابور سرازیر می شد و در جانب غرب در بیابان نمک فرو می رفت. یکی از آنها سغاور رود بواسطه شرور ساختن خود نیشابور اهمیت ویژه ای داشت.^{۱۹}

خاک واحه نیشابور بسیار حاصلخیز بود. از خاک سیاه این واحه پیداست که جنس آن از نوع گیاه خاک است. ج. ب. فریزر حدود یک قرن و نیم پیش مقدار زیادی از خاک این واحه را ترکیبی از گیاه خاک و ماسه یافت و نیز ذکر می کند که بیشتر واحه نیشابور را فرش ضخیمی از سبزه پوشانده بود. و این بدان علت بوده است که زمینهای این ناحیه که در دوره های پیش از سلجوقیان به صورت کشت و مرتع مورد استفاده قرار می گرفت، در دوره ترکمنان و کردان ییابانگردی بیشتر تبدیل به مراتع شده بود. کلاویخو در سفرش که به سفارت به دربار تیمور می رفت در این فاصله گله های گوسفند، گاو و شتر دیده بود که از آن کردانی بود که در این ناحیه می گشتند و خراجگزار تیمور بودند. مع ذلک واحه نیشابور هنوز تعداد انبوهی از توده های کشت کار را در خود نگه می داشت، و تنها رویداد قاطعی که اوضاع این ناحیه را دگرگون ساخت، استیلای ازبکان بر سرزمینهای خراسان بود.^{۲۰}

بدین ترتیب، خراسان در قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) مرکز دادوستد و یک منطقه کشاورزی حاصلخیز بود و همانطور که دیده ایم مرکز صنعت و تجارت نیز بشمار می رفت. اما افزاینده آن و سوداگران شهری نمی توانستند بدون وارد کردن مواد غذایی و روستاییان تندرست از رستاقها دوام بیاورند، زیرا شهر هوای ناسالمی داشت و سطح مرگ و میر آن بالا بود. بیشتر فرآورده های کشاورزی واحه نیشابور در محل به مصرف می رسید، گرچه برخی مواد غذایی تجملی نظیر قارچ (غاریقون خوراکی، کماه) و خوراکیهای شگفتی آور ایران غربی و ناحیه روزن بخصوص «گل خوردلی» تا نواحی دور دستی مثل مصر و سرزمینهای ترک

۱۹. اسرار التوحید، ۷-۱۲۶؛ مستوفی، نزهة القلوب، ترجمه لسترنج، مجموعه اوقاف گپ، (لندن، ۱۹۱۹)، ۸-۱۲۷؛ درباره نیشابور بطور کلی نگاه کنید به مقاله ای. هونگیمان در جلد اول دایرة المعارف اسلام با ارجاعاتی به منابع.

۲۰. مقدسی، ۳۱۵، جی. بی فریزر، داستان سفر خراسان در سالهای ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ (لندن، ۱۸۲۵)، ۳۹۱؛ کلاویخو، سفارت به دربار تیمور لنگ، ترجمه لسترنج، (لندن،

۱۹۲۸)، ۱۸۱-۱۸۳. (سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود و جب نیا، ۱۸۸).

صادر می‌گردید.^{۲۱} در قرن چهارم هجری، نیشابور الزاماً مقدار زیادی از سواد غذایی مورد نیاز خود را از رستاق «استوا» وارد می‌کرد. رستاق استوا در فاصله‌ای نسبتاً دور، بطرف نسا و در حوالی سرچشمه‌های اترک واقع بود که خبوشان یا قوچان کنونی مرکز شهری آن بشمار می‌رفت. استوا همانطوریکه از نامش پیداست فلاتی بود مرتفع و دارای مزارع غله که علاوه بر آبیاری مصنوعی با آب باران نیز مشروب می‌گردید. سرخس آب کمتری داشت، اما این شهر نیز منطقه کشت غله بود و مازاد بر مصرف محلی را به نیشابور صادر می‌کرد. مقدسی غلاتی را که هر هفته از سرخس صادر می‌گردید با غله‌ای که از قاهره قدیم به قلمز و حجاز می‌رسید برابر می‌داند.^{۲۲} واضح است که منابع واحه نیشابور بتنهایی کفایت نیازهای شهر را نمی‌کرد و محصولات کشاورزی مناطقی که فاصله بیشتری با نیشابور داشتند تا اندازه‌ای به این شهر صادر می‌گردید، درست مثل شهر بزرگ دیگر خراسان، هرات، که برای تأمین مواد غذایی اهالی شهر به ولایت مجاور خود بادغیس متکی بود. در باره فنون کشاورزی در خراسان، جای تأسف است که کتاب نفیس ابودجانه که تألیفی در خصوص زراعت «دهقانی» بوده بجا نمانده است، زیرا در صورت از میان نرفتن این کتاب، اطلاعاتی که از کشاورزی خراسان بدست می‌داد بسیار دقیق‌تر بود. ابن فندق سطوری از این کتاب را که درباره پرورش درختان بادام است و نیز قسمتی دیگر از آن را که در خصوص بعمل نیامدن نیلوفر در ناحیه نیشابور است که بایست آنرا از بلخ به نیشابور می‌آوردند در کتاب آورده است.^{۲۳} دیه‌ها و قصبات واحه‌های خراسان بیشتر در دره‌های بارخیز و در جلگه‌های کوچک واقع بودند. مقدسی در دوازده رستاق شمال خراسان شش هزار دیه و صدویست مسجد آدینه با منابر برمی‌شمارد. و این برآورد مستثنی از نواحی طوس، نسا و ایبورد بوده است. اصطخری تراکم این دیه‌ها را با ترتیب پراکنده تشکیل هسته یک روستا در ناحیه مرتفع قهستان مقایسه می‌کند که ابتدادهای بیابانهایی که جولانگه صحراگردان بود آنها را از هم جدا می‌ساخت.^{۲۴} بیشتر زمینهای واحه نیشابور پوشیده از باغها و شکوفه‌زارها و کشتزارها بود و «ضیعه‌ها»ی پهناور در آن یافت می‌شد.

پرورش احشام نیز در خراسان اهمیت داشت، زیرا غذا، اسباب حمل و نقل و مواد خام برای صنعت محلی فراهم می‌ساخت. شتر که در بارکشی بکار می‌رفت عمدتاً در حواشی شمالی خراسان که وصل به بیابانها بود پرورش داده می‌شد. سرخس بویژه مرکز بازرگانی چهارپایان بارکش بود. این شهر هم برای بلاد ماوراءالنهر و هم شهرهای

۲۱. مقدسی، ۳۲۶، حاشیه «ع» لطایف المعارف، ۱۵-۱۱۴. مقایسه شود با متز، (دسانس، اسلام، ۴۳۶).

۲۲. مقدسی، ۳۱۹، ۳۱۳؛ سمعانی، ۴۱؛ یاته، خراسان و میستان، ۱۸۵.

۲۳. معین الدین زمچی، «وضات الجنات فی اوصاف هرات»، ۳۶ (ویرایش سید محمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳)؛ تاریخ بیهق ۷-۱۴۶.

۲۴. مقدسی، ۳۵۵؛ اصطخری، ۲۷۴؛ ابن حوقل، ۴۴۶.

خراسان شتر تهیه می‌کرد. سرخس تا اوایل قرن نوزدهم هنوز مرکز بزرگ تجارت اسب و شتر بود، و احشام پرورده بیابانها در این شهر بفروشی می‌رفتند. گوسفند را عمدتاً از بیرون خراسان به ولایت می‌آوردند، گرچه قطعاتی از مراتع سرسبز در خراسان وجود داشت که برخی از آنها نظیر انگک دادکان میان مشهد و خبوشان بجهت آنکه اردوگاه و چراگاه ستوران ارتشها بوده‌اند نقشهای بسیار پراهمیتی در تاریخ ایفا کرده بودند. گوسفند را از غور و خلیجان صحراگرد افغانستان شرقی و مهمتر از همه از اغوزان قراقوم و ماورای آن وارد می‌کردند.^{۲۵} رویهمرفته بهم پیوستگی اقتصاد کشاورزی و شبانی در این قسمت آسیا کاملاً مشهود است.

آذربایجان تنها استان ایران است که در بیشتر نواحی آن کشت دیم معمول است. در خراسان آبیاری مصنوعی رایج بود و جغرافیدانان نام مناطقی را که مزارع از آب باران مشروب می‌شدند، ذکر کرده‌اند. همانند بیشتر مناطق ایران قنات یا کاریز از نشانه‌های ویژه واحه نیشابور بود. چاهها و پشته‌های کاریزها چشم‌انداز زمین را فقط چین و سفر را برای مسافران شب، حادثه آفرین می‌کرد. قنات شاهکار نظام آبرسانی و پیشه حفار قنات (مقنی، قنات) کاری بسیار ظریف و غالباً سورهی بود.^{۲۶} در خود نیشابور آب مصرفی از نهرا تأمین می‌گردید که بشتاب از کوههای شمال شرقی جریان می‌یافت و درگرمترین هوا آب سرد به اهالی می‌رسانید. از آن جمله رود سغاور بود که پس از طی دو فرسخ راه در واحه نیشابور به جانب شهر جاری می‌گردید. این رود از میان قریه بشتقان عبور می‌کرد و بر سر راه خود هفتاد آسیاب را می‌گرداند و بسیاری از حوضخانه‌ها و آب‌انبارها را می‌انباشت. در روزگار حمدالله مستوفی (قرن چهاردهم میلادی - سده هشتم هجری) بسیاری از کاریزهای نیشابور ویران شده بودند، اما هنوز چهل آسیاب وجود داشت که جریان تند آب با سرعتی شگفت‌آور سبب آردشدن غلات می‌گردید. این رود در نزدیکی شهر به درون مجراهای قنات می‌رفت. گاهی عمق آب قنات به صدگام می‌رسید. این کاریزها به خانه‌ها و باغهای شخصی داخل شهر آب می‌رساندند و سردابهای زیر خانه‌ها را خنک می‌کردند. از میان قنات نیشابور آنهایی که در منابع ذکر شده‌اند عبارتند از قناتهایی که به محلات الحیره (۹)

۲۵. مقدسی، ۳۱۳؛ اصطخری، ۲۸۱ (ترجمه فارسی باهتمام ایرج افشار، ۲۱۵) این حوقل، ۴۴۵، ۴۵۲؛ فریزر، داستان سفر، حدود صفحه ۴۱؛ یاته، پیشین، ۳-۳۶۲ و نیز ۴-۱۸۳ درباره اهمیت مراتع خراسان در پایان سده گذشته.

۲۶. درباره قنات نگاه کنید به کاترسر، تاریخ سلاطین مغول ایران (پاریس، ۱۸۳۶) ۱۸۳، حاشیه ۵۵ با ارجاعاتی به سیاحان اروپایی کرزن، ایران و قضیه ایران، ۱، ۱۱۵، حاشیه ۱؛ لمبتون، مالک‌وزارخ، از صفحه ۲۱۷ به بعد (ترجمه فارسی ۳۹۱-۳۹۳) آ. اسمیت، Blind Whitn Fishin Persia (لندن، ۱۹۵۳) در سراسر کتاب؛ نیشابوریان در اوایل دوره‌های اسلام بواسطه مهارت در حفر قنات شهرت داشتند، (مینورسکی، سفرهای ابودلف مسعربن مهمل در ایران، ۵۳).

بلفاوا و باب مأمور و بازار عطر فروشان آب می‌رساندند، شامل قنوات ابوعمر والخفاف، شادی‌باغ، سووار، سهل‌تاشین، حمیه علیا و قنات جهم که از قریه دستجرد به شهر می‌آمد و قناتی دیگر که از قریه جوری در قسمت بالای نیشابور وارد شهر می‌گردید. آب این قناتها در جانب دیگر شهر در مجراهای روباز می‌افتاد و پس از آنکه نهربندی می‌گردید به مصرف آبیاری کشتزارها و املاک مزروعی می‌رسید.^{۲۷}

از نظام آبیاری نیشابور اطلاعات مفصلی آنچنانکه مثلاً از نظام آبیاری قم و مرو در دست است نداریم. اما می‌توان حدس زد که نظام آبیاری در نیشابور از تشکیلات منظمی برخوردار بود. نظام آبیاری در قم به نظامی شباهت داشت که به نظام آبیاری نیشابور معروف بود.^{۲۸} آب را برای مشروب ساختن مزارع و املاک بیرون شهر کانال کشی می‌کردند و در داخل شهر از مجاری روباز می‌گذراندند (و در برخی جایها از مجراهای زیرزمینی) که به مصارف خانگی و آبیاری باغها و جالیزهای درون شهر می‌رسید. در نتیجه برای زمینها و حاسمها و خانه‌ها آب فراوان وجود داشت. در قم تقسیمات آب ثبت دفاتر می‌گردید و تحت قاعده‌ای دقیق بود. حداقل در دوره پیش از آمدن زیاریان و بویه‌ها به قم و اعمال تغییراتی در قوانین دیوان و دارایی تشکیلاتی بنام «دیوان آب» در این شهر وجود داشت که ناظر بر امور آبرسانی بود. تنظیمات آب مرو در دست دیوانی موسوم به «دیوان کستبزود» (معرب کاست-افزود، اشاره دارد به خراجی که از صاحبان مجاری آب گرفته می‌شد و ارزیابی آن از روی مقدار سهم مالکیت شخص از آب قنات بود). در نیشابور گروهی از کارگران را می‌شناسیم که مربوط می‌شدند به نظام آبیاری. این افراد را قوام و حافظه می‌خواندند و وظایف آنان شبیه وظایف مقسم‌الماء و کارمندان در مرو، تقسیم آب و پاک نگهداشتن قناتها و مجاری آب بود. و بی‌گمان در نیشابور نیز نظیر قم ماهی قناتها از غذاهای عمده مردم شهر بود. فریزر می‌نویسد که قناتهای نیشابور بسیار پر ماهی بودند.^{۲۹} هزینه لایروبی و نگهداری نهرهای روباز و کاریزهای زیرزمینی سنگین است. طغیان ناگهانی آب پس از بارانهای سیل‌آسا و ذوب برف که سبب پهن شدن آب و خرابی کناره‌های نهرها و ویرانی کانالها و قنوات می‌گردید،

۲۷. مقدسی، ۳۲۹؛ اصطخری، ۲۵۵ (ترجمه فارسی باهتمام ایرج افشار ۵-۲۰۴). ابن حوقل ۴۳۳ (ترجمه جعفر شعار ۱۶۷)؛ یاقوت، معجم، ۱۷، ۷۵۷؛ مستوفی، ترجمه ۱۴۷؛ متز، دیناسی اسلام، ۱۵-۴۱۴؛ فرای، وقایع نامه‌های شهری آسیای میانه و خراسان. تاریخ نیشابور، ارمغان طغان، ۴۱۳.

۲۸. بارتولد نظام آبیاری مرو را بررسی کرده است؛ درباره قم نگاه کنید به حسن‌القمی، تاریخ قم، ویرایش سیدجلال‌الدین (تهران ۱۳۱۳/۱۹۳۵)، ۴۰-۵۶؛ و درباره قزوین، مستوفی، گزیده، ۸۳۳، ترجمه خلاصه از براون، ۹-۲۲۸.

۲۹. تاریخ قم، ۴۰-۵۳؛ اصطخری، ۲۵۵؛ ابن حوقل، ۴۳۳؛ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ۶۸-۹؛ فریزر، داستان سفر، ۴۰۶؛ متز، پیشین، از صفحه ۴۴۹ به بعد؛ اصطلاح فنی دیوان‌الماء در مفاتیح‌العلوم، ۶۸-۷۲، اصولاً مربوط است به نظام آبیاری در مرو.

لازم می‌ساخت که کار زیادی صرف بازسازی و مرمت این نهرها و قنوات گردد. کشاورزی با آبیاری مصنوعی احتیاج به مدیریت بسیار مدبرانه و منابع مالی زیاد دارد و همین لحاظات موجب شده است تا کارل ویتفونگل در کتاب استبداد شرقی خود قالب اجتماعی و سیاسی مشترکی در مناطقی از آسیا، آمریکا و آفریقا که کشاورزی با آبیاری مصنوعی دارند مشاهده کند و آنرا «جوامع مبتنی بر نظام آبرسانی و کشتکاری» بخواند. حتی امروزه در استانهای نظیر کرمان به جهت نرم و شنی بودن زمین و معمول بودن بزرگ مالکی هزینه نگهداری و مرمت کاریزها سنگین است، روستاییان بسیار فقیرند و رعایا تقریباً مالک چیزی نیستند و سهم مالک در قراردادها تقسیم محصول زیاد است.^{۳۰}

به جهت این ملاحظات، غالباً پادشاهان، بزرگ مالکان و اعیان محلی بودند که در ساختمان آبرسانی پیشقدم می‌شدند. در قزوین ساختمان قناتها جانشین وابستگی به چاههای عمیق دوره‌های قبل گردیده بود، و مستوفی حکام متعددی از زادگاه خود را نام می‌برد که در کار حفر قنات فعال بودند از آن جمله بود حمزة بن الیسع که محمود غزنوی اندکی پس از فتح قزوین به حکومت آن شهر منصوبش کرده بود. کاریزهایی که حمزه بنا کرده بود هنوز تا زمان حمدالله مستوفی از آنها استفاده می‌گردید. در قم قناتهای عصر ساسانی ویران شده بود. مهاجران عرب کوفی بالغ بر بیست قنات در قم حفر کردند که در میان آنان خاندان اشعری خصوصاً مبادرت به حفر قنات نمودند.^{۳۱} نمی‌دانیم که آیا ابتکار توسعه و اصلاح نظام آبیاری نیشابور کار عناصر عرب بود یا ایرانی. مهاجران نظامی عرب مقیم نیشابور هرگز به اندازه قزوین وقم نبودند، زمانی که عبدالله بن طاهر والی خراسان بود یک میلیون درهم از دارایی خود را صرف حفر قناتهای نیشابور کرد. علاقه او به امور آبیاری از آنجا پیداست که عده‌ای از قناتهای عراق و خراسان را مأمور تألیف رساله جامع و مطمئنی درباره احکام قنات و تخصیص آب کرده بود. به گفته گردیزی این تألیف که کتاب المظنی نام داشت هنوز تا زمان او که در دو قرن از تاریخ تألیف کتاب می‌گذشت اساس کار رسوم آبیاری بوده است. در عصر سامانی و غزنوی اعیان نیشابور مسلط بر زندگی شهر بودند و کارهای عام المنفعه آنان بر بسیاری از جنبه‌های زندگی مردم خراسان تأثیر داشت. مثلاً ابوالقاسم علی المظوی (متوفی به سال ۳۷۶ ق/ ۹۸۶ م) که مردی از خاندان محتشم میکالیان و از ابرار بزرگ فراوه بود، روابطی در آنجا ساخته و به اوقاف اتحاف کرده بود و نیز قناتهایی در بسیاری از قرای منطقه حفر کرده بود.^{۳۲} سردانی نظیر المظوی گمان می‌کردند که اینگونه اقدامات

۳۰. لمتون، مالک و ذراع، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۱۱-۳۱۲.

۳۱. گزیده، پیشین؛ تاریخ قم، پیشین؛ و صفحه ۲۴۵ به بعد؛ لمتون، «گزارشی از تاریخ قم»، مجله مددسه پژوهش‌های شرقشناسی، VII، (۸-۱۹۴۷).

۳۲. روایات الجنات فی اوصاف هرات، ۶۶ (ویرایش سید محمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۲۵۰)؛ گردیزی، ۸، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۸)؛ مقدسی ۳۲۵، حاشیه ۲، ۳۳۳-۴؛ درباره میکالیان نگاه کنید به بخش ششم، فصل دوم.

بخشی از مسؤولیت‌های مذهبی واجتماعی آنان است، اما در ضمن از آنجایی که خود زمینداران بزرگ بودند با این عمل بر منافعشان می‌افزودند.

۴. مولعیت و جمعیت نیشابور

نیشابور در عصر ساسانی تا اندازه‌ای از اهمیت برخوردار بود. اما در اوایل عصر اسلامی که مرو پایتخت خراسان و دژ نظامی سپاهیان اسلام در شمال شرق ایران گردید، نیشابور را تحت الشعاع خود قرار داد. نیشابور به خلاف شهرهای پادگانی عرب شهری «خود رو» بود نه «مصنوع»؛ و همانطور که از نام محله الحیره پیداست پادگانی داشته، اما بعکس قزوین و مرو ناحیه‌ای نبوده است که کلید فتح سرزمین‌های دیگر پوده باشد. ظهور سیاسی شهر در عصر اسلامی ظاهراً مربوط می‌شود به پیروزی دعوت عباسیان در خراسان. ابو مسلم مسجد آدینه و دارالاماره‌ای با یک صفا و چهار ایوان در نیشابور بنا کرد که تقلیدی بود از سبک دارالاماره حجاج در واسط. اما نیشابور تا پیش از آنکه عبدالله بن طاهر آنرا به پایتختی برگزیند در اهمیت سیاسی و اداری از مرو پیشی نگرفته بود. آب و هوای نسبتاً خشک و سالم این شهر در مقایسه با هوای گرم و مرطوب مرو محتملاً به پیشرفت آن کمک کرده بود. در ایامی که صفاریان بر نیشابور استیلا داشتند، برخی بناهای عمومی در آن بنا گردید، از آن جمله عمرو بن لیث مسجد چوبی ابو مسلم را وسعت داد. بدین ترتیب که بنای با شکوهی با ستونهای آجری بنا کرد و کاشیهای زراندود در تزیین آن بکار برد، یازده در با ستونهای مرمرین در آن تعبیه کرد و بانی از سه قسمت جداگانه که هر یک گنبدی داشتند برای آن ساخت.^{۳۳}

در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) نیشابور خیابانهای سه‌طرفه داشت که نمونه خیابانهای شهرهای خاوری عالم اسلامی بود.^{۳۴} نیشابور دارای ارگی (قهندز، حصن) بود که جاده‌ای مستقیماً از آنجا به شهر (شارستان، مدینه) می‌رفت. دروازه‌هایی از قهندز به درون این شهر و حومه (بیرون، ربض) باز می‌شد. ربض گرد بر گرد قهندز و شارستان بود. گرداگرد چهار سوی بزرگ و چهار سوی کوچک، خانیه‌هایی (خانبارات) وجود داشت که در آن معاملات تجاری انجام می‌گرفت و انبارهایی (فندق) که کالاهای متنوع در آن جا می‌دادند و سوداگران بزرگ را در آنجا می‌شد یافت. پایین دست اینها انبارها، کاروانسراها، کارگاهها و حجره‌های پست‌تر قرار داشت که بر از پیشه‌ورانی نظیر کلاه‌گران، کفشگران، چرمسازان و

۳۳. هرتسفلد، اسلام (۱۹۲۱)، ۱۷۲؛ مقدسی، ۳۱۶؛ بیهقی ۴۷، ازیک مصلی در نیشابور نام می‌برد که بنای آن به یعقوب بن لیث منسوب بود.

۳۴. مقایسه شود با متر، (دسانس اسلام، ۴۱۲؛ جی. ای. فون گرانه باوم، «ساختمان شهرهای اسلامی»، در مجله اسلام، مقالاتی در ماهیت و رشد یک سنت فرهنگی (لندن، ۱۹۵۵)، ۱۴۸.

رسمانگران بود. بزازان بیشترین ثروت و اعتبار را داشتند و در خانبارها و انبارهایشان سوداگرانی تقریباً از تمام نواحی عالم اسلام آمد و شد می کردند. این محله های تجاری و صنعتی شهر پر از دحام و بی نظم بود، و این جنبه شهر، مقدسی خرده گیر را ناخشنود ساخته بود، اما از سوی دیگر در باره پیشرفت آن زبانی ستایش آمیز دارد. مقدسی با کلامی خرده گیرانه به خیابانهای بی رفت و روب، خانهای مغشوش، حمامهای کثیف و حالت های کثیف و دیوارهای رویه ویرانی دور شهر اشاره می کند و مردم شهر نیز او را رنجانده بودند، از این رو مدعی درشتی (جفا) خوی آنان بود و سرکشی و دسته بندی جوهر آنان، تا بدانجا که اولیای امور از محتسب و خطیب و امام و مذکر را محترم نمی داشتند.^{۳۵}

گرداگرد شهر حصار بود، در ولایت هر نعمتی نظیر خراسان حصار عامل مهمی در تأمین ایمنی شهر بود. گرچه این حصارها مانع مهاجمان زورسند نمی گشتند - کرزن می گوید «نیشابور بیش از هر شهر دیگر در جهان ویران و بازسازی شده»^{۳۶} اما شهر را از غارتگران کوچکتر نظیر راهزنان، عیاران و دسته های صحراگردی که مسافتهای طولانی می پیمودند حفظ می کرد. وقتی که شهری سر به شورش برسی داشت غالباً با ویران کردن حصار گرد شهر آنرا تنبیه می کردند تا وابستگی به خداوندش را بهتر احساس کند.

هنگامی که فریزر از جلگه نیشابور می گذشت مشاهده کرد که تمام روستاهای این جلگه به شکل قلعه های چهار گوش بودند با برجهایی در گوشه های آن. این قلعه ها را یحتمل برای دفاع در برابر مهاجمان از یک می ساختند، اما بیشتر محتمل است که سیمای روستاهای منطقه خراسان از دیرباز چنین بوده است. جای دیوارهای نیشابور در طول تاریخ شهر بارها تغییر یافته بود. چون در عصر ساسانی شاپور اول آنرا بازسازی کرد می گویند که آنرا به شکل نطع شطرنج بنا ساخت و دور بارویش پانزده هزار گام بود.^{۳۷} و در سال ۶۲۹ ق/ - ۱۲۳۲ م. که اهالی از روض شادپاخ به مکان قدیمی شهر انتقال کردند طول باروی شهر جدید نیز پانزده هزار گام بود.^{۳۷} اما این دیوارها حتماً باره ای از سنگهای جسیم نبود و تعداد دفعات سقوط شهر بدست فاتحان نشان می دهد که باروی شهر استواری چندانی نداشت. در قرن نوزدهم میلادی نیشابور تنها یک دیوارگلی داشت که لهری نیز گرداگرد آن کنده بودند. و این نشان می دهد که باروی شهر در دوره های پیش تنها اندکی استوارتر از این بوده است. در سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م که دسته ساده ای از ترکمنان در اطراف نیشابور پدیدار شدند، اعیان شهر بیدرنگ آن را به بهانه غیرقابل دفاع بودن تسلیم مهاجمان

۳۵. اصطخری، ۵-۲۵۴ (ترجمه فارسی، به اهتمام ایرج افشار، ۲۵۴) ابن حوقل، ۳-۴۳۲ (ترجمه دکتر جعفر شعار، ۱۶۷-۱۶۸؛ مقدسی، ۳۳-۱۴، ۳۱۵؛ مقایسه شود با سترنج، سوزمینهای خلافت شرقی، ۴-۳۸۳ (ترجمه محمود عرفان ۳۵۹-۳۱۱).
۳۶. ایوان و قضیه ایران، ۲۶۲.

۳۷. فریزر، داستان سفر، ۳۸۸؛ مستوفی، نزهة القلوب ترجمه، ۱۷۷ (به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، ۱۴۲).

کردند (نگاه کنید به بخش نهم، فصل پنجم). همچنین دیوارگرد شهر یهقی در این تاریخ با اینکه استوار بود جنگ گاههائی داشت که مدافعان می توانستند در آنجا با مهاجمان لبرد کنند، مع ذلک تنها باندازه قاست دو مرد ارتفاع داشت چنانکه نیزه مرد مهاجم باسانی تا بالای دیوار می رسید و تیغ سوار مؤثرسی افتاد. از این رو در سال ۴۶۴ ق/۱۰۷۱ م نظام الملک فرمان داد تا ارتفاع دیوار را بالاتر ببرند. پس از ویرانیهای که در سال ۵۴۸ ق/۱۱۵۳ م غزان در نیشابور بیار آوردند و پس از انتقال به شادیاخ، ماندگاه جدید را با دیواری محصور کردند، اما به جهت کاهش سکنه شهر در نتیجه سقوط اقتصاد خراسان به دست غزان از طول دیوار شهر کاسته گردید. هنگامی که شادیاخ پس از زمین لرزه ای در سال ۶۰۵ ق/۱۲۰۸ م بازسازی شد دور دیوار شهر تنها شش هزار و نهصدگام بود. در سال ۵۹۷ ق/۱۲۰۰ م که سپاهی غوری به فرماندهی سلطان غیاث الدین محمد برای فتح نیشابور آمد، دیوار شهر نسبتاً استوار بنظر می رسید، زیرا مهاجمان تصور می کردند که برای رسیدن به پادگانی که شهر را برای خوارزمشاهیان حفظ می کرد ناچار به بکار بردن منجنیق خواهند شد، اما از قضا دوجنگ گاه باروی شهر از سنگینی مدافعان خود بخود فرو ریخت «چنانچه خشتی به خشتی نماند و نیشابور فتح شد».^{۳۸}

منطقه ای از ایران که خاک رس وسیله اساسی در بنای ساختمان بود از خراسان به سمت شرق امتداد می یافت و تا قلب کوههای افغانستان می رسید در ساختن بناها از سنگ استفاده می کردند. مهاجمان نخستین سلجوقی در ناحیه ای که موضع کوهستانی وسیعتر و مرتفعتر گردید تا مدتی از پیشرفت باز مانده بودند. و بلغ تا سال ۴۵۱ ق/۱۰۵۹ م یعنی حدود بیست سال پس از نبرد دنداقان در دست غزنویان باقی ماند. عدم وجود مصالح ساختمانی ارزان و محکم پیوسته از دشواریهای زندگی مردم خراسان بود. مصالحی که از قدیمترین ایام در بنای ساختمانهای خراسان بکار می رفت خاک رس و خشت خام بوده است، حتی آجر تدریجاً در عصر اسلامی مورد استفاده قرار گرفت، والوار ساختمانی تنها در مناطق کاملاً جنگلی نظیر ولایات ساحلی دریای خزر بدست می آمد. محدودیتهائی که در مصالح ساختمان وجود داشت به توسعه معماری ایران شرقی اختصاصات ویژه ای بخشیده بود که از آنجمله بود مثلاً عدم گنبد های بزرگ.^{۳۹} بنابراین تعجبی نیست که موضوع مواد ساختمانی و برج و بارو برای مردم خراسان توجه انگیز بوده است. این واقعیت به روشنی در سفرنامه ناصر خسرو مشاهده می شود، زیرا که او علاقه زیادی به دیوارها و استحکامات نشان می دهد، خصوصاً در مواقعی که بناها از سنگ ساخته شده بود. ناصر خسرو در دیدار از میافارقین و

۳۸. تاریخ یهقی، ۵۳؛ طبقات ناصری، ترجمه ۱-۳۸۵ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۱، ۳۶۰).
 ۳۹. مقایسه شود با هرتسفلد، مجله اسلام (۱۹۲۱) ۳-۱۶۰ با فهرستی از اطلاعاتی درباره مصالح ساختمانی در ایران که از آثار جغرافیایان و مسافر عرب گردآوری شده است و آ. گودارد «خراسان» آثار ایران، در Annales du Service archéologique del'Iran, IV (۱۹۲۹)، ۷-۱۵۰.

آمد پیش از آنکه از چیز دیگری که آن شهر داشت سخن آغاز کند به توصیف برج و باروهای با شکوه آنها می‌پردازد، و علاقه خاصی به دروازه‌های آنها نشان می‌دهد که سراسر از آهن بودند نه چوب. همچنانکه سفرش را بسوی آذربایجان، ارمنستان، دیاربکر، سوریه و فلسطین ادامه می‌دهد، علاقه‌اش به استحکامات شهرهای این نواحی حفظ می‌شود. جای سخن نیست که این شیفتگی نشانه علاقه و رشک سیاحی است که در موطنش سنگ از اسباب تجمل است.^{۴۰} در ارزیابی وسعت و جمعیت تنها با حدس می‌توان پیش رفت. ضرورتی ندارد که تصور کنیم شهرهای خراسان بواسطه دولتمند بودن، مراکز بزرگ جمعیت نیز بودند. اهمیت شهرهای خراسان ربطی به وسعت آنها نداشت. در واحه خراسان شهروروستا بهم وابسته و مرزهای میان زندگی شهری و روستایی غالباً چندان بسته نبود. اعیان نیشابور اغلب املاک و باغ در حومه‌های بیرون شهر داشتند. ابوالمظفر برغشی وزیر آل سامان باغی در محمدآباد، بیرون شهر داشت. این روستا بواسطه داشتن اقامتگاههای بیرون شهری چنان پرجمعیت بود که ارزش زمین در آنجا بسیار بالا بود. و رئیس بیهقی، ابونصر مشکان، خانه و باغی در محمدآباد داشت، این روستا مجاور شادیاخ و خود شادیاخ روض نیشابور و در جنوب شهر و جنوب نیشابور جدید واقع بود. در دوره‌های سامانی و غزنوی شادیاخ بواسطه دور بودن از هوای ناسالم شهر، کرسی دیوان خراسان بود. مسعود غزنوی کاخی با میدانها و عمارات زیبا در شادیاخ بنا کرد، حسنک وزیر محمود کاخی در آنجا داشت که مسعود پس از سقوط حسنک آنرا ضبط کرد تا از آن جهت اقامت مهمانان رسمی استفاده کند.^{۴۱} شادیاخ در عصر عبدالله بن طاهر که قصری در آنجا ساخت و لشکریانش را در آنجا مستقر کرد، منطقه مسکونی پرجمعیتی بود. پس از آنکه غزان نیشابور کهنه را غارت کردند شادیاخ جای آنرا گرفت تا آنکه در سال ۶۲۹ ق/ ۱۲۳۲ م مردم به محل سابق انتقال کردند.

از عواصلی که توسعه شهرهای خراسان را محدود می‌کرد مشکل تهیه آذوقه بود. با وجودی که بیشتر مواد غذایی مردم از مزارع و باغهای میوه محلی تهیه می‌گردید، مع ذلک همانطوریکه دیده‌ایم نیشابور ناچار به وارد کردن گوشت و حبوب از بیرون واحه‌های خراسان بود. از چگونگی تشکیلات حمل و نقل اطلاعی نداریم. ظاهراً حبوب را بر پشت ستوران حمل می‌کردند و گله‌های گاو و گوسفند را به داخل شهر می‌راندند و سپس قصابی می‌کردند، ولی استعده دیگر و بیشتر اجناس فاسد شدنی، به یک نظام حمل و نقل و توزیع نیاز داشت، اما اطلاعات چندان از اینگونه تنظیمات در دست نیست. وضع بد ارتباطات، وجود راهزنان محلی، و رفتار مستبدانه قدرتهای سیاسی در مجموع سبب دلسردی آنانی می‌گردید که بالقوه حاضر بودند خطر کنند و استعدادهای و سرمایه خود را در این زمینه‌ها بکار اندازند. حمل

۴۰. سفرنامه‌ی ناصر خسرو ۵-۹۰۴-۱۷۱۲-۶۳/۱۴.

۴۱. بیهقی، ۱۴۹/۳۵۹، ۳۹۵، ۴۸۴، ۹۰۴، ۶۰۸؛ سعید نفیسی در ویرایش تاریخ بیهقی مطالبی از منابع مختلف در حواشی کتاب فراهم آورده است (۳۲-۱۳۱۶ ش/ ۵۳-۱۹۴۰ م، II، ۸۹۷-۹۱۴).

مقدار اندکی سواد غذایی تجملی نظیر خربزه خوارزم و ساوراءالنهر که به گفته ثعالبی، لطایف المعادف، ۱۲۹، در قرن نهم میلادی (سوم هجری) تا عراق صادر می گردید، گفته ما را نقض نمی کند. بعلاوه کشتکاران محلی به جایی دورتر از شهر اصلی رستاق یا واحه خود بعنوان بازار سازاد تولید یا بازار محصولات که احتمالا فقط برای فروش کشت می کردند، نگاه نمی کردند. و در این مورد نیز باز تقاضاهای مالی قدرتهای سیاسی کشاورزان را از کشت در حدی بیش از گذاران زندگی دلسرد می ساخت.

ثابت بودن نسبی و توزیع آذوقه و زیاده مستانیهای حکومت نشان می دهد که چرا هر بار که اوضاع طبیعی نامساعد می گردید قحطیهای اندوهبار به شهرها و روستاهای خراسان هجوم می آورد. عتبی از قحطی سال ۴۰۱ ق/۱۱۰۱ م خراسان که در نتیجه به عمل نیامدن غلات پس از یک زمستان سنگین بروز کرده بود به تفصیل سخن می گوید و وحشتی را که در میان مردم ایجاد کرده بود شرح می کند: می گویند تنها در نیشابور صد هزارتن (منظور عتبی باید تمام واحه نیشابور باشد) از تنگ سالی تلف شدند. مردم گیاهان مزارع را می خوردند و استخوانهای کهنه را می جوشانند. اجساد تازه مدفون را از زیر خاک بیرون می کشیدند و گوشت آدمی آشکارا در بازارها خرید و فروش می شد. والدین فرزندان خود را می خوردند، انسانها را می ربودند و پس از کشتن چربی آنان را می گداختند. مردم از تردد در بیرون مرکز شهر وحشت داشتند مگر به استظهار جمعی و آنهم باساز و سلاح. این فندق می گوید که قحطی کمتر از جهت کمیابی آذوقه بود بلکه علت عمده بیماری بود که سبب پر خوری حریصانه (جوع الکلب) می گردید، بطوریکه اکثریت مردم خورده شدند و اقلیتی خشنود بودند. مع ذلک در این ایام بحرانی، مقادیر معتدایی گندم در نیشابور انبار بود که خریدار نداشت، از محلی بودن بسیاری از قحطیها نمونه های دیگری نیز هست. در یک ناحیه مردم از کمیابی اندوهبار رنج می بردند و حال آنکه اهالی نواحی مجاور برخوردار از خصب نعمت بودند.^{۴۲}

گرچه از وسعت و جمعیت نیشابور ارقام دقیقی در دست نداریم، اما می توانیم در این مورد نیز از ناصر خسرو کمک بگیریم. موطن ناصر خسرو خراسان بود و او خود نمونه ای بود از طبقه دیوانسالار ایرانی. ابتدا خدمت غزنویان می کرد و پس از آنکه سلجوقیان بر خراسان استیلا یافتند به آنان پیوست و کارگزار مالی جغری بیگ در مرو گردید.^{۴۳} از آن جهت که ناصر خسرو تجربه دیوانی داشت می توان او را مشاهده گری منصف دانست. علاقه او به اوضاع واحوال شهرها، جمعیت و زندگی اقتصادی مردم در سراسر کتابش مشهود است، و در طی ایام سفر معیار مقایسه او پیوسته زاد بوش خراسان بود. مثلا بیت المقدس با

۴۲. عتبی، I، ۱۲۵-۱۲۸؛ جرفادقانی، ۲-۲۰۰ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۳۱۴-۳۱۶)؛

تاریخ بیهق، ۶-۱۷۵، ابن الاثیر، IX، ۱۵۸؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۸-۲۸۷.

(ترجمه فارسی، ۶۰۸).

۴۳. سفرنامه، ۱-۷۰۲.

یست هزار سکنه شهری بزرگ» بود. قزوینی پایتخت لحسا در بحرین که می‌توانست یست - هزار مرد به میدان کارزار بنهند و زنان و کودکان و سی هزار برده لیز در آنجا بودند، همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد» داشت. شهرهای فلسطین و سوریه که در قلمرو خلافت فاطمیان مصر بودند سخت او را تحت تأثیر قرار داد. ضرورتی نیست که تصور کنیم ناصر - خسرو بشدت متأثر از احساسات شیعه‌گری بوده است، زیرا که او کلاً یک روح بیطرفی و تسامح در عقاید از خود نشان می‌دهد. جمعیت طرابلس را یست هزار تن تخمین زد و حتی شهر عسقلان مثل یک شهر بزرگ در او اثر کرد. قاهره جدید یا القاهره مبهوتش ساخت و جمعیت قاهره قدیم یا مصر را پنج برابر نیشابور برآورد کرد.^{۴۴} مشاهدات ناصر خسرو آنچه را که ما در بالا تأکید کرده‌ایم تأیید می‌کند، بدین معنی که ضرورتی نداشت که شهرهای خراسان از جهت آنکه از نظر اقتصادی اهمیت داشتند حتماً باید از نظر جمعیت نیز شهرهای بزرگی بوده باشد. شاید تخمین سی یا چهل هزار تن جمعیت برای نیشابور در اوایل سده یازدهم میلادی (پنجم هجری) برآوردی منصفانه باشد.

ساخت اجتماعی نیشابور

۱. عصبیات خراسان

از تعصب ناحیه‌ای زندگی مردم خراسان در رابطه با حیات اقتصادی پیش از این سخن گفته‌ایم. همان تعصب در حوزه مناسبات اجتماعی و اعتقادی نیز در کار بود. این تعصب بارها در تشکیل دسته‌ها و فرقه‌ها که مردم را با طرفداری از برخی نظرات تعصب‌آمیز سیاسی یا مذهبی یا تعقیب یک هدف مشترک اجتماعی بهم پیوند می‌داد خود را نشان داده است. معاصران این دوره چنین گروه یا حزب را «عصبیه» و اعتقاد مشترک آنان را «تعصب» خواندند.

گفتگو در این باب را با ذکر اطلاعات مقدسی از عصبیات خراسان آغاز می‌کنیم. مقدسی مدعی بود که بزرگترین جغرافیدان عصر خود است، گواه درستی این ادعا را در اطلاعات جامع‌شناسی که او بدست می‌دهد می‌یابیم، اطلاعاتی که اثرش را از فهرست کردن خشک اسم مکانها، محصولات محلی، راه‌ها و منزلگاه‌ها که صفت ممیزه بیشتر کتابهای مسالک بود، جدا می‌سازد. برخی از نظرات او، مثلاً این عقیده که بنادر و شهرهای حواشی رودخانه‌ها مراکز شرارتند یا اینکه مناطقی که رودخانه‌ها یا آب از هر سو آنها را احاطه کرده است مردمانی پرغوغا و سرکش دارند، احتیاج به بررسی دقیق‌تر دارد، اما قسمتهایی را که به عقاید مذهبی و تعصبات ولایات مختلف تخصیص می‌دهد از ارزش ویژه‌ای برخوردار است، و هنوز چنانکه باید مورد استفاده مورخان قرار نگرفته است.

مقدسی بطور کلی تأکید می‌کند که خراسان در مذهب درست اعتقاد (مستقیم) بود. او تنها کنام خوارج سیستان و مناطق اطراف هرات و «سپیدجاسگان» بخشهای روستایی هپتال، یعنی ولایات واقع در امتداد جیحون علیار که اعتقادات آنان به زندقه نزدیک بود از اهل الجماعه

مستثنی می‌کند. این فرقه‌ها را باید از زمره فرقی بشمار آورد که مقدسی فرقه‌های روستایی نامیدشان، و از آنها فرقه‌های زعفرانیه، خرم‌دینیه، ایضیه و سرخسیه را نام می‌برد. سرخسیه پیروان عبدالله‌سرخسی بودند. مقدسی به احترام از آنان نام می‌برد و می‌گوید که آنان مردمانی زاهد بودند و می‌خواستند که خدا خود را بر آنان ظاهر سازد. زعفرانیه باید پیروان الزعفرانی بوده باشند که البغدادی او را از مردم ری می‌داند و اینکه تعلیمات او تأکید بر غیر مخلوق بودن قرآن می‌کرد.^۱ نگاهی به دو فرقه دیگر که زاده دو جنبش از جنبشهای اعتراض ملی ایرانی بودند نیز جالب است. این دو فرقه یکی مبیضه (سیدجامگان) المقنع و دیگری خرم-دینیه بابک نام دارد که به روستاییان و ساکنان بیرون شهرها پیوسته بودند. نهضت مبیضه در سال ۱۰۵۸ ق/۷۷۵ م در حوزه دره زرافشان سر برافراشت. این جنبش ایرانیانی را که از عباسیان و از ناآرامی ترکان تحت استیلای عرب دل‌خوشی نداشتند زیر علمی واحد گرد آورد. دعوی مذهبی المقنع تجسم روح خدا بود که ادعای داشت روح خدا پس از حلول در جسم ابومسلم به جسم او حلول کرده است. جنبش محمره بابک یک طغیان واقعی در آذربایجان علیه دستگاه خلافت بود. این جنبش پیش از دستگیری و اعدام بابک در سال ۲۲۳ ق/۸۳۸ م مدت چندین سال ادامه یافت و به بسیاری از نواحی دیگر ایران سرایت کرده بود. بابک خودنگرشی ضداسلامی داشت و جنبش او متشکل از عناصر دوگانه پرست و نومزدکیان بود. دیگر جنبشهای مذهبی ایران بیشتر ویژگی خراسانی داشت. به آفرید از مردم زوزن بود و سباز ظاهراً نیشابوری بود و نهضت استاد سیس از بادغیس برخاسته بود.^۲

این رویدادها روشنگر تاریخ طولانی ناآرامیها و آشوبها در روستاهای ایران است، زیرا مذهب سنت یا اسلام رسمی، مردم شهری و طبقات زمیندار رایش از روستاییان دگرگون ساخته بود. شهرها در برابر تأثیرات نوین بی‌دفاعتر از روستا بودند. گذشته از این، رسوم بدنی و تجاری اسلام امتیازاتی به سوداگران و پیشه‌وران می‌بخشید، و حال آنکه آیین زرتشت با محرمانش و با برتر انگاشتن خاک و عناصر طبیعی بر زندگی مصنوعی تجاری، آنان را در تنگنای محدودیت می‌انداخت. زمینداران یا دهقانان در قبول مذهب انگیزه سیاسی و اجتماعی داشتند. زیرا با این کار امتیازات اجتماعی و حق نگهداری املاک خود را حفظ می‌کردند. در صورتی که اذهان روستاییان درگیر محیط کشت و مبارزه با اوضاع طبیعی بود و کمتر با شرایط جدید تماس می‌یافتند. اسلام آنان ظاهری بود و نارضایتی اجتماعی و یزازی از قدرت مطلق زبانه را غالباً به شکل جنبشهای مخالفت با اصول متداول اسلام که ترکیبی از شیعه‌غالی و ظهور

۱. مقدسی، ۳۲۳، ۳۲۷؛ این حوقل، ۴۴۱، ۴۳۹ (ترجمه فارسی ۵-۱۷۳) از روستاهای اطراف بادغیس نام می‌برد که ساکنان آن از خوارج بودند. درباره زعفرانیه نگاه کنید به بغدادی، الفرق بین الفرق، (قاهره ۵۱۳۲۸/۱۹۱۰م ۸-۱۹۷) ترجمه هالکین (تل‌اوپو، ۱۹۳۵) ۱۱-۱۲.

۲. مقایسه شود با غلامحسین صدیقی، جنبشهای مذهبی ایران در قرون ۳۰۲-۳۰۳ (پاریس، ۱۹۳۸) و اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۲۵۶-۱۹۶.

مهدی با اعتقادات باستانی ایرانی بود بروز می دادند. با وجودی که در کلیه این نهضتها ردپایی از زردشتیگری مشهود است، مع ذلک هیچ یک آنها را زردشتی درست اعتقادی رهبری نکرده بود. بنابراین تعجبی ندارد که بقیه السیف این نهضتها و فرقه ها زمانی دراز در بخشهای روستایی و کوهستان خراسان دوام می آورد، زیرا مردم این نواحی محتوای فکری یا عقیدتی اندکی داشتند و همین امر موجب گردید تا در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) داعیان اسماعیلی باسانی در میان آنان نفوذ کنند و نیز راه ظهور ماجراجویان جاهطلبی نظیر مهدی را که در سال ۳۲۲ ق/ ۹۳۴ م در چغانیان سر برآورده بود هموار گردد. پیش از آنکه پادشاه محلی، ابوعلی احمد چغانی این پیامبر دروغین را از جانب دولت سامانی دستگیر و مقتول و آتش غائله او را خاموش سازد، جمع کثیری از «عامه جهال» به گرد او جمع آمدند. و پس از مرگ او سالهای دراز در انتظار ظهور مجدد پیشوای خود دوام آوردند.^۳ در طی قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) این فریادهای پرطنین اعتراض تنها گگاهی در آثار نویسندگان معاصر آنان انعکاس یافته است، اما بسختی می توان پذیرفت که مهدویت و آرای مذهبی حداقل در برخی از قیاسهای دهقانی ای که از آنها اطلاع می یابیم وجود نداشته است.

مثلاً وقتی که مقدسی به شرح اختلافات در «جامعه» اسلامی در خراسان می پردازد، اصولاً به جامعه شهری که بیشتر پیرو مذهب سنت بودند می اندیشد، اما در داخل این اتحاد وسیع نیز اختلافات شدید فرقه ای وجود داشت. اصول فقه حنفی در زمان حیات ابوحنیفه در خراسان و ماوراءالنهر غلبه داشت، و در قرن بعد نیز تحت حمایت سلاله های ترک همچنان در پیشرفت بود، اما فقه شافعی هنوز نفوذ بسیار داشت، اصول این مذهب از طریق تعلیمات محمد بن علی الغفال الشاشی (متوفی به سال ۹۷۵ - ۹۷۶ م) در ماوراءالنهر گسترش یافته بود، الحاکم البیع ابن الشاشی را بزرگترین عالم عصر خود در آن نواحی می خواند. مقدسی از چندین شهر حاشیه شمالی خراسان و در حوضه سیردریا نام می برد که اکثریت مردم آن مذهب شافعی داشتند. شهرهای مذکور عبارت بودند از شاش، ایلاق، طوس، لسا، ایبورد، طراز صتقاج، توابع بخارا، سنج، دندائقان، اسفراین و جویان. در سده سیزدهم میلادی (قرن ششم هجری) با اینکه بقیه بلاد خوارزم به مذهب حنفی گرویده بودند خیمه همچنان شافعی باقی ماند.^۴ بنظر می رسد که در روزگار مقدسی مذهب شافعی در حال عقب کشیدن به سمت شمال بود، اما بخش عمده مردم هرات، سیستان، سرخس، مرو و مروالروء هنوز پیرو مذهب شافعی بودند. از این گذشته، در نیشابور و در یکی از دو جامع مرو، خطیبان مذهب شافعی داشتند، و در جامعه های مرو آداب صلوٰه مطابق آیین هر دو مذهب حنفی و شافعی اقامه می گردید. سومین عنصر عمدۀ سنی در خراسان فرقه کرامیه بود که می گویند طرفداران (جلبه) بسیاری در هرات و غرچستان داشت و در مرو، ولایات جیحون علیا و ماوراءالنهر دارای

۳. گردیزی، ۸-۳۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵)؛ ابن الاثیر، VIII، ۵۱۲.

۴. سبکی، طبقات الشافعیة الکبری، II، ۸-۱۷۶؛ ابن خلکان، ترجمه II، ۶-۶۰۵؛ مقدسی،

۳۲۳؛ یاقوت، معجم، II، ۵۱۲.

خانقاههای متعدد بود. هم مورخان و هم نویسندگان تاریخ ادیان و فرق به ما می‌گویند که کرامیان حداقل به مدت دو قرن در نیشابور جماعتی متهور و پر غوغا بودند (نگاه کنید به فصل سوم بخش حاضر). مقدسی می‌نویسد که نیشابور دارای اقلیت بزرگی از معتزلیان بود. بنظر می‌رسد که این فرقه مخصوصاً زمانی دراز در مشرق عالم اسلامی دوام آورده بود. از اقلیتهای دیگر شهر که مقدسی به آن اشاره می‌کند شیعیان بودند و وجود جماعت علوی در آنجا بجهت احترامی بوده که پیوسته مردم برای اولاد اهل البیت قائل بودند (نگاه کنید به فصل پنجم همین بخش). اما پدیهی است که در این زمان (یعنی نهصد و هشتاد میلادی) شیعیان میانه‌رو دوازده اسامی هنوز در شهرهای سنی‌نشین خراسان عامل بزرگی بشمار نمی‌رفتند. بالاخره حکایات غربی از فرق اوایل اسلام ذکر می‌کند. جهیه در میان مردم ترمذ و قدریه در میان اهالی کندر غلبه داشتند و شار، شاه غرچستان در برخی مسائل پیرو فقه ابن مسعود بود.^۵ پس مقدسی به سخن از عصبیات خراسان می‌پردازد و یادآور می‌گردد که بسیار اندک بود جایهایی که از عصبیات خالی باشد. در نیشابور میان جانب غربی شهر که به سمت منیشک بالا می‌رفت و جانب دیگر شهر که کنار محله الحیره واقع بود دشمنی وجود داشت. در آغاز، این دشمنی رنگ مذهبی نداشت، اما بعدها این عداوت به نزاع میان شیعیان و کرامیان تبدیل گردید. و این تصویر روشنی است که یک دسته بندی صرفاً دنیوی به آسانی صیغه مذهبی می‌گرفت. در سیستان سبکیان حنفی در برابر صدقیان شافعی قرار داشتند و پادشاه سیستان برای متوقف ساختن خولریزیهای ناشی از این رویارویی ناچار به مداخله گردید. شاید شایان یادآوری باشد که به گفته مؤلف تاریخ سیستان براه انداختن این دسته بندی اساساً زیرسراغاب بود.^۶ در سرخس عروسیه حنفی و اهلیه شافعی بایکدیگر دشمنی داشتند و در هرات کرامیه و عملیه (از قرار معلوم فرقه اخیر را بدان خاطر عملیه می‌خواندند که با کرامیه که سودمندی اعمال خیر را انکار می‌کردند مخالفت داشتند. (مقایسه شود با مقدسی، ۳۸). در مرو، میان مدینه که اهالی اصلی بودند و اهالی سوق العشق عداوت وجود داشت، و در نسا مردم محله خنه با مردمی که در التهای بازار زندگی می‌کردند نزاع داشتند و در ایبورد دسته کرداری با مردم بخش علیای شهر مخالف بودند.^۷ بنابر این گرچه علت تشکل برخی از این فرق جمع آمدن گرد یک شعار مذهبی بود، اما دسته بندیهای دیگر صرفاً محلی و عبارت از نزاع میان ساکنان محله یا بخشی از شهر با محله و بخش دیگر آن بوده است. کلود کاهن در تحلیل اندیشمندانه‌ای از فصل عصبیات ایران مقدسی، خاطر نشان ساخته است که نمی‌توان قبول کرد که انگیزه اینگونه ستیزه‌های شدید فرقه‌ای که گاه تا به ویرانی کامل یک محله یا شهر می‌کشید تنها

۵. مقدسی، پیشین.

۶. تاریخ سیستان، ۳۳۶. همین منبع از تعصب دیگری نیز نام می‌برد که در سال ۳۴۱ ق / ۹۵۲-۳ م در شهر اوق میان شنکلیان و زاتوریان بروز کرد، اما تا یک قرن بعد همچنان اهمیت خود را حفظ کرده بود (همانجا، ۳۲۵، مقایسه شود با صفحات ۵-۳۶۷، ۳۶۴).

۷. مقدسی، ۲۳۶.

موضوعات مذهبی بوده است. با وجودی که ماتنها می‌توانیم با حدس و گمان پی‌به‌ماهیت آنها ببریم، مع‌ذلک حتماً پای عوامل سیاسی در میان بوده است.^۸ حتی ممکن است که عوامل غیر عقلی در این منازعات حضور داشته‌است، نظیر اتحاد غیر ارادی یک‌گروه یا علاقه‌شدیده دسته‌بندی و هواخواهی. بررسی این عصبیات موضوع دیگری را پیش‌پای ما می‌گذارد که عبارتست از موضوع روابط میان آنان و پدیده عیار و صعلکه که تقریباً می‌توان آنرا اخلاق تندسرکش توده، تمرد و راهزنی خواند. کاهن کوشیده‌است تا فرقی بگذارد میان عیار و صعلکه، بدین معنی که عیار راه‌پاییده‌ای اساساً شهری و صعلکه راه‌پاییده‌ای روستایی می‌داند، اما وابستگی‌های بسیاری به عیاران در روستاها این تمایز را ناسوجه می‌سازد. بنظر می‌رسد که همانطوریکه کاهن نیز معتقد است میان عصبیت و تشکیلات شبه‌نظامی و پهلوانی و زورخانه‌ها که از دوران باستان تاکنون همواره در ایران وجود داشته‌اند رابطه‌ای وجود داشته‌است.^۹ برخی از این استعدادهای نظامی پهلوانی، خاصه در ایران غربی و عراق و سوریه در مجرای تشکیلات شهری فقیان و احداث می‌افتاد. در ساورای مرزهای شهرها همیشه فرصتهایی برای زورمندان و جنگجویان وجود داشت که به عنوان غازیان در سرحدات اسلام با کفاره نبرد پردازند. در سده‌های دهم و یازدهم میلادی (چهارم و پنجم هجری) خراسان و ساوراءالنهر تعداد کثیری غازی برای فعالیت‌هایی نظیر رباط‌های سرحدات آسیای میانه و سفرهای جنگی دولت غزنه به هند فراهم می‌ساخت، اما این غازیان همچنین منبع ناآرامی در داخل سرزمینهای اسلامی و بلایی برای شهروندان صلح‌جو نیز بودند. لیروی بیست هزار نفری غازیان خراسان که در سال ۳۰۵ ق/م ظاهر ۹۶۶م ظاهر برای جنگ بایزانس و ارمنیان به‌ری‌آمده بودند در جبال‌دست تعدی و غارت دراز کردند و فخرالدوله دیلمی حضور آنان در منطقه را توطئه سامانیان علیه آل‌بویه دانسته آنان را مغلوب و مجبور به بازگشت به خراسان کرد. در اینکه مرز میان غزات، عیاران و فقیان روشن نبوده است از یک رویداد فرعی‌آتی در تاریخ این موج فعالیت غازی آشکار می‌شود که پیروزی‌های دولت بیزانس در آناتولی شرقی موجب آن گردیده بود. در سال ۳۶۱ ق/م ۹۷۱-۲ در بغداد واکنش عامه در برابر تهدیدی که دین را می‌شد موجب بروز اغتشاش گردید، این‌الاثر این اغتشاش را به‌ازدحام درهم دسته‌های نبویه (۹)، فقیان، سنیان، شیعیان و عیاران نسبت می‌دهد.^{۱۰} بعلاوه «فتوة» و هواخواهان آن پیوسته بصورت واحدی کاملاً محدود و شبه نظامی در جامعه بودند، و عموماً می‌توان آنرا از عیاران که منابع آنان را عنصری بیشتر متمرد و ضد اجتماعی می‌خوانند، جدا ساخت. شکایت از عیاران و صعلیک در میان مورخان این دوره موضوعی است دایمی. حضور آنان در سراسر خراسان در یک زمان همانند دیگر نواحی ایران و عراق نشان می‌دهد که آنان از زمره راهزنان، آوارگان و افواج لاسنظم بودند و

۸. نگاه کنید به: [۲۵]

۹. همانجا، [۴۹]؛ مقایسه شود با اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۴۳۷.

۱۰. مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II، ۸-۲۲۲، ترجمه V، ۴۰-۲۳۴؛ منتظم، VII،

۳۳-۴؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۲-۴۲۱، ۴۵۵-۶؛ مقایسه شود با کاهن، پیشین، ۴۰.

روستاییان که بواسطه نداشتن یا بخاطر ستم مالیاتی مجبور به ترک کشاورزی می شدند و سربازان اخراجی و بیکار و غیره که برای دست یافتن به زندگی آزاد دست از جان می شستند به صف عیاران می پیوستند و نیروی آنان را تقویت می کردند. می شنویم که در اوایل قرن دهم میلادی (چهارم هجری) مردی که بخاطر کهولت زیاد از ارتش سامانی اخراج گردیده بود سربه شورش برداشت و «همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد» و علیه والی سامانی بیرون آورد. آشفته گی ای که در اثر تاخت و تازهای غزان به ایران بروز کرده بود به افزایش راهزنی در ایران کمک کرد. در غرب بساسیری ناچار شد برای غارتگران کرد و عرب که برای پنهان ساختن فعالیت های خود تاراج های ترکمنان را غنیمت شمرده بودند به اهواز لشکر کشی کند.^{۱۱} گهگاه دسته های عیاران میان گروه هایی از شهروندان قانونی و محتاط که کنترل آنان از دست بیرون می شد بر می خاستند. در قرن یازدهم میلادی در عراق، شهروندان بغداد علیه بدویان غارتگری که در آن حوالی فراوان بودند خروج کردند و «این کار یکی از اسباب افزایش عیاران و گسترش افعال شریان گردید.» در سیستان دسته های متطوعه علیه خوارج تشکیل شد و از میان یکی از این دسته ها بود که صفاریان برخاسته بودند. قادیخ سیستان نشان می دهد که بمدت دو یا سه قرن پس از این تاریخ عیاران به صورت عنصر قدرتمندی در ولایت سیستان باقی ماندند. بنظر می رسد که عیاران از روی نمونه سلسله مراتب نظامی تشکیل یافته بودند زیرا که در منابع از عناوینی نظیر سرهنگان و نتیبان عیاران نام برده می شود. پادشاهان اخیر دودمان صفاری گهگاهی متکی به حمایت عیاران بودند و هنگامی که سامانیان و غزنویان در سیستان مداخله کردند، عیاران هسته مقاومت محلی بودند. بالاخره، بنظر مؤلف قادیخ سیستان عیاری ناسی است در خور تحسین و همسنگ «مروه».^{۱۲}

اطلاعات مفصلی داریم از بروز یک تعصب سخت در سال ۴۲۵ ق/ ۱۰۳۴ م میان دو شهر خراسانی نیشابور و طوس که در این منازعه گروهی از مردم ایبورد و جهال دیگر به طوسیان پیوسته بودند. در طی ایامی که سوری والی کشوری خراسان به قصد دربار سلطان در غزنه از ولایت غایب بود، مردم طوس و ایبورد تحت رهبری مردی از اهالی ایبورد که مدبری از بقایای ابومنصور عبدالرزاق امیر معروف طوس در سیانه قرن دهم میلادی (چهارم هجری) بود سربه شورش برداشتند. طوسیان از رشته کوهی که طوس را از نیشابور جدا می سازد گذشته و از راه روستای بشتقان به قصد غارت نیشابور راه افتاده بودند: «و با بانگ و شغب و

۱۱. گردیزی، ۲۳-۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۹)؛ قادیخ سیستان، از صفحه ۲۹۷ به بعد؛ ابن الاثیر، VIII، ۳-۵۲، IX، ۴۰۹.

۱۲. ابن الاثیر، X، ۱۷؛ گردیزی، ۴۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۹) قادیخ سیستان، از صفحه ۱۹۲ به بعد، همه جای کتاب به ویژه صفحات ۳۲۸ و ۳۶۳ که از نتیبان و سرهنگان عیاران نام برده می شود؛ نولدکه، شرح خلاصه ای از قادیخ مشرق، ترجمه جی. بی. بلك (ادینبورگ، ۱۸۹۲)، ۹-۱۷۷؛ بارتولد، «در باره قادیخ صفاریان» در یادنامه نولدکه (گیزن، ۱۹۰۶)، I، ۸۷-۱۷۷؛ کاهن، پیشین ۴۷ و ۴۸.

خروش می‌آمدند دوان و پویان، راست چنانکه گویی کاروان‌سراهای نیشابور همه درگشاده است.» از بخت خوش نیشابوریان سپاهسالار سلطان، احمد بن علی نوشتگین که با بخشی از لشکر شکست خورده‌اش تازه از کرمان آمده بود در شهر حضور داشت. نوشتگین بیست هزار تن از مردم شهر را که مسلح به سلاح چوب و سنگ بودند سازمان داد و فرمان داد تا برای ارباب طوسی‌ان نعره‌های مهیب برکشند بطوریکه از نعره‌ها و بوق‌ها و طبل‌ها چنان خروشی برخاست که «گفتی روز رستخیز است». در بامداد طوسی‌ان مانند «سوروملخ» با سیصد سوار و پنج شش هزار پیاده مسلح در رسیدند. احمد بن علی نوشتگین دو هزار پیاده و چند صد سوار در اختیار داشت. تدابیر ماهرانه جنگی و کار آزمودگی او که سربازی حرفه‌ای بود قادرش ساخت تا طوسی‌ان را به کمینگاهی بکشاند و منهزم سازد. احمد نوشتگین آنان را تا روستای خالنجوی سه فرسنگی شهر تعقیب کرد. چوبه‌های دار در نیشابور برپا گردید و اسرای طوسی را بدار آویختند. و نیز احمد بن علی نوشتگین تعدادی از زعمای ناحیه طوس را برای آنکه من بعد رفتاری نیکو پیشه کنند به نوا گرفت.^{۱۳}

اشپولر این واقعه را خیزش عیاران می‌داند. او عقیده دارد که ممکن است تاخت و تازهای ترکمنان، آنان را از ازمعاش محروم کرده بود، و احتمال این نظر درست است. اما مفصل‌تر از آن تحلیل مارکسیستی دانشمند روسی ب. زاخودر است. زاخودر تردیدی ندارد که رویداد مذکور یک ستیز طبقاتی و خیزش پرولتاریا بوده است، و اظهار می‌دارد که این وقایع در پایان ژوئیه یا آغاز اوت سال ۱۰۳۴ میلادی که موعود محصول است روی داده بود. و کشتکاران ملزم بودند که بخشی از تولیدات خود را بعنوان مالیات تحویل دولتیان بدهند.^{۱۴} در واقع این شورش بایستی در ماه ژوئیه اتفاق افتاده باشد نه اوت، زیرا نخستین خبر این واقعه در یکی از روزهای نیمه دوم رمضان — نیمه اول اوت به‌غزنه رسید. با وجود این، هنوز تا یکماه بعد در بار غزنه گزارش کاملی از آن دریافت نکرد. سریع‌ترین و سراسرترین راه میان نیشابور و غزنه که از طریق دره هری‌رود می‌گذشت پانزده روز می‌کشید تا طی شود. اما برای آمد و شد تنها در موارد استثنایی و اگر شتابی در کار بود از این راه استفاده می‌گردید.^{۱۵} راه معمول‌تر و طولانی‌تر از طریق افغانستان شمالی یا از راه سیستان و بست می‌گذشت. بهر تقدیر، بنظر می‌رسد که این واقعه مدتی جلوتر و پیش از برداشت محصول غله وقوع یافته است. اما زاخودر در توجه دادن به مقایسه احوال نیشابور و این حقیقت که از اوایل قرن نهم میلادی (سوم هجری) نیشابور می‌رفت که از حیث اهمیت شهرهای دیگر خراسان راتحت‌الشعاع قرار دهد، نظری درست اظهار می‌کند. در سده یازدهم میلادی (پنجم هجری) نیشابور که پایتخت اداری خراسان بشمار می‌رفت مرکز نظام مالی منفوری بود. بنابراین طوسی‌ان غیبت

۱۳. بی‌هی، ۴۲۳، ۹-۴۲؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۹۶؛ مقایسه شود با مینورسکی، دائرةالمعارف اسلام، جلد اول، «طوس».

۱۴. اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی. زاخودر، Belleten (۱۹۵۵) ۱۹۵-۵۱۸.

۱۵. بی‌هی، ۶۳۶.

سوری را که رئیس این نظام بود غنیمت شمردند. شاید در نامه احمد بن علی نوشتگین، آنجا که از «تعصب... از قدیم الدهر» میان این دو شهر سخن می‌گوید اشاره‌ای باشد به این رشک ورزی اداری. بعلاوه طوس آوازه بدی در اغتشاش و دسته‌بندی داشت. مقدسی آنرا «مقام طراران و کنام عاصیان» می‌خواند. این فندق عیاران طوس را به صورت عنصری متمایز از جمعیت شهر جدا می‌سازد. اختلافات فرقه‌ای شهر را وجود دو نماد بزرگ تشیع و سنت در نزدیک روستای سناباد یعنی قبور امام هشتم علی‌الرضا و خلیفه هارون الرشید شدت بیشتری بخشیده بود. از آنجایی که نیشابور آسیب بسیاری از عیاره دیده بود، از این رو بسیاری از عناصری که مترصد درگیری نهانی باهم بودند در هر دو شهر وجود داشتند.^{۱۶}

شاید استثنایی نبودن نظیر این تعصبات را بتوان از وقایع ناسطلوب بیهق آنطور که ابن-فندق، مورخ این ناحیه شرح می‌کند، بیشتر روشن ساخت. در سال ۳۷۸ ق/ ۹۸۸ م ناحیه سبزوار مورد حمله مهاجمان طوس- اسفراین واقع گردید که برای تخریب واحه بیهق و انباشتن کاریزها بهم پیوسته بودند. مهاجمان را جنگجویان دلاوری که از روستاهای اطراف فرا خوانده شده بودند به هزیمت واداشتند. فرماندهی یکی از این نیروهای امدادی را که از روستای دیوره آمده بود سالار غازیان محلی بعهدہ داشت. در خود بیهق دودمانی بنام سالاریان زندگی می‌کردند که از احفاد ابوالعباس المحسن بن علی المطوعی ناسی بودند که در گذشته رئیس قصبه بیهق بود.^{۱۷} غازیانی که موقتاً درگیریهایی در سرزمین اسلامی نداشتند یا از وظیفه خدمت در خط مقدم جبهه معاف می‌گشتند بنظر می‌رسد که غالباً در میان نیروهای دفاعی شهرهای خراسان یافت می‌شدند؛ از این رو سالار غازیان عضو برجسته‌ای در میان اعیان شهر خود بود. اینگونه نیروهای دفاعی که کارشان دفاع از محل در برابر مهاجمان بود همیشه قادر به پایداری در مقابل ارتشهای حرفه‌ای نبودند، اما نظیر موردی که برای بیهق روی داد در دفع راهزنان و صحراگردان اهمیت زیاد داشتند. بیهق بار دیگر هنگامی که احمد توانگر ناسی دوباره پیش از کشته شدنش قصبه را در محاصره داشت لطمه شدید دید. تاخت و تازهای ترکمنان تمامی روستاهای خراسان را دستخوش آشفته‌گی ساخته بود. اما در آغاز قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) روستایان واحه بیهق بار دیگر نیز متحمل تاراجهای اصحاب قلاع گشتند. روشن نیست که آیا این اصحاب قلاع عیاران روستایی بودند یا احتمالاً پیروان فرقه اسماعیلیه. آراسش خراسان در نیمه دوم قرن یازدهم (نیمه دوم قرن پنجم)، از قدرت و یکپارچگی امپراتوری سلجوقیان بزرگ ناشی می‌گردید. اما با مرگ ملکشاه در سال ۴۸۰ ق/ - ۱۰۹۲ م و آغاز منازعات بر سر جانشینی در داخل خاندان سلجوقی، عیاران قدرت زیادی در

۱۶. مقدسی، ۳۱۹، ۳۱۶ حاشیه C؛ تاریخ بیهق، ۲۸؛ مقایسه شود با ابن الاثیر، X، ۳۶۶، در شرح وقایع سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۶-۱۷ م که اختلافات دیرباز منجر به ویران شدن مشهد علی بدست سنیان طوس گردید.

۱۷. تاریخ بیهق، ۵۱، ۱۲۴، ۲۶۷.

بیهق بدست آوردند تا آنکه نیروی انتظامی از شهر و ندان مسلح و غلامانشان غائله آنان را فروخواهاند.^{۱۸}

۲. اعیان و علمای سنت در نیشابور: شافعیان و حنفیان

اکنون باز می‌گردیم به بررسی برخی گروه‌های جمعیت نیشابور. در واقع مطلب اساسی ما بتقریب منحصرأ مربوط به گروه‌هایی می‌شود که می‌توان آنها را طبقات فئودال و بورژوا نامید، یعنی زمینداران روستایی و نجای شهری یا اعیان. رؤسای شهر و تعداد بسیاری از رهبران مذهبی و مدرسان از میان همین طبقات برخاسته‌اند. بنظر می‌رسد که شیخان صوفی با مریدان پر شوری که در میان طبقات خرده سوداگر و پیشه‌ور داشتند تا حد زیادی از جانب عامه مردم پشتیبانی می‌شدند. مع ذلك این سخن الزاماً بدان معنی نیست که شیخان و مریدان آنان در خراسان بطور عمده از قشرهای پایین جامعه بودند. ابوالخیر، پدر ابوسعید در شهر کوچک میهنه پیشه عطاری داشت و بنظر می‌آید که از مردمان متدعم آن ناحیه بود.^{۱۹} از آنجا که سخن ما از سردمی خواهد بود که تقریباً بطور کلی از طبقات متوسط و بالای جامعه بودند، مناسب است که در بقیه این بخش آنان را اصولاً بر اساس وابستگی مذهبی مورد بررسی قرار دهیم، زیرا که در محیط حزبی و فرقه‌ای، این وابستگی باندازه پایۀ اجتماعی اهمیت داشت.

همانطوریکه خاطر نشان ساخته‌ایم. علما از لحاظ پایگاه خانوادگی و مقام اجتماعی دقیقاً به طبقه اعیان مربوط می‌گشتند و مناصب کشوری را که غالباً نیمه‌موروثی بود اشغال می‌کردند. زیرا هر چند که اسلام از بعضی جهات عبارت نوین و عامه پسند «برابری مجال» را تحقق بخشیده بود، اما همیشه احساسی بعکس آن وجود داشت که اسرار بسیاری از مقامات و حرف، بهترین میراث یک‌گروه یا خانواده است. درست همانطوری که پادشاهان کسانی را به یاری می‌طلبیدند که وزارت یا دبیری در خاندانشان موروثی بود، همانطور نیز مناصب کشوری نظیر دیامت یا قضا غالباً در دست گروه محدودی حفظ می‌گردید.^{۲۰} میان علما و اعیان غیر مذهبی علائق مشترکی وجود داشت که عبارت بود از اشتراک منافع بسیاری از آنها در

۱۸. همانجا، ۵۱، ۵۹، ۹۷، ۲۶۷، ۵۲۴-۲۷۴؛ مقایسه شود با کاهن درباره بهم ریختن نظم عمومی به هنگام زوال سلجوقیان بزرگ.

۱۹. محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، ۱۳-۱۴ (ویرایش ذبیح الله صفا)، ۱۴-۱۵.

۲۰. در اینکه پادشاهان باید وزرا و دبیران و غیره را از میان خاندانی برگزینند که در این مشاغل تخصص دارند، در تمام کتب «آداب الملوك» به یکسان توصیه شده است. نگاه کنید مثلاً به سیاستنامه از صفحه ۱۷۶ به بعد (وزیر) و آداب الملوك از صفحه ۳۹ (مستوفی)، ۴۳ (حاجب بزرگ).

زمینداریهای بزرگ و املاک که یا دارایی خاصه آنان بود یا بخشی از کار و حرفه‌شان. دولت مستمریهای برای مأسورانی نظیر قاضی و خطیب تعیین می‌کرد؛ گاه برای مستمریها زمینهایی نیز به فراخور منصب و مقام آنان افزوده می‌شد که از املاک خاصه بود. مثلاً فقیه ابو محمد المعلى بن احمد که در دوره غزنوی مدتی ریاست نیشابور را به عهده داشت، ضیاع و املاک قضات نیشابور به میراث به او منتقل گردید و در روزگار ابن فندق هنوز بقیتی از این اوقاف باقی مانده بود.^{۲۱} اگر هم اختلاف نظری وجود داشت، به نگرشهای شخصی آنان به قدرت غیر روحانی خارجی یعنی صاحب منصبان عالی مرتبه غزنوی خراسان مربوط می‌گردید. مردم عادی فقط یک هدف داشتند، اینکه چگونه می‌توان به بهترین صورت ممکن به منافع سیاسی و اقتصادی شهر افزود و از آن حمایت کرد. طبقات روحانی با داشتن این نظر که علاوه بر آنکه فردی از افراد شهر بخصوصی در خراسان هستند، اعضای کل جامعه اسلامی نیز می‌باشند، حس آگاهی ژرفتری نسبت به دیگران داشتند. وانگهی آنان پادشاه را حامی مذهب سنت و بانی نظم می‌دانستند، ولی البته این ملاحظات با منافع محلی نیشابور نیز می‌بایستی سازگاری می‌داشت (نگاه کنید به بخش نهم، فصل چهارم).

از طبقات فرو دست، از قبیل دکانداران، پیشه‌وران، کارگران، باغبانان، بردگان، خدمتکاران و غیره آگاهی چندانی نداریم. منابع موجود نگرش با سوادان مسلمان را منعکس می‌کنند و آنان را با سرکشان و اهل غوغا از یک جرگه می‌دانند. از رواج عیاران در بخش قبل سخن گفته‌ایم. عنصر دیگر اغتشاش در نیشابور ظاهراً ترکانی بودند که نوکری خانه می‌کردند و شاید در صنایع نیز به کارگماشته می‌شدند. این منابع از تجاوزات و سرقت‌هایی نام می‌برند که مرتکبانش غلامان مست بودند. بنظر می‌آید پیش از تهاجم سلجوقیان، بخش قابل توجهی از عنصر ترک در شهرهای خراسان زندگی می‌کردند که همه آنان البته از طبقات برده یا کارگر نبودند. ابن فندق فصلی دارد دربارهٔ اولاد التترک نیشابور و بیهق، و می‌نویسد که از ایشان فقیهان و اسامان بسیاری در نیشابور و بیهق بودند. اسامی‌ای نظیر التترک، طرخان و خاقان و غیره در تراجم احوال علمای نیشاپور مشاهده می‌گردد و الفارسی از داد التترک (محلۀ ترکان) نام می‌برد که در نیشابور واقع بود.^{۲۲} علی‌رغم تحقیری که طبقات فرادست به طبقات پایین جامعه روا می‌داشتند، نشانه‌ای از هرگونه خصومت و رشک‌ورزی میان قشر حاکم و عاقله مردم وجود ندارد. مذهب پیوسته بر این شکاف پل می‌زد، البته نه الهیات رسمی علماء، بلکه تقوای گروه درویشانی که کمتر در یک جا توقف می‌کردند، و هنوز با اتخاذ «طریقت»‌های گوناگون سازمان نیافته بودند. این گروه قدرتش را بواسطه تقدس شخصی پیشوای محلی و خانقاه او اعمال می‌کردند. چنین نفوذی بخوبی در شخص ابوسعید جلوه‌گر بود.

۲۱. تاریخ بیهق، ۱۷۲.

۲۲. اسرار التوحید، ۴-۱۳۳؛ تاریخ بیهق، ۱۲۶؛ فرای «وقایعنامه‌های شهری آسیای میانه و خراسان و تاریخ نیشابور»، ۸-۴۰۷.

در بخش گذشته به اطلاعات مقدسی از مذاهب خراسان اشاره کردیم. اگر راست باشد که در طی قرن‌ها فقه حنفی تدریجاً در شمال شرق نفوذ یافت، در قرن چهارم هجری (یازدهم میلادی) کشش معنوی مذهب شافعی می‌رفت که این مذهب را به‌یرخی از هوشیارترین اذهان در میان علما سپارد. در این زمان اشعریان در حال ساختن سلاهی برا از کلام سنت علیه معتزلیان بودند. پیوستگی فقهی خود اشعری مبهم است، اگرچند بیشتر منابع معتبر پس از پشت کردن اشعری به معتزله او را به شافعیان می‌بندند. در قرن یازدهم میلادی (چهارم هجری) یقیناً الهیات او بخصوص با مذهب شافعی یکی دانسته می‌شد. اینکه علمای نیشابور نظیر بزرگانی چون ابومحمد جوینی و پسرش امام الحرمین ابوالمعلی با حرارت فقه شافعی را تعلیم می‌دادند و دانش خود را به غزالی منتقل می‌کردند، سبب افزایش جاذبه مذهب شافعی برای طبقات تحصیل کرده گردید. پس از آنکه تندباد تقبیح رسمی اواخر دولت بویهان و اوائل عصر سلجوقی فروکش کرد، حمایت مردانی نظیر نظام الملک و ترویج تعلیمات اشعری و شافعی در مدرسه‌ها این آیینها را به کسب آزادی کامل و احترام در مشرق قادر ساخت.^{۲۳} بنظر می‌رسد که در مشرق افراط و وسواس مذهب شافعی در تأکید بر احادیث پیغمبر وعدم قبول الحاقات به مجموعه احادیث اثر نیکویی بر بسیاری مردان اهل اندیشه باقی گذاشت، اگرچه از نظر تعداد پیروان، احتمالاً فقه حنفی در میان عامه مردم نفوذ بیشتری داشت.

البته جاذبه آیین شافعی یکسره جنبه مکرر نداشت. در اوایل قرن یازدهم (اول قرن پنجم) این مذهب وسیعاً از جانب صوفیان خراسان نیز پذیرفته گردید. شیخ ابویعلا اسحق صابونی که برادر یکی از برجسته‌ترین صوفیان نیشابور بود و بارها به جانشینی برادر موعظه می‌کرد خود مردی صوفی بود. از جعفر بن حیدر هروی (متوفی به سال ۴۸۱ ق/ ۱۰۸۸ م) نامی بعنوان شیخ صوفیان اشعری نام برده می‌شود.^{۲۴} ابوسعید در جوانی فقه اشعری را در محضر چند تن از علمای بزرگ خراسان فراگرفت. مدرسان شیخ در مرو ابوعبدالله الحصری و ابوبکر القفال بودند. الحصری خود شاگرد ابن سربیع بود که خود نزد یکی از شاگردان امام شافعی تنمذ کرده بود. انگاه ابوسعید به سرخس آمد و از محضر امام ابوعلی زاهر بن احمد کسب فیض کرد. ابوعلی در اشاعه فقه حنفی در سرخس می‌کوشید همراه با حمید زنجویه* در شهر شهرستانه، فراوه و نسا، ابوعمر فارابی در استوا و خبوشان و ابولبابه میهنی در اییورد و خایران، یکی از چند امام خراسان بشمار می‌رفت. ابوعلی خود در سرخس بود و با ائمه دیگر به ترویج مذهب شافعی و ستیز با مذهب معتزله می‌پرداخت. بنابراین شیخ ابوسعید به مذهب شافعی گرایید و محمد بن المنور مؤلف زندگینامه شیخ مدعی است که در این ایام بسیاری از صوفیانی که مذاهب دیگری داشتند، پیروی از فقه شافعی را برگزیدند.^{۲۵} چند دهه بعد غزالی

۲۳. نگاه کنید به: [۲۱]

۲۴. الفارسی، الحیاق لتادیک نیشابور، ۵۱، ۲۶.

* در اسرار التوحید و یرایش دکتر ذبیح الله صفا، رمحویه و ابوعمر فراهی، م.

۲۵. اسرار التوحید، ۱۷-۱۸، ۲۲-۲۳ (ویرایش ذبیح الله صفا، ۲۰-۲۲، ۲۳-۲۴)؛ نیکلسون، تقیعاتی در عرفان ایران.

توانست با احترام عمیق به مذهب شافعی و بصیرت کامل آنرا با مسیر تصوف پیوند دهد.

مذهب حنفی از دیگر مذاهب بزرگ سنت در مشرق بود که در آنجا با کلام ماتریدی پیوند یافت. مؤسس مذهب اخیر ماتریدی* نامی از مردم سمرقند و معاصر الاشعری و از پیروان ثابت قدم ابوحنیفه بود. اغلب تصور می شود که مذهب حنفی بی تعصب ترین مذاهب است، به همین مناسبت هنگامی که ترکان و مغولان با به عالم اسلام گذاشتند این مذهب را پذیرفتند. نگرش مذهب حنفی در شریعت به نسبت مذهب شافعی انعطاف بیشتری داشت. و استفاده آزادانه تر از رأی و قیاس را علاوه بر اطاعت بی چون و چرا از احادیث پیغمبر جایز می دانست. اما این اختلافات را نباید چندان زیاده پنداشت. ماتریدیان و اشاعره در مخالفت با خردگرایی معتزلیان هم رأی بودند. مؤلف زندگینامه شیخ ابوسعید از مواجهه با این ادعاها که در مذهب حنفی تسامح بسیار و در شافعی سخت گیری بسیار است رنج می برد. می گوید که اختلاف نظرها بر سر مسائل ثانوی است نه اصول اساسی. از مخالفت هایی که در نیشابور از جانب اصحاب الرأی با شیخ و صوفیان می شد بسیار یاد می کند. گرچه همانطور که شاخت Schacht (دائرة المعارف اسلام، ج ۲، مقاله «ابوحنیفه») خاطر نشان ساخته منشأ استفاده از این اصطلاح بیشتر تصادفی بود و دلیلی در دست نیست که تصور شود حنفیان در این دوره کلاً بیشتر یا کمتر از شافعیان با تصوف مخالفت داشتند. علی بن عثمان الهجویری مؤلف کشف المحجوب که یکی از نخستین رسالات فارسی درباره تصوف است، خود حنفی پرشوری بود.^{۲۶}

در نیشابور، خاندانهای محتشمی نظیر صاعدیان و تبالیان پیشوای حنفیان بودند. این مذهب از حمایت محمود و مسعود غزنه بهره می برد. و در تاریخ بیهقی مسعود از آن به عنوان مذهب دامت سخن می گوید. سلاطین غزنوی غالباً اعضای خاندانهای بزرگ حنفی را به مأموریت های سیاسی و اداری برمیگزیدند. شاید حمایت سلطنت به گسترش مذهب سنی از لحاظ احداث مدارس کمک کرده باشد. حتی در ناحیه دور افتاده ای مثل ختل تا سال ۴۱۶ ق/ ۱۰۲۵ - ۴۱۰ ق/ ۱۰۲۶. بیش از بیست مدرسه بنا شده بود که تماماً دارای اوقاف

* ابومنصور محمد بن محمود الماتریدی، ملقب به متکلم السمرقندی (متوفی به سال ۳۳۳ ق).

۲۶. اسرار التوحید، ۱۸-۲۲، از صفحه ۸۴ به بعد؛ (مقایسه شود با نیکلسون، پیشین، ۳۲-۲۸)، ۱۳۳-۱۳۵؛ کشف المحجوب، ترجمه نیکلسون (لندن، ۱۹۳۷)، Xii. مقایسه شود با صفحات ۹۲-۱۹۵ در اسرار التوحید صفحه ۱۱۵ نقل شده است که هنگامی که شیخ نخستین بار به نیشابور آمد ابو محمد جوینی که مذهب شافعی داشت نیز بشدت با شیخ مخالفت می کرد.

بودند.^{۲۷} بدیهی است پیش از آنکه حمایت نظام الملک به نهضت احداث مدارس گرمی بخشد، این نهضت آغاز شده بود.

در سده یازدهم میلادی (پنجم هجری) قاضی ابوالعلا صاعدین محمد استوایی کمایشی چهل سال پیشوای حنفیان نیشابور بود. وجهه و دانایی او تا بدانجا بود که الفارسی در کتاب معجم خود (نگاه کنید به سخنی درباره منابع) غالباً او را بی ذکر اسامی شخصی و تنها با عنوان القاضی نام می برد.^{۲۸} قاضی صاعد در سال ۳۴۳ ق/ ۹۵۴ م در روستای استوابدینا آمد. ادب را از ابوبکر محمد الخوارزمی، فقه را از قاضی ابونصرین سهل و حدیث را از محاضر علمای دیگر فراگرفت. دیری نیاید که آوازه دانش او در سراسر خراسان زبانزد گردید. ابن الجوزی که معمولاً به علمایی که وابستگی به عراق و بغداد ندارند علاقه ای نشان نمی دهد، با گزارشی کوتاه از مرگ قاضی از او بعنوان رئیس حنفیان یاد می کند. قاضی صاعد در ۳۷۵ ق/ ۹۸۵ م عازم زیارت کعبه شد و در سر راه به حجاز در بغداد به دربار عباسی فراخوانده شد تا توضیح دهد که چرا در قنوایی از دادن اجازه دایر بر بنای مرقده ی بقر خلیفه هارون الرشید در نزدیکی طوسی سرباز زده است. تیزهوشی و تمایل قاضی به فروخواندن خشم فرقه ای در پاسخ او به دربار خلیفه نمایان است که در صورت پاسخ مطلوب ممکن بود خشم شیعیان محلی را برانگیزد.^{۲۹}

در ایام پادشاهی محمود قاضی صاعد به عنوان مدافع اعتقاد درست و ثبات اجتماعی مورد توجه سلطان بود. قاضی سیمایی زیبا داشت و به این جهت او را «ماه نیشابور» می خواندند. در علم پر آوازه بود و سلطان او را به تعلیم شاهزادگان جوان، سعود و محمد گماشت. امیر نصرین سبکتگین که حنفی پرشوری بود مدرسه ای در نیشابور از برای قاضی بنا کرد و او قانی بدان اختصاص داد.^{۳۰} از رویدادهای مهم در زندگی اجتماعی قاضی، منازعه طولانی او بر سر قدرت در شهر با کرامیان و رهبران ابوبکر محمد بن اسحق بود. این منازعه سرانجام با پیروزی قاضی و سنت و انتصاب رئیس غیر روحانی موافق قاضی به ریاست شهر بجای رهبر کرامی خاتمه یافت.

۲۷. بیهقی، ۲۵۹-۲۱۵، شاید محمود در آغاز وانمود می کرد که به کرامیه علاقه مند است (نگاه کنید به فصل سوم) اما بنظر نمی آید که در هیچ يك از منابع تاریخی از حکایت ابن خلکان، ترجمه III، ۳-۲۴۲ که تغییر مذهب سلطان از شافعی به حنفی در اثر نفوذ امام الحرمین دراو بوده است، پشتیبانی شده باشد. با اینهمه چه بسا دامنه هایی از این قبیل باعث شده که سبکی در طبقات خود، IV، ۱۴، بخشی درباره محمود و پدرش بگجاند.

۲۸. السیاق لتاریخ نیشابور، ۴۱، ۴۲، و غیره.

۲۹. همانجا، ۴۷؛ منتظم، VIII، ۱۵۸.

۳۰. اسرار التوحید، ۹۱ (ویرایش ذبیح الله صفا، ۸۲)؛ بیهقی، ۳۸، ۱۹۸؛ عتبی، II، ۱-۳۳۵؛ جرفادقانی، ۲۶۵ (ویرایش جعفر شعار، ۴۵۲).

قاضی با خاندان متنفذ میکالی روابط نزدیک داشت، از وقتی که هنوز عالمی جوان بود از حمایت این خاندان بهره‌مند گردید، از این‌رو در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م که مسعود به نیشابور آمد و مظالم داد قاضی از شفاعت برای ابوالفضل و ابراهیم، دوتن از اعضای این خاندان خوشحال شد. این دو برادر از اسلاک سرورثی خود خلع‌ید شده بودند و عایدات اوقاف خاندان ایشان توسط حسنکه که از بنی اعمام دورشان بود و دیگر صاحب منصبان غزنوی به هنگام ریاست حسنکه بر نیشابور از دستشان بیرون گردیده بود. بواسطه نفوذ قاضی بر شاگرد سابقش و پادشاه جدید این شفاعت مؤثر افتاد و اسوال برادر به آنان سسترد گردید. از این گذشته مسعود فرزند او را به منصب قاضی القضاات ری گماشت. سه سال بعد سلطان باز به یاد روابطش با قاضی افتاد و یکی از آخرین شاگردان او را به مأموریت سیاسی به گرگان فرستاد. مناسبات قاضی با خاندان تبانی نیشابور نیز دوستانه بود، و بیهقی برای اطلاع از احوال فقهای تبانی و بستگی‌هایشان با اسام ابوحنیفه از مختصر صاعدی استفاده کرد.^{۳۱}

به روزگار پادشاهی مسعود، قاضی بواسطه کبر سن و اعتباری که داشت پیر بزرگ نیشابور بود. در سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م که سلجوقیان نخستین بار در بیرون نیشابور پدیدار شدند، قاضی اول کسی بود که اعیان نیشابور به مشورتش رفتند. در سال پیش از این واقعه شباشی والی لشکری خراسان با او بر سر مسائل نظامی و سوق الجیشی رای زده بود. در این ایام دیگر در مقام قاضی شهر فعالیت نداشت و کسی بر جای او نشسته بود که سمعانی او را ابوالهشیم عتبه می‌خواند. با وجود این خاندان صاعدی تا چند دهه بعد مشاغل حقوقی و شرعی نیشابور را در قبضه داشتند. سمعانی می‌گوید که منصب قضای شهر هنوز تاروکار او میانه قرن دوازدهم - ششم هجری در دست یکی از صاعدیان بود. خاندان صاعدی پیوستگی‌های سببی چندی با علمای بیهق داشتند که مشاغل قضا و خطابت شهر در دست آنان بود. قاضی صاعد در تابستان سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۴۰ م به سن هشتاد و شش سالگی در نیشابور در ایامی که شهر در تصرف سلجوقیان بود بدرود حیات گفت.^{۳۲}

دوران زندگی سه تن از اعضای خاندان تبانی نیشابور نشان می‌دهد که سلاطین غزنوی کوشش داشتند تا محتشمان طبقات مذهبی و حقوقی در خراسان را بسوی خود بکشانند و به خدمت خود بگیرند. سلاطین غزنوی سخت خواهان آن بودند تا جهان‌خواهی سیاسی و سیاست‌های نظامی خود را در جهت مذهب رسمی سنت هماهنگ سازند و از افراط‌گرایی مذهبی جلوگیری کنند. (نگاه کنید به بخش دوم، فصل اول). از این رو نیاز برسی به علمای شایسته اعتماد سنت بود تا در مقام مشاوران و نمایندگان سیاسی در پیرامون سلطان خدمت کنند و مقامات مذهبی و حقوقی را اشغال نمایند. باین طریق امید می‌رفت که عقاید مردم بهم نزدیک و ثبات سیاسی برقرار گردد.

۳۱. بیهقی، ۱-۴۵، ۱۹۶، ۲۱۱، ۳۷۶.

۳۲. بیهقی، ۲۹، ۳۵۹، ۵۳۶؛ سمعانی، ۳۱، السیاق لتاریخ نیشابور، ۷۲؛ منتظم، VIII، ۱۰۵۸.

مع ذلک محمود مخالفتی با استخدام مردان شایسته از مذاهب دیگر نداشت—مثلاً در سال ۱۰۰۱/ق ۳۹۱ م ابوطیب الصعلوکی، امام شهر شافعی را به مأموریتی نزد ایلک نصر در اوزکند فرستاد.^{۳۲} اما اعتبار تبانیان به عنوان علمای حنفی و بستگی‌هایشان با مؤسس این فرقه خصوصاً آنان را بسوی سلطان کشانید. ابوالعباس تبانی از شاگردان ابویوسف قاضی القضاة هارون الرشید در بغداد و ابویوسف خود شاگرد ابوحنیفه بود، از این رو تبانیان پیوسته از اتصالشان به امام بزرگ مباحثات می‌کردند. کنار این خاندان در ایام دولت سامانی بالا گرفت، و این هنگامی بود که محمود از جانب آن دولت سپاهسالار خراسان بود و نخستین بار از اعتبار تبانیان در مقام فقهای حنفی باخبر گردید. از این رو در سال ۳۸۵/ق ۹۹۵ م فقیه ابوصالح تبانی را به آمدن به غزنه دعوت کرد تا در آنجا امامت اصحاب ابوحنیفه را عهده‌دار گردد. فقیه تبانی به غزنه آمد و در مدرسه آنجا تدریس کرد. یکی از اعضای خاندان تبانی به نام حسن تبانی که در خدمت محمود سپاهیگری می‌کرد، با ابوعلی سیمجور و مهاجمان قراخانی خراسان به نبرد پرداخت و پس از محمود به خدمت مسعود درآمد و در سال ۴۳۲/ق ۱۰۴۱ م در پیروزی شاه ملک هم پیمان مسعود بر خوارزمیان حضور داشت.^{۳۳} اما اساساً تبانیان استعداد هاشان را در محیط‌های آرام مذهبی و طلبگی بکار می‌انداختند.

در سال ۴۰۲/ق ۱۰۱۱-۱۰۱۲ م محمود برای اتحاد خویشاوندی با منوچهرین قابوس مذاکره‌ای کرد و خواجه علی میکالی در آن ایام بر سر کار بود. سلطان آواز تبانیان را بخاطر آورد و به خواجه علی فرمان داد تا بر سر راه گرگان چون به نیشابور رسد «پرس چندتن از تبانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع و نیکویی ده.» اگرچه خواجه علی هم به ابوصادق تبانی، خواه‌زاده ابوصالح و هم به ابوطاهر تبانی عنایات بسیار کرد، اما نتیجه مثبتی عاید نگردید. لکن در سال ۴۱۴/ق ۱۰۲۳ م حسنک از سفر حج که عاقبتی شوم برایش ببار آورد بازگشت. حسنک در رفتن به خدمت سلطان، ابوصادق و چند تن از علمای نیشابور را در بلخ به حضور سلطان آورد که در آن هنگام در آنجا سرگرم فراهم آوردن مقدمات دیدار با هم پیمان خود قدرخان یوسف بود. ابوصادق به نیشابور باز-گشت و در مدرسه‌ای که حسنک در کوی زنبیل بافان برای او بنا کرد مستقر شد. اما از حسنک قول گرفت که سلطان پس از فراغت از قدرخان و سفر جنگی به سمرقند او را به غزنه فرا بخواند. این وعده تحقق یافت و برای ابوصادق مستمری ماهیانه‌ای مقرر گردید و اندکی پس از آن منصب قاضی القضاتی ختلان به او داده شد.^{۳۴}

ابوطاهر را محمود به منصب قضای طوس و نساکماشت. و مسعود نیز این مرحمت پدر را دنبال گرفت. او سیاست اتحاد با قدرخان و شاخه شرقی قراخانیان در برابر علی تگین بخارا را که پدرش اتخاذ کرده بود همچنان حفظ کرد. در سال ۴۲۲/ق ۱۰۳۱ م مسعود بر آن شد

۳۲. عتبی، II، ۲۸، جرفادقانی، ۱۵۸ (ویرایش جعفر شعار، ۲۴۹).

۳۳. بیهقی، ۹-۱۹۸، ۶۸۹؛ سمانی، ۱۳۵، نسبت تبانی را از محلی در واسط می‌داند.

۳۵. بیهقی، ۱۰-۲۵۸.

تا اتحاد خویشاوندی دیگری بادر بارکاشغر برقرار کند و قاضی طاهر یکی از نمایندگان مأمور سامان دادن این امر بود، و قرار شد که وظایف قضایی او را در طوس و نسا نایبانش بعهدہ گیرند، و به پاداش این خدمت، قضای نیشابور به مشاغل موجود او افزوده گردید. گفتگوها در کاشغر نزدیک به چهار سال طول کشید. اما ابوطاهر به هنگام بازگشت از این سفر از طریق بدخشان در میانه راه درگذشت. مناسبات سعود با وارث و پسر دوم قدرخان یعنی بغراخان تلس و اسفیجایب یکماه نیاید و رسول دیگری در سال ۴۲۸ ق/۳۷ م جهت تجدید مناسبات دوستانه اعزام گردید. قاضی ابوصادق مأموریت یافت که این مهم را بعهدہ گیرد و این بار نیز به پاداش این کار قضای نیشابور به او وعده داده شد. اقامت هجده ماهه اش در میان قراخانیان با موفقیت بزرگ پایان گرفت و آنان از مهارت او در مباحثه در مقام یک فقیه حنفی لذت بردند.^{۳۶}

در میان شافعیان نیشابور، صابونیان خاندانی محتشم بودند. نسب «صابولساز» به خاستگاهی پست اشاره می کند. و سمعی نیز چیزی از احوال آنان پیش از ورودشان به تاریخ ذکر نمی کند. در روزگار غزنویان این خاندان بواسطه دانش و تقوایشان شهرت یافته بودند. عتبی از مدرسه صابونی در نیشابور نام می برد که در آنجا نسخه ای از یکصد جلدگزیده علوم قرآنی معروف که برای امیر خلف بن احمد، پادشاه سیستان تنظیم شده بود نگهداری می گردید. این مدرسه در پادشاهی سنجر بنست غزان ویران شد.^{۳۷} خطیب ابوعثمان اسماعیل صابونی (۳۷۳ - ۴۴۹ ق/ ۹۸۳ - ۱۰۵۷ م) به نسل بعد از قاضی صاعد تعلق داشت. اسماعیل صابونی در علوم دینی و فقهی بسیار متبحر بود و گویند به هنگامی که در غرب تحصیل می کرد در معرفه النعمان به دیدار ابوالعلا شتافت. سنیان خراسان او را شیخ الاسلام می خواندند و بواسطه شوری که در مباحثه دینی داشت او را «سیف السنه و قاهر اهل البدع» می گفتند. از منشات او که چندتایی از آن در روزگار یاقوت باقی بود، تنها یکی شناخته شده است.^{۳۸} شهرت او در نیشابور بواسطه استادیش در وعظ و خطابه بود. بیهقی می گوید «همه فصحا پیش او سپر یفکندند.» وقتی که هنوز جوان بود علمای بزرگی نظیر ابن فورک و ابواسحق اسفراینی پیوسته در مجالس او حاضر می شدند. در نتیجه سعود با انتصاب او به شغل رسمی خطابت نیشابور او را بجای پدر نشاند. اسماعیل صابونی حدود بیست سال این منصب را در دست داشت. و پس از مرگش در مدرسه ای در نیشابور بخاکش سپردند. سمعی بارها به زیارت

۳۶. همانجا، ۴-۸۸۳-۱۹۷، ۲۱۱، ۴۲۵-۹، ۵۲۸؛ مقایسه شود با پارتولد، ترکستان، ۲۹۴-۵ (ترجمه فارسی، ۲-۶۳۱).

۳۷. سمعی، ۳۴۶؛ عتبی، I، از صفحه ۳۷۵ به بعد؛ جرفادقانی، ۱۵۸؛ (ویرایش جعفر شعار، ۱۴-۲۱۳).

۳۸. کتاب المأخین، مجموعه ای از یکصد حدیث منتخب و یکصد داستان.

خاکشی رفت، و همواره بر مزار او دعای حاجتمندان اجابت می‌گردید.^{۳۹} گرچه بارها از قاضی صاعد به عنوان دشمن صوفیان یاد می‌شود، اما در کتاب شرح احوال شیخ، اسماعیل صابونی همواره بصورت ستایشگر پر حرارت شیخ ظاهر می‌شود. بنظر می‌رسد که مورد اخیر نمونه‌ای باشد از پاره‌ای همفکری که در این زمان میان شافعیان و صوفیان وجود داشت. هردو مرد حدیث را در او ان زندگی در محضر ابوعلی زاهر در سرو فرا گرفته بودند و احتمال دوستی آنان از آن تاریخ آغاز گردیده بود. اسماعیل صابونی را در میان علمایی می‌بینیم که از شیخ درسی خواستند تا به گمنامی میهنه بازنگردد. به هنگام اقامت شیخ در نیشابور، اسماعیل صابونی غالباً در مجالسی که شیخ ذکر می‌گفت حضور می‌یافت و می‌گویند بارها به هنگام سخن گفتن شیخ بر منبر، اسماعیل را وجد و حال روحانی دست می‌داد، بطوری که نه چیزی احساس می‌کرد و نه یقزای نشان می‌داد تا آنگاه که شیخ فریاد می‌کشید «در جامه کسی مگر خدا نیست» — لیس فی الجبه سوی الله —.^{۴۰} از محتوای کتاب اسرار التوحید که از زمره کتابهای شرح احوال اولیاء الله است بآسانی نمی‌توان دریافت که هواخواهی اسماعیل صابونی از شیخ و اعمالش تا چه اندازه بوده است؟ اما محتملاً احساسات دوستانه او نسبت به شیخ در مقایسه با علمای دیگر بیشتر بود. جای سخن نیست که برادرش ابویعلا اسحق خود از مریدان طریقت صوفیه بوده و این موضوع احتمالاً در اسماعیل نیز تأثیر مطلوب داشته است.

از بانفوذترین خاندانهای نیشابور، یعنی میکالیان هنوز سخنی نگفته‌ایم. این خاندان متألّهین، محدثین و شعرا و ادبای بسیاری پرورش داد، اگر چه اعضای این خاندان در عصر غزنوی بیشتر در جامه صاحب منصبان اداری و گاه لشکری دارای مقامات شامخ بودند تا در جامه علما و اهل دین. آغاز شهرت آنان در مشرق عالم اسلامی از اوایل عصر عباسی است. سمعانی نسب آنان را به یزدگرد دوم و بهرام گور می‌رساند. اما ظاهراً خاستگاه این خاندان سغدی بوده نه ایرانی. از میان نیاکان این خاندان شوردیو امستی نامی که از اعیان سغد بود در سال ۱۰۴ ق/ ۷۲۲ — ۷۲۳ م در جنگ با اعراب مهاجم به ماوراءالنهر بقتل رسید. از این زمان اسلامی پایتخت خود بغداد تشویق می‌کردند، و به این طریق میکالیان به محیط خلافت کشیده شدند که دارای جمعیتی از ملیتهای مختلف بود. شاه بن میکال (متوفی به سال ۳۰۲ ق/ ۹۱۴ — ۹۱۵ م) در حمایت طاهریان بود و بهتری شاعر او را مدح کرده است. برادرزاده او عبدالله بن محمد در اوایل قرن پنجم هجری (اوایل سده یازدهم میلادی) والی اهواز بود، و آنگاه قصد خدمت صفاریان کرد.^{۴۱} پسر او ابوالعباس را ابن درید تعلیم کرد و کتاب جمهره الفقه را به

۳۹. السیاق لتاریخ نیشابور، ۳۸-۳۹؛ سمعانی، ۳۴۶-۳۴۷؛ یاقوت، (دشاد، II، ۷۹-۳۴، سبکی، طبقات، III، ۲۹-۱۱۷) (ماخوذ از الفارسی).

۴۰. اسرار التوحید، ۷-۱۵۶، ۷-۱۶۶، ۱۹۴، ۲۵۷، ۲۹۴ (ویرایش ذبیح الله صفا، ۱-۱۳۲، ۲۵-۲۸۲، ۲۲۹-۲۵۰).

۴۱. تاریخ ميسغان، ۲۷۳، ۲۳۷.

نام او نوشت و قصیده معروف المقصوده‌ی خود را به او اتحاف کرد و شهرت خاندان میکالی را در سراسر عالم اسلامی تا سرزمین دوردست عدن رسانید، و ده هزار دینار از این خاندان صله دریافت کرد. خالدان میکالی تحت قیادت ابوالعباس در نیشابور توطن کردند، و در سال ۳۴۷ ق/ ۹۵۸ م ابوجعفر عتبی وزیر آل سامان شغل دیوان رسایل را به او واگذار و او تا پایان زندگیش در سال ۳۹۲ ق/ ۹۷۳ م در این شغل باقی ماند.^{۴۲}

ظاهراً ابوالعباس نخستین کس از این خاندان است که رئیس نیشابور گردید، و این شغل را پس از او پسرش ابومحمد عبدالله در دست گرفت. عبدالله در فقه و شعر و بویژه در علم شروط پر آواز بود. هنگامی که مقدسی به نیشابور آمد در نزد او اقامت کرد. اگر چه در سال ۳۶۴ ق/ ۹۷۴-۹۷۵ از قبول ریاست دیوان رسایل سرباز زد، اما او نیز مانند پدر به دستگاه سامانی کشیده شد.^{۴۳} پسرش ابوجعفر رئیس نیشابور شد، و بایبوستن نوۀ او ابوالقاسم علی به دولت غزنه، می‌بینیم که این خالدان بکلی در دستگاه اداری غزنویان غرق شده‌اند. خواجه علی بارها در کتاب بیهقی ظاهر می‌شود. محمود او را به غزنه کشانید و او در آنجا متوطن شد و رئیس شهر گردید. سلطان در سال ۴۰۲ ق/ ۱۰۱۱-۱۰۱۲ م او را مأمور کرد تا دخترش را در رفتن به پیش همسر آینده‌اش منوچهر بن قابوس همراهی کند. در مرگ محمود، او فرصت طلبانه جانب طرف پیروز ناسزد جانشینی را گرفت و با آنانی همراه شد که کسانی را بهری فرستادند و مسعود را در آمدن به شرق و اشدتن بر سریر پدر تشویق کردند. اندکی پس از آن از رسول بغداد که برای اعلان فوت خلیفه القادر بالله و گرفتن بیعت از مسعود برای خلیفه جدید به بلخ آمده بود استقبال باشکوهی کرد. سلطان خواجه را فرمان داد تا تشریفات ورود رسول بغداد را برگزار کند و با کوبه‌ای عظیم از کلیۀ علماء، قضات، فقهاء، علویان و غیره به پذیرۀ او روند، و در مسیر راه هیأت، تا مسجد که در آنجا به نام خلیفه خطبه خوانده می‌شد، طاق نصرتها (خواژه) و آذینها بدارند. و مراقب باشند تا بوقت گذر هیأت از مسیر، رعیت بی‌لظمی نکنند.^{۴۴} سوغت‌های خواجه علی در مقام مباحثه گر و سازمان دهنده‌ای ماهر موجب گردید که در سال ۴۲۳ ق/ ۱۰۳۲ م مسعود طبیعتاً او را به سالاری حجاج خراسان و ساوراءالنهر برگزیند. اندکی پیش از آن از جانب خلیفه خبر رسیده بود که آل بویه را فرمان داده است تا رامحجاج را آبادان و اسنت آنان را تأمین کنند. و مسعود خود دوهزار دینار جهت مرمت راه ارسال کرد. به خواجه علی خلعتی فاخر و هودجی باساز و برگ زرین، زین پوشی (غاشیه) و لقب خواجه

۴۲. سماعی، ۵۴۸-۹؛ یاقوت، (۱۵۱)، VI، ۴۹۰؛ ابن خلکان، ترجمه III، ۴۰۰ سبکی، طبقات، II، ۱۴۵. سعید نفیسی، پیرامون تاریخ بیهقی، II، ۹۶۹-۹۷۰. مطالب زیادی در باره میکالیان گرده آورده است و نسب نامه‌ای نیز در صفحه ۱۵۵۸ از این خاندان تهیه کرده است.

۴۳. مقدسی، ۱۸۶؛ سماعی، ۵۴۸-۹؛ و نیز در نتیجه الدهر، IV، ۸-۱۷ ذکر از او آمده است.

۴۴. بیهقی، ۷۱۸-۷۱۹، ۲۸۶، از صفحه ۲۹۵ به بعد.

اعطا گردید (بیهقی می‌گوید که در آن ایام «خواجه» لقبی بزرگ بود و از ارج این لقب هرگز به اندازه ایام تألیف کتابش کاسته نشده بود). بهنگام غیبت خواجه‌علی از غزنه طبیعتاً پسرش ابوالمظفر رئیس شهر شد.^{۴۵}

دودمان دیگری از خاندان میکالی بازماندگان ابوالقاسم علی (متوفی به سال ۳۷۶ ق/ - ۷ - ۹۸۶ م)، برادر مهتر* ابومحمد عبدالله بودند. این ابوالقاسم را به جهت عشقی که به جهاد (جهاد کنندگان) داشت المطوعی می‌خواندند، اگرچه او نیز مردی عالم و محدث بود. بایونانیان در طرسوس غزو کرد و سپس به خراسان بازگشت و در فراره در کنار دشتهای غزان رحل اقامت افکند، به نیکوکاری با مردم شهر بسیار راغب بود، دوریاط با سخاوت سلاح و تجهیزات در آنجا بنا کرد. و با حفر قنوات و چاهها، زراعت و آبیاری ناحیه را بهبود بخشید.^{۴۶} از پسران ابوالقاسم علی، ابوعبدالله حسین راه پدر را گرفت و پیشه جنگجویی و اداری را بهم درآیخت. گردیزی به او لقب رئیس می‌دهد، از این جهت ممکن است که او زمانی در نیشابور یا شهر دیگری در خراسان مقام ریاست شهر را داشته. در سال ۴۲۶ ق/ ۱۰۳۵ م کدخدای سپاه بکتنندی میپاهسالار غزنوی گردید، اما هنگامی که آن سپاه از سلجوقیان شکست یافت، او را تنها بر پشت فیلس رها ساختند و او نتوانست بگریزد. ترکمنانی که اسیرش کردند در صدد قتلش برآمدند، اما چغری بیگ او را از مرگ نجات داد. از آن پس در میان سلجوقیان باقی ماند و شریک سرنوشت آنان گردید. ابن الاثیر او را با لقب دلیس الرضا وزیر دوم طغرل ذکر می‌کند. و باخرزی گرد آورنده گلچین ادبی و صاحب کتاب دمیة القصر به سمت کاتب رسایل در خدمت او معرفی می‌کرد.^{۴۷}

ابونصر احمد، برادر ابوعبدالله مدتی را به سمت رئیس در نیشابور خدمت کرد. عتبی دانش او را می‌ستاید و اشعار و نامه‌هایی از او در کتابش می‌آورد. و نیز از فضایل دو پسر او ابوالفضل عبیدالله و ابوابراهیم اسماعیل تمجید می‌کند. ابوالفضل شاعری ظریف طبع بود و در حدیث دستی توانا داشت و تا ۴۳۶ ق/ ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ م که درگذشت در نیشابور خطبه می‌گفت و بسیاری از علمای نیشابور در آن حضور می‌یافتند. و همین دو برادر بودند که به هنگامی که حسنک رئیس نیشابور گردید، از زینها و حقوق خود محروم شده بودند. آلدو در اوایل پادشاهی مسعود میراث خود را بازگرفتند و احمد بن عبدالصمد وزیر در سال ۴۲۴ ق/ -

۴۵. همانجا، ۷-۲۴۶، ۳۵۷، ۳۶۰؛ منتظم، VIII، ۶۹، ذکر مختصری از خواجه علی در *تقمة المکیمة*، IV، ۱۸-۴۱۷.

*. در بیهقی ویرایش نفیسی، برادر کهتر، م.

۴۶. سمعی، ۵۴۹، مقدسی، ۳۲۵ حاشیه S، ۴-۳۳۳.

۴۷. بیهقی، ۴۸۱، ۴۸۲؛ گردیزی، ۲-۱۵۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۹)؛ ابن الاثیر، IX، ۳۵۹؛ مقایسه شود با ه. باون «یادداشت‌هایی درباره برخی وزرای نخستین سلجوقی، *مجله مدرسه پژوهش‌های شرقشناسی*، XXX، (۱۹۵۷)، ۸-۱۵۷.

۱۰۳۳ م. به هنگام عبور از نیشابور در خانه ابوالفضل اقامت گزید.^{۴۸}

از یکی از شاخه‌های جنبی خاندان میکالی، ابوعلی حسن بن محمد معروف به حسنک به دنیا آمد که سرانجام زندگی او بتفصیل در کتاب بیهقی آمده است. پدر حسنک در سالهای آخر دولت سامانی حافظ منافع محمود در نیشابور بود. با سرگ سفاجات پدر، حسن جوان به خدمت محمود پیوست و سلطان او را بواسطه زیبایی و صراحت گفتارش نام خودمانی «حسنک» داد که تا پایان حیاتش بر او ماند. حسنک روزگاری صاحب برید سیستان بود. التقات دربار به او و سنت خانوادگی آنان که به ریاست شهر می رسیدند، سبب گردید که اولیز مدتی رئیس نیشابور گردید. بعدها به هنگامی که حسنک در دربار غزنه مقیم گردید، ابونصر منصور بن راسی که خویشاوند نزدیک او بود به نیابت از او شغل ریاست شهر را اداره می کرد؛ از این رو برخی ستمگریهایی که در نیشابور به او نسبت می دهند، شاید مسؤول مستقیم آنها نبوده است. حسنک بواسطه تقریبی که در نزد سلطان داشت بعد از برکناری میمندی از مقام وزارت در سال ۴۱۵ ق/ ۱۰۲۴ م از نامزدهای جانشینی او بود و علی رغم جوانی و عدم تجربه در حکومت مرکزی به وزارت برگزیده شد. به گفته ابونصر مشکان، محمود خیلی زود از انتخاب حسنک به وزارت پشیمان شد، اما او این منصب را تا پایان پادشاهی محمود حفظ کرد.^{۴۹}

حسنک سال پیش از انتصاب به مقام وزارت به زیارت کعبه و عتبات مقدس رفت و بواسطه ناآرامی و پرخطر بودن راههای نجد از طریق فلسطین و سوریه که قلمرو فاطمیان بود بازگشت، و در راه در محلی بی احتیاطی کرده و خلعت الظاهر خلیفه فاطمی را قبول کرد و نیز پذیرفت که نامه سودت آسیر خلیفه فاطمی را به محمود برساند. امکان هر نوع سرافرازانه میان غزنویان و فاطمیان که دشمنان دولت بغداد بودند، زنگ خطری بود برای خلیفه عباسی. از این رو خلیفه القادر حسنک را به قمرطی بودن یعنی همفکری با اسماعیلیان متهم ساخت. محمود این اتهام را مضحک دانست و خلیفه بغداد را کهنه احمق خرف خواند، اما برای تسکین خاطر او، خلعت و طرایف را به بغداد فرستاد تا در آنجا سوزانده شود.^{۵۰} حسنک همچنان التقات سلطان را بخود حفظ کرد، اما دراز دستی او بی در نظر گرفتن حقوق و احساسات دیگران بسیاری را با او دشمن کرد. جانبداری او از محمد که سرانجام محمود او را وارث تاج و تخت

۴۸. عتبی، II، ۵-۳۲؛ جرفادقانی، ۴-۱۷۳ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۲۵۳)؛ بیهقی، ۳۷۳؛ السياق لتاریخ نیشابور، ۸۵؛ تاریخ بیهقی، ۱۱۷ (ابن فندق از میکالیان باختصار یاد می کند، پیداست که آنان حتماً خاندانی از اهل بیهق نبوده اند)؛ یتیمه الدهر، IV، ۳۵۴-۳۸۱، فصلی طولانی درباره آثار ادبی ابوالفضل دارد.

۴۹. عتبی، II، ۳۲۱، ۳۲۶؛ جرفادقانی، ۸-۱۲۵۷ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۳۹۸-۴۰۰)؛ بیهقی، ۱۴۶، ۸-۱۳۶۶؛ نسام الاسعاد، ۷۷-۸؛ آثار الموزان، ۱۱۱-۱۱۲.

۵۰. بیهقی، ۱۸۱-۳ (= الیوت و داونسن، تاریخ هند، II، ۳-۹۱)؛ گردیزی، ۷-۹۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۹۶)؛ منتظم، VIII، ۱۶؛ ابن الاثیر، IX، ۲۳۹؛ آثار الموزان، ۱۱۱، می نویسد که خلعت چهارپاره گردید و در غزنه سوزانده شد.

تعیین کرد خاطر امیر مسعود را از او رنجیده ساخت. از این رو هنگامی که سلطنت کوتاه مدت محمد برافتاد، حسنک در بست توقیف گردید. ابوسهل زوزنی، محرم اسرار سلطان که بواسطه رفتار اهانت آمیزی که حسنک در گذشته با او داشت، کینه او را در دل گرفته بود، بار دیگر نغمه کهنه قرمطی بودن حسنک را ساز کرد. تلقینات او یا خواسته خود سلطان که در صدد بود تا «محمودیان» یا رجال دولت سابق را براندازد همساز گردید و عاقبت کار حسنک آشکارا معلوم شد و سرانجام او را به سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م در بلخ به دار آویختند.^{۵۱}

سعید نفیسی حسنک را نمونه‌ای از شعوبه ایرانی و عضوی از خاندان ایرانی پا کزاد تصویر می‌کند که تاحد مرگ مورد تعقیب و آزار خلفای عرب بودند. در اینکه حسنک از حامیان بزرگ ادب فارسی بوده تردیدی نیست. شش قصیده از دیوان فرخی در مدح حسنک سروده شد. اما عامل عمده در فرو گرفتن حسنک خصوصیت مسعود یا او بوده است. مسعود می‌توانست همانطوریکه پدرش در گذشته کرده بود از او در برابر خشم خلیفه حمایت کند. با وجود این همانطوری که نفیسی خاطر نشان ساخت، این راست است که اعدام حسنک علی‌رغم ناخشنودی عمومی صورت گرفت. جمعیت، بویژه نیشابوریانی که حضور داشتند آشکارا ماتم گرفتند و هنگامی که اولیای اسور فرمان سنگسار کردن قربانی را دادند، مردم از آن استناع کردند. یکی از شعرا مرثیه‌ای در سوک حسنک سرود که آیات زیر از آن جمله است:

بیرید سری را که سران را سر بود آرایش دهر و ملک را افسر بود
گرقرمطی و جهود یا کافر بود از تخت بدار بر شدن منکر بود^{۵۲}

بدون شک حسنک نیز نظیر صاحب منصبان دیگر در الباشتن جیب خود تردیدی نمی‌کرد، و شاید هدایایی که حسنک از سفر حج برای سلطان آورده بود، بخشی از آنچه بود که به زور از مردم ستانده بود. دارایی بسیاری در نیشابور داشت که از آن جمله بود کاخ باشکوهی در شادیاخ که سلطان پس از فرو گرفتن او آنرا مصادره کرد و جهت استفاده مسافران عالی‌شان اختصاص داد. حشمت حسنک و اندازه خدم و حشم او از جریان زندگی در این دفاقه‌ها که پانصد یا ششصد غلام خاصه او را در خود جای می‌داد نمایان است. شاخه‌های دورخاندان میکالی نسبتاً از نفوذ او در مملکت بهره می‌بردند. یکی از اعیان ییهق از سوی مادر با میکالیان نسبت داشت، به همین خاطر حسنک او را از پرداخت خراج ملکش در روستای زمیج معاف کرده بود.^{۵۳} مع‌ذلک کتب تواریخ آنطور که اسفراینی وزیر یا عمید سوری را متهم به سخت‌گیری بر مردم و ستمگری می‌کنند، کمتر چنین اتهامی را بر او روا می‌دارند. حسنک اصلاً سرد متنعمی بود و نظر همدردی مردم به وقت اعدام او نشان می‌دهد که شاید این ثروتمندان بودند که حسنک از ایشان مطالبه به‌زور می‌کرد و بر آنان ستم روا می‌داشت. مصادره

۵۱. بی‌هقی، ۱۲۸-۸۹/۶۲/۵۲ (= البوت و داوسن، پیشین، I، ۱۹۹-۸۸)؛ گردیزی، همانجا.

۵۲. تاریخ صفقی، ویرایش سعید نفیسی، جلد ۲، ۹۹۶؛ بی‌هقی، ۱۸۷-۹.

۵۳. همانجا، ۱۸۷/۳۸، ۳۹۵/۱۱، تاریخ صفقی، ۱۰۸-۹.

شدن اسوال پسران ابونصر احمد بدست حسنک در نیشابور، یحتمل به دنبال کینه‌ای خانوادگی بود که میان دو شاخه خاندان میکالی وجود داشته است. میکائیل نامی اندکی پیش از اعدام حسنک او را بیرحمانه به باد دشنام گرفت و عامه مردم او را بدین حرکت لعنت کردند. عتیعی تأکید می‌ورزد که حسنک در وقتی که رئیس نیشابور بود، اقدامات خیرخواهانه بسیاری انجام داد. از جمله دستور داد تا سربازارها را ببوشانند، و این نخستین اقدام از این نوع بود که تا آنزمان انجام شده بود، حسنک ده هزار دینار به جیب خود بر سر آن کار خرج کرد.^{۵۴}

از مطالعه تاریخ شاخه‌های متعدد خاندان میکالی پی می‌بریم که این خاندان در برابر شرایط جدید انعطاف نشان می‌دادند و قدرت و استیارات خود را حفظ می‌کردند. میکالیان به ریاست نیشابور چنگ انداخته بودند. گرچه باقی ماندن این خاندان در ریاست شهر مداوم نبود، اما در دهه‌های آخر حکومت سامانیان و بیشتر ایام حکومت غزنویان در خراسان ادامه یافت. شغل رئیس یا ذعم در این دوره کلید مشاغل در شهرهای خراسان بود، زیرا دودمانهای شاهی برای نظارت بر این ولایت، مراکز اداری در خارج از خراسان داشتند، از این رو مجبور بودند که میزان قابل توجهی استقلال داخلی به این ولایت بدهند. حکومت مرکزی رئیس را تعیین می‌کرد و او را با خلعتی اداری که طلمسان یا دُراعه خوانده می‌شد، با یک اسب و لقب «خواجه بزرگ» به کار می‌گماشت. رئیس واسطه‌العقد میان پادشاه و رعایا بود و حکومت مرکزی برای امنیت داخلی شهر او را مسؤول می‌دانست. هرگاه که پادشاه از شهر دیدار می‌کرد رئیس را با افتخارات ویژه از دیگر اعیان شهر ممتاز می‌ساخت و در عوض انتظار می‌رفت که او نیز سروسروهای رسمی برپا کند و از نمایندگان و میهمانان برجسته که به شهر وارد می‌شدند پذیرایی نماید. اگر لشکر پادشاه در نزدیکی ظاهر می‌گردید، رئیس و نمایندگان محلی حکومت ملزم به تهیه آذوقه برای لشکریان بودند. چنانچه رئیس مورد اعتماد ویژه پادشاه قرار می‌گرفت، ممکن بود از او برای ساموریت سیاسی نیز استفاده شود.^{۵۵} وانگهی کسی که برای مدتی به ریاست شهر تعیین می‌گردید، امید می‌رفت که اعقاب او نیز متوالیاً به آن منصب دست یابند.^{۵۶}

رئیس می‌بایست دارای شخصیت ممتاز و نیز توانگر باشد زیرا از او انتظار می‌رفت که کارهای عام‌المنفعه و خیرخواهانه را رهبری کند و در خانه‌اش به روی مسافران و تنگستان گشاده باشد. بدیهی است که می‌بایست رفتاری شایسته با دیگر اعیان شهر پیشه کند، زیرا بیشتر با متقاعد ساختن و مشاوره آنان را رهبری می‌کرد تا با اعمال زور و قدرت.

۵۴. بیهقی، ۱۸۶؛ عتیعی، II، ۹-۳۲۸؛ جرفادقانی، ۹-۲۵۸ (ویرایش جعفر شعار ۱-۲۰۰۰).

۵۵. بیهقی، ۲۳، ۳۶، ۲۴۷، ۱۰۶.

۵۶. مثلاً سلطان محمود، ابوعلی الحسن بن عباس را به ریاست مزینان در واحه بیهق منصوب کرد و ضمن آن نیابت والی کشوری خراسان را نیز بدو داد. اعقاب ابوعلی نسل اندر نسل حکام منطقه مزینان گردیدند، (قادیخ بیهق، ۱۶۹).

بنابراین طبیعی بود که رؤسا از میان ثروتمندان صاحب جاه شهر برگزیده می‌شدند. میکالیان در نیشابور کاملاً از این شرایط متعدد برخوردار بودند که از املاک و اوقاف خود ثروتها اندوخته بودند. و نیز بنظر می‌رسد که از تجارت و صنعت نیز مال‌اندوزی می‌کردند. شخصی از خاندان میکالی مقیم دربار غزنه نام بزاز داشت و بیهقی ذکر می‌کند. «مع ذلک گرچه موقعیت اجتماعی و ثروت خاندان میکال محدود به خراسان بویژه نیشابور بود، اما آنان خود نگرش ولایتی صرف نداشتند. افراد این خاندان نسل در نسل به سلاله‌های مختلف از طاهریان تا غزنویان خدمت کردند و حداقل یکی از میکالیان خود را با نظام حکومتی سلجوقیان همساز کرد. رویهم رفته میکالیان نمونه برجسته‌ای از قابلیت‌هایی هستند که به زندگی خراسانیان توان و استعداد ویژه‌ای بخشیده است.

۳. کرامیه

اوایل قرن یازدهم میلادی (اوایل سده پنجم هجری) اوج درخشش ستاره اقبال و قدرت فرقه مذهبی کرامیه بود که در خراسان و بویژه در نیشابور نشو و نما یافته بود. بار تولد نهضت کرامیه را نهضتی «پارسایانه» توصیف می‌کند، اما کرامیه فراقه‌ای بسیار فعال و به تعصب و تمایل شدید به آزار و تصدیع شهرت داشتند. مؤسس این نهضت ابو عبدالله محمد بن کرام السجری النیشابوری است (متوفی به سال ۲۵۵ ق/ ۸۶۹ م) که در سیستان در خانواده‌ای از اعقاب عرب بدتیا آمد. اما تحصیلات خود را در نیشابور تمام کرد و بیشتر ایام عمرش را در آن شهر بسر آورد. محمد بن کرام مردی زاهد بود و مردم را از آتش دوزخ انداز می‌کرد. و اگر ادعای مخالفتش را بپذیریم از «مشبهان» سخت‌اعتقاد بود. وی صاحب رساله‌ای است به نام عذاب القبر که خلاصه اصول عقایدش بود و اکنون در دست نیست، اما در دوره‌ای که تألیف گردید در عالم اسلام شهرت بسیار داشت. محمد بن کرام آیین خود را در غور، غرچستان و روستاهای خراسان تبلیغ می‌کرد و از سنیان و شیعیان یکسان خرده می‌گرفت، و خصوصاً توجه روستاییان نواحی مذکور را به آیین خود جلب کرده بود. سرانجام با گروهی از طرفداران خود که عبارت از بافندگان و دیگر طبقات متمدن کشیده بودند از غرچستان که در آنجا کار می‌کردند، به نیشابور آمد. از این رو شاید فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی او که به اندازه تعلیمات مذهبی‌اش مایه گرفتاری هیأت حاکمه گردیده بود سبب شد که محمد بن طاهر والی خراسان براو خشمگین شود و مدتی او را در زندان به بند کشد. در این دوره دسته‌بندی‌های مذهبی روستاهای خراسان را گرفتار آشوب ساخته بود و طبقات حاکم هوشیارانه به هر نوع نهضت جدیدی که بنظر می‌آمد مریدان زیادی از میان طبقات فرودست جامعه پیدا می‌کند ظنین بودند.

۵۷. بیهقی، ۱-۴۵، ۱۲۹، ۱۸۴؛ مقایسه شود با میاستنامه، ۲۹ (ویرایش هیوبرت دارک، ۴۱)؛ زاخودر، Belletn، (۱۹۵۵)، ۵۱۰ و بار تولد، ترکستان، ۲۳۴ (ترجمه فارسی، ۵۰۳).

مع ذلك فرقه کرامیه ریشه عیقی در نیشابور دوانده بود، ضمن آنکه پیروان این فرقه در نواحی دیگر عالم اسلام نیز پراکنده بودند. در قرن دهم میلادی (سده چهارم هجری) دسته های کرامی و خانقاه های آنان در بغداد، بیت المقدس، و فسطاط یافت می شد که حتی در شهر اخیر محله ای بنام خود داشتند. اما خراسان، با پیروان زیادی که فرقه کرامیه در سر - زمینهای واقع در امتداد جیحون علیا داشت، از آنجهت که محمد بن کرام نخستین تبلیغاتش را از آنجا آغاز کرده بود، بصورت هسته مرکزی این فرقه باقی ماند. در سده دهم میلادی (قرن چهارم هجری) فرقه کرامیه، پیروانی در گوزگان، ختل و فرغانه و نیز در مرو و هرات داشت. ربر. ای. تاراخو (J. Riber. y. Tarago) عقیده داشت که این خانقاه ها بامدارس کرامیه ای که در منابع دوره های بعد به آنها اشاره شده است، سازسانهای تعلیم و تربیت بودند و وجود این خانقاه ها و مدارس در نیشابور انگیزه رشد نهضت بنای مدارس گردیده بود که پیروان مذهب سنی رسمی برپا ساخته بودند. اما مدارک معتبری که این نظر را تأکید کند در دست نیست.^{۵۸}

در اواخر نیمه دوم قرن دهم (نیمه دوم قرن چهارم) ابویعقوب اسحق محمشار (متوفی به سال ۳۸۳ ق/۹۹۳ م) پیشوای کرامیان نیشابور بود که بواسطه سواعظ و علاقه مغرطش به راه افتادن در نواحی مختلف و سخن گفتن برای مردم شهرت یافت. و می گویند که بیش از پنج هزارتن از اهل کتاب و مجوس در نیشابور بستم او قبول اسلام کردند. پسرش ابوبکر محمد پس از مرگ پدر رهبری فرقه را بستم گرفت. تقوی و پارسایی ابویعقوب، سبکتگین غزنوی را به هنگامی که در نیشابور اقامت داشت عمیقاً تحت تأثیر قرارداد او را واقعاً به قبول اعتقادات کرامیان معتقد ساخت. ابوالفتح بستی منشی سبکتگین ایات زیر را درباره او گفته است:

الفقه فقه ابی حنیفه وحیده والدین دین محمد بن کسرام
ان السذین اراهم لم یؤمنوا بمحمد کرام غیر کسرام^{۵۹}
به نظر می رسد که محمود طرقداری از فرقه کرامیه را از پدر میراث برده بود و در اوایل پادشاهی خود از آنان به عنوان نیرویی محافظه کار و حربه ای علیه بنیادگرایی فرقه معتزله یا

۵۸. برای اطلاع از منابع و مأخذ بیشتر در این زمینه مراجعه شود به باسورث، ظهور کرامیه در خراسان، *Muslim world*؛ پژوهشی درباره اصطلاحات هو فیانة مسلمانان اثر لویی ماسینیون (پاریس، ۱۹۲۲)، ۲۳۰-۲۴۰ را ذکر کرد.

۵۹. سمعانی، ۴۷۷؛ عتبی، II، ۳۱۰؛ جرفادقانی، ۲۵۴ (ویرایش جعفر شعار، ۴-۳۹۳)؛ قادیح سیستان، ۳۳۹؛ فقه، تنها فقه ابوحنیفه، و دین، دین محمد بن کرام است. کسانی که می بینم به محمد بن کرام ایمان نیاورده اند بزرگوار نیستند.

اسماعیلیه حمایت می‌کرد.^{۶۰} ابوبکر محمد نیز در عوض از توجه محمود به این فرقه برای پیشبرد نقشه‌های خود در نیشابور و پا برجا کردن نفوذ دنیوی بر اعیان و دیگر اعضای طبقات مذهبی بهره‌برداری کرد. در سال ۳۹۷ ق/ ۱۰۰۶ م که مهاجمان قراخانی نیشابور را اشغال کردند، چنان از قدرت فرقه ابوبکر محمد هراسان شدند که او را با خود بردند. اما او با نزدیک شدن سپاه سلطان از پیش قراخانیان بگریخت و پس از آن بیش از پیش کار او در نزد محمود بالا گرفت. او به بهانه یافتن باطنیان زندیق حکومت وحشت در نیشابور تأسیس کرد بطوریکه «مردم دیدند که خدویش زهری هالک و قهرش بمعنی هدم بود». ابوبکر محمد را عادت بر آن بود که کسانی که در مظان اتهام زندیق بودن قرار می‌گرفتند یا گرفتن حق سکوت از آنان اخاذی می‌کرد.^{۶۱} در محاکمه و اعدام تاهرتی، داعی فاطمی در سال ۴۰۳ ق/ ۱۰۱۳-۱۰۱۲) نقش مهمی ایفا کرد. تا هرتی از جانب خلیفه الحاکم فاطمی برای فتح باب دوستی و آشتی به نزد محمود به‌مسوریت آمده بود، اما با رسیدن به هرات توقیف‌گردید و به نیشابور بازگردانده شد. ابوبکر محمد با او به‌منظره نشست و سرانجام با صدور فتوایی آیین او را بی‌اساس اما خطرناک خواند.^{۶۲} ابوبکر محمد با تعقیب و آزار هر آنچه که نشانی از مخالفت با آیین سنت داشت رو در روی غلات شیعه یا روافض نیشابور نیز قرار گرفت، مسجد نوین‌یادشان را ویران کرد و معارض صوفیان و شیخ ابوسعید گردید. حتی متکلم شهیری نظیر روحانی اشعری، محمد بن الحسن بن فورک که برای تدریس به نیشابور آمده بود و از مخالفان سرسخت کرامیان بود، از آن فرقه آزار بسیار دید و او را به رفض متهم کردند. سلطان این فورک را به‌غزنه فراخواند، و او در آنجا از سنت دفاع کرد اما می‌گویند در سال ۴۰۶ ق/ ۱۰۱۵ م که از پایتخت باز- می‌گشت در راه به دست کرامیان مسموم گشت و درگذشت. همچنین الحاکم ابن البیع نویسنده شرح احوال علمای نیشابور با کرامیان در افتاد و آنان منبرش را خرد کردند و او را از بیرون آمدن از خانه و رفتن به مسجد مانع گشتند.^{۶۳}

۶۰. بنابر حکایتی در آثار الموزد (۱۲-۱۱)، محمود در ابتدا از ستاینندگان بزرگ کرامیه و قدیسان این فرقه بوده است، با اینهمه نگاه کنید به یاسورث، همانجا ۹، زیر نویس ۱۳.

۶۱. عتبی، II، ۱۲، ۷۷-۳۱۰، جرفادقانی، ۱۸۲، ۲۵۴. محمود خود این روش زشت اخاذی از شهروندان را بجای تصدیق نامه شهادت به ایمان درست تعقیب می‌کرد. مقایسه شود با ابن الاثیر، IX، ۲۸۳ (صفحه اول این شماره).

۶۲. عتبی، II، ۲۳۷-۲۵۰؛ جرفادقانی، ۲۳۷-۹ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۵-۳۷۳)؛ گردیزی، ۷۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۱)؛ سمعانی، ۱۰۲؛ سبکی، طبقات، IV، ۱۶ به نقل از تاریخ از میان رفته هرات تألیف قاضی ابونصر قاسمی.

۶۳. الفارسی، السياق لغادینخ نیشابور، ۳ (با سورت این فصل را در همانجا صفحات ۱۲-۱۳ ترجمه کرده است)؛ اسرار التوحید، از صفحه ۸۴ به بعد مقایسه شود با صفحه ۱۱۹، ۱۶۳؛ سبکی، طبقات، III، ۲-۴، ۶۸۵.

ابوبکر محمد هنگامی به اوج قدرت رسید که محمود سیاست معمول خود را که سپردن ریاست نیشابور به یکی از اعیان غیر روحانی بود تغییر داد و او را رئیس شهر کرد. او ریاکارانه به پوشیدن ردای پشمین پارسایی و زهدفروشی ادامه داد. اما پیروان بسیار منضبطی برای ملازمت و اجرای دستورهایش او را همراهی می کردند و آنان خود فرماندهای داشتند که حاجب خوانده می شد.^{۶۴} ابوبکر محمد در آزار باطنیان و صوفیان از حمایت قاضی صاعد و دیگر علمای سنت برخوردار بود. اما اکنون وقایع در سیری جریان داشت که به شقاق این دو مردان دیشمند انجامید. اگرچه منازعاتی که در پی آمد بیشتر بر سر مسایل دینی خاتمه یافت، اما موضوع حقیقی دعوا کسب قدرت دنیوی در نیشابور بود.

قاضی صاعد در سال ۴۰۲ ق/ ۱۰۱۱-۱۱ م پس از بازگشت از سفر حج به دربار محمود غزنه رفت. و در یک مناظره دینی عقاید خلاف آیین سنت کرامیان و «تشبه» را مطرح ساخت و اظهار داشت که کرامیان صفاتی به خدا نسبت می دهند که از آن صفات سیرا است. اما وقتی که ابوبکر محمد برای توضیح به دربار غزنه فراخوانده شد تمام اظهارات قاضی صاعد را انکار کرد و جان خود را نجات داد. اما مع ذلک سلطان به حکام محلی خراسان فرمان داد تا در کار پیروان فرقه کرامیه استفسار کنند و مدارس و مناظر را از وجود آنان پاک گردانند. مرحله بعدی در منازعه آندو وقتی بود که ابوبکر محمد بار دیگر سعی کرد تا با آوردن محضر بنزد محمود خود را از اتهاماتی که بر او وارد کردند تبرئه کند، از این رو سلطان، ابومحمد ناصحی قاضی القضاات غزنه را مأمور ساخت که در مجلس مناظره ای به تفتیش عقاید آندو پردازد. در این مجلس، ابوبکر محمد و قاضی بترتیب یکدیگر را به اعتزال و تشبه متهم کردند، اما امیر نصر، برادر محمود و والی خراسان شهادت داد که قاضی حنفی پاک است و سلطان اتهام معتزلی بودن او را رد کرد.

سرانجام محمود، ابوبکر محمد را از ریاست نیشابور برکنار کرد و دوباره شخصیتی غیر روحانی را به جای او گذاشت. با انتصاب حسنک به ریاست شهر، اداره آن به دست طبقه اعیان و خصوصاً میکالیان افتاد. میزان سختگیری حسنک بر کرامیان چنان شدید بود که به گفته عتبی از این حیث بر زیاد بن ابیه پیشی گرفته بود. فتنه جوترین پیروان فرقه را در قلاع به بند کشیدند و آنچه را که ابوبکر محمد به غصب از مردم گرفته بود از او بازستاندند، و نیز به او حکم کردند که در خانه اش گوشه نشینی اختیار کند و به عبادت خدا بپردازد. آنگاه حسنک به پیروان دیگر فرق مذهبی و خصوصاً علویان اخطار کرد که موقعیت مطلوب و احترامشان تماماً منوط به فرمانبرداری آنان از مقامات غیر مذهبی خواهد بود، و آنان نیز تصدیق کردند که سلطان سایه خدا بر زمین است و چیزی مگر گردن به طاعت دادن و ملاحظه کاری بسیار، مفید حالشان

۶۴. عتبی، II، ۳۱۱؛ جرفادقانی، ۲۵۴. (ویرایش دکتر جعفر شمار، ۳۱۲)؛ امیرالدنوحید،

۸۹ (ویرایش دکتر ذبیح الله صفا، ۸۱).

نخواهد بود (العول الى الغلو لا لاقتصاد^{۶۵}) این بود عاقبت به قدرت خواندن کرامیان در نیشابور، گرچه آنان تا مدتها بعد به نفوذ خود در نیشابور ادامه دادند، اما نظر بارتولد (تورکستان، صفحه ۲۹، زیرنویس ۲) که می گوید قاضی صاعد و ابوبکر محمد مجدداً برای همیشه آشتی کردند، بعید است. به عکس، می دانیم که دشمنی میان این دو خاندان تا هشتاد سال بعد با حدتی تمام دوام یافت. ابن الاثیر می نویسد که در سال ۴۸۸ ق/ ۱۰۹۵ م فتنه ای در نیشابور میان حنفیان و شافعیان به ترتیب به رهبری قاضی ابوصاعد محمد بن صاعد و ابوالقاسم پسر امام الحرمین از یکسو و کرامیان به پیشوایی محممشاد از سوی دیگر در گرفت که به کشته شدن بسیاری از کرامیان و ویران شدن مدارس آنان پایان گرفت. کرامیان تا قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) در خراسان و ماوراءالنهر به حیات خود ادامه دادند.^{۶۶}

۴. صوفیان

از جماعت صوفیان در نیشابور خصوصاً از آلانی که در اطراف شیخ معروف، ابوسعید ابوالخیر میهنی گرد آمده بودند، پیش از این سخن گفته ایم. صوفیان خراسان در توسعه عرفان اسلامی نقش برجسته ایفا کرده اند. بحث بر سر خاستگاه تصوف هنوز اداسه دارد، اما اگر مسلم بدانیم که منشأ آن بودیسم یا هندوئیسم شرق بوده است، جای سخن نیست که خراسان می بایست در انتقال آن به عالم اسلام سهمی داشته باشد. اما خاستگاه تصوف هر کجا بوده باشد، بهر هر حال این مشرب خاک ایران را وطن مألوف یافته و از همان اوایل، ابویزید طیفور بسطامی (متوفی به سال ۲۶۱ ق/ ۸۷۴ م یا ۲۶۴ ق/ ۸۷۷-۸ م) که از مشهورترین صوفیان وحدت وجودی بود از سرزمین ایران برخاست. هجویری انتشار تصوف در نیشابور و خراسان را به ابوعثمان سعید بن اسماعیل الحیری نسبت می دهد که مجالس وعظ او در نیشابور شنوندگان بسیار داشت؛ و می گوید که در قرن یازدهم میلادی (سده پنجم هجری): «و اگر جمله [شاخ] را بر شمرم از اهل خراسان دشوار باشد و من سیصد کس دیدم اندر خراسان تنها که هر یک مشربی داشتند کی یکی از آن اندر همه عالم بس بود و این جمله از آنست

۶۵. عتبی، II، ۳۱۱-۳۲۵؛ جرفادقانی، ۸-۲۵۴ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۳۹۲-۳۹۵)؛ مقایسه شود با بارتولد، ۹۵-۲۸۹ (ترجمه فارسی، ۱۳-۶۱۱) «فاشع رحم ان حشمتهم بالطاعة مرصولة»؛ اگرچه افتادن ریاست نیشابور به دست رهبران مذهبی فرصتی استثنایی بود، اما در دیگر قسمتهای شرق اسلامی رسمی معمول گردیده بود، خصوصاً بخارا چندین دودمان مذهبی داشت که اداره امور بسیار مهم شهر در دست آنان بود. درباره این «صدور عالی برهان» نگاه کنید به تورکستان، ۷-۳۲۶، ۵-۳۵۲ و ۳. پریسک «عالی برهان» در مجله XXX، (۱۹۵۲)، ۹۶-۸۱.

۶۶. ابن الاثیر، X، ۱۸۱؛ قادیخ بییق، ۹-۲۶۸، تاریخ وقوع این فتنه را صفر سال ۴۸۹ هجری می داند. درباره دوره اخیر تاریخ کرامیه در غورنگاه کنید به باسورث، «تاریخ غور در اوایل عصر اسلامی» در XXX، Central Asiatic journal، (۱۹۵۲)، ۹۲-۸۱.

کی آفتاب محبت و اقبال طریقت اندر طالع خراسان است».^{۶۷} از دوران زندگی شیخ ابوسعید که تقریباً دهه ۲۰ - ۴۱۰ ق/ ۳۴ - ۱۰۲۴ م را در نیشابور بسر آورده بود بتفصیل از طریق زندگینامه او، اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، آگاهی داریم (نگاه کنید به سخنی درباره منابع). دوران زندگی شیخ نشان دهنده تصوف در مرحله پیش از تشکیل طریقه است. و این هنگامی است که مشایخ بزرگ با دسته های الهیه مریدان که در زیر سایه برکت آنان زندگی می کردند، کانونهای سرمپردگی و هواخواهی بودند. و نیز زندگی شیخ تشنجاتی را نشان می دهد که در شهری نظیر نیشابور بوجود آمده بود، شهری که قشر حاکم آن متنعم و محافظه کار و در مذهب سختگیر و خواهان حفظ موقعیت اجتماعی و سیاسی موجود شهر بود. با وجود همه اینها، شیخ زندگی نو رفتار نوینی را موجب گردید. کراتات او پیروان بسیاری از میان طبقات اداری غزنوی، اعیان شهری، بازرگانان، دکان داران و پیشه وران بزرگ را بسوی او کشانید، اما قشر حاکم به قدرت رهبری شیخ و توجه خاص او به طبقات فرو - دست بدگمان بود و ترس آنان از فتنه ای که ممکن بود شیخ موجب آن گردد در زندگینامه او صراحتاً بیان شده است. نشانه هایی نیز در دست است که فلسفه زندگی خصوصی شیخ سبب برخاستن نفقه لاسازی در محیط پر جوش بازرگانی نیشابور گردیده بود. ابوسعید در مقام شیخ خانقاهش از اصل صوفیانه توکل پیروی می کرد، و در نهایت متکی به خیرات و هدایایی بود که از جانب هواخواهانش می رسید که البته گهگاه به شیوه های اخاذی باج روحانی ازدیك بود. حسن مؤدب که خوانسار و دست راست شیخ در خانقاه بود غالباً حیران بود که از چه درآمدی خرج کند و غذای بعدی را از کجا بیابد. مع ذلک ابوسعید مادام که پولی در بساط می ماند در ضیافت هایی که می داد و گذران پر تجمل، مسرفانه خرج می کرد. این اهمال در کار موجب گردید که اعضای فعال جامعه او را نكوهش کنند. بنظر می رسد که بورژوازی سده چهارم هجری (قرن یازدهم) نیشابور درست نظیر بورژوازی سروسازان بود و همانطوریکه جاحظ در کتاب الجحلا بیان می کند از کمابیش دو قرن پیش فضایل اقتصاد و اصلاح را اشاعه می داد، اما مجبوری می نویسد که ابوسعید هرگز از آن دسته شیخانی نبود که لاف فضیلت فقر بر نعمت می زنند.^{۶۸} از آنجایی که شیخ مانند استفان بزرگ کلیسا زندگی می کرد، از این رو قاضی خرقان تنها کسی نبود که میان انتظاری که از صوفی داشت و زاهدی که در ذهن تصور می کرد در مقایسه با طریقه زندگی ای که شیخ را از آن برخوردار می دید، تفاوت بسیار می یافت:

قاضی در رفت و سلام کرد، شیخ را دید در چهار بالش چون سلطانی، و درویشی پای شیخ در کنار گرفته و مغمزی می کرد. قاضی در دل گفت کی اینجا فقر کجاست و این سرد با چندین تنعم نیز از فقرا چون تواند بود؟ این پادشاهی است نه صوفی و درویشی!

۶۷. کشف المحجوب، ترجمه ۱۳۲، ۱۷۲، (ویرایش ژو کوفسکی، ۲۱۶).

۶۸. همانجا، ۲۱؛ اسرارالتوحید، ۱۲۷-۵-۱۳۲.

می‌شنویم که ابوسعید ضیافتی به صوفیان نیشابور داد، که سیصد تن از آنان را بدان ضیافت دعوت کرد و با بره‌بریان و لوزینه از آنان پذیرایی نمود. ضیافت دیگری که در بهشتگان داد دعوتی عام بود. دوهزار تن از خواص و عوام بدان ضیافت آمده بودند و با آنکه از مهمانان در روز پذیرایی گردید، هزار شمع و عود در آن برافروختند! هنگامی که شیخ سواره از شهر بیرون می‌شد برخلاف رسم معمول پارسایان شرق بر الاغ نمی‌نشست، بلکه بر اسب سوار می‌گشت و خادمی مؤمن رکابداری او می‌کرد. از آنجایی که شیخ مریدان زیادی داشت که پیوسته ملازمانی همراه شیخ می‌کردند، از اینرو او را به هنگام گذر از خیابانهای شهر با شکوهی تمام بر دوش می‌بردند. هدایایی که این مریدان تقدیم شیخ می‌کردند بخش نسبتاً عمده درآمد او را تشکیل می‌داد، گرچه اعانات زیادی از طبقات مختلف نظیر بازرگانان ثروتمند، و پس از ترک نیشابور به میهنه، از کارسندان اداری دستگاه سلجوقی نیز دریافت می‌کرد. علاوه بر مریدان، شیخ طرفداران دیگری موسوم به محبان یا عزیزان نیز داشت که خود را ملزم می‌دیدند که تاحد ممکن در کارهای روزانه از طریقه شیخ پیروی کنند (تقریباً نظیر اعضای مرحله سوم نظام رهبانی یا برادران غیر روحانی نظام مذهبی اروپای قرون وسطی و نظیر عاشق در مراحل درویشی دوره‌های اخیر اسلامی مثل بکتاشیه). این محبان و عزیزان از مردم عادی، پیشه - وران و دکان‌داران و غیره بودند، و هنگامی که به جمع مریدان مقرر افزوده می‌شدند، بر تعداد ملازمانی که شیخ می‌توانست به‌گرد خود فرا خواند، می‌افزودند.^{۷۰}

محبوبیت شیخ در میان توده مردم نیشابور، سوءظن علما و اعیان شهر را برانگیخته بود. علما از نظر اصول و عقاید بطور کلی به تصوف ظنین بودند و به فرق میان تصویر مرسوم زهد صوفیانه و دم و دستگاه پرتجمل شیخ انگشت می‌نهادند. اما این مخالفت محافظه کارانه تنها شامل صوفیان نمی‌گردید، بلکه تمام فرق و دسته‌های عقیدتی را در بر می‌گرفت. پیشوایان مکاتب فقهی مذهب منت افراد برجسته‌ای بودند که سرکرده آنان قاضی صاعد بود. و ابومحمد جوینی، پدر امام الحرمین چنان با شیخ سر مخالفت داشت که وقتی شیخ به نیشابور آمد کسی جرأت بردن نام او را در حضور ابومحمد نداشت. شیعیان دوازده امامی و علویان عناصر دیگری از تشکیلات مذهبی محافظه کار بودند (به فصل بعد مراجعه کنید) و چنان شیخ را دشمن می‌داشتند که به هنگام عبور شیخ از شوارع شهر آشکارا او را لعن می‌کردند.^{۷۱} از همه مهمتر ابوسعید منفور ابوبکر محمد و کرامیان بود که ظاهراً تا روزگار شیخ هنوز در نیشابور نفوذ داشتند. و بالاخره تمام صوفیان یکسره دنباله‌رو شیخ نبودند. در نیشابور دسته‌ای از صوفیان میانه‌رو

۶۹. اسرارالتوحید، ۷۰، ۱۵۴-۷۱، ۱۲۶-۱۶۱، ۱۷۹، مقایسه شود با صفحات ۱۵-۱۰۹.
۷۰. همانجا، ۱۵، ۸۴-۱۱۳، ۸۰، ۱۲۷-۱۵۱، ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۱ (که محبان را کسانی

توصیف می‌کند که از اهل دنیا و بازاریان هستند). ۲۳۵، ۲۱۹.

۷۱. همانجا، ۸۴، ۱۱۰، ۲۰-۲۱، ۱۱۹-۱۶۳.

بسر می‌بردند که رهبری آنان با ابوالقاسم قشیری بود و علاقه‌مند بودند که از حق تصوف در بست آوردن مقامی شرعی در داخل جامعه اسلامی دفاع کنند، از این رو از هرگونه افراط‌گرایی که ممکن بود به این منظور لطمه‌بزند پرهیز می‌کردند. قشیری هم فقیه اشعری بود و هم صوفی و اثر خود، رسالة القشیری به فی علم التصوف را بدان خاطر تصنیف کرد تا نشان دهد که تصوف با اعتقادات و مشی سنت مابینتی ندارد. خصوصاً که به نظر می‌رسد قشیری به درست اعتقادی برخی از اشعار عارفانه شیخ، و علاقه او به شنیدن موسیقی به هنگام ذکر یا مجلس سماع و به جایز بودن رقص در القاء جذبه با نظر تردید نگاه می‌کرد.^{۷۲} بنابر اسرارالتوحید جریانهای مخالفت با شیخ زمانی به‌منتهی درجه شدت رسد که قاضی صاعد و ابوبکر محمد کرامی ادعا - نامه‌ای علیه خلعتکاری‌های شیخ تنظیم کرده، به دربار غزنه فرستاده بودند. در آن ادعای نامه به‌علاقه شیخ به زندگی و فراخواندن دیگران به سماع و رقص اشاره شده بود و نیز اینکه تمایلی به تعلیم آیین سنت نشان نمی‌دهد. اما اتهام دیگری نیز بر شیخ بسته بودند که آن تهدید امنیت عمومی از جانب او بود، و اینکه بیشتر عوام به شیخ گرویده‌اند و ظهور فتنه‌ای عام قریب الوقوع است. پاسخ سلطان دست ائمه شافعی و حنفی را در اعمال حداکثر مجازات شرعی بازگذاشته بود و آنان نیز بر آن شدند که شیخ را با جمله صوفیان بر دار کنند. حکایاتی از این قبیل که در احوال شیخ ابوسعید است با عقیم‌باندن اینگونه لیرنگهای رذیلانه در اثر کرامات شیخ پایان می‌گیرد و منکران او سرانجام رویه خود را بکلی تغییر می‌دهند و پشتیبان صمیم شیخ می‌گردند.

نیکلسون عقیده داشت که این داستان یحتمل تماماً جعلی نیست و بی‌گمان نشان‌دهنده کشمکش است که می‌بایست میان شیخ و علمای سنت وجود داشته باشد. همانطوریکه نیکلسون به‌قضیه نگاه می‌کند، اتهاماتی که آنان بر شیخ وارد می‌کردند نابجا نبود و ابوسعید نیز کوششی در انکار آنها نمی‌کرد. اگر توافقی میان طرفین حاصل می‌شد نمی‌توان گفت که آشتی صمیمانه‌ای بوده است، گرچه محمد بن منور از بسیاری از دیدارهای رهبران مذهبی نیشابور ذکر می‌کند که بنظور مناظره و مباحثه گرد هم می‌آمدند و در مجالسی از این‌گونه شخصیت‌هایی نظیر شیخ ابوسعید، قشیری، ابومحمد جوینی و پسرش اسام‌الحربین، قاضی صاعد، ابوبکر محمد، اسماعیل صابونی و دیگران حضور می‌یافتند، اما اسکان آن هست که به‌لوعی مصالحه موقت مبتنی بر احترام متقابل دست یافته باشند.^{۷۳}

ادعای توسل علمای سنت به حکومت مرکزی می‌رساند که آنان انتظار داشتند نظر

۷۲. همانجا، ۸-۹۷؛ گولد تسیهر، مطالعات اسلامی (هایدلبرگ، ۱۹۱۵) ۶-۱۷۵؛ آ. ژوکوفسکی «تصوف ایران»، مجله مدسه پژوهش‌های شرقشناسی، ۷، (۳۰-۱۹۲۸).
[ترجمه‌ای از قسمتهای ادبی این مقدمه در ویرایش کشف‌المحجوب هجویری، لنینگراد، ۱۹۲۶] ۹۱-۴۷۸؛ مقایسه شود با نیکلسون، «پژوهش‌هایی در عرفان اسلامی» از صفحه ۳۳ به بعد.

۷۳. اسرارالتوحید، ۸۴-۹۱، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۹۲؛ نیکلسون، پیشین، ۲۸-۳۳.

دربار غزنه درباره صوفیان با نظر آنها مطابقت داشته باشد. سیاست غزنویان بر کشیدن مذهب سنت بود که می توانست در تأمین ثبات سیاسی و اجتماعی نقشی ایفا کند. دیدارهای ابوسعید محمد خرگوشی، شیخ نیشابور (متوفی به سال ۴۰۶ ق/ ۱۶ - ۱۱۵ م) از دربار محمود لشان می دهد که غزنویان به جلب اولیای دین بی توجه نبوده اند. بنابر نوشته محمد بن منور در سال ۴۴۰ ق/ ۴۹۰ م که ابوسعید دار دنیا را وداع گفت یکی از سریدانش در اطاعت از دستور پیر محتضرش برای درخواست سه هزار دینار جهت پرداخت واسی که در ذمه خانقاه شیخ بود به دربار غزنه رفت. سلطان بی درنگ خواسته شیخ را اجابت کرد و هزار دینار برای بنای گنبدی بر تربت شیخ و هزار دینار دیگر جهت هزینه سفر فرستاده او بر آن مزید کرد. اما در کتاب بیهقی، سلطان مسعود صوفیان را «سوهان سبت» می خواند و بیهقی عقیده کلی سلطان را درباره صوفیان را چنین بیان می کند که «هر کجا متصوفی دیدی یا سوهان سبتی دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس، بفندیدی.»^{۷۴} شاید بتوان نگرش غزنویان را اینطور بیان کرد که آنان در مردان باتقوی شخصه به چشم احترام می نگریستند ضمن آنکه معترف بودند که در میان صوفیان هستند بسیاری که جاسه زرق بر تن کرده اند. غزنویان مشایخ صوفی را که گروههای زیادی مرید گرد خود جمع آورده بودند و در نتیجه پیوندهای وفاداری ایجاد کرده بودند که حکومت مرکزی یا کارگزاران محلی آنان نمی توانستند سلطه مستقیم بر آنان داشته باشند با چشم سوءظن نگاه می کردند، در صورتی که از سوی دیگر رهبران مذهبی آیین سنت با انتصاب به مشاغل قضا و خطابه، سردبگیر دستگاه حاکم بودند و از این رو به فشار و سلطه حکومت تن می دادند.

زاخودر عقیده دارد که در این دوره تصوف در خراسان پوششی مذهبی بود برای فعالیت های زیرزمینی سیاسی در جهت علیه حکومت غزنویان در آن ولایت. نظر زاخودر در خانقاهش سخت به سخاوت این طبقه متکی بوده است؛ مع ذلک این طبقه ذاتاً ضد غزنوی نبود. ابوالخیر پدر شیخ ابوسعید چنان صمیمانه سلطان محمود را تحسین می کرد که بر دیوار و سقف سرایش در سیهنه نام و القاب و خدم و حشم و آلات حرب او را نقش کرده بود.^{۷۵} با ابوالخیر پدر شیخ ابوسعید چنان صمیمانه سلطان محمود را تحسین می کرد که بر دیوار و سقف سرایش در سیهنه نام و القاب و خدم و حشم و آلات حرب او را نقش کرده بود.^{۷۶}

زاخودر اداسه می دهد که تصوف و طریقه ها در خراسان عوامل اعیان و طبقات حاکم بودند. او متوسل شدن اعیان خراسان از ییاد غزنویان به قراخانیان و تحریک ترکمنان به دست اندازی به خراسان را (مقایسه شود با بیهقی، ۴۱۲) نقل می کند و نیز اشاره می کند به مناسبات نزدیک میان اعیان و صوفیان خراسان از یک سو و ترکان از سوی دیگر. با وجود

۷۴. ابن الاثیر، IX، ۲۴۷، اسرار التوحید، ۴۵۳-۴۵۷ (ویرایش ذبیح الله صفا، ۳-۳۶۲) «پادشاه

وقت در سال ۱۰۴۹ میلادی مودود بن مسعود بود؛ بیهقی، ۵۱۳.

۷۵. زاخودر، Belleten (۱۹۵۵)، ۵۱۳-۵۱۶؛ اسرار التوحید، ۱۲ (ویرایش ذبیح الله صفا،

این سند محکمی در پشت این نظرات نیست. بعلاوه سلجوقیان که پس از شکست و تسلیم قدرت سابق وارد نیشابور شدند با استقبال مطلق مردم روبرو گردیدند. اینکه صوفی دسیسه‌ای در کار دولت غزنوی کرده باشد اطلاعی به ما نرسیده است. محمد بن منور حکایتی دارد که چگونه برادران طغرل و چغری به هنگام تاخت و تاز در خراسان برای تبرک نزد شیخ آمدند. شیخ به آندو گفت که پیروزیهایشان به خواست خدا است و در ادامه سخن چغری را گفت که «ما ملک خراسان بتو دادیم و ملک عراق به طغرل دادیم.»^{۷۶} جدی گرفتن این داستان کاری بایسته نیست. نوع حکایت که مردی خردمند کسی را دیدار می‌کند و از کارهای سرگش در آینده خبر می‌دهد، حکایتی است معمول. در بخشی دیگر از زندگی‌نامه ابوسعید، مؤلف امراللموحید ادعا می‌کند که شیخ نظام‌الملک جوان را دیدار می‌کند و از به قدرت رسیدن او در آینده خبر می‌دهد. و نیز بنظر نمی‌آید که صوفیان عوامل مستقیم جاه‌طلبی‌های طبقات حاکم بوده باشند. با وجودی که ابوسعید حامیانی در میان تمام قشرهای جامعه داشت، مع ذلک سخت‌ترین دشمنانش در خراسان اعیان طبقات حاکم، صاحب‌منصبان محلی و علما بودند. در جایی که بنظر می‌آمد فعالیت‌های آزاد صوفیان نظم مستقر اجتماعی و مذهبی را تهدید می‌کند این طبقات با حکومت مرکزی غزنه هم‌صدا می‌شدند.

۵. شیعه: سادات و اسماعیلیان

سادات یا علویان در خراسان هم نظیر بسیاری از اقطار عالم اسلام از احترام و اعتبار زیادی برخوردار بودند.^{۷۷} این حرمت و احترام مستقل از عوامل سیاسی بود، زیرا در سده پنجم هجری (نیمه اول قرن یازدهم) احیاء آیین سنت مانع پیشرفت سیاسی تشیع گردیده بود. سادات تنها اقلیت کوچکی در خراسان بودند، و جز اسماعیلیان که به سبب حالت نیمه مخفی به سازمانی متشکل دست یافته بودند، تشیع هنوز کالبدی از هم گسسته بود و صورت فرقه‌ای که دقیقاً عقیده انتظام یافته داشته باشد بخود نگرفته بود. در درون چارچوب کلی تشیع، شیعیان میانه‌رو دوازده امامی یا شیعیان جعفری بیشتر محافظه کار بودند تا انقلابی. در واقع این حالت بی‌جنب و جوشی در خراسان را محیط سیاسی به آنان تحمیل کرده بود، زیرا دودمانهایی که یکی پس از دیگری در خراسان به قدرت رسیدند یعنی طاهریان، سامانیان و غزنویان همگی قدرتهایی بودند که به مذهب سنت اعتقاد راسخ داشتند. (از احساسات مذهبی اندکی که صفاریان از خود نشان دادند پیداست که سلاله صفاری طرفدار خوارج بودند، اما استیلای آنان بر خراسان دیرپا نبود). تند رویهای تشیع در ایران غربی و ولایات ساحل جنوبی دریای خزر و سیاست توسعه طلبی دیلمیان در آن نواحی که تشیع را به عنوان چهره استقلال سیاسی خود و حس ملی ایرانی پذیرفته بودند، حکام خراسان را برانگیخت تا برای دفاع از مذهب سنت در مقابل تشیع بایستند.

۷۶. همانجا، ۶-۲۰۵ (ویرایش ذبیح‌الله صفا، ۱-۱۷۰) زاخودر، پیشین، ۵۱۶.

۷۷. بنابر مقدسی، ۳۲۳، داولاد علی در آنجا [یعنی خراسان] از بالاترین احترام برخوردارند.

مع هذا، در این اوضاع و احوال شیعیان میانه‌رو توانستند به‌زندگی صلح‌آمیز خود در خراسان ادامه دهند، و به‌پاس این تسامحی که نسبت به عقیده مذهبی آنان در کار بود، آنان نیز متمهد گردیدند که خود را درگیر فعالیت‌های سیاسی نکنند و یکسره مطیع قدرت غیر روحانی منطقه باشند. سلاطین غزنوی علی‌رغم سیاست مذهبی خشنی که داشتند با شیعیان میانه‌روی خراسان مدارا می‌کردند و آماده بودند که به آنان اجازه دهند تا به‌زندگی آرام خود ادامه دهند؛ این نکته پس از ماجرای کوتاه کردن دست ابوبکر محمد کرامی از قدرت صراحتاً به آنان یاد - آوری گردید. به‌هنگام فتح نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان در سال ۳۰۰ - ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ - تقی‌بن علویان یکی از وفادارترین اعیان نیشابور بود که وابستگی خود را به غزنویان حفظ کرد. وقتی تاهرتی توقیف گردید و به‌دربار غزنه آورده شد، حسن‌بن طاهرین مسلم که از روحانیان شیعه بود ریاست محکمه استنطاق او را عهده‌دار گردید. حسن‌بن مسلم به‌عنوان عقبه حسین‌بن - علی، ادعای تاهرتی را باینکه رسول خلیفه و امام راستین است با ارائه دلیل تکذیب کرد و به‌اباحه خون او فتوی داد. سادات خراسان^{۷۸} خود را در درون ساخت اجتماعی و درون طبقات زمیندار و سوداگر منطقه درآمیختند و تمایل چندانی به تعقیب سیاست‌های انقلابی نداشتند. شواهدی که نشان بدهد سادات خراسان حملات مکرر زیاریان و بویه‌یان را به قلمرو سامانی تشویق یا تأیید می‌کردند در دست نیست، و پیروزی ماجراجویان غیر مسؤول دیلمی می‌بایست مغایر منافع مادی آنان بوده باشد.

این فندق آمدن علویان را به خراسان و نیشابور در نیمه دوم قرن سوم هجری چنین شرح می‌کند: «محمد بن زبارة بن عبدالله المفقود امیر مدینه بود، و پسرش ابوجعفر احمد، امیری مطاع بود و در ولایت طبرستان در عهد الداعی الی الله که از ایمة زیدیان بود اهل طبرستان بر وی بیعت کردند، و میان او و داعی منازعت رفت، وی به نیشابور رفت و آنجا متوطن گشت، و پسرش را السید الاجل ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد الزبارة مولد و منشأ نیشابور بود، و خلق بسیار بر وی گرد آمدند و بر وی به خلافت بیعت کردند. و حاکم ابوعبدالله الحافظ در تادیع فیشا بود اثبات کند که مدتی بر وی به خلافت خطبه کردند، پس امیر عبدالله بن طاهر که امیر خراسان بود برادرزاده خویش را، دختر علی بن طاهر به وی داد. و از ایشان عقب السید الاجل ابومحمد یحیی بن محمد بود، و او نقیب و رئیس مطاع بود در نیشابور، و او را سید آل رسول الله گفتندی. و عقب از وی السید الاجل ابوالحسن محمد بن یحیی بود. نقیب و رئیس و محترم در نیشابور. و بروی هم به خلافت خطبه کردند و خلق بروی گرد آمدند، و هو ابوالحسن محمد بن یحیی بود، و او ادیب بود و حافظ قرآن، راوی اشعار، محدث، حافظ تواریخ، عالم به انساب، فصیح. در ولایت امیر سمید ابوالحسن نصر بن احمد او را بیعت کردند، پس او را به بخارا بردند و یک چند آنجا پداشتند، پس اطلاق کردند و خلعت دادند و ارزاق اثبات کردند - و او را صاحب الارزاق در خراسان که او را در خراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند - و او را صاحب الارزاق خواندند، و عمر ابوالحسن محمد بن یحیی صدواند سال بود. و فرزند او سید اجل ابوعلی محمد

شریفترین سادات و نقیب و رئیس و مدکر و واعظ بود، و مجامع و محافل در سرای او بودی، و او را برادری بودی سید ابو عبد الله الحسین الملقب به جوهرک، جوانی بود باحدا، میان او و فرزندان سید امام ابو عبد الله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت، و اصحاب امام مطلبی شافعی رضی الله عنه - فرزندان سید ابو عبد الله را معاونت لازم شمردند، و نقابت از این خاندان [یعنی خاندان ابوعلی و جوهرک] نقل اقتاد به آن خاندان، و فرزندان سید اجل ابوعلی پراکنده گشتند. این فندوق می افزاید که سید امام اجل ابو جعفر محمد یک چند نقیب و رئیس مشهد طوس بود و منشوری از دیوان مسعود بن محمود در دست داشت که فرمان انتصاب او بدین مقام بود. و نیز اینکه ابومنصور ثعالبی در اشعار خود او را ستوده است.^{۷۹} از این فصل تا دیخ بییق و فصلهای دیگر آن درمی یابیم که چگونه علویان نخست به نیشابور وارد شدند و از آنجا به دیگر شهرهای خراسان نظیر بییق پراکنده گشتند، و نیز چگونه حق خود را در مناصب مهمی مانند متولی گری مرقه علی الرضا در مشهد تثبیت کردند. در آغاز شرح انساب کتاب السیاق تا دیخ نیشابور تأیید گردیده است که بسیاری از علویان خراسان از ولایت ساحلی دریای خزر که تشیع از قرن دوم هجری در آن نواحی نفوذ مؤثر داشت به شهرهای خراسان آمده بودند، خصوصاً آنطور که از نسبت های گرگانی و استرپادی پیداست بسیاری از سادات نیشابور از گرگان به آن شهر کوچ کرده بودند.^{۸۰}

مادامی که فعالیت شیعیان مصالح سیاسی قدرتهای سنی را تهدید نمی کرد آنان نیز معارض علویان نمی گشتند. ظاهراً علویان بویژه با طاهریان مناسبات حسنه ای داشتند. خاندان سید ابو جعفر احمد، نخستین دودمان علوی که در نیشابور متوطن شدند از طریق ازدواج با طاهریان وصلت برقرار کردند.^{۸۱} مادر خود ابو جعفر دختر طاهر بن حسین ذوالیمینین (۷ - ۳۰۰ ق/ ۲ - ۸۲۰ م) نخستین امیر طاهری خراسان بود و بعدها دختر و نوه ای از امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر به نکاح اعضای این خاندان داده شد. از مطالبی که در بالا نقل گردید پیداست که در قرن بعد سامانیان در آغاز سادات نیشابور را به چشم خطری بالقوه برای ثبات سیاسی منطقه می نگریستند، اما خواه ناخواه ناچار بودند که به آنان تسامح داشته باشند.

از وقتی که خاندان ابو جعفر احمد در نیشابور سکونت اختیار کردند، نقابت علویان را حق طبیعی خود می دانستند. نقیب، رئیس علویان در هر شهر بود و در ردیف بزرگترین اعیان شهر قرار داشت. و حفظ شجره نامه یا الساب الاشراف در هر جامعه ای با او بود. از جهت آنکه اسکان آن بود که خالص بودن نسب علوی مورد رسیدگی قرار گیرد، تولد و مرگ علویان در شجره نامه ثبت می گردید، زیرا داشتن نسب علوی پیوسته به شخص اعتبار و استحقاق معافیت از

۷۹. تا دیخ بییق، ۵-۲۵۴، مقایسه شود با صفحه ۵۴ به بعد؛ الفارسی نسب نامه این خاندان را سید ابومنصور ظفر بن محمد بن احمد بن محمد بن زبارة (متوفی به سال ۴۱۰ ق/ ۱۰۱۹ م) ذکر می کند، (السیاق تا دیخ نیشابور، ۸-۷۷).

۸۰. همانجا، ۶۰-۵۹، ۶۱-۷۸، ۷۹.

۸۱. تاریخ بییق، ۵۵.

مالیات می‌بخشید. نقابت منصبی والا بود، از این رو همانطوریکه از نقل قول بالا پیداست، امکان داشت که مدعیان رقیب بر سر دست یافتن به مقام نقابت به‌سبب برتری در این مورد علمای شافعی یک طرف را نصرت می‌کردند، و در سال ۳۹۵ ق/ ۱۰۰۵ م مدعی شکست خورده به بیهق نقل محل کرد. در بیهق نیز در میان سادات منازعه‌ای بر سر نقابت آغاز گردید که عاقبت صورت حال را در غزنه به سلطان عرضه کردند.^{۸۲}

در جایی که شماره زیادی از جمعیت شهر را شیعیان تشکیل می‌دادند، نقیب خود بخود با داشتن منصبی که در حکم مسؤولیت رئیس بود، رهبر و نماینده تمام اهالی شهر محسوب می‌گردید. نقیب، منصبی نیمه‌اداری بود و به‌عنوان ضامن حسن رفتار جامعه شیعیان می‌بایست مانند رئیس پاسخگوی حکومت مرکزی باشد. سلطان نیز به‌نوبه خود رعایت نقیبان را می‌کرد. هنگامی که مسعود در اوایل پادشاهی خود در ری اقامت داشت مایل بود که اعیان شهری را که در آن ایام بتازگی از دست دیلمیان بیرون شده بود بسوی خود بکشاند، از اینرو به‌چند تن از اعیان شهری خلعت بخشید؛ وقاضی یا رئیس و نقیب علویان خلعتی فاخرتر از دیگران دریافت کرد، و اهمیتی که در اینجا هم به‌رهبران مذهبی سنی و هم شیعه داده شد درخور توجه است.^{۸۳} به‌جهت آنکه سادات معمولاً از طبقات تحصیل کرده بودند و شاید بواسطه اعتباری که در مقام اعقاب پیغمبر داشتند، سلاطین غزنوی گاهی آنان را به‌مسئوریت‌های سیاسی می‌فرستادند.^{۸۴} وجه اجتماعی سادات خراسان در قرن پنجم هجری از پیوندهای خویشاوندی که با برجسته‌ترین خاندانها داشتند معلوم است. شاخه‌ای از خاندان معروف عرب محلی که در میانه سده پنجم هجری در نیشابور متوطن شده بودند و بعدها مکرر در بیهق به‌ریاست رسیدند، دختری به‌یکی از سادات محلی دادند. در قرن بعد یکی از شاخه‌های جنبی خاندان نظام‌الملک از طریق ازدواج با سادات بیهق پیوند خویشاوندی برقرار کرده بودند. سادات در نیمه دوم قرن پنجم هجری (نیمه دوم قرن یازدهم میلادی) از حیث تعداد و نیروی مالی هر دم قدرتشان می‌افزود. می‌شنویم که در سال ۴۸۸ ق/ ۱۰۹۵ م سادات سبزواری نیروی نظامی از میان خود گرد آوردند و به‌خسروجرد که مجاور سبزواری و در واحه بیهق واقع بود حرکت کردند و به‌انتقام اهانتی که به یکی از رهبران سادات سبزواری شده بود، دروازه خسروجرد را در هم شکستند و یکی از محلات آنرا به‌آتش کشیدند.^{۸۵} از سادات تنی چند بسیار توانگر بودند. ابوالحسن محمد بن محمد ناسی

۸۲. همانجا، ۶-۲۵۵، ۵۵۵؛ مقایسه شود با می‌وان آرندونک، دائرةالمعارف اسلام، ج ۱،

مقاله «شریف»؛ متز، دیناس اسلام، ۱۴۶-۱۵۵.

۸۳. بیهقی، ۲۲، در آمل ولایت گرگان، نقیب نماینده شهر در برابر خواسته‌های سلطان بود (همانجا، ۴۶۰).

۸۴. همانجا، ۱۷.

۸۵. قادیخ بیهقی، ۸-۵۷، ۷۷، ۹۲، ۲۶۹؛ ارسلان ارغون سلجوقی جهت تادیب سادات سبزواری شاه دیوار و قلعه شهر را خراب کرد.

که در دو مسجد آدینه در نیشابور در مجالس الاملاء، درس می‌گفت اسلامک و اسوال و کالا و سرمایه‌تجاری وسیعی در سمرقند داشت^{۸۶} چندین قرن بعد با ظهور دولت صفوی در ایران سادات بصورت قدرت غالب در ایران درآمدند و اگرچه هنوز تا روزگار ما اقلیت بسیار ناچیزی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، اما بهر تقدیر تدریجاً به پیروزی رسیدند.

پیش از این خاطر نشان گردید که غزنویان شیعیان میانه‌رو را اجازه دادند تا در آراسش در قلمرو آن دولت زندگی کنند مشروط بر آنکه از هرگونه مداخله در امور سیاسی اجتناب ورزند. اما دولت غزنه با حذرتی تمام نسبت به غلات شیعه دشمنی می‌ورزید. اسماعیلیان بواسطه رادیکالیسم مذهبی و سیاسی و جاذبه فکری وسیع و مهتر از همه بواسطه اتصال آنان با خلافت فاطمی در قاهره سخت مورد سوءظن بودند. بنظر می‌رسد که هدف اسماعیلیان در ایران و ماوراءالنهر خصوصاً معتقد ساختن طبقات حاکم به اصول خود بود. سلاطین غزنوی نسبت به آیین سنت و حمایتشان از عباسیان وسواس داشتند. نتیجه مرضیه اعدام تاهرتی، داعی فاطمی، این بود که «وقتی موضوع تاهرتی مختم گشت. خبر آن به حضرت خلیفه رسید، به این طریق تیغ تیز زبان اصحاب اغراض بسته گردانید و برای آنچه کرد [یعنی محمود] باران احقاد بر او فرو بارید»^{۸۷}

ظاهراً دعوت اسماعیلی در خراسان حدود آغاز قرن سوم هجری (دهم میلادی) و پنجاه سال پس از تبلیغات در ری و جبال آغاز گردید. رشته جانشینی داعیان خراسان در نیمه اول سده سوم هجری از کتاب اتماع‌الحنفای مقریزی که تاریخ خلافت فاطمی است شناخته گردیده است. اما این رشته بعد از سال ۳۳۲ ق/ ۹۴۳ نامعلوم است، لکن حداقل نام یکی از داعیان بعدی ذکر گردید و ابویعقوب سجستانی، داعی معروف اسماعیلی تا اعدامش به دست اسیر خلفه بن احمد (سال‌های پادشاهی ۹۳ - ۳۵۳ ق/ ۹۶۴ - ۱۰۰۳ م) بکار تبلیغ در سیستان سرگرم بود.^{۸۸} از فعالیت اسماعیلیان در نیشابور در عصر غزنوی چندان اطلاعات مفصل روشنی در دست نیست. اما یحتمل در آنجا نیز مانند بسیاری از شهرهای ماوراءالنهر و متصرفات آل‌بویه پیروان این فرقه وجود داشتند. اسماعیلیان الزاماً در تقیه مجرب و استاد بودند. ابوبکر محمد پیشوای کراسیان که آنقدر جسارت یافته بودند که مسجدی از خود در نیشابور بنا کرده بودند، در تعقیب و آزار اسماعیلیان فعال بود. سلطان محمود خود اسماعیلیان مولتان را که ناحیه‌ای در خاور عالم اسلامی بود و اسماعیلیان قدرت دنیوی را در دست داشتند غارت کرد. و نیز محمود بیرون کردن ری از دست مجدالدوله دیلمی را با قتل عام باطنیان و آتش زدن کتب

۸۶. الفادسی، المباحث‌التاریخیة نیشابور، ۱۴.

۸۷. عتبی، II، ۲۵۵؛ جرفادقانی، ۲۳۹ (ویرایش جعفر شعار، ۳۷۳)؛ مقایسه شود با س. م. استرن، «مبلغان نخست اسماعیلی در شمال غرب ایران و در خراسان و ماوراءالنهر».

مجلة مدرة پژوهش‌های شرق‌شناسی، XXXIII، (۱۹۶۰) ۵۶-۹۰.

۸۸. همانجا، ۷۷-۹۰.

۶. زمین

زمین خراسان در این دوره در مقایسه با اهل ذمه عراق و ایران غربی نقش چندانی برجسته‌ای نداشتند. بنابراین گفته مقدسی در خراسان تعدادی کلیبی، اندکی مسیحی، و طبقات مختلف زردشتی بسر می‌بردند.^{۹۰} در حواشی شرقی خراسان آیین بودایی بیشترین نفوذ مذهبی و فرهنگی را در دوره‌های پیش از اسلام دارا بود. معابد بودایی یا وهاره‌ها اثر خود را در نام برخی از امکنه در عصر اسلامی باقی گذاشتند که معروفترین آنها وهاره‌ای بود که نام خود را به محله نوپهار بلغ داده بود. در نزدیکی نیشابور آتشکده‌ای وجود داشت و در نواحی کوهستانی خراسان برخی مناطق دست‌نیافتنی بودند که آیین زردشتی مدتها در آنجا دوام آورده بود. ابن قلدق از دو درخت باستانی مقدس در واحه یهق نام می‌برد که در نزد زردشتیان محترم بود. یکی از آن درخت‌ها را به دستور خلیفه متوکل قطع کردند و آن دیگری تا سال ۵۳۷ ق/ ۳ - ۱۱۴۲ م هنوز برپا بود.^{۹۱} در عصر ساسانی مسیحیان نسطوری در سراسر امپراتوری ایران پراکنده بودند و تیسفون، پایتخت امپراتوری مرکز کلیسای نسطوری در ایران بود. در پایان عصر ساسانی بیشتر شهرهای خراسان و سیستان و تا اندازه‌ای کمتر شهرهای ماوراءالنهر و خوارزم دارای اجتماعات مسیحی بودند که غالباً اسقفی ریاست مذهبی آنان را عهده‌دار بود. جوامع مسیحی امپراتوری ساسانی هرگز امتیازی مگر برخورداری از یک تسامح عقیدتی از جانب امپراتوری نداشتند، زیرا تشکیلات دینی زردشتی کشور بشدت مبلغان غیر زردشتی را تعقیب و آزار می‌کرد. با وجود این، قطع نظر از مراقبت مستقیم شاهنشاهان ساسانی در پایتخت، مسیحیان خاور عالم ایرانی تا اندازه‌ای از آزادی بیشتری برخوردار بودند. کلیسای نسطوری در پرتیه (یعنی ناحیه نیشابور)، مرگیانه (مرو)، هرات، سیستان و ولایات ساحلی دریای خزر مطران‌نشین‌هایی داشت که دو شهر نخست از قرن ششم میلادی مقام مطران‌نشینی بدست آورده بود. در ولایت پرتیه (پارت) اسقف‌نشین ابر شهر (نیشابور) به عنوان متحد با اسقف‌نشین طوس در گزارشهای شورای کلیسایی ۴۹۷ رهبران مسیحی ثبت‌گردیده است. در سال‌های نخست سده پنجم هجری (یازدهم میلادی) مطران مرو مهم‌ترین شخصیت عالیمقام مسیحی خراسان بود، از یک اسقف طوس هنوز تا سال ۱۲۷۹ میلادی نام برده می‌شود. با وجود این، تعداد

۸۹. استرن، «تبلیغات اسماعیلی و حکومت فاطمی در سنده» فرهنگ اسلامی، XXIII، (حیدرآباد ۱۹۴۹)، ۳۵۳، ۲۹۸؛ ناظم، سلطان محمود، ۸۳، ۹۶-۹۹.

۹۰. مقدسی، ۳۲۳.

۹۱. اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۱۹-۲۱۸ (ترجمه فارسی، ۹-۳۹۷)؛ مقایسه شود با بارتولد «درباره تاریخ حماسه ملی ایران» مجله شرقشناسی آلمان، XCVIII، (۱۹۴۲)، ۲۰-۱۴۱.

مسیحیان هرگز نمی‌توانست رقمی درخور توجه بوده باشد، و بایستی از گروههایی بوده باشند که پیوسته از تعدادشان در خراسان کاسته می‌گردید.^{۹۲}

از جوامع یهودی خراسان نظیر یهودیان سرو از اواخر سده سوم هجری (نهم میلادی) به این سو در منابع عصر اسلامی نام برده می‌شود، یعنی از هنگام شرکت آنان در دادن سهام مالی جهت حمایت از مدرسه پوسدیشای^{۹۳} بین‌النهرین، نه تنها دسته‌بندی ربانیم-قرائیم در میان یهودیان این ناحیه وجود داشت، بلکه هر دو فرقه ربانیم و قرائیم خراسان با توسعه ویژگیهای مراسم و شریعت خود از همکیشان بین‌النهرینی خود نیز متمایز بودند. تعداد یهودیان در شهرهای ایران تقریباً زیاد بود. و کلیه ماندگاههای کلیمی با نام «یهودیه» در اصفهان و گرگان در محلی که بعدها به سیمه معروف گردید یافت می‌شد.^{۹۴}

قدرت مذهبی و فکری جمعیت‌های ذمی ایران خاوری در سده چهارم هجری (یازدهم میلادی) ضعیف بود و آنان در مقایسه با ذمیان عراقی یا سوری و مصری سهمی در زندگی فرهنگی عالم اسلامی نداشتند. شاید بتوان این اسرار را تا اندازه‌ای به دور بودن آنان از زندگی فکری و ذوقی در غرب اسناد داد. نسطوریان بیشتر هم خود را صرف تبلیغ مذهبی در نواحی آسیای میانه و خاور دور می‌کردند. اما بی‌تحرکی ناشی از زندگی روحانی و سستی ایمان خادمان کلیسا در ایران خاوری از چند مورد معروف شرعی و رسوایی‌های بزرگان روحانی آنان پیداست.^{۹۵} و نیز باید درخشش و تفوق دانش اسلامی در خراسان این دوره را بخاطر آوریم که محتملاً موجب ترکه مذهب بسیاری از ذمیان و قبول اسلام از سوی آنان گردیده بود.

زندگینامه ابوسعید در چند مورد اشاره به جمعیت‌های غیر مسلمان نیشابور در آن زمان می‌کند. قدرت معنوی شیخ در موارد مختلف با تغییر مذهب دادن بسیاری از یهودیان، مسیحیان و زردشتیان اثبات شده بود. و مورد مسلمان کردن چهل تن از مسیحیان بتفصیل در کتاب مذکور آمده است. شیخ در بیرون‌کلیسای ترسایان بود. صورت عیسی و مریم را که بر دیوار صفت کلیسا آویخته بود آواز داد که اگر محمود دین محمد حق است در این لحظه حق را سجود کنید. هر دو صورت بی‌درنگ بر زمین افتادند، چنانکه رویشان به جانب کعبه بود، و از

۹۲. مارکوارت، امپراتور، ۷۵-۶؛ زاخاو، انتشارات مسیحیت در آسیا در APAW (۱۹۱۹) شماره ۱، ۱۸-۲۱، ۶۳-۶۸، آمینگانا؛ انتشار اولیه یهودیان در آسیای میانه: سندی نو؛ Eohn Rylands در IX, Bull. Liber. (۱۹۲۵)، ۲۵-۳۱۸؛ بارتولد، تاریخ مسیحیت در آسیای میانه از صفحه ۲۱ به بعد؛ اشپولر، پیشین، ۲۵۹-۲۱۵.

93. Pumbeditha.

۹۴. و. ج. فیشل «یهودیان آسیای میانه (خراسان) در ادبیات حکمی و اسلامی قرون وسطی»، *Historia judaica*, VII, (نیویورک ۱۹۲۵)، ۳۳-۴۷؛ اشپولر، پیشین، ۱۷-۲۱۵؛ ستر، *دیناساس اسلام*، ۳۷؛ حدود العالم، ۱۰۷، ۱۳۱؛ لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی ۲-۲۵۳-۵۲۲.

۹۵. ستر، پیشین، ۳۳ زیر نویس.

جهت این معجزه بسیاری که شاهد این حالت بودند مسلمان شدند.^{۹۶}
حرفه‌ای که زمین در عالم اسلام با آن ارتباط بسیار داشتند یعنی طبابت هنوز در عصر غزنوی در مشرق میانشان رایج بود. طبیبی زردشتی که به هنگام بیماری شیخ به‌الین او آمده بود از برکت شیخ به اسلام ایمان آورد. با اینکه سلاطین غزنوی سنیان متعصبی بودند، استخدام طبیبان ذسی را عار نمی‌داشتند. مسعود طبیبی یهودی به نام یعقوب دانیال و بهرامشاه طبیبی ترما موسوم به ابوسعید موصلی داشت.^{۹۷}

۹۶. اسرار التوحید، ۱-۱۲۵، ۱۲۳، ۱۶۸-۱۷۰.

۹۷. همانجا، ۶-۱۲۵، بی‌متی، ۲۳۵، آداب الملوك، ۱۳، ترجمه شفیع، ۸-۱۹۷.

آمدن سلجوقیان و پیروزی آنان در دوره مسعود

خاستگاه سلجوقیان

۱. نخستین ارتباطهای ترکان با عالم اسلام

از سده پنجم هجری به این سو شمار دودمانهای ترک که در عالم اسلام به حکومت می‌رسیدند رو به افزایش می‌رفت، بطوریکه در سرزمین‌های دوردستی نظیر الجزایر و بنگال فرمانروایانی بودند که اصلیت ترکی داشتند. در عصر بویه‌یان دیلمی، در مالکیت و بهره‌برداری از زمین در ایران دگرگونیهای بسیاری بوجود آمده بود. اما ظهور سلجوقیان دگرگونیهای بیشتری ببار آورد. در جمعیت موجود ایران، رقم صحراگردانی که از دشتها می‌آمدند، زیاد نبود، و ترکان سلجوقی مدتها در میان دشمن بالقوه که اکثریت غیر ترک بودند، گروه کوچکی را تشکیل می‌دادند.^۱ اما صحراگردی شبانی، فراخ میدان است و از بسیاری جهات تبه‌کننده زندگی است، و احشام ترکمنان بر حیات اقتصادی روستاهای نواحی خاورمیانه آسیب فراوان رسانده بود. (نگاه کنید به بخش نهم، فصل چهارم.) عالیتین قدرت سیاسی نیز به دست ترکان افتاد، هرچند که تهاجم مغولان بود که در شرقی کردن رو به افزایش عالم اسلام بیشترین اهمیت را داشت نه تاخت و تازهای سلجوقیان.

گرچه فردوسی جیحون را مرز باستانی میان ایران و توران می‌داند و می‌گوید که تنفری ذاتی میان این دو گروه نژادی وجود دارد که مانند دو عنصر آب و آتش از ته دل ضد یکدیگرند^۲

۱. مقایسه شود با سخن منسوب به الهپارسلان «من چندبار گفته‌ام که ما در این دیار بیگانه‌ایم و این ولایت بقهر گرفته‌ایم»، سیاستنامه، ۱۶۳، چاپ هیوبرت دارک، ۲۰۲.

۲. ت. تووالسکی، ترکان دد شاهنامه، در مجله XV، RO، (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، از صفحه ۸۷ به بعد.

و هرچند که دفاع از مرزهای شمال شرقی بی‌پایه و بی‌وقفه تاریخی ایران بوده است، هرگز یک مرز قطعی میان این دو گروه نژادی وجود نداشته است. اقوام ترک از دیرباز با ایرانیان آشنایی داشتند، زیرا که عالم ایران بارها مورد تهاجم توده‌های صحراگرد واقع گردیده بود و این توده‌ها گاهگاه پس از فروکش کردن موج تهاجم، آثاری از خود باقی می‌گذاشتند. برخی از این مهاجمان که به ایران سرازیر می‌شدند نظیر سکاها و کوشان‌ها حداقل رهبران‌شان، از نژاد هندواروپایی بودند. اما دیگران، نظیر هپتالیان یا هونهای سفید اصلیت ترکی یا مغولی داشتند. بهر تقدیر، بنظر می‌رسد که همه این مهاجمان هم‌پیمانی از عناصر مختلف نژادی بودند نه گروه‌هایی از نژاد واحد.

دره‌ها و مراتع سرزمینهای جیحون علیا خصوصاً با اقوام آسیای میانه سازگار بود. مرکز چند امپراتوری که این اقوام بنیاد نهاده بودند در این دیار واقع بود، و از همین جا تاخت و تازهای به ایران و جلگه هند طرح‌ریزی می‌گردید. مثلاً هپتالیان که لقب شاهوار «تگین» داشتند، مرکز دولتشان بایان بود.^۳ همانطور که دیده‌ایم در اوایل عصر اسلامی، در بیشتر مناطقی که در قسمت شرقی افغانستان کنونی است، عناصر ترک وجود داشتند که عبارت بودند از ترکان خلیج و غز که در فلات میان کابل، غزنه و بست زندگی چادرنشینی می‌کردند. بدین ترتیب، از دیرباز در حواشی شرقی خراسان آمیزه‌ای از اقوام مختلف ترک بسکن داشتند. و محتملاً در ایام فردوسی تضاد میان ایران و توران یک پیش‌داوری ادبی و تاریخی شعور ملی ایرانی بوده است نه توصیف چگونگی یک امر واقع. جاحظ که هوشیارانه مسأله اختلافات ملی را که نهضت شعوبه برپا کرده بود باز می‌گوید، بنظر می‌رسد که این موضوع را بدرستی دریافته و با آنکه می‌پذیرد تفاوت‌هایی میان ترک و خراسانی وجود دارد، اما حد فاصل مشخصی میان آن دو نمی‌گذارد:

تفاوت میان ترک و خراسانی مثل تفاوت میان ایرانی و عرب یا رومی و صقلایی یا زنگی و حبشی در خلقت و فطرت نیست که آنان را از یکدیگر متمایز می‌سازد، بلکه بعکس، این تفاوت مثل تفاوت میان مکی و مدنی یا بدوی و حضری یا دشت‌نشین و کوه‌نشین با نظیر تفاوت میان کوه‌نشینان و دشت‌نشینان قبیله طی است.^۴

ماوراءالنهر و خوارزم از حیث جغرافیایی و اقتصادی تماس نزدیکی با بیابانهای ترک داشتند. در دوره فتوحات عرب ماوراءالنهر از حیث سیاسی مرکزیتی نداشت، و ناحیه‌ای مرکب

۳. مارکوارت، ابراهیم، ۱۲-۲۱۱؛ کردینگتون، مجله جغرافیایی (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، ۸۵؛ گروسه، امپراتوری صحراوندان، (پاریس ۱۹۵۲) ۱۱۵-۱۱۵.

۴. Tria opuscula، چاپ فان فلوئن، (لیدن ۱۹۵۳)، ۲۹ ترجمه انگلیسی، سی.ت. هارلی واکر «نامه جاحظ بصری به الفتح بن خاقان درباره کارهای سترگ ترکان و ارتش خلافت بطور کلی»، مجله انجمن پادشاهی آسیایی، (۱۹۱۵)، ۶۳۸.

از دولتشهرها و دارای طبقات اجتماعی حاکم از زمینداران فتودال یا دهقانان و بازرگانان بود. این طبقات حاکم پیوسته در برابر کسانی که می‌خواستند از بیرون منطقه بر آنان مسلط باشند رام‌نشدنی و خشن باقی ماندند، زیرا منافع تجاری آنان اقتضا می‌کرد که راههای کاروانی دو سوی آسیا گشوده‌بماند، و این امر مستلزم مهارت و جلب رضایت در رفتار با اقوامی بود که کنترل این راهها در دست آنان بود. به‌هنگام برخاستن قننه داخلی یا تهدید تجاوز از بیرون، رهبران ماوراءالنهرگاهی برای حفظ موازنه قوا یا از ترکان بیرون منطقه یا از ترکالی که در داخل مرزهای ماوراءالنهر متوطن شده بودند کمک می‌طلبیدند. نرشخی از چگونگی ورود نخستین ساکنان واحد بخارا که از ترکستان یعنی مشرق بدانجا آمدند سخن می‌گوید. بعدها گروهی از دهقانان و تجار ثروتمند از ستم ابروی، امیر واحد، به طرازگریختند و شهر جموکت* را در آنجا بنا کردند. ضمناً در خود بخارا، دهقانان و اعیان از قراجورین ترک ملقب به پهنو (مارکوارت این قراجورین را همان استمی امیر تیو- کیوی غربی و بنابراین تاریخ‌ وقوع این رویدادها را در نیمه دوم قرن ششم میلادی می‌داند) برای دفع ستم ابروی یاری طلبیدند، و شیرکشور (یعنی ایل ارسلان) پسر قراجورین ترک، با آخرین شکستی که بر ابروی وارد آورد، بخارا را بمعنی واقع بنا نهاد و مدت بیست سال در آنجا پادشاهی کرد.^۵

در این مورد از ترکان خارج منطقه کمک خواسته شد، اما امیران سفد در برابر مهاجمان عرب، از ترکان ایلاق، چاچ، فرغانه و طخارستان استفاده می‌کردند و این ترکان یحتمل از زمانهای بسیار دور در آن نواحی اسکان یافته و یا حتی ساکنان بومی منطقه بوده‌اند. بیرونی و بلعمی مرز باستانی ایران و توران را در مزدوران (مرز توران) میان مشهد و سرخس قرار می‌دهند. افسانه‌هایی که به دور افراسیاب می‌گردد، فتوحات او را در ماوراءالنهر و گور او را در راستین* نزدیک سرخس می‌داند. بنا بر گفته کاشغری روزگاری تمامی ماوراءالنهر دیار ترک بود، اما وقتی که نفوس فرس افزایش یافت، این سرزمین کاملاً به بلاد عجم شباهت یافت.^۶ آنچه از تاریخ ماوراءالنهر به‌ما رسیده تنها تصویری کلی از ترکان مزدور و برده و سوداگر نیست، بلکه از ترکان به‌عنوان ساکن زمیندار محلی نیز به‌ما خبر می‌رسد.

مناسبات اقتصادی و تجاری خوارزم و ماوراءالنهر با دشتهای اوراسیا اهمیتی شایان داشت. این دو ولایت فرآورده‌های نواحی ولگا، سیبری و خاور دور را دریافت می‌نمود و در سرزمین‌های اسلامی در جنوب توزیع می‌کرد. مناطق مرزی ماوراءالنهر مانند نواحی اسفنجاب

* در قادیخ بخارا، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، حموکت. م.

۵. نرشخی، ۵-۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۸-۹) ترجمه فرای، ۶-۸، ۱۰۶-۱۰۸؛ مارکوارت،

Wehrot und Arang (لیدن، ۱۹۳۸)، ۱۴۷-۱۵۱.

* در تاریخ بخارا چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۳، رامش. م.

۶. نرشخی، ۱۹-۲۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۳-۲۲)، ترجمه ۱۶-۱۷؛ فرای و سیلی،

مجله انجمن شرقشناسی آمریکا، (۱۹۴۳)، ۲۰۲؛ کاشغری، ترجمه اتلی، III،

با رابط‌هایی که در آنجاها وجود داشت در برابر کافران غز، کیماک، و قیپاق سینه داده بود و غازیان رزمندگه‌گاه در آنجا جولان می‌دادند. با این همه، در ایامی که جریان عادی زندگی ادامه داشت، دوره‌های طولانی صلح نیز پیدا می‌شد. شهر اسفنج‌باب علی‌رغم داشتن موقعیت مرزی از مراکز پر جمعیت کشاورزی و تجاری بود که فرآورده‌های دشتهای آسیای میانه را دادوستد می‌کرد.^۷ پیشرفت خوارزم بیشتر موقوف به تجارت بود و این ولایت بانواهی ولگا و اورال مناسبات بازرگانی داشت. از زمان قتیبة بن مسلم کوچ‌نشین یهودی با نفودی در خوارزم وجود داشت که یهودیان آن دارای خاخامی از خود بودند و در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) سوداگران خوارزمی از سلطان‌نشین مسلمان بلغار به عنوان پایگاهی برای فعالیت‌های تجاری در سیبری غربی و اروپای شرقی استفاده می‌کردند و نام مکانهای چندی که در آن نواحی باقی مانده نشان می‌دهد که خوارزمیان در آنجاها مانند گاه‌های تجاری داشتند.^۸

در سرزمینی نظیر آسیای میانه، صحراگردان و کشاورزان حضری غالباً دارای نوعی زندگی تعاونی هستند، از آنجهت که هر یکی در برخی فرآورده‌های اساسی وابسته یکدیگرند. مناطقی که جمعیت مستقر داشت برای صحراگردان چیزهایی نظیر آرد و گندم و جویا محصولات تجملی مانند شکر و ادویه و کالاهای مصنوع نظیر اسلحه و منسوجات تهیه می‌کرد.^۹ پیش از این از نقش صحراگردان در اقتصاد خراسان سخن گفته‌ایم. نقش آنان در اقتصاد ماوراءالنهر نیز همانقدر اهمیت داشت. بازرگانان و پیشه‌وران پرتلاش ماوراءالنهر برای صحراگردان کالا فراهم می‌ساختند، و صحراگردان نیز به نوبه خود نقشی نظیر بدویان خاور نزدیک داشتند. و در سده‌های اخیر، نظیر صحراگردان ترک و ایرانی و ایرانیانی که در فصول مختلف سال میان کوه و دشت ییلاق و قشلاق می‌کنند، گله‌های خود را به شهرهای مرزی ماوراءالنهر می‌راندند و در آن نواحی احشام، پوست، پشم و لبنیات خود را به معرض فروش می‌گذاشتند. به گفته اصطخری ترکان غز و قرقلق برای ماوراءالنهر و خوارزم اسب، گوسفند، الاغ، استرو و اشتر تهیه می‌کردند. صحراگردان علاوه بر تهیه کالا برای کاروان‌هایی که از دشتهای عبور می‌کردند، محافظان کمکی نیز تجهیز می‌کردند که به خفاره بدویان شباهت داشت. از اینگونه مناسبات غالباً نوعی روح تسامح و اعتماد رشد می‌یافت. بر مبنای وظیفه‌ای نظیر حق جوار عرب بود که غزان کاروان هیأت ابن فضلان را حفاظت و پذیرایی کردند. به گفته طوغان اینگونه مناسبات

۷. *مروج الذهب*، VIII، ۵-۱۴۴؛ مقدسی، ۲۷۲-۲۷۴؛ *حدود العالم*، ۱۱۸ (ویرایش سید جلال الدین طهرانی، ۷۰)؛ بارتولد، *ترکستان*، ۱۷۵-۱۷۸ (ترجمه فارسی، ۳۸۵-۳۸۲).

۸. مقایسه شود با: [۲۲].

۹. کالاهایی که در نزد صحراگردان پرارزش بود از هدایایی که هیأت سفارت ابن فضلان به هنگام عبور از سرزمینهای غزان به آنان بخشیده بود کاملاً پیداست، این هدایا عبارت بود از فلل، جوز، ارزن، کشمش، خلعت، نعلین با هدیه‌ای ویژه برای رهبر نظامی غزان یا سبازی که سه مثقال مشک بود (*Reisebericht* فصل ۳۴، متن ۱۵-۱۶، ترجمه، ۲۸-۳۰).

هنوز تا قرن نوزدهم میلادی میان سوداگران مسلمان و قرقیزان رعایت می‌گردید.^{۱۰} بالاخره تجارت برده دشت و منطقه آباد را بهم مرتبط می‌ساخت. و مزدوران و غلامان ترک را با تمام نواحی عالم اسلام آشنا ساخته بود. بردگان ترک نخستین بار در دوره امویان از وقتی که ارتشهای غرب از طریق قفقاز به مصب ولگا و در امتداد جیحون به درون آسیای میانه حمله بردند، وارد دستگاه خلافت شدند. طولی نکشید که خرید و فروش برده در سطحی وسیع تبدیل به یک کار تجاری گردید که قدرتمندان کشوری سعی داشتند بر آن نظارت کنند و از آن سود ببرند. درآمد سالیانه پاسگاه گمرکی یا مرصد بر سر راه قفقاز در آذربایجان گاه به یک میلیون درهم می‌رسید. در سلاطین و دولت سامانی برای عبور بندگان جواز صادر می‌کرد.^{۱۱} والیان ولایات شرقی، همواره به دربار خلیفه برده می‌فرستادند. پدر احمد بن طولون را که در نیمه دوم سده سوم هجری در مصر حکومت می‌کرد، والی سامانی بخارا به سامون هدیه داده بود و خاستگاه او تغزغز بود. در خصوص بهای این بندگان بارتولد از گفته ابن خرداد به این نتیجه می‌رسد که بهای متوسط غلام ترک در قرن سوم سیصد درهم بود. در مورد قیمت بندگان در سده چهارم هجری سخن ابن حوقل را داریم، گرچه اطلاعاتی که او بدست می‌دهد اصولاً مربوط به بردگانی می‌شود که بسیار پر بها بودند:

گرانترین برده از بلاد ترک است که در سراسر دنیا بی‌نظیرند و برده‌ای در بها و زیبایی بدان نرسد. ومن برده‌های متعددی دیدم که در خراسان به سه هزار دینار فروخته می‌شد. بهای کنیزکی ترک به سه هزار دینار می‌رسد و در سراسر دنیا برده و کنیزی رومی یا مولده* ندیدم که بدین بها باشد.^{۱۲}

برخی از ترکانی که در بغداد و دیگر شهرهای بزرگ یافت می‌شدند سوداگران یا پیشه‌ورانی بودند که به آنجاها جلب شدند و توطن گزیدند. در بغداد آنان به کارهای پستی نظیر طباشی، سبزی‌فروشی و تون‌تایی می‌پرداختند. اما بیشتر در کسوت سپاهیگری بود که ترکان براذهان مردم اثر گذاشتند و عمل ضعیف آزاری و درنده‌خویی سربازان ترک بود که شعور عام عرب آنان را در کتاب هزارویک شب جاودان کرد.^{۱۳} چون خاستگاه بیابانگردی

۱۰. اسطخری، ۲۸۱، ۲۸۸؛ ابن حوقل، ۲۵۲، ۲۶۴؛ Reigebericht فصل ۲۵، سن ۱۲، ترجمه ۴-۲۳ و خلاصه، ۲۵-۴-۱۳۳.

۱۱. ابن حوقل، ۳۵۳ (ترجمه فارسی ۹۹)؛ مقدسی، ۳۴۰.

* مولده برده‌ای بود که از پدر و مادری برده بدنیا آمده باشد.

۱۲. بارتولد، ترکستان، ۲۴۰، زیر نویس ۱ (ترجمه فارسی ۵۱۳)؛ ابن حوقل، ۲۵۲ (ترجمه فارسی، ۱۸۵).

۱۳. ابن العبری، ترجمه ۲۰۸؛ مقایسه شود با کرامر «ترکان در تاریخ آسیای نزدیک» در مجله Analecta Orientalia (لیدن، ۱۹۵۲)، I، ۴۶.

به آنان توان ودلیری می بخشید از این رو ارزش آنان بیشتر در لباس سپاهیگری بود تا غلامان در خانه. این حصول غرور نژاد ترک را می ستاید: آنان نمی خواهند در طعام و شراب و ساز و برگ در مرتبه ای فروتر از خداوندان خود باشند، بلکه می خواهند که با آنان شرایط برابر داشته باشند. و بعکس غلامان خانگی و کشاورز، خشنود به کارهای پست نوکرانه نظیر رفت و روب و مراقبت از حیوانات نیستند. از این گذشته، افسردگی جوامع قدیمی و دلزده از خوشی وحشیان را فاسد نکرده بود و وحشی گری هایی که به حساب ترکان گذاشته شد، در واقع صفات اشراف درنده خو بود: ترکان از مداهنه و چاپلوسی بی خبرند، ریاکاری یا بدگویی، تظاهر یا افتراء دغل بازی یا جاه فروشی به آشنایان یا نفاق با معاشران را نمی دانند؛ با بدعت بیگانه اند، بلهوسی تباهاشان نکرده و با زبان بازی دارایی غیر را بر خود مباح نمی کنند.^{۱۴}

خلاصه کلام آنکه در دوره تهاجمات سلجوقیان، خلق ترک در کسوت سوداگران و غلامان سپاهی با مسلمانان آشنا گردیدند، برخی از آنان به کسب اسلاک و ثروت در داخل سرزهای اسلام پرداختند. در حواشی شرقی عالم اسلام دو عالم ایرانی و تورانی وسیعاً درهم آمیختند، و در بعضی مناطق که ترکان در آرامش بسر می بردند، می رفتند که از حیث تعداد بر شماره ساکنان اصلی پیشی گیرند. بنابراین، از برخی جهات به قدرت رسیدن سلجوقیان به جریانی که از قبل آغاز شده بود، شتاب بخشید.

۴. تاریخ نخستین غزان

غزان بصورت قبیله ای از نه قبیله تغزغز در تاریخ ظاهر می شوند که بخش مهمی از اتحادیه تیو-کیوی شرقی را تشکیل می دادند. در کتیبه های قرن هشتم اورخون ضمن ذکر اقوام ترک از آنان نیز نام برده می شود. اهمیت این گروه در داخل امپراتوری تیو-کیو در کتاب حدود العالم در آنجا که می گوید «ملوک همه ترکستان اندر قدیم از تغزغز بودند» انعکاس یافته است، و اغز غزان، نوه یافت، نیای نژاد ترک در افسانه هایی که رشیدالدین و ابوالغازی نقل کرده اند نقش عمده ای دارد.^{۱۵} تغزغزان با ایغور با مردم بخش شرقی-اگر هر دو یکی نباشند-مناسبات نزدیکی داشتند. اسامی اغز و ایغور ظاهراً ریشه مشترکی دارند که به معنی «سردم» یا «نفوس» است. و نیز صورت بینایی که تغییر اغز به اگزاست در منابع

۱۴. ابن حنبل، تفخیز الاثرک علی مایرالاجناد، ویرایش، عباس العزاوی Bettelen، IV (۱۹۴۵)، ۳۵-۴۲ از متن عربی؛ جاحظ، ترجمه در مجله انجمن پادشاهی آسیایی، (۱۹۱۵)، ۶۷۸.

۱۵. و. تامسن: «سنگ نبشته های ترکان باستانی در مغولستان» در مجله انجمن خاورشناسی آلمان جلد ۷۶ (۱۹۲۴)، و غیره؛ حدود العالم، ۹۴ (ویرایش سیدجلال الدین طهرانی، ۴۸)؛ برای بررسی های کلی نگاه کنید به مقالات بارتولد در دائرة المعارف اسلام، جلد اول، ذیل لغات «غز» «تغزغز» و «ترکان». I.A. بررسی تاریخی و قوم شناسی.

نخستین ییزانسی یافت می‌شود.^{۱۶}

سلطان نشین تیو-کیوی شرقی در سال ۷۴۴ میلادی از یک یورش داخلی که متشکل از اتحاد موقت اقوام ترک ایغور با سایل و قزلق بود مقرض گردید و سرانجام ایغورایل‌تبر به مقام خاقانی دست یافت. و از قرار معلوم در این هنگام سالار اغزها به جای یکی از جناح گروه ترکان یعنی با گرفتن منصب رئیس ایغورها به مرتبه رهبر یا بیغوسی رسید.^{۱۷} در این زمان اغزها اندک اندک از شکل یک گروه قومی خالص بیرون آمدند و با اقوام دیگر در آمیختند. در آسیای میانه در آمیختن مردمی شکست خورده با گروه پیروز قراپندی متداول بود. اینگونه آمیزش قبایل به معنی بهم پیوستن آنان است له‌الهدام یک قبیله که نمونه آن ناپدید شدن اساسی معروفی نظیر «ژبیده‌ها» در «پانونی» و با سمل‌ها در مغولستان است.^{۱۸} از میان بیست و دو قبیله درهم آمیخته غزان که کاشغری در قرن پنجم هجری اساسی آنها را ثبت کرده گمان رفته است که احتمالاً چندتای آنها از قبایل غیر ترک بوده‌اند.^{۱۹}

در طی قرن هشتم میلادی اتحادیه اغزها از قلب تیو-کیوی شرقی، اورخون و دره‌های سلنگا در مغولستان به سوی غرب، به ابرتیش، دریای آرال و سیردریا کوچ کردند. عناصر سرگردان اغزها کمابیش دو قرن پیش از این بر سر راه خود به سرزمینهای جیعون علیا و قره‌قوم و دشتهای دهستان رسیدند، اما من حیث المجموع مهاجرت بزرگ به سرتاسر سیریه بود که خلق اغز را به میدان بحث نویسندگان اسلامی کشالید. ابن‌الاثیر در گفتگو از خاستگاه غزان که در ایام پادشاهی منجر خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. به این مهاجرت اشاره می‌کند. او زادبوم اصلی آنان را خطا می‌داند و سپس به نقل از «چندتن از مورخان خراسان» می‌گوید که غزان در روزگار خلافت المهدی نخستین بار از ناحیه تغز-غزان واقع در دورترین بخش دیار ترک به این سو آمدند. طبری از حمله تغز-غزان در سال ۲۰۵ ق/۱ - ۸۲۰ م به‌اشروسته یاد می‌کند و ظاهراً با آمدن نام آنها در کتاب بلاذری نخستین بار در ادب اسلامی ظاهر می‌شوند.^{۲۰}

در نوشته‌های مؤلفان قرن چهارم هجری (دهم میلادی) در باره این مهاجرت اغزها و

۱۶. اینکه آیا تغز-غزان همان ایغوران هستند یا نه بسیار موضوع بحث دانشمندان بوده است. برای مشاهده نظرات مختصر دانشمندان در این مورد نگاه کنید به رنه گروسه امپراتوری صفرا نویدان ۳-۱۶۲، زیر نویس ۲ (ترجمه عبدالحسین میکده، ۲۰۵، زیر-نویس ۱) درباره همبستگی اساسی دو قوم نگاه کنید به مارکوارت، *Ueber das Volkstum der Komonen* ۱۳۷-۲۰۰.

۱۷. گروسه، همانجا، ۲-۱۶۱ (ترجمه فارسی، ۳-۲۰۲) و مراجعه کنید به: [۲۳]

۱۸. مقایسه کنید با: [۲۴]

۱۹. کاشغری، ترجمه اتلی، I، ۵۵-۵۸؛ مقایسه شود با تولستوف، که خاستگاه برخی از این قبایل را هند و اروپایی و برخی را مغولی می‌داند.

۲۰. ابن‌الاثیر، XI، ۱۷-۱۱۶، در شرح وقایع سال ۵۲۸ ق/۲-۱۱۵۳ م؛ طبری، III، ۴۲۲؛ بلاذری، فتوح البلدان، ۲۲۰.

موقعیت جدید آنان در دشت‌های سیبری به اشارات زیادی شده است. از جمله، ایودلف مسعربن-مهلهل در سال ۳۳۱ق/ ۹۴۱م به همراهی هیأت سفارتی از جانب دولت سامانی عازم سرزهای شرقی چین گردید. و بعدها گزارشی نوشت از سرزمینها و مردمانی که بر سر راه هیأت واقع بودند. اما اطلاعاتی را که این مهلهل بنست می‌دهد باید با احتیاط پذیرفت، زیرا بعید است آنچه توصیف می‌کند به‌رأی‌العین دیده باشد، و دیگر آنکه او در بیان معاصران خود نیز به اغراق‌گویی و خیالپردازی شهرت داشت. اما این مهلهل سکونتگاههای غزان را در مشرق کیماک از سرزمین ایرتیش و قبل از نواحی تغز- غزان می‌داند که می‌توان گفت در کتو- چنگ در حوزه تورفان یا در اورخون اطراف قرا بلغاسون واقع بود.^{۲۱} مسعودی محل چادرهای غزان را در ایرتیش می‌داند، در جایی که مراتع آنان مجاور مراتع کیماک و قرلق بود، و اضافه می‌کند که آنان در زمستان احشام خود را تا ولگا می‌رانند و برای حمله به سرزمینهای خزران و کرانه‌های دریای آزوف و سیاه از رود یخ بسته ولگامی گذشتند. اقوام ترک که در نواحی دریای آرال و سیردریا زندگی می‌کردند نظیر پچنگ‌ها و بشگیرها در اثر فشار قبایل دیگر مجبور به کوچ به مناطق اورال و جنوب روسیه شده بودند، و جنگهای میان پاتزینا کینای و اوزی اکنون از طریق مآخذ ییزانسی بر ما معلوم گشته است.^{۲۲}

بنابر گفته مسعودی و این حوئل ترکان در بخش سفلاي سیردریا دارای شهری بودند که ینگگی کنت (القرية الجديدة، دیه‌نو، جان کنت کله کنونی) خوانده می‌شد، و ساکنان آن مسلمان بودند. بیشتر این ترکان غز بودند که شامل هردو دسته بدوی و حضری می‌گشت. آنان متقسم از سه دسته علیا، وسطی و سفلی بودند و به جهت داشتن شجاعت، قاست کوتاه و چشمان ریز با دیگر ترکان تفاوت داشتند. ینگگی- کنت از میان سه شهری که در مشرق دریای آرال قرار داشت از همه بزرگتر بود. دو شهر دیگر جند و خواره نام داشت. ینگگی- کنت پایتخت زمستانی پادشاه کافرکیش اغرها بود که بر ساکنان مسلمان آنجا اعمال قدرت سیاسی می‌کرد. بارتولد بر این گمان بود که این سه شهر را مهاجران دوره سامانی ماوراءالنهر با موافقت بوسیان ترک ایجاد کرده بودند، و این منطقه هلی بود جهت رفتن به درون دشتها به منظور

۲۱. مارکوارت، *Osteuropäische Und asiatische Streifzüge* ۸۰-۱ (که در این مورد برابری تغز-غزان را با ایغورها می‌پذیرد)؛ جی، فراند، *سفرنامه‌ها و حئون جغرافیایی مربوط به خاور دور* (پاریس، ۱۹۱۳-۱۴)، I، ۲۱۳-۱۴.

۲۲. مسعودی، *فتیه*، ویرایش دخویه، در مجله VIII, BGA، (لیدن، ۱۸۹۲)، ۲-۶۰، ۱۸۵-۱، ترجمه گرادووکس (پاریس، ۱۸۹۶)، ۳۹۰-۳۹۲، ۲۴۵ و *مروج الذهب*، I، ۴۱۳، II، ۱۹-۱۸، تقریظ مارکوارت، *Streifzüge*، ۳۳۷-۳۴۱، مقایسه شود با صفة ۶۳، همانجا، *Komanen*، ۲۵-۲۷؛ بارتولد، *تاریخ ترکان آسیای مرکزی*، ۲-۸۱؛ طوغان، *Ciris*، ۱۳۷.

دادوستد با ساکنان جنگلهای سیبری و ترکان کیماک و قرقیز.^{۲۳} مع ذلک دلیلی در دست نیست که اهالی این شهرها منحصرأ از ترکان بوده باشند. سنن زندگی حضری در میان ترکان حداقل تادوره امپراتوری تیو-کیو در اورخون سابقه دارد. شهرهای دورتر از حوزه سیردریا نظیر ساوران و سیغناق ساکنان ترک نژاد داشتند و سکنه تمام نواحی واقع در امتداد بخش میانی سیحون بکلی ترکه بودند و پهنه میان چند و اطرار در دست کفار قیچاق بود و مسلمانان هنوز تا پایان سده دوازدهم میلادی (قرن ششم هجری) آنرا دارالکفر می خواندند.^{۲۴} از آنجا که سیحون سفلی مرکز اغزها و جهشگاه توسعه طلبی دودمان سلجوقی بود، شایسته است که بیشتر از آن سخن گفته شود. سند مکتوبی که در این زمینه به ماکمک کند بسیار اندک است. این منطقه مناسبات تجاری و فرهنگی با خوارزم داشت. لکن بارها میان این دولاحیه دشمنی نیز افتاد. با وجود این، تحقیقات باستانشناسان کشور شوروی و بالاتر از همه پژوهشهای و. و استروف و س. ب. تولستوف در سالهای اخیر، بسیاری از نکات تاریک تاریخ این ناحیه را روشن ساخته است. آنان نشان داده اند که این منطقه در اعصار پیش از میلاد مسیح وطن اقوامی نظیر ماساگنها و سکاها بود، در هزار سال پیش از این فرهنگ بدوی غنی ای داشت. مردمانی که آنجا زندگی می کردند تماماً صحراگرد نبودند بلکه در میان آنان دامپروران، ماهی گیران و کشاورزان نیز وجود داشتند. هپتالیان پیش از مهاجرت به جنوب در اینجا زندگی می کردند و به این طریق اطلاعات پروکوپئوس و مفلدرحاسی مؤلفان ییزانسی که هپتالیان در اصل در ماندگاهها ساکن بودند تأیید می گردد. بنا بر گفته تولستوف در فاصله میان هپتالیان و اغزها وقفه ای در تاریخ فرهنگی شهرهای حوزه سیر دریا حاصل نمی شود. فرهنگ اغزهای قرن دهم میلادی توسعه مستقیمی از فرهنگ هپتالیان در قرون پنجم و ششم است. تردیدی نیست که برخی پیوستگی نژادی با اغزهای تازه واردی که به عنوان سلسله جدیدی از رهبران خود را تحمیل می کردند نیز وجود داشت، اما این تازه واردان تا اندازه ای خود را با جماعت موجود تطبیق می دادند. بنابراین در آغاز قرن یازدهم میلادی اغزها تا اندازه ای سنتهای قدیمتر حضرت منطقه را تحویل گرفته و علاوه بر صحراگردیهای شبانی به کار دامپروری و کشاورزی نیز اشتغال داشتند، یعنی درست همان شرایطی داشتند که خزران ولگای سفلی دارا بودند. ادیسی (اطلاعات خود را از منابع قرن چهارم از جمله از اثر جغرافیایی جیهانی گرفته است) و کاشغری شهرهای اغزها را پرسکنه توصیف می کنند، و

۲۳. مردج الذهب، I، ۲۱۲؛ ابن حوقل، ۵۱۲ (ترجمه فارسی، ۱۹۳) (حدود العالم، ۱۲۲)، مارکوارت، *Stroifzngue*، ۳۳۹؛ بارتولد، تادیخ ترکان، ۲۹؛ مقایسه شود با بولدلف در کتاب فراند: سفرنامه و متون...، I، ۲۱۳ که می گوید غزان شهری داشتند که از سنگ، چوب و نی ساخته شده بود که این مصالح در بخش سنلای سیردریا به سهولت بدست می آمد.

۲۴. ۱. لاتیفور، «عامل جغرافیایی در تاریخ مغول»، در مجله جغرافیایی، XCI، (۱۹۳۸)، ۱۲-۱۶؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۱۷۸ (ترجمه فارسی، ۶-۳۹۵).

کاشغری در نقشه خود بخش سفلی سیر دریا را «خطه بلاد اغز» نشان می‌دهد. در طی قرن چهارم هجری (دهم میلادی) ینگه-کنت که در دلتای رود سیحون قرار داشت و ماندگاه قدیم عنصرهون - ترک بود بازسازی گردید و استحکامات آن تجدید بنا شد و از آن پس آنرا «شهرنو» (القرية الحديثة، دیه‌نو) خواندند. امروزه اکتشافات باستانشناسی و عکس‌برداری هوایی از محل این شهر، از مجموعه غنی‌ای از کانالهای آبیاری، قهندزها و کاروانسراها پرده برداشته است.^{۲۵}

بنابراین اغزهای قسمت سفلی سیر دریا وارث میراث فرهنگی و اجتماعی‌ای بودند که از برخی جهات دارای اساس بالنسبه پیشرفته‌ای بود. این منطقه و دشتهای پیرامون آن که جولانگه شبانان صحراگرد اغز بود تا اندازه‌ای آماده قبول مسلمانان خوارزم و ماوراءالنهر و تا حدی کمتر اقوام جدیدالاسلام روسیه جنوبی نظیر بلغارها و خزرها شده بودند. در برخی دوره‌ها که شرایط طبیعی خصوصاً طاقت‌فرسا می‌گردید یا عوامل دیگری در کار بود، صحراگردان به سرزمین‌های مسلمان‌نشین رو می‌آوردند و متعاقب آن جنگ نیز درمی‌گرفت. این‌حوال از سفرهای جنگی مدام علیه اغزها سخن می‌گوید و بیرونی از آیین قنبوریه که جشن سفرهای جنگی پادشاه بود و هر پاییز پیش از اردو کشی پادشاه برپا می‌گردید نام می‌برد. گذشته از این ضمناً بایستی از میان مسلمانان افراد معدودی که روحی پر تهور و باحرارت داشتند در دل دشتهای آسیای میانه به کار تبلیغ پرداخته باشند. لکن اطلاعات ما از چنین فعالیتهایی بسیار اندک است، و آنچه در این مورد می‌دانیم بیشتر به اقوام قزلق مربوط می‌شود که بانی امپراتوری قراخانیان بودند نه اغزها. بعید نیست که ابوالحسن محمدالکلماتی نامی که مبلغی از مردم نیشابور بود و از خدمت سامانیان در بخارا به قراخانیان پیوسته بود و در سال‌های قبل از ۳۵۰ ق/ ۹۶۱ در میان آنان درگذشت، در تغییر مذهب شاهزاده ستوق (ستوک) بفراخان قراخانی که نام اسلامی عبدالکریم به خود نهاده بود نقشی داشته است.^{۲۶} پیش از این دیده‌ایم که در روزگار مقدسی چند خاتقاه کرامیه در فرغانه وجود داشت که از قرار معلوم تبلیغات مذهبی از آنجا به داخل نواحی مجاور ادامه داشت. کار تبلیغ در درون دشتهای توسط درویشان و ملایان تقریباً تا قرن حاضر دوام آورده بود، و جریان آن پس از ۱۷۰۰ میلادی بر اثر کوششهای متقابل کلیسای ارتدکس روسیه تنها اندکی کاسته گردید.

در اواخر نیمه دوم سده چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) است که اصطلاح «ترکمن» در منابع اسلامی مسود استعمال قرار می‌گیرد. مقدسی از دو محل در ماوراءالنهر به عنوان موضع دفاعی (تغران) در برابر «ترکمنانیون» سخن می‌گوید. این ترکان

۲۵. نگاه کنید به: [۲۵]

۲۶. بیرونی، آثارالباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه زاخاو، (لندن ۱۸۷۹)، ۲۲۴، سمعانی، ۴۸۲، نقل از العاکم البیع؛ بارتولد، ترکستان، ۶-۲۲۵ (ترجمه ۵۴۵)، همانجا، تاریخ ترکمان، ۵۹، ف. فراند، اسامی ستوق بفراخان وقادخ آن، درمجله آسیائی، دوره ۹، مجلد ۱۵، (۱۹۰۰)، ۷۵-۷۹.

گرچه «بی‌خوف» قبول اسلام کرده بودند، اما آشکارا عادات غارتگری سابق را رها نساخته بودند.^{۲۷} گردیزی و بیهقی تقریباً همواره اغزهایی را که مرزهای دولت غزنوی را غارت می‌کردند «ترکمان» می‌خوانند، و نظام‌الملک اتباع هم‌قبیله سلجوقیان را به همین نام می‌خواند، هر چند که استعمال اداری و شایع اغزها تا دوره مغول ادامه داشت. بدین ترتیب ظاهراً ترکمن مرادف ترکان جنوب غربی، ترکان اغز و قیچاق است، گرچه برخی اشکالات در این تشخیص اصلیت کلمه ترکمن وجود دارد که از جمله کاشغری (ترجمه اتلی، ص ۴۷۳) این اصطلاح را برای ترکان شرقی گروه قزلق نیز بکار می‌برد. به همین جهت اخیراً کافه‌سوغلو عقیده داشت که کلمه «ترکمن» یک اصطلاح قومی نیست بلکه اصطلاحی سیاسی است.^{۲۸} بهرحال حقیقت هرچه باشد — و هنوز برسر معنی واقعی این کلمه بحث زیادی در جریان است — مسلم است که در اوایل قرن یازدهم میلادی یک افتراق کاملاً روشن زبانی میان لهجه ترکی جنوب غربی یعنی ترکمنی باغزی و لهجه شرقی یا ترکی وجود داشت. و بیتی که قبلاً از منوچهری نقل گردیده است این نظر را تأیید می‌کند، و کاشغری ضمن آنکه هم اغزها و هم قزلقان را ترکمن می‌خواند، دقیقاً میان زبان این دو گروه فرق می‌گذارد و نکات عمده برخی تغییرات صوتی را که اغزها را از قزلقان متمایز می‌سازد شرح می‌دهد.^{۲۹} میان خوارزم و جنوب روسیه مناسبات نزدیک تجاری برقرار بود و از میان دشتهای اغزها راهی کاروانی گذر می‌کرده که گرگانج را به اتل پایتخت خزران واقع در دلتای ولگام متصل می‌ساخته است. این فضلان همراه کاروانی مرکب از پنج هزار مرد و سه اسب در طول این راه سفر کرد. این سفر در بهار هر سال انجام می‌گرفت و مسافران درپاییز به خوارزم بازمی‌گشتند. در سال ۱۰۴۶ تولستوف به کمک عکس‌های هوایی آثار کاملاً روشن راه میان گرگانج و ایسه سفلی را پیدا کرد. در طول این راه کاروانسراهای سنگی با شکوه و دیوارهایی با روینای سنگی که هنوز پابرجا می‌باشند وجود داشت که گواه اهمیتی است که خوارزمیان به این راه می‌دادند. این دو منطقه از طریق دریا نیز امتعه تجاری دادوستد می‌کردند. مسعودی می‌گوید که کشتیهای بزرگ بآبار کالاهای تجاری خوارزم در ولگا آمد و شد می‌کردند. این کالاهای بایستی از طریق فلات اوست یورت به منشلاق برای بار کردن در کشتیها، ارسال می‌گردید زیرا بنظر نمی‌رسد که در اعصار تاریخی ترعه‌ای قابل کشتی‌رانی که جیحون سفلی را به دریای خزر متصل سازد وجود داشته باشد.^{۳۰} قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی)

۲۷. مقدسی، ۲۷۴.

۲۸. نگاه کنید به: [۲۶]

۲۹. کاشغری، وایریش کیلی سیلی رفعت بیگ، I، ۳۱-۳۶ و ترجمه بروکلمان: «محمود کاشغری و زبان ترکی...»

۳۰. طوغان، *Reisebericht*، فصل ۲۹، متن، ۱۲، ترجمه ۲۶ و خلاصه فصل ۲۹، ۱۳۶؛ تولستوف، *Auf den Spuren der alschoresmischen Kultur* ۶-۲۸۴؛ مسعودی، قتیبه، ۶۲، ترجمه ۹۷؛ درباره مسأله ترعه اوزبوی نگاه کنید اشپولر، *دائرة المعارف اسلام*، جلد دوم، مقاله «آمودریا».

شاهد افزایش حجم کالاهای بازرگانی میان خوارزم و بلغار و خزریه بود که موجب پیشرفت سیاسی و اقتصادی گرگانج و سرانجام منجر به پیروزی خاندان محلی ماسونی بر سلاله باستانی خوارزمشاهیان فریغونی کاث در سال ۳۸۵ ق/ ۹۹۵ م گردید. تماسهای بازرگانی از طریق دشتها مبادلات فرهنگی حاصل آورد. بنظر می‌رسد که جوامع عیسوی خوارزم صیغه ارتودکسی یا یعقوبی داشتند نه نسطوری یعنی با کلیساهای یزانس و اسلاو در غرب ارتباط داشتند نه با شرق. یرونی، مسیحیان خوارزم را نگهبان برخی اعیاد غربی توصیف می‌کند و در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) شاه هیثون ارمنی ضمن سیاحت در منطقه مشاهده کرده بود که مسیحیان محل، فتوای بطریقهای انطاکیه را قبول دارند.^{۳۱}

مع ذلک علی‌رغم این جریانهای فرهنگی که در مناطق مجاور و قلمرو اغرها در کار بود و علی‌رغم شاید برخی فعالیت تبلیغاتی مسلمانان خوارزم و بلغار، بنظر می‌رسد که اغرها در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) از هیچ یک از ادیان بزرگ تأثیر نگرفته بودند. زکریای قزوینی که کتاب آثارالبلاد و اخبارالعباد خود را در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) نوشته، ولی مطالب آنرا از منابع قبلی اخذ کرده، می‌نویسد که مسیحیت آیین شایع در میان اغرها بود، ولی طغان بحق این گزارش را خالی از سبالغه ندانسته، زیرا سند روشنی که مؤید این قول باشد در دست نیست و این امر فی‌نفسه نیز بعید است.^{۳۲}

اسامی چهار پسر سلجوق، موسی، میکائیل، اسرائیل و یونس نشان از تأثیر آیین یهود دربار خزر داشته که پادشاه و طبقه اشراف آنان به این کیش گرویده بودند، اما تمام آنچه می‌توانیم منطقاً از این موضوع استدراک کنیم این است که اسامی مأخوذ از کتاب مقدس نظیر لاسهای پسران سلجوق، در میان اقوام دشتهای آسیای میانه از نوعی اعتبار برخوردار بود.^{۳۳} پیروزیهای مسیحیت در دشتهای غربی بعدها رخ داد و در ابتدا در میان قبچاقها نفوذ کرد که جای غزان را در آنجا گرفته بودند و نسخه دست‌نویس عهدین که در دیرهای این نواحی به‌سبب آمده یادگار دیرپای آن است. ابودلف تنها چیزی که از مذهب اغرها ذکر می‌کند این است که آنان «مزکت خانه» ای داشتند که از اصنام خالی بود.^{۳۴} معنی پایین بودن سطح فرهنگ اغرها در این واقعیت بود که آنان بکلی یا کتابت بیگانه بودند. کتابت قدیم ترکی

۳۱. طوغان، «خوارزمیان و تمدن آنان»، ۱-۲۵؛ د. م. دنلپ، «تاریخ خزران جهود» (پرینستون، ۱۹۵۲)، ۲۵۶؛ بارتولد، تاریخ مسیحیت در آسیای میانه، ۲-۳۳.

۳۲. قزوینی، آثارالبلاد و اخبارالعباد (بیروت، ۱۳۸۵ ق/ ۱۹۶۵ م)، ۵۸۷؛ بارتولد «تاریخ اقوام ترک»، ۹-۹۸؛ طغان، Reisebericht، خلاصه، فصل ۲۸، ۶-۱۳۵.

۳۳. دنلپ، پیشین، ۱-۲۶۰ نفوذهای یهود را در این مورد تأیید می‌کند، اما اسامی مأخوذ از کتاب مقدس از دیرباز در آسیای میانه شایع بوده است، مقایسه شود با کثرت این اسامی در میان پسران و نوادگان اسد مؤسس دولت سامانی (ابن الاثیر، VII، ۱۹۲-۳).

۳۴. فرائد، سفرنامه‌ها و متون... I، ۲۱۳.

در کتیبه‌های اورخون و بنی‌سلی بکار رفته و ترگاشها در سمیرچیه و مانویان در تورفان از آن استفاده می‌کردند در میان این ترکان غربی اثری از خود بجا نگذاشت.^{۳۵} اما از سوی دیگر، ترکمانی که در مناطق شرقی‌تر زندگی می‌کردند با اقتباس الفبای ایغوری که در میان قراخانیان رایج بود و الفبای عربی تنها تدریجاً توانست آنرا از میدان بدرکند، تا اندازه‌ای با سواد باقی ماندند. از آنجایی که اغزها کتابت را نمی‌شناختند احتمالاً در اوایل قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) بی‌واسطه رسم الخط عربی را پذیرفتند.

اوضاع واحوال اغزهایی که در اوایل قرن چهارم هجری (دهم میلادی) از دشتهای دهستان در سراسر جنوب فلات اوستیورت تا دهانه رودخانه‌های اورال و اسبه و سرزمینهای باشغر سرگردان بودند از طریق حکایات روشنگر ابن فضلان، رسول خلیفه بر ما معلوم است، طغان درباره‌ی ارزش این کتاب می‌نویسد: «هر جزء کوچک گزارش ابن فضلان بواقع شایسته آنست که مورد توجه و نظر محققان قرارگیرد.» گزارش سفر ابن فضلان از گرگانج به سرزمین ولگای وسطی در سال ۱۰ - ۳۰۹ ق/ ۹۹۲ م در گذشته تنها از نقل قول طولانی‌ای که یاقوت در کتاب معجم البلدان در شرح کلمه «بلغار» بدست داده است شناخته بود، اما طغان دست‌نویس کاملتری از نسخه اصلی این گزارش را در مشهد کشف کرد. هیأت سفارت ابن فضلان ضمن سفر در فلات اوستیورت به قبیله‌ای از اغزها برخورد کرده بودند که مثل «حمارالوحش» می‌گشتند و زندگی نکبت‌باری داشتند. زنانشان هرگز عورت خود را نمی‌پوشاندند و مردانشان از نشان دادن عورت خود در ملاعام پروایی نمی‌کردند. بهترین تیمارداری از بیماران آن بود که یا آنان او را به امان خود گذارند و یا از بستر به بیابان کشند تا بمیرند. عادات فردیشان پلید بود. پس از قضای حاجت خود را نمی‌شستند و بعد از جماع یا چیزی نظیر آن خود را تفسیل نمی‌کردند، و هیچگونه تماسی با آب بخصوص در زمستان نداشتند، اما عفت زنانشان واکراه آنان از لواط درخور ستایش است.^{۳۶}

این دسته از اغزها تقریباً مذهبی نداشتند. یکی از فرماندهان نظامی آنان موسوم به «ینال کهتر» مسلمان بود، اما وقتی که مردم به او گفتند که او در صورتی می‌تواند یکی از رهبرانیشان باشد که دست از آن آیین بکشد ناچار به ترک ایمان خود شده بود. مذهب نامعلوم آنان هرچه بود، اینقدر پیداست که خدای واحد یا پیرونگری را بطور ظاهری قبول داشتند و معتقد به نوعی زندگی پس از مرگ برای جنگجویان بزرگ بودند. بروی قبور جنگجویان اسب کشته می‌داختند، و تندیس‌هایی از مردان (بلبلان) برگور آنان نصب می‌کردند تا

۳۵. بنظر می‌رسد که سزرکلرهایی که در مهاجرت مجارها به اروپای مرکزی همراه آنان بودند شناختی از خط قدیمی ترکی با خود به غرب برده بودند، اما حدس طوغان که بلغارهای ولگا شکلی از آنرا حفظ کرده بودند (Reisebericht)، خلاصه، فصل ۷۲، ۱۹۳-۱۹۶) بعید می‌نماید مگر آنکه با کشفیات باستانشناسی در آینده تأیید گردد.

۳۶. Reisebericht، فصلهای ۲۵-۲۴، ۲۷، ۳۰؛ متن، ۱۰-۱۳، ۱۹-۲۷.

در زندگی پس از مرگ آنان را خدست کنند.^{۳۷} این اعتقادات ساده‌گواه آلتست که اعتقادات ساده آنان کمی پیشرفته‌تر از آنیمسم ابتدایی بود. احترام به آب، خاصه به آب روان و چشمه‌ها که اغزهای ابن فضلان مرعی می‌داشتند در میان اقوام ترک و مغول شایع بود. کتیبه‌های اورخون به «زمین - آب متبارک ترکان» (ترک ایروک ییری سویی) به عنوان یک اصل مذهبی اشاره می‌کند که با «خدای ترکان» (ترک تنگریسی) همزیستی دارد. و احترام به آب در یاسا یا قانون اساسی مغولان در روزگار چنگیزخان درج گردیده است.^{۳۸}

ابن فضلان می‌نویسد که این اغزها قَم‌ها یا شمنانی داشتند که در مراسم به خاکسپاری مردان بزرگ قبیله شرکت می‌جستند، و بنظر می‌رسد که به آیین شمنان در میان بلغار نیز اشاره می‌کند که تنها بخشی از آنان قبول اسلام کرده بودند. در حدود العالم آمده است که اغزها پزشکان (طیبیان، بچشکان) را بزرگ می‌داشتند و این پزشکان را برخون و خواسته ایشان حکم بود. در روایت باستانی ترک، غز لَوَه یافت دارای تعویذ حجارالصواعق (پله - تش) بود که می‌توانست از طریق کنترل عناصر طبیعی، پیروزی در جنگ را نصیب خود کند.^{۳۹} بنظر می‌رسد که نخستین رهبران قبیله‌ای سلجوق طالع بینی و جادورا محترم می‌داشتند تا آنان را در مهاجرتها و سفرهای جنگی هدایت کنند. در نبرد دنداقان در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۴۰ م سلجوقیان فاتح منجمی در میان خود داشتند، و در پایان جنگ که طغرل خود را فرمانروای خراسان اعلام کرد به این منجم که گویا پیشگویی او درست درآمده بود پاداش داد. در میان خود دودمان سلجوقی قتلش بن‌ارسلان اسرائیل، پسر عم طغرل در علم نجوم مهارت داشت. بنابراین گفته این‌الاثر غزان او را شخصی فوق‌العاده می‌دانستند، اما شورش قتلش در آینده نشان داد که او نماینده فکر محافظه‌کار ترکمنان بود و احتمال مصرانه خواستار آن بود که آداب و اصول زندگی قبیله بازگردانده شود.^{۴۰}

۳۷. همانجا، فصلهای ۲۹، ۲۸، ۳۱، متن ۱۵-۱۳، ترجمه ۲۵، ۲۵-۲۸. ابن فضلان واقعاً اصطلاح بَلْبِل را بکار نمی‌برد، اما به اینگونه تندیسه‌های یادبود اشاره می‌کند. [۲۷]
۳۸. تامسن در ZDMG (۱۹۲۲)، ۱۳۱، ۱۴۶، بارتولد، تاریخ ترکان، ۱۲، طبقات ناهری، ترجمه ۱۱۰۷-۱۱۰۹.

۳۹. Reisebericht، فصلهای ۳۱، ۶۵، متن ۱۴-۱۵، ۲۹، ترجمه ۸-۲۷، ۶-۶۵، حدود العالم، ۱۰۰ (ویرایش سیدجلال‌الدین طهرانی، ۵۴) مجمل‌التواریخ، ۳-۱۰۲؛ مقایسه با طوغان، Giris، ۱۸.

۴۰. بیهمی، ۶۲۸؛ ابن‌الاثر، X، ۲۴. این منجم سلجوقیان البته ممکن است ایرانی‌ای بوده باشد که به‌سهاجمان پیوسته بود. در ابن‌الاثر، IX، ۳۲۸ بار دیگر از منجم مذکور یاد می‌شود که قول پیروزی در نبردی را می‌دهد که در سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م به شکست سباشی سیاه‌سالار غزنوی در نزدیکی سرخس منجر گردید. «داود [چغری بیگ] منجمی موسوم به الصامعی داشت. این منجم به او توصیه کرد که جنگ را آغاز کند و سوگند خورده که اگر پیشگویی او تحقق نیابد خون او را بریزند.»

ابن فضلان اطلاعاتی نیز از تشکیلات سیاسی و قبیله‌ای اغزهایی که به آنان برخورد کرده بود به ما می‌دهد. می‌گوید که پادشاه آنان پیغو نام داشت. لقب پیغو منشأ نظامی داشت و سابقه آن به دوره‌های تیو-کیو می‌رسد. نایب او را کادهارکین می‌خواندند که ظاهراً همان کالرکین کاشغری است (دیوان لفظ‌الترک، ترجمه اتلی، I، ۸۰، ۱). این دو تن بر رؤسای قبایل نفوذ معنوی داشتند و شاید اعقاب خاندانهای حاکم ترکان دردشتهای آسیای میانه بودند.^{۴۱} اما رهبری واقعی در دست کسی بود که ابن فضلان او را صاحب الجیش یعنی سوباشی یا سوبه‌گی می‌خواند. و به همین صاحب الجیش بود که ابن فضلان اعتبارنامه خود را تسلیم کرد و نامه‌های دربار خلیفه را تحویل داد و هدایای ویژه را واگذار به پیغو. بعد از سوباشی چند فرسانده نظامی پایین مرتبه بودند که القاب طرکان (ترکان)، ینال و یغلز (۹) داشتند.^{۴۲}

رویه‌رفته اغزها در مقایسه با دیگر اقوام ترک نظیر خزران و لگای سفلی و قرقان سمیرچیه که در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) خود را در مقام هسته مرکزی اتحادیه قراخانی رسمیت بخشیده بودند از پیشرفت کمتری برخوردار بودند، از لحاظ سیاسی متشتت بودند، خاقانی بر خود نداشتند و تنها کسی که بر آنان ریاست داشت پیغو بود. لقب خاقان و حکومت نظری بردشتهای به ایغوران و قراخانیان انتقال یافت و سلجوقیان هرگز مدعی آن نگشتند. یاغیگری و جدائی طلبی از دیرباز صفت سیزه خلق اغز بود. در کتیبه‌های اورخون کراراً به یاغیگری تغز - غزان اشاره می‌شود. بنابر حدود العالم «هر قبیله را از ایشان [یعنی غزان] مهتری بود از لاسازگاری باهم.» و نیز از شقاق مهمی در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) اطلاع داریم که منجر به این گردید که گروهی از غزان مراتع سابقاً لاسکون شبه جزیره منقشلاق واقع در مشرق دریای خزر را متصرف شوند. یکی از دلایل غزائی که در سال ۴۱۶ ق/ ۱۰۲۵ م به سلطان محمود رو آوردند و درخواست کردند که به آنان اجازه داده

۴۱. *Reisebericht*، فصل ۳۳، متن ۱۵، ترجمه ۲۸. درباره لقب پیغو که کاشغری آنرا متعلق به رهبر بلافاصله پس از خاقان می‌داند و مجمل التواریخ، ۲۲۱ آنرا لقب پادشاه اغزها. نگاه کنید به طوغان، همانجا، خلاصه، فصل ۳۳، ۱-۱۴۰ و فرشعی ترجمه فرای با ارجاعات دیگر. درباره کالرکین و جز کال در اسامی خاص ترکی نگاه کنید به کوتویکز، در RO، (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، ۱۸۵-۱۹۰.

۴۲. *Reisebericht*، فصل‌های ۳۴، ۳۶، متن ۱۵-۱۷، ترجمه ۲۸-۳۱؛ مقایسه شود با مطلب درباره سوباشی، خلاصه، فصل ۲۰۳۴-۱۴۱، می‌توان یغلز را یوغروش معنی کرد که کاشغری می‌گوید معادل وزیر است.

شود تا در خراسان توطن کنند ستم امیران خودشان بود.^{۴۲} سلاطین سلجوقی حتی پس از آنکه پادشاهان لیرومندی در خاور میانه گردیدند هرگز موفق نشدند تابعان هم‌قبیله خود را تماماً زیر نفوذ خود درآورند. نبرد سنجر و غزان در خراسان عجز نهایی دودمان سلجوقی را در شناساندن قدرت فائده خود به خودشان نشان داد.

۳. سلجوقیان در خراسان: مهاجرتهای غزان به ماوراءالنهر و خراسان

کاشغری (ترجمه اتلی، ص ۵۵-۵۹) اسامی بیست و دو قبیله غزرا در اثر خود ذکر می‌کند و می‌نویسد که قینیق‌ها که قبیله شاهزادگان غزبود رهبری قبایل دیگر را داشتند. خاندان سلجوق — بنظر نمی‌رسد که در ابتدا واحد اجتماعی بزرگتر از این وجود داشته است — به قینیق‌ها تعلق داشتند.^{۴۳} منبع مهم ما در باره تاریخ اولیه سلجوقیان، ملک نامه مجهول المؤلف

۲۳. تامسن، ZDMG، (۱۹۲۲)، ۱۲۷، ۱۵۰، ۵، ۱۵۲، ۱۶۵؛ حدود العالم، ۱۰۱ (ویرایش سید جلال‌الدین تهرانی، ۵۲)؛ ابن حوقل، ۳۸۹؛ و ابوحمید الاندلسی القرناطی، تحفة الادب، ویرایش قراند، CCVII, JA، (۱۹۲۵)، ۲۳۳، مقایسه شود با بارتولد، دائرة المعارف اسلام، جلد اول، مقاله، «منقشلاق» گردیزی، ۸۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۹).

۲۴. ظهیر الدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۶، ۱۰؛ حسینی، اخباء الدولة السلجوقیه، ۳ و نیز رشید الدین فضل‌الله قینیق‌ها را به عنوان یکی از بیست چهار طایفه اغز هائیت کرده است. قبول اسلای «سلجوق» در کتاب حاضر از آنجهت بود که این املا در خاورشناسی اروپایی مرسوم است و بر مبنای اسلای منابعی نظیر بیهقی، گردیزی و تاریخ سیستان می‌باشد که در دوره آمدن سلجوقیان به ماوراءالنهر و خراسان نوشته شده‌اند. اسلای سلجوق را با «قاف» یعنی سلجوق یا سلجوق باید دانست. اما بارتولد ایراد گرفته که سلجوق با قاف قاعده هم‌آهنگی حرف مصوت را نقض کرده و عقیده داشت که آنرا بر مبنای تلفظ «کاف» در کاشغری باید سلجوک خواند (ویرایش کیلی سیلی رفعت بیگ، ۳۹۷، و در Kitab_idedeje: Qorqut. پلیوت با این نظر موافق بوده است (۱۷۶-۱۷۷)، [پاریس، ۱۹۵۰] Guvres posthumes, II) ل. رازولی L. Rasonyi به توجه آشکار کاشغری به اختلافات صوتی و گنجاندن لغت سلجوق در دسته واژه‌هایی که از کام تلفظ می‌شوند یعنی در دسته مصوتهای جلویی، اشاره کرده است. (۱۹۳۹ [Selçuk adının men Seine] dair', Belleten, II (صفحات ۳۷۸-۳۸۴) از این گذشته اسلای سلجوق با «قاف»

است که احتمالاً برای پادشاه جوان الپ ارسلان، الدکی پس از مرگ پدرش در سال ۱۰۰۹/۴۰۱ میلادی نوشته شده است. بنابراین، تاریخ تألیف کتاب حوالی حدوث رویدادهایی است که توصیف می‌کند. این کتاب از مستخرجاتی که از آن در تألیفات مورخان دوره‌های بعد نظیر ابن الاثیر، الحسینی، ابن العبری و میرخواند وجود داشت بر ما معلوم گردید. کاهن اطلاعات این مورخان را با گواهی منابع دیگر (نظیر منابع عصر غزنوی، و مشارب التجارب ابن فندق که منبعی خراسانی است و از نقل قول‌هایی که در منابع دیگر از آن شده است شناخته گردید و کتاب هلال الصابی و کتاب پسر و ذیل نویس اثر او غرس النعمه که آن نیز باز با گزیده‌هایی که از آن در آثار دیگران آمده شناخته شده) جهت تهیه گزارش انتقادی از ظهور سلجوقیان تا پیروزی آنان در دنداقان تماماً مورد بررسی قرار داده است. ا. پریسک نیز به بررسی خاستگاه سلجوقیان دست زد، منتهی هم از دیدگاه یک ترکشناس و هم از نظرگاه یک مورخ اسلامی. این دو دانشمند خاورشناس بر سر موضوعاتی چند اختلاف نظر داشته‌اند، بدین معنی که کاهن در برابر دید ذهنی پریسک به تأیید نظرات قدیمی و سنتی تمایل داشت.^{۴۰} دقاق یا تقاق جدبزرگ دودمان سلجوقی بواسطه دلیری و نیرومندیش به «تیمور بالغ» (کمان آهنین) شهرت داشت. او در خدمت «شاهان ترک» یا یغوی اغزا بود (بیشتر موارد در منابع یغوی یا پیغو آمده است^{۴۱}). در «وختة الصفا ییغو لقب «ملک خزر» است. مناسبات حسنه میان ییغو و خادمش به تیرگی گرایید و بنابر اخبارالدولة السلجوقیه، دقاق با نقشه ییغو برای تاخت و تاز به قلمرو اسلام مخالفت کرده بود، اما پیداست که این داستان را جعل کردند

وسیعاً در ادب اسلامی مورد قبول واقع گردیده و از نظر دور داشتن این واقعیت خطرناک است، بویژه که اسلای زبان اولیه ترکی بخصوص در مشرق سخت تغییرپذیر است. یک عامل قاطع، اشتقاق اسم است که تاکنون بر کسی روشن نشده است. احتمال دیگر این است که این کلمه از فعل سلموق (حمله، بورش) متهاجم، حمله آورنده گرفته شده باشد (مقایسه شود با ك.ه. منگز در مجله پژوهشهای خاور نزدیک، X [۱۹۵۱]، ۲۶۸، زیر نویس ۲).

۴۵. کاهن، ملک نامه و تاریخ اوایل عهد سلاجقه، II, oriens, (۱۹۴۹)، ۳۱-۶۵ و نیز نگاه کنید به بخش کاهن درباره سلاجقه در کتاب تاریخ جنگهای صلیبی، جلد اول سده نخست، تألیف ك.م. ستون و م.و. بالدوین (فیلا دلفیا، ۱۹۵۵)، ۱۳۵-۱۷۶؛ پریسک، در ادمان کوپر دولو، ۳۹۸-۴۱۰؛ مقایسه شود با کاهن، -Apropos de quelques articles,

۲۷۱-۲۷۵ و (۱۹۵۴) JA, CCXLII, dans Le Köprülü Armagani,

۴۶. استعمال کلمه ییغو یا پیغو آنقدر در منابع تکرار گردیده است که تصور شده است که با ییغو قوش مواجه ایم که احتمالاً توتم قبیله بوده است نه لقب پیغو؛ مقایسه شود با ماکواریت، Komonen، ۳-۴۲، زیر نویس ۵؛ پلیو، XXVII, TP, (۱۹۳۰)، ۱۶؛ پریسک، پیشین، ۷-۴۰۶.

تا نشان دهند که دودمان سلجوقی پیش از طرفداری رسمی از اسلام قلوبشان به پرتو نور الهی روشن گشته بود. سلجوق پسر دقاق نیز خدمت بیغومی کرد و منصب مهم لشکری سوباشی (ترجمه آن در منابع عربی و فارسی قائد الجیش، مقدم الجیش) را دارا بود. اما زوجه بیغو از قدرت و اعتبار سلجوق به هراس افتاد و ذهن شویش را علیه او زهر آگین کرد. سلجوق پیش از آنکه سر به تیغ دهد با یکصد تن از افراد خانواده و ملازمان خود و هزار و پانصدشتر و پنجاه هزار گوسفند راه گریز گرفت و به جند در نزدیکی مصب سیردریا رسید که «حق عز و علا ضمیرش را به انوار قلبی منور گردانیده» و از «اعیان فقها و فحول علما»ی اسلام درخواست که اسلام و قرآن را به او تعلیم کنند. سلجوق و دسته او از آن پس در دشت های نزدیک جند مسکن کردند، دسته ای از غازیان ترک تشکیل دادند و مردم مسلمان محل را از اخاذی «ایلچی کفار» که هر سال به طلب یاج و خراج می آمد رها کردند. با وجود این ممکن است که سلجوق بظاهر قبول اسلام کرده بود، چون در گزارش الحسینی آمده است که وقتی سلجوق در خواب دید که پیشاب آتش از او بیرون می جهد و ذرات آن در سراسر جهان پراکنده می شود، از معبری (یعنی یکی از شمنان ترک) خواست که این نشانه استیلا، اخلاف او را بر جهان تعبیر کند.^{۴۷}

محل وقوع این رویدادها دشت هایی است که از سیر دریای سفلی تا ولگا امتداد می یابد. فرمانروای این پهنه، بیغوی غزان بود که ینگی - کنت را پایتخت زمستانی خود کرده بود. روابط بیغو، دقاق و سلجوق با خزران اخیراً توجه دانشمندان را به خود جلب کرده است بخصوص که ابوالعلاء بن حسول، دیوانسالار غزنوی که به سلجوقیان پیوست و کتابی در فضایل دودمان او نوشت داستان غربی از زندگی سلجوق (در کتاب ابن حسول: مرجوق) بن دقاق نقل می کند. بنابراین داستان، سلجوق به ضرب تیغ، ملک خزران را مجروح می سازد، که البته آنرا برای نشان دادن اشرافیت و جرأت اجداد طغرل در کتاب آورده است. ابن العبری می گوید که دقاق در خدمت خزران بوده و پسر او در دربار آنان پرورش یافته بود. به همین خاطر د. م. دنلپ گمان برد که رابطه ای میان سلجوقیان و خزران وجود داشته و عقیده داشت که علت فرار سلجوق به جند احتمال گسستگی نهایی با خزران بوده است. البته دلایلی که این نظر را رد کند وجود دارد. ذکر خزران در منابع شاید یادآور مناسبات اولیه غزان - خزران باشد، اما روابط آنان در نیمه قرن چهارم هجری (نیمه دوم سده دهم میلادی) خصوصت آمیز بود. خزران در آن هنگام نیروی نظامی و سیاسی ای در حال انحطاط بودند، و در خصوص سفر جنگی سال ۹۸۰ و لادی میر کیفی ولگا نخستین سالنامه روسی صراحتاً از یک اتحاد

۴۷. حسینی، اخبار الدولة السلجوقیه، ۱-۲؛ ابن الاثیر، IX-۲-۳۲۱، ترجمه در مارکوارت، Komanen، ۲۲-۲۴؛ ابن العبری، ترجمه ۶-۱۹۵؛ میرخواند، IV، ۷-۹۶ (چاپ پیروز، اردیبهشت ۱۳۳۹، ۶-۲۳۵)؛ کاهن، Oriens (۱۹۴۹)، ۴۲-۴۴؛ پریتسک، پیشین،

روس-نخز در برابر خزران سختی می‌گوید.^{۴۸}

در تمام این رویدادها ما شاهد شقاق و اختلاف غزان هستیم. قدرت یغو، رهبر اسمی مردم، مورد ادعای سلجوق، سوباشی جاهطلب بود. داستان اخراج این تابع قدرتمند مشهور است. وقتی سلجوق به‌جند آمد به تلافی، لمایندگان یغو را از آنجا بیرون راند. از این رو خصوصیت سختی میان دودمان حاکم سابق اغزها یعنی دودمان یغو و برادرزاده‌اش ابوالفوارس شاه ملکه‌بن علی و سلجوقیان که شاه ملکه‌بن علی آنان را یاغی می‌دانست آغاز گردید. گرویدن سلجوق به‌دین اسلام، بالقوه انگیزه دیگری به‌این دشمنی داد که همانا انگیزه مذهب بود، اما این انگیزه عملاً نمی‌توانست موجب اختلاف چندانی شود. گرویدن یغو و اطرافیانش به اسلام در ینگی-کنت باید در سالهای نخستین قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) صورت گرفته باشد. شاه ملکه‌کنیه کاملی از اسامی همراه نام خود داشت و پدرش نام علی برخود نهاده بود. بهر تقدیر، بعید است که تمام ترکمنانی که به‌همراه رهبران سلجوقی به‌سست جنوب به‌درون ماوراءالنهر و خراسان سرازیر شده بودند مسلمان بوده باشند. شاید تنها قلیلی از آنان مسلمان بودند، و رفتار جابرانه آنان آشکارا با رفتار مردم مسلمان تفاوت فاحشی داشت. شاید بتوان زمان قبول اسلام از جالب سلجوق و خاندان او را سال ۳۸۲ ق/ ۹۹۲ م تعیین کرد، زیرا در این سال ارسلان اسرائیل بن سلجوق، سامانیان را در برابر بغراخان قراخانی که در همین سال بخارا را از دست آل سامان بیرون کرده بود یاری می‌داد. سه پسر سلجوق، یعنی ارسلان اسرائیل، میکائیل و موسی (یونس پسر چهارم سلجوق در جوانی درگذشت) به‌سست ماوراءالنهر کوچ کردند و نخست به‌خدمت سامانیان درآمدند و سپس به‌شاهزادگان متعدد قراخانی پیوستند. گردیزی مسلمان شدن یغوی اغزها و اتحاد او با آخرین اسیر سامانی، اسماعیل بن-نوح المنتصر در سال ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۳ را ضبط کرده است و اغزها بار دیگر در سال بعد اسماعیل المنتصر را در برابر ایلک‌خان نصر یاری دادند. بنا بر گفته عتبی اغزها از دیرباز متمایل به‌مطرفداری از سامانیان بودند (لهم صفو الی الدولة السامانیة^{۴۹}). کاهن و پرستسک برسر هویت این یغو که آیا صاحب اصلی این لقب منظور است یا ارسلان بن سلجوق که آخرین کسی است که این لقب را دارد، اختلاف نظر دارند. کاهن متمایل به‌لظرف منقی است که از قضا بارتولد نیز همین تمایل را داشت و اینکه این یغو همان ارسلان اسرائیل است و این لقب را به‌رقابت بایغوی واقعی و اظهار استقلال از او برخود نهاده بود. از سوی دیگر پرستسک نمی‌پذیرد که ارسلان اسرائیل توانسته باشد بدین سرعت این لقب را بر خود گذاشته باشد و مدعی است که این شخص باید یغوی ینگی-کنت بوده باشد که سامانیان

۴۸. ابن حنبل، تفضیل الامراء، متن عربی، ۲۹، ابن العبری، ترجمه ۱۹۵؛ دنلپ، تادیخ خزدان جهود، ۲۶۵؛ تولستوف، در حول و حوش فرهنگ خوادمشاهیان قدیم، از صفحه ۲۶۹ به بعد.

۴۹. عتبی، I، ۱۷۶، ۳۳۵-۶، ابن الاثیر، IX، ۳۲۲؛ گردیزی، ۶۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۷۵)؛ بارتولد، تادیخ خلق ترکمن، از صفحه ۱۰۱ به بعد.

را یاری کرده است. به نظر نگارنده تعبیر پیرتسک با اطلاعات نارسایی که از این وقایع داریم بیشتر قابل قبول است. تأکید او بر تعیین تاریخ این واقعه بمورد است، و درخور توجه است که کنیه «ابوالفوارس» شامسک به روابط آنان با سامانیان اشاره دارد، زیرا «ابوالفوارس» کنیه نسبی مطلوب امرای اخیر سامانی بود.^{۵۰} ارسال اسرائیل در هر تاریخی خود را پیغو خوانده باشد، این کار، مبارزه طلبی بایغوی اصلی بود، زیرا این لقب به رهبری بر کلیه اقوام غز دلالت می کرد. ممکن است که قراخانیان برای نشان دادن دشمنی خود به پیغوی اغزا که متحد قدیمی سامانیان بشمار می رفت، ارسال اسرائیل را به نهادن نام پیغو بر خود برانگیخته باشند، بویژه که اسیران غز ینگی-کنت و جند به دشمنی سخت خود با قراخانیان و سلجوقیان ادامه دادند و بعد از سقوط سامانیان با غزنویان که دشمن قراخانیان بودند متحد گردیدند.

چه چیز سلجوقیان و تابمان آنان را به کوچ کردن از جند به سمت جنوب و جستجوی مراتع در حوالی بخارا وادار کرد؟ اوضاع این منطقه از لحاظ سیاسی البته دستخوش آشفتگی بود: دو دودمان قدیمی که این ناحیه را زیر اقتدار خود داشتند یعنی خوارزمشاهیان فریغونی و سامانیان دیری نبود که منقرض شده بودند و دوسالنه جدید یعنی قراخانیان و غزنویان به پر کردن خلأ قدرت آنان برخاسته بودند. این حوادث فرصتهای مناسبی به دست همبیلگان آنان داد تا در قلمرو این دولتها به عنوان کمک های نظامی یا پاسداران مرزی شغلی یابند. شاید عوامل اقتصادی نیز بی تأثیر نبوده است. منابع چندی که درباره تاریخ آسیای میانه وجود دارد از فقدان مراتع و جمعیت انبوه این منطقه سخن می گویند. مروزی و بعد از او عوفی می گوید قون ها که بنظر می آید مردمی ترک بودند و با قبیله قای (که نباید با قینیق ها از قبیله اغزا اشتباه شود) در مغولستان زندگی می کردند، بر اثر فشار بر سر مراتع به سوی غرب آمدند. ظهیرالدین نیشابوری و به دنبال او راوندی می گوید که «آن بزرگان از ترکستان به حکم انبوهی خانه و تنگی چراخوار به ولایت ساوراءالنهر آمدند.» و جمال قرشی تأیید می کند که این واقعه «در اثر درهم فشردن خاندان های ایشان» حادث شد.^{۵۱} این موضوع ممکن است از دلایل کوچهای مکرر سلجوقیان نیز بوده باشد. کشمکش بر سر آبشخور در دشتهای آسیای میانه پیوسته روی می داد. این کشمکشا پس از آنکه برندگان، مراتع بازندگان را تصاحب می کردند یا به یک منازعه خونین می کشید یا به تاخت و تاز در سرزمینهای مسکون

۵۰. کاهن، Oriens (۱۹۴۹)، از صفحه ۴۶ به بعد؛ همانجا، JA، (۱۹۵۴)، ۲۷۳-۲۷۵؛

پیرتسک، در «اربخان کوپرولو» ۵. ۴؛ بارتولد، ترکستان، ۲۶۹ (ترجمه فارسی ۶۲۸)

۵۱. عوفی، جوامع الحکایات، متن و ترجمه بخش مربوطه در مارکوارت، Komonen،

۱-۴۵؛ مینورسکی، مروری در چین و ترکستان دهند، متن، ترجمه ۳۰-۲۹؛ ظهیرالدین

نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۰؛ راوندی، ۸۶؛ جمال قرشی، نقل در طوغان، Ciris،

منجر می‌گردید که در آن حدود کار دریچه اطمینان را بازی می‌کرد. می‌دانیم که هنگامی که سلجوقیان و اتباعشان در خراسان عصر غزنوی پراکنده می‌شدند ظاهر نکبت‌باری داشتند. اما دلایل تغییرات اقلیمی، افزایش خشکی، فشار جمعیت و مضیق اقتصادی موجب چنان ارزیابی‌های شتابزده‌ای از کوچ‌های چند قبیله‌ای گردیده است که قراردادن انگیزه اقتصادی در پشت تاخت و تازهای سلجوقیان در میان دلایل بسیاری که در این باره وجود دارد محتاطانه‌ترین دلیل است. بسیار احتمال دارد که فشاری که قپچاقان و قبیله همدست آنان یعنی قنقلی‌ها بر سلجوقیان وارد می‌آوردند، عامل مهمی در مهاجرت‌های غزان در این دوره بوده است. قپچاقان مردمی کهنسال بودند که از کیماک‌های حوزه رود ایرتیش برخاسته بودند. گردیزی آنان را یکی از هفت قبیله کیماک توصیف می‌کند، اما اطلاعات گردیزی باید کاملاً قدیمی بوده باشد، زیرا این خردادیه در قرن سوم هجری (نهم میلادی) آنان را با نام خفشاخ، مردمی جدا می‌داند. و حدود العالم می‌گوید: باوجودی که خفشاخ از کیماک جدا شده است، اما «ملک» ایشان هنوز نایب کیماکها است. جغرافیا دانان سده چهارم هجری (دهم میلادی) می‌نویسند که غزان و کیماکها مرزهای شمالی ماوراءالنهر را غارت می‌کردند. در قرن بعد نام «کیماک» دیگر استعمال نمی‌شود، اما یبھقی می‌گوید که قپچاقان در جلوس مسعود به پادشاهی (یعنی ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م) مرزهای خوارزم را چپاول می‌کردند.^{۵۲} بی‌گمان در این دوره در دشتهای غربی نطفه جنبشهایی بسته می‌شد که منجر به اشغال جنوب روسیه به‌دست «پولوتزی» *ها یا «کومانوی» *ها گردید و این دشتهای غربی از نام قدیمی خود که «دشت اغز» بود به‌دشت قپچاق تغییر نام داد. پریسک، احتمال می‌دهد که چون شام ملک پس از آنکه خوارزم به‌دست سلجوقیان افتاد، به‌سمت جنوب، به ایران شرقی گریخت و به‌بنگی - کنت بازنگشت (بنا بر قول این فندق او در سال ۳۳ ق/ ۱۰۴۱ - ۲ م از یبھق عبور کرد). بخش سفلی سیردریا از آن پس از تصرف غزان بیرون شد و به‌دست قپچاقان افتاد.^{۵۳}

در سه دهه نخست قرن یازدهم میلادی خاندان سلجوقی به‌صورت سربازان مزدور در مرزهای اسلامی زندگی می‌کردند و به‌هرکسی که وعده غنیمت به آنان و زمین مرتع به متابعان ایشان می‌داد خدمت می‌کردند. ارسلان اسرائیل با یکی از دختران فرمانروای

۵۲. حدود العالم، ۱۰۱ (ویرایش سیدجلال الدین طهرانی، ۵۳)؛ مقدسی، ۲۷۴؛ یبھقی، ۸۶؛ بارتولد، دائرةالمعارف اسلام، ج ۱، مقاله «کیماک».

* پولوتزی، نامی که روسها به قپچاقان داده بودند - م.

* کومانوی، نام قپچاقان در منابع بیزانسی - امپراتوری صحرانوردان، ترجمه فارسی، ص ۳۰۶-م.

۵۳. تادیک یبھق، ۵۱۱؛ ابن الاثیر، IX، ۳۴۶؛ پریسک، پیشین، ۴۵۸، مقایسه شود با بارتولد، تادیک فرمان، ۸۸-۹۱ (از نخستین استعمال اصطلاح دشت قپچاق در دیوان ناصر خسرو آمده است، مقایسه شود با براون، تادیک ادبی ایران، II، ۲۲۷) (ترجمه فارسی ۳۴۵)، و مارکوارت Komonen، از صفحه ۹۷ به بعد.

قراخانی بخارا، علی تگین بن بغراخان هارون یا حسن ازدواج کرد و بالنتیجه دو پسر میکائیل، ابوطالب طغرل بیگ محمد و ابوسلیمان چغری بیگ داود در خدمت علی تگین به‌عم خود پیوستند، و در چراگاههای نور بخارا یا نخشب اسکان کردند.^{۵۴} برخی مورخان می‌گویند که مقارن پایان دهه دوم قرن، یعنی در سال ۴۰۹ ق/ ۱۰۱۸ م یا ۴۱۲ ق/ ۱۰۲۱ م ترکمنان به‌رهبری طغرل بیگ منطقه دوردست ارمنستان و آذربایجان را مورد تاخت‌وتاز قرار دادند (این مورخان عبارتند از میرخواند سورخ اسلاسی و ابن عبری و سنی‌الرهاوی و وارطان از سورخان عیسوی سوربانی و ارمنی). کافه‌سوغلو Kafesoglu تحقیق ویژه‌ای را وقف این سفر جنگی کرد و جنبه تاریخی آنرا تهاجمی پویشی و مقدساتی دانست، اما کاهن ایراداتی بر این نظر وارد ساخت و اظهار داشت که گزارش مورخان به تهاجماتی که حدود ده سال بعد صورت گرفته اشاره دارد و در این مورد چند اشتباه روی داده است.^{۵۵}

در میان گروه ترکمنان، نه‌رهبری یکپارچه وجود داشت و نه سیاست روشن. در آن ایام گروههایی از آنان به تناوب گاه به خدمت غزنویان وارد می‌شدند و گاه به خدمت قراخانیان. در سال ۴۱۶ ق/ ۱۰۲۵ م که محمود با قدرخان یوسف، اسیربخش شرقی قلمرو قراخانیان، برادر و رقیب او علی تگین متحد گردید، علی تگین موقتاً از سفد بیرون رانده شد و ترکمنان نیز که نیروی کمکی او را تشکیل می‌دادند مجبور به کوچ از منطقه شدند. سلطان دریافت که این ترکمنان خطری بالقوه‌اند که او را تهدید می‌کنند، از این رو ارسلان اسرائیل را دستگیر ساخت و او مابقی عمرش را در هند در حبس گذراند. برادرزادگان او طغرل و چغری در این زمان از اعتبار چندانی برخوردار نبودند - لقب «بیگ» آنان نشان فضیلت خاصی نبود - تا در پی آن باشند که بار دیگر فرمانروایی خاندان خود را به ترکمنان تحمیل کنند. پس از آن اتباع سابق ارسلان به این ادعا که از ستم امرای خود در زحمت بسیار بودند از محمود درخواستند تا به آنان اجازه دهد که در حواشی شمالی خراسان سکن کنند و حفاظت از آن نواحی را به عهده گیرند. سلطان امیدوار بود که با پیروی از سیاست علی تگین از آنان به عنوان نیروی کمکی بهره‌برداری کند، از این رو اجازه داد تا چهار هزار خانوار ترکمن بانه، گوسفندان، شتران، اسبان و استران آنان از جیحون بگذرند و در نزدیک‌فراوه، سرخس و ایبورد سکونت نمایند.^{۵۶}

۵۴. حسینی، ۲؛ بنداری، ۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳-۳۲۲؛ طبقات ناصری، ترجمه ۱۱۸ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۴۵)؛ منتظم، VIII، ۲۳۳؛ میرخواند، IV، ۹۷ (چاپ پیروز، ۲۳۷) ۵۵. نگاه کنید به: [۲۸]

۵۶. گردیزی، ۵-۸۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۹)؛ بنداری، ۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۱۳-۱۴؛ راوندی، ۹-۸۸؛ حسینی، ۳-۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۶-۳۲۳؛ طبقات ناصری، ترجمه، ۷-۸۵ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۴۴-۷)؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ۷-۱۷۶؛ میرخواند، IV، ۹۹، ۱۰۴ (چاپ پیروز، ۲۴۲، ۱۴۷)؛ ناظم، سلطان محمود، ۴-۶۳.

این ترکمنان با از دست دادن رهبری ارسلان اسرائیل در بی‌نظمی کاملی سقوط کردند. رؤسای کوچک متعدد گروه‌های ترکمنان را رهبری می‌کردند، اما رهبری یکپارچه وجود نداشت. آنان سرزمینهای آباد خراسان شمالی را غارت می‌کردند و اغنام آنها کشتزارهای ناحیه را تهدید می‌کرد. در سال ۴۱۸ ق/ ۱۰۲۷ م مردسان نسا و اییورد از این غارتها بستوه آمدند و به سلطان تظلم کردند. از این رو ابتدا حاکم طوس، غلام‌سپاهسالار ابوالحارث ارسلان جاذب (حاجب؟) و سپس (۴۱۹ ق/ ۱۰۲۸ م) خود سلطان برای تنبیه این ترکمنان به اقداماتی دست زدند. شکست سختی که بر ترکمنان وارد آمد آنان را به اطراف و اکناف پراکنده ساخت، برخی به دشتهای دهستان و تپه‌های بلخان کوه بازگشتند و دیگران به جانب غرب به درون سرزمین ایران پراکنده شدند که در آنجا برخی از آنان به استخدام پادشاهان محلی درآمدند. و همین ترکان بودند که این کاکویه اصفهان به دفعات آنها را به خدمت ارتش خود درآورد. آنان اکنون موجب آشفتگی دایمی در ولایات ری و جبال شده بودند. در سال ۴۲۰ ق/ ۱۰۲۹ م سلطان مسعود در ری گروهی از آنان با رئیسشان یغمر داخل سپاه خود کرد و یا به غرب آورد. آنگاه آنان را به یکی از غلام‌سپاهسالاران خود سپرد و او در سفرجنگی به مکران از آن استفاده کرد، اما این ترکمنان هرگز نیروی نظامی شایسته اعتمادی نبودند. اتباع یغمر از ناحیه بلخان کوه به خراسان تاخت و تاز می‌کردند، و در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م تاش‌فراش سپاهسالار غزنوی پنجاه تن از رؤسای ترکمنان را اعدام کرد که از آنان یکی همین یغمر بود. امید می‌رفت که به این طریق چشم زهری از باقی ترکمنان گرفته شود، اما این کار در عمل بهانه دست آنان داد تا به منظور گرفتن انتقام از خون رؤسای خود دست به تعدی بیشتری بزنند.^{۷۷}

این دسته از ترکمنان را که بواسطه رخنه‌شان در ایران غربی یا «عراق عجم» به عراقی شهرت دارند از طریق بیهقی و ابن‌الاثیر می‌شناسیم. این دو منبع اساسی برخی از رؤسای آنان را به دست می‌دهند که از آن جمله اند یغمر (که گویا از پاره‌ای امتیازات برخوردار بود)، یوقا (بقه)، گوکتاش، قیزیل، منصور، و ناص اوغلو؟ (MüKimin Hilal Yinanç در Anadol-u'nun Fethi [استانبول ۱۹۴۴]، ص ۳۷، این کلمه را السی اوغلو می‌خواند). اما روشن است که ترکمنان متشکل از دسته‌هایی بودند که استقلال بالنسبه وسیعی داشتند.^{۷۸} بطور کلی از دسته‌های دیگری که از سلجوقیان اطاعت می‌بردند مجزا باقی ماندند و میان این دو دسته بیشتر دشمنی وجود داشت تا همبستگی. امیرانی که ترکمنان عراقی از ستم آنان داد - خواهی کردند ممکن است اعضای خاندان سلجوقی بودند که سعی داشتند تا قدرت خود را

۵۷. گردیزی، ۸۹-۹۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۳) بیهقی، ۹-۶۸، ۲۲۲، ۲۶۶، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۹۹، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱۱، ۱۷۱۲، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۱۵، ۱۷۱۶، ۱۷۱۷، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹، ۱۷۲۰، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۲۳، ۱۷۲۴، ۱۷۲۵، ۱۷۲۶، ۱۷۲۷، ۱۷۲۸، ۱۷۲۹، ۱۷۳۰، ۱۷۳۱، ۱۷۳۲، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۱۷۳۵، ۱۷۳۶، ۱۷۳۷، ۱۷۳۸، ۱۷۳۹، ۱۷۴۰، ۱۷۴۱، ۱۷۴۲، ۱۷۴۳، ۱۷۴۴، ۱۷۴۵، ۱۷۴۶، ۱۷۴۷، ۱

بر آنان تحویل کنند. در سال ۴۲۶ ق/ ۱۰۳۵ م در نامه‌ای که ییغو، طغرل و چغری، رهبران سلجوقی بمسوری والی خراسان نوشتند اطمینان دادند که چنانچه سلطان به آنان اجازه دهد تا در نسا و فراوه مسکن کنند، آنان نیز در عوض جلو تاخت و تازهای ترکمنان تازه نفس بلخان کوه، دهستان و خوارزم را بگیرند و ترکمنان عراقی را سرکوب خواهند کرد.^{۵۹}

در ضمن طغرل، چغری و ییغو که بنابر گفته بیهقی و ملک نامه عموی این دو برادر بود در ناحیه بخارا باقی ماندند. برخی منابع این ییغو را همان بن سلجوق می‌دانند که این لقب باید پس از مرگ ارسلان اسرائیل در زندان محمود و قتل یوسف بن موسی بن سلجوق بدست علی تگین بدو رسیده باشد. اما مطالبی که در این مورد در منابع آمده است بسیار ضد و نقیض است و کاهن صراحتاً می‌گوید که از روشن ساختن آنان عاجز است. طغرل و چغری در واقع مغزهای رهبری کننده ماجراهای نظامی سلجوقیان بودند. در خصوص ترکیب این دسته‌ها، باید گفت که مسکن است پیروزیهای سلجوقیان، گروههای دیگر غز و عناصر قبایل دیگر را که در دشت‌های اطراف صحراگردی می‌کردند، بسوی خود جلب کرده بود. قینیق‌ها تدریجاً اهمیت خود را از دست می‌دادند و دیگر نامی از آنان برده نمی‌شود، اما دیگر قبایل اهمیت می‌یابند: ایوه، دوگار، سلغر و اوشار. اسامی هر چهار قبیله یادشده در فهرستی که کاشغری از قبایل غز بدست می‌دهد وجود دارد (به صورت ایوا، توگر، سلغر و افشار)، و قبایل مذکور می‌رفتند که در تاریخ اخیر سلجوقیان و اتابکان ایشان نقش مهمی ایفا کنند. سلسله ارتقیه از قبیله دوگار برخاست، رؤسای قبیله سلغر در طی قرن ششم (دوازدهم میلادی) سلسله پادشاهی در فارس تأسیس کردند و قهرمانهای آناتولی مرکزی یحتمل از قبیله افشار بوده‌اند.^{۶۰}

از گروههای داخل در اتباع طغرل، چغری و ییغو که در سالهای اخیر توجه مینورسکی و کاهن را جلب کرده، ینالیان یا اینالیان بوده است. سه رئیس مذکور در سال ۴۲۶ ق/ ۱۰۳۵ م با ده هزار سوار و گروه دیگری از ترکمنان خوارزم که اسب نداشتند و مجبور بودند که پیاده دنبال سپاه حرکت کنند از جیحون گذشتند و بسوی مرو و نسا پیشروی کردند. بنابر گفته بیهقی سواران شامل ده هزار نفر از سلجوقیان و ینالیان بودند.^{۶۱} گروه اخیر را ابراهیم ینال رهبری می‌کرد که منابع متفقاً او را برادر بطنی طغرل می‌دانند. اما کاهن عقیده دارد که ابراهیم ینال از پسران یوسف بن موسی بن سلجوق که مدت کوتاهی لقب ییغو داشت بود. آنچه مسلم است اینست که این ینالیان گروه قبیله‌ای مجزایی نبودند و از چنین قبیله‌ای در منابع، مثلاً در تالیف کاشغری ذکری نشده است. اما لقب ترکی معروف اینال یا ینال در کتیبه باستانی توپوقوق یافت می‌شود. هفاتیج‌العلوم «ینال» را ولیعهد ییغو یا هر رئیس از

۵۹. بیهقی، ۱-۲۸۵- اما از اقدام مشترك سلجوقیان و عراقیان در سال ۴۲۷ ق/ ۱۰۳۶ م نیز ذکری شده است (بیهقی، ۲۹۷).

۶۰. کاشغری، ترجمه اتلی، I، ۵۵-۵۷؛ کاهن، WZKM (۱۹۴۸-۱۹۶۲) ۱۷۹-۱۸۲.

۶۱. بیهقی، ۲۷۵.

رؤسای ترک ترجمه می‌کنند و بنا بر کاشغری ینال «ولد خاتون یا صاحب بتول» است. می‌دانیم که این لقب در میان اغزها پکار می‌رفته، زیرا ابن فضلان ینال الصغیر را که از رؤسای نظامی اغزها بود دیدار کرد. مینورسکی بدین نتیجه می‌رسد که خاندان ینال در میان سلجوقیان جایگاه ویژه‌ای داشت و دارای حقوق موروثی بود، بطوریکه خدم و حشم و اتباع آنان از زندگی جدا و لیمه مستقلی برخوردار بودند. امکان دارد که ینالیان رؤسای قبیله‌ها بوده‌اند. به این طریق ادعاهای ابراهیم ینال در سالهای آخر حیات که به اعدام او در سال ۱۰۵۹ ق/ ۱۰۵۹ م منجر گردید، بعنوان کوششی برای مطالبه حقوق سابق قبیله بیشتر قابل توضیح است.

جلوس مسعود بن محمود بر تخت پادشاهی

۱. شخصیت سلطان مسعود

ماشین نظامی‌ای که محمود در مدت بیش از چهل سال زندگی فعال خود آنرا کامل کرده بود اکنون به دست مسعود رسید که خود با شرکت در بسیاری از نبردها جنگاوری شهیر بود. در سال ۴۰۱ ق/ ۱۰۱۱ م که محمود علیه محمد بن سوری امیر غور دست به اقدامات زد، مسعود و محمد را که هر دو در آن هنگام چهارده ساله بودند با خود همراه داشت. و چهار سال بعد که سلطان از سوی بست و زمین داور غور را مورد تهاجم قرارداد و به ناحیه خوانین حمله برد باز مسعود را در این سفر جنگی با خود برده بود. این «شیربچه» دلیری خود را در سواری و تیراندازی نشان داد و مقدم برجی را که مدافعان عشق مسلمانان را آزار می‌کردند به یک چوپه تیر از پای درآورد، بدینگونه روحیه کافران را تضعیف کرد و آنان را حصار گرفت. به جهت این دلیری و کارهای دیگر الدکی بعد محمود او را ولیعهد یا وارث خویش ساخت که «می‌دید و می‌دانست که چون وی از این سرای فریفته برود جز وی این خالدهان بزرگ را — که همیشه برپای باد — برپای نتواند داشت.» مقارن این احوال محمود او را به حکومت هرات گماشت. گرچه مسعود این مقام را تا سال ۴۰۸ ق/ ۱۸ — ۱۰۱۷ م بیشتر در دست نداشت، اما از آنجایی که هرات از شهرهای بزرگ امپراتوری غزنوی و کلید دفاعی آن بود، منصب حکومت آن باشان مسعود در مقام وارث امپراتوری تناسب داشت.^۱

۱. بیهقی، ۱۱۱-۱۲۳؛ گردیزی، ۷۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲). ردولف گهلپکه در کتاب *Sultan Masud I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft* (۱۰۳۳/۲۲۲، ۱۰۳۰/۲۲۱) (مونخ ۱۹۵۷) که رساله دکترای اوست بتفصیل —

به هنگام بسته شدن دفتر زندگی محمود، مسعود در غربی‌ترین ناحیهٔ اسپراتوری بسر می‌برد. در سال ۴۲۰ ق/ ۱۰۲۹ م که سلطان ری و جبال را فتح کرد پسرش را مأمور ساخت تا ناحیه مذکور را بیشتر سروسامان دهد و از عناصر نامطلوب تصفیه سازد. مسعود با حدتی تمام به سرکوبی مظفریان و آل کاکویه پرداخت و بعدها اظهار داشت که اگر مرگ پدر در نمی‌رسید او راه خود را بسوی سوریه و مصر باز کرده بود.^۲ هنگامی که مسعود با حدتی تمام به سرکوبی مسایان و آل کاکویه پرداخت و بعدها اظهار داشت که پسرش بوجود آمد. و گرچه در مقام ولیعهدی باقی‌ماند، اما هرگز نتوانست اعتماد کامل پدر را جلب کند. اکنون در پایان زندگی محمود پیر بار دیگر روابط پدر و پسر رو به تیرگی نهاد. طرفداران شاهزاده محمد در دربار شدت از او حمایت می‌کردند و قدرت دآوری محمود رو به ضعف می‌نهاد. کبرسن، بیماری، و زندگی پر جوش و خروش او اکنون تأثیر خود را بخشیده بود. بی‌یهی می‌گوید که «در این ایام لختی مزاج او بگشت و مستی بر اصالت رایی بدان بزرگی که او را بود دست یافت.» بنا بر گفتهٔ شبانکاره‌ای محمود حتی نسبت به سوگلی خود اباز خشن و بدخلق شده بود. از این رو مسعود را از مقام ولیعهدی برکنار کرد و محمد را نامزد جانشینی خود ساخت. در این ایام مسعود در ری اقامت داشت و بعدها می‌گفت که او را عمداً با نیرویی اندک در آنجا رها ساختند تا از فتوح نمایان بازماند. (در واقع بعید می‌نماید که محمود فتوحات جدیدش را صرفاً بخاطر لجاجت کردن با پسرش به مخاطره افکنده باشد^۳). ابن بابا مدعی است که محمود ذاتاً به افراد دلیر رشک می‌برد، و از این رو به پسر ناتوانش محمد توجه داشت، اما یگمان می‌دانست که اگر منازعه‌ای بر سر جانشینی او درگیرد، مسعود کار دیده دستی قویتر خواهد داشت. می‌گویند که ابونصر مشکان از اینکه محمود محمد را به جانشینی خود برگزید متحیر بود و نیز گفته‌اند که سلطان از محمد خواست تا او زنده است عز و آبرویی کسب کند که پس از آن هرگز نخواهد توانست چنین کاری نماید.^۴ پیداست که این

از دوران زندگی مسعود و سالهای اول پادشاهی او سخن گفته‌است. مؤلف از بی‌یهی وسیعاً استفاده کرده است. دکتر ج. آ. بویل لطف کردند و مرا به این کتاب توجه دادند و نسخه‌ای از آنرا که در نزدشان بود در اختیار من گذاشتند.

۲. گردیزی، ۹۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۹۳)؛ بی‌یهی ۲۹۲؛ طبقات ناهری، ۱۴، ۹۳ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۱)؛ ابن الاثیر، IX، ۳-۲۶۱، ۲۷۹.

۳. بی‌یهی، ۸۵، ۱۸-۲۱۷؛ مجمع‌الانساب، ۱۷۹.

۴. کتاب دأمن مال الندیم، ۲۵۵؛ طبقات ناهری، ۱۴، ترجمه ۳-۹۲ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۱)، شبانکاره‌ای می‌گوید که محمد خود بخوبی از خردمندتر بودن برادرش مسعود و تجربه و محبوبیت او در ارتش آگاه بود و راضی نبود که به جای پدر بر تخت پادشاهی بنشیند، اما مشاوران جاهطلب او که امیدوار بودند با جلوس او به پادشاهی بیشترین قدرت را خود در دست بگیرند او را بدین کار ترغیب کردند، مجمع‌الانساب،

تصمیم محمود هم، مؤلفان آن عصر و نویسندگان دوره‌های بعد را متعجب ساخته است. محمود در ربیع الثانی سال ۴۲۱ هجری قمری، برابر آوریل ۱۰۳۰ میلادی درگذشت و محمد بنابر خواسته پدر در غزنه بر تخت نشست. محمد پیشنهاد تقسیم قدرت با برادرش را رد کرد. بنابراین پیشنهاد، خراسان، غزنه و هند به او می‌رسید و فتوحات جدید در غرب و عنوان سلطان به برادرش مسعود. اما مسعود پیروزمندانه از غرب پسوی نیشابور پیشروی کرد و در رمضان سال ۴۲۱ هجری قمری مطابق سپتامبر ۱۰۳۰ میلادی سپاه غزنه خبر دریافت کرد که افواج خراسان مسعود را سلطان اعلام کردند و سپاه غزنه با شنیدن این خبر بی‌درنگ در تگین آباد محمد را از پادشاهی خلع کرد. حتی پیش از این نیز بخشی از سپاه غزنه به جهت اعتبار نظامی مسعود به او تمایل داشتند.^۵

علی‌رغم این واقعیت که محمود از بخت خوش زمانی راه ترقی گرفت که با اضمحلال دولت سامانی و ضعف آل بویه خلاء قدرتی در مشرق عالم اسلامی بوجود آمده بود، امپراتوری غزنوی اساساً به رهبری نظامی و استعداد اجرایی سلطان آن بستگی داشت. زیربنای حکومت کشوری آنقدر نیرومند نبود تا در غیاب رئیسی قدرتمند از بالا امپراتوری را حفظ کند. از این رو دوره اول سلطنت محمد (او را بار دیگر شورشیانی که مسعود را در سال ۴۳۲ ق/۱۰۴۱ م بقتل رساندند بر تخت شاهی نشاندند) از آنجهت دیری نپایید که دیگر اعضای دودمان غزنوی مانند امیر یوسف برادر محمود و حره ختلی خواهرش و سپاهسالاران ترک دریافتند بودند که محمد هرگز نخواهد توانست از تجزیه امپراتوری جلوگیری کند. آنان می‌ترسیدند که ارتش ضعیف گردد و جریان منظم غنایمی که به خزانه دولت و به خود سربازان می‌رسید متوقف گردد. این عوامل موجب گردید تا خواسته‌های محمود به هنگام سرگ نادیده گرفته شود. از این رو دادن حکم قاطع درباره شخصیت و استعداد مسعود و تشخیص درست اینکه چگونه این عوامل در اداره و دفاع از امپراتوری در طول ده سال پادشاهی مسعود مؤثر بوده‌اند اهمیت بسیار دارد. محمود زمانی درگذشت که امپراتوری او در اوج قدرت و وسعت بود. اما مسعود در سالهای میانه پادشاهی خود با موقعیت نظامی پیچیده و دشواری مواجه گردید و ناتوانی او در مرتفع کردن آن به سقوط امپراتوری غزنوی در غرب و قتل او به دست سپاهیان ناراضی منجر گردید. بارتولد در باره شخصیت مسعود نظر طعنه آمیزی دارد:

مسعود فقط عیوب و نواقص پدر را به ارث برده بود. مسعود نیز مانند پدر عقیده‌ای مبالغه آمیز به قدرت حکومت خویش داشت. و می‌خواست، مانند وی، همه امور را به نظر خود حل و فصل کند. و بی‌چون و چرا از لیاقت و شایستگی پدر بی‌بهره بود.

۵. بی‌هیکی از صفحه ۸۰ به بعد؛ گردیزی ۵-۹۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۵-۱۹۴)؛ کتاب داس المال الندی، ۶-۲۵۵؛ طبقات ناصری، ۱۱-۱۲. ترجمه ۹-۸۸ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۲) ابن الاثیر، IX، ۳-۲۸۱ (صفحات نخست این ارقام)؛ مجمع الانساب، ۴-۱۷۱؛ با گزارش خصوصاً کاملی از سلطنت محمد.

تصمیمات نکبت‌باری اتخاذ می‌کرد و بدون توجه به اندرزهای اشخاص کار-آزموده، به سختی در اجرای آن پافشاری می‌کرد. داستانهایی که از دلیریهای مسعود در شکار و پیکار آمده‌گواه بر قدرت و جسارت جسمانی وی بوده است. و بدین سبب فقدان کامل مردانگی و سروت اخلاقی و معنوی وی بیشتر موجب شگفتی می‌گردد. وی در برابر بدبختی از هر زن سست عنصری ضعیف‌تر بود. طمع و نفع‌پرستی وی بهیچ وجه کمتر از محمود نبود و عوارض و تحمیلاتی که در زمان وی بر مردم وضع شده بود به حد اعلی رسید.^۶

در اینکه او جسماً شجاع بود جای انکار نیست. در دندانقان وقتی که بیشتر ملازمانش گریخته بودند، وی دست از جان شسته با شمشیر و نیزه و کوبال به‌نبرد ادامه داد «و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک پیکست یاری دادندی آن کار فروگرفتی و لیکن ندادندی»^۷ مع‌ذلک حق با بارتولد است: مسعود فاقد آن عنصر اخلاقی پالاینده‌ای بود که دلیری را از سطح یک غریزه به سرحد اصالت شخصیت بالا می‌برد. چون پادشاهی مسعود ادامه می‌یافت می‌دیدند که شخصیت و ثبات رأی وی نقصان می‌گیرد. آزمندی جای سخاوت اولیه را گرفت. با ناتوانی در سنجش دقیق ادعاهایی که در مورد خراسان و هند داشت، مرتکب چندین ارزیابی نادرست سوق‌الجیشی گردید. بیهقی می‌گوید که در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۴۰ م. پس از شکست دندانقان و بلخ وقتی که مالیخولیای سلطان شدت یافت مزاج وی تغییر قطعی کرد. مسعود تصمیم خود به ترک غزنه و عزیمت به هند را پنهان می‌داشت، اما این موضوع بر مشاورانش فاش گردید و او ناچار گردید با اظهار پیشگویی نامطلوب منجمانش برای سفر جنگی به افغانستان از این ترک مسئولیت دفاع کند. تلون مزاج روز-افزون او احمد بن عبدالصمد وزیر را بر آن داشت تا به هنگامی که ماموریت یافت سپاه شاهزاده مودود را همراهی کند از ولینعت خود مواضع و ویژه‌ای طلب نماید. مشاوران مسعود مدت‌های دراز از استبداد ناشی از ضعف او می‌نالیدند و مقایسه‌های نامطلوبی میان وی و پدرش می‌کردند:

«این خداوند به همت و جگر بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سرجباری و پادشاهی خویش گفتمی و اگر کس صواب و خطای آن باز لمودی در خشم شدی و شغله کردی و دشنام دادی باز چون اندیشه را بر آن گماشتی بسر راه راست باز آمدی و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نه اندیشه»^۸ همه اینها تصویر ناخوشایندی از مسعود بدست می‌دهند، و

۶. ترکستان، ۲۹۳ (ترجمه کریم کشاورز؛ I، ۶۱۸).

۷. بیهقی، ۶۲۲، گردیزی، ۱۵۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳)؛ ابن‌الاثیر، IX،

۳۲۹-۳۵.

۸. بیهقی.

ما نیز بنابراینچه دیگران گفته‌اند متأثر از این واقعیت هستیم که پدر مسعود مردی موفق بود، نه خود او. با اینهمه تفاوت‌های نهاد شخصی آندو، هر قدر هم مهم بنمایند، نقش تعیین کننده نداشت. در واقع باید بگوییم هر کدام با سلسله رویدادهای متفاوتی روبرو بودند و تفاوت همین رویدادها بود که صفات و سجایای متفاوتی در آنها پدید آورد؛ مسعود یکباره با ساسانی رودر روی شد که هرگز پدرش با آنها درگیر نشده بود.

۲. کینه جویی از محمودیان

در طول دو یا سه سال پادشاهی سلطان جدید محیط دربار و فرماندهان عالی مقام ارتش درگیر کشمکش بر سر دست‌یابی به قدرت و نفوذ بودند. مسعود با کنار گذاشتن بسیاری از صاحب منصبان پدرش خود را از اندوخته غنی‌ای از خرد و مشورت بی بهره ساخت، و در عوض طرفداران خود را پیرایون خویش گرد آورد که برخی از آنان نظیر ابوسهل زوزنی عارض از مدتها قبل، یعنی در ایامی که هنوز پدر مسعود زنده بود از او حمایت می کردند و دیگران به هنگامی که دستگاه سلطنت محمد برچیده شد جانب برنده را گرفتند. در بیهقی دسته اخیر مسعودیان یا نوخاستگان و رقبای آنان محمودیان یا پدیدیان خوانده می شوند. دسته بندی میان این دو گروه کاملاً از خلال صفحات بیهقی پیداست.

از وقتی که مسعود بر تخت سلطنت مستقر گردید به ترتیب به زیر آب کردن سرآنانی پرداخت که از ایشان نفرت داشت: آنانی که در حیات پدر او را خوار می شمردند، آنانی که، به خیال او، محمود را ترغیب می کردند تا او را از ولیمهدی خلع کند و آنانی که در سلطنت محمد محتشمان دستگاه بودند. شبانکاره‌ای استیلای مسعودیان را که اکنون آغاز گردیده بود چنین توصیف می کند:

وقتی سلطان مسعود مدتی را در هرات اقامت داشت گروهی جوان بی خبر از اداره واقعی امور و جمعی اهل لجاج به قدرت رسیدند. هر جا محتشمی یا کسی بود که محمود قدورش می نهاد، از ادامه این حالت اسوری تاب گشت و سرانجام [مسعودیان] موفق گردیدند یا تمام آنان را به زندان اندازند یا از دربار برانند.^۹

تلها پک نفر یعنی حسنک به اتهام ساختگی رافضی بودن اعدام گردید و توطئه قتل آلتون‌تاش خوارزشاه عقیم ماند. اما بسیاری دیگر از مقاماتشان برکنار گردیدند و به زندان

۹. مجمع الانساب، ۱۸۵ (مترجم متأسفانه به متن اصلی مجمع الانساب دست نیافت، بناچار ترجمه انگلیسی آنرا به فارسی برگرداند).

افتادند، و سرگ زودرس برخی از آنان نشان می‌دهد که ایام اسارتشان بهیچوجه آسان نمی‌گشت.^{۱۰}

حسنک پیش از هرکس دیگر، بخاطر رفتار اهانت‌آمیزی که با مسعود در مقام یک شاهزاده داشت، کینه او را بر خود تیز کرد. وی مسعود را به‌هنگامی که والی هرات بود به‌اتلاف ثروت هرات و بلخ متهم کرده بود و مشرقانی بر او گماشته بود. به‌هنگام پادشاهی محمد، حسنک به‌مقام وزارت نرسید، اما اعتبار خود را همچنان حفظ کرد. در حوزه سپاه، محرک عمده محمد در پادشاه خواندن خود حاجب بزرگ علی بن ایل ارسلان بود که بواسطه داشتن نسبت خویشاوندی (از طریق ازدواج؟) با سلطان محمود به‌قرب یا خویشاوند معروف بود. علی قریب علاوه بر آنکه در حوزه سپاه صاحب قدرت بود در امور کشوری نیز قدرتش را بسط داده بود. در ایام اخیر کلیه امور سلطان محمد به‌دست او حل و فصل می‌گردید و «نایب کل» شده بود، بطوریکه وزراء، منشیان و دیران از او اطاعت می‌بردند. اما روابطش با حسنک تیره بود. و دیری نپایید که بر آن شد تا به‌محمد خیانت کند، و سپاه را به‌فرقاری از برادرش سوق دهد، اما این تغییر جهت او را نجات نداد و اندکی بعد غلامان و اسوالش را غارت کردند و خود او را به‌زندان افکندند.^{۱۱}

عم مسعود عضدالدوله ابویعقوب یوسف بن سبکتگین در سالهای آخر پادشاهی برادرش والی لشکری خراسان بود. او در اعلان پادشاهی محمد به‌علی قریب پیوست، اما مانند او بعداً محمد را ترک گفت و جانب مسعود را گرفت. مسعود نیز به‌نوبت خود او را بسیار ارج نهاد و فرماندهی سپاهی را که به‌تنبیه متهمان به‌قصدار و مکران می‌رفت بدو سپرد، اما در ضمن آن سرهنگان یوسف را در نهان مأمور ساخت تا فرماندهشان را زیر نظر بگیرند. و حاجب برکشیده او را در نهان مشرف او کرد «تا انقاس او می‌شمرد». مسعود نه‌تنها بواسطه حمایتی که عمش در گذشته از محمد سی کرده‌ای بدگمان بود، بلکه بخاطر پیشنهاد ازدواجی که بایکی از دختران او کرده بود و این پیشنهاد هرگز عملی نگردید کینه او را بدل داشت. مأموریت به‌قصدار حيله‌ای بود تا بدین وسیله مادام که مسعود موقعیت خود را تحکیم می‌بخشید او را از مرکز قدرت دور نگه‌دارد. در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م که یوسف از مأموریت خویش بازگشت دستگیر گردید و به‌زندان افکنده شد.^{۱۲}

این افراد در سلطنت محمد دست اندرکار بودند، اما طبع بدگمان مسعود او را به توطئه برای فرو گرفتن کسانی که در این امر دخالتی نداشتند و در خدمت پیشبرد مصالح او

۱۰. مثلاً امیر یوسف يك سال پس از دستگیری در گذشت و آسختگین پس از سه سال (بیهمی)، ۲۵۲، ۲۲۲).

۱۱. بیهمی، ۱۳، ۵۲-۶۲، ۹۴؛ گردیزی، ۹۳، ۹۶، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۸۵، ۱۹۴)؛ ابن الاثیر، IX، ۲۸۲-۳ (صفحات نخست این ارقام)؛ مجمع‌الانساب، ۴-۱۸۲.

۱۲. بیهمی، ۶۹-۷۰، ۲۴۲، ۵۲-۲۴۷؛ گردیزی، ۹۳-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۵-۷)؛ ابن الاثیر، پیشین.

بودند لیز کشالید. در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م دو تن از فرماندهان ترکه پدرش به نامهای اریارق سپاهسالار لشکر در هند و آسنگین غازی که فرمانده سپاه خراسان و جانشین ارسلان جاذب بود توقیف گردیدند و به حبس افتادند. در این مورد، این نگهبان پیر محمودیان بود که به نخوت و گستاخی این دو سپاهسالار ایراد گرفت و سخت برای سقوط آنان توطئه کرد. اریارق را منابع در آمد هند که در دست او بود اغوا کرد. در پادشاهی محمود به او گمان عدم وفاداری رفته بود و چون از اطاعت دستورها سر باز زده بود از هند فرا خوانده شد. اما آسنگین به گردن مسعود چندین حق داشت. در مرگ محمود از مسعود طرفداری کرد و مردم نیشابور و ارتش را به گرفتن جانب او دعوت نمود. مسعود چنان التفاتی به آسنگین داشت که در میان جمع می گفت «سپاهسالار ما را بجای برادر است.» از این گذشته بیهقی می گوید که دسیسه های محمودیان و خشم آنان از آسنگین نسبتاً جوان و تکبر فروختن او به آنان با ترس پادشاه از این زیر دست قدرتمند در فرو گرفتن او اتفاق کردند. هم اریارق و هم آسنگین ملازمان بسیاری از غلامان شخصی داشتند و می توانستند سپاهیان زیر فرمان خود را مانع از وفاداری به سلطان شوند، و این ملاحظات سلطان را به برانداختن آندو مصمم ساخت.^{۱۳}

این پیروزیها مسعود را تشجیع کرد تا علیه آلتوتناش خوارزمشاه نیز توطئه چینی کند. آلتوتناش قدرتمندترین و کار آزموده ترین حکام ولایتی بود و بواسطه آنکه از نظر جغرافیایی از ولایات دیگر مجزا بود معناً استقلال داشت. آلتوتناش در مرگ محمود جانب احتیاط را نگه داشت. هر دومی پادشاهی او را شخصی می دانستند که در منازعه بر سرتاج و تخت بی طرفی و خردمندی ظاهر می سازد. مسعود از او درخواست کمک نظامی کرد و پند آلتوتناش از عواملی بود که رهبران غزنه را به گرفتن جانب مسعود ترغیب ساخت.^{۱۴} وی در هرات به خدمت مسعود آمد، اما با وجودی که مسعود از او پذیرایی گرمی کرد و او را «حاجب بزرگ» و «عم» می خواند، مع ذلک از سقوط علی قریب و رخنه دشمنانش در میان اطرافیان سلطان، هراسان شد و به بهانه آنکه از تهدیدات قبیچاقان و غزان نمی توان غافل ماند شتابان به خوارزم مراجعت کرد. مسعود ناچار بود که بدگمانی خود را پنهان دارد و وی را استمالت کند، زیرا به کفایت و مشورت او در اتحاد با قدرخان یوسف در برابر علی تگین نیاز داشت. آلتوتناش خود هرگز فریب این نمایش دوستی را نخورد و دیگر به دربار سلطان باز نگشت. مسعود به تحریک عارض بدخواه خود، ابوسهل زوزنی به توطئه قتل آلتوتناش موافقت کرد. مجنون فرمانده کجالت ها که نیروی کمکی آلتوتناش بودند در خفا مأمور گردید که این کار را به پایان برد. اما خوارزمشاه از توطئه خبر یافت و پیشدستی کرد و دفعه تاً خائنان را فرو گرفت. بیم آن می رفت که پس از این واقعه آلتوتناش به اتحاد با علی تگین کشیده شود، اما وی در واقع نسبت به غزنویان وفادار ماند و اندکی بعد در جنگی در راه آن دودمان بقتل رسید.^{۱۵} اثرات این واقعه تازمائی

۱۳. بیهقی، ۳۶-۳۸، ۸۲، ۱۴۲-۱۴۴ و ۲۲۵-۲۳۸ = (الیوت و داون، تاریخ هند، II، ۱۰۵-۱۱۳).

۱۴. بیهقی، ۸۳؛ مجمع الانساب، ۱۸۳.

۱۵. بیهقی، ۵۷، ۳-۶۲، ۸۳-۹۲، ۲۸۵، ۳۱۶-۳۳۳، ۳۴۲-۳۵۴. مجمع الانساب، ۵-۱۸۲.

که دوتن از پسران آتونتاش در خوارزم بجای او نشستند مشاهده نکردید (نگاه کنید به بخش بعد). گرچه مسعود، میمندی را از زندان آزاد ساخت و توانست در سه سال باقیمانده زندگی وزیر از مشورت با وی بهره گیرد، اما عزل بسیاری دیگر از چنین خادمالی باتجربه، سلطان را از خدمات آنان در وقتی که امپراتوری با مسائل جدی بسیاری مواجه بود بی بهره ساخت. مسعودیانی که جای آنان را گرفته بودند اغلب مداهنه گری بودند و مخدوم خود را به راههای ناسطمن تحریض می کردند. خوشبختانه عناصری از گذشته، در سطح بزرگان ارکان دولت، از قبیل مردانی نظیر ابونصر مشکان و احمد بن عبدالصمد در درون دیوانسالاری باقی مانده بودند. بیرون از دایره دیوانیان و درباریان این افسانه پیوسته زنده نگه داشته می شد که این دیسه گران و اخراج شدگان هرگز برای خود سلطان کار نمی کردند بلکه پیوسته مشاوران تباهاکار او بودند.^{۱۶} اما چون سخن سلطان در حکم قانون بود، بنابراین بدیهی است که مسئولیت اصلی را او بگردن داشت. عاقبت فضای توطئه چینی و ناامنی برآندسته از دیوانسالاران و سپهسالارانی که از پادشاهی محمود باقی مانده بودند اثر گذاشت، بطوریکه استبداد سلطان و ضعف او در تشخیص درست امور در مقایسه با پدرش برای آنان عبرت انگیز بود. بنظر می رسد که سقوط خداوندان غلامان حداقل در یک مورد در رفتار و وفاداری آتی آنان اثر گذاشت. پیش از این متذکر شدیم که غلامان متعلق به سپهسالارانی که از قدرت افتاده بودند از کسانی بودند که در دندالان ارتش غزنوی را ترک گفتند و به سلجوقیان پیوستند.

۳. دفاع از امپراتوری

سیاست محمود نسبت به آل بویه بطور کلی سیاست عدم مداخله بود. او نتوانسته بود در برابر وسوسه مداخله در منازعه ای که در سال ۴۰۷ ق/ ۱۰۱۶ م در میان آل بویه کرمان بر سر جالشین در گرفته بود ایستادگی کند، اما این دخالت موقت دایمی ببار نیاورد و هنگامی که بعدها بار دیگر آل بویه کرمان به ستیزه یا یکدیگر برخاستند محمود کوششی در مداخله نکرد. اما در مورد ایران مرکزی، مدتها نظر سلطان این بود که حکومت ضعیف مجدالدوله و مادرش سیده در آن نواحی سبب شده است که از آن جانب خطری بر نمی خیزد، و پیوسته می گفت: «اگر آن زن مرد بودی ما را لشکر بسیار بایستی داشت به نیشابور».^{۱۷} سیده در سال ۴۱۹ ق/ ۱۰۲۸ م درگذشت و ناتوانی مجدالدوله در مطیع داشتن افواج دیلمی او را واداشت تا از محمود طلب یاری کند، اما هنگامی که سلطان وارد ری گردید، او را از تخت شاهی خلع کرد. از آن پس سپاهیان غزنوی علیه دیگر پادشاهان محلی در داخل دیلم، کردستان و فارس رخنه کردند.^{۱۸} اما مسعود دریافت که زیرطاعت داشتن این مناطق که از

۱۶. بیهقی، ۴۵؛ گردیزی، ۹۶.

۱۷. مقایسه شود با بیهقی، ۸۶، ۲۳۲، ۳۱۶-۳۱۷.

۱۸. همانجا، ۲۶۳، ابن الاثیر، IX، ۲۵۷؛ ناظم، سلطان محمود، ۸۰-۸۵، ۳-۱۹۲؛ اشپولر ایران در قرون نخستین اسلامی، ۱۱۶-۱۱۸ (ترجمه فارسی، ۲۵۸-۲۱۱).

مرکز دولت غزنوی و حتی از نیشاپور فاصله زیاد داشتند دشوار است. بعضی آنکه مسعود به دعوی تاج و تخت پدری را ترک گفت، این کاکویه که به تازگی مقهور سپاه غزنه شده بود گردن از ریشه طاعت آن دولت بیرون کرد. در طی چند سال بعد این کاکویه حتی مدتی ری را متصرف شد، اما ابوسهل حمدوی والی غزنوی ولایت، مدت دو سال او را از اصفهان پایتختش بیرون ساخت و کتابخانه کتابهای رافضی ابن سینا وزیر او را ضبط کرد. اما این کاکویه با استخدام برخی از ترکان «عراقی» موضع خود را تقویت کرد و در سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م. که غزنویان سرانجام مجبور به ترک ری شدند با کمک قزل رئیس ترکمنان که هزارو پانصد مرد جنگی در اختیار او گذاشت توانست مدتی آنجا را در تصرف گیرد.^{۱۹} نکته قابل توجه این است که غزنویان با آنکه مواجه با فشار کاکویان در غرب و غزنان در خراسان بودند توانستند تا این اواخر ایران غربی و مرکزی را در دست خود نگاه دارند.

هند صحنه برخی از بزرگترین فتوحات محمود بود. وی کارش را در هند شمالی بخوبی انجام داده بود، و اتحادیه بزرگ شاهزادگان هند که موجب دردهای بسیاری برای محمود شده بود سرانجام، درهم شکست و دودمان هندو شاهیان و یهند که از دیر پاترین دشمنان او بودند در سال ۴۱۷ ق/ ۱۰۲۶ م. منقرض گردیدند. پس از آنکه محمود در اوایل پادشاهی علیه قرمطیان سولتان لشکر کشید، این روافض تا پادشاهی مودود مجدداً سر بر نکردند.^{۲۰} مسعود متصرفات پدر را در دو آب و دره گنگ حفظ کرد و خود در سال ۴۲۸ ق/ - ۴۳۷ م. فتوحات تازه ای کرد که از آن جمله بود فتح «قلعه العذرا»ی هانسی حدود شصت مایلی شمال غرب دهلی.^{۲۱} سطح نگه داشتن سربازانی که در هند باقی می گذاشتند پیوسته آسان نبود، زیرا سلطان تنها گاهی می توانست در آنجا حاضر شود. و تمرکز عناصر سرکش غازیان در پادگانهای هند شورشهایی را موجب می گردید. اندکی پس از سال ۴۲۴ ق/ - ۴۳۳ م احمدینالتگین سپاهسالار هند مدتی را در طغیان بود، اما سرانجام نفوذ سلطان بدانجا بازگردانده شد. از این گذشته، مدعیانی که در هند سر بر می کردند موجب برخی پریشانی در مقاصد سوق الجیشی و سیاسی در طی پادشاهی مسعود می گشتند. فتوحات محمود در هند جهت امپراتوری را بدانسو متمایل ساخته بود. از برخی جهات، در ایام پادشاهی محمود بود که تشکیلاتی برای استثمار هند دایر گردید. شاید بتوان در نامه حرة ختلی به برادرزاده خود برخی نشانه های اهمیتی را یافت که سلاله غزنوی به سرزمین هند می داد. وی در این نامه غزنه را به خاطر واقع بودن در برابر هند اهل امپراتوری می خواند و خراسان را در مرتبه دوم

۱۹. بیهمی، ۵۲۱؛ حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه ۶؛ ابن الاثیر، IX، ۷۲۶۹-۷۲۹۶؛ کتابهای ابن سینا به غزنه فرستاده شد و تا غارت شهر بدست علاءالدین جهانسوز غوری در این شهر باقی بود.

۲۰. آداب الملوك، ۷-۷۶؛ ترجمه شفیح، ۱۵-۲۱۳.

۲۱. بیهمی، ۴-۵۳۳ (البوت و داوسن، تاریخ هند، II، ۱۳۰).

باقی را فرح می‌داند. بنابراین تعجیبی نیست اگر مسعود احساس کشش بدانسو کند، تا آنجا که تمایل به فروگذاری خراسان داشته باشد و علی‌رغم نصایح بسیار مشفقانه وزرایش خطرانی را که آن ولایت را تهدید می‌کند دست کم بگیرد.^{۲۲} حاصل آن شد که خراسان از دست رفت و ترکمنان در آنجا جای پای بست آوردند که دیگر بیرون راندن آنان ممکن نگردد.

اما جدی‌ترین خطری که امپراتوری مسعود را تهدید می‌کرد از جانب ترکمنان آسیای میانه و جامطلبی‌های قراخانیان ماوراءالنهر بود. از این جهت دفاع از مرزهای شمالی امپراتوری در استداد جیحون و حواشی قره‌قوم در درجه اول اهمیت قرار داشت. محمود متصرفات سابق سامانیان را میان خود و قراخانیان قسمت کرد، اما توافق حسن همجواری نخستین با آنان دیری نپایید، و در سال ۳۹۶ ق/ ۱۰۰۶ م ایلک ابوالحسن نصر بن علی (متوفی به سال ۴۰۳ ق/ - ۱۳ - ۱۰۱۲ م) خراسان را مورد تهاجم قرار داد.^{۲۳} از آن پس خاندان قراخانی گرفتار منازعات داخلی گردیدند و سلطان از این موقعیت بهره‌برداری کرد و نخست با ابونصر طغان خان (متوفی به سال ۴۰۸ ق/ ۱۰۱۷ م) حاکم سیمرچیه که تا سالهای آخر حیاتش حاکم کاشغر نیز بود و سپس با قدرخان یوسف فرمانروای کاشغروختن عقد اتحاد بست. اتحاد اخیر که دیدار میان سلطان و خان و پیشنهاد ازدواج دوجانبه در آن سهمی داشت^{۲۴}، اصولاً بر ضد علی‌تگین برادر دوخان مذکور بوده است. علی‌تگین در سال ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۰ م بخارا را مسخر ساخت و تا هنگام مرگ در سال ۴۲۰ ق/ ۱۰۳۴ م. خود را در آنجا و سمرقند ابقا کرد. وی تا زنده بود کارگشته‌ترین و راسخ‌ترین مخالف غزنویان در آسیای میانه بود. علی‌تگین بعد از شکستی که در سال ۴۱۶ - ۱۷ ق/ ۱۰۲۵ - ۶ م از سپاهیان متحد محمود و قدرخان خورد بار دیگر به سرعت بر بخارا و سمرقند استیلا یافت، و این شاید نشانه آن باشد که عناصر سوداگر این دو شهر دریافته بودند که حکومت قدرتمند علی‌تگین در جهت منافع آنان است. و نیز ثروت این دو شهر او را قادر ساخت تا قبایل ترک نظیر سلجوقیان را کمک کند و از نیروهای آنان یاری گیرد.^{۲۵} سلاطین غزنوی نتوانستند هیچگونه تأثیر دیرپا بر موضع علی‌تگین اعمال کنند. پس از مرگ او، قدرت دو پسرش را شاخه‌ای رقیب از قراخانیان یعنی دو پسر ایلک نصر، بوری‌تگین (بعدها معروف به طغاج خان ابراهیم متوفی به سال

۲۲. بیهقی، ۱۳، ۲-۲۸۲، ۵۳۰۱.

۲۳. عتبی، II از صفحه ۷۶ به بعد؛ جرفادقانی، ۵-۱۸۲ (ویرایش دکتر جعفر شعسار، ۷-۲۸۱؛ گردیزی، ۹-۶۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۹-۱۷۸)؛ ابن‌الاثیر، IX-۵۱۳-۱۳۳؛ *دوحة الحفا*، IV، ۳۹-۴۱ (چاپ بیروز، ۶-۲۰۴)؛

۲۴. گردیزی ۸۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۹-۱۸۷)؛ بیهقی، ۱۵-۲۱۴؛ فرخی، دیوان، ۳-۲۵۲ (ویرایش دکتر محمد دبیرسیافی، ۷-۲۵۶)؛ *مجمع‌الانساب*، ۱۷۶؛ خان در این دیدار به‌خاستگاه مشترك دودادشاه به‌عنوان اساس اتحاد اشاره می‌کند.

۲۵. بیهقی، ۴۴۵؛ درباره علی‌تگین نگاه کنید به: [۲۹]

۵۴۶۲/ ۱۰۶۸ م) و محمد عین الدوله فرمانروای اوزکند در هم شکستند، و این هنگامی بود که فرزندان علی تگین با از دست دادن کمک سلجوقیان ضعیف شده بودند. اما به هنگام سرک محمود حالتی از تعادل قوا در ساوراءالنهر حکمرما بود و به ظن بارتولد (ترکستان، ۲۸۵، ترجمه ۶۰۳) سلطان از آنکه می‌دید حکومت علی تگین وزنه تعادلی در برابر قدرت قدرخان است ناخرسند نبود.

محمود دوجای پا در سواحل شمالی جیحون داشت، یکی در خوارزم و دیگری در جیحون علیا، شاسل‌گذرگاه ترمذ و نواحی چغانیان، قبادیان، و خش و ختل. نواحی اخیر اهمیت سوق الجیشی داشتند، زیرا این نواحی تخته‌پرسی بودند برای حمله به سرزمین قراخانیان. در عصر سامانی این مناطق در دست سلسله‌های محلی بود که خراجگزار دولت بخارا بودند. سلاله‌های مذکور یا از اعقاب اشراف بومی ایرانی بودند و یا از اخلاف اسرای عرب، نظیر آل محتاج در چغانیان و ابوداودیان در ختل. این سلسله‌های محلی در اطاعت غزنویان به حیات خود ادامه دادند، گرچه مناسبات آنان با دودمانهای پیشین کاملاً روشن نیست. بنابر چهارم مقاله فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد مدوح قرخی در عصر محمود امیر چغانیان بود؛ اما اعضای دیگر خاندان آل محتاج که پس از او به حکومت رسیدند شناخته نشده‌اند.^{۲۶} در روزگار مسعود والی چغانیان امیر ابوالقاسم داماد سلطان بود. از دودمان جداگانه‌ای که در اوایل عصر غزنوی در ختل حکومت کرده باشند در منابع ذکر نیامده است، مگر آنکه نام حره ختلی نشانه نسبت خویشاوندی غزنویان با یکی از خاندان محلی در آنجا بوده باشد.^{۲۷} در سال ۴۰۸ ق/ ۱۰۱۷ م خوارزم با تجاویز وحشیانه از دست خوارزمیان بیرون شد. اتمام حجت محمود به خوارزمیان سبب قتل ابوالعباس ماسون به دست لشکریانش گردید، و بنابراین انگیزه نهایی برای مداخله سلطان در آن ولایت فراهم گردید، زیرا حره ختلی یا حره کلجی همسر ابوالعباس خواهر محمود بود. به این ترتیب سلطان ناحیه حاصلخیز و ثروتمند خوارزم را به معنی واقع و نیز ماندگاههای استداد جنوبی قرقم‌قوم را که در دست شاه‌ها بود با نسا و قراوه به تصرف خود در آورد. این نواحی از آن جهت که بعدها پیوسته مورد تهاجم ترکمنان قرار گرفتند شاخص گردیدند.^{۲۸} محمود اکنون می‌توانست متصرفات قراخانیان را دور زده از پهلوی به آنان حمله کند، اما ظهور سلجوقیان و بطور کلی سیاست صلح‌جویانه‌ای که آلتون‌تاش والی محمود تعقیب می‌کرد متفقاً علی تگین

۲۶. چهارم مقاله ۵۸-۶۵ (ویرایش محمد معین ۳۵-۳۹)؛ ویرایش و ترجمه براون، ۳۹-۴۴؛ مقایسه شود با براون، قادیخ ۱، ادبی ۱، II، ۸-۱۲۴ (ترجمه فارسی، ۱۷۸۹).

۲۷. بیهقی ۲۶۵، ۴۹۲، ۴۹۵.

۲۸. عتبی، I، ۲-۱۸۳، II، ۹-۲۴۱؛ جرفادقانی، ۹۰-۱، ۲۴۰ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۵-۳۷۲)؛ گردیزی، ۲-۷۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲)؛ بیهقی، ۷۱-۶۶۸، مقایسه شود با زاخاوا، SBWAW، LXXIV، (۱۸۷۳)، ۲۸۷.

۲۷۵-۹، بارتولد، ترکستان، ۳۰۰-۲۷۵

را از خطر جدی نجات داد.

بنابراین مسعود موضع دفاعی مستحکمی را در مرزهای شمالی امپراتوری میراث برده بود، اما در طول پادشاهی وی وقوع سه رویداد سبب تحلیل رفتن این نیرو و درهم ریختن قدرت غزنوی در خراسان و دره رود جیحون گردید. این سه رویداد یکی از دست دادن خوارزم، دیگری فشار قراخانیان، علی تگین و پسرانش و سپس بوری تگین بر امپراتوری و آخری و مهم تر از همه برخورد با ترکمنان بود. از سه واقعه نخست به اختصار در این بخش سخن خواهد رفت، اما از رویداد سوم به تفصیل در بخش آینده گفتگو خواهیم کرد.

محمود پس از الحاق خوارزم به امپراتوری غلام-سپاهسالار آلتونش را که لقب باستانی پیش از اسلام «خوارزمشاه» را بر خود نهاده بود به حکومت آن ولایت منصوب کرد. آلتونش دوره زندگی خود را با سبکتگین آغاز کرده بود، و در سراسر زندگی تا مرگش در نبرد با علی تگین در سال ۴۲۳ ق/ ۱۰۳۲ م کاسلاً به سلاطین غزنوی وفادار باقی ماند. در واقع وفاداری او به غزنویان بود که آنان را قادر ساخت که تا اندازه‌ای قدرت خود را در خوارزم حفظ کنند، زیرا این ناحیه از مرکز امپراتوری دور و در معنی جزیره‌ای در میان دشتهای اطراف بود. و تنها جاده‌ای که در امتداد جیحون کشیده شده بود این ولایت را به جنوب متصل می‌کرد. استحکامات آمل‌شط و ترمذ در حفظ ارتباط با خوارزم اهمیت داشتند و وجود جزیره مناسبی در ترمذ سبب گردیده بود تا بتوانند برای گذر از جیحون با کشتی‌ها بر آن پل بزنند.^{۲۹} اما امتداد پایین آمل در برابر حملات علی تگین و بعدها سلجوقیان که از آنجا گذشتند و تا خراسان پراکنده شدند آسیب‌پذیر بود. آلتونش پیوسته می‌دانست که وجود اوسدی است در برابر تهاجمات ترکمنان و نیز آگاه بود که آماج بالقوه حسادت سلطان است. در این ایام با جنبش اقوام غز و قپچاق ناامنی در دشت غربی بروز کرده بود، و این مسأله در مرزهای خوارزم احساس می‌گردید، آلتونش از قبایل قپچاق، کجات و جغرات سربازانی جهت نگهبانی مرزها استخدام کرد و نیز هزاروپانصد غلام خاصه ترک داشت که حقیقتاً در خدمت وحشم سلطان بودند. تولستوف خاطرنشان ساخته است که آلتونش ضمن آنکه به دربار غزنه وفادار بود، سیاست خاص خود را تعقیب می‌کرد و مصالح خود را با منافع ولایتی که بر آن حکومت داشت یکی می‌دانست، و اظهار داشته است که رابطه آلتونش با سلاطین غزنه نظیر رابطه مأسون بن محمد (۷ - ۳۸۵ ق/ ۹۹۵ م) با سامانیان بوده است.^{۳۰}

۲۹. مقایسه شود با گردیزی، ۸۱، ۱۵۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۸۶، ۲۵۱)؛ و بیهقی ۲۶۳، ۲۶۶ درباره عبور محمود و مسعود از جیحون به همین طریق.

۳۰. بیهقی، ۸۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۳؛ مجمع‌الانصاب، ۱۸۳؛ تولستوف، - Auf den Spuren der althoresnischenkultur، ۲۹۱. م. م. - صدیق بخشهایی از کتاب بیهقی را که درباره آلتونش، پسران و جانشینان او است تحت عنوان «خاندان آلتونش خوارزمشاه» به انگلیسی برگردانده است، IC، جلد ۸ (۱۹۳۴)، ۳۱۳-۳۲۱، ۶۳۱-۶۴۲. IX، (۱۹۳۵)، ۶۸-۷۹، ۲۳۴-۲۴۳.

همانطوریکه در فصل پیش دیده‌ایم کوشش مسعود برای قتل التوتناش عقیم ماند. با مرگ التوتناش پسرش هارون در سال ۴۲۳ق/ ۱۰۳۲م. به جای پدر فرمانروای واقعی خوارزم گردید، گرچه سلطان از دادن لقب خوارزمشاه به او امتناع کرد. هارون دو سال بعد با توطئه سلطان به دست غلامان سرایی خود بقتل رسید، بنابراین غریب نیست که اسماعیل خاندان، برادر هارون دشمن سخت غزنویان گردید، به ویژه که برادر سوسی از آنان که به هنگام حکومت زودگذر هارون در دربار غزنه اقامت داشت بطرز مرموزی درگذشته بود.^{۳۱} آسایشی که اکنون خوارزم با بریدن از غزنویان حاصل کرده بودگویی آنست که نفوذ سلاطین غزنوی در خوارزم پایگاه دیرپایی نداشت. خوارزم برای تأمین معیشت خود به دشتهای آسیای میانه چشم داشت و منافع آن حکم می‌کرد که یا به صورت واحد سیاسی مستقلی باشد یا وابسته به یک سلاله مقتدر در آسیای میانه که بتواند در دشتهای نفوذ داشته باشد. از این رو سیاست مسعود در خوارزم من حیث المجموع به شکست انجامید. سرانجام شاه ملک جند اسماعیل خاندان را از خوارزم بیرون راند و اندکی بعد مسعود خود (۴۳۲ق/ - ۴۱۰م) بدست سپاهیان به قتل رسید و ترکمنان به سوی جنوب سرازیر شدند و خوارزم را از بقیه امپراتوری متزع کردند.^{۳۲}

مسعود در طول پادشاهی ناچار بود با اوضاع ناآرام جیحون علیا و میانه و خطراتی که طغارستان و مناطق جنوب جیحون را تهدید می‌کرد نیز دست به گریبان باشد. علی‌تگین و پسرانش خواهان خواه گذرگاه ترمذ را تهدیدی به امنیت خود می‌دانستند. از این گذشته هنگامی که مسعود به طلب تاج و تخت پدر از نیشابور به شرق می‌آمد، منتظر بود که با برادر خود درگیر شود و احمقانه به علی‌تگین وعده کرد که در صورتی که او را کمک دهد وی نیز در عوض ختل را به او واری گذارد. از قضا بعداً مسعود به این کمک نیازی پیدا نکرد، اما علی‌تگین به دعوی مطالبه ناحیه مورد معامله ادامه داد، و مشاوران سلطان دیدند که خداوندشان در تشجیح جاه‌طلبی‌های علی‌تگین مرتکب خطای فاحشی گردیده بود. در سال ۴۳۵ق/ ۱۰۳۴م. علی‌تگین با هارون بن التوتناش که به مسعود شوریده بود متحد گردید و قرار گذاشتند که هارون به سرو حمله برد و علی‌تگین به قصد گرفتن ترمذ و غارت چغانیان از سمرقند حرکت کند. پسران علی‌تگین پس از مرگ پدر نقشه او را دنبال کردند. آنان ترمذ را سخت محاصره کردند، اما موفق به گشودن دروازه‌های شهر نشدند و والی غزنوی چغانیان موقتاً از آن شهر بیرون رانده شد. اما مرگ هارون سبب ترک محاصره گردید.^{۳۳} و نیز ممکن است که این علی‌تگین بوده که اندکی پیش از مرگش کمجیان را به شورش تحریک کرد. کمجیان به ختل هجوم آوردند و چهار سال بعد یعنی در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م بوری‌تگین قراخانی نیرویی مرکب از سه هزار نفر از میان آنان گرد آورد و ختل و وخش را

۳۱. بیهقی، ۳۵۵، ۲۵۳، ۶۸۲، مقایسه شود با زاخو، یغین، ۹-۳۰۳.

۳۲. بیهقی، ۶۸۹-۶۹۰؛ حسینی، اخبارالدوله السلجوقیه، ۹۰، ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۶.

۳۳. بیهقی، ۸-۶۷، ۲۸۳، ۳۳۸، ۲۳۳، ۴۶۵-۷.

غارت کرد. منابع آن عصر که جیان را که در کوههای بتمان، در رأس دره‌هایی که به چغانیان و ختل می‌رسند سکونت داشتند «ترک» می‌خوانند، اما به احتمال زیاد آنان بقية السیف اقوام نخستین آسیای میانه نظیر هپتالیان یا به احتمال بیشتر سکاها بوده‌اند، زیرا بطلمیوس از قبيلة سکایی کوه‌دوی نام می‌برد.^{۳۴} علی‌تگین بار دیگر جام‌طلبی‌های ترکمنان را تشحیذ کرد و مهاجمان آنان در سال ۴۲۵ ق/۱۰۳۴ م به ترمذ، قبادیان و طخارستان رخنه کردند. بعد از نبرد دندانقان، سلجوقیان مدتی بلخ را حصار گرفتند، و مهاجمان آنان بواسطه وجود مراتع پر علف برای احشام آنان و نیز فرصتهایی برای ربودن چارپایان محلی به درون دره‌های جیحون علیا جلب شدند.^{۳۵} از این ناحیه امکان آن وجود داشت که با تهاجماتی به قلب امپراتوری غزنوی رخنه کنند، زیرا راههایی که از طخارستان، بخلان و غوربند به دره کابل و غزنه می‌رسید راههایی دشوار نبود. در اینکه آیا سلجوقیان می‌توانستند این نواحی را در دست خود نگهدارند یا نه موضوع دیگری است. جریان آتی مناسبات غزنوی - سلجوقی نشان می‌دهد که سلجوقیان نتوانستند بیشتر نواحی کوهستانی ماورای بلخ را حفظ کنند.

۳۴. همانجا، ۴۵۳، گردیزی، ۱۰۵ و نگاه کنید به: [۳۰]

۳۵. بیهنی، ۲۸۳، ۳۲۳، ۳۸۹، ۴۲۵، ۶۲۳، حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه، ۱۲، ابن الاثیر،

IX، ۱-۳۳۰، میرخواند، IV، ۱۰۵.

ستیز با ترکمنان و سقوط قدرت غزنویان در خراسان

۱. بررسیهای نظامی و سوقالجیشی

جریان وقایع در ماوراءالنهر و خوارزم محرک کوچ سلجوقیان و اتباع آنان به سمت جنوب گردید، بطوریکه آنان دشتهای مجاور خراسان شمالی را که از ترکمنان «عراقی» تخلیه شده بود، انباشتند. سلجوقیان در مراتع نزدیک بخارا به استخدام علی تگین درآمدند که آنان را «باسخن و سیم» بسوی خود کشانید و از کمک نظامی آنان بهرمنند گردید. ملک نامه (در ابن الاثیر و میر خواند) ذکر می کند که بعد از سال ۴۲۰ ق/ ۱۰۲۹ م اختلافاتی میان علی تگین و سلجوقیان بروز کرد و این اختلافات عاقبت موجب کوچ ترکمنان از ناحیه بخارا گردید.^۱ با مرگ علی تگین در سال ۴۲۵ ق/ ۱۰۳۴ م و القال قدرت به پسران جوان و کار دیده وی و مشاور خردمند آنان، سپاهسالار قولش یا تولش (تولش؟) بیگمان به معنی پایان همبستگی آنان با سلجوقیان بود. آنان با درخواست هارون بن آلتونشاه به خوارزم کوچ کردند، اما اندکی بعد که هارون با دسیسه چینی سلطان مسعود به قتل رسید، خوارزم دستخوش اغتشاش گردید و قسمت عمده آن به دست شاملک جند، دشمن قدیمی سلجوقیان

۱. بیهمی، ۳۴۳، ۴۲۵؛ ابن الاثیر، IX، ۵-۳۲۲ (مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۲۹۷-۸، ترجمه ۶۲۷-۹. بارتولد بخطا می پندارد که ابن الاثیر تنها منبعی است که از این رویداد یاد می کند)؛ میر خواند، جلد ۶، ۹۹-۱۰۵. (چاپ پیروز ۲۴۲-۴) که علی-تگین را با شتاباء ایلک می خواند گرچه ممکن است که ایلک از القاب علی تگین بوده باشد.

اقتاد. به این ترتیب سلجوقیان مجبور گشتند که به سمت جنوب و مقصد خراسان کوچ کنند.^۲ در طی زمستان و بهار سال ۴۲۶ ق/ ۶ - ۱۰۳۵ م. هنگامی که شاه ملک ترکمنان را از خوارزم بیرون راند، سلطان مسعود در گرگان بود. ده هزار سوار از سلجوقیان و بنالیان از جیحون گذشتند و به جانب مرو حرکت کردند. در این ایام رؤسای سلجوقی آشکارا تمایلی به جنگ نداشتند. سوری والی خراسان نامه بسیار فروتنانه‌ای از «العبد یبغو، طغرل و داود موالی امیر المؤمنین» دریافت که در آن از محنتهایی که کشیدند یاد شده بود و به سلطان ملتجی شدند و از او حمایت طلبیدند. التماس کردند که ولایات فراوه و نسا بدانان ارزانی شود و متعهد گردیدند که آن نواحی را در برابر دیگر مهاجمان دشتها حفظ خواهند کرد و پیشنهاد کردند که از میان رؤسای خود گروگانی به دربار غزنه بفرستند. مشاوران کشوری سلطان عقیده داشتند حداقل تا زمانی که سلجوقیان نیت بد خود را آشکار نکردند پاسخ ملایمی بدانان داده شود. ترکمنان احمد بن عبدالصمد وزیر را که سابقاً در خوارزم با او دادوستد داشتند به شفاعت برانگیختند؛ اما سلطان و امرای لشکر بر آن بودند که باستانی هر چه تاملتر سلجوقیان را از میان بگیرند. گزارش ملک نامه که مطلوبترین سخن را در باره سلجوقیان می‌گوید گفته بی‌هی را تأیید می‌کند که سلجوقیان امیدوار بودند که با نفوذ تدریجی صلح آسیر جای پای در خراسان بدست آورند، اما پیشنهاد آنان از جانب سلطان رد شد «و چون این خبر به سمع اسیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مأیوس گشتند، متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض به اسوال رعایا دراز کردند و به تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده.»^۳ سپاهی که به فرماندهی بکتفدی برای تنبیه سلجوقیان گسیل شده بود در سال ۴۲۶ ق/ ۱۰۳۵ م در سر راه به نسا گرفتار شکست سختی گردید. مقدار غنائم و تجهیزات جنگی که صحرانگردان در این نبرد بدست آوردند آنقدر زیاد بود که آنان را از پیروزی خود حیران ساخت. اعتقاد به شکست ناپذیری غزنویان و ناتوانی گروه‌های سبک اسلحه در غلبه بر ارتشی تربیت شده و حرفه‌ای هنوز اذهاشان را اشغال کرده بود. آنان پیروزی خود را به خواست ایزد و تدایر جنگی بد دشمنان خود می‌دانستند نه از توانایی خود: «درویش بودیم و توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او دیگر نیست، و این لشکر او را از بی‌تدبیری و بی‌سالاری چنین حال افتاد، سالاران [دیگر] و لشکر بسیار دارد ما را بدالجه اقتاد غره نباید شد». سلطان چاره‌ای جز اعطای نسا، فراوه و دهستان به سلجوقیان نداشت. و اندکی بعد منشور حکومت این سه ناحیه برای یبغو، طغرل و چغری فرستاده شد. و نیز هر سه تن نشان و جامه والیان که عبارت از لوا، کلاه دوشاخ و جامه دوخته

۲. بی‌هی، ۲۲۵، ۶۸۷؛ ابن الاثیر، IX، ۳۲۵؛ میرخواند، IV، (چاپ پیروز، ۲۲۲)؛ سعی ما این نیست که در این بخش به شرح وقایع نظامی خراسان بپردازیم، هر چند مطالب فراوانی در این خصوص در منابع ذکر گردیده است، در این مورد رجوع شود به گزارش بی‌هی در مقدمه مختصر دیوان منوچهری، ویرایش آ. دویربشتاین. گازمیرسکی. ۳. بی‌هی، ۲-۲۷۵؛ میرخواند، پیشین.

به رسم ایرانیان و اسبان و ستام و کمربندی زرین به رسم ترکان بود باسی طاقه جامه نابریه دریافت کردند و آنان را «دهقان» خطاب کردند. ذکر این نکته جالب است که هر یک از سه مقدم سلجوقی رسولی از جانب خود برای گفتگو فرستادند و قرار شد که هر یک گروگانی از جرگه خود برای اعزام به دربار غزنه مهیا کنند. پیداست که رهبران سلجوقی خود را به صورت اندام واحدی نمی دانستند.^۴ سلطان تلاش کرد تا میان رهبران سلجوقی اختلاف اندازد، خصوصاً با جدا کردن ییغو که از این پس بالقب «اینانج ییگ» که لقبی اضافه بر القاب آندوی دیگر است در منابع از او نام برده می شود.^۵ سلطان برای آنکه نفوذی بر آنان اعمال کند به آنان پیشنهاد وصلت خویشاوندی داد و قرار شد که ییغودختر به سوری، عمید خراسان و طغرل، دختر امیر غزنوی، عبدوس و چغری آزاد زنی دیگر به نکاح خود در آورند، اما تنها ییغو هدایای مسعود را پذیرفت و به قبول وصلت پیشنهادی تمایل نشان داد، زیرا سلجوقیان اکنون دیگر به حسن نیت سلطان بدگمان شده بودند.^۶

حرمتی را که سلجوقیان به سلطان می گذاشتند کم کم رنگ می باخت. پیروزی بر سپاه غزنوی آنان را دلیر کرده بود و در پاییز سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۶ م. درخواستهای تازه ای از او نمودند. آنان دریافتند که مراتع حواشی بیابان تکافوی احشام ایشان را نمی کند و اکنون خواستند که مرو، ایبورد و سرخس نیز به آنان واگذار شود. پیشنهاد آنان این بود که نواحی مذکور در دست دیوانیان دولت، یعنی صاحب دیوان، قضات و صاحب برید باقی بماند، اما عایدات آن باید به سلجوقیان تحویل شود. در عوض ترکمنان رسماً به عنوان نیروی کمکی سلطان شناخته شوند و آنان نیز هر کجا که سلطان بخواهد خدمت خواهند کرد.^۷ اما برای سلطان از دست دادن این نواحی بی یک درگیری با ترکمنان غیر ممکن بود. مرو مرکز تجاری پراهمیتی بود و تصرف مداوم آن باعث می گردید که همواره راههایی که به خوارزم و ماوراءالنهر می رسید و در آنجا اسماعیل بن آلتوناش و پسران علی تگین سرسختانه دشمنی می ورزیدند زیر نظر گرفته شود. آخرین مدرکی که از برآورد مبالغه آمیز ترکمنان از قدرت غزنوی داریم مربوط می شود به پاییز سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م. که آنان در آن ایام سرگرم تصرف نیشابور و در شرف اشغال تمام ولایت خراسان بودند. رؤسای سه گانه سلجوقی برای مذاکره با هم یکدیگر را در سرخس دیدار کردند. طغرل از نیشابور رسید و ییغو از مرو، و بنابر تخمین جاسوسان غزنوی بیست هزار سپاه آندورا همراهی می کرد. در سرخس میان

۴. بیهقی، ۴۸۳-۴۸۶، ۴۸۹-۴۹۲؛ گردیزی، ۲-۱۰۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۳-۲۰۰۱)؛

حسینی، اخبارالدوله السلجوقیه، ۴-۵؛ ابن الاثیر، IX، ۶-۳۲۵؛ میرخواند، پیشین.

۵. بنابر ابن الاثیر، IX، ۳۱۴ لقب اینانج ییغورا علی تگین به یوسف بن موسی بن سلجوق داده بود.

۶. میرخواند، IV، ۱۰۱ (چاپ پیروز، ۷-۲۴۶) مقایسه شود با کهن، مجله شرق، (۱۹۲۹)، این واقعه را بیهقی ذکر نکرده است، شاید این اسر چند ماهی پس از آن روی داده باشد.

۷. بیهقی، ۵۰۵.

رهبران سلجوقی اختلاف نظر بروز کرد. طغرل و نیالیان عقیده داشتند که آنان نیز مانند ترکمنان «عراقی» به سمت مغرب ایران و سرحدات دولت یزائس کوچ کنند، چون در آن منطقه دیگر پادشاهان محلی دیلمی و کرد قدرت معارضی که قابل مقایسه با قدرت مسعود باشند وجود ندارد. چغری منابع سرشار ثروت و نیروی نظامی سلطان را مسلم می دانست، اما به امتیازات و سبکباری خودشان اشاره کرد و گفت آنان باید در خراسان بمانند.^۸ در واقع چغری به نکته بسیار مهمی اشاره کرد؛ هنگامی که سپاه غزنوی مقهور ترکمنان گردید بنه سنگینی که همراه آنان بود با دست و پاگیر شدن مصیبت سختی بیار آورد و حال آنکه ترکمنان در نبردها بنه را با خود نمی بردند و اگر شکست می خوردند از آن جهت که سبکبار بودند به درون دشت ها که متعلقان خود را در آنجا ترک گفته بودند عقب می نشستند. موضوع رهبری عالی در میان سلجوقیان را نمی توان پاسخی روشن داد. از آنجایی که ملک نامه یحتمل برای الپ ارسلان نوشته شده، از این رو طرقداری از پدر حامی مؤلف دور از انتظار نیست، و بنظر می رسد که واقع امر نیز در حقیقت همین باشد. بنابراین منبع، علی تگین سرانجام به دشمنی با سلجوقیان برخاست و کوشید تا یوسف بن موسی بن سلجوق را از رؤسای دیگر سلجوقی جدا سازد و این چغری بود که طغرل را از تعرض به یوسف باز داشت و به او یادآور شد که شکاف میان خاندان سلجوقی همالست که علی تگین می خواهد. بنا بر بیعتی، که باید بیطرفی او را در این خصوص بپذیریم، تصمیم سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م. مبنی بر ماندن در خراسان از آن چغری بود که با رای طغرل و پیغو دایر بر رقتن به ایران غربی و سرحدات یزائس به مخالفت برخاست. ملک نامه در ذکر نمونه های دیگری از فراست و بلند همتی چغری می نویسد که او ترکمنان را از تعقیب هزیمتیان غزنوی در دندانتان مانع گردید تا از پراکندگی زیاد نیروهای سلجوقی جلوگیری کند، و نیز هزار تن از صاحب منصبان و اعیان آنان را که به اسارت درآمده بودند آزاد ساخت و به هر یک اسب و جامه و آذوقه داد تا به سلامت به بلاد خود بازگردند.^۹

منابع درباره غارت نیشابور در نخستین اشغال شهر در سال ۴۲۹ هـ / ۱۰۳۸ م. به دست سلجوقیان اختلاف دارند. بنا بر بیعتی طغرل با ورود به شهر اوامر مؤکدی به چغری و ابراهیم داد که آنان نباید بر مردم جور کنند. در منبع یا منابعی که عمادالدین، ابن الاثیر و ابن العبری مطالب خود را گرفته اند طغرل چغری را از غارت شهر مانع می شود و برادرش را تهدید می کند که اگر مرتکب این امر شود وی التماس خواهد کرد، زیرا به رسول خلیفه قول داده است که به نیشابور و مسلمانان آنجا مهربان باشد. موضوع بازداشتن ترکمنان وحشی از دست درازی به جان و مال مردم در جایی که طبیعت آنان غارت هر چیزی بود که بدان دست می یافتند، برای رهبران سلجوقی که نمی خواستند یکسره مردم محلی را از خود بیزار کنند، سائله دشواری بود. در واقع حل این مسئله در صورتی میسر بود که مسیر ترکمنان به دارالکفری

۸. همانجا، ۵۷۰.

۹. میرخواند، IV، ۹۹، ۵-۱۰۴ (چاپ بیروز، ۲۲۳، ۲۵۲).

نظیر یزالس برگردانده می‌شد.^{۱۰} اما ملک ناهه می‌نویسد که طغرل به‌ایمان مرو اطمینان داد پس از آنکه دروازه‌های شهر به‌روی سلجوقیان گشوده شود شهر از غارت در امان خواهد بود و اقداماتی در جهت استرداد اموال به‌یغما رفته روستاهای مجاور به‌عمل خواهد آمد.^{۱۱} به‌نظر می‌رسد که سلطان مسعود ییغو را همان‌طور که از لقب او پیدا بود رئیس اسمی سلجوقیان می‌دانست و تماسهای دیپلماتیک با سلجوقیان از طریق او گرفته می‌شد. ییغودرسال ۴۲۹ق/ ۸ - ۱۰۳۷م سوگند خورد و ضمانت کرد که از عادت ویران‌کننده اتباع و قبیله خود جلوگیری کند. و هم برای او بود که سلطان سرهای پریده ترکمنانی را که نقض‌ها کرده بودند فرستاد.^{۱۲} اما به‌نظر می‌رسد که اگر رهبری یکپارچه‌ای وجود داشته است، در عمل طغرل و چغری سغز رهبری پشت لهزتهای ترکمنان بوده‌اند. در تاریخ عمومی اوایل عصر سلجوقی از این دو برادر، طغرل جدی‌تر و کاری‌تر توصیف می‌شود. با سپهر گذاشتن موضوع رهبری سلجوقیان از سوی سناج، کاهن بدین نتیجه می‌رسد که چغری نسبتاً بی‌طرف و از لحاظ سیاسی فردی بی‌تحرك بود (دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، مقاله «طغرل بیگ»).

در لشکرکشی‌های به‌خراسان شمالی و بیابان قره‌قوم پیشرفتهای سپاه در بادی اسر در یک جالب پستی صورت می‌گرفت. سلطان تعداد زیادی سپاه حرفه‌ای کار دیده و مجهز به سلاحهای کاری آماده ساخت. دسته‌های ترکمن زیاد نبودند، اما هیچ یک از فریقین برتری شکننده‌ای نداشتند.^{۱۳} مهارتی که اقوام دشتهای آسیای میانه در بکار بردن تیروکمان داشتند از آنان مردمی هراس‌انگیز ساخته بود، لکن شمشیر و دیگر جنگ افزارهای آنان مرغوبیت نداشت. جامه دفاعی صحراگردان معمولاً تنها نیمتنه سبک از پوست و چرم بود. گرچه وقتی که در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م. طغرل به‌نیشابور آمد بیشتر سه هزار سواری که با او بودند زره‌برتن داشتند. زره‌پوش بودن این سواران باید سوردی استثنایی بوده باشد. و احتمال این زره‌ها از غنایمی بود که سپاهیان شکست خورده غزنوی در میدان جنگ بجاکذاشته بود.^{۱۴}

۱۰. بیهقی، ۵۵۳؛ بنداری، ۷؛ ابن‌الائیر، IX، ۳۱۲؛ ابن‌العبری، ۱۹۸ مقایسه‌شود با کاهن، Oriens، (۱۹۲۹)، ۶۲، حسینی و میرخواند ذکرری از این واقعه نمی‌کنند، شاید این موضوع متسبب به‌طغرل نبوده است.

۱۱. حسینی، اخبارالدوله السلجوقیه، ۸-۹؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز ۷-۲۴۶).

۱۲. گردیزی، ۷-۱۰۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۲)؛ ابن‌الائیر، IX، ۳۲۹.

۱۳. در سال ۵۲۷ق/ ۱۰۳۹م مسعود برآورد کرد ده هزار سوار ترکمن در خراسان و ایران مرکزی اقامت دارند و بنظر می‌رسد که این تعدادی قابل قبول است. (بیهقی، ۲۸۱) قول ابن‌الائیر، IX، ۲۷۶ که تعداد ترکمنان باضافه اردویی که به‌دنبال آنان حرکت می‌کرد در سال ۴۳۵ق/ ۱۰۴۳-۴ به‌هنگام عبور از ناحیه دریاچه ارومیه بیش از سی هزار نفر بوده است نسبتاً مبالغه‌آمیز بنظر می‌رسد.

۱۴. بیهقی، ۵۵۳.

ترکمنان غالباً در شرایط نکبت‌باری زندگی می‌کردند، و علت آن خشک‌سالی و قحطی شایع در خراسان و مصایبی بود که از پادشاهان سرزمینهای اطراف بدانان می‌رسید. ییهقی در توصیف وضع نکبت‌بار سلجوقیان و ینالیان پس از شکست آنان در مرزهای خوارزم از شاه ملک می‌گوید که این‌گریختگان همسران، کودکان، پنه و چارپایان و همه چیز خود را از دست داده بودند. می‌گویند دویست سواری که در سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م ابراهیم یقال با خود به نیشابور آورده بود ظاهری ژولیده و افسرده داشتند.^{۱۰} از این جهت، بسیار محتمل می‌لmaid که پیش از تسخیر نیشابور و برگشتن شهرهای خراسان از تابعیت سلطان و در پی آن شکست کامل سپاه غزنوی در دلدانقان، ترکمنان اصولاً تمایلی به استقرار حکومت سیاسی در این ولایت نداشتند. روش رهبران دوراندیشی نظیر طغرل و چغری که خود را سواالی اسیرالمؤمنین می‌خواندند و کوششان برای برقرار ساختن مناسبات نزدیکتر با خلافت عباسی نشان می‌دهد رؤیای کسب قدرت سیاسی در سر نداشتند، بلکه هدف اصلی توده‌های ترکمن بدست آوردن مقداری امنیت از دشمنان متعدد و یافتن مراتع برای احشام و افزودن به ثروت خود از طریق غارت مردمان اسکان یافته بوده است. آنان برای دست یافتن بدین هدف دسته‌های کوچکی به عمق قلمرو اسپراتوری اعزام می‌کردند و این دسته‌ها به هر نوع چارپایالی که برمی‌خوردند گرد می‌کردند و به قرارگاه یا پورت خود می‌راندند. فی‌المثل در اوایل تابستان سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م ابولصرمشکان ده‌هزارگوسفندی را که در گوزگانان داشت از ترس غارت ترکمنان - رویدادهای بعدی نشان داد که وی در این کار محق بود - فروخت.^{۱۱} این ترکمنان که حضورشان مثل خاری بود که اندک اندک به چشم فرو شود، علاوه بر بیارآوردن زیانهای مادی در قلمرو غزنوی فضایی از ترس و تردید نیز بوجود آورده بودند. هیچ کس نمی‌دانست که بهای بعدی به کجا نازل می‌شود، و از این رو پاره‌ای زبانه قبول شکست در میان عناصر کشوری دیوانسالاری افتاده بود.^{۱۲}

سبکباری و چالاکسی بزرگترین موهبت ترکمنان بود. از روزگار باستان تا دوره‌های جدید صحراگردان دشتهای اوراسیا امتیازاتی بر ارتشهای حرفه‌ای و قدرتهای متمدن و آباد داشتند. قدرتهای متمدن در جنگهای صحرائی نمی‌توانستند از قابلیت و دانش جنگی برتر خود استفاده کنند. مهاجمان پیش از آنکه درگیر شوند غنایم خود را برمی‌گرفتند و به‌درون دشتهای عقب می‌نشستند. و تعقیب آنان کمتر به نتیجه می‌رسید، زیرا صحراگرد مایملک ارزشمندی که از او بگیرند ندارد. برده تنها غنیمتی بود که در لشکرکشیهای تنبیهی از آنان گرفته می‌شد. در سال ۶۱۷ میلادی وقایع لگاری‌چینی با مقایسه لشکریان تیو - کیو از

۱۵. همانجا، ۷-۲۷۶، ۵۵۲، ۶۸۲.

۱۶. همانجا، ۴۰۰-۴۹۹، ۴۳۹، ۴۹۷؛ تاریخ سینان، ۳۶۲.

۱۷. مقایسه شود باییهقی، ۷-۵۹۶: در پائیز سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۶ م باهراکنده شدن شایعه بی‌اساسی که طغرل با چهار هزار سوار شد تا از طریق غور به غزنه حمله کند، دربار غزنه به وحشت افتاد.

بیفایدگی نظامیان کشورش گله می‌کند، از برتری اسواران و تیراندازان آنان و توانایی ایشان در سرکردن یا گوشت‌گوسفند و اسب و تمایل آنان در اردو زدن در هر جایی که پیش‌آید و عدم علاقه آنان در بنای استحکامات قراردادی و مهم‌تر از همه از شتاب آنان در بهره‌برداری از هر امتیازی سخن می‌گوید و می‌افزاید اما آنان از گریز در برابر نیروهایی که بر آنان برتری دارند ابایی ندارند. و بدین نتیجه می‌رسد که از این رو نادر است مواردی که چینیان بر ترکان استیلا یابند.^{۱۸} در میان ترکان نیز نظیر دسته‌های مهاجم تیو - کیو هر دسته به هنگام حرکت در صورت یافتن چراگاه واحدی خودکفا بود. ترکمنان نه تنها از گوشت چارپایان سواری استفاده می‌کردند، بلکه فرآورده‌هایی نظیر شیرخشکانده و پنیر از آنها می‌گرفتند و از پوستشان زین‌پوش می‌ساختند، و در اردو کشی به مناطق دوردست احشام را نیز با خود می‌بردند.

ترکمنانی که به خراسان حمله آوردند نیز همین ویژگیها را داشتند. همین ترکمنان ساده و سبکبار با آنکه ارتش غزنوی را سربازان حرفه‌ای ترک رهبری می‌کردند عاقبت در همشان شکستند. یکی از درباریان مسعود درباره آنان گفت «بیابان ایشان را پدر و مادر است چنانکه ما را شهرها». و ابونصر مشکان شکایت می‌کند که:

هر کجا سنگلاخی یا خارستانی باشد، لشکرگاه ما آنجا می‌باشد و این قوم برخوید غله فرود آیند و جایهای گزیده‌تر، و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه باید خورد. آب روان و یخ لیاپیم، و اشتران ایشان به کفام علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت که به کران لشکر - گاه نتوانند چرید... سبب آنست که با ایشان بنه‌گران نیست، چنانکه خواهند می‌آیند و می‌روند و با ما بنه‌های گران است که از نگاه‌داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید.

از آنجایی که ترکمنان سبکبار سفر می‌کردند و نیز هر سوار می‌توانست مدتی طولانی به صورت واحد جنگجویی خودکفا عمل کند، می‌توانستند بدون بردن بنه تا سی فرسنگ از یورت اصلی دور شوند. سلجوقیان از این امتیاز آگاهی داشتند. بیهقی می‌نویسد که چغری خود شکست سپاهسالاران غزنوی بکتنندی و میاشی را در سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م. از بنه سنگین و آذوقه عقبه سپاه ایشان می‌دانست. اگرچه در سال بعد سلطان فرستاد که «آلات جنگی بیابان» از غزنه بیاورند و آنگاه توانست با این ادوات از هرات به سمت غرب را سبکتر براند، اما باز هم سپاهیان غزنوی از این حیث به پای ترکمنان نمی‌رسیدند.^{۱۹}

سپاهیان غزنوی را آشکارا کندی حرکت و وابستگی آنها به پایگاههای ثابت که آذوقه، علوفه و دیگر ملزومات جنگی در آن نگهداری می‌گردید از عمل باز می‌داشت.

۱۸. نگاه کنید به: [۳۱]

۱۹. بیهقی، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۸.

محافظةان این پایگاهها از شهرهای خراسان و قلاع بودند و هر پایگاه را کوتوال یا قلعه بالی ریاست می‌کرد که برگزیده مستقیم سلطان بود و در مواردی که بیم خطر می‌رفت، اشیاء نفیس را در آنجاها انبار می‌کردند.^{۲۰} اما صحراگردان دسته‌های مهاجم خود را برای تأمین آذوقه و علوفه به حومه شهرها و روستاهای کشتکار و احوه‌های اطراف پراکنده می‌کردند. از جهت آنکه تجهیزات کافی نداشتند وقت خود را برای تصرف شهرها و قلاع تباه نمی‌ساختند. ترکمنان شهرها و قلاع را دور زده، مناطق کشاورزی اطراف را غارت می‌کردند، و در نتیجه مراکز جمعیت را در شهرها و قلاع به گرسنه‌سیری می‌کشاندند. از این گذشته آمد و شد کاروانها را که پیشرفت تجاری خراسان تا حد زیادی وابسته به آنان بود قطع می‌کردند.^{۲۱} تنها حدود پایان دهه ۴۰ - ۱۰۳۰ میلادی بود که ترکمنان شهرهای بزرگی نظیر طوس، نیشابور و مرو را فتح کردند و از آن پس گشودن شهرها بیشتر با محاصره صلح آمیز صورت می‌گرفت نه با غلبه نظامی. سیاست ترکمنان اجتناب از جنگ منظم بود، زیرا می‌دانستند که تفوقشان بر دشمن در لبر، به شیوه‌های جنگ و گریز بستگی دارد. می‌گویند در شورایی که تشکیل دادند گفتند که: «صواب نیست پیش‌مصاف این پادشاه رفتن، رسم [جنگ] خویش اگاه- داریم و ما را به پنه و ثقل دل مشغول نه، چنین نیرویی به ما باز رسید، نمی‌پراکنیم تا ضجر شود و اگر خواهد [مسعود] و اگر نه باز گردد، و دی رفت و تموز درآمده است و ما مردمان بیابانی‌ایم و سختی کشی برگردان ما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند و چند تواند بود در این رنج بازگردند».^{۲۲}

هنگامی که ترکمنان در تگنا قرار می‌گرفتند و مجبور به لبر رو در رو می‌گشتند، اسلحه پیشرفته و کارآزمودگی سربازان غزنوی غالباً جنگ را به سود آنان پایان می‌داد، اما این امتیازات را عوامل انسانی‌ای از قبیل دستورهای ضد و نقیض و دخالت‌های غیر عاقلانه سلطان در عقب جبهه و دستورهای گیج‌کننده او به سربازان تباه می‌ساخت. جنگ منظمی که در سال

۲۰. فصل «اندر ساخته داشتن علف در منزل‌ها» که در سیاستنامه آمده است شاید اساس آن شیوه غزنوی بوده باشد. سیاستنامه، ۱۰۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۲۵). اصطلاح کوتوال یا کوتاول را غزنویان از هند به عالم اسلام آوردند. به گفته پریسک منشأ آن از کوه‌وال «کلانتر» هندی است. و به عکس ادعای بنگ، APWA، (۱۹۱۹) شماره ۵، ۶۰؛ و ژ. نامت CCXXXIX.JA (۱۹۵۱)، ۷۰ این کلمه منشأ ترکی ندارد.

۲۱. مقایسه شود با بیهقی، ۳۹۷ درباره وضع آشفته راه نیشابور- ری در اوایل سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م، و حسینی: اخبارالدوله السلجوقیه، ۷، درباره اوضاع خراسان در سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م: قدامت الطریق و انقطعت مواد القوافل تشویش الاطراف و استیلاء الامراء السلجوقیه علی النواحی.

۲۲. بیهقی، ۵۷۷.

۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م. در سر راه به‌نسایمان ترکمنان و ارتش غزنوی درگرفت در آغاز به‌سود بکتندی سپاهسالارغزنوی بود، اما سرانجام به‌شکست او انجامید. فرماندهان لشکر با یکدیگر اختلاف رأی داشتند و هرکس به‌مراد خویش کاری کرد و در پی آن دستورهای نقیض هم صادر می‌گشت؛ فرماندهی مردانش را به‌طلب آب برگردانید و دشمنان این عقب‌گرد را هزیمت پنداشتند و با حمله‌ای برق‌آسا بر آنان پیروز شدند. پیش از آغاز نبرد، بکتندی از خطرات دستورهای ضدونقیض و سپردن مناصب پر مسئولیت به‌جوانان و مقربان کار نادیده درگاه شکایت کرده بود.^{۲۳} پس از بکتندی، سپاهسالار سباشی (به‌نظر می‌رسد که در اینجا سباشی نام شخصی است نه یک منصب نظامی) به‌فرماندهی سپاه در خراسان منصوب گردید. وی سه‌سال در خراسان باقی‌ماند، سه‌سالی که سلجوقیان «مثل روباه فرییش می‌دادند» (یراغونه مراوغه الثعلب). کندی‌کار سباشی منجر به‌اظهاراتی در دربار گردید دایر بر آنکه وی روزگار را به‌شرابخواری و زن‌بارگی می‌گذراند و یا هراسان‌گشته یا در نهان با سلجوقیان متحد گردیده است. سرانجام سلطان فرمان ویژه‌ای به‌وی صادر کرد تا مصاف کند، گرچه این فرمان خلاف تشخیص درست سلطان بود. وی در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م. در حوالی سرخس از ترکمنان شکست خورد و متعاقب آن طوس، نیشابور و قسمت اعظم خراسان موقتاً از دست غزنویان بیرون شد و هرات نیز تهدید گردید. حسینی می‌گوید بعدها که سباشی در دربار غزنه از خود دفاع می‌کرد گفت که به‌وی وظیفه بحال سپرده شد و «طبیعی می‌تواند جوانی را به‌پیر بازگرداند و مسافری سراب را به‌آب مبدل کند»؟ و نیز بنا بر گفته بیهقی مهارت جنگی سباشی در خراسان چنان بود که ترکمنان وی را «سباشی جادو» می‌خواندند.^{۲۴} اما در نظر مسعود پیوسته خطا از سوی زبردستانش بود و او خود هرگز خطایی نمی‌کرد.

۴. غارت خراسان به‌دست ترکمنان

قطع نظر از عملیات اغفال‌کننده ترکمنان، مهمترین عامل در شکست سپاهیان غزنوی آن بود که مجبور بودند در سرزمینی بجنگند که دشمن آنرا به‌باد غارت داده و تخطی از پایش درآورده بود. بیشتر نبردها در حواشی شمالی خراسان درگرفت که مناطق کشاورزی آن پراکنده و درکنار دشتهای بیابانی قره‌قوم واقع بود و آب و علوفه موجود این منطقه ارتشی بزرگ را کفایت نمی‌کرد. تهیه آذوقه برای نیروهای غزنوی و قطارهای بنه و فیل و محافظان اردوگاهها و علاوه بر همه اینها تأمین خوراک برای رزمندگان واقعی دشواریهای سختی را

۲۳. همانجا، ۶-۴۸۱.

۲۴. همانجا، ۶-۴۸۵، ۴۸۳-۵۴۳، حسینی، پیشین، ۹-۶، ابن الاثیر، IX، ۸-۳۲۷ (تاریخ صحیح این نبرد در بیهقی در شعبان ۴۲۹ برابر مه ۱۰۳۸ میلادی است، اما دو منبع دیگر وقوع آنرا شعبان ۴۲۸ هجری قمری می‌دانند).

پیش پای سلطان و مشاوران وی می‌آورد. سپاهیان حرفه‌ای غزنوی عادت نداشتند که سالها پیوسته در میدان جنگ بجا بمانند، اما بسیاری از سپاهیان غزنوی تا سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۴۰ م ابتدا به همراه سپاهی و پس از آن سه سال در التزام سلطان که در سال ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م از هند بازگشته بود تا رأساً اداره جنگ را به عهده گیرد، پیوسته در عملیات جنگی خدمت می‌کردند.^{۲۵} ترکمنان، خراسان را سرزمینی یگانه می‌دانستند و علاقه‌ای به اقتصاد و کشاورزی آن ولایت نداشتند. بی‌محابا غارت می‌کردند و بر سر راه خود به هر جا که می‌رسیدند احشام خود را در واحه‌های کشاورزی رها می‌ساختند تا به چرپرازدانند، و حال آنکه خراسان در نزد سلطان نفیس‌ترین و سودبخش‌ترین گوه‌ری بود که بردیهمش نشسته بود. و نمی‌توانست که اجازه دهد تا سپاهیانش فراتر از نقطه معینی را از هستی ساقط کنند و از نعمت و آذوقه تهی سازند.

ویرالی خراسان از غارت ترکمنان در افزایش کشت و کشتار میان طرفین مخاصمه مؤثر بود. به تلافی ویرانی‌هایی که ترکمنان عراقی بیار آورده بودند تاش فراش سپاهسالار غزنوی پنجاه تن از رهبران ایشان را گردن زد. طبیعتاً پسران آنان جنگ بعدی را با روحی از التقام خون پدر به راه انداختند. در سال ۴۲۶ ه/ ۱۰۳۵ م مسعود فرمان داد تا اسرای ترکمن را در پیش اردوگاه به زیر پای پیلان اندازند که شاید دیگران عبرت گیرند.^{۲۶} اما در پایان این دهه که منازعه بر سر خراسان به شدیدترین مرحله رسید سپاهیان گرسنه خود سلطان کف نفس را بدور افکندند و در غارت ولایت و جستجوی آذوقه با ترکمنان به رقابت برخاستند. نیروهای معارض بر چهره خراسان می‌تازاندند و گام می‌گرفتند و در این میان خلق مصیبت زده ولایت از یک سو با بار مالیات سرسوم و مصادره آذوقه از جانب سپاهیان سلطان مواجه بود و از سوی دیگر با غارت‌های صحراگردان و احشام ایشان. برنامه‌ریزی درازمدت که لازمه جوامع عالی کشاورزی و بازرگانی است، غیرممکن گردید. تولید آذوقه کاهش یافت، ارزش زمین پایین آمد و قحطی خواه ناخواه از دنبال رسید.

استراتژی سپاهسالاران غزنوی را بطور فزاینده‌ای ملاحظات ذخیره آب و آذوقه تعیین می‌کرد. در اوایل سال ۴۲۶ ق/ ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ ارتش غزنوی در پایگاه اصلی خود نیشابور از سرما و فقدان آذوقه در رنج بود. و تا اندازه‌ای همین مسئله بود که عزم مسعود را در حرکت به دهستان به جلو انداخت که شنیده بود در آنجا ده من گندم و پانزده من جو به یک درم است. شهرهای شمالی خراسان به ویژه متحمل لطامات شدید شده بودند. سرخس که شهری پیشرفته و پر جمعیت بود به هنگامی که در تابستان سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۳۹ م سپاه فرسوده سلطان بدانجا رسید غارت گردید و از آب خشک افتاد. در کناره‌های تقریباً بی‌آب قره‌قوم کشمکش‌های بسیار با ترکمنان بر سر تصرف چاهسارها در گرفت. سپاهسالاران لشکر در این ایام سخت اعتراض می‌کردند که سربازان ناراضی ابراز می‌کنند و از فقدان غذا و آب خسته‌تر از آنند که

۲۵. ابن الاثیر، IX، ۳۲۹.

۲۶. بیهقی، ۳۷۲، ۴۴۰، ابن الاثیر، IX، ۲۶۷.

بشایستگی نبرد کنند و آنان از تأخیر عارض در تأمین آذوقه مورد نیاز شکایت داشتند و اندکی پیش از این نیز دعوی شده بود که سیاهی گندم را احتکار می‌کند و به قیمت گزاف در بازار سیاه می‌فروشد.^{۲۷}

سلطان و سپاه او حوالی آغاز سال ۴۳۱ هجری، برابر پایان سال ۱۰۳۹ میلادی بار دیگر نیشابور را متصرف شدند. قحطی در خود شهر و رستاقهای اطراف پیداد می‌کرد. نان به منی شانزده درم رسید و خلقی بسیار از بی‌غذایی مردند. مسعود الزاماً شترانی برای آوردن آذوقه جهت سپاه به دامغان در قومس که در حدود هفتاد فرسنگی مغرب نیشابور واقع بود اعزام کرد.^{۲۸} بهار سال بعد سپاه غزنوی در ناحیه طوس بود که در آنجا نان و جو کاملاً نایاب بود. تمام منطقه از غله و آذوقه خالی گردید. سوری، والی خراسان که وظیفه عادی او مراقبت از انبارهای موقتی غله بود که در نقاط مختلف در آنها آذوقه برای مصارف ارتش نگهداری می‌شد، چنان منطقه را غارت کرده و به آتش کشیده بود که مردم محل و چارپایان ایشان از گرسنگی تلف می‌شدند. ارتش که اکنون از بی‌غذایی تقریباً سر به شورش برداشته بود، به سوی سرخس پیش می‌رفت اما «شهر خراب و بی‌آب بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته بودند و دشت و جبال گویی سوخته‌اند و هیچ گیاه نه».^{۲۹} این ارتش که در آغاز حرکت درباره‌اش می‌گفتند که «اگر بر رکن تقدیر یورش آورد آن رکن مضمحل خواهد شد یا اگر توانی ایام از هیبت جنودش ترسان شود، راه هزیمت گیرد» برای نبرد دندانقان حالی غم‌انگیز داشت. در سفر از سرخس به سرو از طریق بیابان، آنطور که انتظار می‌رفت خشکی بر سپاه سخت‌گرفت، مجراهای بزرگ آب خشک گردیدند و در تمام طول راه آب سطح الارضی مشاهده نگردید. پس از سه روز راه سپاه به جستجوی آب ناچار به حفر چاه گردید. سواران و بویژه اسبان بیش از همه صدمه دیدند. وضع یک فوج سوار به مرحله خطرناک رسیده بود و غلامان سرایی را مجبور ساختند به جای اسب بر شتر بچنگند. بر سر آب که از چاههای کم آب بیابان بیرون می‌کشیدند نزاع در می‌گرفت. این آب آنقدر کم بود که حتی سلطان و ملازمان او را کفایت نمی‌کرد. و این منازعات را به ناآرامی و گستاخی سپاه نسبت می‌دادند. سلجوقیان نیز به نوبه خود از این مشکلاتی که در میان دشمنان ایشان بروز کرده بود باخبر بودند و با انباشتن چاهها بر این دشواری‌ها می‌افزودند.^{۳۰}

۲۷. بیهقی، ۴۲۲، ۶-۵۳۵، ۸-۵۷۷.

۲۸. همانجا، ۶۰۹.

۲۹. همانجا، ۶۱۲، ۶۳۱.

۳۰. همانجا، ۱۸-۱۶، ۲-۶۳۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، *خلجوقنامه*، ۱۶؛ راوندی ۱۰۵؛ حسینی، *اخبارالدولة السلجوقیه*، ۹-۱۰، ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹. درباره نبرد واقعی نگاه کنید به مقاله‌ای در این مورد از زاخودر در *Russkii Istoricheskii Zhurnal* (۱۹۲۳) (این مقاله به دست من نرسید، اما احتمال می‌رود که بر اساس گزارش بیهقی نوشته شده باشد).

۳. گزارش بیهقی از تصرف نخست نیشابور به دست سلجوقیان

سلجوقیان نخستین بار در شعبان سال ۴۲۹ هجری (مه ۳۸۰ میلادی) به نیشابور آمدند. گزارش مفصلی از این واقعه در دست است که یکی از منهایان سلطان در نامه‌ای برای وی از نیشابور به غزنه فرستاده بود. هنگامی که سلجوقیان به نیشابور وارد شدند وی مخفی گردید و خود را در زیرزمینی پنهان ساخت. در مدت اشغال شهر علویان محل وی را یاری می‌دادند و پیامهایش را به رفس برای وزیر به غزنه می‌فرستادند و آنگاه که سلجوقیان شهر را ترک گفتند وی جهت تهتیت بازگشت سلطان از مخفیگاه خود بیرون آمد. گزارش ورود سلجوقیان به نیشابور در بیهقی (۴ - ۵۰۰) چنین آمده است: «ملطفه‌ای رسید از ابوالمظفر جمعی، صاحب برید نیشابور^۱، نبشته بود که بنده این از متواری جای بنشست به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد [نامه حدود دو تا سه ماه پس از وقوع رویدادهایی که ذکر می‌کند به مقصد رسید] و باز می‌نماید که پس از رسیدن خیر که صاحب سیاهی را آن حال افتاد، و به دوازده روز، ابراهیم ینال به کران نیشابور رسید با مردی دوست به زیان رسولی که وی «مقدمه طفرل و داود و یغواست. اگر جنگ خواهید کرد تا باز گردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ در اثر وی است». رسول را فرود آوردند و هزار در شهر افتاد و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم ماتویی چه گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌اید و چه نیت دارید؟ گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتي ندارد و چون ریگ است در دیده و مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سیاهی بود نبردند ما چه خطر داریم، سخن ما این است. قاضی صاعد گفت «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست بالشکری برآوردن، و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را بکار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند، امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته‌اند، جز طاعت روی نیست». موفق و امام صاحب حدیثان، و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده‌اید این شهر غارت شود خیر خیر، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت «بدانوقت که از بیخارا لشکرهای ایلک با سیاهی نکلین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد، و مردمان نیشابور همین کردند که امروزی کرده آید؛ چون امیر محمود رحمة الله علیه از ملتان به غزنین آمد و مدتی بیود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان این از شما خواسته آید، ما آن در گذاشتیم، نگرید تا پس از این چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت و چرا به مردمان نیشابور و شهرهای

دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد، و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده‌اید، گفتند توبه کردیم و بیش چنین خطا نکنیم، امروز مسئله همان است که آروز بود «همگان گفتند که همچنین است پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند، امیران را بیاید آمد که شهر پیش ایشان است، و اگر سلطان را ولایت بکار است به طلب آید یا کسی را فرستد، اما بیاید دالست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدآنچه رفته است بدین غایت به جایهای دیگر از غارت و مثله و کشتن و گردن زدن، باید که عادت دیگر گیرید که بیرون این جهان، جهان دیگر است و نشاپور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت را سلاح، دعای سحرگهان است و اگر سلطان ما دور است خدای عزوجل و بنده وی ملک الموت نزدیک است. رسول بازگشت و چون ابراهیم - ینال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان گفته و در ساعت نیشتم به طغرل و حال باز نمودم که مهتر ما اوست تا داود و یبغو را به سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسپارند به جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید، و دل قوی باید داشت که آنچه تا اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسی از خرده مردم به ضرورت بود که ایشان جنگ می‌کردند و امروز حال دیگر است و ولایت ما را گشت کس را زهره نباشد که بجنبند، من فردا به شهر خواهم آمد و به باغ خرمک نزول کرد تا [همه این چیزها] دانسته آید. اعیان نیشاپور چون این بشنیدند بیارامیدند و منادی به بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرمک را جامه افکندند و نزل ساختند و استقبال [اورا] را بسجیدند و سالار بوزگان، ابوالقاسم مردی از کفایت و دهاء الرجال زده و کوفته سوری کار ترکمنان را جان بر میان بست و موفق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان که نرفتند.^{۳۲} و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست و سه صمسوار و یک علامتی^{۳۳} و جنیتی دو و تجملی دریده و افسرده، چون قوم بدو رسیدند [دیدند او را] اسب پداشت برنایی سخت نیکو روی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی‌الدازه به نظاره رفتند و پیران کمن تر دزدیده می‌نگریستند که جز محمودیان و سمودیان را ندیده بودند و بر آن تجمل و کوکبه می‌خندیدند و ابراهیم به باغ خرمک فرود آمد و بسیار

۳۲. شاید سید زید بن محمد بن المظفر بیهقی، (متوفی به سال ۴۴۰ ق/ ۱۰۴۸ م.)، الفارسی ۶۵.

۳۳. رنگ این علم مشخص نگردید. اما در نبرد نزدیک تلخ آب سرخس در سال ۴۳۵ ق/

۱۰۳۹ م به مقدم سلجوقی هریک دارای علمی سیاه بودند که بر بالای تلی از ریگ

افراشته بودند، بنابر این نظراشپور، در ایران در قرون نخستین اسلامی، ۳۴۹ م می‌گوید

سلجوقیان با ورود به بغداد در ۱۰۵۵ م = ۵۴۶ هجری علم سیاه را از عباسیان اقتباس کردند

نادرمست است.

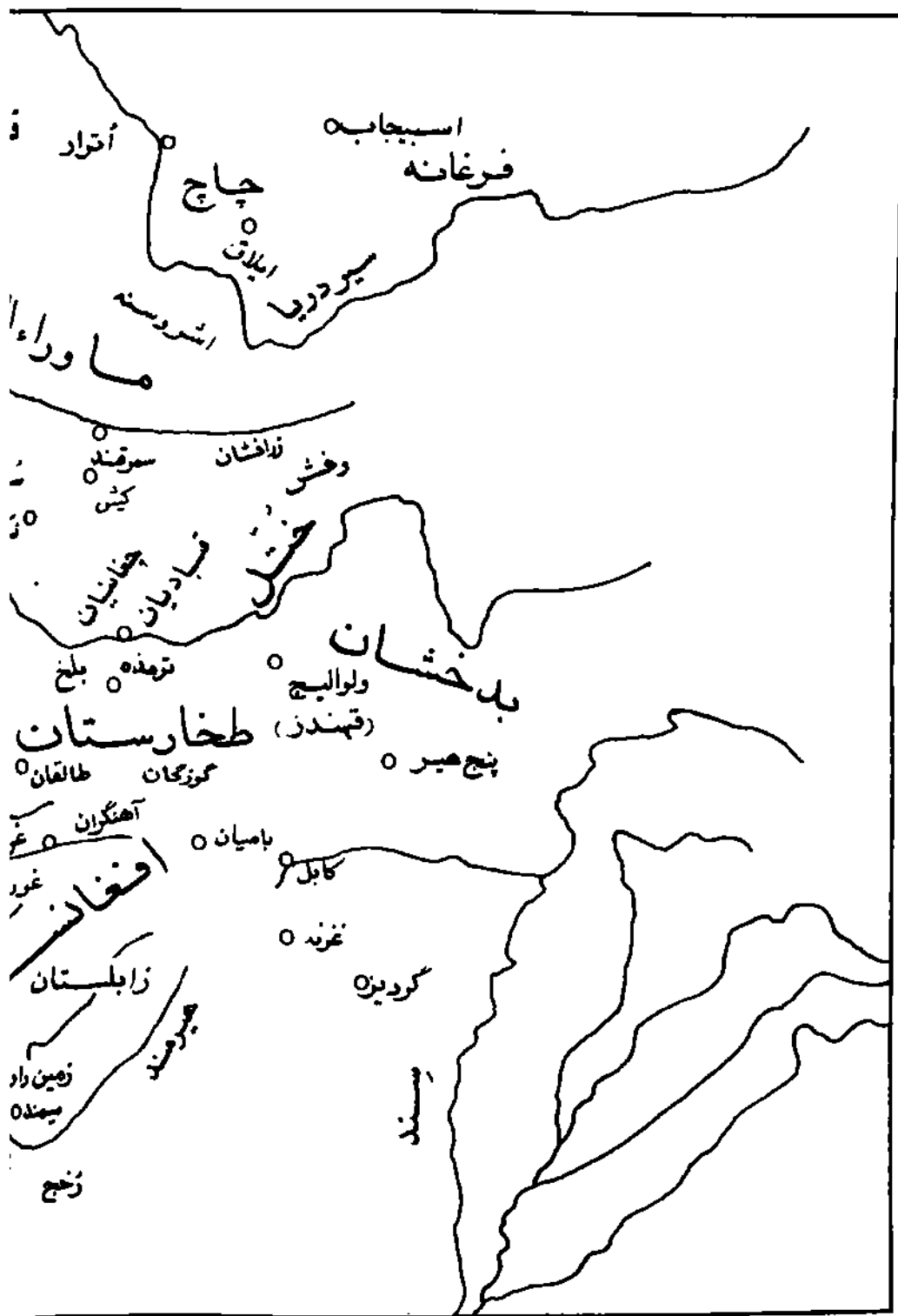
خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز به سلام وی می‌رفتند و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته‌تر بود و سالار بوزگانان مردی سه‌چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی می‌رفت، و مکاتبت داشته بوده است با این قوم (ترکمان) چنانکه همه دوست گشتند از ستیزه‌سوری که خراسان به حقیقت به سر سوری شد، و با اسماعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه به نام طغرل بکردند غریب سخت هولی از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند و نماز بگزاردند و باز گشتند.

پس از آن به هفت روز سواران رسیدند و نامه‌های طغرل داشتند سالار بوزگان و موفق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم ببینند که براستای ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی و برادر داود و عم بیغو را با همه مقدمان شهر نامزد کردیم با لشکرها و بر مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگهداشتند رنجی نرسد. مردسان بدین پیاسها آرام گرفتند و به باغ شادیاخ حسنکی جامه‌ها بپفکندند و پس از آن به سه روز طغرل به شهر رسید و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود بیشتر زره‌پوش و او کمائی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته^{۳۴} و قباي ملحم و عصابه نوزی و موزه لمدين داشت.^{۳۵} و به باغ شادیاخ فرود آمد و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد برگرد باغ و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف دادند و در راه که می‌آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان می‌گفت و کارها همه سالار برمی‌گزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت به سلام با فرزندان و نسبگان و شاگردان و کوبه‌ای بزرگ و نقیب علویان نیز با جمله سادات بیامدند و لداشت نوری بارگاه و مشتی او یاش درهم شده بودند و ترتیبی نه و هر کس که می‌خواست گستاخی می‌کرد و با طغرل سخن می‌گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه^{۳۶}، قاضی صاعد را بر پای خواست و به زیر

۳۴. تیروکمان که بهترین نوع سلاح صحراگردان دشت آسیای میانه بشمار می‌رفت، علامت قدرت اغزا بود و سلجوقیان در تمغاهای خود از این نشانه استفاده می‌کردند. بر روی سکه‌های طغرل و دوتن از جانشینان او علامت تیروکمان مشاهده می‌شود. وقتی که طغرل پادشاه شد در مراسم تشریفاتی به نشانه شهر یاری تیروکمان بر می‌گرفت (ابن العبری، ترجمه ۲۰۱، مقایسه شود با صفحه ۲۰۶) و نیز نگاه کنید به کاهن.

۳۵. دربارهٔ پارچهٔ ابریشمین سوسوم به ملحم نگاه کنید به دوزی، ذیل قوامیس عرب، II، ۵۲۲؛ و دربارهٔ پارچهٔ تواجی در فارس که در بافت منسوجات با گلابتون زرین شهرت داشت نگاه کنید به فراینگ، I. Lexicon، ۲۰۴.

۳۶. به سبب این بی‌حرمتی که به تخت شده بود بعدها سلطان سوری را فرمان داد تا آن تخت را که طغرل بر آن نشست و تمام فرشهای صفه را خرد و پاره کند و همراه به درویشان دهند و آخورهایی را نیز که طغرل بنا کرده بود دوباره ویران کردند.



نقشه خراسان ، افغانستان و ماوراءالنهر

تخت بالشی نهادند و نشست. قاضی گفت زندگانی خداوند درازباد این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزها است و نتوان دانست که دیگر چون باشد هشیار باش و از ایزد عز ذکره بترس و داده و سخن ستم رسیدگان و درساندگان بشنو و پله مکن که این لشکر ستم کنند که بیدادی شوم باشد و من حق ترا در این آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نپردازم و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش از این که آنچه باید به پیغام گفته می‌آید و پذیرفتم که بد آنچه گفتی کار کنم، ما [سلجوقیان] مردمان نو و غریبیم و رسم‌های تازیکان ندانیم.^{۳۷} قاضی به پیغام نصیحت‌ها از من باز نگیرد گفت چنین کنم و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند.

و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه که خود راست کرده بود و استام زرتکسی‌وار و به خاله باز رفت و کار پیش گرفت و در دراعه سیاه‌پوشی دیدند سخت هول که این طغرل را اسیر اومی کند و بنده [ابوالمظفر جمحی] به نزد یک سیدزید نقیب علویان می‌باشد و او سخت دوستدار و یگانه است و پس از این قاصدان بنده روان کردند و به قوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد.

منابع دیگر به این گزارش که از مشاهدات عینی است چیزی نمی‌افزایند، گرچه آنها نیز اطلاعاتی از نگرش سلجوقیان بدست می‌دهند. گردیزی درباره تصرف نخست لیشابور بدست سلجوقیان بکلی سکوت می‌کند. بیشتر منابع دیگر بر لیه سلجوقیان سخن می‌گویند و غالباً منعکس کننده مطالب ملک نامه می‌باشند (مثل عمادالدین حسینی، ابن الاثیر، ابن العبری و میر-خواند). بنابراین باید انتظار داشته باشیم که کردار رهبران سلجوقی را به چشم تأیید بنگرند. به گفته عمادالدین، ترکمنان در رمضان به نیشابور آمدند، غارت طبیعت آنان بود، اما بواسطه آنکه ماه روزه بود آنان را از غارت شهر ممانع شد «حرمت آن نگاه دارید و هتاک می‌کنید چون رأی آن نیست که چیزی غارت شود پس تا ماه به آخر رسد خود را نگاه دارید، اما پس از قضا آنچه خواهید کنید». در همین ایام رسول خلیفه به نیشابور آمد تا ترکمنان را از غارت نهی کند و از خدا انذار دهد، با آمدن طغرل هم‌پیلکان خود را از غارت شهر بازداشت، اما تنها برادرش چغری را با تهدید به انتحار و وعده چهل هزار دینار که بایستی بخش اعظمی از این پول از مردم محل و مابقی از جیب طغرل پرداخت شود توانست از

۳۷. در اینجا نظیر هر جای دیگر در بیهقی «تازیکان» بکار رفته است به معنی «شهر وندان ایرانی یا رعایا»، این نام را ایرانیان بکار می‌بردند تا خود را از پادشاهان ترک خویش متمایز سازند (بارتولد دائرة المعارف اسلام، ج ۲ مقاله «تازیک»). مقایسه شود با بیبرمشتاین-کازیمیرسکی، منوچهری شاعر ایرانی، ۱۲۱، زیر نویس ۲؛ تازیکان بومی، بورژوازی، اما در ترجمه «رسم‌های تازیکان» به معنی «Les usages modernes» اشتباه می‌کند، همانجا، ۱۱۵.

غارث شهر باز دارد.^{۳۸} ابن الاثیر در ضبط وقایع سال ۴۲۹ هجری از اشغال نیشابور توسط سلجوقیان مفصلتر گفتگویی کند. وی می‌گوید که چغری در این سال به نیشابور آمد، و چیزی را در آنجا تغییر نداد و طغرل بعد از او به شهر وارد شد و آنگاه به داستان قصد چغری از غارت شهر می‌پردازد. میرخواند به اختصار می‌گوید «مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شدند و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولات و اسرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون به مقصد رسیدند درپایه سریر طغرل بگه زبان به محمّد و ثنا گشاده و اظهار اذعان و انقیاد کردند». ظهیرالدین نیشابوری نیز آمدن طغرل به نیشابور را رمضان سال ۴۲۹ هجری ذکر می‌کند و راوندی به تبعیت از او می‌گوید که «طغرل به شادیاخ بر تخت مسعود بنشست، مردم مضطرب شدند، منادی فرمود که کس را نرنجانند». این جزئیات همه با گفته یهقی مطابقت دارد.^{۳۹}

۴. تکرش اعیان نیشابور

برای دریافت اینکه چرا اعیان نیشابور و دیگر شهرهای خراسان بدون مقاومت تسلیم ترکمنان شدند، باید آنچه را که در بخش پنجم درباره علل اقتصادی و تجاری این ولایت، کشاورزی واحه‌های بارخیز و مصنوعات افزاینده شهری و مناسبات تجاری سازمان یافته سوداگران و متمکنین آن با سرزمین‌های دوردست گفته‌ایم، با اختصار بیاد آوریم. ولایت خراسان را صواب آن بود که دولتی قدرتمند و باثبات بر آن حکومت کند. خراسانیان متوقع بودند که از آنان مالیات بگیرند، اما در عوض بشایستگی از آنان در برابر دشمن دفاع کنند. غزنویان در آغاز تماماً قدرت خود را به زور بر مردم ولایت تحمیل نکردند، بلکه چون دولت ساسانی راه زوال گرفت و سپس سقوط کرد، از آنجایی که زمینداران و بازرگانان و اعیان خراسان دستگاه غزنوی را از لحاظ سیاسی و اقتصادی در جهت مصالح خود دیدند به حمایت از آن برخاستند. اما مسعود دریافت که آشتی تعلقات خراسان با وسوسه توسعه‌طلبی در هند دشوار است و اعتبار نظامی او نیز با افزایش قدرت ترکمنان رنگ می‌بازد. چون سلطان آشکارا از حمایت خلق خراسان عاجز ماند از وفاداری آنان نیز به‌وی خواه لاخواه کاسته گردید. نیروهای محلی دوبار از خود دفاع کردند، اما سرانجام شهرهای ولایت باقی‌مانده منافع خود را از خطر نابودی نجات دادند و رأساً با سلجوقیان مصالحه کردند. فرآیندی

۳۸. بنداری، ۷-۸؛ گزارش مشابهی در ابن العبری، ترجمه ۱۹۸، و اشاره مختصری در ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۷.

۳۹. ابن الاثیر، IX، ۳۱۲. مقایسه شود با صفحه ۳۲۸ که تاریخ ورود طغرل به نیشابور با شتاب شعبان ۴۲۸ ذکر شده است؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز، ۲۵۱)، حسینی، احیاء الدولة السلجوقیه، ۴۹، سلجوقنامه، ۱۵؛ راوندی، ۹۷.

از اینگونه در تاریخ ماوراءالنهر نیز مشاهده می‌شود. مصالح اقتصادی شهرهای سغد اقتضا می‌کرد که مناسبات حسنه‌ای با خلق دشتهای آسیای میانه داشته باشند، زیرا کاروانهای تجاری از قلمرو آنان می‌گذشت؛ این موضوع علت به قدرت رسیدن بالنسبه آرام سلسله‌هایی نظیر قراخانیان و قراختانیان را روشن می‌سازد.

وقتی ترکمنان به خراسان آمدند تنها ثروت ثابت خود را نیز که گله‌های اسب، شتر و مهم‌تر از همه گوسفند بود با خود به ولایت مذکور آوردند. نخستین درخواست صحرادرگدان از جوامع مقیم واگذارن سراتعی به آنان بود، اما واحه‌های دشتهای اطراف شهرهای بزرگ نظیر نیشابور، سرو و هرات بسیار حاصلخیزتر از روستاها بودند. به کشاورزی توجه زیادی می‌گردید و آبیاری پیچیده‌ای از کانال‌کشی و حفر قنات وجود داشت. تاخت و تاز صحرادرگدان و احشام آنان به چنین اقتصاد پیشرفته، بسی الدوهار بود. اگر قبایل شکارچی جنگل‌نشین بی‌هم و غمترین انسانها باشند — چنانکه مغولان برادران شبان خود را اسیر زندگی تحمل‌ناپذیر می‌دانستند — شبانان صحرادرگ نیز نسبت به طبیعت وزمین بی تفاوت‌ترین انسانها هستند. برخلاف کشتکاران که باید از دانه مراقبت کنند و به سالهای آینده بیندیشند، صحرادرگدان مردی این-الوقت‌اند و تنها در لحظه زندگی می‌کنند و این لایقیدی موجب وحشت مردمالی است که زندگی‌ای ثابت دارند و خرابی‌ای که اغنام ایشان بیارمی‌آورند و حشتنا کتر از زخم تیرشان است.

منابع تنها به قدرت صریحاً به تهدیدی که از سوی احشام ترکمنان به مزارع می‌شد اشاره می‌کنند. اما بی‌هی در آنجا که می‌گوید ترکمنان عراقی در نیمه دوم ایام پادشاهی محمود «مسته خراسان بخورده بودند» بالمصراحه به این موضوع اشاره دارد. میرخواند شرح مختصر اما روشنی از اوضاع ناهامان منطقه نیشابور الدکی پیش از تصرف آن بدست سلجوقیان دارد که آن ولایت «چون زلف‌بتان پریشان و مانند چشم‌خوبان خراب شد و به علیق چارپایان [ترکمنان] فرو مالد.» و نیز بنظر می‌رسد که این العبیری در آنجا که از ترکمنان اتباع طغرل سخن می‌گوید که هیچ ناحیه‌ای قادر نیست از کثرت نفرات آنان پیش از هفته‌ای نگاهشان دارد و از ناچاری محض آنان مجبورند برای یافتن خوراک جهت خود و چارپایانشان به نقطه‌ای دیگر کوچ کنند، منظورش گفتن همین حقایق است.^{۴۰} احشام ترکمنان در دیگر بخش‌های ایران نیز موجب بروز آشفتگی‌گشتند، وقتی که مهاجمان سلجوقی نخستین بار در سیستان پدیدار شدند آن سرزمین را ویران ساختند، آذوقه و علیق را ضبط کردند و به احشام خود خوراندند. محمدبن ابراهیم از فضایل قاوردین چغری بیگ داود می‌داند که احشام مورد نیاز مطیخ‌های وی باری برگرده خلق کرمان نبود و آنها را در دشت‌های اطراف می‌پرورالندند.^{۴۱} نیروهایی که سراسر خراسان باستوران خویش در نورددیدند و شیراز کشاورزی آرا از هم گسیختند و غلات را جهت تغذیه خودشان برمی‌داشتند و یا برای آلکه به دست دشمن لیفتد نابودشان می‌کردند و برورالیهای احشام در این ولایت

۴۰. بی‌هی، ۶۸؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ‌پروز ۲۲۹)؛ ابن العبیری، ترجمه، ۲۰۲

۴۱. آداب‌الملوک، ۱۰۴؛ تاریخ سلجوقیان کرمان، ۲.

می افزودند. قبلاً دیدیم که ترکمنان چگونه چارپایانی را که می یافتند با خود می بردند و چگونه طرفین متخاصم شیوه جنگی زمین سوخته را بکار می بردند. درین مورد می توان به قول ابن قندق استناد کرد که شرح وقایعی است که بر بیهق گذشت. این شهر از سپاهسالار غزنوی که در سال ۴۲۸/۳۷ م با سپاهی بدانجا اعزام شده بود به شدت آسیب دید. سپاه مذکور در واحه بیهق اردو زد و به غارت دست گشود. از جهت آنکه پوست درختان پسته، روغنی و صمغ دار است، سپاهسالار به قطع آنها فرمان داد و سوخت خوبی برای تنورها مهیا کرد. باقی مانده را نیز از بیخ بریدند و به غزله بردند. به همین خاطر خراسانیان او را «حاجب پاک روپ» لقب دادند. اینگونه رویدادها در هفت سالی که غزان در خراسان تاخت و تازی کردند ادامه داشت. در این هفت سال پیش از ۴۲۹ ق/ ۱۰۳۸ م. شخم زمین در بیرون قصبه بیهق غیر ممکن گشت، مگر آنکه تنها درباغها و مزارع درون دیوار شهر اندکی محصول می گرفتند. در طول این ایام گوشت گوسفند بدست نمی آمد، تنها گوشت آهو یا گوساله و تخم سرخ یافت می شد و آنهم به ندرت.^{۴۲}

بدین ترتیب شهرهای پرجمعیت واحه خراسان در موقعیت خطرناکی قرار گرفتند. شهرهایی چون نیشابور یا هرات معمولاً قادر به تغذیه خود نبودند. شهرها اکنون دریافته بودند که بیرون کشیدن غذا از روستاهای اطراف دشوار است (نگاه کنید به بخش پنجم، فصل سوم) این رویدادها سبب قحطی عمومی و کاهش جمعیت گردید. زمین ها زیر کشت نرفتند، روستاییان رو به گریز نهادند، دسته های عیار و دیگر ناراضیان از دولت غزنوی رو به افزایش نهاد. در سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م که سلجوقیان مرو را متصرف شدند، چغری نامه هایی نوشت و فرمان داد تا آنها را در میان مردم جار بزنند و آنان را که گریخته بودند به بازگشت به خانه هایشان دعوت کنند. در ناحیه نیشابور قیمت زمین به سرعت سقوط کرد، و شاید این امر در فرو افتادن طبقات دهقان و خرده مالک به رعیتی سهمی داشت. در سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۳۹ م خردمالکان یا کدخدایان نیشابور ناچار شدند سقف خانه هایشان را برای خرید آذوقه بفروشند، و دانگی زمین به یک درهم شده بود. سابق بر این در محمدآباد که روستایی مجاور نیشابور بود زمین با درختان سیوه و قابل کشت یا باغ انگور جفت واری به سه هزار درهم بود، اسادر این ایام به دوست درهم خرید و فروش می گردید. بیهقی شنیده بود که به روزگار قحطی جفت واری زمین به یک سن گندم می خریدند. الفارسی می نویسد که خاندان معلمیان که از خاندان های محتشم نیشابور بودند از خرابیهای قحطی و ترکمنان چنان به ادبار افتادند که مجبور شدند به بیهق کوچ کنند.^{۴۳}

بنابراین تعجبی ندارد که زمینداران و اعیان خراسان در بسیاری موارد حتی در جایهایی که مقاومت اسکانپذیر بود بدین نتیجه رسیدند که سرانجام زیان توافق با سلجوقیان کمتر است. اگر آنطور که اعیان نیشابور به قاضی صاعد گفتند، استحکامات شهر در این

۴۲. تاریخ بیهق، ۲۶۸، ۲۷۳، همچنین مقایسه شود با حسینی، *اخبارالدوله السلجوقیه* که می گویند سالار غزنوی «خراسان را با جاروب مالیات گیری ها چنان پاک روید که کسی ده خوشه غله نیندوخت».

۴۳. میرخواند، *پیشین؛ بیهقی*، ۹-۶۵۸؛ الفارسی، *السیاق لتاریخ نیشابور*، ۲۸.

ایام ضعیف بود، در عوض شهرهای دیگر نظیر مرو، هرات و بلخ از وضع دفاعی خوبی برخوردار بودند و شهرهای حواشی شمالی خراسان مانند نسا، ایبورد و سرخس در برابر حملات صحراگردان آسیای میانه برج و باروهای مستحکم داشتند. بنظر می‌رسد که در منطقه نیشابور، سالار بوزگان نیرویی مسلح آماده ساخته بود که از قرار معلوم می‌توانست در دفاع از شهر از آن استفاده شود. ذکر نام موفق با عنوان صاحب حدیثان خصوصاً جالب است، زیرا این نام ظاهراً به وجود هیأتی از انتظامات محلی اشاره می‌کند که وظیفه آن بی‌تردید حفظ نظم داخلی و دفاع از شهر در برابر راهزنان و عیاران بوده است.^{۴۴} از دسته‌بندیها و قتنه‌های اجتماعی ویژه خراسان در این ایام، پیش از این سخن گفته‌ایم، و می‌دانیم که در این عصر آشفتگی- اقتصادی و تزلزل حکومت محلی، نیشابور از عیاران نیز در زحمت بود. می‌گویند از جمله عواقب نیکی که ورود مجدد سلجوقیان در ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰ م به نیشابور بار آورد، آسایش مردم از عیاران بوده است. اشاره دیگری از حدیثان (جمع عربی آن احداث) در نیشابور یا در شهر دیگری از شهرهای خراسان در این دوره در منابع نیافته‌ایم، گرچه بسیار شهر است که اندکی پیش از این هیأت‌های مراقب و دسته‌های مأموران شبه نظامی در سیستان معمول بود. اصطلاح احداث در قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) بیشتر به مراقبان و مأموران شبه نظامی از شهروندان شهرهای سوریه و بین‌النهرین اطلاق می‌گردید، و بنظر نمی‌آید که این اصطلاح در خراسان نیز رایج بوده باشد. در ناحیه اخیر با عیارانی که در همه جا حضور داشتند سروکار داریم. و کاهن اخیراً بی‌آنکه به نتایج روشنی برسد درصدد برآمده است تا معلوم سازد که عیاران ایرانی هیچگونه شباهتی با احداث در غرب عالم اسلامی نداشتند.^{۴۵} بنابراین تنها به حدس می‌توان گفت که تشکیلات این احداث نیشابور چه بوده و چه وظایفی داشتند. نمی‌دانیم که آیا آنرا نظیر فطیان دوره‌های بعد که خلیفه‌الناصر از آن حمایت می‌کرد، بورژوازی و طبقات بالا استخدام کرده بودند یا آنکه بیشتر همانند احداث دمشق، حلب و موصل و غیره و اخوان آسیای صغیر سلجوقیان روم و اوایل عصر عثمانی، اساس آنان را افزارندگان و سوداگران محلی ریخته بودند. حدس اخیر بیشتر محتمل می‌نماید، زیرا شهرهایی نظیر نیشابور، حلب، دمشق و قونیه، همگی مراکز بزرگ صنعتی و تجاری بودند. کاهن در اخوان دوره‌های بعد برخی نشانه‌های احداث سابق ایرانی را کشف کرده است.^{۴۶} در نیشابور پیشوای حدیثان، امام ابو محمد هبة الله بن محمد الموفق، عالم شافعی، پسر یک قاضی و نوۀ عالم شهر ابوالطیب سهل بن- محمد الصعلوکی بوده است. الفارسی می‌گوید که خاندان وی مدت صد و پنجاه سال رؤسا و ائمه و رهبران اصحاب الحديث بوده‌اند.^{۴۷} ماهیت و ترکیب این حدیثان هر چه بوده است،

۴۴. ابن الاثیر، IX، ۳۳۵.

۴۵. مقایسه کنید با: [۳۲]

۴۶. نگاه کنید به: [۳۳]

۴۷. الفارسی، ۱۵۸؛ قادیح بیبق، ۲۱۹؛ برخی از اشعار او در ثعالبی، نکتة البقیمة II، ۸-۷؛ ارجاعاتی بیشتری در باون، سرگذشت سیدنا... مجلة النجم پادشاهی آسیایی (۱۹۳۱)، ۷۷۸-۹.

آفندر هست که اگر خواست نیرومندی به مقاومت در برابر سلجوقیان وجود داشت، بنظر نمی‌رسد که دلیلی باشد از این حدیثان که علیه سلجوقیان استفاده نکرده باشند.

اعیان نیشابور و عناصر غیر روحانی که خصوصاً از محتشمان شهر بودند به جای آنکه به امید نامطمئن کمک از غزنه که از شهرشان دور بود دل بسته باشند، با سلجوقیان سازش کردند. در سال قبل از ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م سلطان مسعود خبر یافته بود که خلق نیشابور به تابعیت سلجوقیان گردن نهاده‌اند و سلجوقیان پس از پیروزی در دلدانقان در فتح ناسه‌ای که نزد خلیفه فرستادند مدعی شده بودند که «اعیان و مشاهیر خراسان» از آنها درخواست حمایت کرده‌اند.^{۴۸} این قشر جامعه نیشابور در گذشته از ستم سوری، والی کشوری غزنوی در خراسان لطامات بسیار دید. پدر نظام‌الملک بواسطه آنکه برای اخذ نالیات به عمالش زور نیاورده بود بسختی از سوری آزار دید. به بدرقتاری او با سالار بوزگان در کتاب بیعتی اشاره شده است. با وجودی که درباره شخصیت این رهبر محلی مطالب روشنی می‌توان از منابع کشیده، مع ذلک در اینکه دقیقاً مقامش چه بوده است کاملاً روشن نیست. الفارسی نام کامل او را ابوالقاسم عبدالصمد بن علی البوزجالی می‌داند و فضایل علمی وی را می‌ستاید. اما برخی منابع ابوالقاسم بوزگالی را نخستین وزیر طغرل می‌دانند. هارولد باون گمان برد که این بوزگانی امیر محلی منطقه بوزگان واقع در حواشی قهستان و بادغیس بوده و آن منطقه را از جانب غزنویان اداره می‌کرده است. و این موضوع نشان می‌دهد که چرا وی با سوری در افتاده بود.^{۴۹} به گمان نگارنده لقب «سالار» امیر بوزگان به خاطر آنست که وی زمانی فرمانده نظامی بوده یا در نبردهای غازیان شرکت داشته است، و نیز نیرویی را که او بسیج و رهبری می‌کرد مردالی از اجاره‌داران زمینهای وی یا غازیان محلی بوده‌اند.

تأثیر دو جانبه مصالح محلی و نشانه وفاداری به غزنویان را در گزارش بیعتی می‌توان یافت. سابقه حکومت غزنوی در سراسر سالهای گذشته وفاداری عناصر غیر روحانی اعیان نیشابور را به دولت غزنه رفته رفته مست کرده بود. امام موفق گرچه عضوی از تشکیلات مذهبی بود. اما به حدیثان و دیگر عناصر غیر مذهبی پیوسته بود. و از اعتبار خود به سود مصالحه با سلجوقیان استفاده کرد. لکن دیگر رهبران مذهبی دستخوش نوعی ترجیح بلا مرجع بودند. این پیشوایان مذهبی از خاندانهای بانفوذ نیشابور بودند و در لاسب و از طریق خویشاوندی با اعیان غیر مذهبی پیوستگی داشتند و در منافع مالکیت زمین و تجارت با آنان سهیم بودند. از سوی دیگر علما و طالبان علم از تشرهایی بودند که به سراسر عالم اسلامی تعلق داشتند، و چون سلاطین غزنوی به خاطر مصالح سیاسی اهل سنت را حمایت می‌کردند و بارها آنان را به رسالت سیاسی فرستادند و به منصب اداری گماشتند، آنان به این دودمان مدیون بودند. از این رو بایستی در این عصر، حداقل در میان رهبران مذهبی شهر، کششی به وفاداری به غزنویان وجود داشته باشد. و رفتار محتاطانه خطیب اسماعیل صابونی

۴۸. ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۷؛ راوندی ۱۰۳؛ میرخواند، IV، ۵۲.

۴۹. الفارسی، پیشین، ۲-۱۰۱؛ باون، «یادداشت‌هایی درباره برخی وزیران نخستین

سلجوقی»، مجله مدرسه پژوهشهای شرقشناسی، XXX، (۱۹۵۷)، ۷-۱۰۵.

و مهم‌تر از همه قاضی صاعد نشانگر این حقیقت است.

هر بار که سلاطین غزنوی از نیشابور دیدار می‌کردند، قاضی و پسرانش با برخورداری از احترام خاص نسبت به دیگران شاخص بودند. عزل و نصب صاحبان مشاغل نظیر قضا و خطابه در دست دولت بود و دارندگان این مشاغل از دولت مستمری می‌گرفتند. مع ذلک قاضی نتوانست چشم خود را در برابر فشاری که شهروزادگانش را تهدید می‌کرد فرو بندد و با دادن پند معقول به دیگر اعیان نیشابور و حفظ نگرشی درست اما سرد نسبت به طفل خود را متقاعد ساخت^{۵۰} با وجودی که غزنویان سنیان مؤمنی بودند، مع ذلک از شیعیان میانه‌رو دوازده امامی نیز حمایت می‌کردند. و در مورد اخیر در نیشابور سیدزید بود که منتهی سلطان را پناه داد و از پدیزه رفتن سلجوقیان بی‌میلی نشان داد. مسعود در دستورهایش به علویانی که قرار بود ابوالمظفر جمعی را یاری دهند، آنان را از زمره معتمدترین حامیان در نیشابور بر- شمرد، و در ورود مجددش به شهر به فقیب علویان خلعت بخشید.

برای مقایسه نگرش طبقات مذهبی نیشابور می‌توان به وقایع سیستان اشاره کرد که چند سال بعد در روزگار پادشاهی مودود بن مسعود رخ داد. امیر محلی ابوالفضل که جوانی از اعقاب صفاریان بود در سالهای آخر امارتش می‌کوشید تا به کمک سلجوقیان گردن از رقه طاعت غزنویان بیرون کند. در اینجا نیز بنظر می‌رسد که همانند نیشابور این طبقات مذهبی بودند که سخت به پیوستگی به غزنویان چنگ انداخته بودند. مودود کوشید که دوباره طرفدارانش را در سیستان بکار گیرد، اما در سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۴۴ م. ابوالفضل بر آنان حمله برد و جملگی را به زندان انداخت. این عده عبارت بودند از یک قاضی، دو ققیه و دو امیر.^{۵۱}

توضیح بالا در باره نگرش تردید آمیز طبقات مذهبی نیشابور، اندکی باگفته کاهن تفاوت دارد. وی عقیده داشته است که هنگام جلوس سلجوقیان در نیشابور به واسطه اعتقاد آنان به مذهب سنت سبب شده بود که قبول عام یابند.^{۵۲} اما من در این مورد این نظر را مطرح ساخته‌ام که ملاحظات مادی، یعنی حفظ منافع اعیان نیشابور بیشترین اهمیت را در اذهان غالب آنان داشته است. اما وفاداری به غزنویان هنوز تا حدی در طبقات مذهبی نفوذ داشت. هیچ یک از این دو گروه نمی‌توانست از ترکمنان وحشی باخشنودی و شوق استقبال کنند، زیرا خوی غارتگری آنان بسیار معروف و اسلامشان ظاهری بود. نظرات طغرل و چغری درباره غارت شهر نشان می‌دهد که آنان تنها در حاشیه حساب ملاحظات مذهبی را می‌کردند. از دوران بعدی زندگی سالار بوزگان و امام موفق در میان اعیان نیشابور که به منظور

۵۰. عدم مقاومت او را می‌توان تا اندازه‌ای ناشی از کبر سن او دانست. وی دو سال بعد به سن هشتاد و شش سالگی درگذشت (الفارسی، پیشین، ۷۷).

۵۱. تاریخ سیستان، ۳۶۷-۹.

۵۲. Oriens (۱۹۲۹)، ۱۶۱ و درستون و بالدوین، تاریخ جنگ‌های صلیبی، I، سده نخست، ۱۴۱.

دفع افسد به فاسد خواهان تسلیم به سلجوقیان بودند پیداست که آنان کاملاً دریافتند که آینده خراسان در دست سلجوقیان است. سالار بوزگان بعدها نماینده اجرایی سلجوقیان در نیشابور گردید و منابع متعددی او را نخستین وزیر طغرل ذکر می کنند. و ظهیرالدین نیشابوری می گوید که در جنگ دندانقان وی وزیر، همست، رای زن و مجری سلجوقیان بود. و بعد از لبرد دندانقان تصمیم به نوشتن نامه به خلیفه برای تأیید گرفتن جهت پادشاهی طغرل را به وی نسبت می دهند. امام موفق در سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۳۹ م. که سلجوقیان نیشابور را تخلیه کردند آنجا را ترک گفت. وی چنان روابط نزدیکی با سلجوقیان بهم زده بود که مانند در شهر و مواجهه با غزنویان برایش خطرناک بود. سلجوقیان او را به ریاست نیشابور برگزیدند، و در خلال دوره اخیر بود که او ابونصر کندی را که از دیوانیان متعدد غزنوی بود که به سلجوقیان پیوسته بودند به طغرل معرفی کرد.^{۳۰} وقتی که مسعود مجدداً نیشابور را متصرف شد از اعیان شهر که ثابت کرده بودند قابل اعتماد نیستند کسی را به ریاست شهر ننشاند، بلکه یکی از مأموران ثابت خود را بدین مقام منصوب کرد که می گویند با اعیان نیشابور رفتاری بسیار خشن پیش گرفت. اما حکومت غزنویان دوامی نیاورد و سال بعد سلجوقیان بازگشتند. و این بار بطور قاطع ماندگار شدند. و هر دو عناصر روحانی و غیر روحانی مصالحه با فرمانروایان جدید را آسان یافتند. می بینیم پسر بزرگ قاضی صاعد مورد توجه طغرل قرار می گیرد و از جالب وی به مأموریت سیاسی می رود.^{۳۱}

در منابع اشاراتی است درباره شهرهای دیگر خراسان دایر بر آنکه این شهرها در حالیکه به ظاهر تحت حکومت غزنویان بودند در صدد آن بودند با سلجوقیان سازش کنند. واحه مرو نظیر نیشابور از حملات ترکمنان و خرایهای احشام ایشان آسیب بسیار دید، بطوریکه حوالی پایان سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م. «اعیان علما و مشاهیر فضلا» مشروط بر آنکه ضرری از لشکریان به علما نرسد شهر را تسلیم سلجوقیان کردند. طغرل و جعفری وارد مرو شدند و در میان اقدامات دیگر دستورهای جهت استرداد زمینها و اسلاک غارت شده به صاحبان آنها صادر کردند.^{۳۲} فرماندهان محلی پیوسته به سلطان مسعود شکایت می کردند که مردمان محلی در صددند با سلجوقیان توافق کنند. اندکی پیش از تسخیر مجدد نیشابور بدست مسعود، مردم ایبورد ارک شهر را تسلیم سلجوقیان کردند و سلطان ناچار گردید برای تنبیه مردمانی که در کوههای پوشیده از برف نزدیک طوس ساکن بودند و با سلجوقیان سازش کردند و ظاهراً

۵۳. سلجوقنامه، ۱۸؛ راوندی، ۱۰۲، ۹۸؛ تاریخ گزیده، ۴۳۸؛ بیهقی، ۶۰۷؛ ناصر خسرو، سفرنامه، ۳؛ ابن الاثیر، IX، ۲۰؛ بساون، مجلة مددسه پژوهشهای شرقشناسی (۱۹۵۷)، ۱۱۰-۱۰۵.

۵۴. بیهقی، ۶۱۰؛ الفارسی، پیشین، ۳۹.

۵۵. میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز ۲۵۰)؛ اما وقتی که سلجوقیان مجدداً به مرو آمدند مردم شهر هفت ماه در برابر محاصره سلجوقیان ایستادگی کردند (حسینی، ۱۱)؛ ابن الاثیر، IX، ۳۲۹.

در غارتشان شرکت داشتند، بدان سولشکر کشی کنند. مردم از قبول تابعیت دولت غزنه سرباز زدند، زیرا وقایعی که در سرخس روی داد ثابت کرد که غزنویان دیگر قادر به حمایت از آنان نیستند. اندکی پیش از واقعه دندالقان مردم آن ناحیه از پرداخت مالیات به سلطان خودداری کردند و گفتند که ترکمنان قبلاً اسوارشان را به یغما بردند و در برابر نیروهای مسعود خود را حصارى کردند.^{۵۶}

هزینه نگهداری سپاه سلطان بار سنگینی برگرد مردم خراسان بود، بطوریکه از وفاداری شرقی ترین نواحی امپراتوری نظیر بادغیس، گوزگان و طخارستان سوءاستفاده گردید، گرچه به مناسبت کوهستانی بودن نواحی مذکور، اداره آن برای صحرادران مناسب نبود. در سراسر خراسان نظم و قانون درهم ریخت و عیاران سربر کردند.^{۵۷} در تابستان سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۳۹ م سلطان مسعود در تلاشی نومیدانه برای جمع آوری پول، یک میلیون درهم بر مردم هرات و نواحی مجاور آن بادغیس و گنج رستاق مالیات وضع کرد. جهت اخذ این پول برای لشکریان هرات نوشتند و آنان به بهانه توافق مردم این نواحی با سلجوقیان، اسوارشان را یعنف از کفشان بیرون می کردند که در نتیجه آن چند تن از اعیان منطقه راه گریز گرفتند. فساد در میان کارگزاران دولت رایج گردید. و در میان کسانی که به جرم سازش با دشمن به زندان افتادند یکی نایب برید هرات بود که نیابت ابونصر مشکان رییس دیوان رسالت را داشت و ابوطلحه شیبانی که شغل عامل داشت محکوم گردید تا زنده پوستش باز کنند چون پس از شکست سیاهی و پدیدار شدن سلجوقیان در هرات به خوش آمدگویی آنان رفت و ایشان را به ضیافت خواند. تجاوزات لشکریان سلطان بسیاری از مردمان این منطقه را از دولت غزنه بیزار ساخته بود. در تابستان سال ۴۳۱ ق/ ۱۰۴۰ م سپاهی از آن مسعود در سفری از غزنه به بلخ مردمان سر راه را غارت کردند و خلق خشمگین نیز به تلافی این دست اندازی، چغری را از نزدیک شدن سپاه غزنه آگاه ساختند و از راههای دیگر سلجوقیان را یاری دادند.^{۵۸}

۵. نگرش سلجوقیان

در خاتمه سخن تاحد ممکن سعی خواهیم کرد روشن سازیم نگرش سلجوقیان به قدرت چگونه بوده است. باید پیوسته به خاطر داشت که سلجوقیان قومی وحشی بوده اند. به قدرت رسیدن آنان در خراسان و بیرون راندن غزنویان از آن ولایت نمونه ای باستانی است از نفوذ تدریجی پیروزمندانه وحشیان در سراسر مرزهای متمدن. برخوردهای ترکمنان با فرهنگ و آیین اسلام بسیار جدید بود و اغزها از زمره خلقهای عقب مانده ترک آسیای میانه بودند. بنابر-

۵۶. گردیزی، ۱۰۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۳) ابن الاثیر، IX، ۱۶-۳۱۵.

۵۷. مقایسه شود بایهقی، ۲-۲۶۰، و گردیزی، ۱۰۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۲) درباره فعالیت های عیاری به نام علی قهندزی در گوزگان در این دوره.

۵۸. یهقی، ۹-۵۸۸، ۶۵۰؛ مقایسه شود با (روضات الجنات فی اوصاف هرات، ۸-۹۸.

این دست‌آوردهای سیاسی اولیه ترک نظیر تیو-کیو وایغور مربوط به اغزها نمی‌شود. شکاف تاریخی و جغرافیایی میان آنان عریض‌تر از آنست که به‌توان نشانی از اتصال بین آنان یافت. مسائلی را که سلجوقیان با قدرت یافتن در سرزمین‌های باستانی ایرانی - اسلامی با آن مواجه‌گشتند، با مسائل قبایل اولیه که امپراتوریهای وسیع اما زودگذر در دشتها فراهم می‌آوردند تفاوت فاحش داشت.

اطلاعات ما اشاره دارد که دست به‌دست هم دادن پیشادهای سیاسی و اجتماعی نظیر فشار دشمنان در خوارزم و ضرورت یافتن غذا و مرتع برای خانواده‌ها و احشام، ترکمنان را مجبور به تاخت‌وتاز در خراسان کرده بود. بیگمان عامل رمانده صرف‌گرستی را نیز نباید از خاطر برد. رؤسای سلجوقی، طغرل و چغری، آشکارا دارای ویژگیهای رهبری بودند و با پذیرفتن نقش قدرت حفاظی در خراسان تدریجاً مسئولیتهای بیشتری بدست آوردند. اما این موفقیت حتی برای خود رهبران سلجوقی ماجرایی بود که در قصه می‌گذشت و برای توده‌های ترک این موضوع پیوسته درنیافتنی بود، زیرا به‌زعم آنان رئیس تنها یک وظیفه داشت که آنهم رهبری همبیلگان در غارت بود.

در اوایل سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۵م سه رهبر سلجوقی طغرل، چغری و یغو خود را «بندگان امیرالمؤمنین» خواندند. کاهن این عبارت را زیاد جدی می‌گیرد و عقیده دارد که عبارت مذکور نشان برجسته‌ای است که سلجوقیان می‌خواستند اهل سنت و خلیفه آنان را برسمیت بشناسند، و حال آنکه اینگونه عبارات کلیشه‌ای و مرسوم بودند و در این دوره سلجوقیان دسته از جان‌گذاشته‌ای بودند که در کارهایشان هنوز نشانه‌ای از بزرگی در آینده هویدا نبود.^{۵۹} سلجوقیان مدتها از وجهه غزنویان در هراس بودند و حتی در سال ۴۳۱ق/ - ۱۰۳۹م طغرل به‌فکر افتاد که به‌طرف غرب کوچ کند، زیرا در آنجا نیروی معارضی که قابل مقایسه با غزنویان باشد وجود نداشت. تصرف نیشابور در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م نقطه عطفی برای سلجوقیان بود، زیرا آنان اکنون خود را رئیس پایتخت اداری خراسان یافتند. طبیعی بود که طغرل از این پیروزی به‌خود می‌بالید و بایستی که در مقام جانشین مسعود بر تخت او در شادیاخ بنشیند. و آرزوی ابراهیم ینال که با ورود به نیشابور خواسته بود به‌نام سلجوقیان خطبه بخوانند اکنون تحقق یافت. به‌گفته عمادالدین، طغرل مانند پادشاهی مستقل رفتار می‌کرد، امرونی می‌کرد، بخشش می‌نمود و مالیات وضع می‌کرد. پاکفایت حکومت می‌کرد، قوانینی را منسوخ ساخت، برای حسن انتظام امور فرمانهایی صادر کرد و مقرراتی را ملغی ساخت. یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها را جهت رسیدگی شکایات به‌مظالم می‌نشست.^{۶۰} و نیز از آن پس خود را السلطان‌المعظم و رکن‌الدین خواند. از این گذشته احتمال دارد که این منابع که مطالب آنها از ملکه‌نامه گمشده است درباره درجه پرورش سیاسی طغرل در این دوره مبالغه کنند. این‌الاثر می‌افزاید که رؤسای سلجوقی به‌اشتباه به‌خواندن خطبه به‌نام

۵۹. همانجا، ۴۷۰؛ کاهن، Oriemp، (۱۹۴۹)، ۵۸-۹.

۶۰. بنداری، ۸-۷.

سلطان مسعود ادامه دادند، امکان بیان دیگر در این مورد اینست که سلجوقیان به آوردن نام مسعود بعد از نامهای خود ادامه دادند که گویی هنوز حکومت او را در خراسان برسمیت می‌شناسند.^{۶۱} میرخواند می‌نویسد چون سلجوقیان به‌مرور آمدند «چغری به‌اشارت طغرل، نواب و عمال تعیین کرده و به‌عمارت ضیاع و عقار فرمان داد».^{۶۲} باتماسهایی که سلجوقیان در گذشته با غزنویان داشتند بایستی چیزهایی از رسوم متداول اداری از آنان آموخته باشند. وقتی که نسا و ایبورد به‌آنان واگذار شد، به‌ایشان جامه و نشان والیان غزنوی داده شد. در نیشابور سالار بوزگان با اسباب مشابه به‌لیابت طغرل منصوب گردید. احتمال دارد آن عده از اعیان نیشابور که به‌سلجوقیان پیوسته بودند طغرل را در زمینه‌های اداری و رویه سیاسی عالم اسلامی راهنمایی کرده باشند. پیش از این ایام، از معاونت دیران و ققها در مناسبات سیاسی با سلطان محمود سود بردند. بیتهی می‌نویسد که رسول آنان «مردی پیرنجاری دانشمند» بود و پس از نبرد دندانقان فتح‌نامه سلجوقیان به خلیفه را شخصی موسوم به ابو اسحق الفقاعی به‌بغداد برده بود. اما سلجوقیان تشکیلاتی که شباهتی به دیوان رسایل داشته باشد نداشتند، زیرا در این مورد از نوشت افزارهای باقی‌مانده از دپت‌خانه غزنوی که در میدان جنگه‌ها ساخته بودند استفاده کردند.^{۶۳}

در برابر این نشانه شعور سیاسی نوین بایستی خوی غارتگری که ذاتی تمام ترکمنان از جمله - حداقل در آغاز - رؤسای نظیر طغرل و چغری بوده است از میان رفته باشد. سلجوقیان با رسوم زندگی متمدن آشنا نبودند. می‌گویند در سال ۴۳۱ق / ۱۰۴۰م که طغرل وارد نیشابور گردید لوزینه‌ای را چشید و گفت قطماچ نیکوئیست جز آنکه سیر بدان نیفروده‌اند. ترکمنان دیگر کافور چشیدند و گفتند «این نمک تلخی است». تمایلی که توده‌های ترک به غارت کردن داشتند آماده بودند تا پایتخت اداری ولایت خراسان را ویران سازند و طبقاتی را که رهبران سلجوقی به‌راهنمایی ایشان متکی بودند از خود بیزار سازند. قطع نظر از طغرل و چغری بنظر نمی‌رسد که کسی دیگر از رهبران سلجوقی از افتخای تازه‌ای که در برابرشان گشوده شده بود آگاهی نشان داده باشد، از این رو اختلاف میان پادشاهان سلجوقی و اطرافیا -

۶۱. حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه، ۹؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۲؛ کاهن، پیشین، ۶۲.

۶۲. میرخواند، IV، ۱۵۲ (چاپ پیروز، ۲۵۰).

۶۳. بیتهی، ۴۹۰، ۶۲۸؛ بنداری، ۸؛ ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۸؛ راوندی، ۱۰۴. علی‌رغم کاهن که می‌گوید حضور دانشمند بخارا ثابت می‌کند رابطه پنهانی‌ای میان طبقات مذهبی و علما وجود داشته، احتمال دارد که این شخص را به‌اسارت گرفته باشند.

نشان از یک سو و همپیلگان ترک آنان که می‌رفتند تا سلطنت سلجوقیان بزرگ را تباہ سازند از سوی دیگر در شرف تکوین بود.^{۶۴}

۶۴. ابن الاثیر، IX، ۳۳۰؛ مقایسه شود با بلاذری ۲۶۳ که فاتحان عرب مداین کافوری را که در آنجا یافتند بجای نمک در طبخ غذا بکار بردند. قطماچ از ریشه ترکی «قت» = اضافه کردن به معنی غذای چندلایه گرفته شده است. مقایسه کنید با توتماچ در جوینی ترجمه بویل، II، ۵۵ «زهر نویس» به معنی شیرینی تازه که آنرا می‌برند ولای گوشت می‌گذارند.

پیوست

اسامی پادشاهان غزنوی که در غزنه حکومت کردند (۳۰۱-۵۹۲ ق / ۹۶۳-۱۰۹۹ م).

الف: پادشاهانی که از جانب سامانیان در آنجا حکومت داشتند

۱. الپتگین ۲-۳۰۱ ق / ۹۶۳ م.
۲. ابواسحق ابراهیم بن الپتگین ۵-۳۰۲ ق / ۹۶۳ م.
۳. بلکاتگین ۶۴-۳۰۵ ق / ۹۷۴ تا ۹۶۶ م.
۴. بوری یا بوری تگین ۶-۳۶۴ ق / ۹۷۷ تا ۹۷۴ م.
۵. ابومنصور سبکتگین ۸۷-۳۶۶ ق / ۹۷۷ م.

ب: شاهان مستقل (البته اسماعیل و محمود در آغاز پادشاهی خود تابعیت از سامانیان را برسمیت می‌شناختند).

۱. اسماعیل ۸-۳۸۷ ق / ۹۹۷ م.
۲. ابوالقاسم محمود ۳۸۸-۴۲۱ ق / ۹۹۸-۱۰۳۰ م.
۳. ابواحمد محمد (دوره اول پادشاهی) ۴۲۱ ق / ۱۰۳۰ م.
۴. ابوسعید سمعد ۳۲-۴۲۱ ق / ۱۰۳۰-۴۱ م.
۵. ابواحمد محمد (دوره دوم پادشاهی) ۴۳۲ ق / ۱۰۴۱ م.
۶. ابوالفتح مودود ۴۱-۴۳۲ ق / ۱۰۴۱-۵۰ م.
۷. سمعد دوم ۴۴۱ ق / ۱۰۵۰ م.
۸. ابوالحسن علی ۴۴۱ ق / ۱۰۵۰ م.
۹. ابومنصور عبدالرشید ۴-۴۴۱ ق / ۱۰۵۰-۳ م.
۱۰. طغرل (خاصب) ۴۴۴ ق / ۱۰۵۳ م.
۱۱. ابوشجاع فرخزاد ۵۱-۴۴۴ ق / ۱۰۵۳-۹ م.
۱۲. ابوالمظفر ابراهیم ۹۲-۴۵۱ ق / ۱۰۵۹-۹۹ م.

علائم اختصاری نشریات

- AGGW *Abhandlungen der Königl. Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen*,
Phil.-Hist. Kl. (Berlin)
- APAW *Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften*,
Phil.-Hist. Kl. (Berlin)
- BGA *Bibliotheca Geographicorum Arabicorum* (Leiden)
- BSO[A]S *Bulletin of the School of Oriental [and African] Studies* (London)
- EI *Encyclopaedia of Islam* (Leiden)
- GAL Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur* (Leiden)
- GMS E. J. W. Gibb *Memorial Series* (London)
- IC *Islamic Culture* (Hyderabad)
- JA *Journal Asiatique* (Paris)
- JAOS *Journal of the American Oriental Society* (New Haven, Conn.)
- JRAS *Journal of the Royal Asiatic Society* (London)
- JRASB *Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal* (Calcutta)
- KCsA *Kőrösi Csoma Archivum* (Budapest)
- RO *Rocznik Orientalistyczny* (Cracow)
- SBWAW *Sitzungsberichte der Wiener Akademie der Wissenschaften*, Phil.-Hist. Kl. (Vienna)
- TP *T'oung-Pao* (Leiden)
- WZKM *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes* (Vienna)
- ZDMG *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* (Leipzig, Berlin)

ارجاعاتی که در متن، در داخل علامت [] آمده است

1. Bosworth, *Isl. Qterly*. (1963), VII/1-2.
2. O. B. Frolova, quoted by M. Canard in *Arabica*, VII (1960), 105-6.
3. H. Ritter, 'Philologika XIII. Arabische Handschriften in Anatolien und Istanbul - Fortsetzung', *Oriens*, III (1950), 71-6, and Frye, 'City chronicles of Central Asia and Khurasan. The *Ta'rix - i Nisapur* *Togan*' a *armagan* (Istanbul 1955), 405-20.
4. Bosworth, *Isl. Qterly*. (1963).
5. Bosworth, *op. cit.*
6. Bosworth, *op. cit.*
7. Ed. and tr. Minorsky, *Abu Dūlaf Mis'ar ibn Muḥalhil's travels in Iran (c.A.D. 950)* (Cairo 1955).
8. Tr. G. Ferrand in *Relations de voyages et textes géographiques arabes, persans et turcs relatifs à l'Extrême-Orient du VIIIe au XVIIIe siècles* (Paris 1913-14), I, 208-31; cf. Marquart, 'Das Itinerar des Mis'ar b. al-Muḥalhil nach der chinesischen Hauptstadt', in *Streifzüge*, 74-95.
9. *Erānshahr*, 253, 'Das Reich Zābul', 257-8. Cf. Maqd., 299, where we have the spelling 'Jābulistān'; *Hudūd al-'ālam*, III. 347-8; Minorsky, 'The Turkish dialect of the Khalaj', *BSOS*, X (1940-2), 430-2; R. N. Frye and A. M. Sayili, 'Turks in the Middle East before the Saljuqs', *JAOS*, LXIII (1943), 205-6; Togan, *Giris*, 144-5; R. Ghishman, *Er² Art*. 'Afghanistan', V, I.
10. *Bābur-nāma*, tr. A. S. Beveridge (London 1912-21), 219. On the early history of Ghazna, see A. Bombaci, 'Ghazni', *East and West*, N.S. VIII (1957), 247-59.
11. Cl. Cahen, 'L' évolution de l'Iqta' du IXe au XIIIe siècle', *Annales: Économies, Sociétés, Civilisations*, VIII (1953), 26-34.
12. Cahen, 'L' évolution de l'Iqta' du IXe au XIIIe siècle', 31, 37 ff.
13. See D. Schlumberger, 'Le palais ghaznévide de Lashkari Bazar', *Syria*, XXIX (1952), 251-70, and Ahmad Ali Kohzad, 'Uniformes et armes des gardes des Sultans de Ghazna', *Afghanistan*, VI/1 (Kabul 1951), 48-53.
14. the references in M. Fuad Köprülü, 'Kay kabilesi hakkında yeni notlar', *Belleten*, VIII (1944), 422-7, 430-2, 446-9.
15. Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*

- (Leiden 1879), 96; Schlumberger, *Syria* (1952), 262 and Pls. XXX, 2-3, XXXII, 1; Kohzad, *Afghanistan* (1951).
16. Brockelmann, 'Volkskundliches aus Alttürkestan', *Asia Major*, II(1925), 120-1; E. Rossi, *Il 'Kitāb-i Dede Qorqu'*, *Studi e Testi* CLIX (The Vatican 1952), 50-1, 101 ff., 165 ff.; *Babur-nama*, tr. 39, 49-50.
 17. Cahen, 'Le Malik-Nameh et l'histoire des origines seljukides', *Oriens*, II (1949), 32-7.
 18. A. von Kremer, *Culturgeschichte des Orients* (Vienna 1875-7), II, 285-300; Mez, *op. cit.*, 459-65; C. S. Coon, *Caravan, the story of the Middle East* (Londod 1951), 165-8.
 19. B. Zakhoder, 'Selçuklu devletinin kuruluşu sırasında Horasan', *Belleten*, XIX (1955), 496-7.
 20. *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l' Asie musulmane du moyen âge* (Leiden 1959; originally in *Arabica*, V-VI [1958-9]), [29]-[32].
 21. L. Gardet and M.-M. Anawati, *Introduction à la théologie musulmane* (Paris 1948), 60-2; W. Montgomery Watt. *El² Art.* 'Ash ariyya'.
 22. M. C. Inostrancev, 'Note sur un point de l'histoire ancienne du Khârezm'; *JA*, Ser. 10, Vol. XV (1910), 141-5; Togan, *Ibn Fadlān's Reisebericht*, Excursus § 76a, 217-20; *idem*, *The Khorezmians and their civilisation*, preface to facs. edn. of Zamakhshari's *Muqaddimāt al-adab* (Istanbul 1951), 21-2.
 23. Pritsak, 'Von den Karluk zu den Karachaniden', *ZDMG*, CI (1951), 274; *idem*, 'Der Untergang des Reiches des Oguzischen Yabgu', *Kāprülū armağanı* (Istanbul 1953), 403.
 24. Cf. Pritsak. 'Titulaturen und Stammesnamen der Altäischen Völker', *Ural-Altäische Jahrbücher*, XXIV (1952), 50 ff.
 25. Tolstov, *Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur* 60-9, 228-30', 264-6. Tolstov has also written a special article on the towns of the Oghuz, 'Goroda Guzov', *Sovetskaya Etnografiya*, III (1947), 55-102.
 26. 'A propos du nom Türkmen', *Oriens*, XI (1958), 146-50.
 27. W. Kotwicz. 'Les tombaux dits «kerek-sur» en Mongolie', *RO*, VI (1928), 1-11, and *idem*, 'Contributions à l'histoire d'Asie Centrale. IV Origine du mot *batbat*', *RO*, XV (1939-49), 190-3.
 28. Kafesoğlu, 'Doğu Anadoluya ilk Selçuklu akını (1015-21) ve tarihi

- idem*, *JA* (1954), 275-9.
29. Pritsak, 'Die Karachaniden', *Der Islam*, XXXI (1953-4), 30 ff., and *idem*, 'Karachanidische Streitfragen. 2. Wer war 'Ali Tigin?', *Oriens*, III (1950), 216-24.
30. W. Tomaschek, 'Centralasiatische Studien. 1. Sogdiana', *SBWAW*, LXXXVII (1877), III-12; *Hudūd al-'ālam*, 120, 361-3; Markwart, *Wehrot und Arang*, 54-9, 93; Togan, *Giris*, 23.
31. St. Julien, 'Documents historiques sur les Tou-kioüe (Turcs)', *JA*, 'Ser. 6, Vol. III (1864), 547.
32. Cf. the second section of his *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge*, especially [51] ff.
33. 'Sur les traces des premiers Akhis', *Köprülü armağanı*, 81-91; cf. also F. Taeschner, *El²* Art. 'Akhi'.

کتابشناسی

۱. نسخ خطی

- ابن بابا القاشانی، کتاب «أسی مال النديم»، استانبول، تورهان ولیده، شماره ۲۳۴. زمجی، معین الدین اسفزاری، «روضات الجنات فی اوصاف هرات»، اداره هند، شماره ۱۹۵ (اته ۵۷۰).
- شبانکاره ای محمد بن علی، «مجمع الانساب فی تواریخ»، استانبول، ینه کامی، شماره ۹۰۹.
- الفارسی، عبدالغافر، کتاب «السیاق لتاریخ نیشابور»، درمختصر السارفینی، - استانبول، کوپرولو، شماره ۱۱۵۲.
- فخرمدر مبارک شاه، «آداب الملوك وكفاية المملوك»، اداره هند، شماره ۱۵۹۰ (اته ۲۸۶۹).
- فضلی، سیف الدین، «آثار الوزدا»، اداره هند، شماره ۱۵۶۹، (اته ۶۲۱).

۲. منابع اصلی

الف. منابع عربی

- ابن الاثیر، «الکامل فی التاریخ»، ویرایش س. ژ. تورنبرگ (لیدن ۷۶-۱۸۵۱).
- ابن بطوطه، «دحله»، ویرایش و ترجمه س. دفره مری و ب. دسن گوئینه تی (پاریس ۱۸۵۸-۹).
- ابن الجوزی، «المنتظم فی تاریخ الملوك والامم»، (حیدرآباد ۹-۱۳۵۷ / ۴۱-۱۹۳۸).
- ابن حوقل، «صوذة الارض»، ویرایش کرامر (لیدن ۹-۱۹۳۸).
- ابن خلکان، «وفیات الاعیان»، ترجمه هارون دسلین (پاریس ۷۱-۱۸۲۲).
- ابن فضلان، «دحله»، ویرایش و ترجمه آ. ز. و. طوغان (Ibn Fadlans Reisebericht XXIV/3، (لپزیگ ۱۹۳۹).
- الاصطخری، کتاب «مسالك الممالك»، ویرایش دخویه، BGA، 12، (لیدن ۱۹۲۷).

البلاذري، فتوح البلدان، (قاهره ١٩٥٩).

البنداري، زبدة النصره و نخبة العصر، ويرایش م. ت. هوشمادر Recueide texts
relatifs à l'histoire des Seljooucides, (لیدن ١٨٨٩)، II.
بيروني، تحقيق مال الهند، ترجمه ای. زاخانو، Alberuni' S India (لندن ١٩١٥).
الشعالبي، ابومنصور محمد، لطايف المعارف، ويرایش دوهونك (لیدن ١٨٦٧)؛
تنمة اليتيمه، ويرایش عباس اقبال (تهران ١٣٥٣ / ١٩٢٣)؛ يتيمة الدهر في محاسن
اهل العصر (قاهره ١٣٧٥-٨ / ١٩٥٦).

الحسيني، صدر الدين علي، اخبار الدولة السلجوقيه، ويرایش محمد اقبال (لاهور ١٩٣٣).
الخوارزمي، ابو عبدالله محمد، مفاتيح العلوم، ويرایش خ. فان فلوتن (لیدن ١٨٩٨).
السبكي، طبقات الشافعيه الكبرى (قاهره ١٣٢٣-٤ / ١٩٥٥).
السمعاني، كتاب الانساب، مختصر، انتشارات اوقاف كيب (لندن ١٩١٢).
العتبي، القادريخ اليميني، باتقريظ شيخ منيني، الفتح الوهبي (قاهره ١٢٣٦ / ١٨٦٩).
عماد الدين الكاتب الاصفهاني، نگاه كنيد زير بنداري.

الكاشفري، محمود، ديوان لفة الترك، ويرایش كيليسكي رفعت بيگ (استانبول
١٣٣٣ / ١٩١٧ ترجمه تركي وعين متن از ب. اتلي (آنكارا ٢١-١٩٣٩).
المسعودي، مروج الذهب و معادن الجواهر، ويرایش و ترجمه باريه دوسنار و پاوه
دكورته (پاريس ٧٧-١٨٦١).

مسكويه، تجارب الامم و معاقب الهمم، ويرایش و ترجمه ه. ف. امدروز و د. س.
مارگليوث، باذيله اي ابوشجاع الروذ راوري و هلال بن المحسن تحت عنوان منقوط خلافت
عباسي (آكسفورد ٢-١٩٢١).

المقدسي، احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، ويرایش دخويه BGA 1112 (لیدن ١٩٥٩).
هلال بن المحسن اتصابي، نگاه كنيد زير مسكويه.
ياقوت، اذداد الارب للمعرفة الاديب، ويرایش مارگليوث، انتشارات اوقاف كيب
(لندن ٣١-١٩٥٧)؛ معجم البلدان، ويرایش ف. وستفلك (ليپزيك ٧٣-١٨٦٦).

ب. منابع فارسي

ابن اسفنديار، قاديخ طبرستان، ترجمه منتخب براون، انتشارات اوقاف كيب
(لندن ١٩٥٥).

ابن العبري، مختصر الدول Chronography ترجمه E. W. wallisbudge (لندن
١٩٣٢).

ابن فندق، علي بن زيد بيهقي، قاديخ بيهقي، ويرایش ا. بهمنيار (تهران ١٣١٧ ش/
١٩٣٨).

- بابر، بایرنامه، ترجمه بورایج (لندن ۱۹۲۱).
- بیهقی، ابوالفضل، قادیخ مسعودی، ویرایش قاسم غنی و علی اکبر فیاض (تهران ۱۳۲۲ ش/ ۱۹۲۵).
- بیهقی، علی بن زید، نگاه کنید زبرابن فندق.
- جرفادقانی، ترجمه قادیخ یحیی، ویرایش علی قویم (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۵).
- حمدا لله مستوفی، نزهة القلوب، ترجمه گد. لسترنج، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۱۹)؛ قادیخ گزیده، خلاصه متن و ترجمه منتخب از ای. ج. براون، انتشارات اوقاف گیپ (۱۳-۱۹۱۵).
- راوندی، داحه الصدور و آیه السرد، ویرایش محمد اقبال، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۱).
- سبکتگین، پندنامه، ویرایش و ترجمه ناظم «پندنامه سبکتگین» مجله انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳) ۲۸-۶۵۵.
- عنصری، دیوان، ویرایش یحیی قریب (تهران ۱۳۲۳ ش/ ۱۹۴۴).
- عولی، جوامع الحکایات، ترجمه مختصر در الیوت و داوسن، «تاریخ هند» II، «عصر اسلامی» همچنین نگاه کنید زیر نظام الدین.
- فرخی، دیوان، ویرایش علی عبدالرسولی، (تهران ۱۳۱۱ ش/ ۱۹۳۲).
- کیکائوس بن اسکندر، قابوسی نامه، ویرایش لوی، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۵۱)، ترجمه لوی، آداب الملوك (لندن ۱۹۵۱).
- گردیزی، ذین الاخبار، ویرایش م. ناظم (برلین ۱۹۲۸).
- مجهول المؤلف، قادیخ سیستان، ویرایش بهار (تهران ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵).
- مجهول المؤلف، حدود العالم، ترجمه و. سینورسکی، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۳۷).
- مجهول المؤلف، مجمل التواریخ والقصص، ویرایش بهار (تهران ۱۳۱۸ ش/ ۱۹۳۹).
- محمد بن ابراهیم، قادیخ سلجوقیان کرمان، ویرایش هوتسمادر Recueil de txts. I محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید، ویرایش و. آ. ژوکوفسکی مرعشی، ظهیر الدین، قادیخ طبرستان و دیوان و هازنددان، ویرایش ا. شایان (تهران ۱۳۳۳ ش/ ۱۹۲۵).
- منوچهری، دیوان، ویرایش و ترجمه بیبرشتاین - کازیرسکی Menoutchehri poète Persan du on Zième siècle de notre ère (پاریس ۱۸۸۶).
- میرخواند، دوضه المصفا، ویرایش رضاقلی خان (تهران ۱۲۷۵-۶ / ۱۸۵۳).
- ناصر خسرو، سفرنامه، ویرایش محمد دبیرسیاقی (تهران ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶).

- نرشخی، قادیخ بغداد، ویرایش مدرس رضوی، (تهران ۱۹۳۹) ترجمه ر. ن. فرای (کمبریج ۱۹۴۵).
- نظام الملك، سیاست نامه، ویرایش قزوینی و مدرس رضوی، (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۶). ترجمه هیوبرت دارک، کتاب دولت و حکومت برای پادشاهان (لندن ۱۹۶۰).
- نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، ویرایش قزوینی و معین (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۴۵).
- نیشابوری، ظهیر الدین، سلجوقنامه، ویرایش اسماعیل انشار (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۳).

۳. منابع و مآخذ جنبی و فرعی

- Arberry, A. J., *Classical Persian literature* (London 1958)
- Bahār, Malik ash-Shu'arā', *Sabk-shināsī yā ta'rikh-i taṭawwur-i nathr-i Fārsī*² (Tehran 1337/1958)
- Barthold, W., *Zur Geschichte des Christentums in Mittel-Asien* (Tübingen-Leipzig 1901)
- idem, *Turkestan down to the Mongol invasion*², GMS (London 1928)
- idem, *Histoire des Turcs d'Asie Centrale*, French tr. (Paris 1945)
- idem, *A history of the Turkman people*, in *Four studies on the history of Central Asia*, III (Leiden 1962).
- Bombaci, A., 'Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. I. Introduction to the excavations at Ghazni', *East and West*, N. S. X/1-2 (1959), 3-22
- Bosworth, C. E., 'The rise of the Karāmiyyah in Khurasan', *Muslim World*, L (1960), 5-14
- idem, 'Ghaznevid military organisation', *Der Islam*, XXXVI (1960), 37-77
- idem, 'The imperial policy of the early Ghaznawids', *Islamic Studies, Journal of the Central Institute of Islamic Research, Karachi*, I/3 (1962), 49-82.
- idem, 'The titlature of the early Ghaznavids', *Oriens*, XV (1962), 210-33.
- idem, 'Early sources for the history of the first four Ghaznavid Sultans (977-1041)', *Islamic Quarterly*, VII/1-2 (1963)
- idem, 'A Turco-Mongol practice amongst the early Ghaznavids?', *Central Asiatic Journal*, VIII (1963)
- Bowen, H., 'Notes on some early Seljuqid Viziers', *BSOAS*, XX (1957), 105-10
- Bretschneider, E., *Mediaeval researches from eastern Asiatic sources*

- (London 1910)
- Brockelmann, C., 'Maḥmūd al-Kāshgharī über die Sprache und die Stämme der Türken im 11 Jahrh.', *KCsA*, I (1921-5), 26-40
- Browne, E. G., *A literary history of Persia* (London and Cambridge 1902-24)
- Cahen, Cl., 'Les tribus turques d'Asie Occidentale pendant la période Seljukide', *WZKM*, LI (1948-52), 178-87
- idem*, 'Le Malik-Nameh et l'histoire des origines Seljukides', *Oriens*, II (1949), 31-65
- idem*, 'L'évolution de l'iqtā' du IX^e au XIII^e siècle. Contribution à une histoire comparée des sociétés médiévales', *Annales: Économies, sociétés, civilisations*, VIII (1953), 25-52
- idem*, 'The Turkish invasion: the Selchūkids' in K. M. Setton and M. W. Baldwin, ed., *A history of the Crusades*, Vol. I, *The first hundred years* (Philadelphia 1955), 135-76
- idem*, *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge* (Leiden 1959: originally in *Arabica*, V-VI [1958-9])
- Christensen, A., *L'Iran sous les Sassanides*² (Copenhagen 1944)
- Curzon, the Hon. G. N., *Persia and the Persian question* (London 1892)
- Dames, M. Longworth, *EI*¹ Art. 'Ghaznavids'; *EI*² Art. 'Afghānistān' (with others)
- Elliot, Sir H. M., and Dowson, J., *The history of India as told by its own historians*. Vol. II, *The Muhammadan period* (London 1869)
- Flury, S., 'Le décor épigraphique des monuments de Ghazna', *Syria*, VI (1925), 61-90
- Fraser, J. B., *Narrative of a journey into Khorasan in the years 1821 and 1822* (London 1825)
- Frye, R. N., 'City chronicles of Central Asia and Khurasan. The *Ta'rix-i Nišāpūr*', *Zeki Velidi Togan'a armağan* (Istanbul 1955), 405-20
- idem* and Sayili, A. M., 'Turks in the Middle East before the Saljuqs', *JAOS*, LXIII (1943), 194-207
- Gelpke, R., *Sultān Mas'ūd I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft (421/1030-424/1033)* (Munich 1957)
- Godard, A., 'Ghazni', *Syria*, VI (1925), 58-60
- idem*, 'Khorāsān', *Āthār-e Irān. Annales du service archéologique de l'Iran*, IV (1949), 7-150
- Grousset, R., *L'empire des steppes*⁴ (Paris 1952)
- Habib, M., *Sultan Mahmud of Ghazni*² (Delhi 1951)
- Haig, Sir T. W., 'The Yamini dynasty of Ghazni and Lahore' in

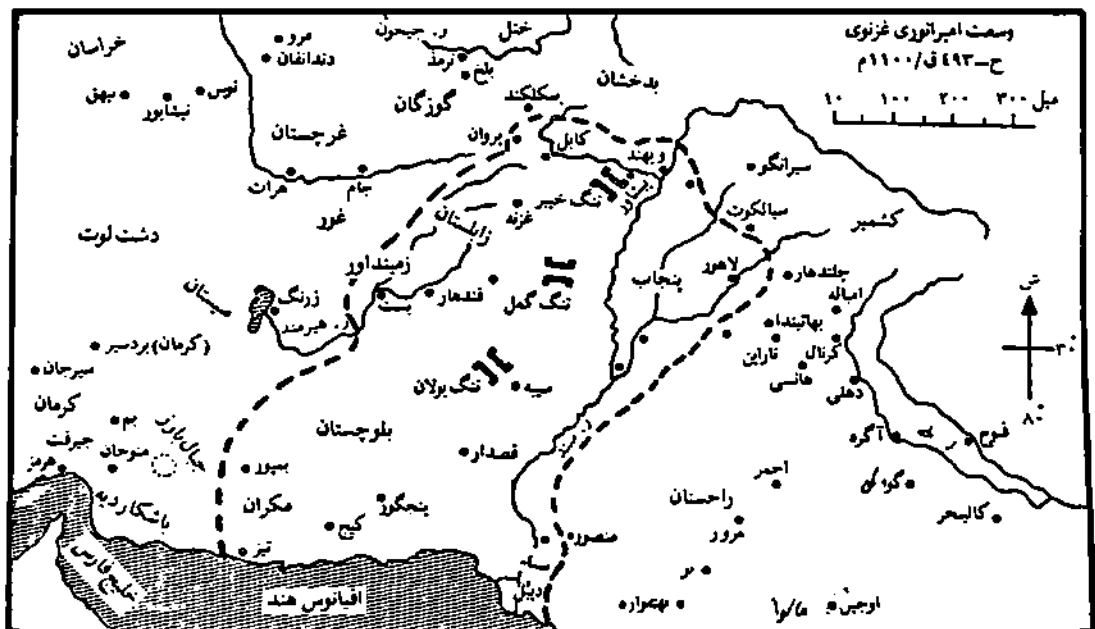
- Cambridge History of India*. Vol. III, *Turks and Afghans* (Cambridge 1928), 11-37
- idem*, *EP*¹ Art. 'Maḥmūd of Ghazna'
- Herzfeld, E., 'Khorasan: Denksmalsgeographische Studien zur Kulturgeschichte des Islams in Iran', *Der Islam*, XI (1921), 107-74
- Hodivala, S. H., *Studies in Indo-Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's 'History of India as told by its own historians'* (Bombay 1939)
- Honigsmann, E., *EP*¹ Art. 'Nishāpūr'
- Houtsma, M. T., 'Die Ghuzzenstämme', *WZKM*, II (1888), 219-33
- Kohzad, Ahmad Ali, 'Uniformes et armes des gardes des Sultans de Ghazna', *Afghanistan*, VI/1 (Kabul 1951), 48-53
- Köprülü, M. F., 'Kay kabilesi hakkında yeni notlar', *Belleten*, VIII (1944), 421-52
- Köprülüade M. Fuat, 'Gazneliler devrinde Türk şi'ri', in *Türk dili ve edebiyatı hakkında araştırmalar* (Istanbul 1934), 26-32
- Kotwicz, W., 'Contributions à l'histoire d'Asie Centrale', *RO*, XV (1939-49), 159-95
- Lambton, A. K. S., *Landlord and peasant in Persia* (London 1953)
- Lane Poole, S., *Catalogue of oriental coins in the British Museum*, II-III (London 1876-7)
- idem*, *Additions to the oriental collection in the British Museum*, I (London 1889)
- Le Strange, G., *The lands of the eastern Caliphate* (Cambridge 1905)
- Lewis, B., and Holt, P. M., ed., *Historians of the Middle East* (London 1962)
- Markwart, J., *Wehrot und Arang. Untersuchungen zur mythischen und geschichtlichen Landeskunde von Ostiran*, ed. H. H. Schaeder (Leiden 1938)
- Marquart, J., *Erānshahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, *AGGH*¹, N. F. III/2 (Berlin 1901)
- idem*, *Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge* (Leipzig 1903)
- idem*, 'Über das Volkstum der Komänen', in Bang and Marquart, *Ost-türkische Dialektstudien*, *AGGH*¹, N.F. XIII/1 (Berlin 1914), 25-238
- idem*, and de Groot, J. J. M., 'Das Reich Zābul und der Gott Žūn vom 6-9 Jahrhundert', *Festschrift Eduard Sachau* (Berlin 1915), 248-92
- Mez, A., *The renaissance of Islam*, Eng. tr. (Patna 1937)
- Minorsky, V., 'The Turkish dialect of the Khalaj', *BSOS*, X (1940-2) 417-37

- idem*, 'Ājnallu/Inallu', *RO*, XVII (1951-2), 1-11
- idem*, 'Addenda to the Hudūd al-'Ālam', *BSOAS*, XVII (1955), 250-70
- idem*, *EP* Arts. 'Raiy', 'Tūs'
- Nāẓim, M., *The life and times of Sultān Mahmūd of Ghazna* (Cambridge 1931)
- idem*, *EP* Arts. 'Mas'ūd of Ghazna', 'Hasanak', 'al-Maimandī'
- Nicholson, R. A., *Studies in Islamic mysticism* (Cambridge 1921)
- Nizāmu'd-Dīn, M., *Introduction to the Jawāmi'u'l-Hikāyat of Muḥammad 'Awfī*, *GMS* (London 1929)
- Oliver, E. E., 'The decline of the Sāmānīs and the rise of the Ghaznavīs in Māwarā-un-Nahr and part of Khurāsān (With some unpublished coins)', *JRASB* LV 2 of 1886 (Calcutta 1887), 89-135
- Pelliot, P., 'Notes sur le "Turkestan" de M. W. Barthold', *TP*, XXVII (1930), 12-56
- Pritsak, O., 'Karachanidische Streitfragen 1-4', *Oriens*, III (1950), 209-28
- idem*, 'Von den Karluk zu den Karachaniden', *ZDMG*, CI (1951), 270-300
- idem*, 'Der Untergang des Reiches des Oguzischen Yabğu', *Fuad Köprülü armağanı* (Istanbul 1953), 397-410
- idem*, 'Die Karachaniden', *Der Islam*, XXXI (1953-4), 17-68 (also in Turkish in *İslâm Ansiklopedisi*, s.v.)
- Rásonyi, L., 'Selçuk adının menşecine dair', *Belleten*, III (1939), 377-84
- Ray, H. C., *The dynastic history of northern India (early mediaeval period)* (Calcutta 1931-6)
- Rypka, J., and others, *Iranische Literaturgeschichte* (Leipzig 1959)
- Sachau, E., 'Zur Geschichte und Chronologie von Khwārazm', *SBU'AW*, LXXIII (1873), 471-506, LXXIV (1873), 285-330
- Scerrato, U., 'Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. II. The first two excavation campaigns at Ghazni', *East and West*, N.S. X/1-2 (1959), 23-55
- Schlumberger, D., 'Le palais ghaznévide de Lashkari Bazar', *Syria*, XXIX (1952), 251-70
- Shafi, I. M., 'Fresh light on the Ghaznavids', *IC*, XII (1938), 189-234
- Sourdrel, D., *Inventaire des monnaies musulmanes anciennes du musée de Caboul* (Damascus 1953)
- Spuler, B., *Iran in früh-islamischer Zeit* (Wiesbaden 1952)

- İstern, S. M., 'The early İsmā'īlī missionaries in north-west Persia and in Khurāsān and Transoxania', *BSOAS*, XXIII (1960), 56-90
- Thomas, E., 'On the coins of the Kings of Ghazni', *JRAS*, IX (1848), 267-386
- idem*, 'Supplementary contributions to the series of the coins of the Kings of Ghazni', *JRAS*, XVII (1860), 138-208
- Togan, A. Z. V., *Umumi türk tarihine giriş* (İstanbul 1946)
- Tolstov, S. P., *Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur* (Berlin 1953)
- Yate, C. E., *Khurasan and Sistan* (Edinburgh 1900)
- Zakhoder, B., 'Selçuklu devletinin kuruluşu sırasında Horasan', *Belleten*, XIX (1955), 491-527 (originally in *Voprosi Istorii* [1945])
- Zambaur, E. de, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam* (Hanover 1927)

تاریخ غزنویان

(جلد دوم)



پیشگفتار

پس از آنکه کتاب پیشین نگارنده با نام غزنویان، امپراتوری آنان در افغانستان و مشرق ایران از ۳۸۴ ق / ۹۹۴ م تا ۴۳۲ ق / ۱۰۴۰ م در سال ۱۹۶۳ میلادی به همت انتشارات دانشگاه ادینبورگ به زیور طبع آراسته شد، افراد گوناگونی که آن را کتابی سودمند یافته بودند از من می پرسیدند که کی دنباله آن را می نویسم و تاریخ این دودمان ترک - ایرانی را تا انقراض آن در سالهای آخر سده ششم هجری / دوازدهم میلادی دنبال می کنم. پیش از آنکه بتوانم بر سر این مهم بازگردم بیش از یک دهه سپری گشت، اما کتاب حاضر نشانی از انجام این مطلوب است.

با نظری اجمالی مشاهده توان کرد که کتاب حاضر که حدود صد و پنجاه سال از تاریخ را دربرمی گیرد به طور محسوسی کوتاهتر از کتاب پیشین است که به تاریخ کمتر از نیم قرن می پردازد. البته، پاسخ این است که منابع تاریخ دوره های میانه و اخیر دودمان غزنوی بسیار پراکنده تر از منابع مربوط به تاریخ دوره نخست این دودمان می باشد، چنانکه شرح این منابع از صفحه هفت تا بیست و چهار کتاب پیشین را اشغال کرده است. گروه سه گانه مؤلفان، یعنی عینی، گردیزی و بیهقی گزارش اجمالی بسیار گرانمایی از نه همان سپاه و مسائل سیاسی خطیر، اعمال و افعال سلاطین و اسرای سپاه ایشان در دوره نخست امپراتوری غزنوی بدست می دهند، بلکه به شرح گردش روزمره چرخ دولت و بالاخص زندگی خصوصی سلاطین نیز می پردازند؛ تنها اثری که با مجلدات بیهقی پهلو می زند مجادب الایم معاصر دیرسال تروی، مسکویه است که سال شمار مفصلی است که تصنیف یکی از دیوانسالاران مسلمان می باشد. بیهقی تاریخ یادداشتهای روزانه خود را تا پایان پادشاهی سلطان فرخزاد بن مسعود در سال ۴۵۱ ق / ۱۰۵۹ م ادامه می دهد، و جای دریغ و تأسف بسیار است که قسمتهای اخیر مجلدات که قطعاً کان سرشاری از اخبار مفصل و عالمانه بوده ظاهراً از میان رفته است، زیرا بخش موجود این اثر با عزیمت بدفرجام سلطان مسعود به قصد هند در ربیع الاول سال ۴۳۲ ق / نوامبر ۱۰۴۰ م پایان می گیرد. از بد حادثه؛ بخش پایانی تاریخ کوتاهتر اما هنوز با ارزش گردیزی، یعنی ذین الاخبار که شرح وقایع را تا پادشاهی عبدالرشید، یعنی تا اندکی پس از سال ۴۴۰ ق / ۱۰۴۹ م دنبال می کند نیز از میان رفته است؛ روایت وی در پیروزی مودود بر محمد و قاتلان پدرش در

رجب یا شعبان ۴۳۲ ق/ مارس یا آوریل ۱۰۴۱ م قطع می‌شود.

خوشبختانه قسمتی از بخش گمشده کتاب بیهقی و شاید دیگر منابع از میان رفته در فصل پایانی داس مال‌الدندیم مؤلف ایرانی ابن بابا القاشانی که تألیفی به عربی در باب ادب می‌باشد حفظ گردیده است. قسمت آخر این فصل به تاریخ غزنویان می‌پردازد، شرح وقایع را تا زمان خود مؤلف و جلوس سلطان مسعود (سوم) بن ابراهیم در پایان سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی ادامه می‌دهد و بالاخص درباره دوره تاریک دهه ۴۴۰ ق/ ۱۰۵۰ م، یعنی «ایام محن» که بحرانهای جانشینی و غصب پادشاهی توسط غلام - سپاهسالار طغرل گلوی دولت غزنوی را می‌فشد اطلاعات مفصلی بدست می‌دهد. اکنون تمامی متن داس مال‌الدندیم به اهتمام دانشجوی سابق من دکتر م. ص. بدوی با روش انتقادی تصحیح شده، اما هنوز انتشار نیافته است؛ از این رو مناسب دیدم که این بخش از کتاب یاد شده را که درباره غزنویان می‌باشد ترجمه کنم و به نقد و داوری درباره آن بپردازم. این ترجمه و نقد ضمیمه الف کتاب حاضر را می‌سازد.

از جلوس سلطان ابراهیم بن مسعود در سال ۴۵۱ ق/ ۱۰۵۹ م بدین سو، منابع هنوز مسکک‌تر و پراکنده‌تر از دو دهه گذشته می‌شوند. طبقات ناصری جوزجانی همچنان از پاره‌ای ارزش برخوردار است، اما اطلاعات او درباره پادشاهیهای پی‌درپی کوتاه و مختصر است. الکامل ابن اثیر نیز، بالاخص در مورد مناسبات غزنوی - سلجوقی که در ایام پادشاهی ابراهیم و نوه‌اش بهرامشاه دارای اهمیت خاصی بود اطلاعات سودمندی بدست می‌دهد؛ در این مورد نیز منابع سلجوقی، نظیر اخبارالدولة السلجوقیة حسینی دارای مطالب تکمیلی می‌باشند. ابن اثیر همچنین آگاه بود که سلاطین اخیر غزنوی نیز رسالت تاریخی دودمانشان را که همانا تهاجم به معابد و کاخهای نواحی کافر نشین هند بود ادامه می‌دادند؛ اما چون تاریخ خود را در عراق که فاصله بمیدی از هند داشت می‌نوشت، از این رو در بدست آوردن اطلاعات خاص و بالاخص جزئیات دقیق زمان و مکان رویدادها با دشواری بزرگی مواجه بود. به همین دلیل مطالب او درباره لشکر کشیهای ابراهیم به هند که در بخش دوم کتاب حاضر به بحث در اطراف آن خواهیم پرداخت ذیل وقایع سال ۴۷۲ ق/ ۱۰۷۹-۸۰ م آمده، اما کاملاً نامعلوم است که لشکر کشیهای این سلطان به هند در کدام سالها از پادشاهی چهل ساله او اتفاق افتاده و مکان جغرافیایی رویدادها نیز مبهم است. تاریخ نگاران متأخر ایرانی و هندی - مسلمان، نظیر میرخواند در دوهة الصفا، و فرشته در گلشن ابراهیمی در بخشهایی که به تاریخ دوره اخیر امپراتوری غزنوی می‌پردازند وسیعاً از منابعی نظیر جوزجانی و ابن اثیر استفاده می‌کنند، اما چنانکه در بخش اول این کتاب متذکر شده‌ایم، فرشته گه‌گاه فقراتی از اطلاعات بدست می‌دهد که ظاهراً در منابع مقدم بچشم نمی‌خورند و منبع این اطلاعات نیز معلوم نیست.

در جایی که سالنامه‌های تاریخی فرو می‌مانند، تنها می‌توانیم به زمینه‌های تحقیق کمکی نظیر باستان‌شناسی و سکه‌شناسی و نیز منابع ادبی مانند آثار و نوشته‌های مربوط به ادب، مجموعه‌های حکایات و شعر تکیه کنیم. جدا از کار با ارزش هیأت باستان‌شناسی ایتالیایی در افغانستان در حفاری و توصیف کاخ مسعود سوم در غزنه، شواهد و مدارک باستان‌شناسی درباره دوره اخیر غزنوی، خواه در افغانستان خواه در شمال هند، در واقع وجود ندارد. و نیز برخلاف سلاطین نخست غزنوی که مجموعه گرانمایی از سکه‌هایی که آنها ضرب کرده بودند باقی‌مانده

از سلاطین دوره‌های میانه و اخیر این دودمان چنین مجموعه‌ای وجود ندارد. از ایام پادشاهی مودود سکه‌زنی در امپراتوری کوچک شده غزنوی در غزنه برای افغانستان و در لاهور برای هند تمرکز یافته بود، در صورتی که در ایام پادشاهی سلاطین نخست غزنوی شمار زیادی از سکه‌خانه‌های ولایتی وجود داشتند که در افغانستان و خراسان دایر بودند. از این گذشته، برخی از سلاطین که ایام پادشاهی نسبتاً مستعجلی داشتند، نظیر مسعود (دوم) بن مودود، علی بن مسعود و شیرزاد بن مسعود سوم یا آق‌در پادشاهی نکردند که به ضرب سکه پردازند یا اگر سکه‌ای زده‌اند به دست ما نرسیده است.

منابع ادبی بیشتر روشن‌گر می‌باشند. مجموعه‌های حکایات نظیر آداب‌المعروف و المشجاعة فخرمیدر مبارکشاه و جوامع‌الحکایات عوفی تصاویری ساده از سلاطینی نظیر ابراهیم و بهرام‌شاه در عدالت و احسان آنان ارائه می‌دهند. اما شعر به عنوان مطالبی که به تأیید و تقویت داده‌های منابعی که بیشتر به مسائل تاریخی می‌پردازند از اهمیت قدر اول برخوردار است. بیشتر این اشعار آشکارا از میان رفته‌اند، زیرا اسامی بسیاری از شعرا و نمونه‌های اندکی از اشعار آنان تنها از طریق تذکره‌های شعرا و جنگ‌های ادبی که مؤلفان ایرانی و هندی - مسلمان نوشته‌اند بر ما شناخته است. اما دواوین تقریباً کامل شعرای بزرگی چون عثمان مختاری، ابوالفرج رونی، سنایی و سیدحسن از دستبرد ایام در امان مانده و به دست ما رسیده است؛ این شعرا به محافل درباری سلاطین وابسته بودند، و گه‌گاه ایشان را در سفرهای جنگی به هند همراهی می‌کردند، چنانکه اشعار آنان درباره برخی از ماجراها و لشکرکشیها جزئیاتی بدست می‌دهند که در جاهای دیگر اطلاعات اندکی درباره آنها هست یا اصلاً خبری نیامده است. غلام‌مصطفی خان، محقق هندی در تک پژوهش نادیدنی پهرام‌شاه غزنوی، با تحقیق درباره یک شاعر خاص، یعنی سیدحسن غزنوی، ارزشی را که این اشعار برای مورخ دارد ثابت کرده است. من با مراجعه به شعرای دیگر و اشعار ایشان کوشیده‌ام تا از وی تبعیت کنم. اگر چند فهم بسیاری از این اشعار دشوار است و اشارات آنها به مسائل تاریخی غالباً تلویحی است نه بالصراحه، اما اطمینان دارم که یک محقق ایرانی که سیراب از سرچشمه دانش و ادب فرهنگ میهن خویش باشد، قادر خواهد بود اطلاعات بیشتری از این اشعار بیرون کشد.

باقی می‌ماند ارزیابی شتابزده و کوتاه اهمیت تاریخی دوره و دودمانی که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد. بحث‌ها در اطراف عصر میانی و ایام زوال دودمان غزنوی است. در سالهای میانی سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی روزهای بزرگ و با شکوه این دودمان که در پادشاهی محمود و مسعود به اوج خود رسیده بود دیگر برآمده بود، و اکنون قدرت بالنده و مسلط در مشرق ایران، قدرت دودمان ترکی دیگر، یعنی سلاطین دودمان سلجوقی و اتباع ترکمن آنان بوده است. غزنویان ناگزیر شدند خراسان و نیمه غربی افغانستان کنونی را به سلجوقیان واگذارند، و جدا از وقوع گه‌گاهی تجاوز به قصد یکپارچه کردن مناطقی که از هم جدا شده بودند، آن هم در وقتی که سلجوقیان سوقتاً دشواریهایی ایجاد می‌کردند، سلاطینی که پس از مودود بر تخت غزنوی نشستند عموماً به وضع موجود که حالتی از موازنه تقریبی میان دو امپراتوری بود تن در دادند. اما هند رزمگاه خاص غزنویان باقی ماند. اطلاعاتی که منابع اسلامی از تاخت و تازهای سلاطین میانی و اخیر غزنوی می‌دهند بسیار ناقص و پراکنده است و

منابع بومی هند نیز بواسطه اشارات تلویحی و داشتن ابهامات زمانی نمی‌توانند نقایص منابع اسلامی را جبران کنند؛ اما بدیهی است که فشار بر شاهزادگان هندی همچنان ادامه داشت، و اینان نیز در برابر این فشارها سرسختانه مقاومت می‌کردند و در واقع هرگز بکلی مغلوب سپاهیان غزنوی نگشتند. بنابراین، اگر چند خزاین و گنجینه‌های معابد هند همچنان برای آراستن کاخها و باغهای غزنه به‌این شهر آورده می‌شد، و اگر چند جریان شمشهای طلا برای رونق و سرزندگی بخشیدن به اقتصاد امپراتوری غزنوی و دادن کیفیت اعلا به پول رایج آن همچنان ادامه داشت، اما دیگر از سرزمینهای ماورای مرزهای شرقی پنجاب و ناحیه دواب حوزه گنگ - جمناکه امروزه شامل نیمه غربی ایالت اوتارپرادش هند است منافع زیادی حاصل نمی‌شد. پیروزی دیرپای سپاهیان مسلمان در شمال هند می‌بایست بر دست سلاطین غوری و غلام - سپاهسالاران آنان در اواخر سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی و سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی عملی گردد.

با مرگ مسعود سوم در سال ۵۰۸ ه.ق/ ۱۱۱۵ م تزلزل محسوس ساختمان امپراتوری آشکار می‌شود. بواسطه شقاقتها و دسته‌بندیهای متوالی پس از رحلت سلطان، شاخه شرقی سلجوقیان، تحت فرمانروایی نیرومند و دیرپای سلطان سنجر، توانست به‌عنوان حامی و مددکار نامزد سرانجام پیروزمند تاج و تخت، یعنی بهرامشاه سیادت خود را تا غزنه توسعه بخشد. وقایع - نویسان معاصر این دوره سیادت سلجوقیان بر دولت غزنه را رویداد بزرگ و با اهمیتی در تاریخ دانستند، که امپراتوری باستانی و روزگاری قدرتمند غزنوی که در اوج قدرت خویش بسیاری از دودمانهای محلی مشرق عالم اسلام را در خود فروکشیده یا دست نشاندۀ خود ساخته بود، اکنون می‌بایست به‌نویه خویش تابع و دست نشاندۀ قدرت جدیدی گردد. اگر چند غزنه از حیطه امپراتوری سلجوقی فاصله زیادی داشت و دخالت سلجوقیان در امور دولت غزنه بسیار ناچیز بود، مع‌ذلک شرط گردید که بهرامشاه هر ساله مبلغ معینی خراج به سلجوقیان بپردازد. تهدید واقعی برای سلاطین اخیر غزنوی و تهدیدی که سرانجام آنان را در کام نیستی فروکشید از یک دودمان محلی در افغانستان یعنی دودمان شنسبانیه که از رؤسای ناحیه غور، یعنی یکی از گمنامترین و دست‌نیافتنی‌ترین نواحی آن سرزمین سربرآورد. بهرامشاه در وقتی که منابع غزنویان رویه تحلیل می‌رفت و پویایی ملوک شنسبانیه در افزایش بودکوشید تا سلطه اسلاف خود بر رؤسای کوچک کوهستان غور را اعاده کند. نبردهایی که در پی آن درگرفت سرانجامی مصیبت‌بار برای دودمان قدیمی داشت. دو سلطان آخر غزنوی، یعنی خسروشاه و خسروملک ناگزیر گردیدند که غزنه را بکلی رها سازند و تنها در پنجاب فرمان رانند؛ سپس زمانی که معزالدین محمد، رهبر غوری برای مرحله بعدی توسعه‌طلبی در دشتهای هند آماده گشت، سلطنت غزنوی سرانجام بکلی فرو پاشید.

از لحاظ فرهنگی، زندگی درباری سلاطین اخیر غزنوی و کار ادبی علما و شعرای آنان همچنان به‌توسعه جناح شرقی فرهنگ مشترک ایرانی - اسلامی ادامه می‌داد. شعری نظیر عثمان مختاری و عبدالواسع جبلی بی‌رادمع و مانع به‌دربارهای مشرق ایران، ماوراءالنهر و افغانستان آموشد می‌کردند و سلجوقیان، غزنویان، صفاریان، قراخانیان و دیگر ممدوحان را در مدایح خود می‌ستودند. هند غزنوی کانون دیگر تمدن اسلامی و فعالیت ادبی بود، و عوفی

از شاعر پارسی‌گوی لاهوری چون ابوعبدالله روزبه‌نکبی یاد می‌کند که مدیحه‌سرای سلطان مسعود اول بوده است. عزیزاحمد در کتاب تاریخ فکری اسلام در هند حدس زده است که سبک متمایز هندی که بعدها به سبک هندی معروف گردید و علی‌الرسم آغاز پیدایی آن را در سده دهم هجری/ شانزدهم میلادی می‌دانند بسیار پیش از این، یعنی در هند متصرفی غزنویان آغاز گشت، چنانکه شاعری نظیر مسعود سعد سلمان در اشعار خود دارای دو سبک جداگانه است. یکی دقیقاً «خراسانی» و دیگری که دارای بارفکری بیشتری است «هندی». بهر تقدیر، موقع و مرتبه هند به عنوان زمینه بسیار مستعدی برای پرورش ادب فارسی آشکارا در میانه عصر غزنوی آغاز می‌شود.

شکست در مغرب و پی آمد آن:

«ایام محن»

۱

امپراتوری کوچک شده غزنوی

پیروزی خاندان سلجوقی و اتباع ترکمن ایشان در رمضان سال ۴۳۱ق/مه ۱۰۴۰م که در دندانقان که بیابان تقریباً بی آب وعلفی میان سرخس و مرو است اتفاق افتاد، ولایات ایرانی امپراتوری غزنوی را از تختگاه آن محزنه و نواحی مرکزی امپراتوری جدا ساخت، و بسرعت موقع متحد سلطان مسعود درخوارزم و شامسلک بن علی، صاحب اغزجند را متزلزل کرد. آسیبی که به ساختمان امپراتوری رسید در واقع سنگین بود، اما غیر قابل مرمت نبود. راست است که مسعود در این زمان تسلط بر اعصاب خود را از دست داده بود و خلع و قتل او بحران موقتی دیگری برای نواحی باقی مانده امپراتوری ببار آورد؛ اما چندان نگذشت که این بحران در سایه توانایی و کارآیی مودود پسر مسعود برطرف گردید. مودود به سرعت بر اوضاع مسلط شد؛ بارویی دفاعی در برابر چغری بگ داود و جناح شرقی امپراتوری نوساز سلجوقی در ایران برآورد، و حتی برای از سر گرفتن تهاجم و بازپس گرفتن سرزمینهای ازدست رفته غربی تدابیری اندیشید. بنابراین، اگرچند سلجوقیان وارث مقام و موقع غزنویان در خوارزم، مغرب خراسان و جبال گردیدند، اما در مشرق، خطی که از وسط افغانستان کنونی می گذرد و از طخارستان گذشته در جنوب به سیستان می رسد، سرزمینهای شمالی و شرقی افغانستان، به اضافه فتوح هند، بیش از یک قرن تا ظهور غوریان دست نخورده باقی ماند.

در حد شمالی این منطقه مرزی غزنوی - سلجوقی شاهزاده نشینهای چغانیان و ختل در ماوراءالنهر عاقبت به دست سلجوقیان افتاد، اما شهر عمده ناحیه طخارستان، یعنی بلخ در پادشاهی مودود در دست غزنویان باقی ماند، چنانکه ترمذ، گذرگاه با اهمیت کران جیحون نیز در قلمرو این امپراتوری ماند (به صفحات آینده نگاه کنید)؛ تنها در اواخر سلطنت مودود، یا شاید در دهه پراگشاشی که از سال ۴۴۲ق/ ۱۰۵۰م آغاز می گردد بود که ترمذ به دست سلجوقیان افتاد، و جدایی بلخ تنها در عهدنامه ای که سلطان ابراهیم بن مسعود به هنگام جلوسش در سال ۴۵۱ق/

۱۰۵۹ م با سلجوقیان بست برسمیت شناخته شد (نگاه کنید به بخش دوم). در مرکز افغانستان، غور ظاهراً به عنوان ناحیه‌ای حایل میان دو امپراتوری در دست رؤسای محلی خود باقی ماند. از مسعود و دیگر شاهزادگان و اسرایی که از کارزار دندانقان گریخته بودند، در طی نیمه دوم رمضان سال ۴۳۱ ق/ نیمه اول ژوئن ۱۰۴۰ م در غرچستان و غور بگرمی استقبال شد، و در ریاط کروان (ریاط کرمان کنونی در ناحیه میان سرچشمه‌های هریرود و رودخانه هیرمند^۱) بود که مسعود جهت نامه کردن به ارسلان خان سلیمان بن قدرخان یوسف قراخانی و کوچک جلوم دادن میزان شکست خود توقف کرد.^۲ در بقیه سالهای سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی، جدا از داستان مداخله سلطان ابراهیم در ناحیه غور دیگر خبر چندانی از این سرزمین به ما نمی‌رسد (نگاه کنید به بخش دوم)؛ ناحیه غور به صورت دست‌نشانده و تابع اسمی دولت غزنه باقی ماند، و همین امر به منازعات و رقابتهای خونین رؤسای کوچک محلی میدان وسیعی داد.

ظاهر شدن دسته‌های مهاجمان سلجوقی در سیستان اندکی پس از مرگ مسعود، عاقبت به نمایندگان دودمان محلی قدیمی صفاری فرصت داد که بوغ طاعت دولت غزنه را که محمود غزنوی در سالهای ۳۹۲-۳ ق/ ۱۰۰۲-۳ م به آنان تحمیل کرده بود از گردن خویش بردارند و به عنوان اسرایی که تحت سیادت سلجوقیان حکومت می‌راندند به درجه معقول و مناسبی از استقلال دست یابند. برای مدت کمابیش یک قرن بعد، طالع صفاریان وسیعاً به سرنوشت خاندان سلطنتی سلجوقی بستگی داشت؛ صفاریان سپاه سلجوقی را به پیادگان معروف سگری تجهیز می‌کردند و بارها در کنار شاهان سلجوقی با دشمنانشان جنگیدند. شهرست در ملتقای دو رود هیرمند و ارغنداب، اگر چند در اواخر پادشاهی مسعود مدت کوتاهی مورد تهدید قرار گرفت، اما با اینهمه تحت سلطه پایدار غزنویان باقی ماند. اوضاع و شرایط حاکم بر سرزمینی که امروزه بلوچستان خوانده می‌شود مبهم است. نواحی قصدار، مکران، والشتان یا سیبی و کیکانان چنانکه در منشوری که خلیفه جدید عباسی القائم در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م برای مسعود فرستاد آمده رسماً در قلمرو سلطان بودند، و در همین سال مسعود یکی از مدعیان محلی قدرت در مکران را که از آن پس دست‌نشانده دولت غزنه گردید^۳ به سپاه یاری داد. از اشارات گه‌گاهی بعدی منابع در خصوص جاهایی که در نواحی غربی‌تر بلوچستان و در ناحیه ساحلی مکران تا مغرب تیز (چاه بهار کنونی) که زیر سلطه غزنویان بودند، چنین می‌نماید که این ولایت در مدار دولت

۱. برای موقعیت دقیق این محل نگاه کنید به مجموعه دوم ضمایم مینورسکی به چاپ دوم حدودالعام، ویرایش ک. ا. باسورث (لندن، ۱۹۷۰) ص ۹-۳۸.

۲. بیهقی، تاریخ مسعودی، چاپ ق. غنی و ع. ا. فیاض (تهران ۱۳۲۴ ش/ ۱۹۴۵ م) ص ۶۳ و بعد، ۶۳۹، ترجمه ا. ک. آرنز با نام *I storya Masuda 1030-1041* (مسکو، ۱۹۶۹)، ص ۷۶۵ و بعد، ۷۷۵.

۳. بیهقی، ۱- ۲۴۰، ۵- ۲۴۲، ۲۹۱، ترجمه ۶- ۳۲۵، ۳۱- ۳۲۷، ۳۸۵؛ گردیزی، زین‌الخبار، چاپ م. ناظم (برلین، ۱۹۲۸)، ص ۸-۹۷، چاپ عبدالحی حبیبی (تهران، ۱۳۴۷ ش/ ۱۹۶۸ م) ص ۱۹۷؛ مقایسه کنید با باسورث:

The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran 994-1040 (Edinburgh, 1963), pp. 54, 127.

غزنوی باقی ماند و منطقه‌ای بسیار لم یزرع و صعب‌العبور که کنام اقوامی وحشی و غارتگر، نظیر کوفیچیان و بلوچ بود آن را از امارت سلجوقی کرمان جدا می‌ساخت.^۴

از شهرها و نواحی امپراتوری مثله شده غزنوی در نیمه دوم سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی در ایام پادشاهی ابراهیم بن مسعود بررسی و ارزیابی با ارزشی در دست می‌باشد. در یکی از حکایات آداب‌العرب و الشجاعة فخر مدبر مبارکشاه سرزمینهای تحت نظارت خازن سلطنتی، شریف ابوالفرج، برادر رضاعی سلطان برشمرده می‌شود. در اینجا آمده که در پیش‌غری امپراتوری سرزمینهای قرار دارند که از دروازه‌های غزنین آغاز می‌گردد تا به تگینا باد، بست، مشنگ، قزدار (قصدار یا قضا) کیچ یا تیز، مکران، گرمسیر، قرماشیر (نزدیک به در کرمان؟)، سواحل اقیانوس هند، سیوستان یا سیبی، دیبل، سورج (بروج) کمبای و سراسر زمینهای مجاور اقیانوس هند امتداد می‌یافت. در مشرق (یعنی زمینلاد شبه قاره هند) سرزمینهای که در قلمرو امپراتوری قرار داشتند عبارت بودند از آورو یا آلور و بهکر در سند، سیواری (بازهم سیبی؟) بهاطینه یا بهاطینه در پنجاب، دوا (۹)، کجراپله (۹)، اچه، مولتان، کرور و پنو تا باری دیگر دروازه‌های غزنه.^{۱۰}

فهرست فوق نشان می‌دهد که بمحض اینکه بحران سالهای میانی قرن فرو نشست، فتح هندی سبکتگین و جانشینانش قویاً حفظ گردید، و با توقف واقعی خصومت با سلجوقیان در مغرب، سلاطین غزنوی توانستند به‌چیزی که می‌توان آن را رسالت تاریخی دولت غزنوی دانست، یعنی کشاندن سپاهیان مسلمان به نواحی غربی هند و ریختن شالوده‌های انتشار بعدی دین اسلام در دوره غوریان و اتباع ایشان پردازند. از این رو با افتادن مراکز ولایتی بزرگ خراسان - نیشابور، مرو، هرات و بلخ - به دست سلجوقیان، خود غزنه و لاهور که تختگاه اداری

۴. برای تاریخ قوم اولی در این دوره نگاه کنید به باسورث:

«The Kufichis or Qufs in Persian history», *Iran, Journal of the British Institute of Persian Studies* XIV (1976), 9 - 17.

۵. این نام در ویرایش خوانساری از این اثر کیچ/ کیچ خوانده شد (نگاه کنید به زیرنویس ۱۰)، اما شفیع در ترجمه خود از این حکایت آن را تیز خوانده؛ نسخه خطی ایندیا فیس مبهم است، اما به تیز بیشتر شباهت دارد تا کیچ/ کیچ.

۶. شفیع این کلمه را از روی قرماشیر متن بدینگونه که موجه می‌نماید اصلاح کرده.

۷. سورج در متن خوانساری، شفیع آن را بروج (بروج) خوانده است؛ در نسخه ایندیا فیس سورج آمده.

۸. محمد ناظم در *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna* (Cambridge, 197 - 202 Appx. J, 1931) اصلیت آن را چنین تشخیص داده است.

۹. محمد شفیع آن را چنین خوانده؛ خوانساری آن را عمریله آورده، و نسخه ایندیا فیس در معنی دارای همین صورت است.

۱۰. آداب‌العرب، نسخه خطی ایندیا فیس ص ۶۴۷ و بعد، ۲۹۸ - ۲۸۵، ویرایش احمد سهیلی خوانساری (تهران ۱۳۴۶ ش/ ۱۹۶۷ م)، ص ۵ - ۴. ترجمه ای. م. شفیع، «Fresh light on the Ghaznavids», *IC, XII* (1938), p. 201.

ولایات هند بود، دو مرکز عمده امپراتوری غزنوی در دوره اخیر گردیدند.^{۱۱} احتمال کلی می‌رود که کاسته شدن وسعت بی‌قاعده امپراتوری عهد نخست غزنوی و تقلیل آن به حدودی که بهتر قابل اداره باشد بیشتر مایه قدرت و توانایی آن گردید تا ضعف؛ سلطنت در غزنه حدود صدویست سال پس از فاجعه هول‌انگیز دندانتان دوام آورد و پس از آن بیست سال دیگر نیز در پنجاب به حیات خود ادامه داد. سلاطین این دودمان هنوز قادر بودند از منابع هند در شکل خزاین معابد، گرفتن خراج از شاهان هندو و نیروی انسانی بردگان که از شبه قاره می‌گرفتند بهره‌برداری کنند. اهمیت روحیه جهاد در این دوره را نباید دست‌کم گرفت، اگر چند امروزه انگیزه‌های دنیوی غارت هند بیشتر در ما ظاهر می‌شوند تا آن انگیزه‌هایی که منابع اسلامی سنتی درباره لشکرکشیهای غزنویان به هند ذکر کرده‌اند. کلیه سلاطینی که سلطنتی نسبتاً طولانی داشتند یا فشارشکلات داخلی سد راهشان نمی‌گردید، ظاهراً به هند لشکرکشی می‌کردند، اما اسنادی که از این تاخت‌وتازها باقی‌مانده عموماً کمتر از استاد و مدارک سفرهای جنگی محمود و مسعود به این سرزمین در نیمه اول سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی است. میزان این روحیه جهاد را در رونق و شکوفایی حماسه‌های فارسی پس از فردوسی در مشرق افغانستان، ناحیه غزنه و زابلستان مشاهده توان کرد؛ در این نوع حماسه‌ها، اشعار سرایندگانی نظیر اسدی طوسی و عثمان مختاری تا حد زیادی بازتاب مبارزات آن عصر با کفار هند است که همسنگ و معادل دشمنان سلجوقیان ایران باستان می‌باشند (در مورد شهریادنامه عثمان مختاری نگاه کنید به بخش سوم کتاب حاضر). غنائیم هند سلاطین اخیر هند را قادر ساخت که سنتهای قدیم درباره‌های خود را که مراکز حمایت از علما و ادبا بودند همچنان زنده نگه دارند و اینیه عمومی و کاخهای باشکوه، نظیر کاخ مسعود (سوم) بن ابراهیم در غزنه که اخیراً با حفاریهای باستان‌شناسان ایتالیایی پیدا شده و در آن اشیایی بدست آمده که پیداست در هند ساخته شده بودند برآورند (نگاه کنید به بخش سوم).

۲

آخرین ماههای پادشاهی مسعود و عزیمت وی به هند

مسعود با بقایای نیروی خود پس از پیمودن کوههای غرچستان و غور به سرچشمه‌های هریرود رسید و سپس در هفتم شوال ۴۳۱ ق/ بیست و یکم ژوئن ۱۰۴۰ م به تختگاه خویش غزنه بازگشت. وی بی‌گمان در اندیشه انتقام کشیدن از سپاهسالاران ترک نگون‌بخت، یعنی

۱۱. در ایام پادشاهی سلاطین نخست غزنوی شمار زیادی سکه‌خانه دایر بوده و به ضرب سکه می‌پرداختند، اما پس از افتادن ولایات غربی به دست سلجوقیان (یعنی از پادشاهی مودود بدین سو) ظاهراً ضرب سکه در غزنه و لاهور تمرکز یافته بود، مقایسه کنید با:

D. Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, (Damascus, 1953) XV - XVI.

بکتفدی، سباشی و علی‌دایه و فروگرفتن آنان بود که تصویری کرد او را در رزمگاه دندانقان فرو گذاشتند و تنها یک ماه از این ماجرا گذشته بود که فکر خویش را عملی ساخت^{۱۲}، و از بازگشت او به‌غزنه چندان نگذشت که افسردگی ناشی از مالیخولیا و نوسیدی که بر وی چیره شده بود شدت بیشتری یافت و چنانکه در زیر خواهد آمد عزم کرد که به‌هند عقب نشیند.

اما عجالتاً ضرورت مبرم، در صورت امکان، ایجاد جبهه‌ای استوار در برابر پیشروی هراس‌انگیز سلجوقیان از طریق طخارستان به‌هندوکش و رودخانه کابل بود که در صورت وقوع چنین امری حمله به‌خود پایتخت دیگر چندان دشوار نبود. بالاخص، می‌بایست برای تقویت دفاع برج و باروی بلخ در برابر تاخت‌وتازهای سلجوقیان در روستاهای اطراف و بالا-گرفتن بی‌اعتمادی به‌حمایت غزنویان در میان اهل خراسان نیروهای کمکی بسیج کرد؛ شمار زیادی از مردم خراسان که از زورگوییها و اخاذی سپاهیان غزنوی و تاخت‌وتازهای ترکمنان در واحه‌ها و زمینهای کشاورزی بجان آمده بودند در شرف تسلیم بدون خونریزی شهرها و مناطق روستایی خود به‌سلجوقیان بودند. احتمال می‌رفت که این عناصر ناراضی در میان روستاییان بلخ عاقبت بکوشند تا با نورسیدگان که وقتی احمد بن عبدالصمد، وزیر مسعود از «بسیار مردم مفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ» سخن می‌گفت به‌آنان اشاره داشت سازش و همراهی کنند؛ در ضمن صاحب برید درباره فعالیت‌های زیانبار عیارانی که از روستاها آمده و شهر را پر کرده بودند به‌غزنه نامه کرد. اهمیت سوق‌الجیشی بلخ برای دفاع از ناحیه بخش علیای رودجیحون و شمال افغانستان بر سلطان و مشاورانش آشکار بود؛ چنانکه در نامه صاحب‌برید آمده بود «همه خراسان در این شهر بسته است، و اگر مخالفان این را بگیرند آب یکبارگی پاک‌بشود»^{۱۳} حاکم ختل از سوی غزنویان - بیهقی نامی از وی نمی‌برد، اما احتمالاً وی از اخلاف خاندان قدیمی حاکم این شهر، نظیر بنی‌جوریان یا ابوداودیان^{۱۴} بوده است - شهر را تخلیه کرد و از قرار معلوم به شاهزاده‌نشین خود بر ساحل راست جیحون که خود سرانجام در حوزه نفوذ سلجوقیان درآمد بازگشت.

سازماندهنده واقعی مقاومت در بلخ در برابر فشارهای ترکمنان چغری بگ‌داود محققاً

۱۲. بیهقی، ۸ - ۶۴۵، ترجمه، ۵ - ۷۸۲؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱.۸، چاپ حبیبی، ۲.۳، ابن بابا، کتاب (أس مال النديم)، نسخه خطی استانبول، تورهان ولیده، ۲۳۴ و بعد، ۲.۷۸؛ میرخواند، دوضه‌الصفاء، ویرایش و ترجمه فرانسه و لیکن:

Historia Gasnevidarum persice et latine (Berlin, 1832),

متن، ۱.۷، ترجمه ۲۴۷؛ فرشته، گلشن ابراهیمی، نسخه خطی منچستر، لایسینا، فارسی ۲۸ و بعد، ۶۳۵، ترجمه ج. بریگز:

History of the rise of the Mahomedan power in India till the year A. D. 1612 (Calcutta, 1966), 1, 66.

۱۳. بیهقی، ۶۴۳، ترجمه ۲۸. مقایسه کنید با باسورث، *The Ghaznavids*, 261 ff (ترجمه فارسی، ص ۹ - ۲۶۲).

۱۴. نگاه کنید به چاپ دوم دایرة‌المعارف اسلام، مقاله تکمیلی «Banidjurids»، (نوشته باسورث).

صاحب‌برید، ابوالحسن احمد بن محمد عنبری، معروف به امیرک بیهقی بوده است. بنابر بخش دربارهٔ خاندان عنبریان در تاریخ محلی ابن‌فندق که تاریخ شهر بیهق است، امیرک بعدها مدت پانزده سال از قلعهٔ ترمذ دفاع کرد و حاضر به تسلیم آن به سلجوقیان نگردید؛ پیداست که در زمان این مقاومت مبالغه رفته است، زیرا همین مؤلف می‌گوید که امیرک عاقبت عهده‌دار ریاست دیوان رسائل مودود و عبدالرشید گردید و نیز به دبیری فرخزاد رسید و در شوال سال ۴۴۸ ق/ دسامبر ۱۰۵۰ م در عهد پادشاهی همین سلطان درگذشت. در اینکه امیرک ترمذ را در واقع در ایام پادشاهی مودود تسلیم سلجوقیان کرد از سوی صدرالدین حسینی، مورخ سلجوقیان تأیید می‌گردد. این مؤلف روایت می‌کند که پس از شکست لشکرکشی مودود به خراسان در سال ۴۳۵ ق/ ۱۰۴۳-۴۴ م، چغری‌بگ و پسرش الپ‌ارسلان به کوتوال دژ که امیرک بود گوشزد کردند که به نجات او امید نیست و ممکن نیست که غزنویان بتوانند در استخلاص وی اقدامی کنند. بنابراین امیرک پیشنهاد تسلیم شرافتمندانه را پذیرفت، اسلاکی را که در بیهق داشت به ابوعلی بن شاذان و وزیر چغری‌بگ واگذار و خود به غزنه عزیمت کرد.^{۱۵}

ابن‌اثیر به محاصرهٔ بلخ پس از عقب‌نشینی مسعود از دنداقان اشاره می‌کند، اما اطلاعات وی در جزئیات پریشان و مغشوش است. وی می‌گوید که التوتاق حاجب (التوتاش بیهقی) در این زمان حاکم غزنوی بلخ بود و بنابراین وقتی که چغری‌بگ به شهر نزدیک گردید وی به محاصره درآمد و در همان ایام ییغو^{۱۶} یا پیغو که خویشاوند چغری‌بگ بود به هرات حمله برد. سلطان در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ ق/ نوامبر - دسامبر ۱۰۴۰ م پسرش مودود و وزیرش احمد بن - عبدالصمد را به نجات التوتاق در بلخ فرستاد (بنابر تاریخ مفصل و روزبروز بیهقی دو ماه دیرتر از وقتی که سپاه مودود عملاً غزنه را به قصد طخارستان ترک گفته بودند)؛ اما بنابر این گزارش، جلوداران سپاه مودود از نیروهای چغری‌بگ شکست یافتند، چنانکه مودود مجبوراً عقب‌نشست و التوتاق خواه‌ناخواه بلخ را تسلیم سلجوقیان کرد.^{۱۷}

ترتیب وقایع در بیهقی تفصیل به مراتب بیشتری دارند. در اواخر شوال یا اوایل ذی‌قعدة ۴۳۱ ق/ اواخر ژوئیه یا اوایل اوت ۱۰۴۰ م، مسعود حاجب التوتاش را در رأس هزارسوار به بلخ فرستاد، قول داد که لشکر بزرگتری را در پی آنان گسیل دارد و به تن خویش آمده شخصاً دفاع از آن ناحیه را بدست خواهد گرفت. خودسری و بی‌انضباطی سپاه غزنوی در دنداقان هنوز آشکار بود؛ نیروهای التوتاش پس از ترک بغلان دست به غارت روستاها گشودند، در نتیجه رعایای نگون‌بخت پیش سلجوقیان گریختند و چغری‌بگ را از نزدیک شدن

۱۵. ابن‌فندق، *تاریخ بیهقی*، تصحیح بهمنیار (تهران ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸ م) ۱ - ۱۲۰؛ حسینی، *اخبارالدولة السلجوقیه*، چاپ محمد اقبال (لاهور، ۱۹۳۳)، ص ۲۷؛ مقایسه کنید با و. بارتولد.

4 - 303, *Turkestan down to the Mongol invasion* ed. C.E. Bosworth (London, 1963), (ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، ص ۶۳۹)

۱۶. دربارهٔ این نام نگاه کنید به زیرنویس ۸۰.

۱۷. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، چاپ کارل یوهانس تورنبرگ (لیدن، ۱۸۵۱ - ۷۶)، ج ۹، ص ۱ - ۳۳۰، چاپ بیروت، ۷ - ۱۳۸۵ ق/ ۷ - ۱۹۶۵ م، ج ۹، ص ۵ - ۴۸۳.

دشمن آگاه ساختند. بنابراین امیر سلجوقی توانست سربازان غزنوی را در کمینگاهی بدام اندازد؛ نیروهای غزنوی در این دام گرفتار آمدند و التوتاش تنها با دوستان سوار از آن مهلکه جان بدر برد.^{۱۸}

از این رو در محرم سال ۴۳۲ ق/ سپتامبر ۱۰۴۰ م، مسعود، بضرورت مبرم، ناگزیر شد نیروهای اعزامی قدرتمندتری را برای اعاده موقع غزنویان در شمال افغانستان بسیج کند. فرمانده این نیرو مودود پسر مسعود بود که چون در رزمگاه دندانقان شمشیر کشیده به اطراف می‌تاخت و بعبث می‌کوشید تا سربازان پا سست کرده غزنوی را دل دهد و دوباره آنها را فراز آورد؛ تا زگی شهرتی در دلیری بهم زده بود.^{۱۹} مسعود برای همراهی فرزند و نیز برای آنکه وی از تجارب نظامی سرداران کار دیده برخوردار گردد، سپاهسالاران ترکه، ارتگین، فرمانده غلامان‌سرای، و حاجب بزرگ بدر (هر دو آنها پس از برکناری و مغضوب شدن یکتغدی سباشی‌پرتیب به این مقامات بلند رسیده بودند) را با او فرستاد و نیز وزیر خود احمد بن عبدالصمد را به کدخدایی (آجودان) وی منصوب کرد. اما نشانه‌های کاهشی ایمان خادمان سلطان به مخدوم خود که لجاجت و تلون‌سزاج او که چنین می‌نمود که قوه تمیز را از وی سلب کرده بود از این امر پیداست که احمد بن عبدالصمد به گرفتن مواضع یا قرارداد رسمی خدمت در این سفر جنگی که در آن موقع و حقوق وزیر در برابر دیوان عرض بدقت تعیین شده بود و وظایف و مسؤولیت‌هایش صراحتاً در آن ذکر گردیده بود پافشاری کرد.^{۲۰}

اکنون سپاهی نیرومند و بسیار مجهز از سربازان نخبه در غزنه فراهم آمده بود. سلطان جشن وداع باشکوهی در باغ فیروزی برپا کرد و بر چمن «میدان زرین» از لشکریان سان دید. نخست کوکبه امیر مودود مرکب از دوستان غلام‌سرای، همه مجهز به جوشن و مطرد، و با جنیت (اسب) بسیار که می‌بایست به میدان جنگ برده شوند و در رویارویی واقعی مورد استفاده قرار گیرند و شتران مسرع از برابر سلطان گذشتند. این غلامان چتر و علمهای فراخ شاهزاده را حمل می‌کردند. در پی اینان دسته‌ای از پیادگان که نیز علمهای موج بر دوش می‌کشیدند، آمدند و پس از آنان گروهی مرکب از صد و هفتاد غلام سنگین اسلحه و با اسبانی آراسته. بر اثر آنان ارتگین حاجب با هشتاد تن از غلامان شخصی خود پیامد و در پی آنان دسته دیگری از غلامان‌سرای و بیست تن از سرهنگان که بیشتر آنان لباسهای متحدالشکل باشکوهی بر تن داشتند که نیز جنیبتیان و جمارگانی برای انتقال ایشان به کارزار همراهشان بود. سرانجام گروه دیگری از سرهنگان سپاه از برابر سلطان گذشتند. به گفته گردیزی شمار کل سواران به چهار هزار تن می‌رسید. قرار اصلی این بود که سلطان اندکی بعد با سپاه عمده غزنوی در پی ایشان حرکت کند، اما در این هنگام مسعود در اندیشه عزیمت به هند بود.^{۲۱}

۱۸. بیهقی، ص ۵ - ۶۴۴، ۵ - ۶۴۹، ترجمه ۲ - ۸ (۷۸۱) - ۷۸۷.

۱۹. همان، ص ۶۲۴، ترجمه ۷۵۹.

۲۰. همان، ص ۴ - ۶۵۲، ترجمه ۲ - ۷۹۰؛ مقایسه کنید با:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 62 (ترجمه فارسی، ۶).

۲۱. بیهقی، ص ۶۵۲، ۶۵۷، ترجمه ص ۹ - ۷۸۹، ۷۹۷؛ گردیزی، چاپ ناظم، ص

در منتصف محرم سال ۴۳۲ ق/ اواخر سپتامبر ۱۰۴۰ م^{۲۲} سپاه مودود به قصد گذر از معابر هندوکش رهسپار شمال گردید، و سپس در محلی موسوم به هییان یا هییان که ظاهراً دارای پاره‌ای اهمیت بود، اما موضع دقیق آن هنوز مشخص نگردیده اردو زد. از این محل چندین بار در کتب بیهقی و گردیزی به مناسبت شرح سفر جنگی مودود و نیز در کتاب دأمن‌مال‌الندیم این بابا در ارتباط با وقایعی که به قتل عبدالرشید منجر می‌گردد نام می‌رود؛ اما اعراب حروف این نام و نقطه‌های آنها در کتب مختلف فرق می‌کنند. عبدالحی حبیبی، جدیدترین ویراستار کتاب گردیزی، هییان را ترجیح داده است، بر این اساس که این نام هنوز در ناحیه پروان وجود دارد، و محققاً بیهقی در یک جا پروان و هییان را به عنوان هدفهای اولیه این سفر جنگی بهم ربط می‌دهد.^{۲۳} هدف کلی این بود که نیروهای مستقر در بلخ، شامل پادگان اصلی، به اضافه بازماندگان سپاهیان التوتاش از بلخ بیرون آمده به سپاه مودود بپیوندند، و سپس نیروهای مشترک طخارستان را از ترکمنان پاکسازی کنند. این تدابیر فایده‌ای نبخشید، زیرا سلطان نقشه اصلی خود را که رفتن به بلخ بود تغییر داد و قصد عزیمت هند کرد و در این سرزمین از پادشاهی خلع گردید و بقتل آمد؛ خبر این رویدادهای آخری وقتی به مودود رسید که وی هنوز در لشکرگاه هییان بسر می‌برد.^{۲۴}

در این زمان که دولت غزنه گرفتار بحران عمومی بود لازم بود که مسعود تشنجات نواحی مرکزی امپراتوری و اطراف مرزهای داخلی آن را که بواسطه اشتغال به رویدادهای خراسان از نظر دور مانده بودند، فرو نشانند. ازین رو مسعود در طی روزهایی که از رزمگاه دندانقان به غزنه آمده بود غلام‌سرای سابق خویش نوشتگین نوبتی را در شوال ۴۳۱ ق/ اوایل ژوئیه ۱۰۴۰ م به‌بست فرستاد و به او فرمان داد که از آن ناحیه با شدت و قوت حراست نماید؛ سلطان دریافت اکنون که ترکمنان بر مغرب خراسان دست یافته‌اند، تهاجم آنان به سیستان یا شاید ماورای آن اجتناب‌ناپذیر است. اندکی بعد فاش شد که صاحب برید شورشی غزنویان، به نام بوالفضل کرنکی^{۲۵} که از قرار معلوم به‌مخدوم خود خیانت کرده با سلجوقیان نوشت و خواند

۹-۱۰۸، چاپ گردیزی، ۲۰۴؛ میرخواند، ۱۰۷، ترجمه ۲۴۷؛ فرشته، همانجا؛ سر ه. م. الیوت و ج. داوسن؛

The history of India as told by its own historians. II. The Muhammadan Period (London, 1869), 144-5.

۲۲. حسینی، ص ۱۳، تاریخ دقیق عزیمت را سه‌شنبه دوازدهم محرم سال ۴۳۲ ق/ بیست و دوم سپتامبر ۱۰۴۰ م ذکر می‌کند.

۲۳. گردیزی، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ بیهقی، ۶۵۴، ترجمه ۷۹۲.

۲۴. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۲۰۵.

۲۵. این نسبت ظاهراً به کرنک است که بنابر گفته یاقوت در معجم‌البلدان (بیروت ۱۳۷۴ ق/ ۷-۱۹۵۵ م)، ج ۴، ص ۴۵۷ محلی در سیستان است، یعقوبی نیز در تاریخ خود در شرح رویدادهای اوایل سده سوم هجری/ نهم‌میلادی از این محل نام می‌برد؛ نگاه کنید به مقدمه سیستان، تصحیح ملک‌الشعرا بهار (تهران ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵ م) ص ۱۸. زیرنویس ۹.

داشت به ناحیه بست گریخت و در پایان ذی القعدة سال ۴۳۱ق/ اوایل اوت ۱۰۴۰م رئیس دیوان رسالت، ابوسهل زوزنی در تعقیب ابوالفضل به بست اعزام گردید. بیهقی درباره این پیشامد می گوید که اگرچند ابوسهل زوزنی با فرصت گریز دادن به ابوالفضل کرنکی خشم سلطان را برانگیخت، اما اگر مأموریت بست نمی یافت می بایست در عزیمت لشکریان مسعود به هند همراه آنان باشد و در شورش سپاه در ماریکله گرفتار می آمد؛ از این گذشته، بی گمان محمد که از دیرباز دشمن ابوسهل بود به عنوان اولین عمل انتقامی وی را فرو می گرفت.^{۲۶}

اندکی پس از آنکه بوسهل به این مأموریت اعزام گردید، در محرم سال ۴۳۲ق/ سپتامبر ۱۰۴۰م سپاهی مأمور سرکوبی شورشیان افغان در محلی گردید که گردیزی آن را «کوهپایه غزنین» می خواند، یعنی دامنه کوههای ولایات غزنه و گردیز افغانستان کنونی که در جهت مشرق به مرز پاکستان می رسد؛ گردیزی این عاصیان را «افغان» می خواند، در صورتی که بیهقی از آنان با نام «خلج» یاد می کند.^{۲۷} ابوعلی فرمانده این سپاه که کوتوال یا فرمانده پادگان غزنه بود در ربیع الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰م مظفر و پیروز از این لشکرکشی تنبیهی مراجعت کرد.^{۲۸}

خطرناکترین تصمیم مسعود در این ماههای آخر پادشاهی عزم رفتن وی به هند بود که به دعوی خودش جهت گذراندن زمستان آینده در قلاع و بهند (به سانسکریت اودیهند، هوند کنونی، برکران سند در پانزده مایلی شمال اتک یا اتوک) دره سند، برمناره (احتمالاً معبرمناره «معبر [روستای] مناره» که بیرونی در مالهند از آن با نام معبر رودخانه کابل درست بالای ملتقای آن با رودخانه سند یاد می کند)، پیشاور و گیری (احتمالاً شاهبازیگری یا کپور-ده - گیری در چهل مایلی شمال شرق پیشاور، محلی با قدمت زیاد در کنار جاده باستانی کابل - هند) اتخاذ شده بود.^{۲۹} احمد بن عبدالصمد، وزیر دولت غزنه با وجودی که مسعود قصد خود را اعلان کرد که در پی مودود به بلخ خواهد رفت نیت واقعی سلطان را حدس می زد، اما این

۲۶. بیهقی، ۲ - ۳۳۱، ۱۶۴۳ - ۹، ۶۴۸، ترجمه، ۴۱۹، ۸۰ - ۷۷۹، ۷۸۶.

۲۷. درباره مسائل مربوط به ماهیت قومی خلج و فرایند آشکار افغانی شدن آنان نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*. 35-6 (۳۴) ; and idem *EL*² art. «Khaladj. i. History».

نخستین باری که اصطلاح افغان در منابع اسلامی بکار می رود در زین الاخبار گردیزی است، اما قدیمترین ذکر آنکه از این اصطلاح می شود در حدود العالم است که هفتاد سال پیش از آن نوشته شده بود.

۲۸. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ بیهقی، ۱۶۵۸، ۶۶۲، ترجمه، ۷۹۷، اطلاع گردیزی مبنی بر آنکه فرمانده این سپاه، ولو تنها به طور اسمی، ایزدیار بن مسعود بوده نمی تواند درست باشد، زیرا خبر بسیار صریح و مفصل بیهقی را در دست داریم که می گوید ایزدیار در این ایام جهت انجام مأموریتی به هند رفته بود. به صفحات آینده نگاه کنید.

۲۹. بیهقی، ۶۶۱، ترجمه، ۸۰۰. محل برمناره و گیری را م. ه. هودیواله مشخص ساخته

تصمیم در پایان محرم - آغاز صفر ۴۳۲ ق/ اکتبر ۱۰۴۰ م به اطلاع مشاوران سلطان رسانده شد. ولایات شمالی امپراتوری در معنی از نظر دور ماندند و بلخ و طخارستان به بوری تگین ابراهیم - بن نصر، پسر ایلک نصر (در گذشته به سال ۴۰۳ ق/ ۱۰۱۳-۱۰۱۲ م) که بر سر تقسیم سرزمینهای سامانی رقیب محمود غزنوی بود و بعدها به طمناج یا طمناج خان معروف گردید (در گذشته به سال ۴۶۲ ق/ ۱۰۶۸ م) انتقال یافت.^{۳۰} بوری تگین سرگرم تحکیم موقع خود در کوههای شمال دره‌های بخش علیای جیحون بود و برای غارت دره‌های ختل و چغانیان از کوهنشینان بی‌رحم و درنده‌خوی نظیر کمجیان استفاده می‌کرد. مسعود امیدوار بود که با انتقال سرزمینهای واقع در کران جنوبی جیحون به بوری تگین، وی به مخالفت با سلجوقیان قیام کند. اگرچند بمحض اینکه سلطان باری دیگر بر غزنه دست یافت، رسولی نزد شاهزاده ارسلان خان سلیمان که یکی دیگر از رهبران قراخانی بود فرستاده شد، اما مسعود می‌دانست که سلجوقیان از رساندن خبر عظمت و اهمیت واقعی پیروزی خود در دندانقان به خان فرصت را از دست نخواهند داد و در نتیجه وی نمی‌تواند امیدی به دریافت کمک نظامی یا سیاسی مستقیم از آن طرف داشته باشد.^{۳۱}

مقارن این ایام (تاریخ دقیق در منابع ذکر نشده) نیرویی مرکب از دوهزار سوار به فرماندهی مجدود بن مسعود جهت حفظ امنیت مولتان در بخش میانی دره سند اعزام گردید که می‌دانیم این ناحیه از سلطه غزنویان همواره ناراضی بود و بیشتر جمعیت آن کیش اسماعیلی می‌ورزیدند و چندان نگذشت که در ایام پادشاهی مجدود بن مسعود سربشورش برداشتند (به صفحات آینده نگاه کنید).^{۳۲} بازگشت ایزدیار بن مسعود از دژی در نزدیکی غزنه که بیهقی آن را نفر و گردیزی برگند می‌خواند و ورود او به پایتخت در اول صفر ۴۳۲ ق/ یازدهم اکتبر ۱۰۴۰ م ظاهراً ثابت می‌کند که از مدتی پیش سلطان تردید را بیک سو نهاده و برای عزیمت به هند تصمیم قطعی گرفته بود.^{۳۳} ایزدیار محمد بن محمود، برادر مخلوع سلطان (معلوم نیست که محمد از چه وقتی از زندان سابق خود در مندیش واقع در غور به دژ نفر/ برگند انتقال یافت) و چهار پسرش به ناسهای احمد، عبدالرحمن (یا عبدالرحیم)، عمر و عثمان را با خود به

→ است. نگاه کنید به:

Studies in Indo - Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's «History of India as told by its own historians» I (Bombay 1939) 160, 169, 194-5, and Addenda, P Xiii.

۳. درباره هویت دقیق این شاهزاده قراخانی نگاه کنید به:

O. Pritsak «Die Karachaniden», *Der Islam*, XXXI (1954), 36 - 7, 44 - 6.

۳۱. بیهقی، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۵۹، ترجمه، ۷۶۵، ۷۸۰، ۷۹۷.

۳۲. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴، میرخواند، ۱۱۳، ترجمه، ۲۵۲، فرشته، همانجا، ترجمه، ج ۱، ص ۶۶.

۳۳. این دژ نفر یا برگوند که به گفته هودیواله برابر است با نفر یا نفر مغرنامه یزدی و مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی در نزدیکی ایریاب قرار داشت و شاید همان بغرن کنونی در محل نمایندگی کرم واقع در استان مرزی شمال غرب باشد.

غزنه آورد. در دربار از همه این اسیران سابق استقبال گرمی کردند. سلطان برای برادرش محمد مخاطبه «الامیر الجلیل الاخ»^{۳۴} نوشت، و به پسرانش خلعت داد و هر یک را هزار دینار زر هدیه کرد؛ و شاهزاده خانم حره گوهر را به نکاح احمد، پسر ارشد برادر داد. در عوض، پسران محمد کتباً و شفهاً سوگند یاد کردند که به مسعود وفادار باشند (ایمان الیعه). چنین می نماید که در این ایام که امپراتوری پس از حوادث نایبوسیده خراسان آسیب پذیر شده بود مسعود می کوشید تا از شاخه برکنار مانده خانواده خویش استعالت کند، اما بهر تقدیر در وقتی که خود به هند عقب می نشست بجا گذاشتن محمد و پسرانش در افغانستان که احتمال می رفت ناراضیان حکومت مسعود بر آنان فراز آیند کاری خطرناک بود.^{۳۵}

وزرای سلطان به ریاست احمد بن عبدالصمد وزیر اعتراض کردند که اوضاع افغانستان چندان نوبید کننده نیست که رها کردن بلاد مرکزی امپراتوری غزنوی را که خاستگاه این امپراتوری است، روا دارد. یک نیروی نظامی قدرتمند می توانست بلخ و طخارستان را در برابر دست اندازی سلجوقیان نگه دارد. خردمندانه نبود که تصور شود هند دلبستگی و مهری به دودمان غزنوی دارد و پناهگاه امنی برای آنان مهیا خواهد ساخت. و نیز غلام - سربازان غزنوی که احتمالاً از نبرد دنداقان تاکنون هنوز دلسرد و ناخرسند بودند و شاید حتی از ادامه قدرت این دودمان وحشت داشتند درخور آن اعتماد نبودند که انتقال بی خطر خزاین و خواسته غزنویان به دست آنان سپرده شود. احمد بن عبدالصمد می گوید:

«اگر خداوند حرکت از آن می کند که خصمان به در بلخ جنگ می کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم ما بر ایشان چنان چیره اند که از شهر بیرون می آیند و با ایشان جنگ می کنند. اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند، خداوند را به هندوستان چرا باید شد؟ این زمستان در غزنی باشد که بحمدالله هیچ عجز نیست و یقین بداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزاین آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب این دولت بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد. و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزاین به زمین ایشان باید برد که سخت نیکوکار نبوده باشیم براستای هندوان. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزاین در صحرا بدیشان باید نمود؟»

ابوعلی کوتوال که نظر مقامات لشکری را بازگو می کرد مطالبی دیگر برگفته های وزیر افزود و گفت: «اگر غزنه در معرض تهدید قرار گیرد صوابتر آنست که از خزاین دولت و حرم پادشاهی در قلاع افغانستان حراست گردد نه آنکه آنها را در سفری نامطمئن به صحرای هندوستان

۳۴. در مورد مخاطبه هایی که رسماً اعطا می شد نگاه کنید به:

Bosworth «The titlature of the early Ghaznavids» *Oriens*, XV (1962), 228-9.

۳۵. بیهقی، ۶۰ - ۶۵۹، ترجمه، ۹ - ۷۹۸؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛

حسینی، ۱۳، از پسر پنجم محمد به نام عبدالرحیم نام می برد که در قادیح بیهقی این فندق نیز با لقب استهزایی الاهوج «دراز قد، متهور» ظاهر می گردد.

Elliot and Dowson, *The history of India II*, 147-9.

بفرستند.^{۳۶}

اما این نصایح منطقی و مشفقانه فایده‌ای نداشت و استبداد سلطان که مشاورانش غالباً در نهان آن را تقبیح می‌کردند به‌وی فرصت آن نمی‌داد که عنان خویش به عقل و منطق سپارد. مایلیخولیای او آنچنان یاسی جبری در وی بوجود آورده بود که تصور می‌کرد اوضاع مغرب امپراتوری هرگز به حالت سابق باز نخواهد گشت. هنگامی که عبدالله قراتگین، سالار خردمند غازیان سپاه غزنوی پیشنهاد کرد که به‌هنگام رود و برای دست زدن به عملیات تهاجمی در خراسان سپاه انبوهی از سوار و پیاده گردآورد، مسعود تدبیر وی را باطل دانست، زیرا به قدرت تقدیر «به‌سرو گرفتیم» [اشاره به پیروزی محمود بر سامانیان در خراسان] و هم به‌سرو از دست برفت. وی در این هنگام به‌وزرا و ارکان دولت رسماً اجازه داد که چون سلجوقیان به‌غزنه درآیند به خدمت آنان بپیوندند و یادآور شد که فی‌المثل ابوالقاسم کثیر چندان که باید زرد دارد و در دولت آینده منصب وزارت خرد و ابوسهل حمدونی مقام عارض یا رئیس دیوان سپاه.^{۳۷}

اکنون هرچه جواهر و زروسیم و خواسته‌های فاخر بود را از قلاع دوردست مرکز و مشرق افغانستان نظیر دیدی‌رو(۹)، مندیش در غور، نای‌لامان در وچیرستان (محل اخیر بعدها زندان مسعود سعلسلیمان شاعر گردید)، سرنج (که نیز معروف است از قلاعی بوده که مسعود سعد مدتی در آنجا محبوس بود) و دژ دیگری که نام آن در متن گردیزی مفهوم نیست^{۳۸} به غزنه آوردند. چهار روز پس از ناکامی مشاوران وزیر در منصرف ساختن سلطان از خیالی که دسر داشت، در اوایل ربیع‌الاول ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰م، تمامی اندوخته‌های فلزات قیمتی، پیرایه‌ها، جامه‌های نفیس و غیره (حسینی در شرح فصل این ذخایر می‌گوید که آنها مرکب بودند از سه‌هزار پارسکه نیشابوری، هراتی، مغربی و محمودی، انواع گوناگون شمشهای زرو سیم، جواهر، ظروف گرانها و غیره) را با شماری از حرم سلطان بارشترها کردند و همگان به مقصد هند براه افتادند. پسران محمد و خود محمد نیز که به‌گفته گردیزی بتازگی از برغند آورده شده بودند در صف کاروان حضور داشتند؛ بیهقی می‌گوید که امیرمحمد اصلاً در قلعه غزنین محبوس بود و امیرحرس یا فرمانده نگهبانان سنگوی بروی موکل بود.^{۳۹}

بیهقی از اینجا مجلد نهم مجلدات خود را پایان می‌برد و روایت مسلسل وقایع دربار غزنه را قطع می‌کند تا مجلد دهم را با گزارشهایی از رویدادهای خوارزم در ایام فرمانروایی غزنویان و وقایع ری و جبال در پادشاهی مسعود آغاز نماید؛ متأسفانه بخش پس از تاریخ

۳۶. بیهقی، ۳-۶۶۱، ترجمه، ۲-۸۰۱؛ الیوت و داونس، همانجا، ج ۲، ص ۵۳-۱۴۹.

۳۷. بیهقی، ۶۳۹، ۶۶۴، ترجمه، ۶-۷۷۵، ۸۰۳.

۳۸. قسمت نخست این اسم خاص که به‌پسوند کوت ختم می‌شود یادآور دژ سانکوت (۹) است که در ناحیه دره لوغر قرار داشت و این لوغر محلی است که وقتی سلطان مودود به آنجا می‌رفت درگذشت.

۳۹. بیهقی، ۶۶۴، ترجمه، ۳-۸۰۳؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ حسینی، ۱۳. به‌گفته ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵، مسعود هفت روز پس از عزیمت نیروی اعزامی به‌بلخ به‌سرداری مودود و احمدبن‌عبدالصمد که خود به‌گفته این تاریخ‌نگار در ربیع‌الاول حرکت کرد، غزنه را به‌قصد هند ترک گفت.

خوارزم کتاب بیهقی از میان رفته است. از این رو اکنون ما به گردیزی که تنها منبع معاصر آن ایام است و گزارشهای کاملاً مفصل این اثیر و ابن بابا دربارهٔ خلع مسعود، سلطنت مستعجل محمد برای دومین بار و کینه کشی مودود و نیز اشارات شتابزدهٔ حسینی و جوزجانی که مطالب گردیزی را تکمیل می‌کنند متکی می‌باشیم.

۳

خلع مسعود و سلطنت دوبارهٔ محمد

سپاه مسعود گویا به قصد گذار از معابر کوهستانی از غزنه بیرون آمد و احتمالاً از طریق پیشاور به سواحل سند رسید. هنگامی که قسمت اول سپاه که می‌بایست صفی طولانی بوده باشد و در پیشاپیش آن مسعود حرکت می‌کرد از رودخانه گذشت، قسمت باقی ماندهٔ سپاه به سرداری فرمانده خواجه، انوشکین بلخی و گروهی از غلامان سرایی بشوریدند و دست به غارت خزاین گشودند. شورشیان سپس محمد را پس از آنکه تهدیدش کردند و حتی احتمالاً تحت آزار جسمی قرار دادند مجبور به همکاری نمودند (به گفتهٔ میرخواند وی را تهدید به مرگ کردند) و در شب ۱۳ ربیع‌الثانی ۴۳۲ ق/ ۲۱ - ۲۰ دسامبر ۱۰۴۰ م به تخت برنشاندند؛ تنها اندکی پیش از این، دست کم، پسرانش رسماً نسبت به مسعود سوگند وفاداری یاد کرده بودند^{۴۰}. با توجه به وقایعی که گذشت در می‌یابیم که تصمیم مسعود در همراه کردن محمد و پسرانش با گروه اصلی سپاه در وقتی که خود پیشاپیش ستون حرکت می‌کرد و با گروه کوچکتر سپاه رودخانه را گذار نمود کاملاً نامعقول و ابلهانه بود. وی در خصوص خلق و خوی و روحیهٔ سپاهش که شاهد واکنش شدید او در برابر شکست خراسان بود قضاوت درستی نداشت. سربازان نه همان اعتماد خود به تواناییهای مسعود به عنوان سردار پیروزمند در عرصهٔ کارزار را از دست داده بودند، بلکه به قضاوت کلی وی نیز اعتمادی نداشتند؛ و حتی نسبت به چشم انداز غزو با کفار هند و امکانات غارت در آن دیار که می‌توانست آنان را به وفادار ماندن ترغیب و تحریض نماید دلسرد شده بودند. با ترك واقعی غزنه از سوی سلطان - هر چند هم دلیل می‌آورد که عزیمت وی به هند به قصد گردآوری سپاه جهت بازپس گرفتن خراسان است - می‌بایست در نظر سربازان چنین بنماید که امپراتوری غزنوی که زمانی امپراتوری قدرتمندی بود دیگر فرو پاشیده است. در واقع نیز روزگار آشوب و فتنه در راه بود، زیرا سپاهیان شورش نمی‌توانستند در محمد که ذوق ادبی و کتابخوانی بر وی غالب بود^{۴۱} و در گذشته،

۴۰. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۹، چاپ خیبی، ۲۰۴؛ ابن بابا، ورق a-b ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴-

۱۳؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵؛ جوزجانی،

ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمهٔ راورتی، ج ۱، ص ۹۵؛ میرخواند، ۸-۱۰۷، ترجمه، ۲۴۷.

۴۱. دربارهٔ دبلیستگیهای محمد به شعر و شاعری نگاه کنید به:

Bosworth «The Poetical citations in Baihaqi's *Ta'rikh-i Mas'udi*» (forthcoming).

یکبار هم در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م نتوانسته بود داعیه جانشینی پدر را از پیش ببرد، رهایی بخشی نظامی بیند که شکوه و عظمت سابق امپراتوری را به آن بازگرداند. بنابراین محمد اسیری پوشالی بود که در تلاشی برای آبرو بخشیدن به شورشیان به تخت برنشانده شد، و امید می‌رفت که با پیروزی نظامی عملی که از آنان سر زده بود در نهایت درست و بر حق جلوه کند.

محمد نمی‌توانست چیزی مگر دست‌نشانده اسرای جاه‌طلب سپاه و دیگر افرادی که تنها به منافع خود می‌اندیشیدند باشد و اگر گزارشهای پاره‌ای از منابع درباره کوری وی درست باشد مردی بیمار نیز بود که خود احتیاج به مراقبت داشت. نه در منابع معاصر آن عهد (بیهقی و گردیزی) نه در گزارشهای حسینی، ابن‌اثیر، یا شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب خویش ذکر نکرده‌اند که مسعود برادرش محمد را بلافاصله پس از برداشتن از سریر پادشاهی کور کرده است. در واقع از فحوی کلام بیهقی چنین برمی‌آید که چون مسعود در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م وی را در قلعه بندیش بداشت کاملاً قادر به دیدن بود^{۴۲}؛ وی نامه‌ای را که مسعود به خط خود برای او نوشته و او را از سرنوشت حاجب خیانتکار ترک، علی قریب یا خویشاوند آگاه ساخته بود بخواند و بیهقی می‌گوید که محمد مجزئی (شتر سوار مسرع) را که می‌آمد و حامل نامه از پیش سلطان در هرات بود از دور می‌دید.^{۴۳} و نیز گردیزی که معاصر آن عهد بود نمی‌گوید که چون محمد باری دیگر به تخت برنشست از حلیه بصر عاری بود. ذکر کور شدن (مسمول، مکحول) محمد تنها در منابع متأخر، نظیر ابن‌بابا، حسینی، ابن‌فندق، ابن‌اثیر، جوزجانی، شبانکاره‌ای و فرشته آمده است. بنابراین باید در صحت خبر کور شدن محمد تردید کرد، اگر چند احتمال دارد که محمد در طی اسارت ده ساله کور شده باشد، و بدین وسیله می‌توان منابعی را که در این مورد با هم اختلاف دارند بهم نزدیک ساخت.^{۴۴}

ابن‌بابا می‌گوید که مسعود درست پیش از آنکه سپاه سریشورش بردارد در ویهند از سند گذار کرد.^{۴۵} مسعود و آن دسته از سپاهیان که هنوز به او وفادار بودند به رباط یا دژ ماریکله پناه بردند؛ این دژ که اکنون مریکله نام دارد در یکی از معابر ارتفاعات پست میان اتوک و راولپندی در چند مایلی مشرق حسن‌ابدال واقع است. راورتی می‌گوید که بنابر مشهور این ارتفاعات پراز راهزنان و عیاران بود و ظاهراً ریشه شناسی عامیانه ماری - کله «رباط حمایت از مسافران» از آن زمان پیدا شده است.^{۴۶} میان محاصره شدگان و شورشیان مهاجم جنگ در

۴۲. درباره محل احتمالی این قلعه نگاه کنید به بحثی که در ضمیمه، تقریظ بر فصل ۱۵ آمده.

۴۳. بیهقی، ۶ - ۷۵، ترجمه، ۲ - ۱۴۱.

۴۴. درباره مسأله ناینبایی محمد همچنین نگاه کنید به:

A. de Biberstein Kazimirski *Menoutchehri, poète persan du II^{ème} Siècle de notre ère (du 5^{ème} de l'hégire)* (Paris 1886) 37, 38, 131 n. 3.

۴۵. ابن‌بابا، ورق ۷۵. ۲؛ مقایسه کنید با: درباره ویهند، ناظم.

«The Hindu Shahiya Kingdom of Ohind» *JRAS* (1927) 483.

۴۶. طبقات ناصری، ترجمه راورتی، ج ۱، ص ۹۵، زیرنویس ۴. بیرونی در حاله‌اند کاریکله را

گرفت و تفوق آشکارا با گروه اخیر بوده است. گزارش ابن اثیر در اینجا دارای صبغه داستانی است و می‌گوید که مسعود به توصیه مادرش خود را داوطلبانه تسلیم کرد؛ اما گردیزی می‌گوید که محاصره‌کنندگان با نیروها و فیلهایی که داشتند به‌ریاط در آمدند، مسعود را بیرون آورده بند برنهادند. محمد بفرمود تا در حق برادرش اکرام کنند، و در منتصف ربیع الثانی ۴۳۲-ق / اواخر دسامبر ۱۰۴۰ م او و زوجه‌اش سارمخاتون، دختر قدرخان یوسف قراخانی را به انتخاب خود مسعود به‌گیری که بیهقی بارها از آن به‌عنوان یکی از قلاع نظامی عمده غزنویان در شمال غربی هند یاد می‌کند بفرستاد.^{۴۷} به‌گفته ابن اثیر مسعود مدتی در آن قلعه ماند و برروزگار گذشته و وضع و حالی که اکنون به‌آن گرفتار آمده بود دریغ می‌خورد.^{۴۸}

در مدت دومین سلطنت مستعجل محمد، قدرت واقعی در دست پسرانش و بالاخص در دست احمد بود که منابع متأخر (اما نه گردیزی و ابن بابا) رفتار وی را نامتعال (حسینی و ابن اثیر) «بی‌پروا و نامتعال» و حتی معنوه (دیوانه) توصیف می‌کنند؛ البته این منابع متأخر احتمالاً تحت تأثیر تصویری بودند که بعدها از مسعود امیر شهید ساخت. انوشکین بلخی و دیگر امرایی که خانواده آنان در ایام پادشاهی مسعود متحمل تبعیض و غضب شده بودند و اکنون توانستند از طعم شیرین انتقام لذت ببرند از احمد حمایت می‌کردند. سلیمان بن یوسف بن سبکتگین که مسعود در سال ۴۲۲ ق / ۱۰۳۱ م پدرش را از قدرت برکنار و مجبوس ساخت و او در زندان درگذشت و پسر علی بن ایل ارسلان حاجب، معروف به قریب یا خوشاوند که پدرش در طی پادشاهی نخست محمد از پشتیبانان برجسته وی بود و بعدها به‌خداوند خود خیانت کرد، اما چندان نگذشت که به فرمان مسعود مجبوس و مقتول گردید، را نیز باید بر اینان افزود.^{۴۹} در اینکه مسعود باکینه کشی از محمودیان یا پدریان، یعنی رجال برجسته

همان تکشیشه یعنی تاکسیل می‌داند که در دوازده مایلی شمال شرق راولپندی واقع است، نگاه کنید به:

Hodivala, *Studies in Indo-Muslim history*, I, 193-4.

۴۷. مقایسه کنید با بیهقی، ۲۷۲، ۴۴۲، ۶۶۱، ۶۹۰، ترجمه، ۳۶۲، ۵۴۴، ۸۰۰، ۸۳۵. بنابراین قرائتهایی نظیر کسیری گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰ را باید رد کرد، و تورنبرگ قرائت کمتر محتمل نسخ خود، یعنی کیکي را پذیرفت، مقایسه کنید با ابن اثیر، ج ۹، ص ۳۳۲ با قرائت درست در زیرنویس ۴ (= چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵ زیرنویس ۵). از این محل یکبار دیگر در گزارش جوزجانی، ج ۲، ص ۱۲۶، ترجمه، ج ۲، ص ۴-۱۰۴۳ درباره حمله چنگیز به هند پس از شکست جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۱۸ ق / ۱۲۲۱ م نام می‌رود؛ در مورد محل این دژ به صفحات پیشین نگاه کنید.

۴۸. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰-۱۰۹، چاپ حبیبی، ۵-۲۰۴؛ ابن بابا، ورق b ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴-۱۳؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲-۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۶-۴۸۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۵؛ میرخواند، ۹-۱۰۸، ترجمه، ۹-۲۴۷؛ فرشته، ورق b ۶۲، ترجمه، ج ۱، ص ۶۷.

۴۹. نگاه کنید به: ۲-231, Bosworth, *The Ghaznavids*, 110.

ایام دولت پدرش که وی آرزومند برکناری ایشان از مقامات با نفوذشان بود خود را منفور ساخته بود از آنجا آشکار گردید که در نبرد دندانتان غلامان سابق یوسف، علی قریب و نیز غلامان دو سپاهسالار ترک دیگر، یعنی ارباق و آسفنگین غازی سلطان را فرو گذاشته به سلجوقیان پیوستند.^{۵۰}

مسعود مخلوع حدود یک ماه در قلعه گیری ماند و سپس به تحریک احمد بن محمد، خواه بدون اطلاع محمد و پس از آنکه فرمان اعداسی بر ساخته برای کوتوال قلعه فرستاده شد (گردیزی) یا پس از آنکه احمد پدرش را به کشتن وی برانگیخت (حسینی و ابن اثیر که گزارش هر دو دارای صیغه های داستانی است) بقتل آمد. به روایت این دو منبع اخیر یا نخست مسعود را کشتند و پیکرش را در چاهی افکنده روی آن را پوشاندند یا وی را زنده در آن چاه کرده روی آن را گرفتند. اما به گفته ابن بابا تنها سرش را برداشتند. گردیزی تاریخ مرگ مسعود را یازدهم جمادی الاولی سال ۴۳۲ ق/ هفدهم ژانویه ۱۰۴۱ م ذکر می کند (ابن بابا بخطا تاریخ صفر ۴۳۳ ق/ اکتبر ۱۰۴۱ م آورده است، نگاه کنید به ضمیمه الف). از قراین حاشیه یکی از نسخ خطی (اس مال اللدیم ابن بابا که بی گمان به اثر بیهقی دسترسی داشته چنین برمی آید تاریخی که گردیزی بدست می دهد ظاهراً با تاریخی که بیهقی در بخش از میان رفته مجلدات آورده بود مطابقت دارد. جوزجانی می گوید که مسعود به هنگام مرگ چهل و پنج سال داشت.^{۵۱} چون مسعود مقتول گشت محمد به مودود که در طخارستان بود نامه کرد که پدرش را پسران احمد ینالتگین، سپاهسالار سابق مسعود در هند که در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م بر سلطان شوریده، اما مغلوب و مقتول شده بود به قصاص خون پدر بھلاکت رساندند.^{۵۲}

۴

انتقام جویی مودود

محرک اصلی قتل مسعود هر که بوده، اینقدر هست که وی مرد و پسرش مودود در شمال افغانستان نیروی نظامی نسبتاً زیادی در اختیار داشت؛ از این رو آماده بود تا از خود منتقم خون پدر و شمشیر عقوبت کسانی سازد که سوگند وفاداری به مسعود را که تازه یاد کرده بودند زیر پا نهادند.

-
۵۰. بیهقی، ۵۷۰، ترجمه، ۶۹۵؛ مقایسه کنید با باسورث، همانجا، ص ۱۰۶.
 ۵۱. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۲۰۵؛ ابن بابا، ورهه‌ای، ۲۰۸ a - ۲۰۷ b؛ حسینی، ۱۴؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۶؛ میرخواند، ۱۰۹ - ۱۰۸، ترجمه، ۲۴۹؛ فرشته، ورق b ۶۳، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۶۷.
 ۵۲. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۷ - ۴۸۶؛ مقایسه کنید با باسورث، همانجا، ص ۷۷، ۱۰۱، ۲۳۵.

از اشارات پراکنده بیهقی در صفحات کتاب خود می‌توان در باب زندگی ابوالفتح مودود پیش از آنکه در سال ۴۳۲ق/ ۱۰۴۱م به تخت برنشیند اطلاعاتی بدست آورد. وی در اقدامات نظامی گوناگون با پدرش همکاری نزدیک داشت و چندین وظیفه پر مسؤولیت به او محول شده بود. مثلاً وی مسعود را در سفری جنگی که در پایان شوال ۴۲۵ق/ اواسط سپتامبر ۱۰۳۴م غزنه را ترک گفت و از طریق بست، هرات و شمال خراسان به گرگان و طبرستان رفت همراهی کرد، و در جریان جنگی که در گرگان در گرفت عهده‌دار فرماندهی چهار هزار سوار بود.^{۵۳} در جشنهای مهرگان پایان سال ۴۲۷ق/ پاییز ۱۰۳۶م، پس از آنکه خبرهای نگران‌کننده‌ای درباره فعالیت‌های ترکمنان در ری رسید، تصمیم گرفته شد که مودود و سپاهسالار علی‌دایه با سپاهی بسیار به بلخ عزیمت کنند؛ و دو امیر سپاه تا منتصف جمادی‌الثانی سال ۴۲۹ق/ پایان مارس ۱۰۳۸م به غزنه بازنگشتند.^{۵۴} در محرم سال ۴۳۰ق/ اکتبر ۱۰۳۸م سلطان وی را برای فرماندهی احتمالی لشکری نیرومند که جهت اعزام به ختل در نظر گرفته شده بود معرفی کرد؛ در ختل بوری‌تگین قراخانی (به صفحات پیشین نگاه کنید) چنان دست به نهب و غارت دره‌های بخش علیای آسوی دریا گشوده بود که مسعود غارتگریهای او را بدتر از ویرانگریهای ترکمنان می‌دانست؛ اما به صوابدید احمد بن عبدالصمد، وزیر سلطان که بهر تقدیر در وقتی که تهدید ترکمنان در خراسان اقدامات عاجلی را می‌طلبد،^{۵۵} مخالف تغییر مسیر چنین منابع عظیمی در جهت ختل بود، نام شاهزاده از فهرست فرماندهان احتمالی این سپاه کنار گذاشته شد. چنانکه در پیش گفته آمد مودود در دنداندانان دلیرانه جنگید، اما سعی او بی‌فایده بود.

مودود که پسر ارشد مسعود بود همواره یکی از مقربان وی بود؛ از این رو از وی در کنار برادرانش مجدود، عبدالرزاق و سعید نام می‌رود که در جشنهای سان سپاه که در سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م شاه بهار برگزار گردید در نزد مسعود از تقرب خاصی برخوردار بودند. هنگامی که وارث رسمی و پسر محبوب سلطان، امیر سعید (مگر اینکه این نام اصلاً اسم کسی نباشد، بلکه مطابق روشی که در دولت سابق سامانی معمول بود لقب و عنوان باشد؟)^{۵۶} در ربیع‌الاول سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۸م درگذشت، مودود بر جای وی به ولیعهدی منصوب گشت و پایگاهی را که در آغاز پادشاهی مسعود داشت، اما ظاهراً مدتی پس از آن از دست داده بود دوباره بدست آورد.^{۵۷}

۵۳. بیهقی، ۴۲۲، ۴۵۲، ترجمه، ۵۳۲، ۶ - ۵۵۵.

۵۴. همانجا، ۴ - ۵۰۳، ۵۳۵، ترجمه، ۱۶ - ۶۱۵، ۶۵۴؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۳، چاپ حبیبی، ۲۰۰. Elliot and Dowson, *History of India*, II, 135-6.

۵۵. بیهقی، ۶۰ - ۵۵۹، ترجمه ۴ - ۶۸۳.

۵۶. جوزجانی که در حاشیه شماره ۴ صفحه ۲۳۴ از مجلد اول کتابش (ترجمه، ج ۱، ص ۹۵) که نه‌تن از پسران مسعود را نام می‌برد ذکر می‌کند؛ اما این مؤلف نام عبدالرزاق را که بیهقی دست کم سه بار به وجود وی گواهی داده است از قلم می‌اندازد.

۵۷. بیهقی، ۲۱۵ (که در آغاز مذاکرات با قراخانیان - درباره این مسأله به صفحات آینده نگاه کنید - سلطان می‌گوید که مودود «بهتر فرزندان ماست و بعد از ما ولیعهد ما در ملک وی خواهد بود»)، ص ۵ - ۲۶۴، ترجمه، ص ۹۰ - ۲۸۹.

چیزی که فاقد آنیم هر گونه اشاره صریح به تاریخ تولد و بالتیجه سن مودود است، اما بیهقی می‌گوید که وی پسر ارشد مسعود بود (به‌زیرنویس ۵۶ نگاه کنید). در کتاب بیهقی در باب مذاکرات طولانی بر سر طرح ازدواج مودود با شاهزاده‌خانمی قراخانی که بخشی از استراتژی عمده مسعود در بدست آوردن اتحاد قدرخان یوسف، صاحب کاشغر و ختن و جدا ساختن او از برادر و رقیبش در ساوراءالنهر (و نیز دشمن غزنویان)، یعنی علی بن حسن یا هارون بغراخان، معروف به علی‌تگین بود اطلاعات فراوانی وجود دارد.^{۵۸} از اوایل سال ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م مذاکرات بر سر ازدواج خود مسعود با شاه خاتون، دخترخان و مودود با دختر بغراتگین سلیمان (بعدها ارسلان‌خان که در صفحات آخر کتاب بیهقی بکرات از وی نام می‌رود) پسر ارشد و وارث تاج و تخت خان آغاز گردید، کارها بسیار بکندی پیش می‌رفت و عاقبت عروس دلخواه مودود در سال ۴۲۵ق/ ۱۰۳۴م که به‌غزنه می‌آمد در میانه راه درگذشت.^{۵۹} البته امکان داشت که کودک‌کان را پیش از رسیدن به سن بلوغ نامزد کنند و در سنین پایین ازدواج نمایند، اما تصدی وظایف نظامی مودود در ایام پادشاهی پدرش حکایت از آن دارد که وی در سالهای نخست سلطنت مسعود به سن بلوغ رسیده بود. بنابراین، احتمالاً باید قول جوزجانی را که می‌گوید وی به هنگام مرگ سی‌ونه سال داشت بپذیریم نه گفته ابن‌اثیر را که می‌گوید وی تنها در بیست‌ونه سالگی درگذشت.^{۶۰}

اخبار همه این وقایع در طخارستان به مودود می‌رسید. همه اندیشه‌های تقویت نیروهای غزنوی در بلخ و دست به‌جنگ گشودن با سلجوقیان می‌بایست مدتی کنار گذاشته شود. وی پیش از همه به پایگاه هییان در هندوکش بازگشت و سپس به صوابدید احمد بن عبدالصمد برای بدست گرفتن امور غزنه سرعت از کوهها گذشت؛ زیرا انتظار می‌رفت که بمحض نزدیک شدن هوای خوش بهاری محمد و سپاهیان شورش راهی پایتخت گردند. اهل غزنه از سودود بگرمی استقبال کردند، از این رو وی نیمه دوم زمستان (اواسط سال ۴۳۲ق/ اوایل ۱۰۴۱م) را در آنجا بسر برد و به سوگواری مرگ پدر (از آن پس بود که مسعود را همواره امیر شهید می‌خواندند) و گردآوری سپاه پرداخت.^{۶۱}

۵۸. درباره هویت این شخص نگاه کنید به:

Pritsak «Karachanidische Streitfragen 1-4. 2. Wer war 'Ali - Tagin»? *Oriens III* (1950), 216 - 24.

۵۹. بیهقی، ۲۱۵، ۶ - ۴۲۴، ۵۲۷، ترجمه، ۲۹۶، ۵ - ۵۲۴، ۵ - ۶۴۴؛ مقایسه کنید با: (ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۶۲۱)؛

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*; R. Gelpke, *Sultan Mas'ud I von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft (421/1030 - 424/1033)* (Munich, 1957), PP. 74 - 6; and Pritsak, «Die Karachaniden», PP. 33 - 4.

۶۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۸.

۶۱. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱ - ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۲۰۵؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۲۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸.

بنابراین نیروهای مخالف تا فصل بهار دست به جنگ نگشودند؛ این بابا تاریخ نبرد واقعی را سیزدهم رجب سال ۴۳۲ق/ نوزدهم مارس ۱۰۴۱م و حسینی و ابن اثیر سوم شعبان/ هشتم آوریل (با بیست روز اختلاف) ذکر می کنند. دو دستنویس باقی مانده ذیل الاخبار گردیزی بلافاصله پس از آنکه مؤلف شرح نبرد و انتقام کشیدن مودود از کشتگان پدر را بی پایان می برد قطع می گردد، و تردیدی نیست که ذکر تاریخ نبرد درست در ابتدای بخش از میان رفته آمده بود. از آنجایی که این بابا به بخشهای از میان رفته مجلدات یبھی دسترسی داشته است، از این رو شاید به تاریخ نخست بیشتر باید اعتماد کرد.^{۶۲} نیروهای محمد برای زمستان خود را در نزدیکی پیشاور مستقر کردند، اما محمد در برابر بی انضباطی و دست درازیهایی آنان ناتوان و درمانده بود. ابن اثیر در این زمینه می گوید: لشکریان محمد هرچه می خواستند از وی مطالبه می کردند، و هیبت وی از دلهای آنان برفت. آنان دست به مصادره اموال مردم گشودند و آنها را غارت کردند، چنانکه بلاد ویران گشت و اهل آن جلای وطن گزیدند، بالاخص در شهر پیشاور، که سکنه آن قتل عام گردیدند و اسوالشان به یغما رفت. در آن شهر ملوکی را به درهمی می فروختند و یک من خمر را به یک دینار می خریدند.

وی سپس ادامه می دهد که نیروهای محمد در بیست و هشتم رجب/ سوم آوریل پیشاور را ترک گفتند و این تاریخ مطابق با زمانی است که وی برای نبرد با لشکریان مودود بدست می دهد.^{۶۳}

مفصلترین گزارش در باب این نبرد در کتاب گردیزی آمده، اما تنها در منبع بسیار متأخری چون تألیف جوزجانی است که محل وقوع آن ذکر گردیده است، یعنی در ناحیه ننگرهار (اسروزه، پس از تجدید سازمان این استان در سال ۱۹۹۴ که به همین نام خوانده می شود، ننگرهار در امتداد میانه سیر رود کابل قرار دارد و مرکز آن جلال آباد است.^{۶۴}). چنین می نماید که گذشته از دو طرف متخاصم، یعنی مودود و محمد شخص سومی نیز بالقوه در جنگ دخالت داشته است. این شخص که در نزدیکی رزمگاه حضور داشت — خواه با یکی از نیروهای متخاصم آمده بود خواه مستقل^{۶۵} با نیروهایی که خود داشت در رسیده بود — عبدالرشید عم مودود بود که در میدان دندانقان نیز در کنار مودود و مسعود حاضر بود.^{۶۶} چون عبدالرشید — تا آنجا که ما می دانیم — تنها پسر بازمانده سلطان محمود بزرگ بود، بدیهی است که امتیاز زیادی برای بدست گرفتن رهبری دودمان غزنوی داشت. و عاقبت اندکی پس از مرگ مودود بر تخت شاهی نشست. بنابراین مودود ناگزیر بود که اگر بتواند حمایت فعال وی را بدست آورد، دست کم چنان کند که بیطرف بماند و به نفع هیچ یک مداخله نکند. مودود چنین کرد، اولاً به عبدالرشید وعده داد که اگر در جنگ پیروز گردد و بر تاج و تخت دست یابد در اعمال

۶۲. ابن بابا، ورق ۲۷۵. حسینی، ص ۱۴؛ ابن اثیر، همانجا.

۶۳. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۳، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۱۱۱، ترجمه، ۲۵۰.

۶۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۶؛ مقایسه کنید با:

Hodivala, *Studies in Indo-Muslim history* I, P. 195.

۶۵. یبھی، ۶-۶۲۵، ترجمه، ۶۰-۷۵۹.

قدرت و اعطای خلعت سهم عملدای بهوی دهد و ثانیاً بهیاد عمش آورد که در حیات پدرش مسعود سوگندان مغلظ یاد کرده بود که با فرزندان او بد نکند. بدین ترتیب بیطرفی عبدالرشید حاصل آمد، و خطر اینکه وی فرضاً با محمد کنار آید و نیروهایش را به یاری او بفرستد، یا حتی شاید در کناری به تماشا ایستد و منتظر بماند نیروهای خصم یکدیگر را از پای درآورند و سپس به عنوان طرف ثالث مداخله کند و از ثمرات پیروزی به سود خود بهره‌برداری نماید، برطرف گردید.^{۶۶}

مودود که اکنون احساس امنیت می‌کرد به تن خویش به صف دشمن حمله برد که موفقیت در پی داشت؛ سپاه محمد درهم شکست، و ارتگین حاجب و غلامان‌سرایی در پی ایشان تاختند و آنان را تارومار کردند. محمد، پسرانش و سپاهسالاران شورشی انوشنگین بلخی و پسر علی قریب همگی به چنگ مودود افتادند. وی از کسانی که تصور می‌کرد مسئول قتل پدرش بودند انتقام عبرت‌انگیزی گرفت. ابن بابا تنها از انوشنگین بلخی، پسر امیر یوسف‌بن سبکتگین، یکی از پسران محمد (از قرار معلوم احمد) و سه اسیر دیگر نام می‌برد که محکوم به مرگ گردیدند. اما منابع دیگر از کشتار هنوز بیشتر رهبران نظامی و تمامی خانواده محمد (از جمله تلویحاً از قتل خود محمد) سخن می‌گویند، مگر تنها عبدالرحمن (یا عبدالرحیم) که چون در حق مسعود زندانی در قلعه‌گیری احسان کرد و نقش برجسته برادرش را در کشتن وی محکوم ساخت از مرگ جست و جان سلامت برد.^{۶۷} مودود پیش از آنکه پیروزمندانه به غزنه باز گردد برای نشان کردن رزمگاه و زنده نگه داشتن خاطره پیروزی خود ماندگاری (قریه، قصبه که راوتری در حواشی بر ترجمه طبقات ناصری آن را بازار و محل ستوداد می‌خواند) و ربطی برآورد و آن را به مناسبت پیروزی فتح‌آباد نامید. فخرمدبر می‌گوید که فتح‌آباد که در همان ناحیه‌ای بود که سبکتگین برای زنده نگه داشتن خاطره پیروزی بر راجاجیبیل هندوشاهی ربطی برآورد، بعدها معمور و معروف گشت و جایگاه غازیان گردید. (شاید برای جنگ با مشرکان کافرستان مجاور؟) چارلز میسن جهانگرد در اوایل سده نوزدهم میلادی از این محل یاد می‌کند و می‌گوید که در چهار مایلی جنوب بالاباغ و دوازده مایلی جلال‌آباد قرار داشت، و در جنگ اول افغان که نیروهای انگلیسی تحت فرماندهی سررابرت سیل به سوی جلال‌آباد پیشروی می‌کردند فتح‌آباد نیز به اشغال آنان درآمد.^{۶۸}

۶۶. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۱، چاپ حبیبی، ۲۰۶.

۶۷. همان، چاپ ناظم، ۱۲ - ۱۱۱، چاپ حبیبی، ۲۰۶ (که از تیرباران کردن محکومان و بستن آنان بر دم اسبان معربد سخن می‌گوید)؛ ابن بابا، ورقهای a ۲۰۸ - ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب فی التواریخ، نسخه خطی استانبول، ینی‌کامی ۹۰۹، ورق b ۱۸۷؛ میرخواند، ۱۲ - ۱۱۱، ترجمه ۱ - ۲۵۰؛ فرشته، ورقهای a-b ۶۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۶۸.

۶۸. حسینی، همانجا؛ ابن اثیر، همانجا؛ جوزجانی، ترجمه، ج ۱، ص ۹۷ زیرنویس ۲؛ فخر مدبر آداب‌المهرب، ورقهای a-b ۹۳، چاپ خوانساری، ص ۳۱۸؛ میرخواند، ص ۱۳ -

این اثیر تاریخ آغاز دولت مودود را ورود وی به غزنه در بیست و سوم شعبان سال ۴۳۲ ق/ بیست و هشتم آوریل ۱۰۴۰ م ذکر می‌کند، و ابن بابا تاریخ جلوس رسمی مودود را شعبان ۳۳ [۴] ق (بخوان ۴۳۲) / آوریل ۱۰۴۱ م می‌داند.^{۶۹} بنابر اطلاعاتی که گردیزی بدست می‌دهد مودود دارای القاب شهاب‌الدین و الدوله و قطب‌المله بود و سکه‌هایی که از وی باقی مانده این گفته را تأیید می‌کند. بر برخی از سکه‌های مودود القاب جمال‌الدوله و فخرالامه نیز نقش گردیده، با لقب قطب‌الدین که در منبع ادبی گردیزی به صورت قطب‌المله آمده است. چون مودود بر سکه‌هایی که ضرب می‌کرد سبادت عالی القائم، خلیفه عباسی را برسمیت می‌شناخت، از این رو می‌توان تصور کرد که این القاب از بغداد بدست آمده بود؛ و احتمالاً برخی از آنها را در زمانی که هنوز پدرش زنده بود بدست آورده بود.^{۷۰}

تهدیدات داخلی که از درون خاندان غزنوی به موقع و مقام مودود می‌شد با شکست محمد ظاهر آ متوقف گردید، اما وی به قسمت خود راضی نبود؛ چنانکه در پیش گفته آمد، به عبدالرشید وعده کرده بود که در صورت رسیدن به تخت سلطنت وی را در قدرت پادشاهی با خود سهیم سازد، اما بمحض اینکه به قدرت رسید بفرمود تا عمش را دستگیر کرده در قلعه مندیش در بند کشند، و عبدالرشید در سراسر ایام پادشاهی مودود در آنجا محبوس بود.^{۷۱}

→ ۱۱۲، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، ورق b ۶۴، ترجمه، ۶۹؛

Masson, *Narrative of various journeys in Baluchistan, Afghanistan and the Punjab* (London, 1842) I, 184; Hodivala, *Studies in Indo-Muslim history*, I, 195.

۶۹. ابن اثیر، همانجا؛ ابن بابا، ورق a ۲۰۸.

۷۰. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۱۰، چاپ حبیبی، ص ۲۰۵؛ مقایسه کنید با: سیف‌الدین عقیلی، *آل‌المؤدّاه*، نسخه خطی ایندیا افسس، ۱۵۶۹، ورق b ۸۷ (فهرست اسامی سلاطین غزنوی، مدت پادشاهی و القاب آنان، نه در چاپ ویراسته ارسوی)؛ مجهول‌المؤلف، *مجمع التواریخ والقصص*، چاپ ملوک‌الشعرا بهار (تهران ۱۳۱۸ ش / ۱۹۳۹ م) ص ۴۲۹؛

E. Thomas, «on the coins of the kings of Ghazni, *JRAS* IX (1848), 348, no. 87; S. Lane Poole *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II (London, 1876), 163-4, nos. 536-42; C. J. Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore* (Calcutta, 1891) Supplement, II; idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum* (Calcutta, 1896), p. 156; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, 63-5; Bosworth, «The titulature of the early Ghaznavids», p. 230.

۷۱. ابن بابا، ورق‌های a-b ۲۰۸؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲ - ۳۸۱. چاپ بیروت،

تثبیت دوباره موقعیت مودود در مغرب امپراتوری

با اینهمه، وظایفی که در پیش روی سلطان جدید بود بسیار دشوار بود. تهدید ترکمنان در شمال خراسان که مسعود در آنجا با چنان فقدان قدرتی مواجه بود همچنان ادامه داشت و بیم آن می‌رفت که سلجوقیان بر سیستان دست یابند و از جنوب به متصرفات غزنویان بتازند. در طی پادشاهی مسعود متصرفات غزنویان در هند متناوباً دستخوش ناآرامی گردید که از آن جمله بود شورش جدی و خطرناک احمدینالتکین؛ محمد در دومین سلطنت مستعجل خویش از آن ناحیه جلب حمایت کرد؛ و خواهیم دید که دیری نگذشت که مودود ناگزیر گردید با شورشهای تازه‌ای در هند رودررو شود.

پیش از این دیده‌ایم که قصد مودود برای لشکرکشی به طخارستان بواسطه ضرورت بازگشت و بدست آوردن تاج و تخت تحقق نیافت؛ در نتیجه، التوتاش حاجب غزنوی دیگر نتوانست از بلخ دفاع کند. و در این هنگام بود که شهر بشدت بر دست ترکمنان غارت گردید. هرات نیز به دست اغزا افتاد، اما پس از پیروزی ننگرهار که پایه‌های سلطنت مودود تحکیم یافت، اعتماد و دلگرمی به غزنویان در مشرق خراسان تا اندازه‌ای احیا گردید. اهل هرات بر اشغالگران بشویدند و سیادت غزنویان بر شهر را باری دیگر باز آوردند، اما می‌شنویم که در سال ۳۴۴ ق/ ۱۰۴۲-۳ م این شهر دوباره به محاصره چغری بگ داود درآمد؛ سرانجام تسلیم سلجوقیان گردید، و هرات و ناحیه بادغیس که در مجاورت آن قرار داشت به طور قطع به قلمرو دولت سلجوقی منضم گشت. در گزارش صدرالدین حسینی که می‌گوید چغری بگ ناگزیر گردید سپاهی به سرکوبی رؤسای محلی فرازیج یا قراواج (۹) بفرستد که مردم آن هنوز به غزنویان خراج می‌پرداختند نشان دیگری از تنمۀ احساس همدلی با غزنویان وجود دارد. یکی از این محشمان پیش از آنکه به قبول سیادت سلجوقیان تن در دهد مورد حمله و محاصره آنان قرار گرفت.^{۷۲} مودود احتمالاً برای مدتی بلخ را بازگرفت، و ترمذ که بر کران جیحون واقع بود تا پس از سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۴۳-۴ م قطعاً در دست امیرک بیهقی بود (به صفحات

۷۲. حسینی، ۲۶؛ این الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۴۴، ۳۴۷، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸، ۵۰۶؛ و نیز نگاه کنید به صفحات پیشین. دقیقاً معلوم نیست محلی که حسینی از آن یاد کرده در کجا واقع بود، اما احتمالاً در بادغیس یا غرچستان قرار داشت. بعید است که در منابع این ایام به دژ ویران قراواج در بادغیس که ک.ای. یات در کتابش موسوم به:

Northern Afghanistan or letters from the Afghan Boundary Commission, (Edinburgh, 1888), p. 101,

به توصیف آن پرداخته اشاره شده باشد، مگر اینکه اسمی بومی و محلی بعدها به عبارت ترکی - فارسی قراواج (باغ تیره) تبدیل شده باشد.

پیشین نگاه کنید).

سیاستهای فعال مودود و عزم و سرسختی وی که نمی‌توانست بپذیرد متصرفات سابق غزنوی در مغرب برای همیشه از دست رفته است سبب گردیده که در این ایام حیثیت و اعتباری در میان معاصران خویش بدست آورد. برای این افراد قبول ویران شدن بنای امپراتوری نیرومندی چون امپراتوری محمود و مسعود بر دست وحشیان صحرا گردی که از دشتهای آسیای میانه آمده بودند می‌بایست دشوار بوده باشد. گویند که مودود در اوایل پادشاهی خود فرستادگانی به‌حضور پذیرفت که از طرف «شاه ترکان» در ماوراءالنهر که پیداست امیری قراخانی و احتمالاً بوری‌تگین بوده که بنابر مدارک سکه‌شناسی در سال ۴۳۳ ق/ ۱۰۴۱ م به‌عنوان شریک خاقانی برادرش ارسلان‌خان عین‌الدوله محمد بن نصر، صاحب اوزگند، با لقب هم‌تراز بغراخان و در سال ۴۳۸ ق/ ۱۰۴۶-۷ م در سمرقند فرمان می‌راند به‌او پیشنهاد اتحاد کرده بودند؛ اما عملیات نظامی مشترک قراخانی - غزنوی بر ضد سلجوقیان که دشمنان مشترک آنان بودند تا پایان پادشاهی مودود به‌مرحله عمل در نیامد (به‌صفحات آینده نگاه کنید).^{۷۳}

مودود در سال ۴۳۵ ق/ ۱۰۴۳-۴ م که خبر یافت چغری‌بگ داود در بستر بیماری افتاده سپاهی به طخارستان گسیل کرد. این حمله را الپ‌ارسلان، پسر امیر سلجوقی که در آن هنگام در بلخ مستقر بود دفع کرد، نیروهای غزنوی با تلفات سنگین شکسته شدند و بقیه‌السيف به‌غزنه بازگشتند. ظاهراً همین شکست بوده که امیرک بیهقی، کوتوال دژ ترمذ را متقاعد ساخت که دیگر ادامه در ایستادن در برابر سلجوقیان که دژ را در محاصره داشتند بی‌فایده است. چغری‌بگ از این شکست سپاهیان مودود توانست بحق مسلم بدارد که سلطان غزنوی اکنون فاقد منابعی است که بتواند جنگی جدی و طولانی برای پس گرفتن خراسان براه‌اندازد، و حسینی می‌نویسد که در این هنگام چغری‌بگ حکومت شمال خراسان تا سرچشمه‌های رودخانه جیحون، شامل بلخ، ترمذ، طخارستان، قبادیان، وخش و ولوالج را به‌پسرش الپ‌ارسلان واگذاشت.^{۷۴}

با اینهمه، مودود هنوز رؤیای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته را در سر داشت، و در اواخر پادشاهی کوشید تا اتحادی را بر ضد سلجوقیان سازمان دهد، مبالغ زیادی خرج کرد تا موافقت این و آن را بدست آورد و به‌قدرتهای ضد سلجوقی گوناگون مشرق عالم اسلام که اکنون خود را به‌آنان نزدیک ساخته بود وعده داد که نواحی مختلف خراسان را تحت سیادت کلی غزنویان به‌دست آنان بسپارد. ازجمله این قدرتها ابوالجبار گرشاسب بن علاءالدوله محمد، شاهزاده دیلمی از دودمان بنی‌کاکویه جبال بود که سرانجام همدان را که سهم موروثی وی بود به‌ابراهیم ینال، سردار سلجوقی تسلیم کرد و سالهای آخر حیاتش را با برادرش در اصفهان

۷۳. ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸؛ مقایسه کنید با: Pritsak «Karachanidische Streitfragen 1 - 4» 224, 227, idem, «Die Karachaniden», 36 - 7, and Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*, 304

(قره‌کستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۶۳۹).

۷۴. حسینی، ص ۲۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۵۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۱۸؛

میرخواند، ص ۱۱۴، ترجمه، ص ۲۵۳.

یا نزد آل بویه فارس در تبعید بسر آورد.^{۷۵}

مودود با وی در اصفهان نوشت و خواند داشت و ابوکالیجار را ترغیب کرد که سپاهی بر خود فراز آورده به سوی شرق عزیمت کند؛ اما سپاه ابوکالیجار در کویر مرکزی ایران هلاک گردید و امیر کاکویی بیمار به مغرب ایران بازگشت. همچنین مودود باری دیگر با قراخانیان «خاقان، ملک ترکان» که احتمالاً طمغاج خان ابراهیم بن نصر، بوری تگین سابق بود تماسهایی برقرار ساخت. خان نیروهایی از بخارا به مجاورت ترمذ فرستاد و ناحیه را به باد نهب و غارت داد (این حقیقت قول حسینی و ابن فندق را که می‌گویند در این هنگام ترمذ از دست غزنویان بیرون شده بود تأیید می‌کند) و نیروی دیگری به فرماندهی سردارش قشقه به خوارزم فرستاد که شاه‌سلک هم پیمان سابق مسعود آن را ترک گفته و به تصرف سلجوقیان درآمده بود. اما هر دو این حملات دفع گردید و چغری بگک و طمغاج خان عاقبت یکدیگر را بر کران جیحون دیدار کردند و با هم قرار صلح نهادند. در این هنگام به احتمال زیاد مودود خود مرده بود. وی در رأس سپاهی از غزنه بیرون آمد، اما ناگهان بیمار گشت، و به تختگاهش مراجعت کرد و در آنجا درگذشت. چنانکه تمامی اهداف بزرگی که در سرداشت نقش بر آب گردید.^{۷۶}

همچنین مودود نتوانست سیستان را مانند ایام پادشاهی محمود و مسعود در حوزه نفوذ دولت غزنه درآورد، و در اواخر پادشاهی او خاندان حاکم اسرای صفاری اگرچند نهایتاً رقبه طاعت سلجوقیان را به گردن گرفتند، اما سیستان را تا اندازه زیادی به صورت واحدی مستقل درآوردند. نتیجه این امر حقاً به سود غزنویان بود، زیرا امارت صفاری دست کم دولت حائل را تشکیل می‌داد که از خطر تهاجمات ترکمنان از طریق جنوب افغانستان به بست و زمینداور که در تصرف غزنویان بود، و احتمالاً حتی به خود غزنه می‌کاست، و مسعود با اعزام حاجب خود نوشتگین نوبتی و سپس کارگزارش ابوسهل زوزنی بلافاصله پس از بازگشت از دندانقان برای حفظ امنیت ناحیه بست نشان داد که این خطر را حس کرده است (به صفحات پیشین نگاه کنید).

غزنویان تا اواخر پادشاهی مسعود عمال و کارگزارانی به سیستان می‌فرستادند که خراج و مالیاتهایی را که می‌بایست به سلطان به عنوان صاحب اختیار ولایت پرداخت گردد گردآوری کنند. این کارگزاران اخیراً در کنار امیر صفاری ابوالفضل نصرین احمد که سلطان محموداندکی پیش از مرگش در سال ۴۲۱ق/ ۱۰۳۰ م وی را به نیابت سلطنت در سیستان گماشته بود به

۷۵. مقایسه کنید با:

Bosworth, «Dailamis in Central Iran: the Kakuyids of Jibal and Yazd» *Iran* VIII (1970), pp. 82 - 3.

۷۶. حسینی، ۲۸؛ ابن الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲ - ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۹ - ۵۵۸؛ میرخواند، ۱۱۶، ترجمه، ۲۵۴؛ فرشته، ورق b ۷۶، ترجمه، ج ۱، ص ۷۴؛

مقایسه کنید با باسورث در:

The Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol period, ed. J. A. Boyle (Cambridge, 1968), 52 - 3.

داره ولایت می‌پرداختند.^{۷۷} مسعود مدتی سیستان را به کمک کارگزاران خود که برای گردآوری مالیات ولایت منصوب کرده بود اداره می‌کرد، اما در آغاز سال ۴۲۹ ق/ اکتبر ۱۰۳۷ م وی دو تن عاملی را که مسؤول اداره سیستان کرده بود از کار برکنار ساخت و باری دیگر امیر ابوالفضل را بر جای آنان گذاشت که اکنون عامل مستقیم سلطان برای عمل یا تحصیل مالیات ولایت بود.^{۷۸} اوضاع اجتماعی و سیاسی سیستان از زمان حکام عرب خلفا، یعنی اسلاف صفاریان پیچیده و آشفته بود و دسته‌های عیاران و سرهنگان ولایت که بیانگر احساسات میهن-دوستی سگزیان محلی و مخالف با استیلای بیگانگان بر ولایت بومی بودند، بارها نقش پررنگی و مؤثری ایفا نمودند.^{۷۹}

در اوایل سال ۴۳۲ ق/ پاییز ۱۰۴۰ م یکی از شورشیان سگزی به نام احمدطاهر در کرکویه مردم را بر ضد قدرت امیر ابوالفضل بشوراند و ترکمنان را به اتحاد دعوت کرد. ابوالفضل از سلطان مسعود در غزنه درخواست کمک نمود، اما این درخواست در موقع نامناسبی، یعنی هنگامی که سلطان غزنوی آماده عزیمت به هند می‌گشت پاسخ یافت. اما وی سرانجام در ربیع الاول سال ۴۳۲ ق/ نوامبر ۱۰۴۰ نیرویی مرکب از پنج هزار سوار به فرماندهی بونصر (از قرار معلوم بوالنصر حاجبی که چندین بار در کتاب بیهقی از او یاد شده) فی‌المثل وی از جمله مبارزانی بود که در رزگاه دندانقان حضور داشت و در زمره کسانی بود که همراه سلطان از راه غور به غزنه گریختند)^{۸۰} برای نجات ابوالفضل که اکنون در زرنک، تخته‌گاه سیستان در محاصره شورشیان و ارتاش از سرکردگان سلجوقی بود که گفته‌اند برادر ابراهیم بنال و پسر عم طغرل بگ بوده به این ولایت فرستاد. ابوالفضل چاره‌ای مگر قبول طاعت سلجوقیان نیافت، و با ارتاش عهد کرد که در زرنک خطبه به نام ییغو یا پیغو، ارشدترین سرکرده سلجوقی کند.^{۸۱}

۷۷. مجهول المؤلف، تاریخ سیستان، تصحیح بهار (تهران ۱۳۱۴ ش / ۱۹۳۵ م) ص ۳۶۲.

۷۸. همانجا، ۴ - ۳۶۳.

۷۹. عیاران و گروه‌های مشابه که عنصری پایدار در بسیاری از دوره‌های تاریخ اجتماعی مشرق عالم اسلام بوده‌اند توجه نسبتاً زیاد دانشمندان و پژوهندگان را بخود جلب کرده‌اند؛ نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 167ff;

برای جمع‌بندی نظرات و اشارات خاص به این پدیده در خراسان و سیستان، اکنون نگاه کنید به:

E. Ashtor, *A sovcial and economic history of the Near East in the Middle Ages* (London, 1976), 187 - 90, 224 - 5.

۸۰. نگاه کنید به بیهقی، ۶۲۴، ۶۲۶، ترجمه، ۱۷۵۹، ۷۶۰.

۸۱. املائی ییغو مطلقاً املائی تاریخ سیستان و دستنویس آنست، و بنابراین کلمه ییغو نخستین بار در این منبع بکار رفته است. اما باید یادآور شد که او. پریسک در

«Der Untergang des ojuzischen Yabju», fuad koprolu armagani (Istanbul, 1953), p. 407

املائی این نام را پیغو ذکر می‌کند که در پیوست کتاب منتشر نشده Karachandische

نیروهای بانصر تنها توانستند تا بست عقب بنشینند. پیغو در ربیع الثانی سال ۴۳۲ ق/ دسامبر ۱۰۴۰. شخصاً در سیستان حضور یافت، و دسته‌های متحد ترکمنان به‌سوی بست پیش رفتند و نواحی اطراف آن را به‌بادغارت دادند؛ اما میان ارتاش و پیغو اختلافاتی بروز کرد و هر دو مجبوراً از بست عقب نشستند. سرانجام، ترکمنان ولایت سیستان را تخلیه کردند و به‌خراسان بازگشتند.^{۸۲}

بدین ترتیب به‌هنگام جلوس مودود ولایت سیستان که تحت فرمانروایی امیر ابوالفضل بود، موقتاً از نیروهای خارجی پاک بود، اما مودود بی‌درنگ عزم کرد که برای اعاده نفوذ غزنویان به‌سیستان و ایجاد سدی در برابر تاخت‌وتازهای آینده ترکمنان نیرویی به‌آن ولایت گسیل کند. در اواخر سال ۴۳۲ ق/ بهار- تابستان سال ۱۰۴۱ سپاهی به‌فرماندهی قیماس به سیستان اعزام گردید، اما این سپاه شکسته شد و امیر ابوالفضل بعدها نامه‌هایی را کشف کرد که از سوی مودود در نهان برای اعیان و محتشمان مختلف سیستان فرستاده می‌شد؛ از این رو در جمادی‌الثانی سال ۴۳۳ ق/ ۱۰۴۲ م ابوالفضل شماری از طرفداران غزنویان از جمله تنی چند از رجال مذهبی، فقها و ائمه و نیز اسرای نظامی را دستگیر و زندانی کرد. به‌احتمال زیاد طبقات مذهبی سیستان بیش از دیگران طرفدار پیوستگی به‌غزنویان بودند، زیرا سلاطین غزنوی به‌حمایت و پشتیبانی از مذهب سنت شهرت داشتند و این طبقات از هرج‌ومرجی که ترکمنان ایجاد می‌کردند بیمناک بودند. در رجب همان سال یک سپاه غزنوی مرکب از دوهزار سوار و ده‌هزار پیاده باری دیگر به‌سیستان درآمد و عناصر ناراضی گوناگون ولایت، از جمله طرفداران احمد طاهر که در گذشته بر امیر ابوالفضل بیرون آمده بود و گروه عیاران شنگلیان به‌ایشان پیوستند.^{۸۳} جنگ سختی در گرفت و ابوالفضل مدت چهار ماه در زرنک، کرسی ولایت حصار گشت تا اینکه به‌ارتاش نامه کرد و از وی درخواست کمک نمود. نیروی کمکی عاقبت در رسید، نیروهای متحد غزنوی را بشکست، بسیاری از اسرای سپاه را کشت و فراریان را از طریق بیابان دشت مرگو تا بست تعقیب کرد و در آنجا سپاهیان ارتاش و ابوالفضل ناحیه را پیش از بازگشت به‌سیستان در ربیع‌الاول سال ۴۳۴ ق/ اکتبر- نوامبر ۱۰۴۲ م غارت نمودند. احتمالاً این لشکرکشی است که ابن‌اثیر نیز از آن یاد می‌کند و تاریخ وقوع آن را در صفر ۴۳۵ ق/ نوامبر- اکتبر ۱۰۴۳ م قرار می‌دهد (بهتر است صفر ۴۳۴ خوانده شود که با سال‌شمار بسیار مفصل و دقیق وقایع در تاریخ سیستان تطابق بیشتری دارد؟) و می‌گوید که در این تاریخ

→ Studien ثابت کرده است که پیغو از القاب توتمی آسیای میانه است و به‌معنی شاهین یا قرقی است. بنابراین باید آن را از موسی‌پیغو که از دیگر رهبران نخستین سلجوقیان است متمایز دانست.

۸۲. تاریخ سیستان، ص ۶- ۳۶۵.

۸۳. شنگلیان ظاهراً یکی از دسته‌بندی‌هایی (تعصبات) بود که سابقه دیرینه داشت و چنانکه در صفحه ۲۲۸ تاریخ سیستان آمده، گروه شنگلیان در سال ۳۴۱ ق/ ۹۵۲-۹۵۳ م که در اوق‌سیان دسته شنگل و گروه راتورق نزاع خانگی بروز کرد وجود داشت؛ اصل این نام معلوم نیست.

سپاهیان مودود بواسطه حمله اغزها از بست عقب نشستند.^{۸۴}

وقایعی که در ماههای آینده سال ۴۳۴ق/ ۱۰۴۲م و پس از آن در سیستان اتفاق افتاد بواسطه ورود طغرل، غلام - سپاهسالار ترک غزنوی به عنوان شخصیتی برجسته به صحنه تاریخ که مقدر بود نقش بسیار زیانباری در سلطنت عبدالرشید ایفا کند، در میان وقایع دیگر اهمیت و برجستگی خاصی دارند. طغرل با دوهزار سوار بست را ترک گفته عزیمت سیستان کرد، و از بخت مساعد بر سر راه خود شماری از اعضای خاندان صفاری از جمله امیر ابوالنصر یا بانصر بن منصور بن احمد را در دره هندقانان یاسارت گرفت. سپس در جمادی الثانی سال ۴۳۴ق/ ژانویه - فوریه ۱۰۴۳م وارد سیستان شد، کرکوی را بتصرف درآورد و به قتل عام کورکورانه مسلمانان و زردشتیان محل فرمان داد. اما ابوالفضل دسته‌ای از سپاه را به دفاع از کهنذ کرکوی فرستاد، و طغرل عزم کرد که به غزنین بازگردد و امیر ابوالنصر را نیز یاسارت برد. بعدها ابوالفضل وی را در قبال یکی از پسران احمد بن حسن میمندهی، وزیر بزرگ غزنوی^{۸۵} و دیگر فرماندهان اسیر غزنوی معاوضه کرد و او پس از آن در منازعات پیچیده و غالباً خونین سیستان همچنان نقش داشت. تادیک سیستان ذیل سال ۴۳۷ق/ ۱۰۴۵-۶م از نبرد دیگری میان ارتاش و سپاهیان غزنوی یاد می‌کند که در آن سردار سلجوقی مغلوب گشت و برای آنکه خود را از خطر نگاه دارد به کهنذ زرنگ پناه جست؛ وی سه سال بعد در طبرس کشته شد و دیگر در ارتباط با وقایع سیستان ذکر از او نمی‌شود.^{۸۶}

بدین ترتیب پادشاهی مودود با اوضاعی بحق مطلوب و پابرجا در سرحدات جنوبی قلمروش پایان گرفت. ابوالفضل - که تا هنگام مرگش در جمادی الثانی سال ۴۶۵ق/ مارس ۱۰۷۳م^{۸۷} به عنوان اسیر سیستان در این ولایت فرمان می‌راند - اکنون با دو قدرت بزرگ رقیب که در دو جناح قلمرو تحت فرمان او قرار داشتند مناسبات برابری برقرار ساخته بود. اما هنگامی که سلجوقیان قدرت خود را در خراسان و کرمان تحکیم بخشیدند وی رفته رفته به حوزه قدرت سلجوقیان کشیده شد و زیر نفوذ ایشان قرار گرفت؛ در رجب سال ۴۳۹ق/ دسامبر ۱۰۴۷- ژانویه ۱۰۴۸م وی آنقدر احساس امنیت می‌کرد که بیشتر طرفداران غزنویان را که شش سال پیش از این دستگیر ساخته بود از بند رها سازد.^{۸۸} بست همچنان به صورت باروی

۸۴. همانجا، ص ۸ - ۳۶۶؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۵۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۳۱۸؛ میرخواند، ص ۱۱۴، ترجمه، ص ۲۵۳.

۸۵. از این پسر نامی نیامده، اما نمی‌تواند عبدالرزاق باشد که در این هنگام وزارت مودود را داشت، به صفحات آینده نگاه کنید؛ بیهقی (ص ۳۷۵، ترجمه، ۴۶۹) از پسر دیگری به نام علی و نیز پسری دیگر موسوم به منصور یاد می‌کند که ممدوح فرخی شاعر بودند، نگاه کنید به دیوان فرخی، چاپ محمد دبیرسیاقی (۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۹م)، ص ۶ - ۱۶۵، ۳۳۳ - ۷.

۸۶. تادیک سیستان، ص ۷۰ - ۳۶۸.

۸۷. همانجا، ص ۳۸۳.

۸۸. همانجا، ص ۳۶۹.

ستحکمی در برابر قدرت سلجوقیان در جنوب افغانستان باقی ماند و در واقع تا ظهور غوریان در قرن آینده غزنویان هرگز آن را رها نداشتند.

۶

لشکر کشیهای به هند

مسعود پس از فرو نشاندن شورش احمد ینالتگین در هند، در ذی القعدة سال ۴۲۷ ق/ اوت - سپتامبر ۱۰۳۶ م پسرش مجدود را به سپاهسالاری متصرفات غزنوی در آن سرزمین گماشت، وی را خلعتی فراخور مقام نیابت سلطنت اعطا کرد و سه حاجب و یک سپاه بسیار مجهز، دیبری از دیوان رسالت و یک مستوفی یا محاسب به عنوان دبیر مالی (بیهقی نام وی را سعدسلمان ذکر می کند که پیداست پدر مسعودسعد سلمان شاعر بود، و این زمان ابتدای سکونت خانواده مسعودسعد در پنجاب بوده است) با وی همراه ساخت. بدین ترتیب مجدود پیوندی با هند برقرار ساخت و بی تردید پایگاه قدرتی با ملازمانی از صاحب منصبان و سپاهیان که تنها به شخص او وفادار بودند برای خود برآورد. اما در منابع آمده که وی عنداللزوم به غزنه باز می گشت که از آن جمله بود، فی المثل، هنگام برگزاری جشنهای عید فطر سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م، و گردیزی (اما نه بیهقی) می گوید که در اوایل پاییز سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۰ م سلطان مسعود وی را مأمور حفظ امنیت مولتان کرد.^{۸۹}

بدین ترتیب مجدود هنگامی که پدرش از پادشاهی برکنار گردید و بقتل رسید در هند بسر می برد. معلوم نیست که نظرش در مورد به تخت برنشاندن محمد چه بوده است، اما از قبول جلوس برادرش در غزنه سر باز زد. وی هم در مولتان هم در لاهور علم طفیان برافراشت، اما سه روز پس از عید اضحی (از قرار معلوم در سال ۴۳۲ هجری که این عید مصادف با یازدهم اوت سال ۱۰۴۱ میلادی بود) وی را مرده یافتند و کسی ندانست که علت مرگ او چه بوده است. در نتیجه شورش مجدود فرو باشید و مودود توانست پایه های قدرت خویش را در سراسر هند غزنوی استحکام بخشد. سپاهی که وی برای فرو نشاندن شورش مجدود از غزنه اعزام کرده بود می بایست همان سپاهی باشد که در یکی از حکایات

۸۹. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۴، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ص ۲۰۱، ۲۰۴؛ بیهقی، ص ۲۷۲، ۵۰۱، ۵۲۴، ترجمه، ۳۶۳، ۱۳ - ۲۱۲، ۶۴۱؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸، که تاریخ عزیمت مجدود به هند در مقام سپاهسالار را که در اواخر سال ۴۲۷ یا اوایل سال ۴۲۸ است به خطا ذیل سال ۴۲۶ می آورد؛

Elliot and Dowson, *History of India*, II, p. 134;

در خصوص سعدسلمان نگاه کنید به:

Hodivala, *Studies in Indo-Muslim history* I, p. 163, on Elliot and Dowson, op. cit., V, 521, 526.

آداب الحرب والشجاعة فخر مدبر از آن یاد شده است. در این حکایت آمده که فرماندهی این سپاه را حاجب بزرگ سالار احمد بن محمد یعده داشت و فقیه سلیطی به حکومت لاهور منصوب شده بود (بسیار محتمل است که این دو نام در اشکال دیگر و با اسامی دیگری در کتساب بیهقی ذکر گردیده‌اند، اما تشخیص هویت آنها مقدور نیست). این حکایت می‌گوید که چگونه سپاه غزنه به لاهور رسید و سپاهی که در آنجا مستقر بود به اطاعت مودود گردن نهاد.^{۹۰}

فقیه سلیطی پس از ملحق کردن سپاه لاهور به نیرویی که از غزنه آمده بود، کسی را به نیابت خویش در لاهور گذاشت و خود در رأس سپاهی که از نیروی اعزامی غزنه و سربازان مستقر در پادگان لاهور فراهم ساخته بود به مولتان لشکر کشید. در طی سده چهارم هجری/ دهم میلادی دعوت اسماعیلیه که از غلات شیعه بودند در میان مسلمانان مهاجرنشینهای سابق عرب در سند و مولتان موفقیت برجسته‌ای بدست آورده بود؛ این نواحی نیادت روحانی‌المعز (۶۵ - ۳۴۱ ق/ ۷۵ - ۹۵۳ م)، در شمال آفریقا و قاهره را برسمیت می‌شناختند و بتخانه معروف مولتان که به پرستش خورشید - ایزد آدی‌تیا اختصاص داشت به دست یکی از داعیان اسماعیلی ویران شده بود.^{۹۱} محمود غزنوی که هوادار متعصب مذهب سنت و پشتیبان پرشور آن بود در سال ۳۹۶ ق/ ۱۰۰۶ م به ابوالفتح داود بن نصر، امیر اسماعیلی محلی مولتان حمله برد، شهر را ویران ساخت و کسانی را که تمایلات اسماعیلی داشتند وحشیانه به دم تیغ سپرد.^{۹۲} پس از آن از وقایعی که در مولتان می‌گذشت خبر خاصی به ما نمی‌رسد، اما پیداست که مذهب اسماعیلیه در آن سرزمین از میان نرفت و شورش در آنجا در گرفت که نایره آن احتمالاً^{۹۳} در سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۰ م که اخبار خلع و دستگیری مسعود در ماریکله در سراسر هند غزنوی شیوع یافت شعله‌ور گردید، و سلطه غزنویان در آن سرزمین در لبه براندازی قرار گرفت. به محض اینکه لاهور به دست سپاهیان مودود افتاد، فقیه سلیطی آهنگ سرکوبی شورشیان مولتان کرد که رهبری آنان در دست پسر ابوالفتح داود بود و اسماعیلیان (در عبارت پردازی منابع عهد غزنوی قراطفه) وی را شیخ خطاب می‌کردند.^{۹۴} اسماعیلیان قادر به درایستادن در برابر سپاه حرفه‌ای نیرومند غزنوی نبودند و به منصوره در جنوب هند عقب نشستند. مولتان خود مجبور به تسلیم گردید و در آنجا خطبه به نام عباسیان و مودود کردند

۹۰. ابن اثیر، همانجا؛ فخر مدبر، ورق ۷۶۸، چاپ خوانساری، ص ۳ - ۲۵۲، ترجمه شفیع، ص ۲۱۳؛ میرخواند، ۱۱۳، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، ورق ۶۴۸، ترجمه، ج ۱، ص ۷۰ - ۶۹.

۹۱. نگاه کنید به:

S. M. Stern, «Isma'ili propaganda and Fatimid rule in Sind» IC XXIII (1949), pp. 298 - 307

و برای توصیفی از این بتخانه نگاه کنید به هودیواله، همانجا، ص ۲۰ - ۲۹.

۹۲. نگاه کنید به:

Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 96 - 7, and Bosworth *The Ghaznavids*, 52, 76.

۹۳. مقایسه کنید با همان، ۱۸۲ - ۳.

(این امر حکایت از آن دارد که شورشیان باری دیگر در آن شهر خطبه به نام فاطمیان می‌خواندند). قتیبه سلطی پیش از آنکه بازگردد و بر سر راه خویش جنان و دیگر کفار نواحی سندعلیا را فرومالید، و حکومت مولتان را به محمد حلیمی^{۹۴} سپرد.^{۹۵}

وصول خبر کشته شدن مسعود به شاهزادگان مختلف هند جرأت و جسارت داد که علیه مسلمانان دست به حمله زنند، و فخرمدبر ادامه می‌دهد که سپاهیان غزنوی در بازگشت از مولتان به غزنه مورد تهاجم نیروهای متحد فرمانروایان هند، یعنی رایها، راندها تمکرها، کوههای مجاور به فرماندهی سندنپال که منابع وی را نواده کابل شاه (بخوانید هندوشاه، یعنی هندوشاهان و یهند، دشمنان دیرینه غزنویان؟) دانسته‌اند قرار گرفتند.^{۹۶} جنگی در قدربجور (۹) درگرفت که طی آن سپاه قتیبه سلطی کفار را از جای کردند و سندنپال بهلاکت رسید.^{۹۷}

مودود به رغم دل مشغولی‌هایی که در خصوص سلجوقیان در شمال خراسان داشت و نیز با وجود نگرانی‌هایش در مورد سیستان، گه‌گاه فرصت می‌یافت که به ایفای نقش ستی سلاطین غزنوی که به عنوان قاهر و شکنده کفار هند و واردکننده خزاین معابد هند در اقتصاد مشرق عالم اسلام شهرت داشتند بپردازد. پس از از دست رفتن ولایت ثروتمندی چون خراسان، اکنون جنگ در هند برای اداره مالی امپراتوری غزنوی و تأمین اموال غارتی برای سپاه ثابت و یافتن منفذی برای خارج کردن نیروی ذخیره آن خصوصاً حیاتی بود. مودود در حیات پدر خود را جنگاوری دلیر نشان داده بود و گویند که در تیراندازی با کمان مهارتی خاص داشت. به او اختراع نوع خاصی از پیکان نسبت می‌دهند و گویند که این پیکان را از زرساخته بودند چنانکه هر که به زخم آن کشته می‌شد کفن او از بهای آن می‌ساختند و هر که مجروح می‌گشت علاج او از بهای آن می‌کردند. شاید این پیکان یادآور تجهیزات گرانبها و جنگ افزارهای مرصع باشد که غلامان سرایی غزنوی در مواقع تشریفاتی نظیر پذیرایی‌های رسمی برمی‌داشتند، اما افسانه پیکان زرین مودود، اگر افسانه باشد، الهامبخش شاعر درسودن اشعار زیر بوده است:

سلطان زمانه شاه مودود آنک از بهر عدو ز زر کند پیکان

۹۴. شکل نسبت حدسی است؛ خوانساری صورت این نام را کلمی/ لکمی آورده و در نسخه خطی ایندیاقیس نیز املاهای این نسبت لکمی بنظر می‌رسد، و شفیع آن را گلیمی ذکر می‌کند.

۹۵. فخرمدبر، ورقهای b-۷۶a، چاپ خوانساری، ص ۴-۲۵۲، ترجمه شفیع، ص ۱۴-۲۱۳.

۹۶. در مورد سفرهای جنگی سبکتگین و محمود علیه این شاهزادگان هندی نگاه کنید به ناظم، همانجا، ص ۹۶-۸۶، ۱۹۴۶ سندنپال احتمالاً نوّه تریلوچنپال (درگذشته به سال ۴۱۲ق/۲۰۲۱م) و پسر بهیمپال (درگذشته به سال ۴۱۷ق/۲۰۲۶م) بوده است.

۹۷. فخرمدبر، ورقهای ۷۷۸-۷۶b، چاپ خوانساری، ص ۶-۲۵۴، ترجمه شفیع، ص ۱۶-۲۱۴.

تاکشته او از آن کفن یسابد تا خسته او از آن کند درمان^{۹۸}

گزارش مهم در آثار تاریخ نگاران اسلامی درباره فعالیت‌های جنگی مودود در هند فصل متأسفانه مبهم این اثر است (این گزارش در تألیف میرخواند با پاره‌ای آب و تاب، اساساً تکرار می‌شود) که اطلاعاتی از مواضع و امکان بدست نمی‌دهد و اساسی دو تن از شاهزادگانی که در این گزارش آمده تحریف یافته است. این فصل می‌گوید که در سال ۴۳۵ ق/ ۱۰۴۳ م سه تن از شاهزادگان هند قصد لاهور کردند و آن را مدتی نسبتاً دراز در محاصره گرفتند. حاکم لاهور (معلوم نیست که این شخص هنوز فقیه سلیطی حکایت فخر مدبر یا کسی دیگر بوده) کس پیش مودود فرستاد و از او استمداد جست و نیروهایی از غزنه به یاریش شتافتند که سپاه غزنوی به کمک آنها حالت تهاجمی گرفت. پس از آن یکی از این شاهزادگان هند به طاعت غزنویان بازگشت. یکی از دو متحد دیگر موسوم به دودپال (دوه پاله) هرباته (؟) در یکی از قلاع محاصره شد تا اینکه عاقبت تسلیم گردید؛ سومی که ثابت (؟) رای نام داشت در نبردی با پنج هزار تن از اتباعش بقتل آمد، و سرنوشت اینان دیگر فرمانروایان هند را که در گردن نهادن به طاعت غزنویان مردد بودند واداشت که اقرار به وفاداری و فرمانبرداری نمایند. ظاهراً این گزارش به اتحاد پادشاهان هند اشاره دارد که در این ایام هانسی و تانیسر در شمال غربی دهلی و نگرکوت و جا‌های دیگر را از مسلمانان پس گرفتند و مدت هفت ماه لاهور را شهربندان ساختند. یکی از اعضای برجسته این اتحادیه بهوجه، پرمه راجای بزرگ مالوه بود؛ دوه پاله‌ای که این اثر از او یاد می‌کند احتمالاً کچه پنهان راجای محلی به همین نام و پسر فرمانروای گوالیور کیرتیراجه بود که احتمالاً شاهزاده‌ای بود که در سال ۴۱۳ ق/ ۱۰۲۲ م^{۹۹} تن به طاعت محمود غزنوی داده بود. اما این مطلب را نمی‌توان بالصرحه تأیید کرد.^{۱۰۰}

برای تکمیل این گزارش تنها برخی اطلاعات اضافی مورخ دکنی محمد قاسم هندو شاه، معروف به فرشته را در دست داریم که گلشن ابراهیمی خود را در آغاز سده یازدهم هجری/ هفدهم میلادی نوشت و بنابراین منبع بسیار متأخری است. معلوم نیست که فرشته اطلاعات خود را دقیقاً از کجا گرفته است؛ و این اطلاعات، مثلاً در کتاب میرخواند وجود ندارد. بنابر روایت فرشته، چون مسعود بقتل آمد، پسرش مجدود پیش از آنکه به مرگ مفاجات و مرموز از جهان درگذرد، به اغوای مشاور خود ایاز خاص از مولتان بیرون آمد و ناحیه واقع در دره سند و مناطق خراج‌گزار آن تا مشرق هانسی و تانیسر را به تصرف خویش درآورد. وی سپس می‌افزاید که در سال ۴۳۵ ق/ ۱۰۴۳ م راجای دهلی و فرمانروایان دیگر هانسی، تانیسر و نواحی تابعه آنها را باری دیگر از دست والی مودود در هند بیرون آوردند و مدت چهار ماه

۹۸. همان، ورق ۸۰، چاپ خوانساری، ص ۲۶۸، ترجمه شفیع، ص ۲۱۶.

۹۹. مقایسه کنید با ناظم، همانجا، ص ۱۱۳.

۱۰۰. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۵-۲۵۴؛ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۱۹-۵۱۸؛

میرخواند، ص ۱۵-۱۱۴، ترجمه ۴-۲۵۳؛

D. C. Ganguly, in *The history and culture of the Indian people. V. The struggle for empire*², ed R. C. Majumdar et alii (Bombay, 1966) pp. 56, 67.

نگرکوت را شهربندان ساختند. شاهزادگان راجپوت پنجاب بجنبش درآمدند و سه تن از آنان به لاهور تاختند، اما بر دست سپاه غزنوی شکسته شدند. جزئیات اخیر کمابیش با گزارش ابن اثیر همخوانی دارند، اما با اینهمه روایت فرشته در بدست ندادن اساسی کلیه شاهزادگانی که در این وقایع دخالت داشتند حتی از مطالب سلف خود ابن اثیر نیز مبهمتر است.^{۱۰۱}

۷

تشکیلات اداری امپراتوری غزنوی

چون برخلاف آگاهیهایی که از صفحات کتاب بیهقی درباره دستگاه دیوانسالاری غزنوی در ایام سلطنت مسعود بدست می‌آید، گزارش مفصلی پیرامون گردش روزمره چرخ دیوانها در پادشاهی مودود در دست نداریم، لذا بناچار باید بپذیریم که چون کارکنان دستگاه دیوانسالاری در ایام پادشاهی مودود اساساً همان کسانی بودند که در پادشاهی مسعود نیز کار می‌کردند، از این رو پس از مرگ مسعود تغییرات مهم چندانی در رسوم حکومتی یا گردش چرخ امپراتوری بوجود نیامد. بی‌گمان، رجل خردمند و کارآزوده‌ای چون ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی^{۱۰۲} که به هنگام قتل مسعود مشاور مودود در طخارستان بود و تدابیری احتمالاً به مودود کمک کرد که سرانجام تخت پادشاهی را بدست آورد، مستند وزارت را در اوایل سلطنت پادشاه جدید همچنان حفظ کرد. احمد کدخدای (رییس اجرایی یا آجودان و در معنی وزیر) التوتناش، والی محمود در خوارزم بود، و پس از مرگ احمد بن حسن میمندهی در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۲ م به وزارت مسعود برگزیده شد، و بی‌آنکه بتواند سلطان را از تصمیم ناسیمونش در عزیمت به هند باز دارد، در روشهای نامعقول وی نفوذ تعدیل‌کننده‌ای اعمال می‌کرد.^{۱۰۳} از این زمان، یعنی از زمان نصب او به مقام وزارت بود که مدوح شغرای بزرگ معاصر، نظیر منوچهری گردید که وی را چنین می‌ستاید:

شمس‌الوزرا احمد عبدالصمد آنکو شمس‌الوزرا نیست که شمس‌الثقلانست
آن پیشرو پیشروان همه عالم چون پیشرو نیزه خطی که سنانست

۱. ۱. فرشته، ورقهای ۶۵۵-۶۶۵، ترجمه، ج ۱، ص ۷۱-۶۹.

۱. ۲. تمام اسم مگر نسبت شیرازی در گردیزی، چاپ ناظم، ۹۹، ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۱۹۸.

۲. ۵. آمده است؛ اما بیهقی غالباً احمد عبدالصمد می‌نویسد.

۱. ۳. ناصرالدین کرمانی، نسائم الاسعاد من لطائف الاخبار، چاپ جلال‌الدین حسینی ارسوی

(تهران، ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹ م)، ص ۴۵؛ سیف‌الدین عقیلی، آثار الموزداه، چاپ ارسوی

(تهران، ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹ م)، ص ۱۹۲؛ خواندیر، دستور الموزداه، چاپ سعید نفیسی

(تهران، ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸ م)، ص ۱۴۴.

مهر ز همه خلق جهان او به دو کوچک مهر به دو کوچک: به دلست و به زیانست^{۱۰۴}
 احمد پس از این هشت سالی که وزیر مسعود بود، دو سال نیز خدمت مودود کرد، اما
 بواسطه حسادت اسرای سپاه مغضوب گشت؛ بیهقی می گوید که وی تنها اندکی پس از
 برکناری درگذشت، اما منابع زندگی نامه ای ایام متأخر می گویند که وی را دشمنانش به زهر
 کشتند.^{۱۰۵}

مودود اکنون طاهر را که مستوفی دیوان استیفا، بخش محاسبه دیوان وزیر بود به
 وزارت خویش برداشت. بیهقی می گوید که وی در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م هنوز متصدی
 این دیوان بود، اما هنگامی که مسعود درست پیش از برکناری و مرگش قصد عزیمت به هند
 کرد، رسماً به طاهر اجازه داد که به خدمت سلجوقیان که وی کاملاً انتظار داشت پس از رفتنش
 به هند بر غزنه دست می یابند درآید. اما بزودی معلوم گشت که تخصص و مهارت دقیق مالی
 برای شغل سنگین وزیر کافی نیست، زیرا طاهر درست وزارت بکلی ناسوفی بود، و تنها پس
 از دو ماه مودود وی را از وزارت برداشت.^{۱۰۶}

سلطان در انتخاب وزیر سوش عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی موفقتر بود، زیرا
 عبدالرزاق در بقیه سالهای پادشاهی مودود سمت خویش را نگه داشت؛ وی سپس در به تخت
 پر نشاندن عبدالرشید نقش تعیین کننده ای ایفا کرد و در مدت کوتاه پادشاهی عبدالرشید رئیس
 اجرایی دولت وی بود. البته همواره برای به وزارت برداشتن کسانی چون عبدالرزاق که در
 خدمت به دودمان غزنوی سابقه خانوادگی داشت اولویت قایل می شدند، زیرا غالب مردم
 عقیده داشتند که اسرار حرفه های نظیر دبیری یا مستوفیگری در میان افراد خانواده
 حفظ می گردد و به نسل آینده انتقال می یابد؛ از این رو بود که هم خانواده میمندی هم خانواده
 شیرازی دست کم مدت سه نسل در دستگاه اداری دولت غزنه فعالیت داشتند. چنین می نماید
 که عبدالرزاق نیز همراه پدرش در اواخر پادشاهی محمود مغضوب سلطان شده بود، زیرا
 هنگامی که مسعود، پادشاه جدید بفرمود تا احمد بن حسن را از زندان بیرون آورند عبدالرزاق

۱. ۴. دیوان منوچهری، چاپ بیبرشتاین - کازیمیرسکی، ۱۸ (- شعر شماره ۷، چاپ دبیر-
 سیاتی (تهران ۱۳۳۸ ش / ۱۹۵۹ م)، ۹ (شعر شماره ۷).

۱. ۵. بیهقی، ص ۳۳۱، ترجمه، ۴۱۹؛ ناصرالدین کرمانی، سیف الدین عقیلی، خواندمیر، همانجا.

۱. ۶. بیهقی، ص ۳۶۷، ۶۶۴، ترجمه، ۴۶۰، ۸۰۳؛ ناصرالدین کرمانی، همانجا؛ سیف الدین -
 عقیلی، ۴ - ۱۹۳ (اطلاعاتی که در اینجاست کلاً مغشوش و مغلوط است)؛ خواندمیر،
 همانجا. بیهقی غالباً این طاهر را برای تمیز دادن او از طاهر دبیر که در اوایل پادشاهی
 مسعود شخصیتی برجسته بود و در سال ۴۲۶ ق / ۱۰۳۵ م مغضوب و معزول گردید
 طاهر مستوفی می خواند، نگاه کنید به بیهقی، ص ۴۴۴، ترجمه ۵۴۴، طاهر مستوفی
 آقندر شاعر بود که باخرزی در دمیة القصر و عصره اهل القصر یاد کوتاهی از وی کند،
 نگاه کنید به دمیة القصر، چاپ عبدالفتاح محمد الحلو (قاهره، ۱۳۸۸ ق / ۱۹۶۸ م)، ج
 ۲، ص ۱۰۵، شماره ۲۶۹، ذیل نام «العید طاهر المستوفی» (این بخش در چاپ محمد
 راغب الطباخی، حلب، ۱۳۴۹ ق / ۱۹۳۰ م افتاده است).

نیز در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م از حبس دژننده یا ناردین بر کران رودخانه جیلیم آزاد گردید. پس از آن گهگاه در کتاب بیهقی از او یاد می‌شود، و می‌بایست در دیوان مرکزی خدمت می‌کرد. وی در رزمگاه دندانقان نیز حضور داشت. اگر چند ظاهراً در پادشاهی فرخزاد منصب وزارت نداشته، اما تا آن زمان هنوز در خدمت تشکیلات دولتی بود، زیرا بیهقی در سال ۴۵۰ ق/ ۱۰۵۸ م که خود به کار نوشتن کتابش می‌پرداخت می‌گوید که وی هنوز به خدمت دولتی اشتغال دارد و اخبار گوناگونی را که از زمان حیات پدرش به او رسیده بود در اختیار بیهقی می‌گذاشت.^{۱۰۷}

غزنویان که از تاراج هند غنایم فراوانی در اختیار داشتند کاخها و کوشکهای فراوانی برآوردند و به ساختن باغها و زمینهای چوگان علاقه وافری داشتند.^{۱۰۸} متأسفانه از اقدامات مودود در این زمینه‌ها آگاهی نداریم، اما احتمالاً وی نیز کوشید در این مورد از اسلاف خود تبعیت کند. و نیز چنین می‌نماید که دربار همچنان تشکیلاتی مطابق الگوی سنتی و سلسله مراتبی آشنای پادشاهان ایرانی - اسلامی داشت، با سازهایی از کاربستان و خواجگان درباری و گروهی از ندما در اطراف سلاطین که در ایام فراغت و مجالس شراب آنان را سرگرم می‌ساختند. می‌دانیم که شاهزاده کیکاوس بن اسکندر بن قابوس از خاندان زیاری گرگان و طبرستان هفت یا هشت سال از ایام خویش را به عنوان ندیم خاص در دربار خویشاوندش مودود بسر برد؛ وی در کتاب قابوس‌نامه خود از مجالس شربخواری مودود و عبدالرزاق وزیر یاد می‌کند.^{۱۰۹} همچنین می‌توانیم تصور کنیم که مودود در حمایت و تشویق شعرا و اهل ادب سنت خاندان خویش را حفظ کرد، اما در اینجا نیز ما یکبار دیگر فاقد اطلاعات دقیقی می‌باشیم؛ شعرای بزرگ دربار محمود و مسعود، نظیر عنصری، فرخی و سنوچهری در ایام پادشاهی مودود یا روی در نقاب خاک کشیده یا خاموشی گزیده بودند. با اینهمه ابوریحان بیرونی عالم و دانشمند بزرگ تا پس از سال ۴۴۲ ق/ ۱۰۵۰ م هنوز زنده بود و در سالهای هشتاد عمر خویش، احتمالاً در غزنه، درگذشت؛ رساله‌اش درباره کانیها، موسوم به کتاب الجمال فی معرفة الجواهر بی‌گمان در ایام پادشاهی مودود نوشته شد، و احتمالاً آخرین اثر بزرگش، درباره داروشناسی، یعنی کتاب المیدله فی الطب در همین ایام تألیف گردید.^{۱۱۰} چنانکه در پیش گفته آمد مودود هنگامی درگذشت که در صدد دست زدن به جنگ انتقامجویانه با سلجوقیان در خراسان بود. بنابر روایت ابن بابا وی اندکی پس از ترك غزنه

۱۰۷. بیهقی، ص ۶۴، ۱۴۹، ۱۶۲۴، ۱۶۲۶، ترجمه، ص ۱ - ۱۳۰، ۲۲۲، ۷۵۹، ۷۶۰؛ ناصرالدین کرمانی، ص ۶ - ۴۵؛ سیف‌الدین عقیلی، ۱۹۲ (اشاره مغشوش ذیل این بخش ظاهراً به طاهر مستوفی اختصاص دارد)؛ خواندسیر، ۱۴۵.

۱۰۸. نگاه کنید به: *The Ghaznavids*, 139 - 41.

۱۰۹. کیکاوس، قابوس‌نامه، چاپ. لوی (لندن، ۱۹۵۱)، ص ۱۳۵، ۱۳۷، ترجمه لوی با نام *A mirror for Princes* (لندن، ۱۹۵۱)، ۲۳۰، ۲۳۴؛ دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء چاپ محمد عباسی (تهران ۱۳۳۷ ش / ۱۹۵۸ م)، ص ۷۹. عم کیکاوس سنوچهر بن قابوس دختر محمود غزنوی را بزنی گرفته بود.

۱۱۰. نگاه کنید به: دایرة المعادف اسلام، چاپ دوم، مقاله «البيروني» (د. ج. بیلوت).

به بیماری قولنج گرفتار گشت؛ وی پیش از مرگش تنها فرصت یافت که وزیرش عبدالرزاق را برای دفع خطری که سیستان را تهدید می کرد به آن ولایت بفرستد. فرشته تنها منبعی است که می گوید مودود هنگامی که بیمار گشت از طریق سکاوند و دره لاهور آهنگ دژی موسوم به سانکوت (۹) کرد تا پاره ای از خزاینی را که در آنجا نهاده بود بردارد.^{۱۱۱}

اطلاعات موجود درباره مرگ مودود و مدت پادشاهی او ناقص و تا اندازه ای متناقض و از این گذشته بواسطه تردیدهایی که در منابع درباره مدت پادشاهی دو جانشین مستعجل مسعود، یعنی مسعود (دوم) بن مودود و علی بن مسعود وجود دارد در هم و مغشوش می باشند. از کتابهای ارجاعی استانده طبقات اسلاطین اسلام* لین پول (لندن، ۱۸۹۳)، ص ۲۸۹، تاریخ ۴۴۰ ق/ ۹ - ۱۰۴۸ م را به عنوان تاریخ مرگ مودود، دو سلطنت کوتاه پس از او و جلوس عبدالرشید پذیرفت. زاباور در کتاب نسب نامه خلفا و شهریاران** (هانور، ۱۹۲۷)، ص ۲۸۲، مرگ مودود را در رجب ۴۴۰ ق/ دسامبر ۱۰۴۸ - ژانویه ۱۰۴۹ م، دو پادشاهی کوتاه را در همین تاریخ ۴۴۰ و جلوس عبدالرشید را در ۴۴۱ ق/ ژوئن ۱۰۴۹ - مه ۱۰۵۰ م قرار داد. مؤلف حاضر در کتاب سلسله های اسلامی*** (ادینبورگ، ۱۹۶۷)، ص ۱۸۱، بر اساس اطلاعاتی که ابن اثیر بدست می دهد، سال ۴۴۱ را تاریخ درگذشت مودود، دو پادشاهی کوتاه و جلوس عبدالرشید برگزیده، اما چنانکه در گفته های زیر معلوم خواهد گشت این تاریخ جای چون و چرا دارد.

ابن اثیر می گوید که مودود در بیستم رجب سال ۴۴۱ ق/ هجدهم دسامبر ۱۰۴۹ م در سن بیست و نه سالگی درگذشت و با یک روز اختلاف با تاریخ بیست و یکم رجب ۴۴۱ ق/ نوزدهم دسامبر ۱۰۴۹ م که ابن بابا ذکر می کند موافقت دارد، اما زمان نه سال [قمری] و ده ماهی که ابن اثیر برای مدت پادشاهی مودود بدست می دهد بسیار طولانی است و احتمالاً باید آن را هشت سال و ده ماه بخوانیم. اگر تاریخ بیست و سوم شعبان سال ۴۳۲ ق/ بیست و هشتم آوریل ۱۰۴۱ م را روز ورود پیروزمندانه مودود به غزنه و جلوس رسمی وی بر سریر قدرت بدانیم، دوره پادشاهی وی تقریباً هشت سال قمری و یازده ماه/ هشت سال شمسی

۱۱۱. ابن بابا، ورق b - ۲۰۸۵؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲ - ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۹ - ۵۵۸؛ میرخواند، ص ۱۱۶، ترجمه، ص ۵ - ۲۵۴؛ فرشته، ورق، ۶۷b، ترجمه؛ ج ۱، ص ۷۴. در مورد سکاوند یا سجاوند نگاه کنید به پاپرنامه، ترجمه آ. م. بورایچ (لندن، ۱۹۲۱)، ص ۲۱۷، و هودیواله، *Studies in Indo-Muslim history*، ص ۱۶۵؛ این محل حدود پنجاه مایلی جنوب کابل و سی و پنج مایلی شمال شرق غزنه قرار داشت.

* S. Lane Poole's *The Mohammadan dynasties* (London, 1893), 289.

** E. de Pambaur, *Manuel de genealogie et de chronologie pour L'histoire de L'Islam* (Hanover, 1927), 282.

*** Bosworth, *The Islamic dynasties, a chronological and genealogical handbook* (Edinburgh, 1967), 181.

مترجم در ترجمه هر سه کتاب از عناوین فارسی آنها استفاده کرده است.

و هفت ماه و سه هفته خواهد بود. حسینی تاریخهای دقیقی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که مودود هفت سال [قمری] و ده ماه و دو روز پادشاهی کرد؛ این تاریخ زمان مرگ وی را بیست و پنجم جمادی‌الثانی ۴۴۰ ق/ پنج دسامبر ۱۰۴۸ م قرار می‌دهد.^{۱۱۲} بنابراین برای زمان مرگ مودود دو تاریخ ممکن داریم که دقیقاً بالغ بر یک سال با هم تفاوت دارند. تاریخهایی که ابن بابا و ابن اثیر بدست می‌دهند آنها را به قطعیت نزدیک می‌کنند؛ تاریخی که براساس محاسبه بدست آید و رقمی که حسینی برای مدت پادشاهی مودود ذکر می‌کند را نیز دربر داشته باشد مستلزم برآورد تاریخ فوتی است که هیچ منبع مکتوبی مستقیماً آن را تأیید نمی‌کند. اما یک سند سکه‌شناسی به سود این تاریخ دوم وجود دارد که د. سوردل به آن توجه داده است. وی خاطرنشان می‌سازد که دو دینار از عبدالرشید، یکی در موزه بریتانیا (احتمالاً بواسطه مشاهده این سکه بوده که لین پول، فهرست‌کننده مجموعه سکه‌های اسلامی موزه بریتانیا در کتاب طبقات سلاطین اسلام سال ۴۴۰ را سال جلوس عبدالرشید ذکر می‌کند) و دیگری در موزه کابل وجود دارد که هر دو آشکارا دارای تاریخ ۴۴۰ می‌باشند، و بنابر این سکه‌های یاد شده تاریخ‌گذاری مبتنی بر روایت حسینی را تأیید می‌کنند.^{۱۱۳} اگر این قول آخر را بپذیریم، ناگزیریم سلطنتهای مستعجل مسعود دوم و علی را در ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان ۹ - ۱۰۴۸ م قرار دهیم، زیرا باید راهی گشود که عبدالرشید نیز پادشاهی خود را حدود ربع آخر سال ۴۴۰ ق/ بهار ۱۰۴۹ م آغاز کند.

۸

اختلاف جانشینی و جلوس عبدالرشید

درباره دو جانشین بلافصل مودود اطلاعات موتقی در دست نداریم. بسیاری از منابع متأخر حتی به وجود آنان نیز اشاره‌ای نمی‌کنند.^{۱۱۴} بنابر روایت جوزجانی از مودود سه پسر باقی ماند. ابن بابا می‌گوید که مودود در بستر مرگ پسر پنج ساله‌اش (در جای دیگر از وی به نام مسعود یاد کرده) را به جانشینی خود برگزید، اما پادشاهی مسعود تنها چهار روز دوام آورد و پس از آن ارکان و اعیان دولت برادر مودود ابوالحسن علی بن مسعود را بر سریر قدرت نشاندند. علی بن مسعود چهره ناپیدایی دارد، فی‌المثل گردیزی و بیهقی — دست کم در بخش

۱۱۲. ابن بابا، ورق ۸۵. ۲؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۸؛ حسینی، ص ۱۴.

113. «Un trésor de dinars gaznawides et saljuquides decouvert en Afghanistan», *BETO XVIII* (1963 - 4), 198 - 9, 205.

۱۱۴. حتی کتاب مجهول المؤلف مجمل‌التواریخ و القصص که تنها حدود هفتاد سال پس از این وقایع نوشته شد در جداولی که از سلاطین غزنوی و القاب آنان بدست می‌دهد ذکری از مسعود بن مودود نمی‌کند (ص ۴۵، ۴۶ - ۴۲۸).

موجود آثار خود - از نقشی که وی در گذشته در اسور داشته یادی نمی‌کنند. و نیز بنابر روایت ابن بابا پیش از آنکه امرای سپاه علی بن مسعود را از پادشاهی بردارند و در دژی به حبس سپارند، وی تنها چهل و پنج روز پادشاهی کرد، اما اگر گزارش منابع مکتوبی درست باشد وی در طی این مدت لقب بهاءالدوله به خود داد؛ هیچ سکه‌ای از او بدست نیامده است.^{۱۱۵} جوزجانی می‌گوید که مسعود (در اینجا سهواً وی را محمد نامید) بن مودود و علی بن مسعود به اتفاق (بالشراکه) پادشاهی کردند که احتمالاً به برخی شرایط نیابت سلطنت برای مسعود خردسال مربوط می‌گردد؛ اما بعضی اینکه بی‌کفایتی ایشان معلوم گردید از سریر قدرت بزیر کشیده شدند.^{۱۱۶}

احتمال می‌رود که علی بن مسعود علایمی نشان داد که حکایت از آن داشت که وی بالقوه پادشاه نیرومندی است و بنابراین به‌سود کسی که نظامیان وی را انعطاف‌پذیرتر می‌دانستند از سلطنت برکنار گردید؛ اما احتمال بیشتر آن است که مستی و کاهلی زندگی در حرم و پس از آن اقامت در زندان علی را چنان پرورده بود که برای اعمال قدرت کفایت چندانی نداشت. در واقع، تجارب تلخ منازعات جانشینی در سالهای ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م و ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۰ م که به‌جوع عمومی ترس و بدگمانی شایع در دولت بستید و خودکامهای نظیر دولت غزنوی دامن زده^{۱۱۷} بود، موجب اتخاذ سیاستی گردید که تا اندازه‌ای همانند سیاست قفسی دولت عثمانی در ادوار آینده بود، یعنی زندانی کردن پیشگیرانه تمامی خویشان نزدیکی که احتمال می‌رفت برای دست یافتن به تاج و تخت نقشه‌هایی در سر دارند. چنانکه ابن بابا یادآور می‌شود، سه سلطان پیایی، یعنی عبدالرشید، فرخزاد و ابراهیم را از دژی که در آن محبوس بودند آورده به تخت برنشانند. این اوضاع با شرایط گذشته که امپراتوری غزنوی در مراحل شکل‌گیری بود تفاوت فاحش داشت و در آن ایام برادران یا عموهای پادشاه، مانند برادران محمود ابوالمظفر نصر و عضدالدوله یوسف همواره به‌عنوان اسرای نظامی و حکام ولایتی در خدمت تشکیلات امپراتوری بودند.

فرشته با وجودی که منبع متأخری است اطلاعات جالبی درباره‌ی این دو پادشاهی دارد که در بیشتر منابع قدیم یافت نمی‌شود، اما دانستن اینکه وی اطلاعات خود را از کجا به‌دست آورده دشوار است. مثلاً فرشته می‌گوید که قدرت واقعی در ایام پادشاهی کوتاه مدت ابوجعفر- مسعود بن مودود در دست اسرای نظامی بلند پایه ترک بود که از آن میان از دو دسته رقیب

۱۱۵. همانجا، ص ۴۰۵، ۴۲۹؛ حمدالله مستوفی، قادیخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی (تهران، ۱۳۳۹ ش / ۱۹۶۰ م). ص ۳۹۳.

۱۱۶. ابن بابا، ورق ۲۰۸۵؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۸-۹۷؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب ورق ۱۸۸۵؛ میرخواند، ص ۱۷-۱۱۶، ترجمه، ص ۶-۲۵۴.

۱۱۷. درباره‌ی این سیمای حکومت غزنوی نگاه کنید به:

به رهبری علی بن ربیع خادم و آیتگین حاجب^{۱۱۸} نام می برد (ظاهراً در هیچ یک از منابع دیگر، نظیر گردیزی، بیهقی و ابن بابا به این اسرا اشاره ای نشده است، اما آیتگین غلام سابق سلطان محمود توصیف می شود)، و روایت او بسیار محتمل می نماید. هنگامی که گروه آیتگین به قدرت مسلط گردید، وی مسعود را از پادشاهی برداشت و در اول شعبان سال ۴۴۱ ق/یستم دسامبر ۱۰۴۹ م علی بن مسعود را که خود نامزد پادشاهی کرده بود به تخت نشاند. علی با بیوه برادرش مودود ازدواج کرد، اما ولایات هندی امپراتوری تحت رهبری علی بن ربیع که سر بشورش برداشته بود از پیکر متصرفات دولت غزنه جدا گردیدند. علی بن مسعود تنها بیش از دو ماه پادشاهی کرد، تا اینکه جنیشی که به سود عمش عبدالرشید بن محمود در گرفت عبدالرشید را بر تخت شاهی نشاند و علی در دژ ری دی رو (گردیزی از این دژ یاد می کند) زندانی گردید. در سال ۴۴۳ ق/۲ - ۱۰۵۱ م که پایه های قدرت عبدالرشید در غزنه تحکیم یافت، علی بن ربیع در هند دوباره به اطاعت غزنویان گردن نهاد و انوشنگین حاجب (یعنی شخصیتی که می بایست بعدها در فرو گرفتن طغرل غاصب و بر سریر قدرت نشاندن فرزند نقش برجسته ای ایفا کند، به صفحات آینده نگاه کنید) به حکومت آن سرزمین منصوب گشت.^{۱۱۹}

این جزئیات بسیار مفصلتر از آن می نمایند که زائیده خیال مورخ باشند و اطلاعات ناچیزی که منابع نخستین درباره وقایع انتقال سلطنت از مودود به عبدالرشید بدست می دهند ما را مانع می شود که این جزئیات را فاقد ارزش تاریخی دانسته بدور اندازیم. مثلاً بسیار بعید است که فرشته این جزئیات را که زمانی علی بن مسعود بفروشد تا برادرانش مردانشاه و ایزدیار را از زندان داردامان آزاد سازند و با ایشان با احترام رفتار نمود از خود جعل کرده باشد، زیرا در مورد نخست از جوجانی و نیز در مورد دوم از بیهقی و گردیزی خبر داریم که این دو شاهزاده بدون تردید وجود داشتند.^{۱۲۰} اما تاریخهایی را که فرشته بدست می دهد نمی توان پذیرفت، زیرا اندکی پیش دیده ایم که گواهی هم منابع قدیم و هم سکه شناسی ثابت می کند که پادشاهی علی نمی تواند بگردنیمه دوم سال ۴۴۱ ق/ زمستان ۱۰۴۹-۵۰ م آغاز شده باشد، دوره آن باید به دو ماه نزدیکتر باشد تا دو سال. کاملاً امکان پذیر است که برخی از رویدادهایی که فرشته وقوع آنها را به ایام سلطنت علی نسبت می دهد در واقع بعدها در پادشاهی عبدالرشید اتفاق افتادند.

۱۱۸. اسلای این نام در دستنویسی که من از آن استفاده کرده ام بیشتر آیتگین (به ترکی مام شاهزاده) بنظر می رسد تا هر چیز دیگری (مقایسه کنید با اسامی مشترک دیگری چون آیبک / آیبک). برگز در ترجمه خود از کتاب فرشته این نام را «الوتوگین» یعنی الپتگین آورده، اما وی در این ترجمه اسامی ترکی را کراراً تحریف بی تناسب می کند.

۱۱۹. فرشته، ورقهای ۶۸b - ۶۷a، ترجمه ج ۱، ص ۶ - ۷۵.

۱۲۰. همانجا، ورق ۶۸a، ترجمه ج ۱، ص ۷۶؛ در فهرست پسران سلطان مسعود که در طبقات ناصری (ج ۱، ص ۲۳۴) زیرنویس ۴، ترجمه ج ۱، ص ۹۵ آمده نام این دو شاهزاده ذکر گردیده است.

باعطف توجه به شهادت منابع تاریخی نخستین درباره وقایع مربوط به برکناری علی و جلوس عبدالرشید بر تخت شاهی، این منابع می‌گویند که ابن عبدالرزاق میسندی وزیر بود که در این هنگام بیدرنک دست به اقدام زد و مانع فرو افتادن دولت غزنوی در دامن هرج و مرج گردید. وی بر سر راه بست و سیستان بود که از مرگ مودود خبر یافت و مصمم گشت که بزرگترین عضو دودمان غزنوی، یعنی عبدالرشید بن محمود را که به فرمان مودود در دژ مجاور سندیش محبوس بود به تخت برنشاند. بنابر روایت ابن بابا عبدالرشید در یست‌هفتم شعبان سال ۴۴۱ ق/ یست و چهارم ژانویه ۱۰۵۰ م در غزنه بر سریر قدرت نشست (اما در مورد مدارک متناقض درباره جلوس وی به صفحات پیشین نگاه کنید).^{۱۲۱} بزرگسالی عبدالرشید و نیز این حقیقت که وی در ایام پادشاهی مسعود در امور پاره‌ای نقش داشته به او در مقام فرمانده جنگی و حافظ چهارچوب امپراتوری اعتباری بخشید که بسیار فراتر از اعتبار دوسلف مستعجل او در پادشاهی بود، و این امر می‌بایست توطئه براندازی عبدالرزاق را در غزنه قابل قبول ساخته باشد.

سلطنت عبدالرشید می‌بایست بزودی با فاجعه‌ای غم‌انگیز پایان رسد و بنابراین مدت پادشاهی وی چندان کوتاه بود که نمی‌توان از شخصیت و فضایل او برداشتی واقعی حاصل کرد. منابع وی را «لجوج و مستبد» و نیز تا اندازه‌ای فاقد تصمیم‌گیری و قوت اندیشه می‌دانند، اما این قضاوت ممکن است حاصل حدس و گمان نویسندگان متأخر بواسطه استیلای طغرل بر او و موفقیتش در قبضه کردن قدرت باشد. ولی جوزجانی از فضل و خردمندی او و علاقه‌اش به دانش از جمله آگاهی به اخبار و روایات سخن می‌گوید.^{۱۲۲} گردیزی کتاب تاریخ خود را در ایام پادشاهی عبدالرشید تصنیف کرد و آن را به نام سلطان که یکی از القابش زین‌الملک بود کتاب ذین‌الاحباد نامید. نسخه‌ای بسیار آراسته و خوش خط از کتابی که درباره احادیث منسوب به پیامبر است باقی مانده که در غزنه و توسط وراق یا نسخی محلی مخصوصاً برای کتابخانه عبدالرشید نوشته شد - موضوع این دستنویس گفته جوزجانی درباره علاقه‌مندی سلطان به اخبار و احادیث را تأیید می‌کند. برجسب این دستنویس نیز اطلاعات سودمندی درباره القاب عبدالرشید بدست می‌دهد. گردیزی بتفصیل نام او را ذکر می‌کند و او را سلطان معظم عزالدوله و زین‌الملک، سیف‌الله، معز دین‌الله ابومنصور عبدالرشید بن یحیی‌الدوله... محمود... می‌خواند. بر سکه‌های عبدالرشید تنها القاب عزالدوله و زین‌الملک نقش گردیده، اما این برجسب از القاب پیچیده‌تری نیز یاد می‌کند که عبارتند از معز دین‌الله (در کتاب گردیزی نیز آمده) و مظاهر خلیفه‌الله (که در جای دیگر دیده نشده). منابع متأخر القاب دیگری نیز بر اینها می‌افزایند. نظیر ابن اثیر که او را شمس‌دین‌الله (در نسخه‌ای جمال‌الدوله) می‌خواند و لقب مجدالدوله که جایی دیگر آمده است؛ اما تردید استرن در صحت

۱۲۱. ابن بابا، ورقهای b - ۸۵. ۲؛ ابن اثیر، چاپ تورنیرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج

۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۵۳، ترجمه، ج ۱، ص ۹۸، میرخواند، ص ۱۱۷،

ترجمه، ص ۶ - ۲۵۵.

۱۲۲. حسینی، ص ۱۴، جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹۸.

و درستی این گزارشها احتمالاً بحقی بوده است.^{۱۲۲}

به‌رغم تغییر سلاطین از زمان مرگ محمود، دستگاه دیوانسالاری همچنان دایر بود و به‌کار خود ادامه می‌داد و عنصری از ثبات در دولت بوجود آورده بود. ظاهراً عبدالرزاق همچنان نفوذ مسلطی بر دیوانها داشت— دست‌کم، هیچ منبعی از کسی دیگر به‌عنوان وزیر یاد نمی‌کند— و در پادشاهی عبدالرشید بود که ابوالفضل بیهقی مورخ که در ایام سلطنت مسعود به‌استخدام دیوان رسائل درآمده بود به‌ریاست این دیوان منصوب گردید. اما وی این سمت را از دست داد و قاضی غزنه او را به‌اتهام نپرداختن مهر زنی به‌حبس انداخت؛ در مدتی که طغرل قدرت را غصب کرده بود وی را همراه با دیگر کاربدستان سابق دستگاه عبدالرشید به‌دژی انتقال دادند. اما در یکی از حکایات عوفی برای برکناری بیهقی دلیل دیگری اقامه گردیده. در این حکایت آمده که بیهقی از موضع قدرت خویش یکی از غلامان ستمکار عبدالرشید موسوم به‌تومان را که در حق مردم ناحیه پیشاورستم روا می‌داشت از ستمش برکنار کرد، اما این برکناری چندان نپایید؛ تومان باری دیگر عنایت و التفات سلطان را بدست آورد و این بار بیهقی بود که از مقام خویش برکنار گشت. عوفی منبع این حکایت را تاریخ ناصری ذکر می‌کند که از قرار معلوم همان مجلدات خود بیهقی بوده است؛ اما به‌رغم تفاوت اسمی میان طغرل و تومان این پرسش مطرح می‌شود که آیا ممکن نیست تمامی این حکایت با داستان بقدرت رسیدن طغرل در پادشاهی عبدالرشید درآمیخته^{۱۲۳} باشد؟

۱۲۳. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۶۱، چاپ حبیبی، ص ۱۷۴؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵ (در متن چاپ حبیبی لقب عبدالرشید بخطا بهاء‌الدوله ذکر گردیده، اما در نسخه نساولی که در سال ۱۸۶۳ در کلکته بطبع رسیده عزالدوله آمده که درست است)؛

S. M. Stern «A manuscript from the library of the Ghaznawid amir, Abd al-Rashid», in *Paintings from Islamic lands*, ed. R. Pinder Wilson (Oxford, 1969), PP. 7-31; Sourdél, «Un trésor de dinars gaznawides et salguquides decouvert en Afghanistan», p. 205;

مقایسه کنید با فهرست سکه‌های شناخته شده عبدالرشید که او بدست داده؛ منابع دیگر در مقاله باسورث با نام 1-230 PP. «The titlature of the early Ghaznavids», و همچنین؛

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore* 29-30, Supplement, II, and idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum*, P. 156.

۱۲۴. ابن فندق، تاریخ بیهقی، ص ۸-۱۷۷؛

M. Nizamu' d - Din, *Introduction to the Jawami'u L - hikayat... of.. Muhammad al - Awfi* (London, 1929), 62-4, 228;

مقایسه کنید با سعید نفیسی، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقاله «بیهقی، ابوالفضل». (سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۵-۱۰۰۲)

بدیهی است که بیهقی اگر نه به عنوان خادمی بی تفاوت و برکنار از خرده گیری دست کم در مقام خدمتگزار وفادار دودمان غزنوی می بایست دشمن سرسخت غاصب تاج و تخت بوده باشد و در تنها اشاره اش به طغرل در بخش باقی مانده مجلدات بی گمان با نفرت از او سخن می گوید. در فصل مربوط به تاریخ خوارزم که بیهقی به نوشتن مضمون دلخواهش یعنی سودمندی تاریخ و درسهای آموزنده ای که در آن یافت می شود سرگرم است به طغرل و سرنوشت او نیز اشاره می کند. وی در اینجا می گوید که: «و حال طغرل مغرور مخدول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل کش به او و پیوستگان او چه کرد. ایزد عزوجل عاقبت بخیر کند!»^{۱۲۵}

۹

غصب تاج و تخت توسط طغرل

رویداد برجسته سلطنت عبدالرشید که مناسبتی نظیر این بابا، حسینی، ابن اثیر و جوزجانی درباره آن بتفصیل سخن می گویند بقدرت رسیدن غلام - سپاهسالار ترك طغرل بود (در منابع غالباً از او با صفاتی چون کافر نعمت، ملعون ناسبارك یا مغرور مخدول یاد می شود) که به سرنوشتی قهرآمیز و مرگ عبدالرشید و کنار گذاشتن موقتی دودمان غزنوی انجامید. اما این دگرگونی چندان ناپیوسیده و غافلگیرانه بود که طبقه حاکم و امرای سپاه تحمل آن نکردند و تاج و تخت غزنه به دودمان سابق بازگردانده شد، و چنین می نماید که درست مانند اعاده تاج و تخت به چارلز دوم، پس از تشکیل جمهوری و حکومت سرپرستی در انگلستان سده هفدهم میلادی، بازگرداندن تاج و تخت به دودمان غزنوی برای کسانی که در این اقدام شرکت داشتند با احساس آرامش همراه بوده است. این واقعه دردناک که اندکی پس از ابهامات جانشینی در پی مرگ مودود و دو سلطنت زودگذر آن دوره اتفاق افتاد به ما حق می دهد که اواخر دهه ۱۰۴۰ و اوایل دهه ۱۰۵۰ میلادی را، پیش از آنکه سلطنت در طی پادشاهی دیرپا و باثبات ابراهیم بن مسعود باری دیگر بر پایه ای استوار قرار گیرد، «دوره محن» بخوانیم. در ابتدا باید یادآور گشت که اخبار دولة السلجوقیه و تادیک بیهق تنها مناسبتی هستند که نام دیگری نیز به طغرل نسبت می دهند، و محمد اقبال، مصحح متن نخست کلمه درست «بزان» را که در متن دستنویس آمده «نزان» می خواند که غیر محتمل است؛ بزان به کلمه ترکی (بوزان، بزان، ویرانگر، نابود کننده)^{۱۲۶} بیشتر شباهت دارد تا نزان، و کلمه های بدان

۱۲۵. بیهقی، ص ۶۸۵، ترجمه، ص ۸۲۹.

۱۲۶. مقایسه کنید با:

یا بر آن که در متن دوم آمده ظاهراً «ب» بودن حرف نخست این نام را تأیید می‌کند.^{۱۲۷} ورود طغرل به دستگاه غزنوی آشکارا به زمان شاهزادگان نخستین این دودمان برمی‌گردد. نظر به ابراز دشمنی طغرل نسبت به دودمان غزنوی در آینده و نیز به لحاظ این حقیقت که برخی از غلامان یوسف بن سبکتگین پیش از نبرد دندانتان مخدوم خود را فرو گذاشته به سوی سلجوقیان رفتند، قول شبانکاره‌ای که طغرل «شاید» از غلامان اسیریوسف مغضوب بوده احیاناً جالب است. اما این قول کلاً می‌تواند خاطرهٔ پریشان و درآمیخته‌ای از این حقیقت باشد که یوسف غلام - حاجبی به نام طغرل داشت که در نزد وی بسیار عزیز و مقرب بود، اما در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م که اسیریوسف مأمور لشکرکشی به قصدار در بلوچستان شده بود، وی با قبول فرمان مسعود که مشرف سلطان بر او باشد به اعتماد مخدوم خود خیانت کرده بود؛ بیهقی صریحاً یادآور می‌شود که این طغرل که او نیز به کافر نعمت معروف بود در جوانی درگذشت، و بنابراین نمی‌تواند همان طغرلی باشد که تاج و تخت غزنوی را غصب کرد.^{۱۲۸}

اما جوزجانی می‌گوید که طغرل یکی از غلامان سلطان محمود بود و در عهد پادشاهی مودود خدمت غزنویان را ترک گفت، و مدتی زیر علم سلجوقیان جنگید و بدین ترتیب از فنون جنگی ایشان اطلاعاتی به دست آورد؛ و تنها در اوایل پادشاهی عبدالرشید بود که به غزنه بازگشت. ظاهراً در خبر ساده و بی‌پیرایه‌تر اخبار دولة السلجوقیه که می‌گوید طغرل نخست در سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۱ م اهمیت و اعتبار یافت، و بعدها از پیش مخدومان غزنوی خود گریخته به سلجوقیان پیوست و سپس با سپاهی از ترکان (یعنی ترکمنان؟) برای حمله به عبدالرشید بازگشت پژوهاکی از این داستان وجود دارد. اگر چند این گزارش تداخل کردن بی‌لطف دو واقعه در یک رویداد است، اما تاریخ حسینی تنها منبعی است - و ارزش آن در همین است - که می‌گوید در طی فرمانروایی زودگذر طغرل در غزنه وی سیادت سلجوقیان را پذیرفت و مازاد مالیات‌هایی را که گردآورده بود و مجبور نبود هزینه نگهداری سپاهش کند برای ایشان فرستاد.^{۱۲۹} با اینهمه بعید می‌نماید که طغرل آنقدر در حکومت دوام آورده که چنین ترتیبات بقاعده‌ای در کارها داده باشد، و سکه‌های معدودی که از وی باقی مانده، چنانکه می‌توان انتظار داشت، هیچ نقشی از نام سلجوقیان ندارند. سراسر داستان این پیوستگیهای طغرل با سلجوقیان، که

۱۲۷. حسینی، ص ۱۴؛ ابن فندق، همانجا، در ارتباط با شکل بر آن تألیف بیهقی، باید یادآور شد که ابن فندق (ص ۵۱) به شاهملک بن علی بیغوی اغزهای چند نسبت برآنی می‌دهد.

۱۲۸. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ورق ۱۸۸۵؛ بیهقی، ۶۹، ۲۵۰، ۳ - ۲۵۲، ترجمه،

۱۳۶، ۲۳۸، ۱ - ۳۴۰؛ مقایسه کنید با: Bosworth, *The Ghaznavids*, 36, 232

با توجه به عادت بیهقی که پس از شرح واقعه‌ای به گرفتن نتیجه اخلاقی می‌پردازد، در واقع محال است که وی از طغرل غاصب در ضمن وقایع ایام پادشاهی مسعود یاد کند و به نقشی تبه کارانه‌ای که وی می‌بایست در رویدادهای آینده ایفا نماید اشاره‌ای نکند؛ می‌توان تصور کرد که طغرل پیش از جلوس مودود هنوز تشخص زیادی حاصل نکرده بود.

۱۲۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۰ - ۹۹؛ حسینی، ص ۱۵ - ۱۴.

تنها در این منبع دقیقاً طرفدار سلجوقی یافت می‌شود، مشکوک می‌نماید، و شاید بعدها آن را برای بست دادن پاره‌ای دلایل منطقی برای غصب تاج و تخت از سوی طغرل جعل کرده‌اند. و امکان آشکاری از التباس میان نام طغرل که غلام غزنویان بود و طغرل بگ، پیشوای سلجوقیان وجود دارد.

بسیار محتمل است که طغرل شهرت و اعتبار خویش به عنوان سرداری نیرومند و دلیر را در ایام پادشاهی مودود بست آورد، زیرا دو گزارش بسیار مفصلی که درباره دست‌اندازی او به تاج و تخت در دست است، یعنی گزارشهای ابن بابا و ابن اثیر (گزارش اخیر ذیل سال ۴۴۴ ق/ ۳ - ۱۰۵۲ م آمده) می‌گویند که مودود وی را با دادن خلعتها و امتیازات ویژه بر دیگران مقدم داشت و حتی خواهر خویش را به نکاح وی داد. چون عبدالرشید به تخت برآمد، وی را به مقام حاجب‌الحجاب منصوب کرد. شاید طغرل دریافته بود که می‌تواند بر سلطانی که تا اندازه‌ای راحت طلب و لایق است تسلط یابد؛ وی از عبدالرشید بی‌میل درخواست که سپاه و منابعی در اختیارش گذارد تا او بتواند بر ضد سلجوقیان لشکر کشیده ایشان را از خراسان بیرون کند. به گفته ابن بابا طغرل برای جنگ با الپارسلان به شمال افغانستان لشکر کشید و در هیبان/ هیبان واقع در هندوکش (یعنی در محلی که سپاه شاهزاده مودود در روزهای آخر سلطنت پدرش اردو زده بود) شاهزاده سلجوقی را شکست. اما ابن اثیر می‌گوید که فرمانده این لشکر کشی که در پاییز و زمستان سال ۴۴۳ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م اتفاق افتاد خود عبدالرشید بوده و هدف آن جنگ با خود چغری بگ بود که در رأس سپاهی از کرمان آمده بود.^{۱۳۰}

گزارشی که در کتاب جوزجانی آمده اگر چند کوتاه است، اما کمک می‌کند که دو گزارش ناهمگن را بهم نزدیک ساخت (چنانکه خواهیم دید، هر دو این گزارشها به واگویی داستان تهاجم طغرل به سیستان می‌پردازند که در زیر تفصیلاً به آن اشاره رفته است). به روایت طبقات ناصری در صدد برآمدند که از دو جناح به متصرفات غزنویان یورش آورند؛ در این یورش چغری بگ از طریق سیستان تا بست پیش رفت و پسرش الپارسلان قرار بود از طریق طخارستان در قلمرو غزنوی رخنه کرده و از شمال به کابل و غزنه حمله آورد. عبدالرشید طغرل را نخست به مقابله الپارسلان فرستاد، و طغرل در محلی که جوزجانی آن را «درست در برابر دره میان کوهها/ پیش در خمار»^{۱۳۱} می‌خواند بر شاهزاده سلجوقی فایق آمد. این پسرش مطرح می‌شود که آیا خمار ابلای تحریف شده هیبان/ هیبیان، خمار - هسان نیست؟ بهر تقدیر، اگر نیروهای سلجوقی تا ناحیه پروان نفوذ کرده بودند، بنابراین غزنویان بالقوه در موقعیت بسیار

۱۳۰. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۰ (ذیل سال ۴۴۳ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م) همان، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۲ (ذیل سال ۴۴۴ ق/ ۳ - ۱۰۵۲ م)؛ ابن بابا، ورق b ۲۰۸. و نیز درباره سفر جنگی سال ۴۴۳ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م بر ضد چغری بگ نگاه کنید به:

Bosworth, in *The Cambridge history of Iran*, V, P. 51

۱۳۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۹۸.

وخیمی بودند، و چنانکه جوزجانی گزارش می‌دهد، بنابر سخنان تحقیق‌آمیز طغرل در توجیه کودتای خود اگر عبدالرشید واقعاً پادشاهی جبون و بی‌کفایت بوده، اقدام مصممانه طغرل در نجات احتمالی دولت، اندیشه قبضه کردن قدرت عالیه در غزنه را در ذهن او بیدار کرد.^{۱۳۲}

بدین ترتیب پس از آنکه جناح شمالی امپراتوری غزنوی طغرل را صافی گشت، در جهت جنوب متوجه سیستان گردید؛ چون سیستان و امرای آن در این هنگام گردن از رقه طاعت غزنویان بیرون کرده بودند، و اکنون تمایل داشتند که به‌سوی سلجوقیان بروند، از این رو این خطر وجود داشت که آنان به سلجوقیان اجازه دهند که از طریق قلمرو صفاری به‌یست و دیگر متصرفات غزنوی رخنه کنند. اکنون تاریخ سیستان منبع مفصلی برای عملیات نظامی طغرل در سیستان که پیش درآمد بی‌فاصله دست‌یابی او به قدرت عالیه در غزنه بود می‌گردد.

طغرل سپاهش را به سیستان کشانید و در سوم رجب سال ۴۴۳ ق/ دهم نوامبر ۱۰۵۱ م ناگهان در طاق پدیدار گشت و کهندز آن را در حصار گرفت. هلال درقی، کوتوال امیر ابوالفضل نصر در برابر وی در ایستاد و چون در عرصه نبرد بقتل آمد فرمانده دیگری به یاری میهن‌دوستان سیستان، نظیر سرهنگان و عیاران به‌مدافعه ادامه داد. سپاه اصلی غزنوی مرکب بود از پنج‌هزار سوار محمودی (کهنه سربازان سفرهای جنگی محمود؟)، پنج قیل جنگی و دوهزار پیاده سگزی و غزنوی.^{۱۳۳} با اینهمه مهاجمان نتوانستند راهی به‌قلعه گشایند، اما طغرل هزار سوار را پنهانی برای حمله به‌زرنگ گسیل کرد. در این میان بیغو برای تقویت نیروهای ابوالفضل، امیر صفاری که در تختگاهش حصار بود از هرات در رسید، اما نیروهای سلجوقی بشدت از طغرل شکست یافتند و بیغو و ابوالفضل با بی‌نظمی به هرات گریختند. با اینهمه طغرل نتوانست طاق را تسخیر کند و در شانزدهم شعبان ۴۴۳ ق/ بیست‌وسوم دسامبر ۱۰۵۱ م دست از محاصره طاق کشید و در حالی که دست کم در نبرد با سلجوقیان پیروز شده بود به‌غزنه بازگشت؛ اما یک ماه بعد ابوالفضل به‌زرنگ مراجعت کرد و مورخ محلی سیستان می‌نویسد که در هشتم محرم سال ۴۴۵ ق/ سی‌ام آوریل ۱۰۵۳ م در زرنگ برای نخستین بار خطبه به‌نام طغرل‌بگ سلجوقی کردند.^{۱۳۴}

اکنون می‌توان داستان طغرل را از آثار ابن‌بابا و ابن‌اثیر دنبال کرد. طغرل که از پیروزی بر بیغو و ابوالفضل یاد نخوت در سر کرده بود بر آن شد که به‌غزنه رفته عبدالرشید را از پادشاهی بردارد. چون به‌پنج فرسخی پایتخت رسید پیام خدعه‌آمیزی به عبدالرشید فرستاد و او را آگاه ساخت که سپاه سر طغیان دارد و می‌خواهد که بر مواجیش افزوده شود. عبدالرشید

۱۳۲. همان، ج ۱، ص ۲۳۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۰، که فرشته (ورق a ۶۹، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۷۷) وضوحاً از آنجا نقل می‌کند.

۱۳۳. این ارقام بیشتر قابل قبول بنظر می‌رسد تا رقم سواران هزار سوار که ابن‌اثیر می‌گوید عبدالرشید همراه طغرل کرد؛ نگاه کنید به چاپ تورنبرگ، ج ۲۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۲۹، ص ۵۸۲.

۱۳۴. تاریخ سیستان، ص ۳ - ۳۷۱؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۲۹، ص ۹ - ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۲۹، ص ۵۸۲؛ میرخواند، ص ۱۹ - ۱۱۸، ترجمه، ص ۷ - ۲۵۶.

نوشته را بر دیوار دید و خود در کهندز غزنه انداخت و در آنجا متحصن گردید. طغرل توانست کاخ شاهی و دیوان مرکزی را بدست آورد، و ظاهراً بخشی زیادی از سربازان مستقر در پادگان غزنه را به سوی خود کشانید. بدین ترتیب وی توانست به ارك حمله برده عبدالرشید را دستگیر کند (ابن بابا) یا مدافعان ارك را به چنان سرنوشت هولناکی تهدید کرد که آنان ترسیده پادشاه بی‌یاور و درمانده را تسلیم او نمودند (ابن اثیر، میرخواند). پس از آن حمام خونی از اعضای ذکور دودمان غزنوی برای افتاد و کلیه خویشان بلافصل بقتل آمدند. جوزجانی و حسینی می‌گویند که جمعی یازده تن از شاهزادگان غزنوی که همگی از پسران مسعود بودند از جمله سلیمان و شجاع (مؤلف اخیر این دو تن را بخطا برادران عبدالرشید می‌داند) به دم تیغ سپرده شدند؛ حمدالله مستوفی می‌گوید که نه شاهزاده، یعنی حسین، نصر، ایرانشاه، خالد، عبدالرحمن، منصور، همام، عبدالرحیم و اسماعیل بهلاکت رسیدند، و تنها سه شاهزاده به اسامی فرخزاد، ابراهیم و شجاع جان سلامت بردند. طغرل جبراً یکی از دختران مسعود را نیز به عقد نکاح خویش درآورد.^{۱۳۵}

طغرل اکنون خود را شاه خواند. ازدواج اجباری با شاهزاده خانم غزنوی که در این ایام صورت گرفت و در بالا بدان اشاره رفته (از قرار معلوم گذشته از ازدواج با دختر مودود که در گذشته انجام یافته بود) حاکی از آن است که وی می‌کوشید از طریق ازدواج با اعضای دودمان غزنوی به قدرت خود شکل قانونی دهد. وی به ضرب سکه‌های زرین و سیمین نیز پرداخت. سه سکه‌ای که از او در دست است و یکی دینار (دارای تاریخ ۴۴۳ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م) و دو سکه دیگر درهم (بی‌تاریخ) هستند، نقش نام او ابوسعید طغرل و لقب قوام‌الدوله بر آنها زده شده و سیادت نهایی القایم، خلیفه عباسی نیز بر آنها برسمیت شناخته شد.^{۱۳۶} با وجودی که با آمدورفت چندین پادشاه مختلف در زمانی کوتاه به حیثیت و اعتبار غزنویان لطمه زیادی وارد آمده بود، با اینهمه هنوز در قلمرو امپراتوری احساسات نیرومندی به سود دودمان سرنگون شده وجود داشت. هنوز روی نیروهای غزنوی در هند حساب می‌کردند، و چون طغرل به خرخیز^{۱۳۷} حاجب (قرقیز)، سپاهسالار غزنوی در هند نامه کرد و

۱۳۵. ابن بابا، ورقهای ۲۰۹a - ۲۰۸b؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۰ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴ - ۵۸۳؛ جوزجانی، همانجا؛ مستوفی، ۳۹۹؛ میرخواند، ص ۲۰ - ۱۱۹، ترجمه، ص ۲۵۷؛ فرشته، ورق ۶۸b، ترجمه، ج ۱، ص ۷۷.

136. Sourdél, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, P. 67; idem, «Un trésor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan», 199, 205.

۱۳۷. خرخیز املائی معمولی منابع عربی و فارسی برای این نام قبیله‌ای ترکی است، مثلاً نگاه کنید منوچهری، دیوان، چاپ بیبرشتاین-کازیمیرسکی، ۵ (شعر شماره ۱) چاپ دبیرسیاقی، ۲ (شعر شماره ۲)، مشکه خرخیزی، و

Minorsky, *Sharaf al-Zaman Tahir Marvazi on China, the Turks and India*, text 19, tr. 30 - 1,

از وی خواست که از او پشتیبانی نماید و در لشکرکشی مشترک بر ضد سلجوقیان او را یاری دهد. خرخیز در سر نداشت که تن به طاعت غلام - سپاهسالاری چون خود دهد و صریحاً به او پاسخ رد داد. وی اقدام طغرل در کشتن عبدالرشید را محکوم ساخت و به دختر مسعود و فرماندهان سپاه ناسه کرد و اغماض و شکیبایی ایشان در برابر غصب تاج و تخت از سوی طغرل را تقیح نمود. این نکوهشها موجب تغییر ناگهانی احساسات بر ضد طغرل گردید، و او بر دست گروهی از توطئه کنندگان (ابن اثیر، میرخواند)، یا به دست غلام درگاهی گمنامی، به دلایل شخصی انتقام گیری (ابن بابا)، یا به دست نوشتگین، از غلامان سابق سلطان محمود «در ادای دین به مخدوم سابقش (حسینی)»، یا به دست نوشتگین سلاحدار با همدستی یکی از دوستان نزدیکش کشته شد و پس از آن نوشتگین بفرمود تا سر او را بر چوبی کرده گرد شهر غزنه بگردانند (جوزجانی).

اقدام به قتل طغرل خواه عمل انتقامی منفردی بوده خواه حاصل یک توطئه گروهی، نتیجه آن به گفته طبقات ناھری پایان دادن به «جور و ظلم بی نهایت» وی بود. خرخیز سه یا پنج روز پس از قتل طغرل از هند به پایتخت آمد و پس از رایزنی با رجال بزرگ دولت و فرماندهان نظامی موافقت کردند که باری دیگر یکی از شاهزادگان غزنوی را به تخت برنشانند. و نیز به روایت جوزجانی از شاهزادگان مسعودی تنها دو تن، یعنی ابراهیم و فرخزاد که هر دو در قلعه برغند (محسب محمد بن محمود) زندانی بودند باقی مانده بودند. طغرل گروهی را مخصوصاً برای قتل آنان فرستاده بود، اما کوتوال برغند در قبول جوخه اعدام دفع الوقت کرد تا اینکه در لحظات آخر پیکهای مسرع با خبر مرگ طغرل در رسیدند. اکابر و ارکان دولت که در غزنه بودند خواستند که ابراهیم را به تخت برنشانند، اما وی در آن ایام بیمار بود، از این رو فرخزاد را بیرون آوردند و بر تخت شاهی نشاندند. در عین حال دست به پاکسازی همه کسانی گشودند که طغرل را در بدست گرفتن قدرت یاری دادند. تنها مؤلف دیگری که درباره این واقعه آخر، یعنی انتخاب پادشاه جدید گزارش مفصلی دارد فرشته است که مطالب وی اندکی با روایت جوزجانی تفاوت دارد. بنابر روایت فرشته در این زمان سه تن از پسران مسعود به نامهای فرخزاد، ابراهیم و شجاع زنده مانده بودند که از میان آنان فرخزاد از طریق قرعه به پادشاهی برداشته شد، اما این احتمال بسیار بعید می نماید.^{۱۳۸}

→ اگر چند در دیوان لغات الثرک کاشغری، ترجمه ب. آتلی (آنکارا، ۴۱ - ۱۹۲۹) که دقت داشت در ترجمه نامهایی نظیر خرخیز رعایت دقیق صوت را بکنند، مع ذلک این کلمه را قرقیز ضبط می کنند. به روایت فرشته، ورق ۶۸b، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶، خرخیز (که در اینجا وی را بخطا بانوشتگین، کشته طغرل در آمیخته) اندکی پیش از این در هند فعال بوده و نگرکوت را که باری دیگر موقتاً بتصرف کفار درآمده بود از دست آنان بیرون آورد.

۱۳۸. ابن بابا، ورقهای ۲۹۹a؛ حسینی، همانجا، ابن اثیر، چاپ تورلبرگ، ج ۹، ص ۱ - ۴۰۰، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۴؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۷ - ۲۳۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱ -

ترتیب زمانی پادشاهی عبدالرشید، غصب تاج و تخت توسط طغرل و جلوس فرخزاد بر سریر شاهی مبهم می‌باشند و همه با هم تداخل می‌کنند. به روایت طبقات ناصری عبدالرشید دو سال و نیم پادشاهی کرد و درسی سالگی قتل رسید، در صورتی که فرخزاد در روز شنبه، نهم ذی‌القعدة سال ۴۴۳ ق/ سیزدهم مارس ۱۰۵۲ م بر تخت شاهی نشست. بنابر این اگر چنانکه ابن‌بابا می‌گوید عبدالرشید در بیست و هفتم شعبان ۴۴۱ ق/ بیست و چهارم ژانویه ۱۰۵۰ م بقدرت رسیده باشد، در این صورت دو سال و نیم جوزجانی در واقع دو سال و دو ماه است، یعنی اگر بپذیریم که قتل طغرل در ذی‌القعدة سال ۴۴۳ ق/ مارس ۱۰۵۲ م اتفاق افتاد، جوزجانی دوره‌ای را که طغرل قدرت را غصب کرده بود در محاسبه خود در نظر نمی‌گیرد. اما اگر ترتیب زمانی را بر پایه استنباط از تاریخهایی که حسینی بدست می‌دهد و مدارك سکه‌شناسی بپذیریم و جلوس عبدالرشید را در ربيع آخر سال ۴۴۰ ق/ بهار ۱۰۴۹ م قرار دهیم، در این صورت دو سال و نیم جوزجانی به جمادی‌الاولی سال ۴۴۳ ق/ اوت - سپتامبر ۱۰۵۱ م می‌رسد و طغرل می‌بایست حدود شش ماه پادشاهی کرده باشد. این مدت از این نظر که وی توانست به نام خود سکه بزند کاملاً محتمل می‌نماید، و مدت چهل روز طبقات- ناصری برای پادشاهی طغرل که عددی سر راست می‌نماید بسیار کوتاه است. حسینی ذی‌القعدة سال ۴۴۳ هجری را که جوزجانی تاریخ قتل طغرل و جلوس فرخزاد ذکر می‌کند تأیید می‌نماید؛ وجود چندین دینار از فرخزاد با تاریخ ۴۴۳ هجری گواهی می‌دهد که پادشاهی وی پیش از پایان این سال نه در سال ۴۴۴ هجری آغاز گردید.^{۱۳۹} اگر چند این‌اثیر گزارش خصوصاً مفصلی از این وقایع بدست می‌دهد، اما وی تواریخ دقیقی ذکر نمی‌کند و همه این داستان را صرفاً ذیل سال ۴۴۴ ق/ ۳ - ۱۰۵۲ م می‌آورد. و اما چون ابن‌بابا همه این وقایع را در سال ۴۴۳ هجری و بخشی از سال ۴۴۴ قرار می‌دهد، می‌توان «بخشی از سال ۴۴۴» را اشاره به دوره آغاز سلطنت فرخزاد و استقرار وی بر سریر شاهی تلقی کرد.^{۱۴۰}

۱۰

پادشاهی فرخزاد

ابوشجاع فرخزاد سلطنتی را آغاز کرد که هفت سال و سه ماه قمری/ هفت سال و سه

→ ۱ - ۱۰۰؛ میرخواند، ص ۲ - ۱۲۰، ترجمه، ۹ - ۲۵۷؛ فرشته، ورق ۶۹۸، ترجمه، ج

۱، ص ۷۷.

۱۳۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۷ - ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۱ - ۹۹؛ حسینی، همانجا؛ سوردل،

همانجا، ص ۱۹۹ - ۷ - ۲۰۶؛

Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history*, I, P. 196.

۱۴۰. ابن‌بابا، ورق ۲۰۹b.

هفته شمسی طول کشید، و این مدت با معیار رویدادهای اخیری که در غزنه اتفاق افتاده بود زمانی کاملاً طولانی بود. القاب تجلیلی وی، آنچنانکه از سکه‌هایش پیداست، القاب معتدل جمال‌الدوله و کمال‌المله بودند، اما نکته جالبی که سوردل به آن توجه داده است، نخستین پیدایی لقب السلطان‌المعظم، یعنی لقب مشخصه سلاطین دوره اخیر غزنوی بر درهمی است که مارکوف آن را توصیف کرده و اکنون در موزه ارمیتاژ لنینگراد نگهداری می‌شود. بی‌گمان بیهقی معمولاً به فرخزاد به عنوان سلطان معظم یا السلطان‌المعظم اشاره می‌کند.^{۱۴۱} در فصل دوم تماشای قضیه این لقب و پذیرش قطعی آن توسط ابراهیم، جانشین فرخزاد مورد بررسی قرار گرفته است.

فرخزاد شخصاً تا اندازه‌ای در پرده ابهام باقی می‌ماند، اگر چند وی را بواسطه حکومت عدل و نیکخواهانه‌اش می‌ستایند که پس از آشوب و اضطراب سالهای گذشته جوی از آرامش در کشور بوجود آورد. بیهقی افسوس می‌خورد که وی که آنهمه آثار ستوده و سیرتهای پسندیده داشت نسبتاً در جوانی مرد؛ و به گفته ابن بابا «با به تخت برنشستن او آب رفته به جوی باز آمد و بازار رونق رفته دوباره گرم شد». بنابر روایت جوزجانی وی رونق را به نواحی مختلف امپراتوری بازگرداند و مالیاتهای ولایت زابلستان را که به سبب «عوارض و مؤنات» خراب شده بود بهخشد.^{۱۴۲}

خرخیز حاجب که فرخزاد تاج و تخت خود را بدون اقدام عاجل وی بود، در بازگرداندن کارها به مجاری عادی، دست کم در سالهای نخست پادشاهی، خواهناخواه نفوذ زیادی داشت، اما پس از دفع حمله سلجوقیان که در زیر بدان اشاره خواهد رفت، دیگر ذکر خاصی از او در منابع نمی‌شود.^{۱۴۳} عبدالرزاق بیمنندی، وزیر سابق سودود و عبدالرشید در

۱۴۱. بیهقی، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۵۴، ترجمه، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۵۵، ۲۷۹، ۳۲۷، ۳۴۲، و صفحات دیگر؛ *معجم التواریخ*، ص ۴۰۵، ۴۲۹؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۴۰۰؛ سیف‌الدین عیلی، *آثار الموداد*، نسخه خطی ایندیافیس، ورق ۸۷b؛

Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, P. 68; idem, «Un trésor de dinars gaznawides et salguquides découvert en Afghanistan», 206-7;

مقایسه کنید با فهرست سکه‌های موجود فرخزاد در صفحه ۲۰۴؛ ارجاعات بیشتر در مقاله باسورت تحت عنوان «The titulature of the early Ghaznavids» ص ۲۳۱، که آثار زیر را نیز باید به آن افزود:

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, Supplement, 12, and idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum*, 156-7.

۱۴۲. بیهقی، ص ۳۷۸، ترجمه، ص ۴۷۲؛ ابن بابا، ورق ۲۰۹b؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۷، ترجمه، ج ۱، ص ۲-۱۰۱.

۱۴۳. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۴؛ میرخواند، ص ۱۲۱، ترجمه، ص ۲۵۹.

پادشاهی فرخزاد نیز همچنان در خدمت دستگاه دولت بود، اما سمت وزارت نداشت. فرخزاد به هنگام جلوس بر تخت شاهی حسین بن مهران را به وزارت خویش برداشت. حسین بن مهران در پادشاهی سلطان محمود نایب و کدخدای شاهزاده محمد بود، اما بموقع به خدمت مسعود که در جنگ با برادر پیروز شده بود درآمد و مشرف خزانه او گردید. وی مدت دو سال فرخزاد را خدمت کرد، اما پس از آن معزول و زندانی گردید. جانشین وی (از قرار معلوم در پایان سال ۴۴۵ - آغاز ۴۴۶ ق/بهار - تابستان سال ۱۰۵۵ م) ابوبکر بن ابی صالح رزم‌آور و مدیری کاردیده بود که مدت سی سال حکومت هند را داشت و ابنیه عمومی و عام‌المنفعة فراوانی در آنجا باقی گذاشته بود. وی در بقیه ایام پادشاهی فرخزاد سمت وزارت داشت و پیش از آنکه مانند بسیاری از وزرا به عاقبت شومی گرفتار آید دو سال وزارت ابراهیم کرد (نگاه کنید به بخش دوم).^{۱۴۴}

از دیگر کاربدستان بلند پایه فرخزاد، خیر داریم که ابوسهل زوزنی که در کتاب بیهقی بارها از وی نام رفته عهده‌دار ریاست دیوان رسائل^{۱۴۵} بود و عارض فرخزاد یا رییس دیوان عرض او مسعود رخدی (با تشدید دوم یا بدون آن، یعنی اهل رخد یا رخیج، آراخوسپای قدیم نام دیگر ناحیه زمینداور) بود که در پادشاهی مسودود نیز این سمت را به عهده داشت. بیهقی خود می‌بایست با سرنگونی طغرل از زندان آزاد شده باشد و در کناره‌گیری از مشاغل دیوانی به تألیف مجلدات خود پرداخت و درست در صفر ۴۵۱ ق/آوریل ۱۰۵۹ م که فرخزاد درگذشت و ابراهیم به تخت درآمد به نوشتن خاطرات روزانه خود در دیوان رسالت آغاز کرد؛ اما چنانکه در بخش دوم خواهد آمد وی را برای استفاده از تجربه دبیریش در نوشتن پیمان صلحی که به جنگ میان غزنویان و سلجوقیان در شمال افغانستان خاتمه داده بود از کنج خلوتش بیرون آوردند.^{۱۴۶}

پادشاهی فرخزاد پیش از دوره فعالیت ادبی شعرای بزرگ سلطنت ابراهیم و پس از آن پسر آمد، اما در منابع به حکیم جوهری مدیحه‌سرای برجسته سلطان اشاره شده است. عوفی نام کامل وی را ابوالحماد محمود بن عمر الجوهري الصايغ الهروي می‌نویسد و قصیده بلندی از او نقل می‌کند که در مدح فرخزاد سروده بود.^{۱۴۷}

۱۴۴. ناصرالدین کرمانی، نساء الاسحار، ص ۴۶؛ سیف‌الدین عقیلی، همانجا، چاپ ارموی، ص ۵ - ۱۹۴؛ خواندسیر، دستورالوزراء، ص ۶ - ۱۴۵؛ فرشته، ورهای ۷.۵ - ۶۹ b، ترجمه، ص ۷۹. بیهقی یکبار از زوجه حسن مهران یاد می‌کند، اما درباره خود وی چیزی نمی‌گوید (ص ۲۳۲، ترجمه، ۳۱۶).

۱۴۵. همانجا، ص ۱۴۴، ۵۲۰، ترجمه، ص ۱۲۱۶، ۶۳۶.
۱۴۶. همانجا، ص ۳۷۶، ۳۷۸، ترجمه، ص ۱ - ۴۷۰، ۴۷۲؛ مقایسه کنید با دایرةالمعادف اسلام، چاپ دوم، مقاله «بیهقی».

۱۴۷. عوفی، لباب‌الالباب، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۳۵ ش/۱۹۵۶ م) ص ۷ - ۳۲۵. این شاعر را نباید با شاعر عهد سلجوقی در سده ششم هجری / دوازدهم میلادی، یعنی جوهری زرگر (یعنی کسی که در حرفه زرگر یا صایغ است) که دولتشاه سمرقندی در

دربارهٔ مناسبات خارجی امپراتوری غزنوی در پادشاهی فرخزاد تنها ساده‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین جزئیات در دست است. جای شگفتی نیست که چغری‌بگ را تشجیع کردند که تا از مصایبی که در شکل غصب تاج و تخت توسط طغرل و قتل او دامنگیر دولت غزنه شده بود، بهره‌برداری نماید، و چون اخبار این وقایع به امیر سلجوقی رسید سپاهی به تصرف غزنه فرستاد که خرخیز حاجب نخست آن را متوقف و سپس مغلوب و منهزم ساخت.^{۱۴۸} دربارهٔ دلیری شخص فرخزاد به عنوان مرد رزم، فخرمدبر می‌گوید که سلاح مطلوب وی تبرزین (ناچخ) بود.^{۱۴۹} در اواخر سلطنت فرخزاد که چنان می‌نمود که امپراتوری غزنوی از ثبات و آرامش داخلی برخوردار است وی بر ضد سلجوقیان در طخارستان دست به لشکرکشی زد و پیروزیهایی نیز بدست آورد؛ اتابک قطب‌الدین کلسارخ، فرمانده سپاه سلجوقی باسارت درآمد و لشکریانش پشت بهزیمت دادند. اما الپ‌ارسلان سپاه تازه‌ای به دفع نیروهای غزنوی فرستاد که این بار شکست در سپاه غزنوی افتاد و گروهی از اسرای آن باسارت افتادند. بدیهی است که گام بعدی که انتظار می‌رفت برداشته شود عقد قرارداد صلح و مبادلهٔ اسرا بود، اما می‌بایست مقارن همین ایام بوده باشد که فرخزاد به مرگ مفاجات درگذشت، زیرا تنها منابع نسبتاً قدیمی که از این وقایع یاد می‌کنند، یعنی ابن‌اثیر و حسینی تردید دارند که آیا این مصالحه در پادشاهی فرخزاد صورت گرفت یا درست پس از جلوس ابراهیم (دربارهٔ این مسأله نگاه کنید به بخش دوم). اسفاکنندهٔ این پیمان‌نامه هر که بوده، از روایت حسینی می‌توان به نتیجه‌ای که می‌خواستند از آن بگیرند پی برد؛ به گفتهٔ حسینی «داوران سبکتگینی و سلجوقی موافقت کردند که هر دو قدرت در قلمرو خود حاکم و مستقل باشند و هر دو طرف از حملهٔ به یکدیگر دست بردارند.»^{۱۵۰}

مرگ فرخزاد در هفدهم صفر سال ۴۵۱ ق/ چهارم آوریل ۱۰۵۹ م (تاریخ دقیق در اثر این باب آمده) در سن سی و چهار سالگی اتفاق افتاد. پادشاهی وی در این اواخر از یاغیگری و آزمندی دایمی غلامان درگاهی که پادشاهیهای ضعیفتر پس از مرگ مودود انگیزهٔ تازه‌ای به آن داده بود، مبرا نبود. در سال ۴۵۰ ق/ ۱۰۵۸ م این غلامان کوشیدند تا وی را در حمام بقتل آورند، و اگر چند فرخزاد از این توطئه جان سلامت برد، اما حالت بیزاری از جهان

→ تذکرة الشعراء (چاپ محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷ ش / ۱۹۵۸ م، ص ۵-۱۳۲) بتفصیل از وی یاد می‌کند اشتباه کرد.

۱۴۸. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵-۵۸۴؛ میرخواند، ص ۱۲۲، ترجمه، ص ۲۵۹؛ فرشته، ورقهای a-b، ۶۹، ترجمه، ج ۱، ص ۷۸.

۱۴۹. آداب‌الحرب، ورق a، ۸، چاپ خوانساری، ص ۲۶۸.

۱۵۰. حسینی، ص ۹-۲۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص

۵۸۵؛ میرخواند، ص ۱۲۲، ترجمه، ص ۶۰-۲۵۹؛ فرشته، ورق b، ۶۹، ترجمه، ج ۱،

ص ۷۸.

و بی‌میلی به زندگی به او دست داد، تا اینکه یک سال بعد بر اثر ابتلا به بیماری قولنج درگذشت.^{۱۰۱}

۱۵۱. ابن بابا، ورق ۲۰۹b؛ ابن اثیر، چاپ توونبرگ، ج ۱۰، ص ۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۴۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۲؛ فرشته، ورق ۶۹b، ترجمه، ج ۱، ص ۹-۷۸.

پادشاهی ابراهیم: قطع و پیوستگی

۱

ابراهیم و سلجوقیان

کاملترین گزارشی که دربارهٔ چگونگی بر تخت نشستن ابراهیم در دست داریم گزارشی است که در طبقات ناصری آمده است. دیده‌ایم که در زمان اعادهٔ تاج و تخت به دودمان غزنوی پس از هلاکت طغرل غاصب، فرخزاد و ابراهیم هر دو در قلعهٔ یرغند زندانی بودند، و فرخزاد را از بند بیرون آورده در غزنه به تخت برنشاندند. تا آنجا که ما می‌دانیم، ابراهیم مدتی در یرغند باقی ماند، اما پس از آن به فرمان فرخزاد وی را به دژ نای در و جیرستان یا اجیرستان، ناحیهٔ واقع در مغرب غزنه در سرچشمه‌های ارغنداب و هیرمند (نباید آن را با ناحیهٔ کنونی وزیرستان در ناحیهٔ مرزی شمال غرب پاکستان اشتباه کرد) انتقال دادند؛ نای قلعهٔ مناسبی برای در حبس نگه داشتن شاهزادگان غزنوی بود، و بعدها یکی از قلاعی بود که مسعود سعد سلمان شاعر، نخستین دوره از ایام حبس خود را در آنجا سپری کرد. هنگامی که فرخزاد درگذشت، بیشتر ارکان و اعیان دولت در غزنه توافق کردند که ابراهیم را آورده به تخت برنشانند؛ چنین می‌نماید که ابوالمظفر ابراهیم آخرین پسر بازماندهٔ مسعود بود که اهمیت سیاسی داشت و به احتمال زیاد عضو ارشد خاندان سلطنتی غزنوی بود (اکنون از شجاع، پسر دیگری که گویند از کشتار شاهزادگان غزنوی به دست طغرل جان بدر برده بود خبری نمی‌رسد). سرهنگ حسن، از اسرای سپاه در رأس گروهی مأمور آوردن وی از زندان گردید؛ گروه به غزنه بازگشت و در دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ ق/ ششم آوریل ۱۰۵۹ م (این

۱. دربارهٔ این ناحیه (که در اوایل عهد اسلامی وجور / وجورستان و هجویر نیز خوانده می‌شد

(نسبت زندگی‌نامه نویسنده صوفی مشهور، علی بن عثمان هجویری بدانجا بود) نگاه کنید به:

Bosworth, «Notes on the pre-Ghaznavid history of eastern Afghanistan»,

IQ IX (1965), 20.

تاریخ بدین گونه در کتاب بیهقی آمده^۲ وی را به عنوان امیر و پادشاه تهنیت گفتند و در برابرش عرض بندگی کردند.

در خصوص اوایل زندگی ابراهیم، تنها می دانیم که او در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م در طی لشکرکشی پدرش به گرگان و طبرستان برای گرفتن خراج عقب افتاده از منوچهر بن قابوس، شاهزاده زیاری محل بدینا آمد و نیز اینکه وی به هنگام جلوس بر تخت شاهی بیست و هفت سال قمری یا بیست و شش سال شمسی داشت. وی فرزندان فراوان داشت و بسیار پر زاد و رود بود. طبقات ناهری چهل پسر از وی برمی شمارد که اسامی آنها نشان دهنده آمیزه ای از ترکیبات عربی، اسامی حماسی ایرانی و نامهای ترکی می باشند. این کتاب می افزاید که ابراهیم سی و شش دختر داشت که همه را به نکاح سادات اصیل و علما داد؛ یکی از این دختران در حباله نکاح نیای سوم مورخ جوزجانی، یعنی عبدالخالق جوزجانی بود که چون در خواب به وی گفته شد که به غزنه رفته با این دختر ازدواج کند از جوزجان به این شهر مهاجرت نمود.^۳

مبرمترین وظایفی که پیش روی پادشاه جدید بود نخست بازگرداندن آرامش و رونق اقتصادی به امپراتوری بود که جریان آن از زمان فرخزاد آغاز شده بود؛ و دوم رسیدن به صلحی پایدار با سلجوقیان، یا دست کم بوجود آوردن مصالحه ای عملی میان دو امپراتوری بزرگ بود. در مورد وظیفه اول جوزجانی می گوید که ابراهیم تدابیر مؤثری اتخاذ کرد که هدف آن اعاده رونق به امپراتوری، بازسازی شهرهای ویران بر اثر وقوع جنگ خانگی در دهه گذشته و برآوردن ماندگاههای جدید بود. از اقدامات در زمینه اخیر، جوزجانی خصوصاً از قصبه های خیرآباد، حرزآباد (راورتن خوانده چترآباد/ چترآباد) و ایمن آباد یاد می کند. متأسفانه محل هیچ یک از این آبادیها را نمی توان مشخص ساخت و رونق و آبادانی آنها احتمالاً تنها موقتی بوده است.^۴

در خصوص وظیفه دوم، ظاهراً ابراهیم نظری واقع بینانه داشته است و رؤیاهای بلند پروازانه بازپس گرفتن سرزمینهای از دست رفته پدر و نیایش وی را تفریفت، و این امر از سخنانی که ابن اثیر یا منابع وی به او نسبت می دهند کاملاً آشکار است (در این خصوص به صفحات آینده نگاه کنید)؛ وی گفت «اگر من پس از وفات جدم جای پدرم بودم نمی گذاشتم ناحیه ای از مملکت ما جدا شود. اما اکنون من عاجز از پس گرفتن سرزمینهایی هستم که دیگران از ما گرفته اند، و پادشاهانی با قلمروی پهناور و عساکر عظیم بر خاک ما مستولی شده اند.»^۵

ظاهراً امرای سلجوقی مشرق، یعنی چغری بگ داود و الپ ارسلان قبول کرده بودند که

۲. بیهقی، ص ۳۷۸، ترجمه، ص ۴ - ۳ - ۱.

۳. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۸، ترجمه، ج ۱، ص ۴ - ۳ - ۱. (د طبقات ناهری، چاپ حبیبی تعداد فرزندان ابراهیم چهل دختر و سی و شش پسر آمده است. - م.)

۴. همان، ج ۱، ص ۲۳۹، ترجمه، ج ۱، ص ۴ - ۳ - ۱.

۵. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱ - ۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۸ - ۱۶۷.

قلمروشان در مشرق آنقدر که عوامل جغرافیایی اجازه می‌داد در خاک افغانستان گسترش یافته است، و برآندگیهای غربی پاروپامیسوس، یعنی کوههای غور و هندوکش مرز طبیعی مناسبی را با غزنویان تشکیل می‌دهد.

چنانکه در بخش اول گفته آمد، منابع در فصل مربوط به سلطنت فرخزاد، دربارهٔ گفت و گوهای صلح میان غزنویان و سلجوقیان مطالب روشنی بدست نمی‌دهند و معلوم نمی‌سازد که آیا پایان دشمنیها درست در روزهای آخر پادشاهی فرخزاد اتفاق افتاد یا در روزهای نخستین جلوس ابراهیم بر تخت شاهی. حسینی که در امور سلجوقیان مطلع است می‌گوید که فرخزاد با چغری بگ مصالحه کرد. سلطان غزنوی پذیرفت که زندانیان اسیر شده از سپاه سلجوقی، از جمله امیر قطب‌الدین اتابک کلسارغ را با احترام تمام بازگرداند، و دو طرف قرار نهادند که در درون مرزهای امپراتوری خود بمانند. پیمان واقعی صلح (کتاب‌الصلح) را ابوالفضل بیهقی مورخ نوشت که برای این کار وی را از عزلتش (بیهقی شغل ریاست دیوان رسائل را در دورهٔ پادشاهی عبدالرشید از دست داده بود، نگاه کنید به بخش اول) فرا خواندند و از کار تألیف مجلدات که می‌خواست آن را تا سال ۴۵۱ ق/ ۱۰۵۹ م به اتمام برساند باز داشتند.^۶ اما این اثر به انجام رساندن کار صلح را به ابراهیم نسبت می‌دهد و می‌گوید که عقلای دو طرف پس از تجزیه و تحلیل دقیق و خردمندانه بدین نتیجه رسیدند که هیچ یک از دو طرف نمی‌تواند بیش از آنچه در دست دارد پیشروی ارضی کند، و در صورت اقدام به تعرض مگر خرج کردن اموال خزانه و ویران کردن بلاد نتیجه‌ای حاصل نخواهد کرد. ابراهیم و چغری بگ موافقت نمودند که براساس آنچه در تصرف دارند مصالحه کنند.^۷ احتمال می‌رود که گفت و گوهای صلح در سراسر پایان پادشاهی فرخزاد و آغاز سلطنت ابراهیم طول کشید، یا اینکه صرفاً قرارداد صلح را می‌بایست پادشاه جدید نیز که قهراً انتظار نمی‌رفت که بر توافقه‌های سلف خود صحه بگذارد تصویب کند.

تا آنجا که ما می‌دانیم مناسبات میان غزنویان و سلجوقیان در طی کمابیش سالهای آخر امارت چغری بگ و پادشاهی الپارسلان صلح آمیز باقی ماند، اما خبر داریم که در سلطنت ملکشاه جنگی میان دو طرف در گرفت. ملکشاه تنها در سال ۴۶۵ ق/ ۳ - ۱۰۷۲ م پس از نبردی خونین با عمش قاورد، صاحب کرمان که تصور می‌کرد براساس حق قبیله‌ای ارشدیت باید قدرت فایقه در متصرفات سلجوقی در دست او باشد، به تاج و تخت پدر دست یافت،

۶. نگاه کنید به سعید نفیسی، *دایرةالمعارف اسلام*، چاپ دوم، مقالهٔ «بیهقی» (د پیرامون *تاریخ بیهقی*، ج ۲، ص ۵ - ۱۰۰۲).

۷. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۴ - ۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۶ - ۵، مقایسه کنید با:

Bosworth, in *Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol periods*, 53.

چغری بگ که اکنون در سالهای پیری بود در آغاز سال ۴۵۲ ق/ ۱۰۶۰ م درگذشت، اما مقدمات صلح بی‌گمان با موافقت پسرش الپارسلان فراهم گشت. و ظاهراً سرانجام این صلح با اسضای او رسمیت یافت.

و معروف است که برخی از برادران خود ملک‌شاه نیز آرزوی رسیدن به پادشاهی داشتند. این اختلافات داخلی ابراهیم را بر آن داشت که از سیاست صلح‌جویانه‌ای که در چهارده سال نخست پادشاهی خود نسبت به سلجوقیان داشته دست بردارد و بکوشد تا متصرفات سابق غزنوی در اطراف بلخ، قندز یا ولوالج و طالقان، یعنی ولایات طخارستان و بدخشان را باری دیگر به دست آورد. در جمادی‌الاولی سال ۴۶۵ ق/ ژانویه - فوریه ۱۰۷۳ م - به هنگامی که قاورد در صدد اشغال ری و برافراشتن علم طغیان بود - ابراهیم سپاهی به گرفتن سکلکند^۸ فرستاد. سکلکند محل کوچکی بود که درست در جنوب بغلان و شمال معبر هندوکش و چهاردر که به دره‌های غوربند و رود کابل می‌رسد قرار داشت، و می‌بایست نزدیک مرز غزنوی - سلجوقی واقع شده باشد که احتمالاً حدود نزدیکیهای ریزابه‌های حوضه رود کابل و حوضه جیحون بوده است. حاکم سلجوقی در این ناحیه عم ملک‌شاه، امیرالامراء، عثمان بن چغری بگ بود که با خزاین و اطرافیانش به‌چنگ نیروهای غزنوی افتاد و با خواری و خفت به‌غزنه برده شد. اما سپاهی به‌فرماندهی امیر سلجوقی، گمشتگین بلگا بگ و از جمله انوشنگین غرچه‌ای، مؤسس آینده دودمان خوارزمشاهی در منطقه پدیدار شد، به تعاقب لشکریان غزنوی پرداخت و سکلکند را غارت کرد.^۹

تنها داستان دیگری که درباره برخورد میان غزنویان و سلجوقیان می‌شناسیم نیز در پادشاهی ملک‌شاه اتفاق افتاد، اما تاریخ آن را دقیقاً نمی‌توان مشخص ساخت. اشارات به این واقعه بیشتر ماهیت حکایاتی دارند نه تاریخی، اما با اینهمه امکان دارد که اطلاعات آنها دارای پایه‌ای اساس تاریخی باشد. حسینی و ابن اثیر می‌نویسند که در این هنگام - شاید پس از جنگ در بدخشان که در بالا شرح آن رفت و پس از آنکه سلطان شورش قاورد را فرو نشانند - ملک‌شاه آهنگ اسفزار کرد. اسفزار (به کسر یا فتح اول) در جنوب هرات بر سر راه سیستان قرار دارد و اکنون سبزوار هرات خوانده می‌شود. اما این محل با سرحدات قلمرو غزنوی فاصله زیادی داشت؛ سلطان پیش از آنکه بتواند در قلب امپراتوری غزنوی نفوذ کند می‌بایست از سیستان به‌بست تاخته و از آنجا به‌زمینداور حمله آورد. احتمالاً منهیان ابراهیم به‌وی خبر دادند که نیروهای سلجوقی در اسفزار تمرکز یافته‌اند. بهر تقدیر، منابع می‌گویند که ابراهیم

۸. مقایسه کنید با حدود العالم، چاپ دوم، ترجمه مینورسکی، ص ۹۰، ۹۱، ۴۰ - ۳۳۸؛ ا. کافه. سوغلو این نام را چگل کنت می‌خواند که بسیار ذهنی و نظری است، نگاه کنید به:

I. Kafesoglu, in his *Sultan Melikshah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* (Istanbul 1953), 20;

پیوند قدیمی باسکاهای عهد باستان که این ناحیه با کتیرا در دست آنان بود بیشتر محتمل است تا ارتباط با قبیله ترک چگل.

۹. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۵۳، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۷۸؛ مقایسه کنید با کافه سوغلو، همانجا؛ و باسورث در: *Cambridge history of Iran*, V, 93. عثمان می‌بایست بزودی از اسارت نجات یافته باشد، زیرا اندکی بعد به حکومت ولوالج در طخارستان منصوب شده بود. مقایسه کنید با حسینی، *انخدا دولة السلجوقیه*، ص ۵۹.

با تهدید کردن ملک‌شاه به کمک جنگ روانی زیرکانه‌ای توانست بر دشمن فایز آید. وی به فرماندهان سپاه سلجوقی نامه کرد و از کمک ایشان در ستودن قصد ملک‌شاه در لشکرکشی به قلمرو غزنوی که در طی آن ایشان می‌بایست در لحظه‌ای مناسب سلطان را توقیف و خلع کنند و به نیروهای غزنوی تسلیم نمایند تشکر کرد. قصد غزنوی که مأمور رفتن پیش این برای به اصطلاح خائن بود چنان کرد که به چنگ ملک‌شاه افتد. بدین ترتیب سلطان سلجوقی از این توطئه جعلی باخبر گردید، اما آن را باور نکرد، و بی‌آنکه فرماندهان سپاهش را از بدگمانی خود نسبت به وفاداری آنان آگاه سازد به تختگاه خود اصفهان مراجعت نمود.^{۱۰}

حقیقت این گزارشهای تاریخی هر چه باشد، اینقدر هست که منصرف شدن ملک‌شاه از این تهاجم از پیش اندیشیده وی موضوع حکایتی مطول از کتاب فخر مدبر مبارکشاه را می‌سازد که قهرمان آن مهتر رشید، ندیم ابراهیم است و حیل‌های جنگی که در این حکایت بکار گرفته می‌شود بسیار ظریفتر و استادانه‌تر از گزارش حسینی و ابن‌اثیر است. این مهتر رشید می‌بایست جمال‌الملک عبدالرشید رشیدبن محتاج (از اعقاب آل محتاج، دودمانی که در گذشته امرای چغانیان بودند؟) بوده باشد که مدوح مسعود سعدسلمان و ابوالفرج رونی بود. در واقع مسعود سعد شعری دارد که در آن بازگشتش از این مأموریت را به او تهنیت می‌گوید و مسعود سعد زندانی می‌کوشد تا وی را وادارد که از او پیش سلطان ابراهیم شفاعت کند.^{۱۱} فخرمدبر می‌گوید که ابوالرشید رشید مدرسه‌ای با وقف و خیرات بسیار در جوار بارگاه سلطان محمود در غزنه برآورد که تا زمان او هنوز برجا بود.

در این حکایت مهتر رشید برای تأثیر گذاشتن بر ملک‌شاه صفی کریمانه از انواع هدایا به اردوگاه پادشاه می‌برد که عبارت بودند از بارهای شتر از جامه‌های فاخر، یکصد خروار پیل-اسرود (گلایی بسیار درشت) از نواحی نوغ (؟)، خمار، لغان و شاه‌بهار در اطراف غزنه، جانوران و پرندگان استثنایی، از جمله یک فیل، بوزینه‌ها، شترمرغها، طاوسها و طوطیها و پرنده‌ای از نوع شارب که نه تنها سخن می‌گفت بلکه قرآن نیز می‌خواند و غیره. مهتر رشید پس از نشان دادن همه اینها، به پادشاه که متحیر از این عجایب بود پند می‌دهد که از نیت گمراهانه خویش دست کشد، اگر می‌خواهد صلح میان دو امپراتوری برقرار بماند: «حکم نخست اینست که از عزیمت لشکر به سوی غزنین بازگردی که لشکر تو تاب و طاقت آن لشکر

۱۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۶۷؛ حسینی،

ص ۱۶؛ و نیز میرخواند، ص ۷-۱۲۶، ترجمه، ص ۶-۲۶۵.

۱۱. مسعود سعد، دیوان، چاپ رشیدیاسمی (تهران، ۱۳۱۹ ش/۱۹۴۰ م)، ص ۱-۶۰.

۱۲-۴۰۷، ۵۸۸، و نیز شاید ۱۴-۲۱۲، اگر جمال‌الملکی که این شعر در مدح اوست

همان ابوالرشید رشید باشد؛ رونی، دیوان، چاپ ک.ا. چاپکین (۵-۱۳۰۴ ش/۶-۱۹۲۵ م)،

ص ۹-۶۸، چاپ محمود مهدوی دامغانی (مشهد، ۱۳۴۷ ق/۱۹۶۸ م)،

ص ۹۰-۸۹.

ندارد که ترا یک نوع لشکر است و ما را ده نوع.^{۱۲} وی سپس پیشنهاد می‌کند که میان دو دودمان شاهی از طریق ازدواج علقه خویشاوندی برقرار گردد که قرار گذاشته می‌شود یکی از دختران چغری‌بگ بعدها با آیین و تشریفات از عراق [عجم] به‌غزنه فرستاده شود. سرانجام، مهتر رشید حيله‌ای را که به تفصیل در منابع تاریخی در خصوص وانمود ساختن به اغوای فرماندهان نظامی سلجوقی از آن سخن رفته، بکار می‌گیرد و در نهان مبالغی پول برای آنان می‌فرستد و در دل ملک‌شاه و وزیرش نظام‌الملک ترس می‌اندازد و وزیر به پادشاه توصیه می‌کند که تا دیر نشده به عراق عجم، یعنی مغرب ایران بازگردد.^{۱۳}

حکایت یاد شده احتمالاً دارای پاره‌ای جزئیات نادرست است، نظیر اشتباه میان ازدواج دختر ملک‌شاه، مهدعراق معروف و مسعود بن ابراهیم و این ازدواج خیالی دختر چغری‌بگ، اما چنین می‌نماید که جوهری از حقیقت تاریخی در این حکایت وجود دارد: یعنی ملک‌شاه سپاهی را در مرز شرقی خراسان نگه داشت، ابراهیم باب مذاکرات صلح را با وی گشود و ابوالرشد رشید این گفت‌وگوها را انجام داد، و تنش میان دو امپراتوری با اتحاد خویشاوندی خاتمه یافت. این اتحاد نخستین از نوع خود نبود، زیرا از ازدواج ارسلان‌شاه، پسر الپ‌ارسلان با دختر ابراهیم در سال ۴۵۶ ق/ ۱۰۶۴ م، یعنی سال جلوس سلطان سلجوقی که الپ ارسلان شاهزاده خانمی قراخانی را برای پسر دیگرش ملک‌شاه می‌گرفت نیز در منابع ذکر شده است.^{۱۴} در خصوص ازدواج مسعود بن ابراهیم با جوهر خاتون بنت ملک‌شاه، معروف به مهدعراق، «عروس عراق [عجم]» تاریخ دقیقی در دست نداریم، اما در منابع آمده است که مسعود در گذشته یکی از دختران الپ‌ارسلان را به عقد نکاح خویش درآورده بود (شاید منبع اطلاعات فخرمدیر که ازدواجی میان مسعود و یکی از دختران چغری‌بگ، پدر الپ ارسلان صورت گرفته بود همین ازدواج باشد؟)^{۱۵}.

۱۲. یعنی مهتر رشید در باره ماهیت چند ملیتی سپاه غزنوی با سربازان ترک، تاجیک، هندی، دیلمی، عرب و غیره لاف می‌زند که به صورت مایه قدرت دیده می‌شود، مقایسه کنید با: Bosworth, «Ghaznavid military organisation», *Der Islam* XXXVI (1960), 51 ff., and idem, *The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran*, 107 ff.

۱۳. آداب‌الحرب، نسخه خطی ایندیا افسس، ورق‌های ۵۱۸ - ۴۸۸، چاپ خوانساری، ص ۶۰ - ۱۴۹، ترجمه شفیع، ص ۱۳ - ۲۰۶.

۱۴. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۲۸، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۴۱ مقایسه کنید با Bosworth, in *Cambridge history of Iran*, V, P. 65.

۱۵. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۸؛ حسینی، ص ۵۸؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۱۰۷؛ میرخواند، ص ۱۲۷، ترجمه، ص ۲۶۶. هیچ یک از این منابع ذکر تاریخ نمی‌کنند. کافه سوغلودر *Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* P. 30, n, 49, برای عزیمت سپاهیان ملک‌شاه به اسفزار و حيله جنگی ابراهیم تاریخ ۴۸۱ ق/ ۱۰۸۸ م را بدست می‌دهد، اما معلوم نیست که چه منبعی این تاریخ را تأیید می‌کند، مگر اینکه

بهر تقدیر، پیداست که دو امپراتوری بزرگ مشرق عالم اسلام با شرایط برابر با یکدیگر سلوک می کردند، و اگر چند سلجوقیان غزنویان را از قلمروشان بیرون رانده بودند، با اینهمه آنان به این دودمان قدیمی احترام می گذاشتند که غالباً موافق خواسته خاندانهای قدیمی بود. منابع متأخر می گویند که سلاطین سلجوقی به ابراهیم که همواره وی را پدر بزرگ خطاب می کردند اینگونه حرمت می نهادند، و مستوفی می افزاید که چون سلجوقیان به او نامه می کردند بواسطه احترامی که به او می گذاشتند طغرای خود را بر نامه نمی زدند. حسینی می گوید که در قرن بعد (یعنی سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی) محمد بن ملکشاه، امیر ارشد سلجوقیان بواسطه حرمت زیادی که به خاندان غزنوی می نهاد حاضر نشد مداخله برادرش سنجر در غزنه را که به حمایت بهرامشاه در برابر برادرش ارسلان صورت گرفته بود تأیید نماید.^{۱۶}

تردید نیست که میان دربارهای دو امپراتوری پاره‌ای تأثیرات متقابل اجتماعی و فرهنگی وجود داشت که در پادشاهی عبدالرشید آغاز گردیده و در ایام فرمانروایی جانشینانش ادامه یافت. شعرا و ادبا میان غزنه و دربارهای سلجوقی و امرای خراجگزار مشرق ایران آمدوشد می کردند. مثلاً در میان اشعار عثمان مختاری به قصایدی بر می خوریم که در مدح امرای صفاری سیستان که دست‌نشانده سلجوقیان بودند (خصوصاً در ستایش امیر تاج‌الدین ابوالفضل یا ابوالفتح نصر بن خلف که حدود ۴۹۶ ق/ ۱۱۰۳ م بر تخت سیستان نشست) و امرای سلجوقی کرمان که مختاری مدتی را در آنجا بسر برده بود و وزرای ایشان سروده شده‌اند.^{۱۷} حکیم سنایی قصایدی در مدح سنجر دارد؛ و او دو قصیده در مدح قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی الانساب‌ادی، وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و سپس وزیر سنجر سرود و نوشت و خواند دوستانه با وی داشت، و در قصیده‌ای معین‌الدین ابونصر احمد بن فضل، وزیر سنجر را مدح گفت.^{۱۸} اخذ رسمی

این منبع نسخه خطی (کوپرولو ۱۰۷۹) قادیخ دول‌الاسلام ذهبی باشد که منبع نسبتاً متأخری است وی در اینجا به آن استناد می کند. برای بحثی کامل درباره التباسی که بر سر این اتحاد خویشاوندی میان سلجوقیان و غزنویان وجود دارد نگاه کنید به:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», IC, XXIII (1949), 64-6.

۱۶. دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، ص ۱۰۶؛ حمدالله مستوفی، قادیخ گزیده، ص ۴۰۰؛ حسینی، ص ۹۱.

۱۷. دیوان، ص ۵-۷۶، ۴-۱۰۳، ۷۷-۵۶۹ (قصاید و غزلی در مدح نصر بن خلف)، ۸-۲۱، ۵-۴۲، ۳۴-۴۲۹ (قصایدی در ستایش ارسلانشاه بن کرمانشاه، صاحب کرمان که از سال ۴۹۵ ق/ ۱۱۰۱ م تا سال ۵۳۷ ق/ ۱۰۴۲ م پادشاهی کرد)، ۱۶-۱۰۵-۱۹۲، ۶-۳۰۲، ۶۰۱ (اشعاری در مدح معیرالدوله ابوالمظفر حسین بن حمزه، وزیر ارسلانشاه).

۱۸. دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران، ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م)، ص ۷-۸۵، ۷۴-۴۶۷ (قصایدی در مدح سنجر)، ۲۵-۱۱۹، ۴-۵۶۱ (مبادله نامه‌ها و اشعار و قصیده در ستایش درگزینی وزیر)، ۹-۴۷۴ (قصیده‌ای در مدح معین‌الدین ابونصر).

لقب سلطان المعظم (مثلاً بر نقوش سکه‌ها) از سوی سلاطین غزنوی که نوعاً لقبی سلجوقی بود، جنبه‌ای از نفوذ سلجوقیان در زمینه القاب شاهی تلقی شده است. ابراهیم در خلافت‌القائم و بنابراین پیش از سال ۴۶۷ ق/ ۱۰۷۵ م لقب سلطان گرفت، و چنین می‌نماید که بر دیناری که در پادشاهی وی ضرب شده و در موزه ارسیتاژ لنینگراد نگهداری می‌شود و شاید مارکوف آن را توصیف نکرده، اما احتمالاً از تاریخ ۴۶۲ ق/ ۱۰۶۹ - ۷۰ م آغاز می‌شود نقش گردیده است.^{۱۹} اما چنانکه منابع تاریخی و ادبی فراوانی نشان می‌دهند، البته به غزنویان من غیر رسم از دیرباز در اسناد سلطان و نیز امیر و ملک خطاب می‌کردند. عنوان السلطان المعظم نخستین بار بدون بلند پروازی بر درهمی از فرخزاد ظاهر می‌گردد و در پادشاهی ابراهیم و جانشینان او عنوان السلطان المعظم و السلطان العظم بر سکه‌ها صورت عادی یافت.^{۲۰}

شاید در اینجا مناسب است یادآور شویم که سکه‌ها برای شناخت القاب بسیار فراوانی که ابراهیم داشت، پادشاهی که بی‌تردید با افزایش طول سلطنت او بر حیثیت و اعتبارش نیز می‌افزود و بیش از هر پادشاه دیگر غزنوی سلطنت کرد مدارک خصوصاً با ارزشی می‌باشند. گذشته از عناوین السلطان المعظم / العظم که در بالا بدان اشاره رفته در منابع سکه‌شناسی و ادبی القابی را می‌یابیم که عبارتند از ظهیرالدوله، ظهیرالملک، ناصر (یا نصیر) الملک، نظام‌الدوله، رضی‌الدین، سیدالسلطنین، ملک‌الاسلام، فخرالامه (؟)، قاهرالملک و مؤید امیرالمؤمنین و باید القاب مؤیدالدین، معین‌المسلمین و مالک‌الرقاب‌الامه را نیز که در کتیبه‌ای در نزدیکی غزنه آمده به آن افزود. کتاب مجهول‌المؤلف مجمل‌التواریخ و القصص که یکی از منابع شناخت این القاب است نیز می‌گوید که توقیع ابراهیم بالله‌الکریم یثقی ابراهیم بود.^{۲۱} اگر سخن ابوالفرج رونی در بیت زیر را که می‌گوید:

19. Sourdél, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul* XIII; idem, «Un trésor de dinars gaznawides et salgûqides découvert en Afghanistan», 199;

همچنین لقب ملک‌الاسلام تنها برای مدت کوتاهی پیش از لقب سلطان اختیار شده بود، نگاه کنید به همانجا، ص ۲۰۰ - ۱۹۹.

۲۰. نگاه کنید به: Sourdél, *Inventaire*, XIII - XIV, 74 ff.

۲۱. مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۸، ترجمه، ج ۱، ص ۳ - ۱۰۲؛ مستوفی، تواریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ سیف‌الدین عقیلی، آغا‌الوزراء، نسخه خطی ایندیا فیس، ورق ۸۸a؛

Thomas JRAS, IX (1848), 358 - 66, nos. 108 - 32. Lane Poole, *Catalogue of Oriental coins*, II, 168 - 72, nos. 550 - 9; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 239 - 40, nos 558d, e, f, 560k; E. von Zambaur, «Contributions à la numismatique orientale», WNZ, XXXVI (1904) 84, no. 93; S. Flury, «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna» Syria VI (1925), 70 - 5; Sourdél, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, 70 - 80; idem, «Un trésor de dinars gaznawides, et salguqides», 199 - 200, 206-13; J. - C. Gardin, *Lashkari Bazar, II. Les trouvailles. Céramiques et monnaies de Lashkari Bazar et de Bust* (Paris, 1963), 180 - 1.

چو شیر رایت شیر دلیر او بیدل چو شاخ آهوشاخ درخت او بی‌بر
 باور کنیم بر رایت سلطان ابراهیم تصویر شیر نقش شده بود که احتمالاً متأثر از سلجوقیان
 بوده و گواه ارتباط‌های او با ملک‌شاه می‌باشد.

تردید نمی‌توان کرد که شعرای ایرانی دربار سلجوقی بارها به شیر علم مخدوم
 و مدوح خود اشاره کرده‌اند، مثلاً در قصاید انوری که در مدح سنجر و امرای نظامی فرودست
 وی در خراسان سروده از شیر علم سخن رفته است.^{۲۲}

از این گذشته، در خصوص احتمال نفوذ سلجوقی در دربار غزنوی در این ایام،
 فتواد کوپرولو، تاریخ نگار ترك حدود سی سال پیش عقیده داشت که نظام اقطاع که در
 سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی در عراق و مغرب ایران مراحل تکاملی
 خود را می‌پیمود و در دوره آینده از سوی سلجوقیان اخذ گردید و به مشرق ایران بسط یافت در
 اواخر سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی و اوایل سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی به قلمرو
 غزنوی نیز راه یافت. از سکوت منابع نخستین غزنوی، نظیر عتبی، بیهقی و گردیزی درباره
 اقطاع موروثی در امپراتوری چنین برمی‌آید که این نظام پیش از میانه سده پنجم هجری/
 یازدهم میلادی در امپراتوری غزنوی رواج نداشت؛ توانایی سلاطین غزنوی در بهره‌کشی از
 منابع غنی هند بدان معنی بود که آنان می‌توانستند در زمانی به مراتب درازتر از دولتهای نظامی
 مغرب قلمروشان مواجب سپاهیان را عمدتاً نقدی پردازند.^{۲۳} کوپرولو به برخی از ابیات سنایی
 در مدح سلطان بهرام‌شاه که بنابراین پس از سال ۵۱۲ ق/ ۱۱۱۸ م سروده شدند و شاعر
 در این ابیات شکایت می‌کند که سربازان ترك به‌طور غیرقانونی زمینهای مردم را تصاحب
 کرده‌اند استناد می‌نماید.

سنایی این شعر را درباره تصاحب ضیاع مردم و تغییر دور زمان سرود:

ای مسلمانان خلاق حال دیگر کرده‌اند	از سر بی‌حرمتی معروف منکر کرده‌اند
در سماع و پند اندر دیدن آیات حق	چشم عبرت کورو گوش زیرکی کر کرده‌اند
کار و جاه سروران شرع در پای افتاد	زانکه اهل فسق از هر گوشه سر بر کرده‌اند
پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف	مرکز درگاه را سد سکندر کرده‌اند
ملک عمرو و زید را جمله به ترکان داده‌اند	خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده‌اند
شرع را یکسو نهادستند اندر خیر و شر	قول بطلمیوس و جالینوس باور کرده‌اند

۲۲. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۶۱، چاپ داسغانی، ص ۸۱؛ مقایسه کنید با:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», IC, XXIII (1949), 81 n. 2.

همین مؤلف مقاله‌ای (به اردو؟) درباره رایات اسلامی و غزنوی در نشریه معارف بطبع
 رسانده که در دسترس من نبوده است.

۲۳. نگاه کنید به:

Bosworth, «Ghaznavid military Organisation», 72-4, and idem, *The Ghaznavids*, 124-6.

عالم‌ان بی‌عمل از غایت حرص و امل خویشان را سخره اصحاب لشکر کرده‌اند گاه و صافی برای وقف وادار و عمل با عمر در عدل ظالم را برابر کرده‌اند. بنابراین کوپروولو اندیشید که نظام اقطاع در سرزمینهای غزنوی در پاسخ به هزینه‌های جنگ با سلجوقیان در دهه‌های نخستین سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی رواج یافت و با مداخله منجر در سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۷ م به سود بهرامشاه در برابر برادرش ارسلانشاه آغاز گشت.^{۲۴} اگر گسترش نظام اقطاع واقعاً صورت وقوع یافت، این فرایند می‌بایست پیش از این، یعنی در پادشاهی ابراهیم که دو امپراتوری غزنوی و سلجوقی مناسبات نزدیکی با هم داشتند و می‌توان انتظار داشت که فرایندی از تأثیرات متقابل در حوزه تشکیلات اجتماعی و نیز فرهنگی احساس می‌گردید آغاز شده باشد.^{۲۵}

۲

سپاه غزنوی در دوره اخیر

مسأله اقطاعاتی که در دست سربازان ترك غزنوی و دیگران بوده ما را و می‌دارد که درباب اهمیت سپاه در ایام پادشاهی عبدالرشید به تأمل بیشتری پردازیم. با نبودن اطلاعات، نظیر تفضیلاتی که در آثار عتبی، بیهقی و گردیزی درباره دوره اول غزنوی می‌یابیم، باید بپذیریم که سنتها و کاربندیهای نظامی سلاطین اخیر غزنوی اساساً همان بود که در دوره اجدادشان رایج بود.^{۲۶} اگر چند سیاست توسعه‌طلبی که ویژگی اوایل عهد غزنوی در پادشاهی محمود و مسعود بود دیگر دنبال نمی‌شد و در مرزهای غربی وضعیتی عمدتاً ثابت و ایستا پدید آمده بود، با اینکه این سرزمین هنوز عرصه اصلی مصرف کردن توانمندیهای نظامی با سودهای سرشار باقی ماند. منابع تأکید می‌کنند که ابراهیم به عنوان پادشاهی پارسا و دادگر علاقه مفراطی به غزو و جهاد داشت و این جهاد در معنی همان توسعه‌طلبی در خاك هند بود؛ و اگر چند درباره رهبری شخصی وی در نبردهایی که در آن سرزمین می‌کرد اطلاع چندانی نداریم، اما فخرمدیر اشاره می‌کند که سلاحهای مطلوب ابراهیم نیزه و تیر بودند.^{۲۷}

۲۴. برای جزئیات بیشتر درباره این وقایع نگاه کنید به:

Bosworth, in *Cambridge history of Iran*, V, 158 - 9.

25. M. F. Köprülü, «Kay kabilesi hakkında yeni notlar», *Belleten* VIII (1944) 449 - 52.

۲۶. برای بررسیهایی پیرامون ماشین جنگی به‌طور کلی نگاه کنید به:

Bosworth, «Ghaznavid military organisation», 37 - 77, and idem, *The Ghaznavids*, 98 - 128.

۲۷. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۶۷؛ آداب‌الحرب، ورق a، ۸، چاپ خوانساری، ص ۹ - ۲۶۸، ترجمه شفیع، ص ۲۱۶.

آثار شعرا منبع اطلاعات گرانبها درباره مسائل نظامی می‌باشند، اگر چند گزارشهایی که درباره سفرهایی جنگی بدست می‌دهند تا اندازه‌ای تأثیری و غالباً فاقد تاریخ می‌باشند، چنانکه همواره مقدور نیست داستانها و جزئیات را به پادشاهانی خاص منتسب دانست. با توجه به این حقیقت که فعالیت ادبی چندین شاعر دوره‌ای طولانی و در پاره‌ای موارد از پادشاهی ابراهیم تا سلطنت بهرامشاه را دربر می‌گرفت، مجموعه اشعاری که در دوره اخیر غزنوی سروده شدند بیش از آنچه در اینجا مقدور است به بررسی و تجزیه و تحلیل نیاز دارند، اما با اینهمه می‌توان به پاره‌ای از نکات مناسب آن استناد کرد.

ظاهراً اداره سپاه همچنان در دست دیوان عرض بود که در دوره اول غزنوی که تمامی قدرت دولت در جهت کشورگشایی و نگهداری یک ماشین جنگی نیرومند تمرکز یافته بود اهمیت زیادی داشت.^{۲۸} اشعار گوناگونی در دست است که در مدح عارضان، نظیر منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی، امیر ابوالفتح و عارض لشکری که نامش ذکر نشده اما مسعود سعد سلمان وی را ستوده و منصور بن سعید که ابوالفرج رونی او را مدح گفته سروده شده‌اند؛ اما، مثلاً، نمی‌دانیم که آیا این کاربردستان دولتی مانند ایام گذشته در دیوان مرکزی که در غزنه مستقر بود انجام وظیفه می‌نمودند یا در مرکز حکومت در هند، یعنی لاهور خدمت می‌کردند.^{۲۹}

چنانکه لاف مهترشید به سلک‌شاه سلجوقی نشان می‌دهد که گفته بود خداوندش ده نوع سپاه مختلف دارد، از نظر ترکیب قومی سپاه ایام پادشاهی ابراهیم همچنان سپاهی چند ملیتی بود. اما در درون این سپاه به‌طور کلی، همچنان نیروی برگزیده خاصی از غلامان سرایی وجود داشت؛ مسعود سعد اشاره می‌کند که در لشکرکشی شاهزاده محمود بن ابراهیم به آگره انبوهی از سراییان و غلامان شهر را در حصار گرفتند (به صفحات آینده نگاه کنید).^{۳۰} در گذشته دسته غلامان سرایی علی‌الرسم در انحصار ترکان بود، اما احتمال می‌رود که در این ایام هندیان نیز در این دسته راه یافته و بخشی از آن را تشکیل می‌دادند، چنانکه همواره گروه زیادی از آنان در سپاه حضور داشتند، اما ما اطلاعات مستقیمی در این مورد در دست نداریم.^{۳۱}

سلاطین اخیر غزنوی دیگر دسترسی مستقیم به منابع تهیه غلامان ترك، یعنی آسیای میانه نداشتند، برخلاف ایام فرمانروایی اجدادشان تا زمان مرگ مسعود که نفوذ ایشان در آن سوی جیحون در خوارزم و شاهزاده‌نشینهای چغانیان و ختل در بخش علیای جیحون یسط داشت و با پاره‌ای از شاخه‌های دست‌کم قراخانیان در ماوراءالنهر که از دشتهای ترك‌نشین

۲۸. در مورد دیوان عارض نگاه کنید به:

Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 137-42, and Bosworth, op. cit., 122-8.

۲۹. نگاه کنید به صفحات آینده و مسعود سعد، دیوان، ص ۵ - ۱۴۳، ۸ - ۲۰۶.

۳۰. همانجا، ص ۲۶۴، و نیز مقایسه کنید با ص ۳۷۲.

۳۱. در مورد غلامان سرایی نگاه کنید به باسورث، «The Ghaznavid military organisation»

ص ۵ - ۴۴، و درباره سپاهیان هندی ص ۵ - ۵۴، و نیز نگاه کنید به:

The Ghaznavids, 98-106, 110.

آسیای میانه جریانی از سربازان جدید برای سپاه غزنوی مهیا می‌ساختند مناسبات حسنه داشتند.^{۳۲} بنابراین دقیقاً نمی‌دانیم که در پادشاهی ابراهیم چگونه غلامان نظامی ترك به قلمرو غزنوی راه می‌یافتند، اما بسیار محتمل است که آنان هنوز بخش زیادی از سپاه را تشکیل می‌دادند. در برابر اعتراضات سنایی از تعدیات و اخاذیهای ترکان در ناحیه غزنه که در بالا به آن اشاره رفته، در یکی از قصاید مسعود سعدسلمان که در مدح ارسلان‌شاه بن مسعود سروده شده می‌بینیم که ترکان سپاه سلطان به‌عنوان دلیران و جنگاوران مورد ستایش قرار می‌گیرند. وی در این شعر از آنان (در قسمتی که به‌عنوان یکی از جاهای نادری که در آن از قبایل ترك خاصی نام می‌رود) چنین یاد می‌کند:

چون باد وزان به پیشدستی	چون کوه متین به استواری
با طبع مبارزان برزسی	با حمله پلان کارزاری
پیچیده به‌گرد رایت او	یغمایی و قالی و تтары ^{۳۳}

مسعود سعد قصیده بلند دیگری نیز دارد که در آن سلطان مسعود بن ابراهیم و سربازان

ترك را می‌ستاید:

ترکان که پشت و بازوی ملکند و روزگار	هستند گاه حمله بزرگان کارزار
گردان سرکشند و دلیران چیره‌دست	شیران پیشه‌اند و پلنگان کوهسار
در دستشان کمانها مانند ابرها	در زخم تیرهاشان باران تند بار
در چشم نیکخواهان رسته چو تازه گل	در جان بدسگالان رسته چو تیز خار
پولاد را به تیغ بسنبد گاه زخم	خورشید را به تبر پیوشند روز بار
باره برون جهانند از آتشین مصاف	بیلک برون گذارند از آهنین حصار
رحمت برین سران سرافروخته چو سرو	کندر سرای ملک رزاند روز بار
رحمت برین یلان که به میدان کرو فر	خیزند وقت حمله چو شیران مرغزار
جان بردن عدو را بسته میان یجان	در پیش شهریار جهاندار کامگار

اتحاف اشعار شعرا به صاحب‌منصبان بلند پایه و سپاهسالاران ارتش اطلاعاتی دربارهٔ اساسی آنان بدست می‌دهد؛ ایشان با القاب مختلفی نظیر امیر، سرهنگ و سپهسالار معرفی می‌شوند، اما شگفت‌آور است که در میان این صاحب‌منصبان اساسی ترکی مشخص کمتر وجود دارد. اساسی نمونه‌وار بیشتر ایرانی، نظیر بهرام، ماهو و کیکاوس^{۳۴} یا نامهای اسلامی مانند

۳۲. ولات غزنوی در خوارزم سپاهیان ترك محلی را به‌عنوان نیروهای کمکی استخدام می‌کردند و متحدان قراخانی سلطان محمود، نظیر قدرخان یوسف، صاحب کاشغر غالباً به او غلامان ترك هدیه می‌کردند، نگاه کنید به همان، ص ۱۰۹، ۱۰۸.

۳۳. دیوان، ص ۵۲۸؛ مقایسه کنید با کوپرولو، همانجا، ص ۲ - ۴۳؛ نامهایی که در متن ویراسته رشید یاسمی آمده نادرست است و باید به‌صورت یغما و قای اصلاح گردد.

۳۴. مسعود سعد، دیوان، ص ۵۶۵، ۵۶۷، ۸ - ۵۶۷؛ این سه شخصیت ظاهراً شاهزادگان غزنوی نبودند، زیرا نام آنان در میان پسران متعدد ابراهیم و مسعود که جوزجانی اساسی ایشان را برمی‌شمارد و برخی از آنها نامهایی دارند که نوعاً اساسی پهلوانی ایرانی می‌باشند نیامده است.

محمد بن خطیب هروی والی سند، محمود رویاهی، محمد بن فرج نوابادی و اعضای مختلف خاندان شیانی (درباره آنها به صفحات آینده نگاه کنید)، نظیر نجم الدین و عمادالدوله سرهنگ محمد بن علی می باشند.^{۳۵} راست است که عثمان مختاری شعری در مدح امیر عضدالدین لاچین (از لچین ترکی به معنی قوش) سروده، اما معلوم نیست که آیا این صاحب منصب نظامی اصلاً در خدمت غزنویان بوده است یا نه؛ مسعود سعد شعری در مدح سلیمان اینانچ بگ نامی دارد؛ ابوالفرج رونی قصیده‌ای را به «امیر بدرالدین ایازالملکی» (ظاهراً این شخص نباید غلام- بچه معروف سلطان محمود باشد که در سال ۴۴۹ ق/ ۱۰۵۷ م درگذشت) اتحاف کرد و جوزجانی می‌گوید که در پادشاهی مسعود بن ابراهیم حاجب طغا (ن) تگین مهاجمان غزنوی را از آب گنگ عبور داد و تا دو آب رخنه کرد.^{۳۶} احتمال می‌رود که با کاهش احساس سربازان ترک یا فرزندان آنان نسبت به قومیت ترکشان متزایداً نامهای غیر ترکی برای خود برگزیدند، یا اینکه بواسطه خاتمه دسترسی مستقیم غزنویان به دشتهای آسیای میانه، از میزان ترکان در سپاه کاسته شد و آنها ناگزیر شدند مقامات بالای سپاه را به صاحب منصبان تاجیک، افغان و کسانی که خاستگاه هندی - اسلامی داشتند بسپارند.^{۳۷}

نقش برجسته فیلان جنگی در نبردها که از همان آغاز در سازمان نظامی غزنویان^{۳۸} از اهمیت زیادی برخوردار بودند ذوق و قریحه شعرا را به خود جلب کرده بود. مثلاً، مسعود سعد چندین بار توصیفات زندهای از هیئت آنها در جنگهای هند بدست می‌دهد؛ چنانکه در بیتی دیگر ناچنج سلطان را (که همانطور که پیش از این دیده‌ایم سلاح مطلوب سلطان فرخزاد

۳۵. مثلاً نگاه کنید به همانجا، ص ۲۰ - ۲۱۸؛ عثمان مختاری، دیوان، چاپ جلال الدین همائی، (تهران، ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م)، ص ۲۰۶ - ۱۹۶، ۴۸ - ۲۳۷، ۹ - ۲۹۶؛ دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م)، ص ۸۱ - ۲۳۷، ۴ - ۳۴۱، ۵۱ - ۴۴۷.

۳۶. عثمان مختاری، دیوان، ص ۴۲ - ۴۳۴؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۸ - ۳۲۷؛ رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۱۷ - ۱۱۶، چاپ دامغانی، ص ۲ - ۱۴۱؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۷؛ فرشته، ورق ۷۲۵، ترجمه، ص ۸۲.

۳۷. اگر فرزندان غلامان ترک که در خدمت سپاه سلجوقی بودند حقیقتاً نامهای اسلامی برای خود برگزیدند، باید دقیقاً همانند فرایندی باشد که در عصر مالیک مصر و سوریه پیش آمد، زیرا در اینجا نیز پسران مالیک برخلاف پدرانشان که نامهای ترکی داشتند، تقریباً همواره دارای اسامی عربی - اسلامی بودند؛ نگاه کنید به:

D. Ayalon, «Names, titles and (nisbas) of the Mamluks», *Israel Oriental Studies* V (Tel - Aviv, 1975), 193 ff.

اما برخلاف مورد اولاد الناس (پسران) مالیک، از تشکیلات غلامان در سپاه غزنوی اطلاعی نداریم که نشان دهد در اینجا نیز نسل دوم ترکان از داشتن قدرت نظامی و سیاسی محروم بودند.

۳۸. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 115 - 18, and idem, EI² art. «Fil. As beasts of war».

۳

جنگهای ابراهیم در هند و غور

در خصوص سفرهای جنگی ابراهیم به هند تنها یک گزارش در منابع تاریخی به معنی دقیق در دست است که این اثیر ذیل سال ۴۷۲ ق / ۸۰ - ۱۰۷۹ م بدست می‌دهد و می‌گوید چون نخستین لشکرکشی در این سال اتفاق افتاد، از این رو به بررسی کلی تمامی سفرهای جنگی ابراهیم به هند می‌پردازد.^{۴۰} نمی‌توان باور کرد که ابراهیم پس از بیست سال پادشاهی به هندوستان لشکر کشید و پیش از آن در این مورد اقدامی نکرد، و این اثیر اعتراف می‌کند که برای او که در عراق کتاب خود را می‌نوشته خبرهای اندکی در باب لشکرکشیهای ابراهیم رسیده؛ و متأسفانه، اگر چند جای سخن نیست که ابراهیم شعرایی در دربار خویش داشت، اما برخلاف نیای خویش تاریخ‌نگاری چون عتبی نداشت که کارهای سرگش را با نثری روشن ضبط کند. چنین می‌نماید که گزارش این اثیر اساس نوشته‌های مورخان هندی - مسلمان و به‌طریق اولی نویسندگان دوره‌های اخیر که درباره سفرهای جنگی ابراهیم به هند مطالبی بدست داده‌اند بوده است.^{۴۱} چون اطلاعات این اثیر در نوع خود بی‌مانند است، از این رو ترجمه تمامی آن را در زیر می‌آوریم:

۳۹. مسعود سعد، دیوان، ص ۲۷۷، ۶۰۴، ۶۲۰؛ فخرمدبر، همانجا.

۴۰. این اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۷۲، مکرر ۷۴، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۱۳؛
فرشته، ورقهای، ۷۱a - ۷۰b، ترجمه ۱ - ۸۰.

۴۱. مثلاً س. م. لطیف در

History of the Panjab from the remotest antiquity to the present time, (Lahore, 1891), 90.

اما در اینجا باید یادآور گردید که دو مقاله جدیدی که مؤلفان هندی نوشته‌اند به‌رغم عناوینی که دارند هیچ به‌سفرهای جنگی ابراهیم و جانشینان غزنوی او اشاره نکرده‌اند:

Sri Ram Sharma «The Ghaznavids (sic) in the Punjab», *Journal of Indian history*, XLVI (1968), 125 - 46 (که در واقع به‌فتوح غوریان می‌پردازد) and K. S. Lal, «The Ghaznavids in India», *Bengal past and present. A journal of Modern Indian and Asian history*, LXXXIX (1970), 131 - 52

(که به‌لشکرکشیهای محمود می‌پردازد، سپس شرح وقایع آینده را رها کرده سفرهای جنگی غوریان را شرح می‌کند.)

[سال ۴۷۲ ق/ ۸۰ - ۱۰۷۹ م]

ذکر فتوح ابراهیم، صاحب غزنه در بلاد هند

در این سال، ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین به غزای هند رفت. وی قلعه اجود در صدویست فرسخی لاهور را در حصار گرفت؛ اجود دژی بسیار استوار و غیر قابل وصول و بزرگ است و ده هزار مرد جنگی از آن پاسداری می‌کنند. ایشان با او تبرد کردند و در پای حصار در برابر او درایستادند. سلطان چندین بار آنان را آماج حملات شدید ساخت، و از شدت حرب او دلهای ایشان از خوف لبریز گردید. از این رو در یازدهم صفر این سال [سیزدهم اوت ۱۰۷۹ م] قلعه را به او تسلیم کردند.

در نواحی اطراف هند قلعه‌ای بود که به آن روبال [یا وبال] می‌گفتند؛ این قلعه بر ستیغ کوهی بلند قرار داشت که زیر آن جنگلی انبوه و در پشت آن رودی جاری بود. تنها راه حمله تنگی باریک بود که آن را از فیلان جنگی پر کردند. در قلعه هزاران مرد جنگی بودند که از آن دفاع می‌نمودند. سلطان دست به حملات پیروزمندانه‌ای علیه آنان زد و با انواع تدابیر جنگی زیر فشارشان گذاشت؛ سرانجام، قلعه را تسخیر ساخت و تمامی مدافعان آن را از آنجا بیرون آورد.

در موضعی که آن را نوره می‌خواندند اقوامی از اولاد خراسانیان زندگی می‌کردند که اجدادشان را افراسیاب ترك در آنجا اسکان داده بود. هیچ پادشاهی متعرض آنان نشده بود. اما ابراهیم متوجه حرب آنان گشت. و پیش از همه ایشان را به قبول اسلام دعوت کرد، اما آنان به او پاسخ رد دادند. با اینهمه وی بر آنان فایق آمد، کشتار عظیمی از آنان کرد؛ کسانی که جان سلامت بردند در سراسر بلاد پراکنده شدند، و ابراهیم صد هزار تن از زنان و کودکان ایشان باسارت گرفت. در این قلعه مخزن آبی بود که حدود نیم فرسخ عرض داشت و کسی ژرفای آن نمی‌دانست؛ اهل قلعه و تمامی احشامشان از آب آن می‌نوشیدند، بی‌آنکه کمترین نقصانی در آن پدیدار گردد.

و نیز در هند موضع دیگری به نام وره وجود دارد که قطعه خاکی میان دو خلیج است. سلطان ابراهیم قصد این ناحیه کرد و در جمادی‌الاولی بدانجا رسید، و بر سر راه خود بدان ناحیه از گردنه‌ها و جایهای دشوار و از جنگلهای انبوه بگذشت. وی سه ماه در آنجا بماند و سپاهش در زمستان سختی سپیار کشیدند، و در حمله پای سست نکرد. تا اینکه خداوند به اتباع او نصرت داد و دشمنانش را خوار کرد. وی سپس سالم و مظفر به غزنه بازگشت. من تمام داستان این سفرهای جنگی را نمی‌دانم، اما نخستین حمله در این سال اتفاق افتاد، و لذا همه تهاجمات را به ترتیب وقوع در ذیل این سال آوردم.

گزارش ابن اثیر آشکارا مبهم و برداشتی است، و درباره محل رویدادها و تاریخ وقوع آنها اطلاعات موثق اندکی دارد. تنها تطبیق عقلا مسلم ظاهراً تطبیق اجود با اجودان (پاکستان کنونی)، گذرگاهی بر رودخانه سوتلج در جنوب پنجاب، که در قسمت جنوبی راه مولتان به ناحیه دهلی قرار داشت و در دوره‌های پس از عهد غزنوی بواسطه اینکه مزار

فریدالدین گنج شکر، صوفی مکتب سهروردی در آنجا واقع بود شهرت داشت) و اماکن تاریخی این پیروزی خاص ابراهیم در سال ۴۷۲ ق/ ۱۰۷۹ م است. برای بقیه نمی‌توان اماکن و تواریخ روشنی مشخص ساخت. تنها می‌توان فرض کرد که، مثلاً، وره که به‌عنوان «برین خلیجین» توصیف گردیده، در ناحیه کوهستانی شمال پنجاب، میان ملتقای دو رودخانه قرار داشت؛ زیرا در چنین ناحیه‌ای بود که احتمال داشت سپاه مهاجم غزنوی از سرمای زمستان آسیب بیند.

سالهای میانه سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی با بحرانه‌های جانشینی و پادشاهی‌های زودگذر در غزنه خواه‌ناخواه برای پیشروی سپاهیان غزنوی در هند ناساعد بود. پس از مرگ محمود هیچ‌یک از پادشاهانی که در طی دهه بعد بر تخت شاهی نشستند در فتح سرزمینهای هند شهرت و اعتباری کسب نکردند، اگر چند گزارش شده است که در پادشاهی عبدالرشید، نوشنگین حاجب، امیر ترک سپاه غزنوی نگرکوت یا کانگرا را که در سال ۳۹۹ ق/ ۱۰۹۴ م برای نخستین‌بار بر دست محمود فتح شده بود.^{۴۲} اما راجاهای هندو در سال ۴۳۴ ق/ ۱۰۴۳ م متحداً آن را پس گرفتند باری دیگر مسخر ساخت. در واقع از زمان پادشاهی سلطان مسعود بن محمود دو سلسله هندوی قدرتمندی به‌نامهای دودمان پرمساره که در مالوه حکومت می‌کردند و مکچوریان که در تریپوری فرمان می‌راندند در شمال هند ظهور کردند و پادشاهان نیرومند آنها بترتیب به‌وجه (حدود ۵۵ - ۱۰۰۰ م) و کرنه یا لکشمیکرنه (میان ۱۰۳۴ و ۱۰۴۲ تا ۱۰۷۰ م) نام داشتند. این پادشاهان مواضع غزنویان را به‌مشرق پنجاب عقب راندند و تنها پس از مرگ کرنه بود که مسلمانان توانستند از پایگاهشان در لاهور دست به عملیات تهاجمی درازمدت بزنند.^{۴۳}

لاهور در واقع همچون پایتخت دوم امپراتوری غزنوی عمل می‌کرد. تشکیلات دیوانی مربوط به اداره هند در لاهور مستقر بود و این شهر مرکز تجمع غازیان و دیگر شیفتگان جهاد بود که چشم امید به غارت غنایم دارالکفر داشتند. سلاطین غزنوی می‌بایست در گماشتن کارگزاران و فرماندهان معتمد در لاهور دقت و مراقبت خاصی داشته باشند، زیرا ولاتی که به این شهر می‌آمدند با سپاهیان که در اختیارشان بود و منابع مالی فراوانی که در آینده بدست می‌آوردند انگیزه‌های زیادی برای شورش داشتند؛ مثلاً خراج مقرر شاهزادگان هندو که نزد احمد ینالتگین، سپاهسالار مسعود در هند بود و نیز غنایم بدست آمده از لشکرکشی به بنارس موجب گردید که وی در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م سر به شورش بردارد.^{۴۴}

42. Nazim, *Sultan Mahmud*, 90 - 1.

43. H. C. Ray, *The dynastic history of Northern India (early mediaeval period)* (Calcutta 1931 - 6) II, 821 - 32; D. C. Ganguly, «The historical value of Diwan - i Salman [sic, copied from the heading given thus in Elliot and Dowson, see below, n.46]» *IC*, XVI (1942) 426; idem, «Northern India during the 11th and 12th centuries» in *the struggle for empire*², 51, 61 ff., 66 ff.

۴۴. نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 76 - 8.

پیش از این به‌قلّت داده‌های دقیقاً تاریخی دربارهٔ سفرهای جنگی ابراهیم اشاره کرده‌ایم، اما دواوین شعرای عهد غزنوی پاره‌ای اطلاعات دربارهٔ تاخت و تازهای ابراهیم و دوپسرش سیف‌الدوله محمود و علاءالدوله مسعود (سلطان آینده) بدست می‌دهند، زیرا این شعرا قصاید بسیاری به‌مناسبت پیروزیهای ممدوحانشان سرودند. د. س. گانگیولی کوشید تا از اطلاعات اشعار مسعود سعدسلمان بهره‌برداری نماید، و گفت که شاعر پیروزیهای ابراهیم و ابونصر فارسی (به‌صفحات آینده نگاه کنید) نایب والی غزنوی در پنجاب در سالهای آخر پادشاهی ابراهیم و اوایل پادشاهی مسعود سوم را یادآور می‌شود.^{۴۵} با اینهمه ارزش کوشش گانگیولی تقریباً صفر است، زیرا وی هرگز به‌متن فارسی دیوان مسعودسعد که در وقتی که او کتابش را می‌نوشت دست کم دو چاپ از آن طبع رسیده و در دسترس بود، مراجعه نکرد، بلکه از ترجمهٔ آزاد و منثور و نیز بسیار مختصری که سره‌نری الیوت از چند شعر مسعودسعد یا از بخشهایی از آن به‌زبان انگلیسی کرده استفاده نمود.^{۴۶} دو شعر نخست از این اشعار ترجمهٔ الیوت در دیوان مسعودسعد چاپ رشید یاسمی یکی قصیده‌ای در مدح ابونصر فارسی است که در صفحات ۷۶ - ۱۶۹ آمده و دیگری نیز قصیده‌ای در ستایش سلطان ابراهیم است که در صفحات ۳ - ۳۷۰ آمده است.

در شعر نخست، شاعر حملهٔ شبانهٔ ابونصر فارسی به‌جالندر یا چالندر (یعنی جولوندور، در ناحیهٔ کوهستانی دامنه‌های هیمالیا واقع در شمال پنجاب، ناحیه‌ای که در سال ۴۰۸ ق/ ۱۰۱۷ - ۱۸ م مورد تهاجم قراتگین، سردار سلطان محمود و دسته‌ای از غازیان ماوراءالنهر قرار گرفت)^{۴۷} توصیف می‌کند که سردار غزنوی از محل دهگان (در متن یاسمی دهگان) حرکت کرد و اسیری محلی را که الیوت و در پی او گانگیولی وی را سایر سمیرا می‌خوانند بشکست و بکشت؛ اما این نام در متن یاسمی تنها سیرا (با تشدید سوم) ذکر شده است.^{۴۸} در شعر دوم، مسعودسعد لشکرکشی ابراهیم به‌محلی که الیوت و گانگیولی آن را تبرهنده می‌خوانند (؟ سرهند در ایالت پاتیالای مشرق پنجاب، بنابر عقیدهٔ الیوت) و بوریه برکران رود جنما در ناحیهٔ اسباله را می‌ستاید؛ در این محل اخیر، راجای محلی را همراه با سپاهیاناش در آب افکنده بقتل آوردند. اما متن یاسمی اجازه نمی‌دهد که این وقایع را چنانکه باید بازسازی کرد؛ زیرا در اینجا بجای تبرهنده فرهنده و بجای بوریه بود (؟ نکرده) آمده است.^{۴۹} نامهایی که در متن یاسمی آمده تشابهی با مثلاً اسامی گزارش ابن‌اثیر که ترجمه‌اش را آورده‌ایم ندارند؛ و چون یاسمی دیوان مسعودسعد را تصحیح انتقادی نکرده، از این رو تنها بررسی نسخ خطی دیوان و آشنایی دست اول با اوضاع طبیعی و سواضع طبیعی و سواضع شمال هند و

45. art. cit., 423 - 8.

۴۶. در الیوت و داونس؛ ج ۴، ص ۲۷ - ۵۱۸.

۴۷. نگاه کنید به فخر مدبر، ورق ۸۹۵، چاپ خوانساری، ص ۷۳، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۰.

۲۱۹.

۴۸. دیوان، ص ۲ - ۱۷۰.

۴۹. همانجا، ص ۲ - ۳۷۱.

نیز شناختی از سیاست داخلی دودمانهای هندو که در آن ناحیه فرمان می‌راندند می‌تواند معین سازد که آیا اطلاعات مهمی می‌توان از مسعود سعد و این اثر بیرون کشید یا نه. عجلاناً، بسیاری از نتایجی که گانگیولی در این خصوص می‌گیرد را تنها می‌توان سخت نظری و ذهنی تلقی کرد.^{۵۰}

بهر تقدیر، در استفاده از منابع هندی، بواسطه عدم صراحت آنها، بالاخص بواسطه نداشتن تاریخهای ثابت، تسمیه عام تهاجمات مسلمانان به توروشکه‌ها و همی‌ها (در مورد این اصطلاحات به صفحات آینده نگاه کنید) یا به جهت ابهامات دیگر و اصطلاحات توهین آمیز و قصور آنها در ذکر اسامی خاص پادشاهان یا سرداران مسلمان دشواریهایی وجود دارد. بنابراین احتمالاً حدس دشرئه شرمه درست بوده که ما تنگه‌ها یا مله‌چه‌های سالنامه سانسکریتی پرتویو (اچاویچایه) را با نیروهای مسلمان که در پادشاهی سلطان ابراهیم به مشرق راجپوتانه کنونی تاختند و دورلبراجه سوم پادشاه چاهمانه ساکمبری را بهلاکت رساندند و به پرتویاله صاحب ناذول حمله بردند برابر می‌دانست؛ اما متن سانسکریتی ابهامات خسته کننده‌ای دارد و اتکای شرمه به تاریخ فرشته (با اطلاعاتی که وی از این اثر یا از منبع او می‌گیرد) برای تعیین دقیق تاریخ که سال ۱۰۷۹ میلادی ذکر گردیده بکلی ناموجه است.^{۵۱}

یکی از چند تاریخهای ثابت در همه این موضوعات تاریخ ۶۹۹ ق/ ۱۰۷۶-۷ م است که ابراهیم، سیف‌الدوله محمود را که در گذشته جرأت و شجاعت خود را در جنگ با هندیان ثابت کرده بود به حکومت متصرفات غزنوی در هند گماشت. مسعود سعد در قصیده‌ای زیبا این عمل را می‌ستاید و هدایا و خلعتی را که سلطان به شاهزاده اعطا کرد توصیف می‌کند؛ این شعر است که دارای ماده تاریخی است که چون حروف آن محاسبه شود سال ۶۹۹ بدست می‌آید. ابوالفرج رونی نیز در شعری این واقعه را می‌ستاید.^{۵۲} در دوره خدمت مسعود سعد در دستگاه شاهزاده محمود بود که وی برای نخستین بار مغضوب گردید و به فرمان سلطان ابراهیم حدود ده سال در قلعه نای گرفتار بند و زندان شد. ظاهراً ارتباط وی با محمود بود که موجب این امر گردید، زیرا نظامی عروضی می‌گوید که شایعات بداندیشانه‌ای به گوش سلطان رسید که پسرش محمود نوشت و خواند خائنانه با ملک‌شاه، پادشاه سلجوقی دارد و نیت آن دارد که به سرزمینهای سلجوقی برود؛ از این رو ابراهیم محمود را همراه با ندمایش در حصار نای

50. Ganguly, art. cit., 423, cf. also idem in *The struggle for empire*², 94.

51. D. Sharma «Ibrahim of Ghazna, the Matanga slayer of Durlabharaja III of Sakambhari», *Journal of the Bihar [and Orissa] Research Society* XXX (1944), 104-5, see also S. R. Sharma, «The Ghaznavids in the Punjab», 127.

۵۲. مسعود سعد، دیوان، ص ۳-۳۳۲؛ میرزا محمد بن عبد الوهاب قزوینی «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۵)، ص ۱۳-۷۱۱؛ ابوالفرج رونی، دیوان، چاپ چایکین، ۹-۸، چاپ داسگانی، ص ۹-۸؛

Iqbal Husain, *The early Persian poets of India* (A. H. 421 - 670), (Patna, 1937)

بند کرد. در هیچ یک از منابع تاریخی این رفتار به اصطلاح مشکوک محمود را تأیید نمی‌کنند؛ در واقع، این منابع درباره محمود بکلی ساکتند، و ما در باب شرایطی که موجب گردید وی حکومت هند را از دست بدهد، چرا در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م جانشین پدر خود نشد یا سرنوشت وی در آینده چه بوده چیزی نمی‌دانیم. اما بهیچ وجه نامحتمل نیست که پیروزیهای محمود در هند وی را به ارتکاب گونه‌ای خیانت اغوا ساخت، زیرا چنین خیانت‌هایی پیش از این بارها اتفاق افتاده بود. قزوینی تمایل داشت بپذیرد که مسعود سعد تا اندازه‌ای در این مورد مقصر بوده، از آن جهت که ابراهیم حاضر نشد شفاعت هیچ کسی را برای رهایی شاعر از بند بپذیرد، اما وی خاطر نشان ساخت که تاریخ ۴۷۲ ق/ ۱۰۷۹-۸۰ م که نظامی عروضی برای همه این وقایع ذکر می‌کند بی‌تردید زود است و احتمالاً باید به سال ۴۸۰ ق/ ۱۰۸۷-۸ م اصلاح شود. در حقیقت، با توجه به آنچه ما درباره سفرهای جنگی محمود حدود این ایام در اوتارپرادش کنونی و مرکز هند می‌دانیم، چنانچه در زیر مشروحاً خواهد آمد، حتی این تاریخ نیز باید تا اندازه‌ای زود باشد.^{۵۳}

دو شعر از اشعار مسعود سعد خصوصاً از پیروزیهای شاهزاده محمود در آگره (در شعر آکره آمده) سخن می‌گویند. در یکی از سالهای میان ۴۷۹ ق/ ۱۰۸۶ م و ۴۸۳ ق/ ۱۰۷۰ م محمود در رأس سپاهی از غازیان و چهل هزار سوار (اگر این رقم سرراست معتبر باشد) به قلب اوتارپرادش کنونی لشکر کشید. سپاهیان محمود با رسیدن به آگره به راجاجیپال (در شعر نخست اینگونه ضبط گردیده) حمله بردند و چندین روز با مدافعان قلعه که بر سر مهاجمان آتش و سنگ منجنیق فرو می‌باریدند درگیر جنگ خونین شدند. اما سرانجام، قلعه به تصرف سپاه محمود درآمد. در پی آن چندین پادشاه محلی از در طاعت و تسلیم درآمدند و هدایای فاخری از نفایس و فیل به حضور محمود آوردند؛ این فیلان را به قنوج فرستادند تا چندرای (در شعر چنین آمده) از آنها نگهداری کند.^{۵۴}

گانگیولی با دلایلی که موجه می‌نماید نام جیپال، پادشاه آگره را با گوپانه دودمان راشتراکوته یکی می‌داند. این دودمان بر ناحیه پانچاله که از کوههای هیمالیا تا رود چمبل، ریزابه کران راست رود جمنا امتداد داشت فرمان می‌راند، و این ناحیه می‌بایست مشتمل بر آگره و قنوج (کنوج) نیز باشد؛ پایتخت این دودمان ظاهراً وودامایوتا، یا بداون کنونی در

۵۳. نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، چاپ قزوینی (لندن، ۱۹۱۰)، ص ۵-۴۴؛ چاپ تجدید نظر شده ادوارد. ج. براون (لندن، ۱۹۲۱)، ص ۵۰-۴۹؛

Elliot and Dowson, *History of India* IV, 522;

میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، ص ۳۳-۷۲۹؛ حسین، همانجا، ص ۴-۲۳، ۹۶ و بعد.

۵۴. دیوان، ص ۴-۲۶۰، ۸-۷.۳ (البوت بخشی از این شعر را در همانجا، ج ۴، ص ۵۲۲ ترجمه کرده است)؛ حسین، همانجا، ص ۴-۹۲؛

Ganguly, «The historical value² of Diwan-i Salman», 423-6; idem in *The struggle for empire*², 94-5.

بخش باریلی اوتارپرادش بوده است.^{۵۵} گانگیولی چندرای قنوج را نیز همان چندرادوا، پسر ماهیچندرا یا مهیتاله از دودمان چاهدواله می‌داند. چندرادوا ظاهراً مناسبات دوستانه‌ای با شاهزاده محمود برقرار ساخت و عهده‌دار نگهداری فیله‌های به‌غنیمت گرفته و فیله‌هایی که به خراج گرفتند گردید و برای توسعه قدرت خویش بر قنوج که تا آن زمان در دست‌گوباله بود از پشتیبانی غزنویان استفاده برد. آمدن نیروهای غزنوی به‌سلطان‌نشین قنوج می‌بایست سبب آشفتگی و پریشانی فراوان و برهم زدن مناسبات سیاسی موجود شده باشد، و این هرج و مرج و بی‌نظمی راه را برای انتقال قدرت در قنوج در این ایام، یعنی اندکی پیش از سال ۱۰۹۰ میلادی باز کرد. و نیز جالب آنکه نقوش و کتیبه‌های دودمان چاهدواله که از تاریخ ۱۰۹۰ میلادی به‌بعد باقی مانده‌اند از مالیاتی موسوم به توروشکونده یاد می‌کنند که احتمالاً مالیاتی دفاعی برای تأمین هزینه‌های دفاعی در برابر تهاجمات مسلمانان بوده است، اما به‌احتمال بیشتر این مالیات به‌منظور فراهم آوردن خراجی که چندرادوا موافقت کرده بود که در قبال پشتیبانی غزنویان از وی در بدست گرفتن تاج و تخت قنوج به‌آنها پیردازد اخذ می‌گردید.^{۵۶}

اگر شاهزاده محمود در اواخر پادشاهی ابراهیم مغضوب پدر گردید (به‌صفحات پیشین نگاه کنید)، در این صورت می‌بایست کسی به‌جانشینی وی در حکومت هند منصوب شده باشد، و این جانشین احتمالاً برادرش مسعود بود؛ از این رو برخی از اشعاری که شعرا در مدح مسعود سروده بودند می‌بایست به‌دوره پیش از جلوس وی بر تخت شاهی در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م متعلق باشند. هنگامی که وی پادشاه گردید، پسر خود عضدالدوله شیرزاد (سلطان آینده که پادشاهی زودگذری داشت، ۹ - ۵۰۸ ق/ ۱۶ - ۱۱۱۵) را به‌حکومت هند گماشت.^{۵۷} مسعود سعد سلمان که اکنون از حبس در قلعه نای آزاد شده بود یکی از نزدیکان شیرزاد در هند، بالاخص قوام‌الملک نظام‌الدین، نایب حکومت وی در آن سرزمین گردید.^{۵۸} ابونصر هبة‌الله فارسی در مدیریت، جنگاوری و شاعری آوازه‌ای بلند داشت (درباره نقش ادبی وی به‌صفحات آینده نگاه کنید).^{۵۹} در دیوان مسعود سعد اشعار زیادی در مدح ابونصر فارسی وجود دارد، و ابونصر شاعر را — که به‌عنوان بومی لاهور می‌بایست شناخت محلی زیادی از

۵۵. درباره پادشاهان قنوج نگاه کنید به:

Ray, *The dynastic history of northern India* I, 551 - 5

و نسب‌نامه در صفحه ۵۶۶.

۵۶. گانگیولی، همانجا، ص ۵۱. اصطلاح توروشکه (= «ترک») و نیز اصطلاح همویره/ همیره (= امیر) در میان هندیان تسمیه عام برای مهاجمان مسلمان به‌کشورشان گردید؛ نگاه کنید به‌رای، همانجا، ج ۲، ص ۲ - ۶۸۱، درباره اصطلاح همویره، «در نظر هندیان لقب مورد قبول برای شاهزاده‌ای مسلمان دست‌کم در دوره حدود ۱۳۰۰ - ۱۰۰۰ میلادی».

۵۷. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۷ - ۱۰۶.

۵۸. این القاب را عوفی در لباب‌الالباب، ص ۷۰ به‌اوستی دهد.

۵۹. ابوالفرج رونی در یکی از اشعارش او را به‌عنوان صاحب جیش و صاحب دیوان می‌ستاید (دیوان، چاپ چاپکین، ص ۱۳۳، چاپ داسغانی، ص ۱۵۶).

پنجاب داشته باشد - به حکومت (اصطلاحی که خود شاعر در یکی از اشعارش بکار می‌برد قهروان است) جالندر یا چالندر گماشت و شاعر در اشعار خویش چندین بار به این مسأله اشاره می‌کند. اما شاعر بواسطه گره خوردن سرنوشتش با طالع مخدوم نگون پختش باری دیگر گرفتار خشم سلطان گردید، و هنگامی که ابونصر فارسی از قدرت افتاد، مسعود سعد نیز دوره دوم حبس خود را این بار در قلعه مرنج هند آغاز کرد.^{۶۰}

بدین ترتیب هند هدف اصلی فعالیت نظامی غزنویان در این ایام بود، و تنها میدان عمل دیگری که ما می‌شناسیم (جدا از فعالیت علیه سلجوقیان در مغرب که اساساً متوقف شده بود)، سرزمین غور، ناحیه کوهستانی و غیرقابل دسترس مرکز افغانستان بود؛ از سیاست ابراهیم در خصوص غور عمدتاً از طریق اطلاعاتی که طبقات ناصری جوزجانی مورخ بدست می‌دهد و از یک اشاره‌ای که در یکی از اشعار مسعود سعد در مدح سلطان ابراهیم سروده شده و فتوح وی در هند و غور را می‌ستاید شده اطلاع داریم.

سرزمین غور در اوایل امپراتوری غزنوی بر دست سلطان محمود و پسرش مسعود دست نشانده مستقل و بی‌ارتباط این امپراتوری گردید؛ محمود و مسعود در سالهای ۴۰۱ ق/ ۱۰۱۱ م، ۴۰۵ ق/ ۱۰۱۵ م و ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۰ م به این سرزمین لشکر کشیدند، شالوده‌های رواج آیین اسلام بجای کفر بومی را در آنجا بنیاد نهادند و ابوعلی بن محمد بن سوری از خاندان آل شنسب آهنگران در بخش علیای هریرود را که از رؤسای کوچک محلی بود، به عنوان دست نشانده غزنوی در آن سرزمین تعیین کردند.^{۶۱}

هنگامی که سلجوقیان بر خراسان و مشرق افغانستان استیلا یافتند، سرزمین غور منطقه حایل میان دو امپراتوری گردید (و از این رو پاره‌ای اهمیت سوق‌الجیشی پیدا کرد، زیرا مهاجمانی که از مرکز غور می‌آمدند می‌توانستند کاروانهایی را که از جاده‌های حواشی ناحیه آنان می‌گذشتند غارت کنند)، اما چنین می‌نماید که ارتباطش را با غزنه همچنان حفظ کرد. از منابع، تنها فرشته می‌گوید که مودود در سال ۴۳۸ ق/ ۷-۱۰۴۶ م سردارش برستگین (این نام که در ترکی به معنی «شاهزاده - پسر» می‌باشد؛ ظاهراً بهترین تعبیر از جزء

۶۰. دیوان، ص ۱۵۵، ۲۵۶، ۵۷۱، ۷۰۲؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، ص ۶ - ۷۳۳، ۷۳۷ و بعد؛

Husain, *The early Persain poets of India*, 105-9.

ابوالفرج رونی نیز چندین شعر در مدح ابونصر دارد، نگاه کنید به دیوان او، چاپ چاپکین، ص ۱۹-۱۷، ۴۳، ۱۲۲-۱۳۳، چاپ داسگانی، ص ۳-۲۱، ۹-۴۸، ۲-۱۵۱، ۱۵۶. معلوم نیست که آیا ابونصر فارسی باری دیگر در نزد سلطان تقرب یافت یا نه، اما مسعود سعد شعری در مدح سلطان ارسلان شاه دارد که شاعر در آن (دیوان، ص ۷-۷۶) شایستگیها و احسانهای ابونصر را که ظاهراً در آن هنگام دیگر مرده بود بیاد می‌آورد.

۶۱. نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud*, 70-3; Bosworth, «The early Islamic history of Ghur», CAJ, VI (1961), 127-8.

دوم دستنویسی است که در اینجا بکار رفته را در رأس نیرویی برای کمک به پسر یحیی غوری در برابر برادرش ابوعلی فرستاد. برستگین قلعه ابوعلی را در غور مسخر ساخت، و هم ابوعلی هم پسر یحیی غوری را به غزنه فرستاد و هر دو آنها در آنجا اعدام گردیدند. در طبقات فاصری که مفصلترین و موثقترین منبع ما در موضوعات مربوط به غور در سده پنجم هجری/یازدهم میلادی است هیچ ذکری از این وقایع نمی‌شود و از «پسر یحیی غوری» خبر دیگری نیز در دست نیست. احتمال دارد که داستان اعدام خاندانه دو تن از رؤسای غوری به فرمان مودود انعکاسی از رویدادهای سده بعد است که بهرامشاه غزنوی بی‌گمان کوشیده بود تا قدرت رویه رشد آل‌شنسب را با فرو گرفتن برخی از رؤسای ایشان مهار کند.^{۶۲} بهر تقدیر، میزان سلطه‌ای که در سده پنجم هجری/یازدهم میلادی از غزنه بر غور اعمال می‌گردید بی‌تردید برحسب درجه قدرت شخصی سلطان فرق می‌کرد؛ یک منبع می‌گوید که در ایام پادشاهی عبدالرشید و دوره غصب تاج و تخت توسط طغرل غور و غرچستان بکلی از زیر سلطه غزنویان بیرون رفتند.^{۶۳} چون ابراهیم قدرت یافت کوشید تا پاره‌ای نفوذ غزنوی در غور را اعاده کند؛ متأسفانه هیچ تاریخی درباره این مناسبات غزنوی- غوری در دست نداریم. ابوعلی امیر آل‌شنسب، ایضاً در تاریخی که نامعلوم است، اما می‌بایست در سالهای میانی سده پنجم هجری/یازدهم میلادی بوده باشد توسط برادرزاده‌اش عباس بن شیبث بن محمد بن سوری از سریر قدرت بزرگ کشیده شد. عباس خود امیری نیرومند و جبار از آب درآمد؛ اخاذی و مصادرات او موجب نارضایتی گسترده در میان غوریان گردید، و گروهی از رؤسای محلی به ابراهیم متوسل شدند که در سرزمینشان مداخله کند. بنابراین ابراهیم در رأس سپاهی به غور عزیمت کرد و با کمک اعیان و محتشمان محلی عباس را خلع و زندانی ساخت و پسرش محمد بن عباس را بر جای وی نشاند. به این لشکرکشی است که مسعود سعد در شعری که در ستایش ابراهیم سروده اشاره می‌کند؛ وی در این شعر از «فتح غور و حال محمد عباس [در متن یاسمی غلاش] سخن می‌گوید و در آن صعبی و استواری حصار عباس و دشواریهای یورش به آن را توصیف می‌کند؛ در این حمله، غلامان سرایی (سراییان) در پیشاپیش سپاه می‌جنگیدند و چندان خون جاری شد که «گشت جبال غور همه پر شقایق نعمان».^{۶۴} جوزجانی وی را به داشتن فضایل و انسانیت و صفاتی که با تباهکاریهای پدرش فرق نمایان داشت می‌ستاید، و گویند که وی دست‌نشانده وفادار و سر فرمان ابراهیم باقی ماند و گه‌گاه برای اظهار بندگی و پرداخت منظم خراج مقرر به غزنه می‌آمد.^{۶۵} دانسته نیست که نفوذ غزنویان در سراسر غور، جدا از شاهزاده‌نشین آل-

۶۲. فرشته، ورق ۶۷۵، ترجمه، ص ۷۳. همچنین در اینجا آمده که برستگین بعدها مأمور بیرون راندن مهاجمان سلجوقی از ناحیه بست گردید، و در سال ۴۳۹ ق / ۱۰۴۷-۸ م به‌قصدار در بلوچستان اعزام شد که در آنجا امیری محلی را که در فرستادن خراج مقرر به غزنه اهمال ورزیده بود به اجرای تعهد مجبور ساخت.

۶۳. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ورق ۱۸۸۵، مقایسه کنید با یاسورث، همانجا، ص ۱۲۸.

۶۴. دیوان، ص ۳۷۲.

۶۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲-۳۳۰، ترجمه، ج ۱، ص ۳۳-۳۲۹؛ مقایسه کنید با:

شنسب تا کجا پیش می‌رفت؛ جوزجانی به‌عنوان مورخ رسمی دودمان غوری تمایل دارد که بر اهمیت و وسعت حوزه نفوذ آل‌شنسب بیفزاید، اما احتمال دارد که سرزمین غور تا اوایل سده ششم هجری / دوازدهم میلادی به‌صورت واحدهای سیاسی جدا از هم باقی مانده باشد و چندین رئیس محلی بر دره‌های مجزای گوناگون آن فرمان رانده باشند.

۴

اداره داخلی امپراتوری

درباره اداره داخلی امپراتوری غزنوی در ایام پادشاهی ابراهیم باری دیگر اطلاعات چندانی که بالاخص مربوط به پادشاهی او باشد در دست نداریم. بنابراین باید به این فرض متوسل شویم که نظام اداری ایام پادشاهی محمود و مسعود، آنطور که از گزارش مفصل یبھقی بر ما شناخته است، در این دوره نیز اساساً همچنان به کار خود ادامه می‌داد.^{۶۶} حوزه عمل آن از روزهایی که غزنه تختگاه امپراتوری‌ای بود که از لاهور تا همدان امتداد داشت البته کمتر شده بود، اما نظام پرید و اشراف داخلی به‌عنوان وسیله پیوند اجزای امپراتوری از نواحی کوهستانی مشرق افغانستان تا دشتهای شمال هند همچنان اهمیت خود را حفظ کرده بود؛ چنانکه فخر مدبر یادآور می‌شود، در ایام غزنویان تعدادی از صاحب پریدان بعدها وزیر سلاطین یا دیگر کارگزاران بلندپایه دولت گردیدند.^{۶۷} همین مؤلف می‌گوید که شریف ابوالفرج صدیقی، خازن و معتمد سلطان هر ساله برای سرکشی و بازدید به اطراف امپراتوری سفر می‌کرد و یک سال نخست به زمینداور و بست و از آنجا به بلوچستان و سپس به مولتان و پنجاب می‌رفت و به غزنه بازمی‌گشت و سال بعد این مسیر را در جهت عکس

→

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 199.

در کتاب میرخواند که مورخ متأخری است، اشاره‌ای مبهم‌تر به این وقایع می‌شود و حسین بن سام به‌عنوان دست‌نشانده و محرم اسرار ابراهیم معرفی می‌گردد. مقایسه کنید با بخش

Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides. Extraite de l'Histoire universelle de Mirkhond, traduite et accompagnée de notes», JA, ser. 4, vol. II (July-December 1843) Persian text, 172, tr. 187 - 8.

۶۶. برای بررسی‌هایی در نظام اداری ایام سلاطین نخست غزنوی نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud*, 126 - 50, and Bosworth, *The Ghaznavids*, 48 - 97.

۶۷. آداب‌المحرب، نسخه خطی ایندیا افیس، ورق b ۴۲، این بخش در متن چاپ خوانساری افتاده است.

می‌پیمود و به‌غزنه مراجعت می‌کرد.^{۶۸}

این شریف ابوالفرج که یک‌کثیرالمشاغل واقعی بود— و در شماری از ادارات ستمهای عالی داشت— بنابر روایت فخر مدبر وی جمعاً دارای بیست‌ویک شغل بود— چون همشیر و همدرس سلطان و در حصار نای یا وی در بند بود در پیش او بسیار معزز و محترم بود و سلطان به‌او اعتماد کامل داشت. مسؤولیتهای وی عبارت بودند از نظارت (کدخدایی) کاخ شاهی، حرم و شاهزادگان، تولید ملزومات و مخازن کاخ از جمله وظیفه تغذیه فقرا (؟) کندوری (استظهار)، نظارت و مباشرت املاک خاندان غزنوی در اوقاف، ریاست سکه‌خانه و کارگاه یافت طراز و خزانه‌داری و نگهداری جامه خانه.^{۶۹} التفات سلطان به‌او چندان بود که چهارصد (بنابر دستنویس آداب‌الحرب در ایندیا افسیس) یا هفتاد (بنابر نسخه محفوظ در موزه بریتانیا) غلام ترک داشت که منبیس به‌جاسه‌های فاخر بودند و موجب و مستمری خود را مستقیماً از ابراهیم دریافت می‌کردند؛ در ایام حیات فخر مدبر (یعنی اواخر سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی و اوایل سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) هنوز در غزنه کوی زرین کمران وجود داشت که سکونتگاه ایشان بوده است.^{۷۰} ابراهیم به‌عنوان پاداش به‌تدبیر خردمندانه شریف ابوالفرج در مبارزه با کیمیایی و گرانی محلی غله در غزنه (این مسأله هسته اصلی حکایت فخر مدبر بود که در باب سوم کتاب که درباره رحمت و شفقت پادشاهان نسبت به‌رعایا می‌باشد آمده است) هدایایی استثنایی به‌او اعطا کرد که عبارت بودند از هفت تشریف و خلعت (هر خلعت برای سه شغل از مشاغل بیست‌ویک‌گانه او) با مهد و مرقد و طبل و علم و پیل و سپر و ناچخ (تبرزین) و علامت (باز هم علم یا نشان).^{۷۱}

جدا از ادبیات حکامی در آثاری که خصوصاً به‌شرح زندگانی وزرا اختصاص یافته‌اند، یعنی آثار ناصرالدین کرمانی، سیف‌الدین عقیلی و خواندسیر و در تذکره‌ها، مانند لباب‌الالهاب که بخش جداگانه‌ای درباره وزرا و ارکان دولت که شاعر نیز بودند دارد از چندین وزیر و

۶۸. همانجا، ورقهای ۲۹۸-۲۸۸، چاپ خوانساری، ص ۶-۱.۵، ترجمه شفیع، ص ۲-۲۰۱.

۶۹. همانجا، ورق ۲۸۸b، چاپ خوانساری، ص ۱.۵ (در اینجا عباراتی که آمده فرق دارند)، ترجمه شفیع، ص ۲۰۱.

۷۰. این عبارت «زرین کمران» ظاهراً نام استانده غلامان شاهی بسیار آراسته و مجهز این دوره بوده است، زیرا قادیخ میخستان (ص ۳۶۸) می‌گوید که در سال ۴۳۴ ق/ ۱۰۴۲ م امیر صفاری سیستان، ابوالفضل بن نصر چندتن از زرین کمران غزنوی را که در جنگ به‌اسارت گرفته بود اعدام کرد، نگاه‌کنید به‌بخش اول.

۷۱. فخر مدبر، ورقهای ۲۹۸، ۳۰۸، چاپ خوانساری، ص ۱.۶، ۱.۸-۱.۵، ترجمه شفیع، ص ۳-۲.۲. اما در اینجا باید گفت که مؤلف علاقه دارد که میزان عنایت و التفات سلطان به‌شریف ابوالفرج را بیش از آنچه بوده فراماید، زیرا چنانکه فخر مدبر خود می‌گوید ابوالفرج جد پدری وی بوده است. اینکه در نقش شریف ابوالفرج مبالغه رفته شاید از آنجا بتوان دریافت که تا آنجایی که ما می‌دانیم هیچ‌یک از شعرای بزرگ آن عصر وی را در اشعار خود مدح نگفته‌اند.

کارگزار دولت ابراهیم نام می‌رود. اتحاد اشعار مدیحه و گه‌گاه موضوع خود اشعار در دواوین شعرای آن عصر نیز فقراتی از اطلاعات بدست می‌دهند. پیش از همه باید از عاملی یاد کرد که موجب تداوم شغل اداری در دستگاه اوایل عهد غزنوی می‌گردید، یعنی حضور پسران و نوادگان کاربدستان بزرگ دولت محمود و مسعود در دیوانسالاری. این امر را بدیهی تلقی می‌کردند و برحسب اعتقاد رایج در اسلام عهد سده‌های میانه مهارت‌هایی نظیر مهارت وزیر و کارمندان مالی دیوان وزیر در درون خانواده‌ها و گروه‌های خاص از طریق انتقال موروثی و اندوختن اشکال خاص مهارت و دانایی غالباً توسعه می‌یابد و پیشرفت می‌کند.

ناصرالدین کرمانی و منابعی که به او متکی می‌باشند از سه شخص نام می‌برند که وزارت ابراهیم را به عهده داشتند. نخستین ایشان ابوبکر بن ابی صالح بود که از ایام پادشاهی فرخزاد مقام وزارت داشت (به بخش اول نگاه کنید)، اما وی در اوایل پادشاهی سلطان جدید که هنوز در مقام خویش باقی بود بر دست اسرای ترک سپاه و غلامان مرایی بقتل آمد. احتمالاً ابراهیم که بتازگی بر تخت پادشاهی نشسته بود و احساس می‌کرد که هنوز بهربران نظامی که وی را به تخت برنشانده بودند متکی است دریافت که قادر به حمایت از وزیر خود نیست. وزیر دوم که از وی نام رفته، ابوسعید خجندی بود که از ایام پادشاهی سلطان مسعود بن محمود از دیرباز دیوان مرکزی بود؛ اما وی مغضوب سلطان گردید و ابراهیم بر چشمان او میل کشید.

بالاخره، در این منابع از عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی یاد می‌شود که گویند بیست و دو سال وزیر ابراهیم و شانزده سال وزیر مسعود بن ابراهیم بوده است. برای هیچ یک از این وزارت‌ها تاریخی ذکر نشده، اما اگر عبدالحمید پیش از آنکه به خدمت مسعود انتقال کند بیست و دو سال خدمت ابراهیم کرده، در این صورت می‌بایست وزارت خویش در پادشاهی ابراهیم را در سال ۴۷۰ ق/ ۸ - ۱۰۷۷ م آغاز نموده باشد. عبدالحمید نمونه‌ای است از ترجیح وزارت کسانی که از خاندان صاحب مناصب دولتی برمی‌خاستند. چنانکه در بخش اول دیده‌ایم، پدرش احمد بن عبدالصمد وزیر مسعود و پسرش مودود بود. اجداد این خاندان در خدمت سامانیان بودند که در ماوراءالنهر و خراسان حکومت می‌کردند، اما چنانکه از نسبت شیرازی برمی‌آید خاستگاه اصلی این خاندان در مغرب ایران قرار دارد. شعری از مسعود سعد اشاره دارد که این خاندان مدعی بودند که نسب ایشان به عباسیان بغداد می‌رسد:

خواجه عبدالحمید بن احمد مفخر گوهر بنی عباس

این دعوی را سیدحسن، شاعر دربار سلطان بهرامشاه نیز در شعر خویش آنجا که ابوالحسن عبدالصمد (ظاهراً به عبدالحمید اشاره می‌کند) را گوهر عباسی توصیف می‌کند انعکاس داده است.^{۷۲} مهارت دبیری عبدالحمید و دانش او را بسیار می‌ستایند و کرمانی و

۷۲. ناصرالدین کرمانی، *نصائم الاسعاد*، ص ۷ - ۴۶ (که بخط مدت وزارت عبدالحمید در پادشاهی مسعود را سی و هفت سال (کذا) ذکر می‌کند)؛ سیف‌الدین عقیلی، *آثار الموداد*، چاپ ارموی، ص ۶ - ۱۹۵ (با دوره درست شانزده سال)؛ خواند میر، *دستور الموداد*، ص ۱۴۷؛ مسعود سعد، *دیوان*، ص ۲۹۵؛ سیدحسن غزنوی، *دیوان*، چاپ مدرس رضوی

منابع متأخری که به او متکی می‌باشند شعری از ابوالفرج رونی تقریباً به صورت مثل سایر نقل می‌کنند دایر بر اینکه

ترتیب فضل و قاعده دین و رسم داد عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد^{۷۳} مسعود سعد سلمان از زندانی که در آن محبوس بود اشعاری در مدح وی می‌سرود و از وی می‌خواست که پیش سلطان از او شفاعت کند، و در دیوان او چهار قصیده که در مدح عبدالحمید سروده بود وجود دارد.^{۷۴} کرمانی می‌گوید که عبدالحمید در اول عهد بهرامشاه (یعنی اندکی پس از سال ۵۱۲ هـ / ق ۱۱۱۸ م) درجه شهادت یافت؛ شاید وی نیز سرنوشت سلطان ماضی، ملک ارسلان داشت و به فرمان بهرامشاه در فرو گرفتن حامیان برادرش بقتل آمد.^{۷۵} چنین می‌نماید که ابوالعالی نصر یا نصرالله بن محمد بن عبدالحمید شیرازی مترجم نامی ترجمه عربی کلیله دمنه ابن المقفع به نثر زیبای فارسی و بعدها وزیر خسروشاه بن بهرامشاه نواده عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد بوده است.^{۷۶} و نیز چنین می‌نماید که قاضی عبدالودود بن عبدالصمد، قاضی القضاات غزنه در پادشاهی مسعود بن ابراهیم و ممدوح سنایی از همین خاندان شیرازی بود، اما مرتبه دقیق خویشاوندی وی با این خاندان معلوم نیست.^{۷۷} یک مسأله در خصوص موضوع وزرای ابراهیم این است که در پاره‌ای منابع اطلاعات

→

(تهران، ۱۳۲۸ ش / ۱۹۴۹ م). ص ۱۰۰؛

Bosworth, *The Ghaznavids*, 58; Iqbal Husain, *The early Persian poets of India*, 41.

۷۳. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۴۴، چاپ داسغانی، ص ۵۹، این بیت مطلع قصیده‌ای است که در مدح او سروده شد؛ این شاعر در همانجا، چاپ چایکین، ص ۸۰ - ۱، چاپ داسغانی ص ۳ - ۱۰۲ قصیده دیگری در مدح عبدالحمید دارد.

۷۴. دیوان، ص ۵۰ - ۱، ۵۳ - ۶، ۲۹۵ - ۷، ۶۲۷؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، ص ۷۲۳ - ۳۰، ۷۲۹.

۷۵. ناصرالدین کرمانی، ۷ - ۴۶، که عمدتاً در آثار عقیلی، ص ۶ - ۱۹۵، و خواندمیر، ص ۱۴۶ تکرار می‌شود؛ مقایسه کنید با:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 229.

۷۶. نگاه کنید به:

E. Berthels, EI² art. «Nasr Allah b. Muhammad»; Rypka, *et alii*, *History of Iranian literature*, 222 - 3.

متأسفانه، در آثار زندگینامه‌ای کرمانی و عقیلی که بخش در باب وزرای غزنویان را با عبدالحمید بن احمد پایان می‌برند جزئیاتی درباره خطمشی اداری نصرالله بدست نمی‌دهند، اما شناخته است که نصرالله ممدوح سید حسن شاعر بوده، نگاه کنید به غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۱۹ - ۲۱۸، و سید حسن، دیوان، ص ۸ - ۱۵۷، چنانکه پدرش قوام‌الدین ابونصر محمد نیز ممدوح شاعر بود، نگاه کنید به همانجا، ص ۶۱ - ۲۵۶.

۷۷. سنایی، دیوان، مقدمه، از صفحه قاف - طاء تا صفحه قاف - یاء و اشعار صفحات ۲۳ - ۱۹،

روشنی دربارهٔ وزیر چهارم این سلطان وجود دارد که کرمانی، عقلی و خواندمیر ذکر کرده‌اند. این وزیر محمد بن احمد یا چنانکه گه‌گاه در منابع آمده بهروز بن احمد بوده است (بسیار بعید است که این دو نام متعلق به پدر و پسر باشند که هر دو به وزارت رسیدند اما نه زندگینامه‌های وزرا و نه منابع تاریخی ذکر از آنها نکرده‌اند).^{۷۸} مسعود سعد سلمان محمد بن بهروز را مدح کرده و بیتی از یک مرثیهٔ عثمان مختاری و دو قطعه از مراثی سنایی در مرگ او در دست است که یکی از آنها را شاعر برای نقش بر سنگ گور او سروده بود؛ از این مقطعات چنین برمی‌آید که لقب محمد بن بهروز نظام‌الملک بود. وی تحت‌نام خواجه بهروز بن احمد موضوع یکی از حکایات جوامع‌الحکایات عوفی نیز هست که در آن وی خواب می‌بیند که به مقام شامخ وزارت می‌رسد. پسر محمد بن بهروز نیز در یکی از اشعار سنایی تحت عنوان «خواجه احمد مردانشاه بن محمد بهروز» مورد ستایش قرار گرفت و در پادشاهی مسعود سوم به مناصب عالی دست یافت. برای محمد بن بهروز هیچ تاریخی در دست نداریم، اما از قرار معلوم دورهٔ خدمت وی در نوزده سال نخست پادشاهی ابراهیم و پیش از وزارت طولانی عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد بوده است. در دیوان مسعود سعد سلمان تنها دو قصیده در مدح او وجود دارد. برخلاف قصاید فراوانی که وی در ستایش کاربستان و بزرگان بعدی سروده است، هم این شاعر هم مدیحه‌گوی وزیر عثمان مختاری هنگامی که محمد بن بهروز سمت خویش را ترك گفت و یا احياناً درگذشت می‌بایست در آغاز دورهٔ شاعری خویش بوده باشند.^{۷۹}

در مجموعه‌های حکایات از دیگر رؤسای گوناگون دیوانها و دبیران ابراهیم نام می‌رود و شعرای آن عصر اشعاری در مدح ایشان سروده‌اند. مثلاً خاندان میمندهی پس از مرگ احمد بن حسن در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۲ م همچنان صاحب مقامات عالی بودند. چنانکه در بخش اول گفته آمد، پسرش عبدالرزاق در معنی به عنوان جانشین احمد بن عبدالصمد که از وزارت برکنار شده بود مدت هفت سال وزارت مودود داشت و سپس در پادشاهی سلطان عبدالرشید که عبدالرزاق وی را در سال ۴۴۰ ق/ ۱۰۴۹ م یا ۴۴۱ ق/ ۱۰۵۰ م از قلعهٔ مندیش آورده به تخت برنشانده بود مقام وزارت در دست او بود. همچنین یکی از نوادگان احمد بن حسن، به نام ابونصر یا ابوالمؤید منصور بن سعید بن احمد بن حسن در پادشاهی ابراهیم عارض سپاه بود و شعرا وی را با نام «خواجه احمد» مدح گفته‌اند. در دواوین ابوالفرج رونی، عثمان مختاری و مسعود سعد سلمان اشعاری وجود دارد که در مدح او سروده شده‌اند (دو شاعر اخیر وی را به لقب عمادالدین می‌خوانند)؛ چنین می‌نماید که وی در پادشاهی مسعود سوم درگذشت،

۷۸. التباس مکرر میان نامهای محمد و احمد از عناصر دیگر ابهام و تردید در این مورد است.

۷۹. سنایی، دیوان، مقدمه، صفحات صاد - دال، و اشعار ص ۷-۵۸۲، ۵-۸۴، ۵-۱۹۴؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۶۰۰؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲-۹۱ (که با مصرع وزیرالوزرا بهروز بن احمد آغاز می‌شود)، ۴۰۱-۳۹۷ (که عنوان محمد بهروز دارد)؛

M. Nizamu'd-Din, *Introduction to the Jawāmi 'u'l-hikayat of Muhammad al-'Awfi*, 185; Husain, *The early Persian poets of India*, 41-2.

زیرا دو شاعر اخیر مرثیه‌هایی در مرگ او سروده‌اند.^{۸۰}

و نیز احتمالاً از اعضای یکی از خاندانهای معروف عهد غزنوی که صاحب مقامات دولتی بودند ثقة‌الملک طاهر بن علی بود که نظامی عروضی تنها منبعی است که نسب او را به‌مشکان می‌رساند و بدین ترتیب وی را برادرزاده فرضی ابونصر مشکان، رئیس دیوان رسائل در پادشاهی سلطان مسعود بن محمود قلمداد می‌کند.^{۸۱} علی پدر ثقة‌الملک طاهر خازن سلطان بود و او خود در پادشاهی ابراهیم شخصیتی بانفوذ بود و لقب خاص داشت که به‌معنی معتمد پادشاه بود؛ پاره‌ای منابع نظیر عوفی می‌گویند که وی در پادشاهی سلطان بعدی، یعنی مسعود سوم به‌مقام وزارت رسید و در عناوین اشعاری که سنایی در مدح وی سروده «خواججه‌احمد» خوانده می‌شود. وی بایست در یکی از سالهای دهه ۱۰ - ۵۰۰ ق/ ۱۷ - ۱۱۰۷ م درگذشته باشد. هر چهار شاعر بزرگ این دوره اشعاری در مدح او سروده‌اند، و قصایدی که مسعود سعد سلمان در مدح وی گفته خصوصاً زیاد است، زیرا شاعر چندین بار از زندان به‌او متوسل گردید، و شفاعت ثقة‌الملک در نزد سلطان مسعود بود که موجبات رهایی وی از دوره دوم هشت ساله حبس در هند را که حدود سال ۵۰۰ ق/ ۱۱۰۶ - ۷ م اتفاق افتاد فراهم ساخته بود.^{۸۲}

بالاخره در اینجا باید افزود که یکی از حکایات عوفی ابوالقاسم حصیری را از مشاوران معتمد ابراهیم توصیف می‌کند؛ ابوالقاسم حصیری در صفحات کتاب بیهقی همراه با پدرش فقیه ابوبکر حصیری در داستانی که می‌مندی وزیر در صدد برآمد تا از آنها به‌خاطر بدرفتاریشان با یکی از خادمان او انتقام بکشد نمود و سیمای جالبی دارد.^{۸۳}

۸۰. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۷ - ۲۵، ۹ - ۵۸، ۶۳، ۷۰ - ۶۹، چاپ دامغانی، ص ۳۰ - ۱، ۹ - ۷۷، ۸۴، ۹۱ - ۲؛ سنایی، دیوان، مقدمه، صفحه ۷۷ - ۱۰۰ و او و بعد، و شعر در صفحه ۳۵ - ۲۲۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۹ - ۲۸۴، ۱۹ - ۳۱۷، ۵۹۲؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۹ - ۵، ۵ - ۴۲، ۷ - ۶۶، ۳ - ۱۹۹، ۲ - ۱۹۴، ۸ - ۶، ۲ - ۲۹۲، ۷ - ۳۳۳، ۱۵ - ۴۱۲، ۹ - ۴۵۷، ۷ - ۴۷۵، ۵ - ۵۵۲

Iqbal Husain, *The early Persian poets of India*, 34-5.

۸۱. چهار مقاله، ص ۴۵، ترجمه تجدیدنظر شده، ص ۵۱.

۸۲. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۶ - ۷۴، ۹ - ۱۰۸، چاپ دامغانی، ص ۱۸۰ - ۱، ۲ - ۱۹۱؛ سنایی، دیوان، مقدمه، صفحات ۷۷ - ۱۰۰ و او و بعد، و شعر صفحات ۳۳ - ۱۲۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۹ - ۶۲۸؛ مسعود سعد، ص ۹ - ۵۷، ۴ - ۷۲، ۹ - ۱، ۹ - ۱۵۳، ۴ - ۲۸۲، ۱۴ - ۳۱۲، ۸ - ۳۳۷، ۹ - ۳۷۸، ۳۳ - ۴۲۷، ۷ - ۴۵۳، ۹ - ۴۸۸، ۱ - ۵۰۹، ۵۸۸؛ عوفی، لب‌الالباب، ص ۴ - ۴۲۳ (ثقة‌الملک... وقتی که صدر دیوان وزارت به‌جمال او آراسته گشت...); میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۶)، ص ۲۴ - ۱۲ و جاهای دیگر؛ حسین، همانجا، ص ۷ - ۳۶، ۱۰ - ۱۰۹.

۸۳. بیهقی، از صفحه ۱۶۱ به‌بعد، ترجمه، از صفحه ۲۳۵ به‌بعد؛ نظام‌الدین، همانجا، ص

زندگی و فرهنگ درباری

در میان همه سلاطین غزنوی، ابراهیم به عنوان پادشاهی خردمند و خیراندیش، آرزومند رفاه و آسایش رعایا، دیندار و خداترس اعتباری در میان آیندگان بدست آورد. این اعتبار در طی کمابیش یک قرن پس از مرگ وی ظاهر گشت و رواج گرفت، زیرا این اثر در ذکر وفات او به دیانت او و این حقیقت که وی هر ساله مصحفی به دست خود می نوشت و آن را با صدقاتی دیگر به مکه می فرستاد، تأکید می کند.^{۸۴} ظاهراً این حقیقت که ابراهیم معمولاً — به گواهی اشعار آن عصر — سلطان رضی (از لقب رضی الدین او) خطاب می گردید شاید اشاره دارد که سلطان می خواست که این جنبه از اعتبار وی گسترش یابد. در ادبیات حکایاتی تصویر پادشاه خردمند خصوصاً بدقت ظاهر می شود. عوفی حکایاتی درباره دقت ابراهیم در شورت با مشاورانش در خصوص گماشتن اشخاص به کارهای حساس، پاداش دادن به پیرزنی که از خانه اش چشم پوشید، درباره موافقت او در بستن مالیاتها بر پاره ای جاها و کمک به سنگ شکنی در غزنه دارد.^{۸۵} فخر مدبر داستان بلندی درباره نگرانی ابراهیم از قحطی غزنین دارد که موجب مهاجرت شماری از مردم شهر به مناطق دیگر گردید و سلطان با گشودن انبارهای و دادن غله به نانوایان و علوفان قحطی را فرو نشاند؛ چنین می نماید که حکایتی که نظام الملک (یا احتمالاً ویراستار او محمد مغربی این حکایت را در کتاب او وارد کرد) درباره قحطی غزنه دارد گزارش دیگری از همین واقعه است؛ وی می گوید که سلطان علیه نانوایان شاهی که خرید آرد را در انحصار خود گرفته بودند دست به اقدامات شدیدی زد و فرمود تا خباز خاص را برای عبرت همه سودجویان احتمالی در زیر پای فیل افکندند و هلاک ساختند.^{۸۶} ارزیابی آن جنبه از ادبیات اسلامی در سده های میانه که به تقدیس و ستایش افراد می پردازند همواره دشواریهایی ایجاد می کند. صورتی که شعرای معاصر عهد غزنوی از مخدوم خود تصویر می کنند بایست در ساختن ابراهیم همچون حرقیای* دودمان خویش کمک کرده

۸۴. ابن اثیر، چاپ تورنگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۶۷؛ میرخواند، ۱۲۷، ترجمه، ۲۶۶.

۸۵. نظام الدین، همانجا، ص ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۱۲، آخرین این حکایات در کتاب البیوت و داوسن (The history of India as told by its own historians II, 198 - 9) ترجمه شده است.

۸۶. آداب الحرب، ورقهای ۲۸۵ - ۲۸۶، چاپ خوانساری، ص ۹ - ۱۰. ۲. ترجمه شفیع، ص ۳ - ۲۰۰؛ نظام الملک، سیاست نامه، ص ۵۸، ترجمه، ۴۸ (چاپ هیوبرت دارک، ص ۶۲).
* حرقیا (نیروی یهوه)، دوازدهمین پادشاه یهودا، پسر و جانشین آحاز (۷۲۷ - ۶۹۸ ق.م).
در بیست و پنج سالگی جانشین پدر شد، اندکی پس از جلوس بر تخت شاهی به حکم اشعیا دست به اصلاحات زد و رسوم بت پرستی را که مردم در حیات پدرش به آن رو آورده

باشد، و تصور دودمان غزنوی علی‌الاطلاق به‌عنوان تازیانه عذاب مشرکان هنوز در اذهان عموم مسلمانان تازه و زنده بود؛ قادیخ یمنی عتبی بواسطه سبک عربی‌خیره‌کننده‌اش در سراسر بلاد مرکزی و شرقی عالم اسلام انتشار بسیار گسترده‌ای یافت و محمود بالاخص به‌صورت قهرمانی اسلامی در برابر هندوان کافر و ناسازگاران مسلمان نظیر اسماعیلیان و دیگر گروههای شیعه درآمد.

تردید نیست که ابراهیم ستهای اسلاف خود را در ساختن دربارش به‌صورت مرکز فعالیت ادبی و فرهنگی ادامه داد، خواه انگیزه‌هایش از علاقه بی‌فرضانه به‌دانش سرچشمه می‌گرفت، خواه می‌خواست که با حمایت سخاوتمندانه از علم و ادب سایر مناطق شرق عالم اسلام را به‌هوت و متحیر سازد. تراز بازدهی شعری بسیار بالا بود و فراوانی شعر در این دوره با دوره نخست غزنوی، یعنی عهد عنصری، فرخی، منوچهری و غیره برابری می‌کرد. گذشته از شعرای چهارگانه‌ای که در صفحات پیشین بارها از آنان نام رفته و از ایشان نقل قول شده است، یعنی ابوالفرج رونی، سنایی، عثمان مختاری و مسعود سعد سلمان که فعالیت خلافتشان از دوره سلطنت ابراهیم تا سالهای نخست پادشاهی بهرامشاه را دربر می‌گیرد، بی‌گمان چندین شاعر معتبر دیگر نیز وجود داشتند که اشعار اندکی از ایشان باقی مانده یا هیچ شعری از ایشان در دست نیست.^{۸۷}

مثلاً ما درباره ابوحنیفه اسکافی، دوست بیهقی که در سالهای نخست پادشاهی ابراهیم فعالیت می‌کرد فراتر از قصایدی که بیهقی خود در قادیخ مسعودی از او نقل می‌کند و دو قصیده از این قصاید به‌سلطان ابراهیم اتحاف می‌شوند تقریباً چیزی نمی‌دانیم، جز اینکه علی بن الحسن الباخری، نویسنده شرح احوال ادبا وی را با ابوحنیفه پنجاهی یکی می‌داند.^{۸۸} راشدی شاعر حتی گمنامتر از این است، زیرا در هیچ یک از آثار نمونه تذکره الشعراء شرح حالی از وی وجود ندارد، جز اینکه نظامی عروضی در برشمردن نام شعرایی که نام

بودند از میان برداشت. وی کوشید تا خسارات ناشی از شکستها و تلفات قومی را ترمیم کند. در پادشاهی او سناخریب، پادشاه آشور دو بار به‌سرزمین او هجوم برد. در هجوم اول سناخریب پیروز شد، اما در تهاجم دوم بواسطه بروز طاعون در میان سپاه آشور مملکت یهودا نجات یافت. حزقیا از بهترین پادشاهان یهودا بود. - م.

۸۷. بخشی که در کتاب ربیکا و دیگران (History of Iranian literature, PP. 196-7) درباره شعرای عهد متأخر غزنوی آمده عمدتاً به‌مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی و سید حسن می‌پردازد؛ در مورد سنایی نگاه کنید به همانجا، ص ۷ - ۲۳۶.

۸۸. باخری، دمیة‌المصر، چاپ‌الحلو، ج م، ص ۲۵۷، شماره ۳، ۳. امکان یکی دانستن ابوحنیفه اسکافی با ابوحنیفه پنجاهی از اینجا ناشی می‌شود که باخری در اینجا چند بیت عربی از ابوحنیفه پنجاهی درباره زیبا پسری کفاش (اسکاف) نقل می‌کند؛ احتمالاً این اشعار بود که موجب شهرت ابوحنیفه پنجاهی و لقب او به‌اسکافی گردید. پنجاه که نزدیک سروالرود قرار داشت (و در سال ۱۸۸۵ میلادی صحنه واقعه سیاسی معروفی بود) احتمالاً پیش از استیلای سلجوقیان بر خراسان در قلمرو غزنویان بوده است.

دودمان غزنوی را زنده نگه داشتند تنها نامی از وی می‌برد. اشعار او از میان رفته‌اند، اما چنین می‌نماید که وی از شعرای دربار ابراهیم بود و با مسعود سعد شاعرات و مناظرات داشت؛ مسعود سعد در قصیده‌ای که در مدح مدوحش در هند، یعنی شاهزاده سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم سروده می‌بالد که:

هر آن قصیده که گفتیش راشدی یک ماه جواب گفتم زان بر بدیهه هم به زمان
اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای که راشدی را بفکندمی ز نام و نشان^{۸۹}
همچنین دربارهٔ یک شاعر دریاری دیگر که اختری تخلص می‌کرد و مسعود سعد در قصیده‌ای وی را مدح گفته و در آن کلمهٔ اختری و اصطلاحات نجومی دیگر را التزام کرده در حقیقت چیزی دانسته نیست.^{۹۰}

از شعرای تا اندازه‌ای کمتر گننام ابوالعلاء عطاء بن یعقوب، معروف به تا کوک است که شغل دبیری داشت، زیرا عوفی صفحاتی از کتاب خود را به شرح احوال او اختصاص می‌دهد؛ و چون دواوینی به فارسی و تازی داشت، باخرزی نیز در تذکرهٔ خود اشارهٔ مختصری به او می‌کند. بیشتر دورهٔ زندگی او در مقام کارگزاری بلند پایه (در منابع آمده که وی لقب عمید داشت) در هند گذشت، و به فرمان ابراهیم هشت سال در لاهور شهر بند بود و در سال ۴۹۱ ق/ ۱۰۹۸ م درگذشت. شاید این تحمل بند و زندان در دوستی و صمیمیت شدید میان او و مسعود سعد که در یکی از اشعارش از او یاد می‌کند و مرثیه‌ای در مرگ او سرود مؤثر بوده است.^{۹۱}

لاهور که مرکز حکومت متصرفات غزنوی در هند بود از بسیاری جهات به مثابهٔ پایتخت دوم و دربار دوم امپراتوری عمل می‌کرد. از این رو محفل دریاری والی هند، مانند پیرامون سلطان در غزنه کعبهٔ شعرا و نویسندگان بود. مسعود سعد سلمان که خود از مردم لاهور و از اعضای خاندانی بود که از دیرباز در هند در خدمت غزنویان بودند، به شاهزاده سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم که در سال ۴۶۹ ق/ ۱۰۷۶-۷ م به حکومت هند منصوب شده بود اتصال داشت و در قصاید بسیاری شاه هندوستان را، چنانکه خود در یکی از ابیاتی وی را به این نام می‌خواند، مدح گفته است.^{۹۲} (ابوالفرج رونی نیز در مدایح خود بارها به محمود لقب شاه می‌دهد، و بدیهی است که لقب یاد شده در این ایام به معنی جهاندار عالی نه بوده است، مگر اینکه والی غزنوی در هند خواه ناخواه بواسطهٔ ملاحظات جغرافیایی و سوق‌الجیشی از این پایگاه شبه قانونی برخوردار بود). مسعود سعد در اواخر پادشاهی ابراهیم و اوایل سلطنت پسرش مسعود

۸۹. نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۲۸، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۴۳. مسعود سعد، دیوان، ص ۵۳۳، میرزا محمد قزوینی، همانجا، ص ۴۷-۴۸، حسین، همانجا، ص ۷-۱۲۵.

۹۰. دیوان، ص ۱-۲۹؛ میرزا محمد قزوینی، همانجا، ص ۲۲.

۹۱. باخرزی، ج ۲، ص ۴۶۳-۴۶۴، شمارهٔ ۳۵. عوفی، الباب‌الالباب، ص ۴۷-۴۸؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۳۶۷، ۴-۳۶؛ میرزا محمد قزوینی، همانجا، ص ۴۲-۴۳.

۹۲. همان، «مسعود سعد سلمان»، JRAS (۱۹۰۵)، از صفحهٔ ۷۱۱ به بعد؛ و

Iqbal Husain, *The early Persian poets of India*, 88 ff.

در دیوان مسعود سعد اشعاری که به محمود اتخاف شده، جدا از اشعاری که در مدح سلاطین وقت است بیش از اشعاری است که در مدح دیگران سروده شده است.

از حمایت ابونصر هبة الله فارسی، نایب الحکومه متصرفات غزنوی در هند نیز برخوردار گشت. از این روست که شاعر در بسیاری از اشعار خویش ابونصر فارسی را مدح گفته است، اما وی خود نیز شاعری خوش قریحه بوده است؛ عوفی وی را در زمره وزرا و کارگزاران برجسته ای می آورد که شاعر نیز بودند و نظامی عروضی می گوید که «چندان قصائد غرر و نفائس درر که از طبع وقاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد.»^{۹۳}

از دیگر شعرای این دوره که با هند غزنوی پیوستگی داشتند تنها اطلاعات پراکنده ای در دست است. باخرزی از شاعری خراسانی الاصل اما مقیم لاهور به نام ابوالقاسم احمد بن ابراهیم یاد می کند که چون معاصر خود او بود، از این رو می بایست در دهه های میانی این قرن و در اوایل پادشاهی ابراهیم درخشیده باشد. این تذکره نویس از مشاعرات عربی یاد می کند که ابوالقاسم احمد با فقیه ابوالمظفر ناصر بن منصور بن ابراهیم بستی، معروف به الغزال «سراینده اشعار غنایی و عاشقانه» داشت. گویند که الغزال شغل عارض داشت و محتمل می نماید که ابوالمظفر ناصر در این ایام در سمت خطیر نظارت بر امور نظامی در هند انجام وظیفه می کرد.^{۹۴}

در بلاد اسلامی در سده های میانه شعرا و دانشمندان به آسانی از سرزمینی به سرزمین دیگر انتقال می کردند، اما حتی اگر مایل به مهاجرت به دربار پادشاهی بیگانه نبودند، می توانستند به بوی دریافت صله مدایحی در ستایش سلاطین و محتشمان بیگانه بسرایند و برای ایشان بفرستند. از این رو برخی از شعرا را می شناسیم که در بیرون مرزهای غزنوی زندگی می کردند، اما قصایدی در مدح سلاطین غزنوی سرودند، نظیر معزی، شاعر دربار سلجوقی و ابومحمد بن محمد رشیدی، شاعر سمرقندی و مدیحه سرای ملک شاه که با مسعود سعد زندانی مشاعره داشت.^{۹۵}

عوفی در جوامع الحکایات می گوید که سلطان ابراهیم خود مؤلف کتابی درباره تدبیر مدن موسوم به دستورالوزراء است، حکایتی از آن درباره فرمانده نگهبانان شاهی غزنه نقل می کند که برای ابراهیم توضیح می دهد که چگونه امنیت شهر در ایام پادشاهی سلطان محمود با موفقیت حفظ می گردید. نظام الدین مایل بود که درستی و اعتبار این اثر را بپذیرد، بر این اساس که ابراهیم خود را احیا کننده حکومت شایسته و موجه و زنده کننده طالع غزنویان پس

۹۳. همانجا، ص ۱-۳، ۵۳، ۹۹-۱۰۳، ۷۶-۱۶۹، ۲۴۶، ۹۰-۲۸۹، ۸-۳۵۶، ۳-۴۰۱، ۵۶۵؛ عوفی، لباب الالباب، ص ۷۰، نظام عروضی، چهار مقاله، ص ۴۵، ترجمه تجدید نظر شده، ص ۵۱؛ میرزا محمد قزوینی، JRAS (۱۹۰۵)، ص ۷۳۳-۹، ۷۳۷؛ حسین، همانجا، ص ۸-۳۷، ۱۰۵ و بعد.

۹۴. باخرزی، ج ۲، ص ۶-۳۵۸، ۳۶۵-۶، شماره ۳۴۷، ۳۵۱؛ چون یکی از اشعاری که باخرزی از ابوالمظفر ناصر نقل می کند در مدح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میبندی است که وزیر مودود و عبدالرشید بود، از این رو دوره شکوفایی وی را باید سالهای میانی این قرن قرار داد.

۹۵. مسعود سعد، دیوان، ص ۳-۴۲۱؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، JRAS (۱۹۰۵)، ص ۷-۳۴، ۵۱-۴۹.

از ضایعاتی که در مغرب بر ایشان وارد آمد، می‌دانست. احتمالاً این اثر، اگر وجود داشت، مجموعه‌ای از کلمات قصار دربارهٔ حکومت بود و ضرورتاً نوآوری چندانی نداشت؛ اما در نبود دلیلی بسیار روشن دربارهٔ وجود آن، اتخاذ نظری شکاکانه بیشتر مقرون به احتیاط است.^{۹۶}

۶

مناسبات با خلافت عباسی

سلاطین اخیر غزنوی مناسبات با خلافت عباسی بغداد را می‌بایست حفظ کرده باشند، اما اطلاعاتی در دست نداریم که آیا در پادشاهی ابراهیم سفرای خاصی به بغداد اعزام شده‌اند یا نه. محمود و مسعود در نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی خصوصاً مشتاق بودند که مناسبات نزدیکی با عباسیان داشته باشند، خود را مدافعان مذهب سنت در برابر غلات شیعه و دیگر مبتدعان، فرانمایند و قصد اعلام شدهٔ خود در نجات بخشیدن خلفا از یوغ آل‌بویه در عراق را اشاعه دهند.^{۹۷} بهر تقدیر، این سلجوقیان بودند که خلفا را از چنگ دیلمیان رهایی دادند. اما خود آنان را تحت قیمومت خویش درآوردند که اندکی سبکتر از یوغ آل‌بویه بود؛ و امپراتوری رویه‌شرق ابراهیم و جانشینان او برخلاف دورهٔ محمود و مسعود پس از فتح ری و جبال در سال ۴۲۰ ق/ ۱۰۲۹ م دیگر ارتباطهای جغرافیایی با عراق نداشت. اما تا آنجا که ما می‌دانیم، سلاطین غزنوی از نظر تشریفات قانونی و مشروعیت بخشیدن به مقام پادشاهی خود در پیش رعایای خویش هنوز اهمیت می‌دادند که خلفا جلوس ایشان بر تخت شاهی را برسمیت بشناسند. با نبودن اثری چون کتاب بیهقی دربارهٔ پادشاهی ابراهیم چیزی در دست نداریم که گزارش مفصل ابن سورخ دربارهٔ بار دادن مسعود رسول خلیفه القادر را در نیشابور که در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م اتفاق افتاد به آن مانند کنیم. ابن رسول منسوری و رشته‌ای از القاب برای او بیاورد که همهٔ آنها در مبارزهٔ او با برادرش محمد بر سر تصاحب تاج و تخت پدر سلاحهای برنده‌ای در دست او بودند. و نیز ما هیچ متن کاملی نظیر اعلان جلوس القایم به خلافت در سال ۴۲۳ ق/ پایان سال ۱۰۳۲ م از سوی سلطان مسعود و خبر بیعت آشکار وی با

۹۶. نگاه کنید به:

Nizamu'd-Din, *Introduction to the Jawami'u'l-hkayat of Muhammad al-Awfi*, 67-8, 224.

باید یادآور شد که حاجی خلیفه اثری در فقه حنفی موسوم به *فتاوی‌المفرد* به سلطان محمود نسبت می‌دهد، اما این قول بر ساخته و جعلی است؛ نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud*, 156 - 7.

۹۷. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 51 - 4, and idem, «The imperial policy of the early Ghaznavids», 57 - 66 and *passim*.

خلیفه جدید در دست نداریم.^{۹۸}

متن فتح نامه‌ای آراسته و پرآب و تنابی در دست است که آن را ابن موصلایا کاتب مسیحی القایم نوشته و خلیفه برای ابراهیم فرستاد و او را از شکست نهایی شورش ارسلان بساگیری در بغداد (ذی الحجه سال ۴۵۱ ق/ ژانویه ۱۰۶۰ م) با خبر ساخت، اما این متن و رای این حقیقت که خلیفه سلطان را یکی از پادشاهان با اهمیت زمان خویش تلقی می‌کرد که چنین سندی باید برای او فرستاده شود، چیزی درباره مناسبات میان عباسیان و غزنویان به ما نمی‌گوید. با اینهمه، جدا از متن خود سند، شاید در این امر که عنوان فتح نامه، آنچنانکه قلقشندی بلست می‌دهد می‌گوید که «ابوسعید العلایه بن موصلایا از جانب القائم بالله به عضدالدوله الپ ارسلان به مسعود بن محمود [بخوانید ابراهیم بن مسعود]، خداوند غزنه، در نزدیکی مرزهای هند» پاره‌ای اهمیت سیاسی و قانونی نهفته است.^{۹۹} اگر این سند موثق باشد و میان اسامی دو رهبر سلجوقی حرف ربطی حذف نشده باشد، احتمالاً حکایت از آن دارد که سلجوقیان اکنون خلقا را ملزم می‌کردند که تنها از طریق آنان با غزنویان نوشت و خواند کنند (الپ ارسلان هنوز سلطان بزرگ نبود، اما در عمل بجای پدر بیمارش چغری بگ‌داود فرمانروای سرزمینهای شرقی سلجوقیان بود). یک پادشاه نیرومند غالباً می‌توانست همسایگان یا دست‌نشانده‌گانش را ملزم سازد که تنها از طریق وی با مرکز خلافت ارتباط داشته باشند، خصوصاً اگر رسولان آنان مجبور بودند که از قلمرو او بگذرند. غزنویان در اوج قدرت خود چنین شرایطی را به دیگران تحمیل می‌کردند: در سال ۴۰۴ یا ۴۰۵ ق/ ۱۰۱۴ م ابوالعباس مأمون بن مأمون، خوارزمشاه دودمان آل مأمون ترسید که قبول بلاواسطه خلعت و منشور و علم و لقبی که خلیفه برای او فرستاده بود موجب ناخرسندی سلطان محمود خواهد شد؛ در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م خلیفه به مسعود تعهد داد که جز از طریق غزنویان با قراخانیان گفت‌وگویی نکند و رابطه‌ای برقرار نسازد.^{۱۰۰} البته سلجوقیان اکنون تمامی راههای زمینی ایران را که عراق را به غزنه متصل می‌ساخت در اختیار داشتند. و احتمالاً بخوبی می‌توانستند دست کم در جانب بغداد محدودیتهایی تحمیل نمایند. اما کمتر احتمال دارد که قادر بودند چنین شرایطی را به طرف دیگر، یعنی غزنویان نیز تحمیل سازند.

ابراهیم رشته‌ای از القاب خصوصاً با شکوه و مطمئنی داشت که در طی پادشاهی دراز مدتش گردآورده بود (در مورد تفصیل این القاب به صفحات پیشین همین بخش نگاه کنید). با نبودن اطلاعات دقیق، می‌توان تصور کرد که وی این القاب را به طریق عادی از بغداد درخواست کرده بود و در عوض برسمیت شناختن عباسیان در خطبه و سکه (چنانکه سکه‌های موجود ابراهیم نشان می‌دهد وی بر سکه‌هایی که می‌زد نام خلیفه را نیز نقش می‌کرد) و هدایای نفیسی که از غنایم هند به بغداد می‌فرستاد این القاب را گرفته بود. در متن پاره‌ای از

۹۸. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 54, 92, and «The imperial policy of the early Ghaznavids», 63 - 6.

۹۹. صبح‌الاعشی، ج ۶، ص ۴۰۴-۴۰۹.

۱۰۰. نگاه کنید به یارتولد، *Turkestan* 275, 293 (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۵۸۵، ۶۱۹).

اشعار و نه در منابع تاریخی است که ما به ذکر دریافت القاب و دیگر الطاف و عنایات خلیفه برمی‌خوریم. مثلاً در میان اشعار متعددی که مسعود سعد در مدح سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم سروده دو شعر وجود دارد که به انگیزه القاب صنیع امیرالمؤمنین و عز‌الملکه محمود از القائم (درگذشته به سال ۴۶۷ ق/ ۱۰۷۵ م) یا جانشین او المقتدی (۸۷-۴۶۷ ق/ ۹۴-۱۰۷۵ م) گرفت (بی‌تردید پس از پاره‌ای دست‌آوردهای نظامی خاص در هند) سروده شده‌اند. در یکی از این اشعار ابیات زیر آمده:

ای ترا خوانده صنیع خود امیرالمؤمنین همچنین بادا جلالت بر زیادت همچنین
سیف دولت مر ترا زین پیشتر بودی لقب عز ملت را برافزون کرد امیرالمؤمنین^{۱۰۱}
همچنین اندکی بعد، مسعود سعد قصیده‌ای در مدح سلطان‌ملک ارسلان بن مسعود که بتازگی بر تخت‌شاهی نشسته بود (بنابراین، از قرار معلوم در سال ۵۰۹ هـ ق/ ۱۱۱۵ م) سرود و او را به مناسبت دریافت نشانه‌های امارت از خلیفه، از جمله لوا وعهد تهنیت گفت.^{۱۰۲}

۷

ابراهیم در مقام پادشاه

به‌رغم تصویری که مدیحه‌سرایان سلطان ابراهیم و نویسندگان متأخر «آداب‌الملوکها» از وی ساختند یعنی تصویری که او را نمونه کامل پادشاهان مسلمان محب‌دین، راعی‌رعیت و مشوق هنر و ادبیات عصر نشان می‌دهد، به‌آسانی می‌توان دریافت که سلطان نه‌پارسایی ساده‌دل بود نه‌آدسی شیفته و مجذوب که نمایش تصویرش ذهنش را اشغال کرده باشد، بلکه واقعگرایی سرسخت و هوشیار بود. گرایش کلی خطمشی سیاسی او نسبت به سلجوقیان، و چنانکه پیش از این دیده‌ایم، ارزیابی ساده و بی‌پیرایه از موقعیت و منابع امپراتوری غزنوی در مقایسه با ایام اسلاف خود، (به‌صفحات پیشین نگاه کنید) بر این گفته تأکید می‌کنند. چندان خطا نخواهیم رفت اگر وی را همچون پدر و جدش پادشاهی مستبد و خود رأی بدانیم. چنانکه خشونت ابراهیم نسبت به ابوسهل خجندی و پی‌گیری دقیق موضوعی که وی آن را نشانه‌های بی‌کفایتی در اداره ولایت هند یا علامات مقدمه شورش در میان کارگزاران و فرماندهانش در آن ناحیه نسبتاً پراشوب تلقی می‌کرد نشان می‌دهد، وی نیز از اتباع و زیردستان خویش همان فرمانبرداری مطلق و اطاعت بی‌چون وچرا را می‌طلبید.

بهره‌کشی بی‌رحمانه ولایات تابعه دلیل اصلی بیرون رفتن سریع ولایات جبال و خراسان از زیر طاعت غزنویان در ایام تاخت‌وتازهای سلجوقیان در پادشاهی مسعود بوده است.^{۱۰۳} به

۱. ۱. دیوان، ص ۴۴۳، ۴۴۶؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، JRAS،

(۱۹۰۵)، ص ۷۱۱، زیرنویس ۱.

۱. ۲. دیوان، ص ۱۴-۱۱۳.

۱. ۳. نگاه کنید به: Bosworth, The Ghaznavids, 86-91, 258-66.

رغم محدود شدن حوزه عمل دیوانسالاری امپراتوری و کم شدن منابع موجود که از طریق غارت هند و خراجی که از این سرزمین گرفته می شد حاصل می آمد، مع ذلک در ایام پادشاهی ابراهیم هزینه های گردش چرخ امپراتوری غزنوی و سپاه آن هنوز می بایست سنگین بوده باشد؛ بی گمان سلطان پاکاخها و باغهایش، و با فوجی از نگهبانان برگزیده که موجب زیادی دریافت می کردند و سربازان بسیار مجهز زندگی پر تجملی داشت. تردیدی نیست که وی نیز همچون اسلافش اطرافیان وسیعی از دانشمندان و رجال ادب داشت. در واقع، جوزجانی می گوید که مسعود، پسر و جانشین ابراهیم بفرمود تا برخی از رسوم مالی ظالمانه پادشاه سلف را براندازند (به بخش سوم نگاه کنید).

مرگ ابراهیم در پنجم شوال ۴۹۲ق/ بیست و پنجم اوت ۱۰۹۹ اتفاق افتاد؛ وی به هنگام مرگ شصت و هشت سال قمری عمر داشت و چهل و دو سال قمری پادشاهی کرده بود.^{۱۰۴} مطابق یک بررسی که در سال ۱۳۲۶ق/ ۱۹۰۸م از نوشته های سنگ قبور غزنه و نواحی آن بعمل آمد گور او «در قسمت شمال شرقی غزنه [سده های میانه] و نزدیک قبر شیخ رضی الدین علی لالا» نهاده است. این اطلاعات احتمالاً از روایات شفاهی که زیارتگاه نسبتاً جدیدی را که به سلطان ابراهیم معروف است آراسگاه وی می خوانند سرچشمه می گیرد.^{۱۰۵}

۱۰۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۵؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰ (تاریخ دقیق مرگ ابراهیم تنها در این منبع وجود دارد). ابن بابا تاریخ مرگ وی را در ماه بعد، یعنی ذی القعدة (= سپتامبر- اکتبر ۱۰۹۹ م) قرار می دهد، اگر ابراهیم به هنگام مرگ شصت و هشت سال قمری داشت، در این صورت می بایست در سالهای میانی پادشاهی پدرش، یعنی حدود سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳ م بدنیا آمده باشد.

۱۰۵. محمدرضا، ریاض اللواح، مشتمل بر کتیبه های قبور و ابنیه غزنه (کابل، ۱۳۴۶ ش/ ۱۹۶۷ م)، رونوشت عین متن، ص ۴-۱۳۳. در محراب این زیارت سنگی قرار دارد که نام سلطان مسعود بن ابراهیم بر آن نقش گردیده و احتمالاً از کاخ او گرفته شده است؛ به بخش سوم نگاه کنید.

مسعود سوم و پسرانش:

آرامش و آغاز زوال

۱

پادشاهی مسعود

کمابیش نیم‌قرنی که از مرگ ابراهیم در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ تا مبارزه قدرت در شرق افغانستان که حدود سال ۵۴۳ ق/ ۱۱۴۸ م میان غوریان و غزنویان در گرفت را شامل می‌گشت سراسر پادشاهیهای مسعود (سوم) بن ابراهیم (۵۰۸-۴۹۲ ق/ ۱۱۱۵-۱۰۹۹ م) و سه پسر او که بترتیب بر تخت‌شاهی نشستند، یعنی شیرزاد (۵۰۸-۹ ق/ ۱۱۱۵-۱۶ م)، ملک‌ارسلان (۵۰۹-۱۱ ق/ ۱۱۱۶-۱۷ م) و بهرامشاه (۵۵۲-۵۱۱ ق/ ۱۱۵۷-۹۱۱۷ م) را در بر می‌گیرد. این مدت، پس از اعاده رونق و آرامش توسط ابراهیم و پیش از مبارزه طولانی، اما سرانجام مهلک و مشنوم با غوریان دوره نسبتاً آرامش و تعادل امپراتوری غزنوی را تشکیل می‌دهد. با اینهمه در طی همین چند دهه نشانه‌های آغاز زوال و انحطاط در درون دولت پس از سرآمدن ایام پادشاهی مسعود را مشاهده توان کرد. در پی مرگ او مبارزه خونین چهارساله‌ای میان پسرانش در گرفت، و آنکه در این مبارزه پیروز درآمد، بهرامشاه تنها به کمک سلطان سنجر، پادشاه بخش شرقی متصرفات سلجوقی که اکنون مجبور شد سیادت وی را بگردن گیرد توانست به قدرت دست یابد. بنابراین، برای نخستین بار از زمانی که محمود بن سبکتگین در سال ۳۸۹ ق/ ۹۹۹ م گردن از ربه طاعت سامانیان بیرون کرد، دولت غزنوی تابع و فرمانگزار قدرتی بیگانه گردید.

چنانکه در پایان بخش دوم گفته آمد، ما درباره چگونگی انتقال قدرت به مسعود پس از مرگ پدرش در شوال ۴۹۲ ق/ اوت ۱۰۹۹ م، مگر منازعات برادرکشانه این ایام که این بابا ذکر ساده‌ای از آن می‌کند مطلقاً چیز دیگری نمی‌دانیم. در واقع جای شگفتی نبوده اگر از میان فرزندان متعدد ابراهیم (که چنانکه دیده‌ایم جوزجانی بتفصیل از آنان یاد می‌کند) کسی بر سر تصاحب تاج و تخت به نزاع با مسعود برخاسته باشد. شاهزاده سیف‌الدوله محمود که چندین لشکرکشی پیروزمندانه‌ای به هند کرده بود می‌بایست در هرگونه مبارزه با مسعود بر سر دست

یافتن بر تاج و تخت رقیب خطرناکی بوده باشد؛ چون از او در این ایام هیچ ذکری در میان نمی‌آید، ازین رو می‌توان انتظار داشت که وی در این هنگام یا در گذشته بود یا بقیه ایام عمرش را در یکی از قلاع در حبس بسر می‌برد.

ابوسعبد مسعود دارای القاب جلال‌الدین (مثلاً بنا بر روایت ابن‌اثیر)، علاء‌الدوله‌والدین، سناء‌المله، ظهیرالاسمه (بدین ترتیب، بجای ظهیرالامام سکه‌ای که راجرز آن را تشخیص داد) و نظام‌الدین والدینا بود. لقب دوم، یعنی علاء‌الدوله یکی از القابی است که بکرات در منابع ادبی بکار می‌رود، در صورتی که باقی القاب همراه با عبارات پر طمطراق، نظیر مولی‌السلطین، الملك‌المؤید القادِم بامر الله والقائم بحجة الله عمدتاً بر سکه‌هایی که وی ضرب کرده ظاهر می‌شود.^۱ عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح مسعود سروده به دولقب وی اشاره کرده است: خدایگان سلاطین علاء دولت و دین نظام دنیا مولی‌الملوک شاه جهان^۲

نام المستظهر، خلیفه عباسی بر سکه‌های او ظاهر می‌شود و حکایت از آن دارد که مسعود سیاست سنتی غزنویان در قبول تفوق دینی و اخلاقی خلافت بغداد را همچنان رعایت می‌کرد و نقش لقب ناصر خلیفه الله که در کتیبه منار مسعود در غزنه نقش گردیده این قول را تأیید می‌کند.^۳

در خصوص مدت شانزده ساله پادشاهی ظاهراً قرین موفقیت مسعود، بالاخص درباره وقایع این سالها متأسفانه اطلاعی در دست نداریم. مسعود پیش از این شاهزاده‌خانم سلجوقی، مهد عراق گوهر خاتون بنت ملک‌شاه را، احتمالاً حدود سال ۴۷۵ ق/۱۰۸۲ م به عقد نکاح خویش درآورده بود، اما تاریخ دقیق این ازدواج معلوم نیست، و مناسبات کلاً حسنه میان غزنویان و شاخه شرقی سلاجقه بزرگ در ایام پادشاهی مسعود نیز همچنان ادامه یافت. و همچنین از سهولت آمدوشد شاعری چون عثمان مختاری به دربارهای غزنه، سلاجقه کرمان و صفاریان در زرنگ چنین برمی‌آید که میان این دربارها مناسبات دوستانه برقرار بود. در منابع تاریخی تنها به یک ماجرا که ممکن بود این مناسبات را تیره سازد اشاره می‌شود، اما حتی این ماجرا نیز نتوانست روابط مودت‌آمیز میان مسعود و سنجر را آشفته کند.

۱. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۶۸

Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 174 - 5, nos. 566 - 8; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 244 - 7, nos. 566a - 57or;

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, 31 - 2, Supplement, 13; idem *Catalogue of coins in the Indian Museum* 159 - 60; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, 80.

۲. دیوان، ص ۳۵۴.

۳. مقایسه کنید با:

S. Flury, «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna», 75 - 8, and pl. XIV, and Y. A. Godard, «L'inscription du minaret de Mas. ud III á Ghazna», *Athar - é Iran* I (1936) 367 - 9.

و نیز نگاه کنید به صفحات آینده.

به روایت منابع تاریخی که مفصلترین آن در کتاب ابن اثیر، ذیل سال ۴۹۵ ق/ ۱۱۰۱-۱۰۲ م و کوتاهترین آن در اثر بنداری آمده، قدرخان جبرائیل بن عمر، فرمانروای قراخانی خانات غربی بخارا و سمرقند کوشید تا نخست از غیبت سنجر که در سال ۴۹۴ ق/ ۱۱۰۰-۱۰۱ م برای کمک به محمد بن سلک شاه در برابر رقیبش سلطان برکیارق در بغداد برمی برد و دوم از بیماری شدید و تقریباً مهلکی که سنجر در این ایام به آن گرفتار آمده بود بهره برداری کند. خان را یکی از اسرای ترک سپاه سنجر به نام کنتغدی که در گذشته از غلامان شاهزاده تش بن الپد ارسلان بود برانگیخت که قصد بلاد سنجر کند، اما اقدام وی در تهاجم به خراسان از ساوراءالنهر در نرمد بر کران جیحون متوقف گردید. خان در نبرد شکست یافت و اسیر گردید و سپس به خاطر ترک وفاداری به مخدوم سلجوقیش به اشاره سنجر اعدام گردید (دوم شعبان سال ۴۹۵ ق/ یست و دوم مه ۱۱۰۲ م)، اما کنتغدی یا با گذشتن از مجرای زیرزمینی قناتی که دو فرسخ طول داشت از اسارت جان بدر برد، یا بنا بر گزارش دیگری از این داستان اجازه یافت که از قلمرو سلجوقی بیرون شود. بهر تقدیر، کنتغدی در غزنه ظاهر گشت و چون صاحب منصبی کار دیده بود در سپاه غزنوی پذیرفته شد. وی با حمله به یکی از قلاع شورشیان در کوههای اوتان (اوتان؟) و تسخیر آن، پس از حملات بی نتیجه مسمود به مواضع ایشان رضایت سلطان را جلب کرد.^۴ اما تقرب وی نزد سلطان حسادت فرماندهان سپاه غزنه را برانگیخت، و کنتغدی ناگزیر گشت برای نجات جان خود باری دیگر به هرات و قلمرو سلجوقی بگریزد و در همانجا بود که درگذشت.^۵

حوزه اصلی فعالیتهای نظامی خود مسمود، جدا از لشکرکشیهای تنبیهی علیه شورشیان محلی، نظیر سفر جنگی پیروزمندانه‌ای که در بالا از آن یاد شده، هند بود. در بخش دوم

۴. برای زمینه این رویدادها نگاه کنید به:

M. F. Sanauallah, *The decline of the Saljuqid empire* (Calcutta 1938) XXXII, 106 ff., and Bosworth in *The Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol periods*, 109 - 11.

۵. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۴۱-۲۳۹، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۹-۲۴۷؛ بنداری، *ذبدة النصره و نغمة النصره*، چاپ م. ت. هوتسما (لیدن ۱۸۸۹)، ص ۲۶۲ (برگردان فارسی، با نام *تاریخ سلسله سلجوقی*، ترجمه محمدحسین خلیلی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، ص ۱۵-۳۱۴)؛

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*³, 318 - 19;

(تورکستان نامه، ج ۱، ص ۶۶۶)

Pritsak, «Die Karachaniden», 42, 49.

اوتان/ اوتان؟ احتمالاً باید همان اورگان / اورگون ناحیه غزنه باشد که جوزجانی آن را اقطاع شاهزاده غوری ضیاءالدین یا علاءالدین محمد بن شجاع الدین علی در سالهای آخر سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی ذکر می کند، نگاه کنید به *طبقات ناهری*، ج ۱، ص ۳۷، ترجمه ج ۱، ص ۳۹۲. تطبیق مطمئناً این محل با اوروزگان کنونی که حیثی اظهار می کند بهیچ وجه معتبر نیست.

دیده‌ایم که احتمالاً مسعود پس از گرفتار آمدن سیف‌الدوله محمود به‌خشم پدر در اواخر پادشاهی سلطان ابراهیم جانشین برادر شده بود و نیز شعری نظیر قصیده‌ای که عثمان مختاری در مدح مسعود گفته و در آن شاهزاده غزنوی را غازی خواند احتمالاً در سالهایی که وی والی هند بوده سروده شده بود.^۶ بنابر روایت فخر مدبر مسعود با سلاحهایی چون بلغاتگین که نوعی عمود بود (به نام بلغاتگین غلام سپهسالار آلتگین که پیش از بقدرت رسیدن سبکتگین در غزنه حکومت رانده بود؟) و قلاچوری یا شمشیر بلند و سرکج سوران جنگ می‌کرد.^۷ شعرای این ایام می‌کوشیدند تا از سلطان و پسرش شیرزاد تصویری بسازند که آنها را رزمندگان توانای راه دین در هند نشان دهد. مثلاً عثمان مختاری باری دیگر درباره سلطان (یا شاهزاده، اگر این شعر خاص پیش از مرگ سلطان ابراهیم سروده شده باشد) می‌گوید:

دگر بار از ملک مسعود ابراهیم دین پرور خرامد باز هند از بهر زور دین یزدانش
به هندستان بکن کاری چنان کاری و باحشمت که عبرت‌نامه‌ای سازند مردان در خراسانش^۸
از اشعار جالب قصیده‌ای است که عثمان مختاری هنگامی که در دربار امیر سلجوقی کرمان بسر می‌برد و فتح‌نامه پیروزی نمایان مسعود در هند به این ولایت رسیده بود سرود. این شعر از فتح قلعه‌ای که تا آن زمان هزار سال می‌گذشت که کسی بر آن دست نیافته بود سخن می‌گوید که در جریان گشودن آن «ماه رایت رای» به سجده خاک پیوسید و بتخانه‌ای کنده و سوخته گشت. خنجر خود سلطان با ایجاد دریایی از سرهای بریده حالتی بوجود آورد که به معجزه طوفان نوح مانند بود، و غنایم فراوانی به غزنه آورده شد.^۹

هم مسعود سعد سلمان و هم ابوالفرج رونی در اشعار خویش به اسارت (در اشعار مسعود سعد بالصراحه، که استنباط می‌شود با مسعود شعر رونی ارتباط دارد) فرمانروای قنوج به دست مسعود که بعدها پسرش با دادن فدیة آزادی وی را خرید - اما پس از مدتی دراز - اشاره می‌کنند. فرمانروای اسیر در این اشعار مهلی/ملهی یا متلی نام دارد که آدمی را به تطبیق آن با مهیتاله/مهیاله، پدر چندرادوا، راجای قنوج وسوسه می‌کند؛ اما براساس ترتیب زمانی این امر غیرممکن است، و ازین رو گانگیولی عقیده داشت که این شخص پسر و جانشین چندرادوا، مادانه‌چندرا یا مادانه پالا (که از ۱۱۰۰ تا ۱۱۱۴ میلادی در قنوج فرمانروایی کرد) بوده است. چنانکه کتیبه‌های دودمان گاهه‌دواله که در سالهای ۹-۱۱۰۴ میلادی نوشته شده‌اند نشان می‌دهند این فرمانروا را پسرش گووینده‌چندرا (که از سال ۱۱۱۴ تا پس از سال ۱۱۵۴

۶. دیوان، ص ۵۰۶.

۷. آداب‌الهرب، ورق ۸. چاپ خوانساری، ص ۲۶۹، ترجمه شفیع، ص ۲۱۶. برای بحثی درباره این سلاحها نگاه کنید به:

J. W. Allan, *The metal-working industry in Iran in the early Islamic period*, Oxford D. Phil. thesis 1976 (unpublished) I, 435 ff., 442-3.

۸. دیوان، ص ۲۴۴.

۹. همانجا، ص ۳۵۳-۶۴.

میلادی پادشاهی کرد) با دادن فدیة از دست مسلمانان آزاد ساخت.^{۱۰} به تاخت و تازهای طغان(ن) تگین (تلفظ طغان تگین در یکی از اشعار عثمان مختاری که در مدح ملک ارسلان، پسر مسعود سروده شده و در آن نام وی همراه با نام الپ ستقر، سردار ترک آمده با روشنی و صراحت ذکر گردیده است^{۱۱}) که تا دواب ملتقای گنگ - جمن کشیده شد، پیش از این اشاره رفته است (نگاه کنید به بخش دوم)، و بسیار محتمل است که فعالیت‌های سپاهسالار نجم‌الدین زریر شیبانی، پسر بوحلیم شیبانی در هند مرکزی در ایام سلطنت مسعود صورت گرفته بود. شعری از مسعود سعد سلمان که در مدح نجم‌الدین زریر سروده شده می‌گوید که وی در رأس سپاهی به مالوه در هند مرکزی و سپس از راه نارائین (یعنی نریاپور در ایالت الوار سابق) به قلعه کالنجر (کالنجره) در بوندلخند که می‌بایست بر سر راهی که از رود جمن به ناحیه آگره می‌رسید واقع شده باشد لشکر کشید. بنابراین محتمل می‌نماید که این تاخت و تازها قرینه یا ادامه کروفرهای شاهزاده محمود به آگره و قنوج باشد که پیش از این از آن سخن رفته است. لذا احتمالاً نجم‌الدین زریر از سپاه اصلی برای جنگ با شاهان پراماره در اوچین اعزام شده بود. کتیبه‌ای در نگپور به تاریخ ۱۱۰۴ میلادی که نره‌ورمن پادشاه دودمان پراماره بود می‌گوید که برادر و سلف پادشاه، لاکشمدا (که در ایامی میان سالهای ۱۰۸۸ و ۱۰۹۴ میلادی حکومت می‌کرد) حمله‌ای را که توروشکه‌ها به قلمرو او کرده بودند دفع نمود. به دلیل این دفع حمله بود که سپاه غزنوی از مالوه در جهت شمال شرقی کالنجر در قلمرو دودمان چاندله منحرف گشت و پیش از آنکه از بالای دره جمن به پنجاب باز گردد، با کیرتیوارمن، پادشاه دودمان چاندله درگیر شد.^{۱۲}

۱. مسعود سعد، دیوان، ۵-۲۴۶، ترجمه خلاصه آن در:

Elliot and Dowson, *History of India* IV, 526-7;

رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۵-۲، ۴۳، ۴۵، چاپ دامغانی، ص ۳-۱، ۵۸، ۶۲

Ray, *The dynastic history of northern India* I, 513-15, and genealogical table of the Gahadavalas at p. 548; Ganguly in *The struggle for empire*², 52, 95; A. Bombaci, *The Kufic inscription in persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni* (Rome 1966), 31-2.

یک شعر دیگر ابوالفرج رونی که در مدح مسعود سروده شده به عزیمت سپاه او به قنوج و (؟) بنارس (بازرسی؟) اشاره می‌کند. نگاه کنید به دیوان او، چاپ چایکین، ص ۵۶، چاپ دامغانی، ص ۷۶.

۱۱. دیوان، ص ۵۱۱.

۱۲. مسعود سعد سلمان، دیوان، ص ۲-۲۱۸، ترجمه خلاصه در الیوت و داون، همانجا، ج ۴، ص ۵-۵۲۴؛ رای، همانجا، ج ۲، صفحه ۶۹۹ و بعد، ۸۱-۸۷۸.

Ganguly, in *The struggle for empire*², 58, 68-9, 95; idem, «The historical value of Diwan - i Salman», 424-5, 427.

خاندان شیبانی که اصل و نسب خراسانی پستی داشتند در خدمت غزنویان در هند از

یکی دوتن دیگر از صاحب‌منصبان و فرماندهان مسعود در هند را از ذکر نامشان در دواوین شعرای آن عصر می‌شناسیم نه در منابع تاریخی. یکی از مددوکان سنائی سرهنگ اسیر محمد هروی بود که شاعر در اشعار خود از اعمال دلیرانه او یاد می‌کند.^{۱۳} از کسانی که وی را از اشاراتی که در اشعار عثمان مختاری، مسعود سعد و سنائی به او شده می‌شناسیم سرهنگ محمد خطیبی است. خطیبی هم دانشمند و شاعر بود و با دوستش مسعود سعد مشاعره داشت هم مدیر و فرماندهی بود که پیش از آنکه مفتریان اسباب برکناری و حبس وی در قلعه مرنج را فراهم سازند، در ایام سلطنت مسعود مدتی حکومت قصدار در شمال شرقی بلوچستان را در دست داشت. عثمان مختاری شعری در مدح او سرود که در آن وی را «صدر، سرهنگ محمد بن خطیب» و عامل سند توصیف می‌کند؛ دانسته نیست که آیا وی این سمت مهم را پیش از زندانی شدن بهده داشته یا پس از آن.^{۱۴}

مسعود از خدسات عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد، وزیر پدرش ابراهیم، که تصدی وی در شغل خویش در سراسر پادشاهی شانزده ساله مسعود طول کشید و دیگر ارکان و اعیان دولت ابراهیم، نظیر ثقه‌الملک طاهر بن علی که ظاهراً به سلطان جدید همچنان خدمت می‌کرد نیز برخوردار گشت. ایجاز منابعی که درباره پادشاهی سلطان مطالبی بدست می‌دهند شناخت شخصیت وی را دشوار می‌سازند. طبقات ناصری می‌گوید که مسعود در وقت جلوس بر تخت شاهی بسیاری از رسوم ظالمانه را که از ایام پادشاه ماضی بجا مانده بود برانداخت:

و رسوم ظلم را که پیش از او وضع شده بود جمله برانداخت؛ و عوارض قلمی [راورتنی آن را تنها «سالیاتهای اتفاقی» ترجمه می‌کند] که زواید بود، در تمامت سربند محمودی [ناحیه محمودی؟ شاید اشاره است به سرزمین مرکزی نخستین قلمرو غزنوی، یعنی نزدیکترین نواحی اطراف غزنه] و زاولستان همه معوکرد و باج کل نواحی ممالک بخشید.^{۱۵}

اینگونه اعمال خیرخواهانه به هنگام جلوس یک پادشاه که برای مدتی در بر پاشنه تازه‌ای می‌چرخید غریب و غیر عادی نبود؛ اما چون نیاز مبرم به منابع جدید مالیات برای تأمین هزینه‌های سفرهای جنگی و زندگی پر تجمل سلاطین بر فشارش می‌افزود، غالباً رسوم ظالمانه سابق دوباره برقرار می‌گردید. دو حکایت از جوامع‌الحکایات عوفی که قالب آشنایی دارند به دادگری مسعود و علاقه او به رفاه و آسایش رعایایش تأکید دارند. در نخستین این داستانها

پایگاه رفیعی برخوردار بودند. در دیوان ابوالفرج رونی چند شعر دیگر نیز وجود دارد که در مدح نجم‌الدین وزیر سروده شده‌اند (دیوان، چاپ جایکین، ص ۸-۲۷، ۴۷-۵۱، ۹۹-۱۰۱، چاپ داسغانی، ص ۴-۳۲، ۵۶-۶۲، ۱۱۹-۲۲): برای بحثهایی درباره این خاندان نگاه کنید به مقدمه رشید یاسمی بر دیوان مسعود سعد صفحات نه تا نز، و

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 83-4n. 3.

۱۳. دیوان، ص ۴-۳۴۱.

۱۴. نگاه کنید به مقدمه مصحح بر دیوان سنائی، صفحات قب تا قد و ارجاعاتی که در آنجا آمده،

و نیز عثمان مختاری، دیوان، ص ۷-۱۹۶.

۱۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۶.

که در سال ۵۰۳ ه. ق/ ۱۱۰۹-۱۱ م اتفاق افتاد، سلطان مروارید گرانبهایی را که از متقاربازی که بر فراز چتر او پرواز می کرد فرو افتاده بود بر زمین گذاشت تا شاید یکی از رعایای تهیدستش آن را بیابد و توانگر گردد؛ و در داستان دوم، سلطان به هنگام بروز قحطی و در رسیدن آفت بلخ در غزنه که در سال ۵۰۵ ه. ق/ ۱۱۱۱-۱۲ م رخ داد، در انبارهای شاهی را بگشود و ذخایر غلات را به بهای هفتاد درصد قیمت رایج به مردم بفروخت.^{۱۶} در کتاب عوفی دو حکایت دیگر نیز یافت می شود: در حکایت نخست، مسعود به هنگام جلوس بر تخت شاهی، کلیه سکه های قلب و دست خورده رایج در هند را جمع آوری می کند و بجای آن مسکوکاتی به ارزش سه میلیون درهم از خزانه شاهی بجریان می اندازد؛ و در حکایت دوم، وی مصرانه از خداوند در می خواهد که باران مداومی را که نواحی مجاور غزنه را به مصیبت گرفتار ساخته بود متوقف کند.^{۱۷}

کشف اخیر یکی از کاخهای مسعود در غزنه ثابت می کند که وی نیز مانند اسلاف خود در محیطی از کاخها و باغهای یا شکوه زندگی می کرد. محل این کاخ از سال ۱۹۵۷ میلادی هدف حفاریهای هیأت باستان شناسی ایتالیایی در افغانستان بوده است، و نزدیک مناره معروف مسعود سوم (که در گذشته به سلطان محمود منسوب بود) قرار دارد. پس از آنکه گروه ایتالیایی کتیبه ای را کشف کرد که توضیح می دهد چگونه محمد بن حسین بن مبارک در رمضان سال ۵۰۵ ه. ق/ مارس ۱۱۱۲ م کار ساختمان بنا را پایان برد ظاهراً در انتساب این کاخ به مسعود سوم دیگر جای تردید نیست؛ از این گذشته، نام سلطان بر قطعه سنگی که در محراب مسجد متأخری که در محل کاخ برآوردند بکار رفته، مشاهده می شود.^{۱۸} این کاخ را مانند دیگر ابنیه غزنوی مشابه در غزنه و لشکری بازار نزدیک بست از آجر (دیوارهایی که حیاط مستطیل شکل را که هر ضلع آن دارای ایوانی است احاطه می کردند از آجر پخته ساخته شده بودند) برآورده بودند و از این رو عمر کوتاهی داشت. به احتمال زیاد این کاخ در ایام پادشاهی ملک ارسلان، پسر و یکی از سه جانشین بلا فصل مسعود متروک گردید، زیرا بومباجی شعری از عثمان مختاری نقل می کند که می گوید ارسلان کاخی (قصر) از آن خود برآورد و در آنجا تاجگذاری کرد، و نیز در کاخ و دولت خانه خود اقامت گزید.^{۱۹}

۱۶. فخر مدبر، ورتهای ۱۵۵b، ۳۱۵، چاپ خوانساری، ص ۵۲، ۱۰-۱۰۹، ترجمه شفیع، ص ۲۰۰-۴، ۲۰۳.

۱۷. عوفی، جوامع الحکایات، چاپ بخشی از استنساخ متن، محمد رضائی (تهران ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶ م)، ص ۴-۵۳.

Nizāmu'd-Din, *Introduction to the Jawāmi 'ul' - hikāyāt of Mohammad al-Awfi*, 163, 235.

۱۸. مقایسه کنید با:

Bombaci, «Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. I. Introduction to the excavations at Ghazni», *East and West*, N. S. X/1 - 2 (1959), 19 - 20.

۱۹. دیوان، ص ۵۱، ۳۷۱.

اما در بنای کاخ مسعود سرمر نیز بکار رفته که آن را از معدنی که در آن نزدیکی وجود داشت استخراج می‌کردند، و قطعه‌های آن برای تزیین قسمت تحتانی نمای داخلی حیاط نیز بکار رفته است. ظاهراً بر این قطعه‌های مرمر اشعاری فارسی در قالب مثنوی که در ستایش سلطان مسعود سروده شده بودند نقش کرده بودند و این اشعار تمامی چهار طرف دیوار را می‌پوشاند. بومباچی با سهارت و استادی زیاد با کنار هم گذاشتن بقایای قطعات مرمر تا آنجا که مقدور بود این متن شعری را کشف کرد. در این اشعار باقی‌مانده از سلطان محمودین سبکتگین به‌عنوان پشتیبان دین اسلام و از پسر و جانشین او مسعود اول به‌عنوان سلطان شهید ستایش می‌شود و تردیدی نیست که این اشعار به‌مدح نواده پادشاه اخیر، یعنی مسعودین ابراهیم (مسعود سوم) که برآورنده کاخ بود ختم می‌گردد.^{۲۰}

بومباچی مطالب نافذی نیز درباره اهمیت تاریخی و فرهنگی این کاخ بطور کلی و کتیبه منظوم بالاخص نوشته است. چنانکه کشف تندیس برهما در جریان حفريات هیأت ایتالیایی آشکارا نشان می‌دهد هزینه بنای این کاخ تماماً از غنائم حاصل از سفرهای جنگی به‌هند تأمین گردید. اطلاعات جالبی در دست داریم که چگونه غزنویان ترک نژاد بتدریج خود را با فرهنگ محیط خود که در حاشیه عالم ایران قرار داشت تطبیق دادند و بشدت از فرهنگ ملی ایرانی و رسوم و سنن پادشاهی آن پشتیبانی می‌کردند. کتیبه شعری پیش‌گفته و خصوصاً قالبی که برای آن انتخاب گردید یکی از نخستین نمونه‌های استفاده از فارسی دری برای این مقصود است. این اشعار را می‌بایست شاعر ناشناخته‌ای خصوصاً برای تزیین کاخ مسعود سروده باشد. بومباچی حدس زده است که این شاعر احتمالاً یا عثمان مختاری بوده که در ایام سلطنت مسعود از کرمان به‌دربار غزنه بازگشته بود یا مسعود سعد سلمان که در اوایل پادشاهی مسعود از حبس بیرون آمده و سرپرستی کتابخانه سلطنتی غزنه به‌او سپرده شده بود.^{۲۱} اما سراینده این اشعار ابوالفرج رونی یا سنایی نمی‌توانستند باشند، زیرا ابوالفرج رونی احتمالاً در این ایام دیگر روی در نقاب خاک کشیده بود و سنایی هنوز دوران شاعری خود را آغاز نکرده بود.^{۲۲}

اشعاری که بر دیوارهای حیاط کاخ نقش گردیده در قالب مثنوی است که فردوسی در سرودن شاهنامه از این قالب استفاده کرده و ظاهراً در ستایش کارهای سترگ اعضای پی‌درپی دودمان غزنوی به‌همان اسلوب پهلوانی است که حماسه فردوسی دلیران ایران باستان را می‌ستاید. بدین ترتیب بر محمود غزنوی به‌عنوان مدافع دین اسلام و نیز پهلوان جنگاور ایرانی تأکید مضاعفی می‌رود. در این ایام این اندیشه‌ها بخش اعظمی از محیط فرهنگی غزنوی را تشکیل می‌دادند، و احساساتی که سفرهای جنگی به‌هند بوجود آورده بود بر آن

20. Bombaci, *The Kufic inscription in Persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni*, 6 ff., 33 ff.

۲۱. مقایسه با دیوان او، ص ۱۸:

دارالکتب امروز به‌بنده است مفوض این عز و شرف گشت سرا رقت والا

22. Bombaci, op. cit., 33 - 4.

دامن می‌زد. ابوالفرج رونی در یکی از اشعار خویش وی را «سلیمان روزگار» و «فریدون آبتین» می‌خواند، و مسعود سعد در یکی از قصایدی که در مدح سلطان سروده پسران وی را به‌عنوان وارثان قانونی سنت ایران باستان می‌ستاید:

وین شاهزادگان که بدیشان شدست باز اصل بنای دولت و دین سخت استوار
بسا فر و جاه خسرو پرویسز و کیقباد با یأس و زور رستم و گیو و اسفندیار^{۲۳}

در سال ۵۰۹ ه. ق/ ۱۱۱۵ م که اواخر پادشاهی مسعود بود، عثمان مختاری مثنوی حماسی خود موسوم به شهریارنامه را که در قالب شاهنامه فردوسی است پایان برد. احتمالاً نظر جلال‌الدین همایی، مصحح قسمتهای باقی‌مانده این مثنوی، که می‌گوید هنگامی که مسعود سوم عثمان مختاری را به‌سرودن شهریارنامه مأمور ساخت پرزدهانه عطاء بن یعقوب را در ذهن داشته درست است. از یخش باقی‌مانده این مثنوی می‌دانیم که ماجراهای آن در هند می‌گذرد و درباره مبارزات پهلوانان ایران باستان (درواقع با غازیان مسلمان زمان شاعر قابل تطبیق می‌باشند) با شرکان هندو است؛ آشکارا پیدا است که الهامبخش این مثنوی سفرهای جنگی خود مسعود به هند بوده است.^{۲۴}

۲

مبارزه قدرت در میان پسران مسعود

مسعود در شوال سال ۵۰۸ ه. ق/ ۱۱۱۵ م درگذشت و به‌هنگام مرگ پنجاه و پنج سال قمری داشت. وی نیز مانند دیگر سلاطین غزنوی فرزندان متعدد داشت و جوزجانی اساسی کمابیش دوازده تن از آنان را برمی‌شمارد. دانسته نیست که آیا مسعود نیز به‌روش معمول، رثا و مدعیان احتمالی تاج و تخت، مانند برادران و خویشان ذکور بزرگ سال را زندانی کرده یا تدبیر دیگری برای آنان اندیشیده بود یا نه؛ بهر تقدیر، در سالهای پس از مرگ او، پسران خود او بسرعت به نزاع با یکدیگر برخاستند.^{۲۵}

۲۳. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۹۴، چاپ داسغانی، ص ۱۱۷؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲۷۴؛ بومباچی، همانجا، ص ۴۲-۳۳.

۲۴. نگاه کنید به:

M. Molé, L'épopée iranienne après Firdosi», *La Nouvelle Clio* V (1953), 384-5, و مقدمه همایی بر چاپ دیوان عثمان مختاری که ویرایشی انتقادی از متن و مقدمه انتقادی مبسوطی درباره شعر بدست می‌دهد.

۲۵. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۰۴، جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۳۸۴-۵. شمار پسران مسعود که این مؤلف بدست داد در ترجمه راورتی پانزده تن و در چاپ حبیبی، ج ۱، ص ۲۴۰، زیرنویس ۵ پانزده تن است.

سابق وصیت (عهد) مسعود، پسر دوش شیرزاد بر تخت شاهی نشست، اما وی تنها یک سال سلطنت کرد. مثل مورد دو جانشین مودود که مدت کوتاهی پادشاهی کردند، یعنی مسعود (دوم) بن مودود و علی بن مسعود اول، در بسیاری از منابع ذکر از شیرزاد نمی‌رود. از این رو جای شگفتی نیست که ابن اثیر و منابع سلجوقی از وجود شیرزاد بی‌خبرند، اما گفتنی است که مورخی محلی نظیر جوزجانی نیز یادی از او نمی‌کند؛ در واقع، تنها در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی که منبع نسبتاً متأخری است و حتی منابع جدیدتر، نظیر فرشته است که به ذکر از احوال وی برمی‌خوریم. شیرزاد هنگامی که از سوی پدر عامل هند بود لقب عضدالدوله داشت و در منابع لقب کمال‌الدوله نیز به او نسبت می‌دهند که احتمالاً هنگامی که بر تخت سلطنت نشست این لقب را به‌خوشتن داد؛ ظاهراً هیچ سکه‌ای از او در دست نیست. بنا بر روایت مستوفی، شیرزاد تنها یک سال پادشاهی نمود و سپس در سال ۵۰۹ ق/ ۱۱۱۶ م برادرش ارسلان‌شاه بر او خروج کرد و او را بکشت.^{۲۶} می‌توانیم این ذکر کوتاه را با اشاره‌ای که ابن اسفندیار، مورخ محلی طبرستان به او دارد تکمیل سازیم. ابن اسفندیار در بخشی که به شرح احوال ملوک باوندی می‌پردازد که از دودمانهای محلی باستانی ناحیه حاشیه دریای خزر بودند، می‌گوید که شیرزاد به اسپهبد علاءالدوله علی بن شهریار پناه جست که اسباب سفر او به مکه را فراهم ساخت و شیرزاد پس از بازگشت از سفر حج توانست به غزنه بازگردد.^{۲۷} براساس ترتیب زمانی این سفر حج می‌بایست در ذی‌الحجه سال ۵۰۹ ق/ آوریل- مه ۱۱۱۶ م صورت گرفته باشد؛ از این روایت چنین برمی‌آید که شیرزاد در شوال ۵۰۹ ق/ فوریه ۱۱۱۶ م از سریر شاهی بزرگشیده شد، به سرزمینهای ساحلی دریای خزر گریخت، از آنجا به زیارت کعبه شتافت، و پس از بازگشت کوشید تا باری دیگر بر تخت غزنه دست یابد، اما بر دست ملک ارسلان بقتل آمد.

ملک ارسلان (که گاه در منابع از او با نام ارسلان‌شاه یاد می‌شود) پسر سوم مسعود و احتمالاً فرزند شاهزاده خانم سلجوقی، مهد عراق گوهر خاتون بوده است، زیرا مسعود سعد سلمان در دو شعر که در مدح ملک ارسلان سروده، وی را به‌خاطر داشتن نسب عالی دوگانه که از یکسو به محمود غزنوی و از سوی دیگر به ابوسلیمان چغری بگ داود سلجوقی می‌رسید می‌ستاید. در یکی از این اشعار این ابیات را می‌یابیم:

من مایه عدل و مایه جودم	سلطان ملک ارسلان مسعودم
خورشید جهانفروز شد رایم	باران زمین نگار شد جودم
محمود خصال و رسم و ره رانم	زیرا شرف نژاد محمودم
بسا قوت و قدرت سلیمانم	زیرا ز اصل و نسل داودم ^{۲۸}

۲۶. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ فرشته، ورق ۷۲۵، ترجمه، ج ۱، ص ۸۲؛ مقایسه کنید با طبقات ناهری، ترجمه راووتی، ج ۱، ص ۲۴۰، زیرنویس ۷.

۲۷. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمه مختصر ادوارد، ج. براون (لیدن-لندن، ۱۹۰۵) ص ۵۸-۹ (چاپ عباس اقبال، ص ۱۰۷)؛ مقایسه کنید با:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 69.

۲۸. دیوان، ص ۶۱۱؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۶-۵۶.

چنانکه بسیار محتمل می‌نماید، اگر ملکه ارسلان هنگاسی که در سال ۵۱۲ ق/ ۱۱۱۸ م کشته شد بیست و هفت سال داشت می‌بایست در سال ۴۸۵ ق/ ۱۰۹۲ م تولد یافته باشد و در این زمان بیست و شش سال داشته است. بنا بر تاریخ دقیقی که مسعود سعد^{۲۰} در قصیده‌ای که به مناسبت تاجگذاری ملکه ارسلان سروده، وی در چهارشنبه ششم شوال سال ۵۰۹ ق/ ۱۱۱۶ م با لقب سلطان‌الدوله بر تخت نشست؛ در سکه‌هایی که از وی در دست است این لقب و قبول سیادت المستظهر، خلیفه عباسی بچشم می‌خورد.^{۲۰} کنیه او بنا بر اشارات مکرر مدیحه‌سرایانی چون عثمان مختاری— که از شمار زیاد قصایدی که در طی پادشاهی کوتاه سه‌ساله ملکه ارسلان در مدح وی سروده می‌توان او را ملکه‌الشعراى این پادشاه دانست— ابوالملک بود. آرزوی پیش‌بینانه او که در این کنیه بیان یافته (پدر پادشاهان) البته هرگز تحقق پیدا نکرد، زیرا سه پادشاه آخر غزنوی که بلافاصله پس از ملکه ارسلان بر تخت شاهی نشستند برادرش بهرامشاه و اولاد او بودند. در منابع تنها از یک پسر ملکه ارسلان، یعنی خسرو ملک یاد می‌شود. به شهادت یکی از قصاید مسعود سعد سلمان (که مانند عثمان مختاری در پادشاهی ملکه ارسلان از توجه و حمایت سلطان برخوردار بود) که ملکه ارسلان را به مناسبت تولد پسرش که از قرار معلوم به او لقب جمال‌المله داده شد تهنیت می‌گوید، وی در ایام پادشاهی پدرش زاده شد. عثمان مختاری نیز قصیده‌ای در مدح خسرو ملک خردسال دارد، اما از سرنوشت بعدی این کودک چیزی دانسته نیست.^{۲۱}

ملکه ارسلان که مبارزهای را که وی بتازگی برای تصاحب تاج و تخت پیاپیان برده بود در مد نظر داشت، پس از جلوس بر سریر پادشاهی بی‌درنگ تمامی برادران باقی‌مانده‌اش را زندانی یا کور کرد، مگر بهرامشاه که از بخت خوش، زمانی که ملکه ارسلان قدرت را قبضه می‌کرد در پایتخت حضور نداشته در زمینداور پسر می‌برد.^{۲۲} وزیر او شمس‌الوزراء قطب‌الدین نظام‌الملک ابوالفتح یوسف بن یعقوب بود (برادر ابوالعلاء عطاءبن یعقوب، که در خدمت سلطان ابراهیم بود، نگاه کنید به بخش دوم؟)؛ از کارهای اجرایی وی اطلاعی در دست نیست، و آخرین وزیر غزنوی که در آثاری که به شرح احوال وزرا می‌پردازند از او یاد شده، وزیر ابراهیم و مسعود، عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد است، اما عثمان مختاری در چند قصیده ابوالفتح یوسف را که پیداست از رجال با نفوذ دولت بود مدح می‌گوید.^{۲۳} تنها رویداد داخلی در

۲۹. دیوان، ص ۱۸-۳۱۷؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۶۹-۷۰. عثمان مختاری در آغاز قصیده دیگری که در مدح ملکه ارسلان سروده (دیوان، ص ۵۰۹) می‌گوید که روز جلوس او مصادف بود با جشن بهمنگان، یعنی دوم ماه بهمن که مطابق است با اواخر ژانویه - اوایل فوریه.

30. Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum*, II, 176.

۳۱. مسعود سعد، دیوان، ص ۲-۱۳۱، و نیز نگاه کنید به صفحه ۳۱۸؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۷-۴۸۵.

۳۲. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۵۰۴؛ میرخواند، ص ۱۲۸، ترجمه، ۲۶۷؛ فرشته، ورتهای ۷۲a-b، ترجمه، ج ۱، ص ۳-۸۲.

۳۳. دیوان، ص ۹۰-۸۵، ۴-۱۷۱، ۴-۲۸۲، ۸۵-۳۷۶، ۶-۴۷۵.

پادشاهی ملک ارسلان آتش‌سوزی مخرب بازارهای غزنه بواسطه افتادن صاعقه بود که نویسندگان متأخر آن را نشانه کوتاهی مدت پادشاهی او و شدت و سختی این ایام دانستند.^{۳۴} ملک ارسلان بواسطه دشواریهایش در تحکیم اساس پادشاهی خود و نیز به علت خطری که بزودی از جانب رقیبش بهرامشاه وی را تهدید می‌کرد هرگز نتوانست شخصاً به هند لشکرکشی کند، و به‌وظیفهٔ مقدمس همهٔ سلاطین غزنوی عمل نماید؛ وی تنها در اواخر پادشاهی خود، پس از آنکه بهرامشاه بار اول در غزنه بر جای او مستقر گردید، یعنی در سال ۵۱۰ ق/۱۱۱۷ م بود که به هند عقب نشست تا برای انتقام کشیدن از برادر به‌گردآوری سپاه پردازد. از یکی از اشعار مسعود سعد سلمان که در مدح ملک ارسلان سروده چنین استنباط می‌شود که در پادشاهی وی حکومت هند و فرماندهی نظامی در آن سرزمین به‌دو برادر خاندان بوحلیم شیبانی که دارای سنت خدمات برجسته در هند بودند سپرده شده بود: یعنی عمادالدوله محمد بن علی که لقب اسپهبد داشت، و ربیع که حوزهٔ عمل وی تصریح نشده، اما احتمالاً شامل پاره‌ای خدمات کشوری می‌گردید. مسعود سعد در این شعر شادی کنان از پیروزیهای آینده در هند و غنایم فراوانی که این دو سردار برای سلطان خواهند آورد سخن می‌گوید؛ سرهنگ محمدعلی تا سرندیب سپاه خواهد برد و از جمله غنایم وی صد فیل خواهد بود که بهتر از نوع فیلهایی است که به‌فیل «ملک‌پسند» معروفند. همین شاعر در قصیدهٔ دیگری که در مدح ملک ارسلان سروده به‌توصیف هدایای بسیار نفیسی می‌پردازد که محمد و ربیع به هنگام جشنهای بزرگ ایرانی برای سلطان فرستادند.^{۳۵} هم محمد و هم ربیع پس از آنکه بهرامشاه بر تاج‌وتخت دست یافت به‌ملک ارسلان وفادار باقی ماندند و بهرامشاه بعضی اینکه پایه‌های سلطنت خویش را مستحکم ساخت، نخستین اقدامش لشکرکشی تنبیهی به هند و به اطاعت بازآوردن محمد بود.

بهرامشاه طمع در تاج‌وتخت برادر صلیبش ملک ارسلان بست و مایل نبود که به او اجازه دهد تا همچنان متصرف مقام پادشاهی باشد. غلام‌مصطفی خان ثابت کرده است که محتمل نیست بهرامشاه برادر بطنی ملک ارسلان، یعنی پسر مسعود سوم از مادر گوهر خاتون بوده باشد، اگر چند شماری از مورخان (مثلاً راوندی و حمدالله مستوفی) می‌گویند که بهرامشاه برادرزاده و خویشاوند نزدیک سنجر بوده که خود برادر مهد عراق بوده است. اولاً همچنانکه رشید یاسمی، مصحح دیوان مسعود سعد خاطر نشان ساخته است، در یکی مدایح شاعر نسب بهرامشاه تنها به‌محمود غزنوی می‌رسد نه به سلاطین سلجوقی، در صورتی که همین شاعر، چنانکه دیده‌ایم، در مدایح خود نسب ملک ارسلان را به‌هر دو دودمان می‌رساند. ثانیاً، در یکی از حکایات آداب‌الهرب گفته می‌شود که سنجر از اینکه در امور داخلی غزنویان مداخله کند و

۳۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۸۰؛ فرشته، ورق ۷۳a، ترجمه، ج ۱، ص ۸۴.

۳۵. دیوان، ص ۲۳۲، ۳۸۷؛ مقایسه کنید با عثمان مختاری، دیوان، ص ۹-۲۹۶، مدح عمادالدوله سرهنگ محمد بن علی و توضیح مبسوط همایی دربارهٔ این دو برادر، همانجا، ص ۸۰-۲۷۹، زیرنویس ۱.

دست‌نشانده خود بهرامشاه را به تخت برنشانده اکراه داشت: «سلطان می‌اندیشید که او [یعنی بهرامشاه] را یاری دهد و سلطان ملک‌ارسلان را از تخت ملکه برکند، مردمان زبان دراز کنند و گویند بیگانه را معونت فرمود و خویش نزدیک را از مملکت دور کرد.» ثالثاً، خان اعتقاد دارد که اگر مهد عراق مادر بهرامشاه نیز بود، در این صورت چنانکه پاره‌ای از منابع گزارش می‌دهند، ملک‌ارسلان او را به رسالت پیش سنجر نمی‌فرستاد، و نیز به امید باز داشتن سنجر از قصد حمله به غزنه و نقشه وی در به تخت برنشاندن بهرامشاه به محمد بن ملک‌شاه که ارشد خاندان سلجوقی بود متوسل نمی‌گشت.^{۳۶}

مراحل پی‌درپی مبارزات سیاسی و نظامی میان ملک‌ارسلان از یکسو، و بهرامشاه و سنجر از سوی دیگر را می‌توان از گزارش مفصل ابن‌اثیر و سطور مختصر جوزجانی و مورخان سلجوقی با پاره‌ای حکایات جوامع‌الحکایات عوفی و آداب‌الحرب فخر مدبر بهم پیوست و در کنار هم نهاد.

در شوال سال ۵۰۹ ق/فوریه ۱۱۱۶ م که ملک‌ارسلان را رسماً به پادشاهی سلام گفتند، بهرامشاه در زمین‌دور بود و کوشید تا برای اثبات دعوی تاج‌وتخت در آنجا مقاومت کند. با اینهمه در جنگی که در تگیناباد در گرفت نیروهای وی مغلوب و منهزم گردیدند. ملک‌ارسلان که تهدید نخستین بهرامشاه را بدین ترتیب دفع کرده بود توانست برای تحکیم پایه‌های قدرت خویش نیروهایی به بخشهای مختلف قلمرو غزنوی گسیل سازد؛ به این وقایع در اشعار مسعود سعد سلمان اشاره می‌شود.^{۳۷} بنابر یکی از حکایات عوفی در این میان تنها با یک همراه به غرب گریخت و برای آنکه تعقیب‌کنندگان را گمراه سازند اسبان خود را وارونه نعل کردند.^{۳۸} وی از طریق سیستان به کرمان رفت و به دربار امیر سلجوقی محی‌الدین ارسلانشاه بن کرمانشاه (۵۳۷-۴۹۵ ق/۱۱۰۱-۱۱۰۱ م) که در سالهای گذشته مدح عثمان مختاری بود شتافت. شاهزاده سلجوقی از وی بگرمی استقبال کرد و با او رفتاری محترمانه پیشه ساخت، اما حاضر نشد پیش از مراجعه قبلی به سنجر که رئیس خاندان سلجوقی در مشرق ایران بود وی را به سپاه مدد نماید. وی گفت: «چون سلطان اعظم سنجر بر مسند سلطنت است، ترک ادبست مرا لشکر دادن و الا بدانچه مقدور بود تقصیر نمی‌کردم.» سپس یکی از اسرایش را همراه بهرامشاه کرد تا وی را بسلامت به دربار سنجر در مرو برساند.^{۳۹}

۳۶. مسعود سعد، دیوان، ص ۵۶، فخر مدبر، ورق ۸۰b، چاپ خوانساری، ص ۲۷۰، ترجمه شفیع، ص ۲۱۷.

Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 64-6.

۳۷. دیوان، ص ۸-۱۲۷، ۱۸-۲۱۷؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۵۰۹؛ خان، همانجا، ص ۶۹-۷۲.

۳۸. جوامع‌الحکایات، ترجمه دد قاریخ هند الیوت و داون، ص ۱۹۹.
۳۹. محمد بن ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، چاپ م. ت. هوتسما (لیدن، ۱۸۸۶)، ص ۷-۲۶، چاپ م. ا. باستانی پاریزی (تهران ۱۳۴۳ ش/ ۱۹۶۴ م)، ص ۲۵، مقایسه کنید با:

شاهزاده فراری غزنوی به خراسان عزیمت کرد و چندان نگذشت که به عنوان رفیق شکار و معتمد سنجر، اعیان و محتشمان دربار سلطان را به تحسین گویی خود واداشت. بنا بر یکی از حکایات فخرمدبر، مهارت بهرامشاه در نیزه انداختن و تیراندازی انگیزه تصمیم سنجر در دادن کمک نظامی به او بود و چون در شکارگاه چیره دستی بهرامشاه را در تیراندازی مشاهده کرد بر آن شد که وی را به سپاه مدد کند تا تاج و تخت غزنه را از چنگ برادرش بیرون آورد. هنگامی که علت این تصمیم را از سنجر پرسیدند وی پاسخ داد که:

جمله اعیان و ارکان و سران لشکر را هواخواه او دیدم و جمله نیک زبان و نیک گوی و در مردانگی و شجاعت مستثنی و در تیراندازی بی همتا، اندیشیدم که اگر برین جمله تیر که می اندازد یکی در کار من کند و این مملکت من فرو گیرد از دست او که بیرون کند؟ [بنابراین اندیشیدم که] هر چه کند بر مملکت پدر و جد خود کند، نه بر مملکت من.^{۴۰}

نمی توان تشخیص یافت که سنجر چه اندازه به مداخله در مسأله ای که فی الواقع امر داخلی غزنویان بود تمایل داشت، اما وی در اینجا به سود سیاستی فعال انتخاب آگاهانه ای کرد. مدت چند دهه حالت خام و خشنی از موازنه میان دو امپراتوری سلجوقی و غزنوی برقرار بود، و از ایام پادشاهی سلطان ابراهیم بن مسعود جریان آرام این مناسبات صلح آمیز هیچ آشفته نشده بود. اما سنجر اکنون برای خود سلطنت قدرتمندی در شرق عالم ایران علم کرده بود، بخشی از امپراتوری پهناور پدرش ملکشاه را بازسازی کرده و سلطنت وی در مقایسه با بی نظمی و ضعفی که پس از مرگ محمد بن ملکشاه در نیمه غربی امپراتوری سلاجقه بزرگ راه یافته بود بسیار نیرومند بنظر می آمد. سنجر در ماوراءالنهر خراج گزار و دست نشاندگی بر تخت قراخانی در بخارا و سمرقند داشت که خویشاوندش ارسلان خان محمد بن سلیمان (۹۵۰-۵۲۴ ق/ ۱۱۰۲-۱۱۰۳ م) بود، و هنوز می توانست از حکامش در خوارزم، یعنی خوارزمشاهیان دودمان انوشنگین غرچه ای اطاعت و فرمانبرداری بخواهد؛ چشم انداز آوردن غزنویان در حوزه نفوذ امپراتوری سلجوقی به عنوان یک قدرت وابسته دیگر می بایست در این ایام جاذبه زیادی برای سنجر داشته باشد.

با اینهمه، وجه نظر سنجر تنها تجاوز محض نبود. بنا بر روایت ابن اثیر، وی پیش از همه به ملک ارسلان نامه کرد و از او درخواست که با بهرامشاه مصالحه کند، اما پاسخی نیافت؛ اما یکی از حکایات عوفی می گوید که ملک ارسلان برای متزلزل ساختن پایگاه بهرامشاه در دربار سنجر و باز داشتن سلطان سلجوقی از دادن کمک نظامی به مدعی تاج و تخت قاضی ابوالبرکات را با هدایای نفیس به رسالت به دربار سنجر فرستاد. و نیز به روایت جوزجانی و منابع متأخر، نظیر فرشته، ملک ارسلان بر مادر خویش مهد عراق استخفاف روا می داشت، و

Houtsma, «Zur Geschichte der Selguken von Kerman», ZDMG XXXIX (1885), 374;

خان، همانجا، ص ۷۲، که اشعاری از حدیقه الحقیقه سنایی نقل می کند که به اقامت بهرامشاه در کرمان اشاره دارند.

۴۰. فخرمدبر، ورق ۸۰ b، چاپ خوانساری، ص ۲۷۰-۱، ترجمه شفیع، ص ۱۸-۲۱۷.

این بدرفتاری با یک بانوی عالی‌مقام سلجوقی طبیعتاً سنجر را بر او خشمگین ساخت؛ اما بعید می‌نماید که ملک‌ارسلان به چنین عمل ناشایست در حق مادر خویش که تدبیری غیر-عقلانه‌ای نیز بشمار می‌رفت دست زده باشد.^{۴۱}

اما نتیجه این مبادلات بی‌گمان این بود که سنجر عزم کرد که به بهرامشاه مساعدت نماید. ملک‌ارسلان با خبر یافتن از این موضوع به محمد بن ملک‌شاه، سلطان اعظم دودمان سلجوقی در مغرب ایران نامه کرد و از برخورد غیردوستانه سنجر به او شکایت برد. سلطان محمد از مداخله در امور داخلی قدرتی دیرینه و غالباً دوست اکراه داشت و به سنجر فرمان داد که از نیت خود منصرف گردد. بنا بر روایت حسینی وی گفت: «برادرم، بدین مهم نپرداز؛ چه خاندان غزنوی خاندان کهنی است، پس سپاه بر سر آن مفرست!» یا اینهمه به رسول خود بفرمود که اگر سنجر سپاهی به غزنه فرستاد، او را ترغیب به گرفتن پیام مکن. در حقیقت قضیه نیز چنین بود؛ پیش از این، سپاهی تحت فرماندهی اثر و در معیت بهرامشاه مرو را به قصد غزنه ترک گفته بود. چون این سپاه به‌بست رسید نیرویی کمکی از افواج امیر صفاری تاج‌الدین ابوالفضل نصر بن خلف یا طاهر (درگذشته به سال ۵۰۹ ق/ ۱۱۶۴ م) که داماد و خراجگزار سنجر بود به او پیوست.^{۴۲}

سپاه ملک‌ارسلان در همان ابتدا از نیروهای متحد خراسان و سیستان شکسته شدند و آنان که جان بدر بردند منهدم به غزنه بازگشتند. پس از این شکست، ملک‌ارسلان به سنجر پیشنهاد کرد که اگر سلطان نیروهایش را عقب بکشانند وی نیز در عوض خراج سنگینی به او می‌پردازد، اما سنجر اکنون آماده می‌گشت که به تن خویش به مشرق افغانستان عزیمت کند. ملک‌ارسلان نومیدانه باری دیگر به تدبیر سیاسی متوسل گردید، و بنابر منابع متأخر نظیر فرشته، مادرش مهد عراق را با دویست هزار دینار زر پیش سنجر فرستاد، اما مهد عراق به‌محض اینکه به دربار برادر رسید بجای شفاعت از ملک‌ارسلان وی را ترغیب کرد که به سود بهرامشاه و برضد ملک‌ارسلان عمل نمایند. اما درباره این داستان پاره‌ای تردید وجود دارد. جوزجانی ذکری از آن

۴۱. عوفی، جوامع‌الحکایات، ویرایش مختصر، ص ۷-۲۳۶؛

Nizāmu 'd-Din, *Introduction to the Jawami'u'l-hikāyāt of Muhammad al-Awfi*, 177;

جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۸۹-۹۱؛ فرشته، ورق a ۷۲، ترجمه، ج ۱، ص ۸۳. جنبه تاریخی حکایت عوفی هرچه باشد، اینقدر هست که درباره وجود رسول ملک‌ارسلان که در این حکایت از او نام رفته تردیدی وجود ندارد؛ سنانی دو قصیده طولانی در مدح این شخص دارد که در عناوین آن از او به نام قاضی‌القضات شیخ ابو-البرکات بن مبارک فتحی والشیخ‌الامام‌الاجل سیف‌الحضرتین ابوالفتح برکات‌بن مبارک-الفتحی یاد شده است (دیوان، ص ۲۲-۲۱۳، ۳۴-۳۲۹).

۴۲. حسینی، ۱-۹ (که در گزارش خود از جنگ میان سلجوقیان و غزنویان در این ایام ملک‌ارسلان را بخط ابراهیم می‌خواند)؛ بنداری، ص ۳-۲۶۲ (ترجمه فارسی، ص ۱۷-۳۱۶)؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۵۰۴، میرخواند، ص ۹-۱۲۸، ترجمه، ص ۲۶۷ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۳۹).

نمی‌کند، و این‌اثیر می‌گوید که رسولی که از جانب ملک‌ارسلان پیش سنجر رفت زوجه عم ملک‌ارسلان، نصرین ابراهیم (در فهرستی که جوزجانی از پسران سلطان ابراهیم بنست داده از نصر نیز نام رفته است) بود که شاهزاده خانمی سلجوقی بود که پس از آنکه مسعود شوهر اصلی وی را بکشت بزور او را در عقد نکاح خویش درآورد. با اینهمه هر کدام از این دو شاهزاده خانم بودند، نتیجه یکسان بود؛ وی براین اساس که پادشاه غزنوی با برادران سادم لوحش رفتار سبعانه‌ای کرد از سنجر درخواست که او را فرو گیرد. ملک‌ارسلان برای آنکه بر خشم سنجر بیفزاید یکی از رسولان وی را توقیف و زندانی کرد.^{۴۳}

نبرد قطعی میان ملک‌ارسلان و سنجر در دشت شهرآباد (شاه بهارگردیزی و بیهقی که از جمله محلهای عرض سپاه غزنوی بود؟) که در یکفرسخی بیرون غزنه واقع بود درگرفت. سپاه غزنوی مثل همیشه هسته‌ای از فیلان جنگی داشت که به روایت حسینی و بنداری شمار آنها پنجاه و به گفته این‌اثیر صدویست رأس بود و تیراندازی بر پشت آنها بودند که با زنجیر به جانور بسته شده بودند.^{۴۴} این فیلان را در مرکز خط نبرد نگه می‌داشتند و بارها اتفاق افتاد که یورش آنها ترس در دل سپاهیان افکند. در ابتدا، فیلان سربازان سلجوقی را هراسان ساختند، و به قلب سپاه سنجر راه گشودند، سپس برگشته به میسرۀ او حمله آوردند. اما فرمانده میسرۀ، اسیر تاج‌الدین ابوالفضل سپاهش را دوباره جمع کرد و با رفتن میان چهار دست و پای فیلان و دریدن شکم عریان و بی‌زره آنها با خنجر یورش آنها را متوقف ساخت. دلیری تاج‌الدین در نبرد آوازه‌ای بلند یافت؛ بعدها که جنگ پایان گرفت سنجر به او پادشاهای نفیسی داد، و کارهای سترگ وی را شعرای آن عصر، چون عبدالواسع جبلی غرچستانی ستودند.^{۴۵} آنگاه پس از آنکه اسیران را با میمنه سلجوقی به میسرۀ غزنوی زد و آن را از جای بکند سپاه غزنوی درهم شکست؛ فیلان پراکنده گردیدند و سواران و تیراندازان آنها که قادر نبودند خود را رها سازند نتوانستند بگریزند و از دم تیغ گذشتند.

سنجر در بیستم شوال سال ۵۱۰ هـ/ق/فوریه ۱۱۱۷ م همراه بهرامشاه وارد غزنه گردید. گزارش این‌اثیر می‌گوید که ملک‌ارسلان در کهندز غزنه متحصن گشت، اما بدون خونریزی تسلیم سنجر گردید. اما چنین می‌نماید که ملک‌ارسلان سلامت به تصرفات غزنوی در شمال هند (به تصریح حمدالله مستوفی به لاهور) گریخت و از محمد بن علی از خاندان بوحلیم شیبانی

۴۳. درباره استفاده جنگی از فیلان در سپاه غزنوی نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 115-18, and idem, *EL*², art. «Fil. As beasts of war».

۴۴. این‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۳۵۲-۴، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۵-۴، جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۵؛ فرشته، همانجا.

۴۵. درباره این شاعر که مدیحه‌سرای بهرامشاه و سنجر بود نگاه کنید به یاسورت، *دائرة المعارف اسلام*، چاپ دوم، ذیل تکمله؛ این مدیحه امیر تاج‌الدین را خان در همانجا، ص ۷۵-۷۶، از مونس‌الاحرار فی دقائق الاشعار محمد بن بدر جاجرمی نقل کرده است. اسیر تاج‌الدین سمدوح عثمان مختاری نیز بود و مختاری چند غزل خود را خطاب به او سرود، نگاه کنید به دیوان او، ص ۷۹-۵۶۹.

که عامل غزنوی در آن سرزمین بود استمداد جست. هنگامی که سنجر پیروزمندانه وارد غزنه گردید بهرامشاه پیاده در پیشاپیش سلطان سلجوقی که سواره به شهر درآمد حرکت می کرد. وی اکنون در مقام سلطان بر تخت غزنوی جلوس نمود، اما به عنوان خراجگزار سنجر، و نام او در خطبه تنها در مرتبه چهارم، یعنی پس از ذکر اسامی المستظهر، خلیفه عباسی، محمد بن ملکشاه سلطان اعظم سلجوقی و خود سنجر می آمد؛ میزان خراج روزانه هزار دینار (راوندی) یا سالی دویست و پنجاه هزار دینار (حسینی) تعیین گردید. فخر و مباهات سیدحسن شاعر که گویند به هنگام جلوس بهرامشاه بر تخت شاهی قصیده ای برخواند با بیت زیر آغاز می شود.

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه هست شاه جهان^{۴۶}

سپاه سلجوقی نیز دست به غارت لاقیدانه غزنه گشود و کاکهای رجال بزرگ را تاراج کرد، الواح سیمین دیوارهای خانه ها و مجاری نقره ای آبیاری باغها را غارت نمود تا اینکه سنجر مداخله کرد و گروهی از یغماگران را برای عبرت دیگران بر دار کشید. سنجر به رغم این ابراز ناراضی، در طی اشغال چهل روزه غزنه مبالغ زیادی از خزاین اندوخته سلاطین سلجوقی را بدست آورد که از آن میان از هفت تاج، هفده سریر زرین و سیمین و هزار و سیصد ظرف مرصع به فلزات و گوهرهای گرانبها بود. این غارت غزنه بر دست سپاه سلجوقی پیش درآمد تاراج هنوز وسیعتر شهر توسط امیر غوری، علاءالدین حسین جهانسوز بود که حدود سی و پنج سال بعد اتفاق افتاد؛ چنانکه حسینی و بنداری یادآور می شوند، غزنه شهر دست نخورده ای بود و از زمان استقرار غزنویان در این شهر در اواخر سده چهارم هجری/دهم میلادی هرگز به تصرف قوای بیگانه درنیامده بود. عامل یا محصلی سلجوقی در غزنه باقی گذاشته شد تا در کار جمع و جبايت خراج نظارت کند، و فتح نامه ای تنظیم گردید تا به حضور سلطان محمد بن ملکشاه فرستاده شود، اما وی در این هنگام به مرض موت گرفتار آمد و در حالت نزع بسر می برد (وی در بیست و چهارم ذی الحجه سال ۵۱۱ ق/آوریل ۱۱۱۸ م درگذشت).^{۴۷}

در این میان ملک ارسلان به گردآوری سپاه در هند اشتغال داشت. چون سنجر در پایان سال ۵۱۰ ق/۱۱۱۷ م غزنه را ترک گفت، ملک ارسلان با سپاهش به سوی غزنه عزیمت کرد. بهرامشاه بی آنکه بکوشد در برابر او درایستد در جهت شمال به ناحیه بامیان گریخت و در

۴۶. نقل در جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹، در میرخواند، ص ۱۲۲ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱)، ترجمه، ۲۷۰، در فرشته، ورق a ۷۳، و در خان، همانجا، ص ۷۷؛ اما چنانکه خان در اینجا متذکر می شود این بیت ظاهراً در نسخه های دیوان سیدحسن نیامده است و بی گمان در تصحیح طبع شده مدرس رضوی نیز وجود ندارد، اما راوردی می گوید که بر سکه ای که بهرامشاه در سال ۵۴۸ ق/ ۱۱۵۳ م در لاهور ضرب کرده این بیت نقش گردیده است (طبقات ناهری، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰، زیرنویس ۱).

۴۷. حسینی، ص ۹۱؛ راوندی، ص ۹-۱۶۸؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۶-۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۷-۵۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ۲۵۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹؛ ۱۴۸؛ حمدالله مستوفی، ص ۱-۴۰۰؛ میرخواند، ص ۱۲۹، ترجمه، ص ۲۶۸؛ فرشته، ورق a ۷۲، ترجمه، ج ۱، ص ۸۳.

آنجا سنج باری دیگر سپاهی بهمد او فرستاد. بنابراین سنج سپاهی از بلخ گسیل کرد؛ ملکه ارسلان که می‌دانست تاب در ایستادن در برابر سپاه سلجوقی را ندارد، تنها پس از یک ماه اشغال پایتخت از شهر عقب نشست و در کوه‌های اوغنان (در متن ابن اثیر بدین گونه آمده، آیا اوغنان همان ناحیه اورگون کنونی در مرزهای ولایات غزنه و پختیا است؟) گریخت.^{۴۸} در آنجا وی به اسارت یکی از امرای سپاه سنج درآمد. بهرام‌شاه زندانی را از این امیر خرید تا مبادا ملکه ارسلان را به خراسان ببرند و در آینده از او برای تهدید امنیت وی استفاده کنند. ابن اثیر تنها می‌گوید که بهرام‌شاه در جمادی‌الثانی ۵۱۲ ق/ سپتامبر-اکتبر ۱۱۱۸ م بمروم تا ملکه ارسلان را خفه کردند، و سن ارسلان در آن هنگام بیست و هفت سال بود (به روایت جوزجانی سی و پنج سال). منابع متأخر می‌گویند که بهرام‌شاه ملکه ارسلان را نخست به حبس انداخت، اما بعدها وی را رها ساخت، و سرانجام پس از آنکه معلوم گشت که علیه سلطان به توطئه مشغول است به قتل او فرمان داد. با اینهمه بعید می‌نماید که بهرام‌شاه پس آنهمه دگرگونی‌هایی که در ایام طلب تاج و تخت از سوی او پیش آمده بود، آنقدر نادان بود که دشمن آزوده‌ای چون ملکه ارسلان را از بند رها سازد. چون ملکه ارسلان بقتل آمد، پیکرش را در آرامگاه پدرش مسعود سوم بخاک سپردند.^{۴۹}

۳

پادشاهی بهرام شاه: گرمی سفرهای جنگی به هند پیش از تهاجم غوریان

ابوالمظفر^{۵۰} بهرام‌شاه اکنون توانست از قدرت بلامنازع‌ای در غزنه برخوردار گردد و سلطنتی را آغاز کرد که حدود چهار دهه طول کشید و تقریباً برابر با سلطنت نیایش ابراهیم بن مسعود بود. چنانکه شایسته پادشاهی است که سالهای دراز سلطنت کرد، در منابع به القاب متعددی برمی‌خوریم که به بهرام‌شاه تعلق داشتند. از القابی که به کار برد آن پیش از لقبهای دیگر توجه می‌شد یمین‌الدوله و امین‌المله بود، زیرا این لقب بارها در منابع تاریخی و سکه‌هایی که وی ضرب کرده بکار رفته است؛ و حاکی از آن است که بی‌تردید معاصران آن عهد در بکار بردن این لقب مقایسه مداهنه‌آمیزی را میان بهرام‌شاه و جد بزرگش محمود

۴۸. خان، همانجا، که از ترجمه حکایتی از عوفی در تاریخ هند (ج ۲، ص ۱۹۹) الیوت و داونس تبعیت می‌کند و «کوه‌های شکران» می‌خواند.

۴۹. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۳۵۵-۶، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۷-۸، ۵؛ عوفی در الیوت و داونس، همانجا؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹؛ مستوفی، ص ۴۰۱؛ میرخواند، ص ۱۳۱، ۱۳۳، ترجمه، ۲۶۹، ۲۷۱؛ فرشته، ورقهای ۷۳۵-۷۲۵، ترجمه، ج ۱، ص ۴-۸۳؛ خان، همانجا، ۷۷-۸.

۵۰. خان، همانجا، ص ۷۹، یادآور می‌شود که در عنوان فرعی بخشی از حدیقه الحقیقه سنایی به کنیه ابوالحارث نیز برمی‌خوریم.

غزنوی که او نیز دارای این لقب بود^{۵۱} در نظر داشته‌اند. لقب سعین (در نسخه بدل، معن) الدوله والدین لقب اصلی است که جوزجانی به سلطان می‌دهد، و چندین منبع تاریخی متأخر به لقب علاءالدوله یا علاءالدین اشاره می‌کنند؛ لقب اخیر مثلاً بر سکه‌هایی که از وی باقی مانده مشاهده نمی‌شود، اما در ییتی از اشعار سیدحسن که بهرام‌شاه را علاء دولت و دین توصیف می‌کند ظاهراً تأیید می‌نماید که سلطان به این لقب نیز ملقب بود. در شعری از عثمان مختاری که ظاهراً سلطان را به مناسبت فرونشاندن شورش در هند که سپهسالار محمدبن علی از خاندان بوحلیم شیبانی برپا کرده بود تهنیت می‌گوید وی با لقب یمن‌الدوله و ظهیرالملک خطاب می‌شود.^{۵۲}

در ابیات گوناگون اشعار مدیحه‌سرایان بهرام‌شاه به دیگر علامات پادشاهی که وی از آن برخوردار بود نیز اشاره می‌شود، نظیر علمها که رنگ سیاه داشتند و طرح شیری بر آنها نقش شده بود و از این حیث به علمهایی که اسلاف او بکار می‌بردند مانند بودند؛ و سیدحسن به هلال رایت که طرحی دوخته بر علم او یا تشبیه مادی هلال ماه بود که در بالای چوب علم قرار داشت و نیز به چتر سیاه یا سایبان تشریفاتی او نیز اشاره می‌کند.^{۵۳}

همه اینها علامات و نمادهای پادشاهی قدرتمند و مستقل بودند. اما بهرام‌شاه در سراسر پادشاهی دیرپای خود، جدا از یک رفتار خودسرانه‌ای که در زیر به آن اشاره خواهد رفت، دست‌نشانده سنج و سلجوقیان باقی ماند. این وابستگی در اصطلاحات مشخصی بر سکه‌هایش نقش‌گردیده و بیان یافته است. بر بسیاری از سکه‌های موجود بهرام‌شاه نام خود سلطان در پشت سکه‌ها آمده، اما اسامی خلفای عباسی (المسترشد، ۲۹-۵۱۲ ق/ ۳۸-۱۱۱۸)، و المقتفی، ۵۵-۵۳۰ ق/ ۶۰-۱۱۳۶ م، اما در هیچ‌یک از سکه‌های موجود غزنوی نام الراشد که مدت کوتاهی ۳۰-۵۲۹ ق/ ۶-۱۱۳۵ م خلافت کرد نیامده است). بر روی سکه‌ها نقش‌گردیده است. همه این سکه‌ها گویا در غزنه برای گردش در مشرق افغانستان ضرب‌گردیدند؛ سکه‌های زر و سیم و مسین که برای گردش در هند زده می‌شدند تنها نقش

۵۱. نگاه کنید به:

Bosworth, «The titulature of the early Ghaznavids», 217 - 24, for Mahmud's titles.

۵۲. جوزجانی، همانجا؛ سیدحسن، دیوان، ص ۱۴۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۸۳؛ Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 177-8, nos. 573-6; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 248-50, nos. 574a-580b; Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, 32-3,

Supplement, 13; idem, *Catalogue of the coins collected by Chas J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab. Part II. Miscellaneous Muhammadan coins* (Calcutta 1894), 43-4; idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum*, 160-1; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, 81.

۵۳. ارجاعات در خان، همانجا، ص ۸۱-۳؛ و نیز نگاه کنید به بخش دوم کتاب حاضر.

نام بهرام‌شاه و مشخصات عادی سکه‌های هندی غزنوی، یعنی گاونندی و افسانه شری-سامانتادوا در شخصیت‌های نگری را داشتند.^{۵۴} اگر چند وقتی که بار اول سپاه سلجوقی برای به تخت برنشاندن بهرام‌شاه به غزنه درآمد، نام سلطان اعظم سلجوقی محمد بن ملک‌شاه در خطبه آورده شد، اما این تصدیق سیادت سلطان سلجوقی در سکه‌های موجود بهرام‌شاه (تنها تاریخ شمار اندکی از آنها را، اگر اصلاً تاریخی داشته باشند، می‌توان بروشنی مشخص ساخت) انعکاس نیافته است. بهر تقدیر، چنانکه پیش از این دیده‌ایم، سلطان محمد کمابیش یک سال پس از جلوس بهرام‌شاه درگذشت، و از آن پس سنجر سلطان اعظم سلاجقه گردید؛ وی در سال ۵۱۳ ق/ ۱۱۱۹ م به همه ملوک خراج‌گزار از جمله بهرام‌شاه نامه کرد که نام سلطان جدید در سرزمین‌های غربی سلاجقه بزرگ، یعنی محمود بن محمد را در خطبه قلمرو سلجوقی و توابع آنها پس از نام سنجر بیاورند.^{۵۵}

اگر برداشت غلام مصطفی‌خان از ایباتی از حدیقة الحقیقة سنایی درست باشد، که البته محتمل می‌نماید، احتمالاً اعتراف دیگر بهرام‌شاه به سیادت سنجر این بود که پسر مهرش دولت‌شاه را به دربار سلطان سلجوقی بنوا فرستاده بود.^{۵۶} این شرط بنوا داشتن شاهزاده غزنوی در مرو می‌بایست در اوایل پادشاهی بهرام‌شاه بوده باشد، زیرا سنایی این ایبات از مثنوی خود را در سال ۵۲۴ ق/ ۱۱۳۰ م که دولت‌شاه به غزنه بازگشته بود سرود؛ وی بعدها در جنگ با غوریان که در سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م در تگیناباد اتفاق افتاد بقتل رسید (به‌بخش چهارم نگاه کنید).

همچنین از موضوعات تا اندازه‌ای شگفت‌آور که در یکی از حکایات آداب‌الحرب در شرح بیماری یکی از کنیزان بهرام‌شاه و درمان او به دست طبیبی ترسا آمده این است که از مهر جوهر نامی که از ندمای سلطان بوده یاد می‌شود که به عنوان اتابک سلطان توصیف می‌گردد. منصب اتابک برای شاهزاده جوانی که هنوز نمی‌توانست شخصاً به حکومت بپردازد، در این ایام در شکل سنتی خود در سلطنت سلاجقه بزرگ و امارت‌های وابسته آن، بالاخص در مغرب ایران، عراق، شام و آناتولی توسعه یافته بود؛ اما در میان غزنویان و بعدها غوریان بکلی ناشناخته بود و هرگز در این حواشی ایران و عالم ایران واقعاً گسترش نیافت. بعید است که مؤلف آداب‌الحرب یا هر منبع هندی-افغانی این ایام اصطلاح فنی «اتابک» را که بیشتر در مغرب رواج داشت در غیر معنی این اصطلاح که در میان سلجوقیان شناخته بود بکار برده باشند. بنابراین آیا این مهر جوهر می‌توانست جوهر امیر سپاه سنجر که این اثر از وی به عنوان

۵۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۵۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۴۸، و درباره ارجاعات به فهرس سکه‌ها نگاه کنید به زیرنویس ۵.

۵۵. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱، ص ۲۸۹، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۵۵۳؛ مقایسه کنید با: Bosworth, in *Cambridge history of Iran V*, 119-20.

۵۶. نگاه کنید به:

«A history of Bahram Shah of Ghaznin», 90, n. I.

برای شعر دیگری که سنایی در مدح دولت‌شاه سروده نگاه کنید به دیوان، ص ۷-۶، ۱.

مقرب سلطان و صاحب اقطاع ری یاد می‌کند و در سال ۵۳۰ ق/ ۶ - ۱۱۳۵ م که بهرام‌شاه دعوی بی‌نتیجه استقلال کرده وی به رسالت از سنجر پیش سلطان غزنوی رفته بود، بوده باشد؟ اگر این انطباق دو شخصیت اسکان‌پذیر باشد، در این صورت ما توضیحات دیگری داریم که مهتر جوهر یا نماینده حضور سلجوقیان در دربار غزنه بوده (در نقشی تا اندازه‌ای همانند نقش شهنه یا والی لشکری که سلاجقه بزرگ در بغداد در کنار خلفای عباسی منصوب می‌کردند) که پیش از این تاریخ در غزنه اقامت داشت یا پس از وقایع سال ۳۰ - ۵۲۹ ق/ ۶ - ۱۱۳۵ م در غزنه باقی گذاشته شد تا مراقب باشد که بهرام‌شاه سر از ریفه طاعت سنجر بیرون نکند.^{۵۷}

به‌رغم جریان مستمر غنایمی که در نتیجه سفرهای جنگی بهرام‌شاه حاصل می‌آمد، با اینهمه پرداخت خراج به سلجوقیان می‌بایست بار سنگینی بر دوش مالیه غزنویان بوده باشد. در سال ۵۲۹ ق/ ۱۱۳۵ م سلطان از تابعیت سنجر سر برتافت و پرداخت خراج را متوقف ساخت. بنابر این سنجر آماده گشت تا دست به عمل بزند، و به‌روایت منابع تاریخی سلجوقی انگیزه‌ای که سلطان سلجوقی را به دست گشودن به این اقدام واداشت گزارشهایی بود دایر بر اینکه به‌رعایای خود ستم روا می‌دارد و اسوالشان را از تصرف آنان بیرون می‌کند (آیا این اتهامات را می‌توان به شکایاتی نظیر شکایاتی که سنایی در ایبانی که به توصیف تعدیات سربازان ترک غزنویان می‌پردازد که در بخش دوم به آن اشاره رفته مرتبط دانست؟). سپاه غزنوی در زمستان استثنائاً سرد سال ۵۳۰ ق/ ۶ - ۱۱۳۵ م به‌سوی مشرق عزیمت کرد و از طریق سیستان به‌بست و زمین‌دور رسید، و از فقدان آذوقه و علیق لطمه بسیار دید؛ و به‌گفته حسینی و بنداری «کاه گراسی‌تر از زر بود». با اینهمه سپاه به‌سوی غزنه راه گشود و در دل بهرام‌شاه هراس افکند. وی رسولی نزد اسیرجوهر پیش گفته که والی ری توصیف شده فرستاد و نسبت به‌سنجر اظهار بندگی کرد، اما چون سپاه سراپا مسلح و نیرومند سنجر را بدید ترس بر وی چیره شد و به‌ولایات هندی خود و سرانجام به‌لاهور گریخت. سنجر غزنه را به‌اشغال در آورد و سپاهش برای دومین بار شهر را غارت نمود. وی به‌بهرام‌شاه نامه کرد و به‌او اطمینان داد که قصد الحاق دایمی قلمرو او به‌متصرفات خویش را ندارد؛ سپس غزنه را تخلیه ساخت و با سپاهش به‌بلخ عزیمت نمود و در شوال سال ۵۳۰ ق/ ژوئیه ۱۱۳۶ م به‌این شهر رسید. بدین ترتیب بهرام‌شاه توانست به‌غزنه بازگردد و باری دیگر بر تاج و تخت خویش دست یابد، و از قرار معلوم همچنان خراج‌گزار سنجر باقی ماند، اما اطلاعات دقیقی در این مورد در دست نیست.^{۵۸} تنها اشاره کوتاه دیگری که درباره مناسبات غزنوی - سلجوقی در دوره پیش از آغاز

۵۷. فخر مدبر، ورقهای ۱۴۵-۱۳۵، چاپ خوانساری، ص ۵-۴۳، ترجمه شفیع، ص ۹-۱۹۷؛

ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۸، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۹.

۵۸. حسینی، ص ۹۲؛ بنداری، ص ۲۶۴ (ترجمه فارسی، ص ۳۱۸)؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ،

ج ۱۱، ص ۱۸-۱۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۳-۲۸؛

M. Köymen, *Büyük Selçuklu imparatorluğu tarihi. II. İkinci imparatorluk devri* (Ankara 1954), 306 - 10; Bosworth in op. cit., 159.

جنگ با غوریان در دست داریم ذکر ساده این مطلب می باشد که پادشاهان سیستان، غور، غزنه و سازندگان در جنگ سنجر با قراختاییان ماوراءالنهر که در سال ۵۳۶ ق/ ۱۱۴۱ م اتفاق افتاد در کنار سلطان سلجوقی جنگیدند، اما جزئیات بیشتری در این باره دانسته نیست.^{۶۰}

متأسفانه درباره تاخت و تازهای بهرام شاه در شمال هند، چنانکه طبقات ناصری وقوع آنها را بی هیچ ذکر جزئیاتی تأیید می کند و مسلماً می بایست بر ضد شاهزادگان هند و کافر صورت گرفته باشد، در واقع چیزی نمی دانیم.^{۶۱} و منابع هندی نیز در مقابل منابع اسلامی، صراحت بیشتری ندارند. دوره پادشاهی بهرام شاه دوره ای بود که دودمانهای بزرگ شمال و مرکز هند، نظیر دودمان پرمواره ناحیه مالوه، کلچوریان مادهیه پرادش کنونی، دودمان گاهده و آل قنوج و دیگران سد استواری را برابر توسعه طلبی مسلمانان تشکیل می دادند. یکی از چند رقم اطلاع بسیار اندکی که از این بعد هندی سؤال داریم و با سلطنت بهرام شاه منطبق است، این است که فرمانروای دودمان شاهمانه ناحیه شکمبهری آرنوراجه (که از پیش از سال ۱۱۳۳ تا پیش از ۱۱۵۳ میلادی پادشاهی کرد) تهاجم توروکها یا مسلمانان را که از طریق بیابان بزرگ تهر به سرزمین سپادله کشه در مشرق راجپوتانا تاخته بودند دفع کرد و شمار زیادی از آنان را بهلاکت رساند.^{۶۲}

اطلاعاتی که ما درباره بهرام شاه و هند در دست داریم تماماً به اثبات سیادت غزنویان در هند بر محمد بن علی از خاندان یوحلم شیبانی (که از این رو نام وی در برخی منابع «باهلیم» آمده) سپاهسالار ملوک ارسلان که وی را در آخرین تلاشش برای پس گرفتن غزنه در سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۷ م یاری کرده بود مربوط می گردد. چنانکه در پیش گفته آمد، در طی جنگ خانگی بر سر تصاحب تاج و تخت، محمد بن علی به ملوک ارسلان وفادار باقی ماند و از او پشتیبانی کرد، و از برسمیت شناختن پیروزی نهایی بهرام شاه در غزنه سر بر تافت. داستان آنچه بعدها میان محمد بن علی و بهرام شاه اتفاق افتاد با تفصیلی نسبتاً زیاد از یک حکایت آداب الحرب و ذکر مختصرتر این داستان در طبقات ناصری و منابع متأخری چون میرخواند و فرشته بر ما شناخته است.

بنابر روایت مورخ عهد مغول، عطاء الملک جوینی، صاحب تاریخ جهانگشا، ترجمه بویل

با نام *The history of the World - Conqueror* (Manchester, 1958) I, 279,

اتسز خوارزشاه، خراجگزار سنجر در طی یازده ماهی که وی به سبب عصیان بهرام شاه به غزنه لشکر کشید ملازم سلطان بود. اما در منابع مقدم ذکر از حضور اتسز در غزنه نشده است (تاریخ جهانگشا، چاپ قزوینی، ج ۴، ص ۴).

۵۹. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۵۶. چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۸۵؛ کویمن، همانجا، ص ۳۲۷.

۶۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰، و نیز در میرخواند، ص ۱۳۲، ترجمه ۲۷. که می افزاید بهرام شاه بسیاری از بلاد هند را که اسلاف او بدان موضع نرسیده بود بگشود (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱).

چنین می‌نماید که محمدبن علی در برابر اقدامات بهرام‌شاه در توسعه بخشیدن قدرت خویش در متصرفات غزنوی در شمال هند دست به دوشورش پی‌درپی اما متمایز زده بود. وی آشکارا از برسمیت شناختن جلوس سلطان جدید در غزنه سر باز زد، چنانکه وی یا سپاهی انبوه به هند عزیمت کرد و محمدبن علی را در بیست و هفتم رمضان سال ۵۱۲ ق/ یا زدهم ژانویه ۱۱۱۹ م در لاهور مغلوب و گرفتار ساخت. اما چون از قابلیت نظامی و تجارب بی‌مانند وی در اوضاع هند آگاهی داشت از سرگناهی درگذشت و باری دیگر او را به حکومت آن دیار گماشت.^{۶۲}

اما بعضی اینکه بهرام‌شاه به غزنه بازگشت، محمدبن علی، پسرش معتصم (که گویند با گریزی که چهل من گرانی داشت جنگ می‌کرد) و اتباع ایشان دوباره بر ضد حکومت مرکزی سر بشورش برداشتند. سرکرده شورشیان در ناگور واقع در نزدیکی بهیره در ناحیه کوهستان سیوالک قلعه‌ای برآورد. وی سپاهی از اقوام مختلف که فرشته آنان را عرب، ایرانی، افغان و خلیج برمی‌شمارد در این قلعه گرد آورد و از پادشاهان دست‌نشانده هند که فخر مدبر ایشان را «رانگان و تهکران و مقدمان هندوستان» می‌خواند استمداد جست، تا اینکه سپاهی مرکب از هفتاد هزار مسلمان و هندو بر خود فراز آورد. در سال ۵۱۳ ق/ ۱۱۱۹ م بهرام‌شاه در رأس ده هزار سپاهی باری دیگر آهنگ دره سند کرد و برای درآویختن با شورشیان به سوی مولتان پیش رفت. محمد و پسرش معتصم زمینی را که صحنه جنگ برگزیدند، ناحیه‌ای باطلای نزدیک روستایی موسوم به کیکپور (؟) بود که آنان برای آنکه آن را باطلای سازند و بدین ترتیب سپاه سلطان را در یک وضع نامساعد تاکتیکی قرار دهند قسمتی از آن را غرقاب کردند. غلام مصطفی خان به نقل از مولانا ابوظفر ندوی می‌گوید که این باطلاق را می‌بایست نزدیک مولتان در ملتقای رودخانه‌های سوتلیج و جهلوم (بخوانید چناب ؟) یا نزدیک اچه در غاغر ایجاد کرده باشند و نظر مخالفی نیز می‌آورد که قول خانم اقبال شفیق است؛ اما نظرات بالا در نبود اطلاعات روشن فخر مدبر از مواضع این وقایع تنها حدس و گمان است. بهرام‌شاه باری دیگر محمدبن علی را به اطاعت فرا خواند و خدمات گذشته او و دیگر اعضای خاندان شیانی به مقاصد غزنویان در هند را بیادش آورد، و به او پیشنهاد کرد که اگر دست از شورش بردارد به او خلعت خواهد داد و باری دیگر به حکومت و فرماندهی سپاه هند منصوب خواهد کرد.

اما این تدبیر مؤثر نیفتاد. از یکی از قصاید سیدحسن چنین برمی‌آید که بهرام‌شاه و سپاهیان در قایقهای دراز از سند عبور کردند و دو سپاه متخاصم در یک منطقه باطلای مغرب پنجاب با یکدیگر درگیر شدند. حمله محمدبن علی به قلب سپاه سلطان دفع گردید و او خود بهلاکت رسید؛ طوفان شدیدی برخاست و با زدن آب به چهره سپاهیان شورش به یاری نیروهای سلطان آمد، چنانکه اکثر نفرات شورش در باطلاق غرق گردیدند. گویند گذشته از محمدبن علی تعدادی از پسران وی نیز که در شمار آنها اختلاف است بقتل آمدند (به روایت فخر مدبر هفده تن و به گزارش جوزجانی ده تن؛ اما سنایی در بخشی از

۶۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱-۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰ (راورتنی تاریخ بیست و هشتم رمضان را دارد)؛ فرشته، ورق ۷۳b، ترجمه ۸۵.

حقیقه‌الحقیقه که به ستایش پیروزی بهرام‌شاه در این جنگ می‌پردازد تنها به کشته شدن یک پسر که از قرار معلوم معصم بوده اشاره می‌کند). گویند که یکی از پسران محمد به جانب سلطان رفت، و بدین ترتیب جان خویش را نجات داد، و فخرمدیر می‌گوید که سیوروریان (شیبانیان؟) زمان او از نسل این پسر بودند که ابراهیم نام داشت، و می‌افزاید که تا این ایام هر که در آن زمین جویی عمارت کند یا حوضی و چاهی کند از میان گل اسب و مرد پوسیده و جوشن و زره زنک گرفته و چاک شده بیرون می‌آید. سیدحسن در این سفر جنگی با سپاه بهرام‌شاه همراه بود و در اشعار مختلف به وقایع مربوط به آن اشاره می‌کند؛ یک شعر که در واقع در هند سروده شده به فصل پاییز اشاره دارد و بدین ترتیب تاریخ این وقایع را در پاییز آن سال قرار می‌دهد که حدود هشت یا نه ماه پس از لشکرکشی اول بهرام‌شاه به هند است.^{۶۳}

بنابر روایت فرشته، سلطان پس از پایان یافتن این ماجرا سالار حسین بن ابراهیم علوی را به حکومت هند گماشت و به غزنه بازگشت.^{۶۴} چنین می‌نماید که پسر این سالار حسین که [ابوسهل] علی نام داشت نیز بعدها در دوره بهرام‌شاه از فرماندهان بلندپایه مقیم هند بوده است، زیرا سید حسن مدیحه‌ای خطاب به «سپهسالار علی‌الحسین ماهوری»^{۶۵} دارد و او در جنگ بهرام‌شاه با سیف‌الدین سوری، امیر غوری که در سال ۵۴۴ ق/ ۱۱۴۹ م اتفاق افتاد فرماندهی افواج هندی سپاه غزنوی را برعهده داشته است، زیرا سیدحسن در قصیده‌ای که در ستایش پیروزی سلطان سروده گوید:

به‌گرد شاه فوجا فوج لشکرهای هندستان که گویی زره بر خورشید پیوستند از خاور
سپاهسالار غازی‌شان علی‌بوسهل شیراوژن که دادش دولت سلطان تن‌رستم دل‌حیدر^{۶۶}
[در نسخه خطی غلام مصطفی‌خان علی‌بوسهل و در تصحیح رضوی علی بدپیل آمده]

گزارش این‌اثیر درباره این مرحله از دشمنی‌های میان غزنویان و غوریان سالارالحسن بن ابراهیم را به‌عنوان فرمانده سپاه غزنوی در هند نام می‌برد که بهرام‌شاه سپاهیان وی را فرا خواند تا او را در مقابل غوریان مددکنند. در این التباس در شخصیتها بدیهی است که منبع دقیقاً معاصر سیدحسن مرجع است. اگر به نام کامل فرمانده سپاه غزنوی در هند در این ایام یعنی [ابوسهل] علی بن حسن بن ابراهیم نگاهی دوباره بیندازیم باسانی در خواهیم یافت که منبع این‌اثیر پسر را با پدر اشتباه گرفته است.

۶۳. فخر مدیر، ورقهای ۱۰۷b-۱۰۶b، چاپ خوانساری، ص ۸۱-۳۷۸، ترجمه شفیع، ص ۷-۲۲۴؛ جوزجانی، همانجا؛ میرخواند، ص ۳-۱۳۲، ترجمه، ص ۱-۲۷ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱)؛ فرشته، همانجا؛ غلام مصطفی‌خان، همانجا، ص ۸-۸۴؛ گانگیولی، همانجا، ص ۹۵-۹۶.

۶۴. همانجا.

۶۵. دیوان، ص ۵-۱۸۲؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۸۹.

۶۶. دیوان، ص ۸۸، مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۲۰۲ که نسخه خطی دیوانی که در دسترس او بود شکل دیگری که در بیت دوم آمده را داشت.

در اواخر پادشاهی بهرام‌شاه که تاریخ دقیق آن بر ما معلوم نیست ابومحمد حسن بن ابونصر منصور قاینی را در کنار پسر مهتر پادشاه جلال‌الدوله دولت‌شاه که فرماندهی سپاهیان هند را به عهده داشت والی وی در آن سرزمین می‌یابیم؛ گواه این مدعا یکی از اشعار سید حسن در مدح شاهزاده دولت‌شاه و ذکر «محمد منصور» به عنوان دست راست وی است. به رغم اختلاف نسبت «قاینی» و «میمندی» (منسوب به دوم محل کاملاً دور از هم، یعنی قاین در قهستان و میمند در زابلستان)، غلام مصطفی خان در اشعار مسعود سعد سلمان شمار زیادی اشاره به ابومحمد حسن قاینی گرد آورده که آشکارا ثابت می‌کند این صاحب منصب و پدرش ابونصر منصور بن سعید از خاندان وزیر بزرگ احمد بن حسن میمندی بودند؛ از جمله این اشارات ابیات زیر است:

خواجه منصور بن سعید که کرد زنده آثار احمد بن حسن

*

پیغام می‌دهمت پگو زنهار	از این حزین تنگدل پندی
با تاج سروان همه حضرت	خواجه عید صاحب میمندی
منصور بن سعید خداوندی	کز فر اوست تازه خداوندی ^{۶۷}

پدر عمادالدین ابونصر منصور بن سعید در دستگاه غزنوی شخصیت بلند پایه‌ای بود و در پادشاهی ابراهیم بن مسعود و نیز احتمالاً مسعود دوم که در ایام پادشاهی او درگذشت سمت عارضی داشت (نگاه کنید به بخش دوم).

در خصوص وزرای بهرام‌شاه باید گفت که سلطان در آغاز پادشاهی وزیری خردمند و کارآزموده‌ای چون عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد را میراث برده بود، اما چون بی‌تردید وی را از وابستگان بسیار نزدیک دولتهای سابق می‌دانستند، از این رو چندان نگذشت که به فرمان سلطان بقتل آمد. متصدی جدید سمت وزارت احمد بن حسین نامی بود که وی را از طریق پاره‌ای از ابیات مسعود سعد سلمان می‌شناسیم:

در همه معنی چو احمد بود بهرامی مضا	از پی صدر وزارت کرد او را اختیار
در کف کافی او زان خامه بهرام سیر	سعد و نحس دوستان و دشمنان شد آشکار
این وزارت را که بهرامی است تیغ طبع او	از نشاط خدمت تو گشت خرم روزگار

وی احتمالاً مدت چندانی در این سمت نماند، زیرا ظاهراً هیچ شعری از شعرایی چون سید حسن و سنایی که در مدح او باشد باقی نمانده است.^{۶۸}

در باره صاحبان سمت وزارت در بقیه سالهای پادشاهی بهرام‌شاه ابهامات فراوانی وجود دارد؛ نه در آثار زندگینامه‌ای و نه در منابع تاریخی هیچ اشاره‌ای به آنان نشده است، و از اطلاعات

۶۷. سید حسن، دیوان، ۶-۵۹؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۴۵۸، ۵۲۷؛ خان، همانجا، ص ۲۲۶-۷.

۶۸. دیوان، ص ۹-۲۸۹، خان، همانجا، ص ۲۲۹. در این ابیات، به نام بهرام التزام می‌نماید و با دلالت‌های گوناگون این کلمه بازی می‌کند؛ که از جمله‌اند شخصیت‌های پهلوانی عهد ساسانی، نظیر بهرام گور و بهرام چوبین و نیز ستاره بهرام.

جسته گریخته‌ای که آثار شعرای معاصر بدست می‌دهند و به کمک استنتاج از این اطلاعات می‌توان به وجود آنان پی برد. غلام مصطفی خان جانشینان احمدین حسن بر مسند وزارت را نخست منتخب‌الملک قوام‌الدین مجدالملک ابوعلی‌حسن بن احمد ذکر می‌کند که سیدحسن اشعار زیادی در مدح او سرود و در یکی از آنها سخنان زیر را در دهان قوام‌الدین حسن می‌گذارد شکر ایزد را که مملکت را من از دو وزیر یادگارم

و می‌گوید که پس از وی پسرش نجیب‌الملک حسین بن حسن به وزارت رسید که در سالهای آخر پادشاهی بهرام‌شاه، پس از بازگشت وی از هند برای پس گرفتن تاج و تخت غزنه در پی غارت پایتخت به دست علاءالدین حسین جهانسوز بدین سمت منصوب گشت.^{۶۹}

این دو تن بی‌گمان از رجال بلندپایه دستگاه غزنوی بودند، به سلطان تقرب نزدیکی داشتند و از جانب او به مشاغل خطیر کشوری و لشکری منصوب می‌شدند. یکی از اشعار سیدحسن به وقایع سالهای ۴- ۵۴۳ ق/ ۹- ۱۱۴۸ م که سیف‌الدین سوری، امیرغوری موقتاً غزنه را اشغال کرد اشاره می‌کند و از بازگشت بهرام‌شاه و «شمس ملک حسن احمد» سخن می‌گوید. نجیب‌الملک حسین در سالهای آخر پادشاهی سلطان فرمانده یکی از لشکرکشیها بود، زیرا ترجیع‌بندی از همان شاعر به بازگشت پیروزمندانه او از «باختر» اشاره می‌کند که می‌توان تصور کرد ضد حمله‌ای به غور یا شمال افغانستان بود که در طی آن علاءالدین حسین به اسارت سنج در آمد.^{۷۰}

اما در این نقل قولهایی که از سیدحسن شده هیچ مطلب خاصی که به وزارت این دو- تن تصریح کرده باشد وجود ندارد، ولو اینکه بتوان قوام‌الدین حسن را از اعقاب وزرای گذشته دانست و به رغم این حقیقت که شاعر هر دو آنان را در شمار زیادی از قصاید و ترجیع‌بندها مدح گفته است. همچنین سیدحسن قوام‌الملک احمد بن عمر (نه احمد بن حسین، وزیر اوایل پادشاهی بهرام‌شاه که در پرده ابهام فرو رفته و پیش از این به او اشاره شده است) پدر قوام‌الدین حسن را مدح می‌گوید و او را خازن سلطان توصیف می‌کند؛ یکی از اشعاری که به او اتعاف گردیده خصوصاً وی را به مناسبت یافتن این سمت تهنیت می‌گوید.^{۷۱} این شعر سرشته‌ای برای شناخت این مقام که در این دهه‌ها نسل در نسل در دست اعضای این خاندان بود و نیز خازن و کدخدایان اموال و کاخهای شاهی (خزینة خاص) بدست می‌دهد. در این اشعار متعدد سیدحسن از پسر و نوه به عنوان وزیر یاد نمی‌شود، اما در ردیف یک ترجیع بند بارها به آنان نام خاص داده می‌شود.

۶۹. سیدحسن، دیوان، ۱۱۰، ۷۱-۱۶۹؛ خان، همانجا، ص ۳۱-۲۲۹.

۷۰. سیدحسن، دیوان، ۱۷۰، ۲۳۳. در نسخه خطی ایندیا افسس «زیاختر» آمده که خان در کتاب خود (ص ۲۳۱) از آنجا نقل می‌کند. اما متنی که رضوی (براساس سه نسخه خطی تهران و گزیده‌هایی که در آثار دیگر یافت) بطبع رساند عبارت مبهتر «زناختن» دارد که می‌تواند مثلاً به یکی از تهاجمات به هند اشاره داشته باشد.

۷۱. دیوان، ص ۴-۲۰۰.

صاحب حسن بن احمد خاص آن گوهر کیمیای اخلاص^{۷۲} اشخاصی که سید حسن دقیقاً به وزیر بودنشان اشاره دارد عبارتند از خواجه عمید جمال الدین رشید الدین ابوطاهر محمد (در چهار شعر) و قوام الدین ابومحمد طاهر. در ابیادی امر چنین می‌نماید که التباسی در اساسی و کتبه‌ها پیش آمده و احتمالاً مقصود تنها یک تن می‌باشد، اما از قراین داخلی اشعار آشکارا پیداست که با دو شخص کاملاً متمایزی سروکار داریم. مثلاً در یک ترجیع‌بند ردیفی که آمده چنین است:

آنکه چون ماه از کواکب ظاهر است کنیتش بوطاهر و او طاهر است

*

قوام دولت و دین بومحمد طاهر که دین و دولت از او یافتند زینت و فر^{۷۳} ترتیب زمانی دوره‌های وزارت هر کدام از این دو تن هر چه بوده، ظاهراً ابوطاهر محمد دست کم در ایام اشغال نخستین شهر غزنه بر دست غوریان سمت وزارت داشت، زیرا قصیده بلند و مطمئن سید حسن که در ستایش بهرام‌شاه به مناسبت تصرف مجدد تختگاهش سروده شده پس از شرح دلاوریهای سه پسر سلطان سماءالدوله، معزالدوله خسروشاه و معینالدوله شاهنشاه و پیش از پرداختن به نقش قهرمانانه سپاهسالار سپاهیان مستقر در هند، یعنی سالار علی بن حسین می‌گوید:

وزیر عالم و عادل سفیر کامل و مقبل که بتوان یافت از هر دونشان و نام پیغمبر^{۷۴} اگر چند سلطنت بهرام‌شاه در سالهای اخیر پادشاهی با تهدید غوریان به سرانجامی پریشان گرفتار آمد، و اگر چند وی برای دو جانشین خودنمایی از امپراتوری غزنوی که روزگاری امپراتوری نیرومندی بود میراث گذاشت، اما ایام پادشاهی وی بواسطه شکوفایی و رونق ادب فارسی در این دوره اهمیت زیادی دارد چندانکه از حیث بازدهی اشعار غنایی و حماسی می‌توان آن را با دوره اول غزنوی مقایسه کرد، و دربار سلطان کانون مسلم این شکوفایی بود. شعرائی از نسل کمایش سابق، نظیر عثمان مختاری، مسعود سعد سلمان و سنایی تنها در اوایل پادشاهی او فعال بودند. تاریخ مرگ عثمان مختاری معلوم نیست، اما وی در مقایسه با اشعار زیادی که در مدح ملک ارسلان، سلف بهرام‌شاه سرود، تنها دو قصیده در مدح سلطان اخیر دارد، چنانکه استنباط می‌شود که او یا در اوایل پادشاهی بهرام‌شاه درگذشت، یا برای بقیه عمر خاموشی گزید، یا بمحض درگذشت مدوحش از قلمرو غزنوی مهاجرت کرد. مسعود سعد در سال ۵۱۵ ق/ ۱۱۲۱-۲ م وفات یافت و پس از یک زندگی سراسر نامرادی و رنج در سه یا چهار سال آخر حیاتش از التفات و داد و دهش بهرام‌شاه برخوردار گردید، تا آنجا که توانست سلطان جدید را پس از جلوس بر تخت شاهی مدح گوید،

کس را چنانکه اسروز این بنده تراست جاه و محل و مرتبت و کار و بار نیست

۷۲. همانجا، ص ۲۲۳.

۷۳. همانجا، ص ۹۶، ۱۹۹. مقایسه کنید با ردیف مشابهی در ص ۳-۲۲۱.

۷۴. همانجا، ص ۸۸.

هر مجلسی ز رای تو او را کرامتی است هر هفته از تو بی صلت حد هزار نیست^{۷۵}
 ابوالعجد مجدود بن آدم سنایی، نخستین کس از سرایندگان سه گانه مثنوی عرفانی در ایران
 سده های میانه (دو تن دیگر فریدالدین عطار و پس او جلال الدین رومی بودند) احتمالاً در سال
 ۵۲۵ ق/ ۱۱۳۱ م یا یک دهه بعد، یعنی در سال ۵۳۵ ق/ ۱۱۴۱ م، و به گفته تذکره
 نویسان پس از یک دگرگونی روحی که وی را از یک شاعر درباری دنیا دوست به عارفی وارسته
 مبدل ساخت درگذشت.^{۷۶} وی در سالهای کهولت بود که مثنوی مفصل و استدلالی خود درباره
 اخلاق و حکمت خلقی موسوم به حقیقه الحقیقه را پایان برد و آن را در سال ۵۲۵ ق/
 ۱۱۳۱ م به بهرام شاه اتحاف کرد. ارزش ادبی این اثر هر چه باشد - نظر نکوهشی آمیز ادوارد
 براون این است که این منظومه همانقدر از مثنوی جلال الدین رومی فروتر است که شیطان
 رابرت مونتگمری از بهشت گمشده سیلتون - اینقدر هست که حقیقه سنایی خوانندگان فراوانی
 یافت و بر سیر و تحول بعدی ادبیات عرفانی ایران تأثیر زیادی گذاشت.

سنایی به عنوان شاعری مدیحه سرا که به استادان عهد نخست غزنوی و مسعود سعد
 سلمان اقتفا می کرد شاید تأثیر بیشتری گذاشته است، و این امر را در تصاید متعددی که وی
 به رغم افتادن در طریقت صوفی در مدح سلطان سروده است مشاهده توان کرد.^{۷۷}

دوره بزرگی از فعالیت شعری اشرف الدین ابومحمد سیدحسن بن محمد غزنوی در ایام
 پادشاهی بهرام شاه سپری می شود، و تحت حمایت وی بود که نبوغ شعری سیدحسن در دو
 حوزه قصیده و غزل شکوفا شد و دیوان او در تکامل بخشیدن به شاخه ادبی اخیر از اهمیت
 زیادی برخوردار است. تذکرة های هندی - ایرانی متأخر می گویند که شاعر در اواخر حیاتش،
 یعنی حدود سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م بواسطه دسایس حاسدان گرفتار خشم سلطان شد و مجبور

۷۵. دیوان، ص ۷۲؛ میرزا محمد قزوینی «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۶)، ص ۲۶-۷

I. Husain, *The early Persian poets of India* III; A. J. Arberry, *Classical Persian literature* (London 1958), 81-4; Rypka et alii, *History of Iranian literature*, 196

(برگردان فارسی، با نام تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر عیسی شهابی، ص ۷-۳۶۶)
 ۷۶. تاریخ نخست تاریخی است که رپکا در همانجا، ص ۲۳۶، زیر نویس ۴۷ در بحث از
 تاریخ درگذشت سنایی بدست می دهد و تاریخهای ۵۴۲ ق/ ۱۱۴۷-۸ م و ۵۴۵ ق/
 ۱۱۵۰ م را که عموماً نقل می کنند نامحتمل می داند؛ تاریخ دوم تاریخی است که
 ویراستار دیوان سنایی، مدرس رضوی در صفحه نه و بعد پس از بررسی اسناد و شواهد
 مغایر هم بدست می دهد.

77. Browne, *A literary history of Persia* II, 317 ff.; Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 218; Arberry, op. cit., 88-94
 (که قضاوتش درباره حقیقه الحقیقه کمتر از براون سختگیرانه است)، رپکا، همانجا، ص
 ۲۳۶-۷. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه غلامحسین صدری افشار، ص ۲۱
 و بعد؛ رپکا، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر عیسی شهابی، ص ۸-۳۶۶.

به ترك غزنه گردید. دلیل واقعی این رنجش این بوده که سیدحسن در طی اشغال غزنه توسط سیف‌الدین سوری، سرکرده غوری در شهر باقی ماند و به احتمال زیاد آماده شد تا خود را با حکومت جدید که در آن شهر مستقر گردید و احتمالاً چنین می‌نمود که قراری پایدار یافته است همراه و هماهنگ سازد. اما هنگامی که بهرام‌شاه دوباره به تاج و تخت خود دست یافت سیدحسن در سال ۵۴۴ ق/ ۱۱۴۹ م صلاح را در ترك غزنه و عزیمت به نیشابور دانست، و از اینجا بود که وی در اشعاری که خطاب به سلطان سرود از وی پوزش خواست و نیز در قصیده بلندی پیروزی نهایی بهرام‌شاه بر سوری و قتل او را به وی تهنیت گفت. سیدحسن از نیشابور به زیارت حرمین رفت و سپس بقیه ایام عمرش را در بغداد، مغرب ایران و خراسان در دربارهای مختلف سلجوقی نظیر سلطان مسعود بن محمد، سنجر و سلیمان‌شاه بن محمد و نیز دربارهای اتسز خوارزمشاه و فرمانروای قراخانی در خراسان، یعنی محمودخان بن محمد بسرآورد. وی احتمالاً در یکی از سالهای میان ۵۵۰ ق/ ۱۱۶۰ م و ۵۵۷ ق/ ۱۱۶۲ م در ناحیه جوبین شمال خراسان درگذشت.^{۷۸}

پس از این شعراء، تردیدی نیست که برجسته‌ترین شخصیت ادبی دربار بهرام‌شاه ابوالمعالی نصرالله یا نصر بن محمد بن عبدالحمید، پسر وزیر ابراهیم و مسعود سوم و مدوح عثمان مختاری و سیدحسن بود. خدمت بزرگ ابوالمعالی نصرالله به ادب فارسی ترجمه داستان جانوران، یعنی داستانهای بیدپای به نثر زیبای فارسی است که پیش از این ابن المقفع آن را از فارسی میانه که آن نیز از اصل هندی برگردانده شده بود به عربی ترجمه کرده و نام آن کلپله و دمنه گذاشته بود. این کتاب به بهرام‌شاه اتحاف گردید و حدود سال ۵۳۸ ق/ ۵ - ۱۱۴۳ م پایان رسید؛ شهرت و محبوبیت این ترجمه سبب شد که با گذشت سالها بارها در ساختمان آن دست برده شد، چندانکه تشخیص ترجمه اصل خود ابوالمعالی نصرالله دشوار است، اما در قرن دهم هجری/ شانزدهم میلادی بود که نیاز به ترجمه تازه و پر تکلف تر این اثر به انوادی سبیلی حسین واعظ کاشفی منجر گشت. ابوالمعالی نصرالله همانقدر که ادیب بود، چنانکه درخور نماینده خاندانی از وزرا و دیوان است دولتمرد نیز بود و در ایام پادشاهی خسروشاه خود به مقام وزارت رسید.^{۷۹}

فهرستی طولانی از دیگر شعرای شایسته که در دربار بهرام‌شاه ازدحام کرده بودند می‌توان فراهم ساخت که بیشتر آنها را تنها از طریق نقل اشعارشان در تذکره‌ها می‌شناسیم. از جمله ایشان عبارت بودند از سیدالشعراء ابویکرین محمد روحانی غزنوی که عوفی وی را «عطارالدانی» می‌خواند و سراینده موگندنامه‌ای مفصل مرکب از هشتاد و سه بیت که آن را در سالهای آخر پادشاهی بهرام‌شاه سرود و خوشبختانه از دستبرد ایام درامان

۷۸. مقایسه کنید با عوفی، لباب‌الالباب، ص ۱۹-۱۱۶؛ دولتشاه، تذکرة الشعراء، ص

۴۱-۴۲۸؛ و بازسازی مفصل زندگی شاعر در مقدمه رضوی بر دیوان، صفحات یاء تامه.

۷۹. نگاه کنید ادوارد براون، همانجا، صفحه ۲۴۹ و بعد؛ ای. برتلس، دایرة المعارف اسلام،

چاپ اول، مقاله «نصرالله بن محمد»؛ خان، همانجا، ص ۱۹-۲۱۸؛ آربری، همانجا، ص

۹۵-۶؛ ریبکا، همانجا، ص ۳-۲۲۲.

مانده است.^{۸۰} جمال‌الدین محمد و حسن پسران ناصرعلوی و مانند پدر شاعر بودند. حسن در جوانی درگذشت و مسعود را مرثیه‌ای در رثای اوست،^{۸۱} اما محمد که شاعری را با مدیحه‌گویی مسعود سوم آغاز کرد آنقدر زنده ماند که مدیحه‌سرای بهرام‌شاه گردید. عوفی القاب پرطمطراق دو برادر محمد و حسن را بترتیب اکمل الشعرا و فخرالساده ذکر می‌کند.^{۸۲} شهاب‌الدین ابوالرجاء (ابوالرضا؟) شاه‌علی قزوینی چندین شعر در ستایش بهرام‌شاه سرود، اما وی در آستانه انقراض غزنویان و اوج قدرت غوریان زندگی می‌کرد. فخرالملک والدین محمدین محمود نیشابوری که از شخصیتهای جالب و آراسته به‌چندین هنر در دربار سلطان بود مؤلف چندین اثر است که تنها عناوین آنها بر ما شناخته شده است، از جمله تقریظی موسوم به بصائریمینی (بنابراین یا بواسطه اتحاف آن بهرام‌شاه بدین نام خوانده شد یا از آن جهت که تقریظی بر قادیح یمینی عتبی بوده است؟)، «ای آدای که ترجمه فارسی غردالسیر (از قرار معلوم تاریخ ثعالبی موسوم به تاریخ غردالسیر) است؛ و حقیقه‌الاقبا که در معارضه تیغ و قلم است. هنگامی که بهرام‌شاه کوشش ناموفقی کرد تا گردن از یوغ طاعت سنجر بیرون کند، وی در سال ۵۳۰ ق/ ۱۱۳۶ م از جانب سلطان غزنوی به یک مأموریت سیاسی رفت؛^{۸۳} بهرام‌شاه وی را به لشکرگاه سنجر در تگیناباد فرستاد تا طاعت و سرسپردگی سلطان به سنجر را به او ابلاغ کند و فخرالملک با خواندن یک رباعی زیبا به مقصود خود نایل آمد.^{۸۴} محمدین عثمان عتبی- یمینی کاتب و سعدالدین مختارالشعراء نیز مدیحه‌سرای بهرام‌شاه بودند، و عوفی بدون بدون بدست دادن جزئیاتی در شرح احوال ایشان مبالغی از اشعارشان را نقل می‌کند.^{۸۵} همین مؤلف شمار دیگری از شعرای آن عهد را که در حواشی عالم هندی- ایرانی زندگی می‌کردند با نمونه‌هایی از اشعارشان برمی‌شمارد که از جمله مؤلفانی بودند که از لاهور، بست یا تگیناباد، سکاوند و غزنه برخاسته بودند، اما متأسفانه پیوستگی آن با محفل درباری بهرام‌شاه را معلوم نمی‌سازد.^{۸۶}

۸۰. عوفی، ص ۹-۴۴۸؛ خان، همانجا، ص ۲۲۰، ۴-۲۳۱.

۸۱. دیوان، ص ۳-۶۲، عنوان شعر «در رثای سیدحسن» است؛ البته این شاعر را باید با سید حسن معروف، یعنی اشرف‌الدین غزنوی که پیش از این از وی یاد کرده‌ایم جدا دانست. اگر چند بسیاری از تذکره‌نویسان متأخر دانسته آن دو را با هم اشتباه کرده‌اند.

۸۲. عوفی، ص ۴۱-۴۳۶؛ خان، همانجا، ۱-۲۲.

۸۳. عوفی، ص ۵-۴۴۱؛ خان، همانجا، ص ۲۲۱.

۸۴. عوفی، ص ۴-۲۳۳؛ خان، همانجا.

۸۵. عوفی، ص ۵۴-۴۴۹.

۸۶. عوفی، ص ۹-۱۲۳۴، ۶-۴۵۴.

مبارزه با غوریان و آخرین سلاطین غزنوی

۱

یورش غوریان و سالهای آخر پادشاهی بهرام شاه

درباره زوال و سقوط امپراتوری غزنوی که زمانی امپراتوری نیرومندی بود اسناد و مدارك بسیار اندكي در دست است. ديگر مسائل پادشاهی بهرامشاه که قلمرو آن اساساً به مناطقی محدود شده بود که امروزه در مشرق افغانستان، پنجاب و احتمالاً سند و بلوچستان قرار دارند، علاقه نویسندگان تواریخ عمومی و دودمانی در مرکز سرزمینهای اسلامی را بر نمی‌انگیخت. این نویسندگان بیشتر به مسائل مبرمی چون فروپاشی امپراتوری پهناورسلجوقی، تشکیل امارت‌های اتابکی و خطراتی که از سوی قراختاییان و خوارزمشاهیان آسیای میانه بلاد آنان را تهدید می‌کرد نظر داشتند. از این رو ما اساساً به گزارش‌های ابن اثیر که نماینده تاریخ-نگاری سرزمینهای مرکز عالم اسلام است و منهاج‌الدین بن سراج‌الدین جوزجانی که نمونه تاریخ‌نگاری در افغانستان و شمال هند را بدست می‌دهد متکی می‌باشیم.

چنانکه در بخش دوم گفته آمد ابن اثیر در بدست آوردن اطلاعات موثق درباره رویدادهایی که در حواشی شرقی عالم ایران و هند اتفاق افتاده بود دشواریهایی داشت. وی در خصوص وقایع خراسان در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی نظیر ظهور خوارزمشاهیان دودمان انوشنگین غرچه‌ای، درگیریهای بدفرجام سنجر با اغزها و عملیات جهان‌گشایانه سلاطین غوری در خراسان و پیشروی آنان به سوی دریای خزر، از جمله به اثر تاریخ‌نگار محلی بیهق در خراسان، یعنی ابوالحسن علی بن زید بیهقی که به نام جدش به ابن فندق (در گذشته به سال ۵۶۵ ق/ ۷۰-۱۱۶۹ م) معروف بود اتکا داشت. ابن فندق تاریخ‌نگار دقیق و موثقی بود که در میان معاصرانش آوازه‌ای بلند داشت و یاقوت، ابن خلکان، جوینی و حمدالله مستوفی و نیز ابن اثیر از اثر او بهره برده و از آنجا نقل قول کرده‌اند.^۱ مورخ اخیر ذیل سال ۵۶۸ ق/

۱. در مورد گزارش‌های کلی ابن فندق و تألیفات او نگاه کنید به:

۳- ۱۱۷۲ م که به شرح منازعات خونین اعضای دودمان خوارزمشاهیان در خراسان می‌پردازد، آشکارا از مشارب‌التجارب و غواید‌الغرائب نقل قول می‌کند و چنانکه بارتولد خاطر نشان ساخته می‌توان گفت که این اثر در خصوص وقایع سالهای بلافاصله پیش از سال ۵۶۸ ق/ ۱۱۷۲ م کتابی در دست داشته که احتمالاً ذیل مشارب‌التجارب بوده است. تاریخ خود این فندق— که دیگر وجود ندارد، اما تاریخ عالم ایران از زمانی که قادیخ یعنی عتبی پایان می‌رسد یعنی از حدود سال ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۰ م به بعد را دربر می‌گرفت— آشکارا می‌توانست اطلاعاتی دربارهٔ مراحل قاطع زوال قدرت غزنوی، نظیر غارت غزنه بر دست علاءالدین حسین غوری در سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م و تصرف این شهر به دست اغزها که چند سال بعد اتفاق افتاد به این اثر بدهد؛ و ذیل نویس فرضی این فندق نیز می‌توانست مطالبی دربارهٔ خلع خسرو ملک بر دست شهاب‌الدین محمد غوری و اقتراض سلسلهٔ غزنوی در سال ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م بدست دهد.^۲

این اثر خود به سوانعی که در این مورد بر سر راه وی قرار می‌گرفت کاملاً آگاه بود. سالشمار وقایعی که وی دربارهٔ جنگ غوریان و غزنویان ذکر می‌کند ناموثق و گزارشهای او تکراری و کسل کننده است. و پس از گزارش غارت غزنه بر دست علاءالدین حسین (که پس از گزارش آن ذیل سال ۵۴۴ ق/ ۱۱۴۹-۵۰ م باری دیگر ذیل سال ۵۴۷ ق/ ۳- ۱۱۵۲ م به شرح آن می‌پردازد) اعتراف می‌کند که «از تاریخ غوریان ذیل سال ۵۴۳» [بخوانید ۵۴۴] سخن رفته است، و آنچه در آنجا آمده با پاره‌ای مطالبی که در اینجا ذکر می‌شود اختلاف دارد؛ اما ما همه اینها را یا شنیده‌ایم در کتابهایشان خوانده‌ایم [و کلاً سمعناه و رایناه فی مصنفاتهم - اما در کدام مصنفات؟] و به همین خاطر است که ما هر دو گزارش را آورده‌ایم. وی در پایان این فصل با نقل اسارت نهایی خسرو ملک بر دست شهاب‌الدین محمد می‌گوید که منبع وی یکی از علمای خراسان [یا برخی از علما] «بعض فضلاء خراسان» و احتمالاً ذیل نویس فرضی این فندق بوده و در این میان به ذکر نمونه‌هایی از اطلاعات متفاوتی که دربارهٔ این وقایع وجود دارد می‌پردازد.^۳

جوزجانی از مورخان محلی شمال افغانستان بود— چنانکه نسبش اشاره دارد، خاندان وی از ناحیهٔ کوهستانی جوزجان که میان هریرود علیا و بلخ قرار دارد برخاسته بودند— و او در کاخ شاهی غوریان در تختگاهشان فیروزکوه در غور بدینا آمده بود. در سال ۶۲۴ ق/ ۱۲۲۷ م به‌اچه در هند و سپس به‌دهلی مهاجرت کرد و در همانجا بود که در سالهای ۹- ۶۵۸ ق/ ۱۲۵۹-۶۰ م به‌نوشتن طبقات ناصری پرداخت و بدین ترتیب از خود مورخ سلسله

Kari Sayyid Kalimullah Husaini, «Life and works of Zahiru'd - Din al - Bayhaqi, the author of the Tarikh-i-Bayhaqi», IC XXVIII (1954) 297-318, and D.M. Dunlop, EL2, art. «al - Bayhaki, Zahir al-Din... b. Funduk».

۲. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۲۴۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۳۸۰؛ بارتولد، *Turkestan*، چاپ سوم، ص ۳۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۹۲)؛ دنلپ، همانجا.

۳. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۲، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۷۰.

غوریان و جانشینان آنان در هند که غلام - سپهسالاران ترك ایشان بودند ساخت.^۴ از این رو هنگامی که وی درباره زوال غزنویان می نوشت، درباره وقایعی قلم می زد که حدود یک سده پیش اتفاق افتاده بود، و اگر چند مدعی بود که از طریق ازدواج یکی از نیاکانش با دختر سلطان ابراهیم بن مسعود نسب او به خاندان شاهی غزنوی می رسید، اما خواه ناخواه اثرش را از دیدگاه فاتحان غوری نوشته است. مثلاً جوزجانی بر رفتار خائنانۀ غیاث الدین محمد غوری با خسرو ملک پرده پوشی می کند و سرکوبی غوریان بقایای غزنویان در پنجاب را که گویند خسرو ملک در آنجا همواره در عشرت به افراط مشغول بود و سربازان ترك و طبقات اداری هندی - ایرانی بومی فرصت یافتند تا امارت ولایت و فرماندهی ملک را بر دست گیرند توجیه می نماید.^۵

خصوصیت غزنویان و غوریان از توسعه طلبی دودمان آل شنسب از رؤسای کوچک و کم - اهمیت غور که رفته رفته به قدرت فایقه ناحیه مبدل شده بودند نشأت یافته بود. غوریان در پی این تفوق با پویایی به سرزمینهای مغرب غور که از فرهنگی عالیت و منابع اقتصادی بهتری داشتند سرازیر گردیدند و در این نواحی نخست با سلجوقیان و سپس با خوارزمشاهیان درافتادند، و نیز توسعه طلبی ایشان به سوی جنوب غرب آنان را با غزنویان درگیر ساخت (درباره مناسبات غزنویان و غوریان در ایام پادشاهی ابراهیم بن مسعود به بخش دوم نگاه کنید). هم غور هم خود غزنه در نخستین دهه های سده ششم هجری / دوازدهم میلادی متزایدآ در حوزه نفوذ سلطان سنجر سلجوقی درآمدند، اما با اینهمه بهرام شاه کوشید تا سیادت سستی دودمان خود بر ناحیه کوهستانی غور را تحکیم بخشد. چنین برمی آید که وی سرکرده غوری قطب الدین محمد بن حسین، صاحب ولایت ورشاد را که لقب خود ساختۀ ملک الجبال داشت با وجودی که دامادش بود در دربار غزنه به زهر بکشت؛ اما این اثیر و مؤلفانی که از او تبعیت کردند، نظیر فرشته، می گویند که اعتقاد بر این بوده که قطب الدین محمد و برادرش سیف الدین سوری، صاحب ناحیه استیه تنها بدان خاطر به غزنه آمده بودند که برای حمله به این شهر در آینده اطلاعاتی درباره موقعیت آن بدست آورند.^۶

حقیقت هر چه بوده، دودمان غوریان طبیعتاً تشنه انتقام کشیدن از بهرام شاه بودند، و سیف الدین سوری که به غور گریخته بود به گردآوری سپاهی از سواران و پیادگان پرداخت (چون کوه نشینان غوری خود عمدتاً سربازان پیاده بودند، از این رو گردآوری سواران احتمالاً حکایت از آن دارد که آل شنسب برای از پیش بردن مقاصد توسعه طلبانۀ خود به استخدام سواران مزدور آزاد یا مملوکان ترك پرداخته بودند). وی با برادران کهترش بهاء الدین سام، صاحب سنگه و علاء الدین حسین، صاحب وجیرستان آهنگ غزنه کرد. این شهر در

۴. درباره مؤلف و اثر او نگاه کنید به:

A. S. Bazmee Ansari, *EL*², art. «Djuzdjani».

۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۴؛ و نگاه کنید به مطالب تعریض آمیز راورتی، مترجم این کتاب در همانجا، ج ۱، ص ۶ - ۴۴۵، زیرنویس ۲.

۶. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۸۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۲۵؛ Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 199 - 200.

جمادی‌الاولی سال ۴۴۳ هـ / سپتامبر - اکتبر ۱۱۴۸ م به دست آنان افتاد، و فتح غزنه نخستین پیروزی بزرگ اسرای غوری بود. در این میان بهرام‌شاه به سرحدات هند و افغانستان در محلی که ابن‌اثیر آن را قطعه‌ای میان غزنه و هند که مسکن افغانان بود و کرمان (بخوانید کرمان به‌ضم اول و تشدید دوم - کرم، در ناحیه مرزی شمال غرب پاکستان کنونی؟)^۷ گریخت.

درباره وقایع بعدی گزارش مفصلی در طبقات ناصری جوزجانی آمده که می‌توان آن را با نگاه اجمالی ابن‌اثیر به این وقایع و مهمتر از آن، با جزئیاتی که از قصیده طولانی نودوچهار بیت سیدحسن بلست می‌آید و شاعر آن را در تهنیت پیروزی بهرام‌شاه بر غوریان سروده تکمیل کرد؛ این جزئیات را غلام مصطفی‌خان در تک پژوهش خود موسوم به *تأریخ بهرام‌شاه غزنوی* اقامه کرده و روشن ساخته است. سیف‌الدین سوری پس از بلست گرفتن قدرت در غزنه لقب سلطان به‌خود داد و برادرش بهاء‌الدین سام را به امارت غور گماشت. دیگر برادران کهنتر امیرغوری و بیشتر سپاهیان که از غور آمده بودند یا نزدیک شدن زمستان سال ۴۴۳ هـ / ق - ۹ - ۱۱۴۸ م به‌میین بازگردانده شدند، و سیف‌الدین سوری تنها شمار اندکی از ملازمان شخصی خود را پیش خود نگه داشت و عمدتاً به کار بدستان محلی و سپاهیان پادگان غزنه که بهرام‌شاه به هنگام فرار فضیحت‌بار خویش در غزنه بجا گذاشته بود متکی بود. ظاهراً یکی از سادات محلی موسوم به مجدالدین موسوی (در ابن‌اثیر «الماهیانی») رهبری عناصر سازشکار را بلست گرفته و به‌عنوان وزیر سوری عمل می‌کرده، اما بعدها بابت این شرفی که در دستگاه سوری یافته بود بهای گزافی پرداخت. سوری نیز مانند طغرل غاصب در یک قرن پیش ارزیابی نادرستی از خلق و خوی طبقات لشکری و کشوری غزنه کرده بود. بهرام‌شاه در پنجاب به گردآوری سپاه پرداخت و آن را تحت فرماندهی سالار علی بن حسین بن ابراهیم (در ابن‌اثیر، سالارالحسن بن ابراهیم العلوی) که والی غزنوی در هند بود قرار داد.^۸ بهرام‌شاه از موقعیت نامطمئن سوری آگاهی یافت و از ریزش برف سنگینی که امکان رسیدن مدد برای سوری را نامیسر ساخته بود فرصت جسته از طریق کابل آهنگ غزنه کرد. سوری و ملازمان اندکش به‌سوی غور گریختند، اما نیروهای غزنوی در محلی موسوم به سنگ سوراخ در بخش علیای هیرمند به آنان رسیدند و هم سوری هم مجدالدین موسوی پس از نبردی که در گرفت به اسارت درآمدند. بنابر قصیده سیدحسن (ابیات ۳ - ۷) بهرام‌شاه در قلب سپاه غزنوی مستقر بود و پسرانش سماءالدوله مسعود^۹، معزالدوله خسروشاه و معین‌الدوله شهنشاه هر یک فرماندهی

۷. یاقوت در *معجم البلدان*، ج ۴، ص ۴۵۵ اشاره می‌کند که این کرمان از توابع غزنه بود و در فاصله چهار روز راه از غزنه قرار داشت که بخوبی با کرم تطبیق می‌کند؛ و نیز نگاه کنید به:

Bosworth, *EL*², art. «Kurram».

۸. نگاه کنید به بخش سوم، که درباره صورت دقیق این اسم و اشتباهاتی که ظاهراً بر سر آن بوجود آمده بحث شده است.

۹. در دستنویس خان لقب مسعود درست ذکر شده است (مقایسه کنید با فهرست اسامی پسران بهرام‌شاه در جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، زیرنویس ۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱)، اما مدرس رضوی در طبع دیوان سیدحسن این لقب را بخطا شجاع الدوله آورده است.

حشرها را بعهدہ داشتند؛ شاعر تاریخ این نبرد را دقیقاً در دوم محرم سال ۵۴۴ ق/ دوازدهم مه ۱۱۴۹ م (ماده تاریخ در بیت شصت و هشتم) قرار می‌دهد. سوری و موسوی را به‌غزنه بازگرداندند و سوار بر گاو یا خرکرده گرد شهر برآوردند، بی‌حرمتیهای دیگر در حق ایشان روا داشتند و سرانجام در محل پل یک طاق بر دارشان کردند؛ بنابر گزارش دوم این‌اثیر از این وقایع، این علویان غزنه بودند که وظیفه تخفیف و اهانت به‌سوری را بعهدہ گرفتند. پس از آن بهرام‌شاه سر سوری را به‌دربار سلطان سنجر در ری فرستاد و فخرالدین خالد هراتی، شاعر دربار سنجر این واقعه را در یک رباعی ستود.^{۱۰}

واقعه بی‌حرمتی به‌سیف‌الدین سوری و کشتن او بی‌درنگ موجب لشکرکشی تنبیهی علاءالدین حسین به‌غزنه گردید و این لشکرکشی به‌غزنه که پایتخت یک امپراتوری و مرکز فرهنگی بشرق عالم اسلام بود ضربه مهلکی وارد آورد.

در منابع بر سر تاریخ لشکرکشی علاءالدین حسین و حتی نام پادشاه غزنوی که علاءالدین با وی بجنگ پرداخت سردرگمی‌هایی وجود دارد. جوزجانی بالصرache می‌گوید، و در این مورد سخن وی درست نیز هست، که این جنگ میان علاءالدین حسین و بهرام‌شاه درگرفت و برخی ابیاتی که وی در دهان امیر پیروزمند غوری می‌گذارد صراحتاً لاف می‌زند که: بهرام‌شاه به‌کینه من چون کمان کشید / کسدم به‌نیزه از کمر او کمانه را

متأسفانه تاریخی که جوزجانی در این مورد بدست می‌دهد مبهم است. این‌اثیر گزارش خود درباره مجموع مناسبات غزنویان و غوریان را ذیل سال ۵۴۷ ق/ ۳ - ۱۱۵۲ م می‌آورد و لشکرکشی علاءالدین را در سال ۵۵۰ ق/ ۱۱۵۵ م، یعنی سالهای نخست پادشاهی خسرو-شاه قرار می‌دهد. چنانکه پس از این خواهیم دید، این گزارش ممکن است به‌تهاجم بعدی

۱۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۵ - ۳۹۳، ترجمه، ج ۱، ص ۴۵ - ۴۳۹؛ این‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹۰ - ۸۹، ۸ - ۱۰۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶ - ۱۳۵، ۵ - ۱۶۴ (گزارش دوم مغایر با گزارش اول است، و مؤلف رشته کاملی از وقایع را که چهل سال آخر مناسبات غوریان و غزنویان را دربرمی‌گیرد ذیل سال ۵۴۷ ق/ ۳ - ۱۱۵۲ م می‌آورد)؛ محمدبن علی راوندی، *داحة الصدود وآفة السرود*، چاپ م. اقبال (لندن ۱۹۲۱)، ص ۱۷۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، *ملحوظنامه*، چاپ اسماعیل افشار (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۳ م)، ص ۴۷؛ میرخواند، *روضه‌الصفاء*، در فصل:

Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA*, Ser. 4, vol. II (July - December 1843)

متن فارسی، ۴ - ۱۷۲، ترجمه، ۹۲ - ۱۸۸؛ سیدحسن، *دیوان*، ۹۰ - ۸۱؛

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 201 - 4.

سیدحسن ظاهراً در طی اشغال غزنه بردست غوریان در شهر باقی مانده و با سیف‌الدین سوری پاره‌ای ارتباط داشته است؛ به‌گفته عوفی در *لباب‌الالجاب*، ص ۴۴۱، وی بعدها ناگزیر شد با بازگشت بهرام‌شاه به‌غزنه با سرودن یک رباعی پوزش‌خواهانه با سلطان آشتی کند (این رباعی در *دیوان سیدحسن* چاپ مدرس رضوی نیامده است).

همان پادشاه غوری به غزنه در ایام پادشاهی خسروشاه (یعنی میان سالهای ۵۴۷ هـ/ق/ ۱۱۵۲ م و ۵۵۵ هـ/ق/ ۱۱۶۰ م) مربوط باشد که این اثیر یا منبج او آن را با فاجعه‌ای که پیش از این غزنه بدان گرفتار آمده بود خلط کرده‌اند.

راورتنی در یادداشت‌های خود گزارش‌های متناقض منابع اخیر را استخراج می‌کند و می‌گوید که «از همه کسانی که در تاریخ خاورزمین از آنان نام می‌رود، شاید در نام و اقدامات هیچ کس به اندازه علاءالدین جهانسوز اختلاف و ناهماهنگی وجود ندارد.» نتیجه‌گیری راورتنی پس از بررسی پنج گزارش جداگانه و مختلف این بود که لشکرکشی علاءالدین را باید در پایان سال ۵۴۴ هـ/ق/ ۱۱۵۰ م یا اوایل سال ۵۴۵ هـ/ق/ ۱۱۵۰ م قرار داد، به این دلیل که بعید بود پادشاه غوری برای انتقام کشیدن از خون برادرانش چندین سال منتظر بماند، و نیز اینکه لشکرکشی به غزنه مصادف می‌شود با حمله آینده وی به موقع سلجوقیان در هرات که از سنجر شکست یافت و مدت دو سال بعد را در زندان بسر آورد.^{۱۱} استدلال راورتنی موجه و درست است، جز اینکه وی زمان این واقعه را بسیار زودتر از وقوع واقعی آن یعنی در سال ۵۴۵ هـ/ق/ ۱ - ۱۱۵۰ قرار می‌دهد. غلام مصطفی خان این تجزیه و تحلیل را درست می‌پذیرد و زمان حمله به غزنه را در سال ۵۴۵ هـ/ق/ ۱۱۵۰ م تعیین می‌کند، اما خاطرنشان می‌سازد که ما برای حمله علاءالدین حسین به هرات و شکست در ناب تاریخ قطعی ۵۴۷ هـ/ق/ ۱۱۵۲ م را درست داریم که نظامی عروضی که خود همراه سپاه غوری در این نبرد حضور داشت بدست می‌دهد.^{۱۲}

جوزجانی جریان واقعی رویدادها در جنگ میان علاءالدین حسین و بهرامشاه را با تفصیل زیاد در تألیف خود شرح می‌کند، اما چون پرورده داسان دودمان غوری بود، از این رو سعی می‌کند کارهای آنان را بزرگتر از آنچه بوده فرا نماید. سرکرده غوری فرماندهی سپاهی را که برادرش بهاءالدین سام در غور بسیجیده بود اما در این گیرودار درگذشت، در دست گرفت و در جهت جنوب به سوی زمینداور پیش رفت و از قرار معلوم قصد داشت از آنجا با پیمودن ارتفاعات دره ترنگ (جاده‌ای که اکنون شاهراه کابل - غزنه - قندهار است) به غزنه برسد. بهرامشاه نیز با سپاهی که سواران زیادی در آن حضور داشتند و با نیرویی از فیلان (دولت‌شاه شمار آنها را دویست زنجیر ذکر می‌کند) برای بریدن راه علاءالدین حسین آهنگ جنوب کرد، و به شهادت یبئی که گویند سرکرده غوری برخواند شاهزادگان هندی دست‌نشانده غزنوی نیز نیروهایی به مدد بهرامشاه فرستاده بودند:

۱۱. طبقات ناهری، ترجمه، ج ۱، ص ۵۰ - ۳۴۷، زیرنویس ۱ (چاپ حبیبی، ج ۱، ص ۳۴۵).

۱۲. نگاه کنید به:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 211 - 13;

نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۶ - ۶۵، ۸۷، ترجمه تجدید نظر شده، ص ۷۴، ۷ - ۹۶؛ راوندی، (احق‌الصدور)، ص ۶ - ۱۷۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۷ - ۳۴۶، ترجمه، ج ۱، ص ۶ - ۳۵۷.

پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود کردم به گرز خورد سر رای ورانه را^{۱۳}
 دو سپاه در نزدیکی تگین آباد با یکدیگر تلافی کردند.^{۱۴} پیادگان علاءالدین حسین
 در مقابل فیلان و سواران غزنوی از سلاح کاروه استفاده کردند که عبارت بود از خام گاوی
 که هر دو روی آن را پنبه بسیار و کرباس منقش می کشیدند؛ پیادگان آن را بر دوش نهاده
 سراپای ایشان را می پوشانید، و چون صف می زدند مانند دیواری می ایستادند و از بسیاری
 پنبه حمله یا تیر دشمن در آن کارگر نمی افتاد.^{۱۵} دو پهلوان سپاه غوری به نامهای خرملیل-سام-
 حسین و خرملیل-سام-بنجی^{۱۶} حمله ای را بر ضد فیلان غزنوی رهبری کردند، به زیر فیلان خزیدند
 و شکم آنها را که از زره پوشیده نبود به تیغ بردیدند. پسر بهرام شاه، جلال الدوله ابوالفتح-
 دولت شاه - که ممدوح سید حسن نیز بود -^{۱۷} با فوجی از سوار و قیل به صف پیادگان کاروه زد؛

۱۳. دولت شاه، تذکرة الطغراء، ص ۸۵، جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۶، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۷،
 مقایسه کنید با غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۴، ۲، ۲۱۰.

۱۴. در مورد محل تگین آباد نگاه کنید به ضمیمه الف.

۱۵. راورتی در ترجمه طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۲، زیر نویس ۳، می گوید که کاروه کلمه
 پشتواست و از کتاب خود شاهد می آورد:

*A dictionary of the Puk'hto, Pushto or language of the Afghans*² (London 1867),
 col, 1151, S. V. karrwa'h

وی ذیل این مدخل می گوید که این کاروه چرم گاوانر یا گاومیش انباشته به علف خشک
 یا کاه بود که آن را در پیشاپیش سپاه می غلتانند تا آنان را از تیر دشمن محافظت کند،
 و در قرن پانزدهم میلادی در جنگ میان یوسف زبیبیان و دلازا کها بکار می رفته، اما
 دکترون. د. مکنزی به سن اطلاع داد که شاهد دیگر از کاربرد این کلمه نمی داند؛
 احتمال می رود که راورتی بر حسب کاربرد این اصطلاح توسط جوزجانی برخی قرائتها در
 قاریخ مرهع افضل خان یا تاریخ مشابه دیگری را اینگونه توضیح داده است.

۱۶. نام یا احتمالاً لقب خرملیل تعجب برانگیز است. حیثی در حواشی خود بر متن جوزجانی،
 ج ۱، ص ۳۴۲، زیر نویس ۵، می گوید این کلمه ممکن است صورتی از قرمیل «شتر دو-
 کوهانه» باشد (خوارزمی در مفاتیح العلوم، چاپ گ. فون فلوتن (لیدن ۱۸۹۵)، ص
 ۱۲۳، در تعریف این کلمه گوید: (القرمیل، الابل ذوات السنمین)، زیرا علاءالدین حسین
 در پاسخ به رجزخوانی بهرام شاه پیش از جنگ نخست که در تگینا باد در گرفت خرملیها یا
 پهلوانانش را در برابر فیلان غزنویان می گذارد و با آنها مقابله می کند (اگر توپیل
 می آری، من خرملیل می آرم)، نگاه کنید به جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۲، ترجمه، ج ۱، ص
 ۳۵۱. جدا از نام یا لقب بودن خرملیل، برگماری دو فرمانده یا دو پهلوان برای سپاهیان
 غوری (که احتمالاً صاحبان موروثی این مقام بودند) پرسشهای جالبی برمی انگیزد که
 شاید به رقابت میان دو خاندان رؤسای محلی، یعنی شنسبانیان و شیتانیان یا شیشانیان
 مربوط می شد؛ برای بحثی در این مورد نگاه کنید به:

Bosworth, «The early Islamic history of Ghur», *CAJ*, VI (1961), 126 - 7.

آنان صف خود را باز کردند و چون دولتشاه با فوج سوار و فیل در قلب سپاه غوری نفوذ کرد، پیادگان رخنه صف را بستند و او را با جمله همراهانش فرو گرفتند. پس از این واقعه، سپاه بهرامشاه درهم شکست. وی در کنار چشمه آب گرمی موسوم به جوش آب گرم که در نزدیکی تگیناباد قرار داشت نیروهای پراکنده خود را برای نبردی دیگر گرد آورد، اما این بار نیز شکست یافت و با بی نظمی به غزنه عقب نشست. بهرامشاه با گردآوری پادگان غزنه و گروهی از پیادگان در بیرون شهر برای مصافی دیگر توقف کرد، اما برای بار سوم نیز مقاومت نیاورد و نومیدانه به سوی هند هزیمت کرد.^{۱۸}

در پی این پیروزی، علاءالدین حسین به غزنه درآمد و هفت شبانه روز دست به نهب و غارت هوناک شهر زد و به همین خاطر به جهانسوز شهرت یافت. میزان دقیق قتل عام توده مردم و اسارت زنان و کودکان را باسانی نمی توان از گزافگویی منابع معلوم کرد، اما جوزجانی که انگیزه ای برای مبالغه در هیبت و سطوت فرمانروای غوری نداشته، می گوید که «در این هفت روز دست گشاد و غارت و کشتن و مکابره بود»، و یکی از حکایات فخر مدبر که به این واقعه اشاره دارد شمار کشتگان را بالغ بر شصت هزار تن ذکر می کند. تماسی مقابر سلاطین غزنوی را ویران کردند و بقایای اجسادشان را از خاک برآورده آتش زدند. از سوی دیگر، اجساد دو امیر شهید غوری را از گورهایشان بیرون آوردند، تماسی سپاه غوری هفت شبانه روز به سوگواری پرداختند، و دو جسد را در مهد نهاده به غور بردند تا با آداب و تشریفات رسمی در جوار اسلافشان بخاک سپارند.^{۱۹} بسیاری از بناهای باشکوه، مساجد، مدارس و کاخهایی را که نسلهای متوالی غزنویان برآورده و با غنایم هند آراسته بودند ویران ساختند، چنانکه تردیدی نیست که برخی از کتب کتابخانه های باارزش شهر را نیز به آتش سپردند. ایسن کتابخانه ها را محمود و مسعود در وقتی که مجموعه هایی از کتب را گه گاه همراه با علمایی که آنها را گرد آورده بودند به پایتخت خود می آوردند بنا کرده بودند. مثلاً در جریان این زشتکاریهای وحشیانه بود که کتابخانه این سینا، فیلسوف و پزشک ناسی که در سال ۴۲۰ ق/ ۱۰۳۴ م که اصفهان از تصرف علاءالدوله محمد بن دشمن زیار کاکویی بیرون آورده شد به دست غزنویان افتاد و به غزنه انتقال داده شد از میان رفت.^{۲۰}

۱۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۳-۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۵۲-۳۴۷؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ،

ج ۱۱، ص ۹-۱۰۸، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۵؛ میرخواند در

Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides», JA Ser. 4, vol. II (July - December 1843)

متن فارسی، ۷-۱۷۴، ترجمه، ص ۶-۱۹۲ (که ظاهراً مأخوذ از گزارش جوزجانی است)؛ مقایسه کنید با غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۶-۲۰۴.

۱۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۴، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۳؛ فخرمدبر، آداب المحرب، نسخه خطی ایندیا اقیس، ورق ۱۲۲b، چاپ خواتساری، ص ۳۲۷، ترجمه شفیع، ص ۲۲۷؛ میرخواند، همانجا، متن فارسی، ص ۸-۱۷۷، ترجمه، ص ۷-۱۹۶.

۲۰. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲۹۷، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۳۶؛ ابن فندق، قتیف.

از کسانی که در غزنه به‌طریقی در مرگ دو شاهزاده غوری دخالت داشتند خصوصاً انتقام سختی کشیدند. دختران آوازخوانی را که به‌هنگام تخفیف و اهانت عمومی سیف‌الدین سوری اشعار هجوآمیز می‌خواندند در حمام کرده و با بستن در آن خفه نمودند. بنابر گزارش ابن‌اثیر علویانی را که در کشتن سوری و وزیرش موسوی پیشقدم شده بودند از فراز کوه فرو افکندند و محله‌ای را که سوری و موسوی را در آنجا بر دار کردند با خاک یکسان کردند. شمار زیادی از اهل غزنه (بنابر روایت جوزجانی تنها علویان مقصر) را به‌فیروزکوه بردند و از آنان برای برآوردن ارک شهر بیگاری کشیدند؛ جوزجانی می‌گوید که این تیره‌بختان را واداشتند جوالهایی از خاک غزنه بر دوش گرفته به‌فیروزکوه ببرند، و سپس آنان را کشتند و خون ایشان با آن خاک غزنه که آورده بودند برآمیخته و برای ملاتر برجهایی که می‌ساختند بکار بردند. همین مؤلف اشعاری خودستایانه و لاف‌زنانه نقل می‌کند که مدعی است علاءالدین حسین آن را به‌مناسبت پیروزی خود سروده بود، اما تردیدی نیست که این اشعار را یکی از مدیحه‌سرایانش، اگر اصلاً چنین کسی که معاصر با این رویدادها باشد وجود داشته، سروده است.^{۲۱}

شهرت و اعتبار علاءالدین حسین اکنون بالا گرفت؛ و او احساس کرد که پیروزیهایش وی را از یک رئیس کوچک محلی، از یک «ملک الجبال» صرف که از گمنامترین نواحی مشرق عالم اسلام برخاسته بود فراتر برده است، و اکنون به‌تقلید از سلاطین سلجوقی لقب السلطان‌المعظم به‌خود داد و علامات پادشاهی، مانند چتر بکار می‌برد.^{۲۲} معلوم نیست که در این ایام سرکرده غوری چه اندیشه‌هایی در سر داشت، چنین بر نمی‌آید که وی عضوی از خاندان شنسبانی را به‌امارت غزنه منصوب کرده باشد، اگر چند بعدها الگوی قدرت نامتمرکز در متصرفات غوریان که پایتخت همچنان در فیروزکوه باقی ماند، اما شاخه‌های فرمانبردار و تابع در بامیان و غزنه حکومت می‌کردند برای این دودمان به‌صورت اصل و قاعده درآمد.^{۲۳}

→ هوان‌الحکمه، چاپ محمدشفیع (لاهور، ۱۹۳۵) ص ۴۵؛ حسینی، *اخبارالدولة السلجوقیه*، ص ۶.

۲۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ۲۴۱-۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱-۱۱۰، ۵۵-۳۴۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹-۱۰۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶-۱۶۵؛ نظامی‌عروسی، چهار مقاله، ص ۴۶، ترجمه تجدیدنظر شده، ص ۱-۳۰؛ فخرمدبر، *آداب‌الحرب*، نسخه خطی ایندیا‌افیس، ورق ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص ۴۳۷، ترجمه شفیع، ص ۲۲۷؛ غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۱-۲۰۶.

Bosworth, in *Cambridge history of Iran*, V, 160; idem, *EL*², art. «Ghurids».

۲۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹-۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۶؛ مقایسه کنید با:

Wiet, in A. Maricq and G. Wiet, *Le minaret de Djâm, la decouverte de la capitale des sultans ghorides (XII^e - XIII^e siècles)* (Paris 1959), 34-5.

۲۳. نگاه کنید به باسورث، همانجا.

بنابر یکی از حکایات فخر مدبر، علاءالدین حسین حاکم نظامی سرکوبگری به نام امیرخان (از قرار معلوم فرماندهی ترک که در خدمت غوریان بود) در غزنه گذاشت که مداخله روحانی یکی از اولیای محلی سوسوم به خواجه امام قدوة الاولیاء شمس العارفین ابوالمؤید باقی مانده اهل شهر را از بیداد وی برهانید.^{۲۴} علاءالدین حسین احتمالاً از بیم کینه کشی ناگهانی بهرامشاه، نظیر همان انتقامی که از برادرش سیفالدین سوری کشیده بود، یا احتمالاً از ترس حمله سلطان سنجر سلجوقی از جانب غرب که حامی اصلی و صاحب اختیار بهرامشاه بود، در غزنه نموده به ناحیه مرکزی غور بازگشت.

این بازگشت از طریق زمینداور و بست انجام گرفت و این نواحی نیز دستخوش نهب و غارت گردیدند. بالاخص، سلطان غوری کاخها و ابنیه عمومی غزنویان در بست را ویران ساخت؛ احتمالاً همین خرابیها بود که موجب رها ساختن نهایی مجموعه ابنیه غزنوی در لشکری بازار نزدیک بست گردید.^{۲۵} با اینهمه بست آنگونه که در غزنه اتفاق افتاده بود دستخوش خرابی نگردید؛ به شهادت سنگ قبرهای با حجاری دقیق بجا مانده در زیارت یا مزار که از دهه ۶۰ - ۵۵۰ ق/ ۶۶ - ۱۵۵ م باقی مانده اند و به رجال سنی بزرگی تعلق دارند که دارای القابی چون صدر، صدرالدین و مفتی الشرق والغرب می باشند و یکی از آنها متعلق به سیدی حسینی است که لقب نقیب النقا یا رئیس علویان بست داشت، این شهردر طی سده آینده همچنان آبادان و پر رونق بود.^{۲۶}

بهرامشاه پس از فرار فضیحت بارش از غزنه دست کم یک سال در هند ماند و جرات بازگشت به غزنه نیافت.^{۲۷} در این میان علاءالدین حسین عزم کرد تا بر سنجر که صاحب اختیار اسمی بهرامشاه، و چنانکه پیش از این دیده ایم دریافت کننده سر سیفالدین سوری، برادر امیر غوری بود که سلطان غزنوی برای او فرستاده بود، ضربه مستقیمی وارد آورد. وی پرداخت خراج به سنجر را متوقف ساخت و از خیانت علی چتری از صاحب منصبان سابق سلجوقی فرصت

۲۴. آداب الحرب، نسخه خطی ایندیا اقیس، ورقهای ۱۲۳b - ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص ۴۲ - ۳۷، ترجمه شفیع، ص ۹ - ۲۲۷؛ مقایسه کنید با غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۸ - ۲۰۸.

۲۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۵، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۵. انتظار می رود مجلد آخر تحقیقات هیأت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان درباره محل و معماری لشکری بازار که مدتهاست انتظار طبع آن می رود - مجلد دوم با نام *Lestrouville* در سال ۱۹۶۳ انتشار یافت به پرسشهایی درباره آخرین سالهای این کاخها پاسخ گوید.

۲۶. نگاه کنید به:

J. Sourdel-Thomine, «Stèles arabes de Bust (Afghanistan)», *Arabica* III (1956), 285 - 306.

۲۷. بنابر حکایتی از دولت شاه بهرامشاه در سرمای زمستانی سخت، یعنی در نیمه دوم سال ۵۴۵ هـ / زمستان سال ۱۱۵۰ م گریخت، نگاه کنید به *مذکره الشعراء*، ص ۶ - ۸۵؛ و غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۱۱ - ۲۱۰.

جسته آهنک تسخیر هرات کرد. اما در ناب نزدیک دره هریرود شکست سختی خورد و به اسارت سلطان درآمد تا اینکه پس از دو سال با دادن قدیۀ گزاف از بند خلاص گردید. چنانکه در پیش گفته آمد از اطلاعاتی که نظامی عروضی بدست می دهد برمی آید که شکست غوریان در سال ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م اتفاق افتاد. از قرار معلوم تنها در این سال بود که بهرام شاه با شنیدن خبر شکست و اسارت علاءالدین حسین جرأت یافت که از هند بازگردد؛ احتمالاً وی ناگزیر شد که حاکم یا نماینده غوریان در غزنه را از این شهر بیرون براند، اما ما هیچ اطلاعی در این مورد نداریم. ظاهراً یکی از غزلهای سیدحسن به بازگشت ممدوحش پس از دست کم یک سال غیبت و نیز به آسوده شدن وی از ترس و نگرانی که آزارش می داد اشاره می کند.^{۲۸}

تاریخ مرگ بهرام شاه معلوم نیست. می توانیم آن دسته از منابع متأخر نظیر حمدالله مستوفی^{۲۹} را که تاریخ درگذشت وی را در سال ۵۴۴ ق/ ۱۱۴۹-۵۰ م قرار می دهند کنار بگذاریم، زیرا چنانکه هم اکنون دیده ایم وی تا سال ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م به تختگاهش بازنگشت. ابن اثیر مرگ وی را در رجب سال ۵۴۸ ق/ سپتامبر- اکتبر ۱۱۵۳ م، پس از سی و شش سال قمری پادشاهی ذکر می کند.^{۳۰} پاره ای از منابع این تاریخ را در سال ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م و از قرار معلوم در اواخر این سال قرار می دهند. اطلاعات جوزجانی ماهیتی غیرمستقیم دارد. وی تاریخی قطعی بدست نمی دهد، اما می گوید که او پس از سلطنتی که چهل و یک سال قمری دوام آورد درگذشت.^{۳۱} چون تاریخی که بهرام شاه برادر و سلفش ملکه ارسلان را بشکست به طور نسبتاً قطع سال ۵۱۱ ق/ ۱۱۱۷-۱۸ م تعیین گردیده، و ملکه ارسلان پس از مدتی حبس در جمادی الثانی سال ۵۱۲ ق/ سپتامبر- اکتبر ۱۱۱۸ م اعدام گردید،^{۳۲} از این رو می توان گفت که بهرام شاه در سال ۵۵۲ ق/ ۱۱۵۷ م درگذشت. غلام مصطفی خان نیز در تک پژوهش خود درباره بهرام شاه سرانجام همین تاریخ را پذیرفت، اما زسان دقیق وقوع مرگ سلطان را در ماههای نخست این سال قرار می دهد، زیرا چنانکه می دانیم، در ماههای تابستان، یعنی اواسط سال ۵۵۲ ق/ ۱۱۵۷ م بود که علاءالدین- حسین باری دیگر به غزنه و سلطان خسروشاه که بتازگی بر تخت شاهی نشسته بود حمله برد.^{۳۳} تاریخ دقیقی مرگ بهرام شاه هر چه باشد، اینقدر معلوم است که طول

۲۸. دیوان، ص ۸۰- ۲۷۹؛ غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۱۴- ۲۱۳.

۲۹. نگاه کنید به تاریخ گزیده، ص ۴۰۱.

۳۰. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۲۴، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۸۸.

۳۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳۲. غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۹- ۷۶.

۳۳. همانجا، ص ۱۷- ۲۱۴. در تأیید تاریخ اخیر یک یادداشت از راورتی در پانویس صفحه ۱۱۴ مجلد اول از ترجمه طبقات ناهری در دست است که وی اطلاعاتی را که درباره سکه ای از خسروشاه می دانسته ذکر می کند. در پشت این سکه سال ۵۵۲ قش گردیده که به گفته راورتی «سال نخست پادشاهی او» است. متأسفانه وی نامی از محل نگهداری سکه یا هر منبع دیگری که مؤید قول او باشد بدست نمی دهد. اما چون راورتی،

ملت پادشاهی وی پس از ابراهیم بن مسعود در میان سلاطین غزنوی در مرتبه دوم قرار داشت.

بهرام‌شاه چندین پسر داشت که بنابر نسخه‌های خطی طبقات ناهری جوزجانی که مورد استفادهٔ راورتی قرار گرفته (و بنابر حواشی یکی از نسخ خطی مورد استفادهٔ حبیبی) شمار آنان به نه تن می‌رسید که از قرار معلوم، پس از کشته شدن جلال‌الدوله دولتشاه در جنگ با غوریان مهتر آنان خسروشاه بوده است؛ از سرنوشت آیندهٔ دیگر برادران پس از جلوس خسروشاه اطلاعی در دست نیست.^{۳۴} منابع در ذکر وفات بهرام‌شاه غالباً به گونه‌ای قراردادی به بحث مبسوطی دربارهٔ علاقهٔ مفراط او به علم و معرفت، پرورش علما و جود و کرم او نسبت به شعرا و ادبا می‌پردازند، و چنانکه در بخش پیشین دیده‌ایم، راست است که جمع‌کثیری از دانشمندان و نویسندگان در دربار او ازدحام کرده بودند، اما اگر با دیدی وسیع‌تر نگاه کنیم و بهرام‌شاه را در دورنمای تاریخی زوال و سقوط امپراتوری غزنوی قرار دهیم موافقت با داوری سخت و خشن اشیپولر دشوار نخواهد بود؛ وی می‌گوید: «جای سخن نیست که بهرام‌شاه با قتل‌های خائنانه‌اش و جبن و بزدلی شخصی خود که بواسطهٔ آن رعایایش را در لحظه‌ای بحرانی تنها گذاشت، به‌طریقی کاملاً شخصی، در تجزیهٔ امپراتوری نیاکانش که اکنون دیگر راهی برای جلوگیری از آن وجود نداشت سهیم بوده است.»^{۳۵}

۲

خسروشاه و عقب‌نشینی به هند

چنانکه راورتی متذکر می‌شود، منابع، نه همان بر سر تاریخ درگذشت بهرام‌شاه، بلکه دربارهٔ پادشاهیهای دو جانشین او، یعنی خسروشاه و خسروملک نیز اختلاف زیادی دارند؛ وی در یادداشت‌هایش بر ترجمهٔ طبقات ناهری گزارش‌های مختلف مورخان ایرانی و هندی - مسلمان پس از جوزجانی را خلاصه کرده است.^{۳۶} برخی از این منابع (مثلاً یافعی در مرآت‌الجنان، بیضاوی در نظام‌العوائد، حمدالله مستوفی در قادیخ‌گزیده، فصیح‌الدین خوانی در معجم فصیحی و فخرالدین بناکتی در روضة‌الدلی‌الالباب) دورهٔ فرمانروایی دودمان غزنوی



به‌رغم تعصب شدیدی که داشت، غالباً صاحب دانش و معرفت بود، از این رو می‌توان اطلاعات او را به‌عنوان سند تأیید نشده‌ای برای گواهی قول منابع ادبی که غلام‌مصطفی - خان به بحث دربارهٔ آنها پرداخته (همانجا) با تردید پذیرفت.

۳۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، زیرنویس ۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳۵. دایرة‌المعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «غزنویان».

۳۶. جوزجانی، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۱۲، زیرنویس ۵.

را با پادشاهی خسرو شاه پپایان می‌رسانند، که یا دوشسرو را با هم خط می‌کنند و آن را یک تن می‌پندارند یا شاید خسروملک را یک پادشاه هندی محلی که در پنجاب فرمان می‌راند می‌دانند که درخور آن نیست در زمره آن دسته از سلاطین سلف آورده شود که در افغانستان و هند بریک امپراتوری هنوز پهناوری فرمانروایی می‌کردند. اما مورخان متأخری که به اطلاعات بهتری دسترسی داشتند، نظیر میرخواند در *دوخته‌الصف* داستان غزنویان را با خلع خسروملک پپایان می‌برند.^{۳۷} چیزی که می‌تواند سند بسیار معتبری برای شناخت سالشمار این دو پادشاهی باشد، یعنی مدارک سکه شناسی، متأسفانه بسیار پراکنده و نادر است، و در وقتی که وجود دارد غالباً معیوب و غیرقابل تشخیص می‌باشد؛ هیچ یک از سکه‌های موجود خسرو شاه یا خسروملک که نگارنده می‌شناسد نقش تاریخ یا محل ضرب ندارند.

خسرو شاه احتمالاً پس از پدرش بهرام شاه، و بنابراین در اوایل سال ۵۰۲ ق/ ۱۱۰۷ م بر تخت شاهی نشست، و اگر قول فصیح خوافی در *عجمل فصیحی* و *میرزا محمد، مورخ سده* دوازدهم هجری/نوزدهم میلادی در *جنت‌الفرودس* که تاریخ تولد وی را سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۲۱ م ذکر می‌کند درست باشد، وی به هنگام جلوس سی و هفت سال قمری داشت؛ جوزجانی صراحتاً سال جلوس وی را ۵۰۲ ق/ ۱۱۰۷ م ذکر می‌کند.^{۳۸} لقب مشهور خسرو شاه در کتب تواریخ ایام، سکه‌ها و قصایدی که سیدحسن در مدح وی سروده معزالدوله است، اما به شهادت مصرعی از همین شاعر که به خسرو شاه به عنوان «خسرو بهاء دولت و دین شاه بن حسن» اشاره می‌کند، وی احتمالاً لقب بهاءالدوله نیز داشته است.^{۳۹} اما بر سکه‌های اندکی که از وی باقی مانده، معزالدوله همراه با عنوان دودمانی پذیرفته‌السلطان العظم تنها لقبی است که نقش گردیده است. پاره‌ای از درهم‌های وی سیادت سلطان سنجر را برسمیت می‌شناسند، اما بر دیگران ذکر از نام سنجر نمی‌شود (سنجر در ربیع الاول سال ۵۰۲ ق/ مه ۱۱۰۷ م درگذشت،

۳۷. مقایسه کنید با میرخواند، ویرایش و ترجمه ویلکن، متن، ص ۵ - ۱۳۳، ترجمه، ص ۳-۲۷۲.

۳۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۳-۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مقایسه کنید با غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۲۲۵.

۳۹. سیدحسن، دیوان، ص ۱۲ (و نیز مقایسه کنید با شمس قیس، *المعجم فی المعاییر الشعار* - *المعجم*، چاپ محمد بن عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی (تهران ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵ م)، ص ۶-۳۲۵)، ۱۳۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱. معلوم نیست که آیا اشعار سیدحسن در مدح خسرو شاه در پادشاهی پدرش بهرام شاه سروده شده — چنانکه مدایح دیگر پسران سلطان بی‌گمان در این ایام سروده شدند — یا پس از جلوس وی بر تخت شاهی؛ سیدحسن خود احتمالاً در یکی از سالهای میان ۵۵۵ ق/ ۱۱۶ م و ۵۵۷ ق/ ۱۱۶۲ م درگذشت، نگاه کنید به مدرس رضوی، مقدمه دیوان سیدحسن، ص لط تا میم.

اما خبر مرگ او که در خراسان اتفاق افتاد احتمالاً مدتی طول کشید تا به غزنه رسید^{۴۰}. انتساب لقب معین الدوله والدین در متن طبقات ناهری چاپ حبیبی (در واقع لقب پدرش بهرامشاه) والقب معین الدوله والدین (بخوانید معزالدوله والدین، زیرا در فهرست اسامی پسران بهرامشاه این لقب معین الدوله به پسر دیگرش شاهنشاه داده شده) در نسخه های خطی که راوری در ترجمه خود از آنها استفاده کرده و تاج الدوله (لقب خسروملک، پسر خود خسروشاه) در منابع دیگر تأیید نمی شوند و پیداست که آنها را جوزجانی یا کسانی که بعدها به استنساخ کتاب پرداختند باهم خلط کرده اند.

در کوشش برای روشن ساختن جریان وقایع ایام پادشاهی خسروشاه و خسروملک، قدم به حوزه آشفتگی و سردرگمی عمیقی می گذاریم. ظاهراً کمابیش ثابت شده است که خسرو شاه در همان تابستان سال جلوسش بر تخت شاهی، یعنی سال ۵۵۲ ق / ۱۱۵۷ م ناگزیر شده است با تهاجم جدید علاءالدین حسین به غزنه که اکنون از اسارت در میان سلجوقیان رهایی یافته بود مقابله کند. بی گمان وقوع مکرر این تهاجمات بود که در اذهان تاریخ نگاران متأخر این تردید را بوجود آورد که آیا غزنه در ایام پادشاهی بهرامشاه غارت گردید یا در سلطنت خسروشاه. دو منبع جداگانه یادآوری می شوند که این تهاجم تازه واقعیت داشته است. جوزجانی اشاره می کند که علاءالدین حسین با فرستادن پیاسی برای خسروشاه به او تکلیف کرد که زمینداور، بست و سراسر جروم (یعنی ناحیه گرمسیر جنوب شرق افغانستان که در مقابل ناحیه سرد زابلستان، غزنه و کابل که سردسیر نام داشت چنین خوانده می شد) را به برادرزاده اش شمس الدین و بعدها غیاث الدین، محمد بن بهاء الدین سام واگذارد. هنگامی که خسروشاه طبیعتاً این درخواست گستاخانه را رد کرد گویند علاءالدین حسین با سرودن یک رباعی به جنگ سابقش با بهرامشاه بر سر تصرف تگیناباد اشاره* نمود. یکی از حکایات فخرمدر به نبرد میان علاء الدین حسین و خسروشاه در نزدیکی تگیناباد اشاره می کند که در آن سپاه غزنوی شکست یافت، اما امیر غوری بعدها خود به غور بازگشت؛ گویند که این جنگ در ماههای تابستان اتفاق افتاد.^{۴۱}

علاءالدین حسین احتمالاً خود به غور بازگشت، اما ناحیه زمینداور و بست قطعاً برای

40. Thomas, JRAS, IX (1848), 372; Lane Poole, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 250 - I, nos. 580d - p; C. J. Rodgers, *Catalogue of the coins collected by Chas. J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab*. Part II. *Miscellaneous Muhammadan coins*, 44; idem, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, Supplement, 13 - 14.

* اول قدرت نهاد کین را بنیساد
تا خلق جهان جمله به پیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهریک تگیناباد
سرتاسر ملک آل محمود پیداد

۴۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۳۶۲؛ فخرمدر، آداب الحرب، نسخه خطی ایندیا آفیس، ورقهای ۱۳۲a - ۱۳۲b، چاپ خوانساری، ص ۸۲ - ۴۷۹، ترجمه شفیع، ۴ - ۲۳۲؛ مقایسه کنید با غلام مصطفی خان، همانجا، ص ۱۷ - ۲۱۶، و عوفی، لباب الالباب، حواشی قزوینی، ص ۷ - ۵۶۹.

همیشه زیر سلطه غوریان در آمد، و خسروشاه در غزنه در انزوای بیشتری افتاد و از منابع مالی و اقتصادی ناحیه پر جمعیت و حاصلخیز گرمسیر محروم گردید؛ با اسارت سنجریه دست اغزها و مرگ سلطان سلجوقی که اندکی بعد اتفاق افتاد، البته غزنویان امکان کمک یا رفع نگرانی در شکل حمله انحرافی سلجوقیان به قلمرو غوریان از جانب غرب را از دست دادند. علاءالدین- حسین در ربیع الثانی سال ۵۰۶ ق / آوریل ۱۱۶۱ م درگذشت و پسرش سیف‌الدین محمد در فیروزه کوه برجایش نشست؛ بنابر روایت جوزجانی، گرمسیر نوگشوده تحت حکومت شهاب‌الدین، بعدها معزالدین، محمدبن بهاء‌الدین سام در آمد.^{۴۲}

معلوم نیست که آیا خسروشاه هنگامی که با پیدا شدن علاءالدین حسین در زمینداور موقعیت وی در غزنه مورد تهدید قرار گرفت به متصرفات هندی غزنویان در پنجاب عقب نشست یا نه، اما پاره‌ای منابع به این امر اشاره می‌کنند. نمی‌بایست دلیل مبرم و عاجلی برای این فرار شتابزده وجود داشته باشد، مگر اینکه خود غزنه در معرض تهدید قرار گرفته بود، اما اندیشه‌های عقب‌نشینی به هند در صورت خرابی اوضاع در مشرق افغانستان مسلماً خودبخود به ذهن پادشاهان غزنوی راه می‌یافت. لاهور و پنجاب در مواقع فشار پناهگاه مطمئنی بودند مسعودبن محمود که از شکست خود بردست سلجوقیان افسرده و دلتنگ شده بود بر سر راه خود به این ناحیه بود که در سال ۴۳۲ ق / ۱۰۴۰ م سپاهیاناش بروی بیرون آمدند و برادرش محمد را به پادشاهی برداشتند، و بهرام‌شاه از پیش علاءالدین به پنجاب گریخته بود. برعکس، منابع غنی هند از نفرات نظامی و خزاین غالباً این سرزمین را به صورت تخته پرشی برای اعاده قدرت و نفوذ غزنویان در غزنه و مشرق افغانستان می‌ساخت، که نمونه‌ای از آن در زمان غصب قدرت توسط طغرل در سال ۴۴۳ ق / ۱۰۵۱-۲ م اتفاق افتاده بود (نگاه کنید به بخش اول).

منابع متفقاً می‌گویند که مرگ خسروشاه در سال ۵۰۵ ق / ۱۱۶۰ م اتفاق افتاد و ابن‌اثیر ماه درگذشت وی را در رجب / ژوئیه این سال قرار می‌دهد؛ جوزجانی تاریخی برای مرگ وی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که وی پس از جلوسش در سال ۵۰۲ ق / ۱۱۷۵ م هفت سال پادشاهی کرد، یعنی با این حساب تا سال ۵۰۹ ق / ۱۱۶۴ م هنوز زنده بود. ابن‌اثیر به داوری مرسوم و قرار دادی درباره خسروشاه می‌پردازد، که وی نسبت به رعایایش عادل و منصف بود، به علما تقرب می‌جست و به نصایح آنان گوش فرا می‌داد؛ اما جوزجانی از وی انتقاد می‌کند که پادشاهی ضعیف و ناتوان بود، مملکت را ضبط نتوانست کرد و می‌گوید که از او سه پسر به نامهای محمود، خسروملک و کیخسرو ماند.^{۴۳}

۴۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۶۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۷۱؛ جوزجانی، ج

۱، ص ۳۴۸، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۳۶۲، ۴۴۸.

۴۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۶۳، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۶۲؛ جوزجانی،

ج ۱، ص ۳ - ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۳ - ۱۱۱.

پادشاهی خسروملک و انقراض دودمان غزنوی

بدین ترتیب می‌رسیم به آخرین سلطان غزنوی، یعنی خسروملک بن خسروشاه (۸۲ - ۵۵۵ ه‍.ق / ۸۶ - ۱۱۶۰ م). باری دیگر به گفته جوزجانی، وی لقب تاج‌الدوله [والدین] داشت که مصرعی از قصیده‌ای که رئیس محمدبن رشید در مدح او سروده و او را «غرّه فهرست شاهان تاج دین خسروملک» خوانده، این گفته را تأیید می‌کند. ثانیاً وی دارای لقب سراج‌الدوله والدین نیز بود، و این لقب را شعرای محفل درباری لاهور در اشعاری که به دست ما رسیده، مثلاً در شعر فخرالشعراء محمدبن علی معروف به سراجی که از قرار معلوم این تخلص را بواسطه تقریش به سلطان گرفته بود بکار می‌بردند و او را در مدایح خود با این لقب خطاب می‌کردند. ثالثاً سکه‌ای که راورتنی آن را توصیف می‌کند، اما جز او کس دیگری آن را ندیده و در سال نخست پادشاهی او، یعنی سال ۵۵۵ ه‍.ق / ۱۱۶۰ م در لاهور ضرب گردیده، به گفته راورتنی لقب ظهیرالدوله والدین به او می‌دهد. و سرانجام جوزجانی نیز لقب سلطان حلیم برای او بکار می‌برد که احتمالاً در گفتگوهای عادی وی را به این لقب می‌خواندند، مثل لقب سلطان رضی که نیایش ابراهیم به آن شهرت داشت.^{۴۴} دو لقبی که نخست به آنها اشاره شده، یعنی تاج‌الدوله و سراج‌الدوله، از القابی می‌باشند که همراه با عنوان پادشاهی السلطان‌العظم بر سکه‌هایی که در موزه بریتانیا و لاهور نگهداری می‌شوند نقش گردیده‌اند؛ بریکی از این سکه‌ها کتیبه ابوالمظفر نیز آمده است.^{۴۵}

جوزجانی می‌نویسد که خسروملک در لاهور بر تخت غزنوی نشست، و این حکایت از

۴۴. همانجا، ج ۱، ص ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۴ و پانویس؛ عوفی، لباب‌الالباب، ص ۹۴، ۲۷۲ - ۳. قسمت مدیحه دو قصیده شعری درباره خسروملک که در بالا از آنان نام رفته به سلطان بعنوان «ابوالملوک» (لقبی که در اوایل عهد اسلامی به عبدالملک، خلیفه اسوی داده بودند) نیز اشاره می‌کنند که همچنانکه قزوینی خاطرنشان ساخته (همانجا، ۵۹۶) این لقب با توجه به گذشته برای پادشاهی که آخرین فرمانروای دودمان خود بود بسیار عجیب می‌نماید. در خصوص شکل خطاب سلطان حلیم، فخرمدبر در آداب‌المحرب، نسخه خطی ایندیا فیس، ورقهای ۸۱a، ۱۲۵a، ۱۲۲a، چاپ خوانساری، ص ۲۷۱، ۴۴۶، ۴۸۰، ترجمه شفیع، ص ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۲، آن را برای خسروشاه، پدر خسروملک بکار می‌برد؛ اکنون احتمالاً نمی‌توان معلوم کرد که این لقب در اصل به کدامیک از این دو پادشاه تعلق داشته است.

45. Thomas, *JRAS*, IX (1848), 373; Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 179-80, nos. 581-8; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 252, nos. 580aa - ii; Rodgers, *Catalogue of the coins in the collected by Chas. J. Rodgers...* Part II, 45-6; idem, *Catalogue of coins in the Government Museum, Lahore*, 33, Supplement, 14.

آن دارد که در این ایام اختیار غزنه از دست غزنویان بیرون رفته بود. با توجه به دست‌اندازی تدریجی غوریان بر ناحیه زابلستان و تقریباً احاطه این سرزمین که بعدها انجام گرفت تصور اینکه چگونه موقعیت غزنویان زیر فشار غوریان غیرقابل دفاع گردید دشوار نیست. از این گذشته، دو منبع از قدیم‌ترین منابع ما، یعنی ابن‌اثیر و جوزجانی متفقاً می‌گویند که بیرون رفتن قدرت از دست غزنویان در غزنه یکسره بواسطه فشار غوریان نبود، بلکه دسته‌ای از ماجراجویان نظامی اغز که از خراسان آمده بودند و آنقدر نیرومند بودند که غزنه را به مدت دوازده یا پانزده سال در دست خود داشته باشند نیز در این مورد مداخلیت داشتند. بنابر روایت ابن‌اثیر، خسروملک (که ابن‌اثیر بخطا او را ملک‌شاه می‌خواند) که قادر نبود در برابر حملات اغزها که فرماندهی آنان در دست امیرزنجی بن علی بن خلیفه الشیبانی بود در ایستد به لاهور عقب نشست، و این واقعه را ذیل سال ۵۰۹ ق / ۱۱۶۴ م می‌آورد. وی همچنین اشاره می‌کند که خسروملک در جمادی‌الثانی سال ۵۰۹ ق / ۱۱۶۴ م باری دیگر برای مدت کوتاهی غزنه را بتصرف در آورد، اما این مطلب در جایی دیگر تأیید نگردیده و تنها می‌توانست موقتی بوده باشد. جوزجانی می‌گوید که تصرف غزنه بردست اغزها در ایام پادشاهی خسروشاه اتفاق افتاد که برپایه قول صریح وی که خسروشاه در سال ۵۰۹ ق / ۱۱۶۴ م درگذشت و نیز براساس بیان روشن او که اشغال غزنه بردست اغزها دوازده سال طول کشید، این گفته از حیث ترتیب تاریخی درست است؛ اما با تاریخ دقیقتر و معتبرتر رجب ۵۰۵ ق / ژوئیه ۱۱۶۰ م که ابن‌اثیر برای مرگ خسروشاه بدست می‌دهد تطبیق نمی‌کند. هر کدام از تاریخ‌ها و شخصیت‌ها را بپذیریم باز هم دشواریها و تناقضاتی وجود دارد (به صفحات آینده نگاه کنید). عجالتاً تا بدست آمدن اطلاعات دقیقتر می‌توان تصور کرد که در اوایل پادشاهی خسروملک بود که اغزها غزنه را متصرف گردیدند، اما ارائه نظر دقیق در این مورد واقعاً نامیسراس.^{۴۶}

ظهور اغزها برای مدت چند سال عنصر تازه‌ای را وارد مسائل مشرق افغانستان ساخت. با شورش اغزها در خراسان و اسارت بعدی سنجر بر دست آنان در طی سالهای ۵۰۱ - ۵۰۸ ق / ۱۱۵۳ - ۱۱۵۶ م سلطنت سلاجقه بزرگ در سرزمینهای شرقی در واقع فرو پاشید. مؤیدالدین ای‌ابه (درگذشته به سال ۵۶۹ ق / ۱۱۷۴ م) که از شخصیت‌های نیرومند و از غلامان ترك سابق سنجر بود توانست قدرت واقعی را در خراسان بدست گیرد و قبایل اغز را از شهرهای عمده این ولایت بیرون راند.^{۴۷} این پراکنده ساختن ترکمنان بود که برخی از دسته‌های اغز را به سوی شرق راند و منجر به استقرار آنان در غزنه گردید، درست مثل الپتگین که دوسه پیش به شرق مهاجرت کرده و در غزنه بر کران عالم اسلام توقف نموده بود. گویند که اغزها در غزنه «مانند

۴۶. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۲۰۲، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶ - ۳۰۵ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ۳۵۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۲ - ۱۱۱، ۳۷۶؛ میرخواند *Historia Gasnevidarum*، متن، ص ۴ - ۱۳۳، ترجمه، ص ۲۷۲ (که در این مورد از جوزجانی پیروی می‌کند).

۴۷. برای جزئیاتی پیرامون میان‌آمد اغزها در تاریخ خراسان نگاه کنید به:

Bosworth, *Cambridge history of Iran*, V, 151 - 7.

هر جای دیگری که به دست آنان افتاد» دست به تعدی و تجاوز گشودند، و از غزنه تا تگیناباد را مورد تاخت و تاز قرار دادند.^{۴۸}

این اثیر مدت اشغال غزنه بر دست اغزها را پانزده سال و جوزجانی دوازده سال ذکر می‌کند.^{۴۹} افتادن غزنه به دست اغزها مانع بزرگی بر سر راه توسعه طلبی غوریان در جهت جلگه‌های هند ایجاد کرد، اما این مانع در سال ۵۶۹ ق/ ۱۱۷۳ م که غوریان توانستند این شهر را از دست آنان بیرون کنند از سر راه برداشته شد. در آن سال (این تاریخ را جوزجانی بدست می‌دهد) سلطان غیاث‌الدین محمد و برادرش معزالدین محمد با نیروی انبوهی از غوریان، خلیج و خراسانیان بیامدند و به شهر حمله آوردند. در ابتدا حمله آنان بواسطه وجود خاکریزهای حفاظی که اغزها برآورده بودند دفع گردید، اما سرانجام توانستند از خاکریزها گذشته علم اغزها را تصاحب کنند و شمار زیادی از ترکمنان را بقتل آورند. سپاهیان غوری از غزنه آهنگک تصرف دو محلی کردند که این اثیر کرمان (باری دیگر همان کرم) و شنوران (نامی که بسیار یادآور قبیله شینوری کنونی که افغان می‌باشند و قلمرو قبیله‌ای آنان در جنوب غرب تنگ خیبر در حوزة دره رود کرم واقع است می‌خواند)^{۵۰} و در سال بعد، یعنی ۵۷۰ ق/ ۱۱۷۴ م، معزالدوله محمد گردیز را مسخر ساخت. سپس غیاث‌الدین محمد برادرش را تحت سیادت عالیه خود بر تخت غزنه^{۵۱} بنشاند. با محاسبه سالهای از ۵۶۹ ق/ ۱۱۷۳ م بدین سو و قبول رقم دوازده سال جوزجانی برای مدت اشغال غزنه بر دست اغزها، در مورد آغاز فرمانروایی اغزها در غزنه به تاریخ ۵۵۷ ق/ ۱۱۶۲ م، یعنی دو سال پس از آغاز پادشاهی خسروملک می‌رسیم؛ اما اگر رقم پانزده سال این اثیر را بپذیریم، در این صورت تاریخ ۵۵۴ ق/ ۱۱۵۹ م را خواهیم داشت که کمابیش سال آخر پادشاهی خسرو شاه است.

بنابراین اگر نه همه، دست کم قسمت اعظم پادشاهی خسروملک در مقام سلطان در پنجاب سپری گشت، و ای کاش اطلاعاتی درباره شهریاری وی در لاهور، ساختار دستگاه اداری وی در آن شهر و میزان اسلام‌پذیری در میان مردم پنجاب و غیره، یعنی مسائلی که منابع درباره آنها سکوت می‌کنند در دست داشتیم. سخنان تعریف آمیز جوزجانی که می‌گوید اگر چند

۴۸. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۷، فخرمدیر، آداب‌المعرب، نسخه خطی ایندیا فیس، ورق ۱۳۳a، چاپ خوانساری، ص ۴۸۲، ترجمه شفیع، ص ۲۳۴.

۴۹. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت ج ۱۱، ص ۱۶۷؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۲، ۹ - ۴۴۸.

۵۰. نگاه کنید به:

J. W. Spain, *The pathan borderland* (The Hague 1963) 48;

بایر در اوایل سده دهم هجری / شانزدهم میلادی با طایفه خصرخل و وشینوریان جنگ کرده بود، نگاه کنید به:

Sir Olaf Caroe, *The Pathans* 550 B.C. - A.D. 1957 (London 1958), 163.

۵۱. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۸ - ۱۶۷؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۸ - ۳۵۷، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۷ - ۳۷۶، ۴۴۹.

خسروملک پادشاهی در غایت حلم و کرم بود، اما همواره در عشرت به افراط سرگرم بود، چندانکه سربازان ترك و کارداران ملک در نواحی دوردست توانستند از قدرت بی‌لگامی برخوردار گردند، در مورد پادشاهی که توانست در میان اوضاع تهدیدکننده و رفته‌رفته مخربی که برای غزنویان پیش آمده بود، حدود بیست‌وشش سال تاج و تخت خویش را نگه دارد، سلطنتی که با معیارهای آن عصر معتبر و آبرومندانه بود نمی‌تواند درست باشد.^{۵۲} از این گذشته موقعیت غزنویان در پنجاب نمی‌توانست با رهبری بی‌تحرك محض دوام آورد، زیرا در اواخر سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی هنوز هندوان شمال هند مقاومت سرسختانه‌ای در برابر سپاهیان مسلمان می‌کردند. تنها در نتیجه پیروزیهای معزالدین محمد غوری، بالاخص نبرد دوم ترانین یا ترانوری نزدیک دهلی در سال ۵۸۸ هـ ق/ ۱۱۹۲ م، کشتن پرثویراجه، پادشاه دودمان چائوهان یا چاهمانه و تصرف دهلی بود که مقاومت هندوان بکلی درهم پاشید و جلگه گنگ بر روی مسلمانان گشوده گشت و آنان در جهت شرق تا بنگال پیش رفتند.^{۵۳}

فخرمدبر خسروشاه و خسروملک را جنگاورانی دلاور می‌داند و خصوصاً به مهارت زیاد خسروملک در تیراندازی و استادیش در بکار بردن ناچخ اشاره می‌کند. وی از جنگی که خسروملک با هندوان کرد یاد می‌کند و می‌گوید که او در جنگی یکی از پادشاهان هندو به نام سکروال (شوکره پاله؟) را به اسارت درآورد.^{۵۴} شعرای دربار خسروملک در اشعاری که در مدح سلطان سرودند به فتوح وی اشاره می‌کنند^{۵۵}؛ حتی اگر اغراق‌گوییهای معمول در اشعار را در نظر بگیریم، مع‌ذلک اگر جنگ یا غزوی در ایام پادشاهی وی وقوع نمی‌یافت، چنین در اشعار بیان نمی‌شد. در کتیبه‌ای که نزدیک بنارس بدست آمده و متعلق به جیاچندرا، پادشاه دودمان گاه‌دواله (که دودمان او پس از کلچوریان از اواخر سده یازدهم میلادی در جلگه گنگ - جمنا فرمانروایی کردند) می‌باشد به دفع حمله‌ای که مسلمانان علیه پدر آن راجا، ویجیاچندرا تدارک دیده بودند اشاره می‌کند؛ جیاچندرا اندکی پیش از ژوئن سال ۱۱۷۰ میلادی جانشین ویجیاچندرا گردید و مسلمان تجاوزگر احتمالاً خسروملک بود، زیرا این تهاجم می‌بایست دست کم دو دهه پیش از تاخت و تازهای معزالدین محمد غوری در ناحیه گنگ - جمنا صورت گرفته باشد.^{۵۶}

و نیز از گزارشهای یکی از مورخان درباره مبارزات میان معزالدین محمد و خسروملک

۵۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ترجمه ج ۱، ص ۱۱۴. در واقع مدت پادشاهی وی پس از ابراهیم، بهرام‌شاه و محمود در میان سلاطین دودمان غزنوی در مرتبه چهارم قرار داشت.

۵۳. مقایسه کنید با:

J. F. Richards, «The Islamic frontier in the east: expansion into South Asia», *South Asia* (Perth, Western Australia, Oct. 1974), 92 - 3.

۵۴. آداب‌المهرب، نسخه خطی ایندیافیس، ورقهای a - b ۸۱، چاپ خوانساری، ص ۲۷۱-۲، ترجمه شفیع، ص ۲۱۸.

۵۵. مثلاً نگاه کنید به قصیده جمال‌الدین محمد بن علی سراجی منقول در صفحه ۴۷۳ لباب‌الالباب عوفی.

56. H. C. Ray, *The dynastic history of northern India* I, 535 - 6.

در اواخر پادشاهی سلطان غزنوی خبر داریم که خسروملک در ایام پادشاهی خود نفوذ خود را به درون ناحیه کوهستانی شمال پنجاب، حواشی کشمیر توسعه بخشید و با قبیله هندوی آن ناحیه موسوم به خوخرها علیه صاحب اختیارشان، راجای جامو متحد گردید (به صفحات آینده نگاه کنید). بنابراین پیداست که خسروملک تا انقراض فرمانروایی دودمان خود توانست با شدت تمام به سنت اجداد غزنوی خویش که همانا غزو با کفار بود ادامه دهد. اینکه ما اطلاعات بیشتری درباره این فعالیت نداریم احتمالاً از اینجا ناشی می‌شود که پیروزیهای عظیم معزالدين محمد و اسرای سپاه او که مثلاً جوزجانی طبیعتاً صفحات زیادی از تاریخ خود را به او اختصاص می‌دهد این فعالیت را تحت الشعاع قرار داده است.

خسروشاه و خسروملک نیز مانند اجداد ناسی خود به تشویق و حمایت شعرا و دانشمندان می‌پرداختند و مدت کوتاهی در غزنه و سپس زمانی دراز در دربار لاهور شمار کثیری از شعرا و علما گرد آمده بودند. احتمال می‌رود که لاهور به عنوان مرکز آموزش اسلامی و فعالیت ادبی دارای پاره‌ای سنن فرهنگی بود، اما اطلاعات ما در این مورد، جدا از آگاهی ما درباره آن قسمت از زندگی مسعود سعد سلمان که در زادگاهش پنجاب سپری گشت و ممدوحانی که والی یا فرمانده نظامی غزنویان در هند بودند، و نیز این حقیقت که ابوالفرج رونی به احتمال قریب به یقین از مردم ناحیه لاهور بود، بسیار ناقص است.^{۵۷}

مترجم کلیله و دمنه، یعنی ابوالمعالی نصرالله، یا نصر بن محمد بن عبدالحمید که از اعقاب خاندان محتشم وزرا و کاربدستان غزنویان بود پیش از آنکه قربانی سعایت دشمنانش گردد و به فرمان سلطان به دست مرگ سپرده شود مدت کوتاهی رییس دیوان خسروشاه بود. عوفی قصیده‌ای فارسی از او نقل می‌کند که در مدح خسروشاه سروده بود و نیز به ذکر یک رباعی می‌پردازد که گوید نصرالله آن را در تلاش بی‌فایده‌اش برای نجات جان خویش خطاب به سلطان گفته بود.^{۵۸}

در واقع، این عوفی است که اطلاعات گرانبایی درباره آن چیزی که می‌توانش محفل بزرگ و با ذوق از شعرا در دربار خسروملک دانست بدست می‌دهد و نمونه‌های متعددی از اشعار آنان نقل می‌کند که در همه موارد ظاهراً تنها در تألیف او که کتابی در تذکره احوال شعراست باقی مانده‌اند و از سرایندگان آنها دیوان مستقلی بدست ما نرسیده است. عوفی خود اندکی پیش از سال ۶۱۵ ق/ ۱۲۱۸ م از خراسان و سیستان سفر کرد و پیش از آنکه به دربار ناصرالدین قباچه در سند عزیمت کند، مدتی در لاهور توقف کرد. وی در مدتی که در لاهور

۵۷. مقایسه کنید با:

Aziz Ahmad, *An intellectual history of Islam in India* (Edinburgh, 1969), 71-2.

برای دوره زندگی مسعود سعد نگاه کنید به بخش سوم. در مورد ابوالفرج رونی، اگر چند پاره‌ای منابع اظهار می‌کنند که رونی روستایی در ناحیه نیشابور بود، اما عوفی، همانجا، ص ۴۱۹، می‌گوید که وی در نزدیکی لاهور تولد و پرورش یافته بود. «و این خطه به فضل لاتناهی او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی بود.»

۵۸. عوفی، همانجا، ص ۹-۸۷.

بود فرصت داشت تا به گردآوری اطلاعاتی دربارهٔ ادبا و علمای محلی کمابیش نسل گذشته بپردازد، و صراحتاً می‌گوید که برخی از اشعار شعرای محفل سابق خسروملک را از زبان شیخ الاسلام لاهور، ظهیرالمله والدین شنیده بود.^{۶۱}

از جملهٔ شعرا عبارت بودند از جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن نصرکاتب، صاحب دو دیوان به فارسی و عربی که چندان بلند همت بود که جز سلاطین، نظیر خود خسروملک را شایستهٔ مدایح خود نمی‌دانست؛ و رئیس شهاب‌الدوله والدین محمدبن رشید (در گذشته به سال ۵۹۸ ق/ ۱۲۰۱ م) که محمد قزوینی حدس زده که وی پسر (به احتمال زیاد نوه) ابورشیدالرشیدین محتاج، ندیم ابراهیم‌بن مسعود و مدوح مسعود سعد سلمان بوده است. از لقب الامیرالعמיד ثقة‌الدین محمدبن یوسف در بندی معروف به جمال‌الفلاسفه چنین برمی‌آید که وی احتمالاً تا وقتی که دریافت «گل دولت دنیا بی زحمت خار نیست و سل لذت او بی محنت خمار نی» وزیر یا رئیس دیوان رسائل خسروملک بوده است. وی در جوانی قصاید زیبایی سروده بود، اما در این زمان دست از اشغال سلطانی بازکشید و از عز و دولت دنیوی چشم پوشید و گوشهٔ عزلت برگزید؛ عوفی یادآور شد که تربت وی یکی از مزارهای متبرک خطهٔ لاهور بود و تا زمان او هنوز هر که در بند گشایش کار خویش بود بر سر مزار او می‌رفت و از او شفاعت می‌طلبید.^{۶۲}

جمال‌الدین محمدبن علی سراجی معروف به فخرالشعراء تخلص خود را بواسطهٔ منادستش با سلطان گرفت که چنانکه در پیش دیده‌ایم یکی از القاب او سراج‌الدوله بوده است؛ و سدیدالدین علی‌بن عمر معزی غزنوی نام شرف‌الندماء خود را بواسطهٔ عضویتش در محفل ندما بدست آورد و تخلص معزی خود را نیز از قرار معلوم به جهت پیوستگی به دربار معزالدوله خسروشاه یافته بود.^{۶۳} سرنگونی تاج و تخت غزنویان در لاهور متضمن قطع پیوند فرهنگی با گذشته نبود، و تا آنجا که ما می‌دانیم وقتی که معزالدین محمد غوری لاهور را مسخر ساخت و از سوی خود حاکمی برای آن تعیین کرد خود شهر آسیبی ندید. دست کم دو تن از شعرای خسروملک به دربار غوریان پیوستند. ضیاءالدین عبدالرافع‌بن ابوالفتح، شاعر

۵۹. م. نظام‌الدین، دایرة‌المعارف اسلام، چاپ دوم، مقاله «عوفی».

۶۰. این حقیقت که همهٔ این شعرای دوره اخیر غزنوی دارای القاب پرطمطراق می‌باشند و ظاهراً همهٔ آنان این القاب را در مقام کاربدستان دیوانی یا شعرای درباری بدست‌نیاورده بودند، حکایت از آن دارد که در میانهٔ سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی این القاب از انحصار طبقات حاکم، نظامیان و کارگزاران کشوری بیرون آمده و در میان طبقات متوسط جامعه نیز راه یافته بود.

۶۱. عوفی، لب‌الالباب، ص ۷ - ۹۰ (تصحیح ادوارد براون، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۱۰۷ - ۹۶).

۶۲. همانجا، ص ۴ - ۴۷۲، ۴۰ - ۵۳۹. ابو‌عبدالله محمدبن عبدالملک معزی شاعر معروف دربار سلجوقی در یک قرن پیش، البته تخلص خود را از نام مدوحش معزالدین ملک‌شاه گرفته بود.

و پزشک و مؤلف کتاب معروف «سالة جلالیه» در تفسیر هدیه سال نو «نوروزیه» که در دستگاه خسروملک از پایگاه شامخی برخوردار بود به خدمت معزالدین محمد پیوست؛ و عمیدجمال الدین ابوبکرین المساعد خسروی معروف به «فخرالشعراء» که تخلص خسروی او حکایت از آن دارد که وی پیوستگی خاصی به خسروملک داشت، بعدها به جمع مدیحه سرایان سلطان غوری پیوست. از شعرای دیگر لاهور که زمان حیاتش تصریح نشده اما ظاهراً معاصر شعرای پیش گفته بوده حمیدالدین مسعودین سعد شالیکوب بود که عوفی وی را قرین عنصری و رودکی توصیف می کند.^{۶۳} بعید است که مطالعه و مذاقه در هیچ یک از تذکره های^{۶۴} هندی - اسلامی اساسی بیشتری از شعرای نویسندگان اواخر عهد غزنوی را مکشوف سازد.

پویایی و تکاپویی سلاطین قدومتند غوری که در جهت غرب تا متصرفات خوارزمشاهیان و قراختاییان در خراسان و در سمت شرق به درون جلگه های هند گسترش یافته بود، مقدر بود بقایای دولت غزنوی در پنجاب را مانعی نیابد که می بایست عاقبت آن را از سر راه خود بردارد. با بیرون راندن اغزها از غزنه در سال ۵۶۹ هـ ق/ ۱۱۷۳ م مشرق افغانستان غوریان را صافی گشت. معزالدین محمد، پادشاه جدید تخت غزنه اکنون توانست از نقش تاریخی این شهر که تخته پرش تاخت و تاز در دره سند و فراسوی آن بود استفاده نماید. اما ادامه تسلط غزنویان بر پنجاب، از جمله پیشاور و قسمتهای سفلی دره رود کابل موجب گردید که سلطان غوری نخستین سفرهای جنگیش به سند در دره اسماعیل خان را با عبور از تنگ گومل و از طریق سرزمینی که در دوره های اخیر مملکت محسود پشنها بود انجام دهد. در سال ۵۷۴ هـ ق/ ۱۱۷۸ م، معزالدین محمد از طریق مولتان و اچه - که وی در سال ۵۷۱ هـ ق/ ۱۱۷۵ م^{۶۵} از دست امرای قرمطی یعنی شیعی اسماعیلی بیرون کرده بود - به هند لشکر کشید، اما در آن هنگام گذشتن از بیابان تهر برای رسیدن به ماروار در جنوب و گجرات اقدام خردمندانه ای نبود؛ سپاه خسته و گرسنه او در کاسه هراده، در دامنه کوه آبو واقع در جنوب رشته کوه های اروالی از مولاراجه اول، فرمانروای دودمان چانولکیه نهر واله در گجرات بسختی شکست خورد.^{۶۶}

پی آمد مصیبت بار این لشکرکشی سبب گردید که معزالدین محمد متوجه پنجاب غزنویان

۶۳. همانجا، ص ۸ - ۴۷۴، ۴ - ۵۴۱.

۶۴. نظیر تذکره های گوناگونی که اقبال حسین فهرست آنها را در کتابشناسی *The early Persian poets of India* به دست داده و در نسخه های خطی بانکپور از آنها استفاده کرده است.

۶۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۴۴۹؛ میرخواند در: Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA*, Ser. 4, vol. III (Jan - June 1844) text, 265, tr. 283.

۶۶. مورخان اسلامی که به شرح این لشکرکشی می پردازند، مثلاً جوزجانی، ج ۱، ص ۳۹۷، ترجمه، ج ۱، ص ۲ - ۴۵۱، خصم معزالدین محمد در این جنگ را راجه بهیمه ذکر می کنند که در واقع در نیمه اول سال ۱۱۷۸ میلادی جانشین برادر مهترش مولاراجه

شود. وی پیش از آنکه سرانجام به فرمانروایی غزنویان در لاهور خاتمه دهد ظاهراً دست کم دو بار به این شهر حمله برد. بنابر روایت ابن اثیر، نیروهای غوری بلافاصله پس از بیرون کردن غزنه از چنگ اغزها کوشیدند تا از ناحیه کوهستانی هند - افغانستان گذشته به سوی سند سرازیر شوند، اما خسرو ملک با آوردن سپاهی به معابر سند تهاجم آنان را دفع کرد.^{۶۷} ولی معزالدین محمد در سال ۵۷۵ ق/ ۸۰ - ۱۱۷۹ م پیشاور را مسخر ساخت، و دو سال بعد، یعنی در سال ۵۷۷ ق/ ۲ - ۱۱۸۱ م به نخستین حمله خود به لاهور میادرت ورزید. خسرو - ملک یکی از پسرانش را با هدیه‌ای که یک زنجیر فیل زیبا بود به قصد مصالحه به خدمت معزالدین محمد فرستاد و وی را ترغیب کرد از راهی که آمده بازگردد. در سال بعد غوریان به تسخیر دیبل در سند اشتغال داشتند که در جریان آن رئیس سومرهای بخش سفلی سند ناگزیر به پذیرفتن سیادت غوریان گردید.^{۶۸}

در سال ۵۸۱ ق/ ۶ - ۱۱۵۸ م رهبر غوریان فرصت یافت تا به تحریک چکوه‌دوا، پادشاه جامو در پنجاب مداخله کند. خسرو ملک در سالهای نخست پادشاهی خود، در اتحاد با قبایل کوه‌نشین خوخر که به کمک غزنویان سر از اطاعت چکوه‌دوا بیرون کرده بودند، نفوذ خود را در جهت شمال توسعه بخشیده حواشی جنوبی کشمیر را به تصرف درآورد. از این رو چکوه‌دوا هیأتی پیش معزالدین محمد فرستاد و او را برانگیخت تا به خسرو ملک حمله برد. سلطان غوری ناحیه اطراف لاهور را غارت کرد، اما نتوانست بر خود شهر دست یابد. وی به شمال بازگشت و به پیشنهاد چکوه‌دوا قلعه سیالکوت را به عنوان بارویی در برابر خوخرها مرمت کرد و امیر سپاهش حسین بن خرمیل را به حکومت آنجا گماشت. خسرو ملک و خوخرها بعدها سیالکوت را شهرنشان کردند، اما کوشش آنان در تسخیر آن بی نتیجه ماند، و در سال ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م معزالدین محمد بازگشت و با کمکی که از وجیادوا، پسر و جانشین چکوه‌دوا دریافت کرد سرانجام لاهور را متصرف گردید؛ وی سپس علی خرمیل را که در گذشته والی مولتان بود به نیابت خویش در لاهور گذاشت.^{۶۹}

→ شده بود؛ اما د. س. گانگیولی می‌گوید از قراین داخلی آشکارا چنین برمی‌آید که پادشاه پیروز سند هندو مولاراجه بود، نگاه کنید به:

Ganguly, in *The struggle for Empire*^{۷۰}, 78, 106, 117 - 8.

۶۷. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۸.

۶۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۴، ۲۹۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۵ - ۲ - ۴۵۲.

۶۹. همانجا، ج ۱، ص ۲۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۵ - ۲۴۳ و زیرنویس ۴؛ مقایسه کنید با:

Sir Wolseley Haig, in *Cambridge history of India. III Turks and Afghans* (Cambridge 1928), 39, and P. Saran and R. C. Majumdar in *The struggle for empire*^{۷۱}, 118.

مولانا سراج الدین، پدر جوزجانی قاضی لشکر مسلمانان در هند گردید و محکمه‌اش در لاهور بود که تحت حکومت علی خرمیل قرار داشت، نگاه کنید به طبقات ناهری، ج ۱، ص ۲۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۴۵۶.

قسمت عمده گزارش بالا درباره مبارزه سه جانبه میان خسروملک و متحدان خوخری او، شاهان هندوی جامو و معزالدین محمد از سال شمار پادشاهان جامو گرفته شده که راورتی آن را در یادداشت‌هایی بر ترجمه طبقات ناصری نوشته خلاصه نموده اما نامی از آن نبرده است. گزارش جوزجانی در این مورد روشن و کوتاه است، اما درباره اسارت نهایی خسروملک و رفتار خائنانه با او که بیشتر آن در گزارش مسوط ابن اثیر تا اندازه‌ای ماهیت حکایی یافته بتفصیل پرداخته است. به روایت مورخ اخیر، معزالدین محمد لاهور را شهربندان کرد و به خسروملک وعده داد که در صورت تسلیم و قبول سیادت سلطان اعظم غوری غیاث‌الدین محمد و آوردن نام او در خطبه، خود و اهل و مالش در امان خواهند ماند و هر کجا را که بخواهد به اقطاع وی می‌دهد و دخترش را به عقد نکاح پسر خسروملک در خواهد آورد. خسروملک این پیشنهاد را رد کرد، اما چون شهر در موقع خطرناکی افتاد و بیم آن می‌رفت که اهل لاهور وی را فرو گذاشته جانب مهاجمان را گیرند، قاضی و خطیب لاهور را برای گفتگو بر سر شرایط صلح پیش معزالدین محمد فرستاد. پس از تسلیم خسروملک دو ماه با او به اکرام رفتار کردند، تا اینکه غیاث‌الدین محمد رسولی نزد معزالدین محمد فرستاد و به او فرمان داد که خسروملک را پیش او بفرستد. با وجودی که خسروملک از معزالدین محمد امان نامه داشت، مع ذلک می‌دانست که در پیش برادرش از وی حمایت نخواهد کرد، از این رو از رفتن اکراه داشت و چون از پیشاور می‌گذشت هشدارهای مردم شهر که هنوز احساسات غزنوی دوستی نیرومندی داشتند بر بی میلی او دامن زد. خسروملک برای پسر خطیب پیشاور که از خادمان قدیم و وفادار دودمان غزنوی بود این بیت رقت‌انگیز عربی را بر خواند:

ولیس کعه‌الدار یا ام مالک ولكن أخطأت بالرقاب السلاسل^{۷۰}

چون خسروملک و پسرش به غور رسیدند هرگز موفق به دیدار غیاث‌الدین محمد نشدند، بلکه آنان را در یکی از قلاع آن سرزمین محبوس ساختند، و پس از آن هرگز کسی ایشان را دوباره ندید.^{۷۱}

چنانکه در پیش گفته آمد گزارش جوزجانی در این مورد بسیار ناقص و کوتاه است، اما درباره سرگ آخرین شاهان غزنوی دارای جزئیاتی است که در جای دیگر بدست نمی‌آید. وی می‌گوید که خسروملک و پسرش بهرام‌شاه را (احتمالاً همان پسری که در سال ۵۷۷ هـ ق/ ۱۱۸۱ م به نوابه دربار معزالدین محمد فرستاده شده بود) از لاهور به غزنه و از آنجا به فیروزه کوه، تختگاه غیاث‌الدین محمد انتقال دادند؛ خسروملک را در قلعه بلروان در غرچستان

۷۰. این شعر از شاعر مخضرمی ابوخراسان‌الهدلی است که شاعر در آن از قیدوبندهای مجازی که احکام و دستورهای آیین جدید اسلام بجای آزادی جاهلیت گذشته آورده است تأسف می‌خورد، مقایسه کنید با دیوان هدلیین، چاپ احمدالزین (قاهره ۹ - ۱۳۶۴ ق/ ۵۰ - ۱۹۴۵ م) ج ۲، و نیز در آغانی، ج ۲۱، چاپ برونوو (لیدن، ۱۸۸۸)، ص ۵۹. اگر واقعاً خسروملک این شعر بسیار مناسب را خوانده باشد، نشان آن است که غزنویان از عهد محمد و مسعود بن محمود به برخورداری علم و دانشی در سطحی بالا ممتاز بودند.

۷۱. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰ - ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۹ - ۱۶۸.

حبس کردند و بهرام‌شاه را در قلعهٔ سیفرود در غور بداشتند. پنج سال بعد، یعنی در سال ۵۸۷ ق/ ۱۱۹۱ م هر دو را بقتل آوردند؛ در سال گذشته، غیاث‌الدین و معزالدین در خراسان درگیر جنگ با سلطان‌شاه، برادر تکش خوارزمشاه بودند، و احتمالاً بیم آن داشتند که اقداماتی در جهت رهایی دو بازماندهٔ غزنوی بعمل آید و در جنگ یا مذاکرات صلح از آنان به‌عنوان گروگان استفاده شود.^{۷۲}

عوفی در جوامع‌الحکایات حکایتی دربارهٔ تسلیم لاهور از سوی خسروملک به معزالدین محمد دارد و می‌گوید که این مقصود با تدبیری که امیر غوری اندیشیده بود حاصل آمد؛ اما تنها قسمتی از این حکایت که انعکاسی از حقیقتی تاریخی است ذکر این نکته است که پسر خسرو-ملک (بهرامشاه؟) در سالهای آخر پادشاهی مستقل پدرش در غزنه و از قرار معلوم به‌نوا بصری‌برد.^{۷۳}

بدین ترتیب رقابت میان غزنویان و غوریان که حدود نیم قرن طول کشید، سرانجام با پیروزی غوریان و برانداختن سلطنت دیرپای غزنه خاتمه یافت؛ این شهر دیگر هرگز از پایگاه و تختگاه یک امپراتوری نیرومند برخوردار نگشت، و بابر که در سال ۹۱۰ ق/ ۱۵۰۴ م از غزنه دیدار کرد در شگفت ماند که چگونه چنین محل حقیر و بی‌اهمیتی روزگاری آنهمه بلند آوازه و آبادان بوده است.^{۷۴} و اما غوریان مقدر نبود که زمانی دراز از موقعشان بعنوان وارثان غزنویان در مشرق عالم اسلام برخوردار گردند و دورهٔ شکوفایی و رونق آنان بسیار کوتاه‌تر از دودمان سلف بود؛ تنها بیست و چهار سال پس از اعدام خسروملک، متصرفات غوریان زیر سلطهٔ خوارزمشاهیان درآمد.

۷۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۴، ۳۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۵، ۷ - ۴۵۶؛ مقایسه کنید با میرخواند، *Historia Gasnevidarum*، متن، ص ۱۳۵، ترجمه، ص ۳ - ۲۷۲.

۷۳. یخشی از نسخهٔ عین کتاب، چاپ رضائی، ص ۱۵۲ =

Nizámu d-Din Introduction to the *Jáwami' u l-hikáyát of Muhmmad al-Awfi*, 168, no. 729.

۷۴. با برنامه، ترجمهٔ آ. س. بورایچ (لندن، ۱۹۲۲) ص ۲۱۹.

گزارش ابن بابا القاشانی درباره تاریخ غزنویان

۱

پیشگفتار

کتاب دأمن مال النديم ابوالعباس احمد بن علی القاشانی یا القاشی، چنانکه از نامش پیداست، اثری است از نوع «اندرزنامه» ها که مشتمل است بر اطلاعاتی که رعایت آنها برای طبقه ندما، قصه گویان و سرگرم کنندگان حرفه ای درباره ارزش عملی دارد. مؤلف این اثر خود شخصیت بسیارگمنامی است. در منابع متأخر، نظیر دمیری و یاقوت ذکر پراکنده ای از وی می شود، اما هیچ یک از نویسندگان کتب رجال مدخلی جداگانه درباره او ندارند، مگر سمعانی که ذیل «القاشی» به او اشاره می کند و او را ادیبی می داند که درباره تاریخ و ادب اطلاعات فراوانی داشت و مؤلف چندین کتاب سودمند بود.^۱ احمد بن علی القاشانی لغوی، معروف به لوه یا ابن لوه (لوه با تشدید دوم «چوب عود» گونه ای اسم پر طمطراق که به غلامان می دادند؟) که یاقوت در اشدالادیب مدخلی را به شرح احوال او اختصاص می دهد نمی تواند همان ابن بابای مورد نظر ما باشد؛ القاشانی مدخل اشداد حدود دو قرن پیش از روزگار ابن بابا به محافل لغویان عراق آمد و شد می کرد، زیرا اشاره شده که دانشندان معروفی چون ابن درید، نقطویه و ابن فارس با وی ارتباط داشتند.^۲ اما یاقوت در فرهنگ جغرافیایی معجم

۱. سمعانی، نسخه عین، چاپ د. س. مارگلیوث (لندن ۱۹۱۲)، ورق ۴۳۷ b. سمعانی ذیل «البساسیری» نیز در پرداختن به خاستگاه امیرترک ارسلان بساسیری، آنگونه که در تاریخ ابوالوفاء الاخسیکتی (چاپ نسخه عین، به اهتمام عبدالرحمن الیمانی و عبدالمؤیدخان (حیدرآباد، ۱۳۸۲ ق / ۲ - ۱۹۶۲ م) ج ۲، ص ۱۹ - ۲۱۸)، نقل گردیده از ابن بابا نقل قول می کند.

۲. یاقوت، اشدالادیب، چاپ مارگلیوث (لندن ۱۹۰۷ - ۱۹۰۷) ج ۱، ص ۲ - ۲۲۰. هم و آ. همدانی، و در پی او نویسنده حاضر در مقاله ای که در زیر آن یاد می شود در یکی دانستن دو احمد بن علی القاشانی بر خطا بوده اند.

البلدان، ذیل «قاشانی» واقعاً به این بابای ما به عنوان ابوالعباس احمد بن علی بن بابا القاشی اشاره کرده و او را نویسنده‌ای می‌داند که کتابی دربارهٔ فرق شیعه تألیف نمود و یاقوت خود آن کتاب را خوانده بود.^۳ این بابا در مرحله‌ای از حیاتش به خراسان سفر کرد - یاقوت می‌گوید که وی به‌سرو رفت و تا مرگش که اندکی پس از سال ۵۰۰ ق/۱۱۰۶ اتفاق افتاد در این شهر اقامت گزید - و در آنجا از مشاهدهٔ اینکه حرفهٔ آبروسند و افتخارآمیز ندیم و ساسر در ورطهٔ هولناکی افتاده بود برقت آمد و این مسأله او را به نوشتن کتاب داس مال الندیم وا داشت.

این کتاب اکنون برای نخستین بار به‌اهتمام دکتر محمد صالح بدوی مکی به‌عنوان رسالهٔ دکترای فلسفهٔ او تحت نام ویرایش انتقادی کتاب داس مال الندیم ابن بابا، با یک مقدمه و جمع‌بندی تصحیح انتقادی شده است و انتظار می‌رود که سرانجام به‌زور طبع آراسته گردد. در ضمن گزارش کوتاهی دربارهٔ این اثر در مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «منابع اولیه در خصوص تاریخ چهار سلطان نخست غزنوی (۹۷۷/۱۰۴۱ میلادی)»، فصل‌نامهٔ اسلامی، شمارهٔ هشتم، ص ۱۸ - ۱۷ در دسترس است و مقاله‌ای نیز به‌قلم نگارنده در چاپ دوم دایرةالمعارف اسلام، ذیل «القاشانی، القاشی، ابوالعباس احمد بن علی» وجود دارد. تاکنون تنها سه نسخهٔ خطی از کتاب «داس مال الندیم» شناخته شده که دو نسخه در استانبول و یکی در هند نگهداری می‌شود. دو نسخهٔ استانبول را وقار احمد همدانی^۴ مختصراً شرح کرده، اما اکنون دکتر بدوی در همانجا، مجلد اول، از صفحهٔ ۱۸ به بعد آنها را مورد تجزیه و تحلیل کامل قرار داده است. یکی از این دو نسخه، تورهان‌ولیده - مینی کامی، ۲۳۴ (که اکنون در کتابخانهٔ سلیمانیه محفوظ است) ظاهراً به‌خط خود مؤلف است، اما به احتمال زیاد نسخه‌ای است که بعدها از روی دستنویس مؤلف استساخ شده است. مؤلف در صفحهٔ پایانی کتاب می‌گوید که در رمضان سال ۵۰۱ ق/آوریل - مه ۱۱۰۸ م تألیف کتابش را برای مخدوم هنوز ناشناخته‌ای موسوم به الاسیرالرئیس سعدالملک ابوالفتح محمد بن بهرام بن علی (شاید یکی از اعضای محفل درباری شاهزادهٔ سلجوقی سنجر بن ملکشاه در سمرقند) آغاز کرد و آن را در سه ماه بعد، یعنی دهم شوال ۵۰۱ ق/بیست و هفتم مه ۱۱۰۸ م پایان برد. بر این اساس، ابن بابا کتابش را در ایام خلافت المستظهر (۵۱۲ - ۵۸۷ ق/۱۱۱۸ - ۱۰۹۴ م تألیف کرد، اما در کتاب به نام خلیفه‌المقتفی اشاره می‌شود که یک قرن و نیم بعد (۵۵۰ - ۵۳۰ ق/۶۰ - ۱۱۳۶ م) در بغداد خلافت نمود؛ دکتر بدوی در همانجا، ج ۱، ص ۳۰ - ۲۸ دربارهٔ این خلط تاریخی آشکار به بحث پرداخته است. نسخهٔ سوم، یعنی نسخه‌ای که در پاتنای هند

۳. معجم البلدان (بیروت، ۶ - ۱۳۷۴ ق/ ۷ - ۱۹۵۵)، ج ۴، ص ۷ - ۲۹۶. یاقوت نقل می‌کند که ابن بابا انتظار آمدن رهایی بخش و منجی آخر را که شیعیان ناآگاه و ساده‌دل کاشان به آن معتقد بودند بسخره می‌گیرد. ابن بابا با آوردن این حکایت در کتاب خود نشان می‌دهد که به‌رغم داشتن خاستگاه کاشانی، مع ذلک شیعهٔ متعصبی نبوده است.

4. «Some rare manuscripts in Istanbul», *JRAS* (1938), 562 - 3.

محفوظ است در دسترس دکتر بدوی نبوده است، اما در فهرست کتابخانه می‌توان شرحی درباره آن خواند؛ این نسخه ظاهراً تاریخ عباسیان تا خلافت المقتفی را بدست می‌دهد و در سده نوزدهم میلادی استنساخ شده است.^۵

هفتمین و آخرین بخش کتاب «أس مال النديم» بخشی تاریخی است که مؤلف به تاریخ خلفای راشدین، ابویان، عباسیان (تا المقتفی که در سال ۴۶۷ ق/ ۱۰۷۵ م بر سریر خلافت نشست)؛ امامان دوازده گانه شیعیان اثنی عشری، امامان باطنیه یا سبئیه، از جمله خلفای فاطمی تا المستعلی (که در سال ۴۸۷ ق/ ۱۰۹۴ م به خلافت نشست)، طاهریان، سامانیان، دیلمیان تا آل بویه، و سرانجام غزنویان تا مسعود بن ابراهیم (که در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م بر تخت شاهی جلوس کرد) می‌پردازد. وی می‌گوید که به تاریخ سلجوقیان در کتاب دیگری خواهد پرداخت؛ اما اگر چنین کتابی تألیف شده باشد، ما به نامی از آن برخوردیم. انتخاب دودمانهایی که به شرح تاریخ آنها پرداخته شد، بی‌گمان نشان‌دهنده آن است که ابن بابا به علایق مخدوم خود در مشرق عالم ایران نظر داشته است، زیرا در این کتاب به وقایع مغرب عالم اسلام هیچ اشاره‌ای نمی‌شود.

۲

ترجمه فصل مربوط به تاریخ غزنویان^۶

[ورق ۲۰۳a] امرا و سلاطین غزنه از دودمان ناصرالدین سبکتگین.

۱- [ورق ۲۰۳b] [اینان] نه تن بودند، یعنی سبکتگین، محمود، محمد، مسعود، مودود، عبدالرشید، فرخزاد، ابراهیم و مسعود.

۲- اما سبکتگین از غلامان حاجب الپتگین بود و او را از برسخان آورده بودند. الپتگین خود از غلامان اسماعیل بن احمد بود؛ وی اسماعیل، سپس پسرش احمد بن اسماعیل، پس از او نوه‌اش نصر بن احمد، سپس نواده‌اش نوح بن نصر و سرانجام عبدالملک پسر نوح را خدمت کرد. هنگامی که عبدالملک از اسب فرو افتاد و هلاک گردید، برادرش منصور بن نوح را به تخت برنشانند. اما عبدالملک الپتگین را بفرمود که چون او فرمان یافت الپتگین باید پسرش را بر سریر شاهی نشاند. از این رو الپتگین در برابر تخت نشستن منصور واکنش شدیدی نشان داد؛ منصور نیز به نوبه خود نگران گردید و کوشید تا بر الپتگین دست یابد. الپتگین در این هنگام سپاهسالار سپاه خراسان بود و چون از وحشت و بدگمانی امیر منصور آگاه گردید خراسان را به قصد هند ترک گفت. وی در آن سرزمین به جنگ و تاخت و تاز اشتغال

5. 'Azimu'd-Din Ahmad, et alii, *Catalogue of the Arabic and Persian manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore, XV. History* (Patna, 1929) III, no. 1044.

۶. رقم اوراق مربوط به نسخه خطی شماره ۲۳۴ تورهان ولیده است.

ورزید و در سال ۳۵۲ ق/ [۹۶۳ م] در غزنه درگذشت.

۳- [چون الپتگین فرمان یافت] قدرت به پسرش اسحق منتقل گردید، بعد از چند گاه عزیمت دربار بخارا کرد و از اعمال خودسرانه پدرش پوزش خواست؛ وی با دریافت فرمان حکومت غزنه به این شهر بازگشت و امیر خراسان نیز منشور حکومت این شهر به نام او صادر کرد. اسحق در ذی القعدة سال ۳۵۵ ق/ [اکتبر - نوامبر ۹۶۶ م] وفات یافت و سپاهسالارش که بلگاتگین نام داشت بر جای او نشست. بلگاتگین بواسطه تیری که در پای قلعه گردیز بر مقتل او رسید [ورق ۲۰۴] نالان گشت و در سال ۶۲ [۳] ق [۲/ ۹۷۲ م] بر اثر آن درگذشت. سپاهسالار دیگر سپاه موسوم به بوری را بر جای او نشانند، اما وی همواره به شرابخواری سرگرم بود؛ کارها از دست برفت و بی نظمی رواج گرفت. در میان غلامان الپتگین و پسرش اسحق، سبکتگین غلامی دانا، ثابت عزم، پر توان و خو گرفته به انضباط شدید و اطاعت دقیق بود. سبکتگین بی آنکه منتظر دریافت اجازه خاص از امیر بوری باشد (زیرا وی ایامش را به شرابخواری می گذراند و سخت به لذایذ ناپسند سرگرم بود) به اعاده ترتیبات سابق و نشانیدن نظم بجای هرج و مرج دست گشود. از این رو سپاه موافقت کرد که او را به فرماندهی خود بردارد. وی به امیری بنشست و بر اساس شرایطی که بر آنان نهاد سرکردگی ایشان را بدست گرفت، و این در شعبان سال ۳۶۶ ق [مارس - آوریل ۹۷۷ م] بود. وی سیاست لشکرکشی به هند را پیشه ساخت، پیروزیهای بزرگی در آن سرزمین بدست آورد، فتوح بسیاری کرد و او را غنایم فراوان حاصل گشت. اتباع وی توانگر گردیدند و از رهبری خجسته و مبارک وی بهره بردند، تا اینکه بر اعتبارش بیفزود، آوازه ای بلند یافت و صیت او در اقطاب عالم پراکنده گشت.

۴- در این هنگام سیمجوریان که همواره فرماندهی سپاه خراسان را داشتند بر امیر-نوح بن منصور بن نوح بن نصر خروج کردند. از این رو نوح از سبکتگین مدد خواست و بدین مقصود او را به بخارا بخواند. وی بشتاب دست بکار شد و سپاهی فراهم آورد. امیرنوح [از جیحون] بگذشت و سبکتگین پیشاپیش وی می رفت، و در نبردی با سیمجوریان در پای حصار هرات آنان را هزیمت داد. امیرنوح به بخارا بازگشت؛ محمود بن سبکتگین را به فرماندهی سپاه خراسان گماشت و سبکتگین را به غزنه باز فرستاد. پس از آن، دوبار دیگر میان محمود و سیمجوریان [ورق ۲۰۴ b] جنگ وقوع یافت و محمود بر دروازه طوس ابوعلی بن سیمجور را هزیمت داد. با این [شکست]، دیگر کسی نماند که باری دیگر علم ابوعلی یا هوادارانش را برافرازد، و محمود به عنوان فرمانده در خراسان باقی ماند.

۵- آنگاه، پس از این، سبکتگین در بلخ بیمار گشت، و خواست به غزنه بازگردد. پیکر بیمار او را در عمارت نهاده به سوی غزنه نقل کردند، اما چون به منزلگاهی موسوم به مدر و موی رسید، فرمان خدای که کس را از آن گریزی نیست در رسید و او فرمان یافت. این در شعبان سال ۸۷ [۳] ق [اوت - سپتامبر ۹۹۷ م] بود. پیکر بی جان وی را در تابوت نهاده به غزنه انتقال دادند. ایام حکومت و قیادت سپاه وی در این شهر از شعبان سال ۶۶ [۳] ق [مارس - آوریل ۹۷۷ م] تا شعبان سال ۸۷ [۳] ق [اوت - سپتامبر ۹۹۷ م] بود. هنگامی که وی غزنه را ترک گفت همه امور و حکومت آن نواحی را به پسرش اسماعیل سپرد و به او گفت

«برادرت محمود به فرماندهی سپاه خراسان خرسند خواهد بود.» اما چون سبکتگین درگذشت، محمود هیچ اندیشه‌ای مگر بدست گرفتن قدرت در غزنه در سر نداشت. وی بشتاب قصد غزنه کرد؛ اسماعیل تسلیم شد و قدرت را به او تفویض کرد، و خود از امرای سپاه محمود گردید، پس از آن هر دو آنان پایگاهی بلند یافتند. بنابر این دوره حکومت سبکتگین به بیست و یکسال بالغ گردید.

پسرش ابوالقاسم محمود بن سبکتگین پس از او، در مقام وارث غزنه از پدرش و فرمانده سپاه خراسان از سوی سامانیان به حکومت پرداخت. به روایت سورخ غزنویان، ابوالفضل بیهقی محمود در شب پیش از روز عاشورای سال ۳۶۱ ق / [شب ۱۰ - ۹ محرم ۲ - ۱ نوامبر ۹۷۱ م] تولد یافت. وی همچنان سیادت آل سامان را [ورق ۲۰۵] برسمیت می‌شناخت و تا سال ۸۹ [۳ ق / ۹۹۹ م]، یعنی دو سال پس از مرگ پدرش نام ایشان را در خطبه‌ای که بر منابر غزنه خوانده می‌شد ذکر می‌کرد.

v- منصور بن نوح از [جیحون] گذشت و به سرو و سرخس آمد و میان او و حاجب البایش بگتوزون جنگ درگرفت. بگتوزون از فایق استمداد جست؛ آنان با توافق هم منصور بن نوح را کور کردند و برادرش عبدالملک بن نوح را بجای او به تخت برنشانند. محمود از این وقایع سخت در خشم شد و با آلت و عدت بسیار و تعدادی فیل آهنگ سرو کرد. وی به دشمن حمله برد و آنان را هزیمت داد، و شمار زیادی از نیروهایشان را بکشت. برخی از هزیمتیان در پیابان اطراف سرو هلاک شدند، دیگران توانستند از رود گذشته با عبدالملک به بخارا گریزند. محمود اکنون نخست به نام القادر بالله سپس به نام خویش خطبه کرد؛ اما آل سامان به نام القادر خطبه نکردند، آنان می‌گفتند «ما در ابتدا با الطایع بیعت کرده‌ایم، و تا وقتی که وی زنده است، اخلاقاً نادرست است که بیعت با او را نقض کنیم.» این پیروزی در روز بیست و هفتم جمادی الاولی سال ۳۸۹ ق [/ شانزدهم مه ۹۹۹ م] بود. چون خبر این وقایع در بغداد به القادر بالله رسید، وی سخت شادمان گشت و رسولی با خلعت و منشور ولایت خراسان پیش محمود فرستاد؛ رسول در بلخ به خدمت محمود رسید. اکنون اساس قدرت وی تحکیم یافت، و این قدرت را در طی فرمانروایی دیرپایش حفظ کرد. عادت وی بود که هر سال به هند لشکر کشد و در سال بعد از آن دیار بازگردد، وی می‌بایست مراقب امور هند باشد و در عین حال بر قراخانیان ماوراءالنهر نیز چشم گمارد. داستانهای کارهای سترگ محمود بسیار زیاد است و پیروزیهایش نیز بسیار بود. متأسفانه [ورق ۲۰۵ b] در اینجا آنقدر مجال نیست که به شرح آنها بپردازیم. محمود در پنجشنبه، بیست و سوم ربیع الثانی سال ۴۲۱ ق [سیام آوریل سال ۱۰۳۰ م] درگذشت و پادشاهی خویش را به پسرش امیر محمد بن- محمود سپرد.

۸- امیر محمد بن محمود بن سبکتگین. محمود با وجود فضایی عالی، شخصیت استوار، دانایی و دلیری مسعود، مناسبات تیره‌ای با وی داشت؛ گویند که وی به بردانی که شخصیت نافذ و برجسته‌ای داشتند رشک می‌ورزید. در عوض، به پسر دیگرش محمد التفات نشان می‌داد، اما در ارزیابی خود محمد را چندان بحساب نمی‌آورد؛ از این گذشته، وی همواره در مسعود گناهی می‌جست، در صورتی که پیوسته کارها و فرماندهیها را به او می‌سپرد. هنگامی که محمود

به عراق [عجم] لشکر کشید، مسعود را با خود برد، حراست از غزنه و خراسان را به محمد سپرد و بدین وسیله می خواست دستیابی وی به قدرت را تسهیل کند و قدرت او را تقویت بخشد؛ اما از قضا همه آنها برای محمد فایده ای دربر نداشت. محمود در ری بیمار افتاد. وی به مسعود یفرمود در عراق [عجم] بماند و سراسر آن ناحیه را مطیع و منقاد سازد، و خود آهنگ بازگشت کرد. هدف محمود با دادن این دستورها این بود که چون مرگ وی را دریافت، دست مسعود از پایتخت، خزاین و استحکامات کوتاه باشد، چنانکه محمد بتواند بی زحمتی به تخت برنشیند. چون پیک اجل را نزدیک دید به همراهانش گفت «من کابلا آگاهم که مسعود با شنیدن خبر مرگ من یک لحظه در عراق نخواهد ماند. وی بسرعت علیه محمد برخواهد نشست و همه گونه زحمت را برای او موجب خواهد شد. اما من برآنم تصمیم و خواسته ام را در خصوص محمد مجری سازم؛ شاید خداوند او را از آسیب نگه دارد و از شر تهدیدات مسعود برهاند.» وی نامه ها کرد و مقاصد خویش را برای تختگاه خلافت توضیح داد.

۹- هنگامی که محمود در آستانه مرگ بود، محمد در گورگان بسر می برد. از این رو محمود رسولی [ورق ۲۰۶ a] پیش او فرستاد که بسرعت به پایتخت بازگردد تا او بتواند آخرین سفارش خود را بکند؛ اما محمد نتوانست بموقع خود را به پدرش برساند. در عوض، محمود آخرین دستورهایش را به علی القریب، حاجب الکبیر و فرمانده سپاه و به وزیرش حسنک النیشابوری داد و به ایشان گفت که موجبات اطاعت سپاه و دیگر طبقات دولتی از محمد را فراهم سازند. وی پس از دادن این دستورها درگذشت. امیر محمد چهل روز پس از مرگ پدرش به غزنه رسید و قدرت را بدست گرفت. مردم با وی بیعت کردند. محمد خود را در بادم نوشی، خوشی و سرگرمیهای بیهوده غرق ساخت و به داد و دهشهای سرفانه و پراکندن خزاین خود پرداخت، تا اینکه از اعتبارش کاسته شد، قدرتش رو بضعف نهاد و حرمت او نزد دیگر مردم نقصان پذیرفت. حاجب علی و حسنک وزیر دوستانی مشفق بودند، اما بواسطه کاهش طرفداری عامه از مردم، بیگانگی و نزاع در میانشان بروز کرد و حاجب بی اطلاع یا آگاهی امیر وزیر را توقیف ساخت.

۱۰- درست همانطور که محمود پیش بینی کرده بود، امیر مسعود بمحض اینکه از مرگ پدرش خبر یافت یک روز هم در عراق [عجم] توقف نکرد. وی به بهانه اینکه مردم خواهان پادشاهی وی هستند اصفهان را ترك گفت و بی آنکه هیچ چیزی وی را از مقصودش بگرداند به نیشابور رسید. قسمتی از سپاه محمد دل به او داشتند، زیرا از آوازه بلند وی به داشتن فضایل نیکو و قدرت در جنگ و دلیری باخبر بودند. محمد به قصد ممانعت برادرش مسعود از دستیابی بر اموال و خزاین گرانهایش و حرب با او از غزنه بیرون آمد. بی توجه به دستورهای محمد درباره وزیر بند از وی برداشتند و با خود بردند. هنگامی که نیروها به محلی در نزدیکی بست موسوم به تگیناباد رسیدند، حاجب علی برادرش ایلدیرک را با پیامهای صلح و آشتی پیش مسعود فرستاد و در صدد بود که به او تقرب جوید. مسعود وی را پذیرفت، هدایای زیادی به او اعطا کرد و به او اطمینان داد که در آینده از هر گونه داد و دهش در حق او فروگذار نخواهد کرد.

۱۱- [ورق ۲۰۶ b] در این میان، حاجب علی و امیر یوسف، عم امیر مسعود با هم قرار

نهادند که محمد را توقیف سازند و در یکی از قلاع نزدیک محبوس نمایند و سپس به مسعود بپیوندند که در آن هنگام در هرات بود. آنان با موفقیت این کار را به انجام رساندند و آنگاه سوی مسعود شتافتند و در دل مطمئن بودند که ایشان را حرمت فراوان خواهند نهاد و در جمع خاصگان امیر مقامی بلند خواهند یافت. اما چون به حضور مسعود رسیدند، وی فرمود تا آنان را در یکی از حجرات بداشتند و همراه با جمعی دیگر از محتشمانی که در گذشته از محمد طرفداری می کردند محبوس سازند، و بانگ زد که «همه این مردان گمان می کردند که انتقال دادن قدرت از برادری به برادر دیگر جایز است». وی سپس کسی را به نگرهبانی از برادرش محمد فرستاد، و بدین طریق، دوره فرمانروایی محمد خاتمه یافت. این در شوال سال ۴۲۲ ق [/ سپتامبر - اکتبر ۱۰۳۱ م] پس از تنها بیست ماه پادشاهی بود؛ اکنون امیر مسعود بلامنازع بر تخت شاهی نشست.

۱۲- اسیر ابوسعید مسعود بن محمود بن سبکتگین در این هنگام با روشی کاملاً ستوده بر ولایات گوناگون اسپراتوری پدرش فرمان می راند، جز اینکه اکنون خراسان بواسطه حضور ترکمنان وضعی بسیار آشفته و پریشان داشت. مسعود پی در پی سپاهیهایی به مقابله آنان می فرستاد، اما همه این لشکریان مغلوب و منهزم باز می گشتند. سرانجام، وی ناگزیر شد در رمضان سال ۴۳۱ ق [/ مه - ژوئن ۱۰۴۰ م] به تن خویش آهنگ دفع ایشان کند. وی به سرخس رسید و ترکمنان با بی نظمی از برابر او به مرو گریختند. آنان بر سر راه خود چاههایی را که مسافران به هنگام عبور از بیابان مرو از آنها آب برمی داشتند بینباشند. مسعود بی خبر از این واقعه، بشتاب بر اثر ایشان برفت، احشام و مردان از تشنگی لطمات سختی دیدند و اسبان و استران هلاک گشتند. سربازان پس از تحمل شداید مرگبار بر پشت شتران گریختند و [ورق ۲۰۷] به روستایی به نام دندانقان که نخستین روستای واحه مرو است پناه جستند. اما اهل دندانقان دروازه ها را به روی مسعود بستند. از این رو سپاه ناگزیر شد که دوفرسخ پیش رود، تا اینکه به ترکمنانی برخورد که در گروههایی از مردان جنگی بر فراز تپه های شنی در صف ایستاده اند، اما قصد آشکاری برای دست گشودن به جنگ ندارند، بلکه به عادت مألوف خود را پراکنده و متفرق فرا می نمایند، پس اگر فرصت را برای جنگ مناسب بینند، آن را غنیمت می شمارند، و گرنه رو در گریز می نهند. هنگامی که روحیه ضعیف سپاهیان غزنوی، بی نظمی آنان و رفتار خائنانانه یک گروه از سپاه با دیگر گروه ها آشکار گردید، ترکمنان برای حمله قویدل شدند. رؤسای سپاه مسعود که بر آن بودند که تسلیم دشمن شوند به او گفتند «اکنون وضع تو بکلی درهم ریخته است، سپاهیان به تو خیانت کرده اند، ترا چاره ای نیست مگر آنکه بگریزی و جانت را از مهلکه برهانی، چنانکه شاید فرصتی بیابی و دوباره از نو به این قضیه پردازی.» پس مسعود به فیلی برنشست و به طریقی بسیار فضیحت بار راه گریز گرفت و سرانجام خود را به غزنه رساند. وی حدود سه ماه برای استراحت و باز یافتن روحیه اش در آنجا ماند. سپس دست به کار مقابله با آن دسته از اسرای سپاه گردید که در روز قتال وی را فرو گذاشته بودند، چون حاجب سوباشی، بکتفدی، حاجب علی بن دایه و دیگران، وی اسوالشان را مصادره ساخت و با اعدام و بر دار نمودن و پوست باز کردن نابودشان کرد.

۱۳- مسعود اکنون پسرش مودود و وزیرش احمد بن عبدالصمد را با زبده غلامان

شاهی به بلخ فرستاد تا اگر ترکمنان به آن نواحی تاختند حملاتشان را دفع کنند. وی خود عزم کرد به هند رود و سپاهی از هندوان گرد آورد، زیرا در آنان هنرها و فضایی می دید که همانا سودمندی، پایداری در اطراف علمشان در روز نبرد، و قابل اعتماد بودن و وفاداری آنان بود. چون به ویهند رسید با خانواده و کودکانش از سند گذشت. فرمانده خواجگان نوشتگین-البُلخی فرصت را مناسب دید [ورق ۲۰۷ b] و با بقیه سپاه که هنوز از سند نگذشته بودند متفق گردید. آنان باقی مانده بنه مسعود را غارت کردند و آشکارا بر ضد او علم طفیان را برافراشتند. باری دیگر محمد، برادر مسعود را که ناپیئا، اما در آن هنگام با ایشان بود و از سلامت کافی برخوردار بود بیرون آوردند و بر او به پادشاهی سلام کردند. آنان سپس در پی مسعود از رود گذشتند. چون مسعود از فتنه شیرانه آنان خبر یافت با کودکان و حرشش به رباط ساریکله شتافت و با حصاری شدن در آنجا و بستن دروازه بر روی آنان خویشتن را از سوء قصد ایشان برهانید. نوشتگین همراه با تمامی کسانی که بر او فراز آمده بودند و نیز امیر محمد رباط را در حصار گرفتند تا اینکه توانستند بر مسعود دست یابند. آنان وی را به قلعه گیری آوردند؛ سپس چندان نگذشت که به قلعه در شدند و وی را بکشتند و سرش برداشتند. پس از آن به پیشاور عزیمت کردند.

۱۴- در این گیرودار امیر مودود و احمد بن عبدالصمد هنوز در ناحیه غزنه بسر می بردند تا زمستان بسر رسد و آنان بتوانند به بلخ عزیمت کنند. آنان از مایه خبر یافتند، و از این رو به خود غزنه بازگشتند. تا آنجا که مقدور بود همه سپاهیان را گرد آوردند و چون بازی که ناگهان بر طعمه اش فرود آید به سوی نیروهای شورشی پرواز کردند. سرانجام آنان در سیزدهم رجب ۳۲ [۴] ق [/ نوزدهم مارس ۱۰۴۱ م] به آن دسته از فرومایگان خائن و پیمان شکن رسیدند و در سراسر یک روز، از پگاه تا شامگاه با ایشان حرب کردند. همه شورشیان، از جمله امیر محمد و پسرش احمد که با بالهای پدرش پرواز می کرد و تمامی آن شیران به چنگ سپاهیان غزنه افتادند. امیر مودود کرم و بخشایش زیادی نشان داد، اما با اعدام، بر دار کردن و سنگسار نمودن پسر عمش یوسف، پسر امیر محمد، نوشتگین البُلخی و سه تن دیگر از اسرای برجسته [ورق ۲۰۸ a] فرمان خدای تعالی را بکار بست. مرگ امیر مسعود در صفر سال ۳۳ [۴] ق [/ اکتبر ۱۰۴۱ م] بود و دوره پادشاهی وی ده سال و چند ماه بود.

۱۵- پس از وی، امیر ابو الفتح مودود بن مسعود در شعبان سال ۳۳ [۴] ق [/ مارس - آوریل ۱۰۴۲ م] بر جای او نشست. وی بخوبی پادشاهی کرد و نظم را در مملکت حفظ کرد، مگر در مورد ترکمنان که همچنان در خراسان حضور داشتند. اگر سرنوشت بر ایام عمر مودود (رحمة الله علیه) می افزود، و اگر بخت به وی یاری می کرد، می توانست برای همیشه کار ایشان بسازد؛ اما فرمان خدای تعالی که کس را از آن گریزی نیست در رسید. وی در وقتی که بر در غزنه لشکرگاه ساخته بود به بیماری قولنج گرفتار آمد. چون امید بهبودی را از دست داد و زیرش را با سپاهی از سوار و پیاده به سیستان فرستاد، و خود به شهر غزنه رفت. اما هنگامی که وزیر به قلعه مندیش رسید که قلعه ای بر سر راه بست است، خبر مرگ امیر مودود به او رسید.

۱۶- چون لحظه مرگ مودود نزدیک شد، وی یکی از پسرانش را که تنها پنج سال

داشت به‌جانشینی خود منصوب کرد. این پسر تنها پنج روز پادشاهی کرد و آنگاه سپاهیان با برادر مودود، علی بن مسعود بیعت کردند؛ اما وی نیز به‌نوبه خود تنها چهل و پنج روز فرمان راند. داستانی که پیش از این رویدادها اتفاق افتاده بود این بود که وقتی که مودود پس از دست یافتن بر قاتلان پدر و فرو گرفتن آنان به‌غزنه بازگشت عمش عبدالرشید بن محمود را نیز دستگیر ساخت و در قلعه مندیش پیش گفته به حبس انداخت. وی در سراسر ایام زندگی بعدی در آنجا بماند. عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی [ورق ۲۰۸ b]، وزیر مودود دوست در وقتی در پای این قلعه لشکرگاه ساخته بود از مرگ مودود خبر یافت. وی عبدالرشید را از بند بیرون آورد، او را با خود به‌غزنه برد و به تخت شاهی برنشاند. مرگ امیر مودود در چهارشنبه، بیست و یکم رجب سال ۴۴۱ ق [/ نوزدهم دسامبر ۱۰۴۹ م] بود و در این هنگام بیست و نه سال داشت.

۱۷- امیر عبدالرشید بن محمود در بیست و هفتم شعبان سال ۴۱ [۴] ق [/ بیست و چهارم ژانویه ۱۰۵۰ م] بقدرت رسید. امیر مودود غلام ترکی به نام طغرل داشت که جنگاوری پرتوان و دلیر بود. امیر مودود وی را به ملاحظات خاص فرد ساخت و برکشید، و با دادن خواهر خویش به نکاح او بر مقامش بیفزود. چون عبدالرشید به تخت برآمد، همواره با وی یا همان کرم وقتوت رفتار می‌کرد. طغرل نیز به‌نوبه خود با عبدالرشید رفتاری بی‌تکلف و آزاد داشت، و همیشه از امیر درمی‌خواست که سپاه و منابعی در اختیارش گذارد تا بر سر ترکمنان لشکر برد و خراسان را از ایشان باز ستاند. در طی لشکرکشی چغری‌بگ که نیروهای غزنوی او را بشکستند و هزیمت دادند، طغرل توانست در هیپان بر الهپارسلان بن چغری‌بگ فایز آید. پیروزی بر چغری‌بگ نیز به حساب طغرل منظور گردید. عبدالرشید خواست که طغرل را از خود دور کند، لذا به او بفرمود که با نیرویی از اتباعش که شمارشان نسبتاً اندک بود به سیستان لشکر کشد. وی با آنان براه افتاد، پیغو، عم چغری‌بگ را بشکست، وی را از سیستان بیرون راند و ولایت را متصرف گردید.

۱۸- بقیه غلامانی که در تختگاه غزنه بودند بر طغرل فراز آمدند و به نیروهای او پیوستند. [ورق ۲۰۹ a] طغرل را خیال در سر افتاد که تاج و تخت به ضبط خود درآورد. طرفدارانش به او اظهار بندگی کردند و همه آنان بسرعت از سیستان بازگشتند و به عبدالرشید در غزنه حمله بردند. امیر نگون بخت چاره‌ای نیافت جز اینکه بی‌درنگ در کهندز غزنه پناه جوید، و طغرل بر کاخ شاهی و مرکز حکومت دست یافت و با سپاهی که بر او فراز آمده بود تاج و تخت را تصاحب نمود. وی سپس به کهندز حمله برد و عبدالرشید ناگزیر بیرون آمد و طغرل وی را بکشت.

۱۹- ارکان و اعیان دولت اکنون زبان به انتقاد از عمل طغرل گشودند و شروع به کنکاش با یکدیگر نمودند. حاجب خرخیز که در آن ایام در هند بسر می‌برد عمل آنان را بشدت تقبیح کرد و آنان را به همدستی در این ماجرا متهم ساخت. وی نامه‌های تهدیدآمیزی به آنان نوشت، چنانکه جملگی، از بزرگ و کوچک از خدمت به طغرل سر باز زدند و کلاً زبان به لعن و نفرین او گشودند. چنین افتاد که یکی از غلامان سرائی که اهمیت یا آوازه‌ای خاص نداشت به میخانه‌ها رفت و آمد می‌کرد و با اراذل به باد نوشی می‌پرداخت. در وقتی که سرش

از باده گرم بود به خاطر این رفتار توییح گردید. و او نیز در نهان عزم کرد که طغرل را بقتل آورد و از این راز با کسی سخن نگفت. یک روز که طغرل بر تخت نشسته بود و همه درباریان و سپاه در برابرش صف زده بودند، این غلام با نیزه‌ای که پنهان کرده بود به او حمله برد، نیزه را در تنش جا داد و او را بکشت. همه کسانی که در درگاه حاضر بودند اتفاق کردند که وی این عمل با مشارکت آنان کرده و هیچ کس از جای نجنبید. این غلام نوشتگین نام داشت و به خوشخوانی شهره بود و اکنون بواسطه این عملش آوازه‌ای بلند یافته بود.

۲- تماسی ارکان و اعیان دولت با هم اتفاق کردند که شخصی لایق از دودمان غزنوی را که علی‌الرسم زمام ملک در دست ایشان بود بر خود پادشاه گردانند. امیر فرخزادین- [ورق ۲۰۹ b] مسعود در یکی از قلاع زندانی بود. خرخیز سه روز پس هلاکت طغرل از هند پیامد. آنان بر آن شدند که کسانی را به آوردن فرخزاد بفرستند و او را اسیر گردانند. پس این مهم کرده شد. همه این وقایع در سال ۴۳ [۴] و بخشی از سال ۴۴ [۴] ق [۲/ - ۱۰۵۱ م] اتفاق افتاد.

۲۱- امیر ابوشجاع فرخزادین مسعودین محمود بر سریر پادشاهی جلوس کرد. وی پادشاهی نیک‌اندیش و دادگر بود که با عدالت پادشاهی کرد و سرشتی نیکو داشت. با برآمدن وی به تخت شاهی آب رفته و عظمت گذشته باز آمد. وی در هفدهم صفر سال ۴۵۱ ق [چهارم آوریل ۱۰۵۹ م] درگذشت.

۲۲- پادشاه عادل سلطان ابراهیم بن مسعود. ابوالمظفر ابراهیم در یکی از قلاع نواحی محبوس بود. تدبیر ملک به او عرضه داشتند و او با رضامندی پذیرفت و به تخت برآمد. وی زمانی بسیار دراز پادشاهی کرد. با رعایایش به عدالت رفتار می‌نمود؛ نیک‌اندیش و خوددار و در داوری استوار و ثابت عزم و در کارها موفق بود. وی چندان از این فضایل برخوردار بود که در خصایل نیکو از تمام اعضای دودمان خود گوی سبقت برده بود مگر محمود که در سلحشوری و نیرومندی سرآمد همگان بود. حضورش ترس و حرمت برمی‌انگیخت؛ همواره در جنگها فتح و پیروزی با او بود، پیوسته بر خویشتن تسلط کامل داشت، و سپاهیان‌ش همیشه در روز قتال غلبه داشتند. وی همواره توانست اوامر و نواهی خود را مجری دارد. هیچ کس نتوانست در اعمال وی عیبی بجوید، و هیچ یک از صفات شخصی او قابل انتقاد و خرده‌گیری نبود مگر علاقه زاید وی به فرق و ادیان گوناگون. با اینهمه، همه اطراف و اکناف عالم چشم به ابراهیم [ورق ۲۱۰ a] داشتند و بسیار کسان جویای داد و دهش او بودند و سائلان از نواحی دور دست می‌آمدند تا از جود و کرم او برخوردار گردند. وی سال و خواسته‌اش را بذل همه نوع مقاصد خیر کرد، تا اینکه فرمان ناگزیر حق تعالی در رسید او در ذی‌القعدة سال ۴۹۲ ق [۱ سپتامبر - اکتبر ۱۰۹۹] درگذشت. وی چندین پسر از مادران مختلف داشت و این پسران بر سر جانشینی پدر به نزاع با یکدیگر برخاستند.

۲۳- امیر عادل مسعودین ابراهیم. آنگاه اسیر ابوسعید مسعودین ابراهیم بن مسعود بر همه رقبا فایز آمد و قدرت وی در سراسر ولایات امپراتوری استقرار یافت. وی ماشین جنگی نیرومندی ساخت، و با چنان عدالت و ملایمتی با رعایایش رفتار می‌کرد که این فضایل و هنرها بر رفتار پسندیده پدرش سایه افکند و خاطره آن را از اذهان مردم محو ساخت. آوازه

حکومت عدل او در عالم طنین انداز شد، هر یمنناکی به ملک او پناه می‌جست و هر جوینده احسان و نیکی به سوی او می‌رفت. خداوند با قدرت قاهره‌اش آنکه را که خواهد یاری دهد. ۲۴- و اما سلاطین عصر ما و فرمانروایان روزگار ما از دودمان سلجوقی، برآنیم که کتابی جداگانه به آن تخصیص دهیم. این کتاب به ابتدای کار آنان، دقیقاً آنطور که اتفاق افتاد می‌پردازد، پرده از سیماهای مشخص ایشان برمی‌گیرد، از فتوح حامیان ایشان در خراسان، عراق، روم، شام، سرزمینهای شام و حجاز، و تا نقطه‌ای که قلمروشان گسترش یافت، مرحله به مرحله و سال به سال گفتگو می‌کند. به همین دلیل، در اینجا اشاره‌ای به آنان نکرده‌ایم.

۳

شرح

۱- یادآور می‌شویم که در فهرستی که ابن بابا از اسامی پادشاهان غزنوی بدست داده است نام مسعود (دوم) بن مودود و علی بن مسعود که مدت کوتاهی پادشاهی کردند نیامده است.

خاستگاه غلامی سبکتگین از برسخان. این خاستگاه برسخان که ناحیه‌ای بر کران ایسیخ کول در سمیرچیه (در جمهوری شوروی سوسیالیستی قرقیز کنونی) بود تنها در پندنامه ادعایی سبکتگین تأیید گردیده که مجموعه‌ای از اندرزهاست که گمان رفته وقتی که سبکتگین حدود سال ۳۶۷ ق/ ۸ - ۹۹۷ م برای تصرف ناحیه بست رفته بود و محمود را رسماً به جانشینی خود در غزنه گذاشته بود برای شاهزاده محمود هفت ساله نوشت. نگاه کنید به:

Nazim, «The Pand - Namah of Subuktigin», *JRAS* (1933) text 610, tr. 621, and Erdogan Merçil, «Sebüktegin» in *Pend - nâmesi* (Farsça metin ve türkce tercumesi), *İslâm Tetkikleri Enstitüsü Dergisi* VI/1 - 2 (İstanbul 1975) text 213, tr. 227;

متن فارسی اصلی پندنامه در مجمع‌الانساب فی الثواریخ شبانکاره‌ای که از مؤلفان سده هشتم هجری/چهاردهم میلادی است آمده است. درباره مجمع‌الانساب به صفحات آینده نگاه کنید. قول صریح و جدید م. ا. شبان در:

Islamic history, a new interpretation. 2. A. D. 750 - 1055 (A. H. 132 - 448) (Cambridge 1967), 181 - 1,

دایر بر آنکه سبکتگین اصلاً برده نبوده، بلکه «از رهبران محلی ناحیه غزنه» بوده است اساس استواری ندارد؛ درستی و اعتبار پندنامه هر چه باشد، بعید است که ابن بابا که اثر خود را تنها یکصد سال پس از مرگ سبکتگین نوشت درباره پایگاه غلامی و اصل و نسب آسیای میانه‌ای وی خطا کرده باشد.

پسر عبدالملک بن فوج. این شخص (نصر بن عبدالملک) خردسال بود که حکومت وی در بخارا تنها یک روز دوام آورد و پس از آن فایق شد و گروه مخالف الپتگین در دربار

منصورین نوح را به تخت برنشانند. نگاه کنید به:

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*³, 251

(تُرکستان نامه، ج ۱، ص ۵۳۴) و

R. N. Frye, in *The Cambridge history of Iran, IV.*

From the Arab invasion to the Saljuqs, ed. Frye (Cambridge 1975), 152.

پسر الپتگین. از این پسر در منابع غالباً با نام ابواسحق ابراهیم بن الپتگین یاد می‌شود.

سالمشاد اسلاف سبکتگین در حکومت غزنه. در این باره نگاه کنید به:

The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna, 175-6

که اما از اثر ابن بابا خبر نداشت و نسخه‌ای از مجمع‌الانساب در دسترس داشت که برای این دوره خاص ناقص است. درباره منبع اخیر نگاه کنید به:

Bosworth, «Early sources for the history of the first four Ghaznavid Sultan (977 - 1041)», 18 - 20

تا بیرون آمدن چاپی انتقادی از این اثر، اکنون باید به نسخه خطی شماره ۹۰۹ ینی‌کامی استانبول که نگارنده در چندین اثری که درباره غزنویان نوشته و مرجیل در مقاله پیش‌گفته از آن استفاده نموده‌اند اشاره‌ای کرده شود. بخش مربوط به اسلاف سبکتگین در ورتهای ۱۶۵b - ۱۶۴a آمده است. برای بحثی پیرامون چند نکته دشوار در تاریخ و سالشمار این اسرای ترک نگاه کنید به:

Bosworth, «Notes on the pre-Ghaznavid history of Eeastern Afghanistan» 12 - 24,

و نیز همان. در 5-164 *The Cambridge history of Iran, IV* تاریخی که ابن بابا در خصوص مرگ پسر الپتگین و بلغاتگین ذکر می‌کند؛ اطلاعاتی اضافی بدست می‌دهد، و تاریخی را که ناظم درباره مرگ بلغاتگین آورده اصلاح می‌کند.

محاصره گردیز بر دست بلغاتگین. ضرورت دست‌زدن به عملیات نظامی در این ناحیه حکایت از آن می‌کند که اگرچند خاندان فرمانروایان محلی زابلستان در این ایام، یعنی لویکها یا لویکهای اسرارآسیز، با فشار الپتگین و غلامان ترکی که در گذشته در جمع سپاهیان سامانی بودند از غزنه بیرون رانده شده بودند، اما تا کمابیش یک دهه دیگر شهر مجاور در دست آنان بود. برای اطلاعات بیشتر درباره لویکها نگاه کنید به باسورث، مقاله پیش‌گفته. فخر مدبر در *آداب‌العرب*، نسخه خطی ایندیا فیس، ورق ۷۶a، چاپ خوانساری، ص ۷ - ۲۴۶ گزارش مفصلتری درباره کشته شدن بلغاتگین در جنگ بدست می‌دهد. فخر مدبر مدعی است که بلغاتگین جد مادری وی بوده است، مقایسه کنید با:

Shafi, «Fresh light on the Ghaznavids», 191.

چنانکه می‌توان گفت که در اینجا از برخی روایات و اخبار خانوادگی استفاده شده است. این حکایت می‌گوید که چون فرمانده سپاهیان ترک بقتل آمد آنان دست از محاصره گردیز کشیده به غزنه مراجعت کردند. بنابراین تا تحکیم پایه‌های حکومت سبکتگین در غزنه، احتمالاً این شهر به تصرف داعی ترکان درنیامد. به‌طور کلی در مورد این دوره مبهم و نامعلوم ناحیه گردیز به مقاله پیش‌گفته باسورث نگاه کنید.

تاریخ مرگ بلغاتگین. جوزجانی در طبقات ناهری ج ۱، ص ۲۲۷، ترجمه، ج ۱، ص ۷۳، می‌گوید که وی ده سال در اسارت غزنه بود، اما حتی بر فرض اینکه بلغاتگین، چنانکه پاره‌ای از منابع متأخر مدعی می‌باشند در سال ۳۶۴ ق/ ۹۷۴ م کشته شده باشد، مع‌ذلک مدتی که جوزجانی بدست می‌دهد زیادتر از حد واقعی است، نگاه کنید به ناظم، همانجا، ص ۲۷.

امیربوری. برای اسم بوری (= «گرگ» در همه السنه ترکی مگر گروه جنوب غرب که به گرگ کورت گویند، نگاه کنید به:

Sir Gerard Clauson, *An etymological dictionary of pre-thirteenth century Turkish* [Oxford, 1972], 356);

این نام در متن ابن بابا به صورت پیری آمده، برخلاف لملای معمول کاشغری که آن را بوری می‌نویسد. با اینهمه ظاهراً غیرممکن است که این نام متن ابن بابا پیرای خوانده شود که راورتی در ترجمه کتاب جوزجانی (ص ۷۳) بدست می‌دهد یا پیری که ناظم ذکر می‌کند.

تاریخ قدرت گرفتن سبکتگین. جوزجانی (ص ۲۲۷) تاریخ دقیق بقدرت رسیدن سبکتگین را جمعه، بیست و هفتم شعبان سال ۳۶۶ ق/ بیستم آوریل ۹۷۷ م ذکر می‌کند؛ اما ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۸، ص ۵۰۳، چاپ بیروت، ج ۸، ص ۴ - ۶۸۳، تنها تاریخ سال را بدست می‌دهد.

۴- **شورش سیمجوریان.** برای گزارشهای مفصل دربارهٔ زمینه این رویدادها، از جمله سقوط سامانیان و برآمدن محمود غزنوی، نگاه کنید به بارتولد، همانجا، ص ۲۵۰ و بعد، ناظم، همانجا، ص ۲۴ و بعد، ۳۶ و بعد و فرای و باسورث در

Cambridge history of Iran, IV, 155 - 60, 168 - 9

۵- **تاریخ و محل درگذشت سبکتگین.** بنابر حدود العالم، ترجمه مینورسکی، ص ۱۰۹، مقایسه کنید با ص ۳۴۲ (چاپ سیدجلال الدین تهرانی، ص ۶۲) مدر و موی «دوشهرکست خرد اندر میان از حدود اندراب»؛ این دوشهرک در واقع بر سر راه جادهٔ بغلان به بابیان و پروان، در حوزهٔ رود سرخاب قرار داشتند. اطلاعات ابن بابا در اثر جوزجانی نیز یافت می‌شود، نگاه کنید به ناظم، همانجا، ص ۳۲. ظاهراً در هیچ یک از منابع به روز دقیق مرگ سبکتگین اشاره نشده است.

جلوس اسماعیل بن سبکتگین. نگارنده در مقاله:

«A Turco - Mongol Practice amongst the early Ghaznavids?», *CAJ*, VII (1962) 237 - 40

گفته بود که انتصاب خلاف قاعده و شگفت انگیز اسماعیل به جانشینی سبکتگین در غزنه و تعیین محمد به عنوان وارث تاج و تخت محمود در یک نسل بعد، احتمالاً با گذشتهٔ قدیم ترکان در دشتها و با اصل رسیدن میراث به فرزند کهنتر در میان مغولان نخستین پیوند داشت. اما در پرتو اطلاعاتی که سر جرارد کلاسون فقید در اختیارم گذاشته‌اند، دایر برآنکه ظاهراً رسم *otcigin* یک رسم بومی مغولان بود، و بهر تقدیر تنها در دوره‌های بسیار متأخر شناخته است، اکنون دیگر در نظر گذشته خود چندان مصر نیستیم. تاریخ نمونهٔ بسیاری از فرمانروایان را نشان دارد که در انتخاب جانشین خود دست به گزینشی غیر قابل ادراک و حتی سخت نامقدور

زده‌اند.

اسماعیل به‌عنوان یکی از امرای بعدی سپاه محمود. ابن بابا اسماعیل را با برادر دیگر محمود، ابوالمظفر نصر که به‌هنگام مرگ سبکتگین حاکم بست بود و در مبارزه بر سر تاج و تخت از محمود حمایت نمود خلط کرده است، وی بعدها عامل سیستان و فرمانده سپاه خراسان از سوی محمود گردید، نگاه‌کنید به‌ناظم، همانجا، ص ۹ - ۳۸، ۷۰، ۱۵۲. اسماعیل پس از آنکه محمود بر وی دست یافت یا در حبس و بند افتاد یا به‌میان آل فریغون جوزجان که دودمان خراجگزار کوچکی بودند تبعید گردید.

۶- **تاریخ تولد محمود.** این تاریخ در طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۲۸، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶، و نیز به‌گفته ناظم، همانجا، ص ۳۴، در جوامع‌الحکایات که از بیهقی نیز به‌عنوان یک منبع نقل قول می‌کند نیز آمده است؛ آن قسمت از مجلدات بیهقی که متضمن این اطلاعات بوده می‌بایست در آن ایام از میان رفته باشد.

۷- **حاجب بگتوزون،** جزء دوم این اسم می‌باید لقب ترکی کهن تودون (tödon) (مصوتة حکایت از ترانویسیهای چینی دارد) باشد، لقبی که در امپراتوری تیو-کیو به‌آن دسته از صاحبان مشاغل اداری اطلاق می‌گردید که در سلسله مراتب دولتی پس از التبر (él'teber) قرار داشتند. در روزگاری که کاشغری زندگی می‌کرد این لقب بیشتر اهمیت خود را از دست داده بود، زیرا وی آن را به‌معنی «رییس روستا که مقسم آبهای کشاورزی است» می‌آورد.

(Clauson, *An etymological dictionary of pre-thirteenth century Turkish*, 457). اما پیدا بود که این لقب در سده پیش از آن هنوز لقب معتبری بود.

لشکرکشی محمود و برادرش به‌مرو. دستنویس نودوزمانیه پس از مجمع‌الخیه نام اسماعیل را می‌افزاید؛ در اینجا نیز اسماعیل با نصر برادر دیگر محمود خلط شده است، نگاه‌کنید به‌ذیل شماره ۵.

خطبه‌کردن سامانیان به نام الطایع. ابن بابا اشاره نمی‌کند که محمود، مانند مخدومان سامانی خود، تا این زمان هم بر سکه‌ها هم در خطبه‌ها همواره الطایع نه القادر را به‌عنوان خلیفه برسمیت می‌شناخت؛ نگاه‌کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 28-9, G. Hennequin, «Grandes monnaies samani-ides et ghaznavides de l'Hindu Kush, 331-421 A.H., étude numismatique et historique», *Annales islamologiques*, IX (Cairo 1970), 155-6, and M.

Mitchiner, *The multiple dirhems of medieval Afghanistan* (London, 1973)

20-2.

هنیکوئین در اینجا می‌گوید که یکی از سکه‌هایی که وی بررسی کرده (سکه‌های مورد بحث مجموعه‌ای از درهم‌های سامانی و اوایل عهد غزنوی می‌باشند که از نواحی طخارستان و بدخشان بدست آمده‌اند) و محمود در سال ۳۸۹ ق/ ۹۹۹ م ضرب کرده بود فاقد عبارات دال بر شناسایی سیادت خلیفه می‌باشند، اما بجای همیشگی آن، در پشت سکه عبارتی آمده که وی با تردید بسیار حدس می‌زند الله‌ملک باشد. از این رو وی به‌طور قابل قبولی عقیده دارد

که این سکه درست پیش از آنکه خلیفه امارت محمود را بپذیرد و منشور حکومت برای او بفرستد ضرب شده بود، و نشان دهنده فرصت طلبی محتاطانه محمود و این وقتی او یا یکی از دست نشاندهانش است. الطایع، خلیفه مخلوع که به فرمان بهاءالدوله دیلمی در حبس بسر می برد، اندکی پس از آن، یعنی ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۳ م درگذشت، نگاه کنید به الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد (قاهره، ۱۳۴۹ ق/ ۱۹۳۱ م، ج ۱۱، ص ۷۹).

۸- سلطنت اول محمد بن محمود. در میان تمام منابع پس از گردیزی و بیهقی، شبانکاره‌ای در مجمع الانساب، ورقهای ۱۸۴ a - ۱۸۲ گزارش بسیار مفصلی درباره این پادشاهی دارد که بی تردید در جزئیات اضافی خود مأخوذ از بخش از میان رفته مجلدات بیهقی است.

۹- وصیت محمود. بنابر روایت شبانکاره‌ای، ورق ۱۸۰ a، محمود پیش از مرگ وصایایی به پسران، برادرش یوسف و خواهرش ختله خاتون (حرفه ختلی بیهقی) کرد و این آخری به سرپرستی منافع حرم محمود، زوجات و متعه‌هایش تعیین شده بود.

حاجب علی القریب. این نام در آثار بیهقی و جوزجانی به همین صورت، یعنی علی قریب می آید (نه علی قربت که راورتی در ترجمه طبقات ناصری، ج ۱، ص ۸۹ آورده)، اما درباره‌ای از منابع به صورت فارسی علی خویشاوند نیز ذکر شده است. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۷۸، ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۸۵، ۱۹۴، وی را علی بن ایل ارسلان القریب می خواند؛ و نیز مقایسه کنید با بیهقی، ص ۸۲، ترجمه، ص ۱۴۸ که «حاجب [علی بن] ایل ارسلان زعیم الحجاب» آمده است. معلوم نیست درجه دقیق خویشاوندی وی با خاندان شاهی غزنوی چقدر بوده است؛ وی احتمالاً با غزنویان خویشاوندی رضاعی داشته یا با یکی از اعضای خاندان شاهی ازدواج کرده بود، یا چنانکه ر. گلیکه در- *Sultan Mas'ud I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft*, 48 گفته قریب/ خویشاوند احتمالاً تنه‌القبی بود که محمود به عنوان قدردانی به وی داده بود؛ مقایسه کنید با «عم» که بعدها مسعود در خطاب به علی دایه، سپاهسالار ترك دیگر بکار می برد، نگاه کنید به ذیل شماره ۱۲. در مورد حسنک معروف، از اعضای خاندان محتشم میکالیان نیشابور نگاه کنید به باسورث، همانجا، ص ۴ - ۱۸۲ و دایرة المعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل «حسنک» (ب. اشپولر).

نشتن محمد بر تخت غزنه. شبانکاره‌ای، ورقهای ۱۸۲ a - ۱۸۱ b، می گوید که اعیان و ارکان دولت از محمد ناراضی و بی میل که می دانست کارایی و وجاهت برادرش را ندارد دعوت کردند که قدرت را بدست گیرد. زیرا محمد به غزنه نسبتاً نزدیک بود، اما مسعود که در مغرب ایران بسر می برد از پایتخت فاصله بعیدی داشت و بیم آن می رفت که اگر پادشاه جدیدی بر سریر شاهی نشاند در غزنه فتنه بروز کند. بعدها که علی قریب برای پشت کردن به آرمان محمد با مسعود مذاکره می کرد این استدلال را پیش کشیده بود.

۱. عزیمت محمد از غزنه برای مقابله با نیروهای مسعود. و نیز بنابر روایت شبانکاره‌ای، ورق ۱۸۳ b، محمد با دویست هزار مرد جنگی از پایتخت بیرون آمد، اما پس از آنکه علی قریب آنان را وا داشت تا سر از طاعت محمد بیرون کنند، وی تنها با شصت تن از غلامان سرایی در میسر به باقی ماند.

تگیناباد. هرگز معلوم نشد که محل تگیناباد در کجای ناحیه‌ای بود که در اوایل عهد اسلامی الرخج یا زمینداور خوانده می‌شد، اما می‌بایست به سمرقند بسیار نزدیک باشد. مؤلف متأخری چون جوینی (یعنی در سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) از آن یاد کرده و نقشه‌ای که یک جهانگرد اروپایی در قرن هجدهم میلادی از این منطقه کشیده محلی را نشان می‌دهد که «تگیناباد» ضبط شده است. (این نقشه را ک. فیشدر

«Zur Lage von Kandahar an Landverbindungen zwischen Iran und Indien»,
Bonner Jahrbucher des Rheinischen Landmuseums in Bonn CLXVII (1967) 191-2

دوباره چاپ کرده است). اصل این نام ترکی - فارسی عجیب که از دو جزء نامتجانس تشکیل یافته نیز مبهم است، و راهی نیست تا با قطعیت مشخص ساخت که تگین (شاهزاده) یا سرباز ترکی که نام او با جزء همه جا رایج «آباد» درآمیخته چه کسی بوده است. ج. مارکوارت در «Das Reich Zābul und der Gott Zūn vom 6.-9. Jahrhundert», *Festschrift Eduard Sachau*, ed. G. Weil (Berlin 1915) 269.

براساس این نظریه که تگیناباد ماندگاه اولیه ترکان بت‌پرست در جنوب قلمرو هپتالی زابل بوده می‌گوید که این نام تحریف کوتاه شده آی تگین آباد است که از نام آی تگین شاه گرفته شده است. مارکوارت نمی‌گوید که این شخص اسرارآمیز که بوده، اما استنباط می‌شود که وی امیری محلی بود که این محل به نام او یا به نام تختگاهش خوانده شد. در واقع، اکنون معلوم نیست که آیا لقب ترکی تگین، که بی‌گمان در میان ترکان اورخون شناخته بوده پیش از اسلام در مشرق افغانستان رواج داشت یا نه، اما گیرشمن به استناد نقوش سکه‌ها می‌گوید که این لقب در این ناحیه شناخته نبوده، و استناد به ترانویشهای چینی اساسی که مارکوارت و همکار چین‌شناس او بیشتر به آن متکی بوده‌اند آشکارا مبهم و ناموثق می‌باشد.

ظاهراً اشاره صریحی به نام این اسم مکان پیش از دوره نخست غزنوی وجود ندارد. جغرافیایانویسانی نظیر مقدسی به پنجوای، شهر عمده الرخج، محلی را ارتباط می‌دهند که بکراواذ نام داشت؛ این مؤلف در *احسن التقاسیم*، چاپ م. ی. دخویه (لیدن، ۱۹۰۶)، ص ۳۰۵ (ترجمه دکتر علیقلی منزوی، ج ۲، ص ۴۴۴)، می‌گوید که «بکراواذ، شهری بزرگ و جامعش در بازار است و از نهری سیرابند.» نمی‌دانیم که آیا این نام را به تگیناباد اصلاح کنیم (چنانکه مارکوارت در

(Eran sahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i, in AGGW, N. F. III/2 [Berlin 1901] 272 n. 6

کرده) یا اسلای تگیناباد را به بکراواذ (چنانکه گ. لسترنج پیشنهاد کرده

(The Lands of the Eastern Caliphate [Cambridge 1905], P. 347

(سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، ص ۳۷۱). اما عجیب است که حدود العالم که نام چندین محل در زابلستان و زمینداور، از جمله پنجوای را ضبط می‌کند نامی از تگیناباد نمی‌برد. مینورسکی در شرحی که بر حدود العالم (ص ۳۴۵) نوشت، چنین اظهار داشت که تگیناباد احتمالاً در محل قندهار واقع بود، و چنانکه در زیر خواهیم دید این فرض بسیار شایان توجه است.

و اما خود قندهار، اگر چند جغرافیایانویسان سده‌های سوم و چهارم هجری/ دهم و

یازدهم میلادی در آثار خود به آن اشاره می‌کنند، در دوره غزنوی و غوری به‌دلیلی نامعلوم دیگر ذکری از آن در میان نمی‌آید. بنابر این آیا تگیناباد نام جدید قندهار در سالهای میانی و نیمه دوم سده چهارم هجری/دهم میلادی بوده که به‌نام فاتح این شهر از میان غلام - سپهسالاران ترك سامانی که نخست در بست و پس از آن در غزنه مستقر شده بودند نامیده شده بود؟ از گروه بست قراتگین و از گروه غزنه الپتگین، بلگاتگین و سبکتگین را می‌شناسیم که همگی جزء دوم اسمشان به‌تگین ختم می‌شود. یا اگر تگیناباد همان قندهار نبود، آیا موقوف شدن موقتی ذکر قندهار در منابع می‌توانست دلیل آن باشد که ماندگاه نوساز و نزدیک تگیناباد آن را تحت الشعاع قرار داده بود؟ مقدسی (ص ۳۰۴، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۴۴۳) از ماندگاهی موسوم به العسکر یاد می‌کند که در نیم فرسنگی بست به‌سمت غزنه واقع بود و آن را «شهرمانند» و مستقر پادشاه یا تختگاه سلطان محلی وصف می‌کند. بدیهی است که این محل که برکران رود هیرمند قرار داشت همان است که ما امروزه آن را به‌نام عسکری بازار می‌شناسیم و سلاطین نخستین غزنوی مجموعه وسیعی از کاخها و ابنیه دیگر در آنجا برآورده بودند. و نیز محتمل می‌نماید که چنین ماندگاهی نظامی و اداری نمی‌بایست در فاصله بعیدی از لشکری بازار باشد، و محل آن می‌بایست در ناحیه مرکزی الرخج باشد، زیرا می‌بایست امنیت و آرامش منطقه را که بتازگی در حوزه نفوذ مسلمانان درآمده بود حفظ کند و بر آن مسلط باشد، اما در دوره اخیر غزنوی باید متروک شده باشد.

دشت حاصلخیز قندهار دارای چند محل هنوز حفاری نشده است که در آنها چینه‌های سنگی وجود دارد و احتمالاً قلعه کوه تیز در تگیناباد که محمد مخلوع را در آن محبوس ساخته بودند در آنجا ساخته شده بود؛ البته قندهارکهنه یا خرابه‌های قهندز سنگی تماشایی خود نمونه خوبی از این چینه‌های سنگی است. دکتر داوید وایت هاوس که در بهار سال ۱۹۷۴ میلادی به تحقیق باستان‌شناسی مقدساتی در محل قندهارکهنه پرداخت، به‌نگارنده یادآور شد که احتمال بودن این محلها در منطقه، نظیر محل کنونی سنگ حصار وجود دارد.

براساس تجزیه و تحلیل بالا، وقتی گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۱، چاپ حبیبی، ص ۱۳۹، می‌گوید که یعقوب بن لیث از سیستان به بست آمد و از اینجا برای جنگ با زنبیل یا امیر محلی زمینداور به پنجوای و تگیناباد رفت، احتمالاً از نامی استفاده کرده که با آن آشنایی داشت و در روزگار او برای این محل بکار می‌رفت، و ضرورتاً همان نامی نیست که در اوایل عهد صفاری داشته.

ایل دیرک. این نام در متن ابن بابا بلدرک آمده که کاملاً احساس می‌گردد از دو جزء ایل «قلمرو، سرزمینی که امیری مستقل بر آن فرمان می‌راند» و تیرک/دیرک «پایه، ستون» تشکیل یافته است (مقایسه کنید با 2, 543 - 121 Clauson, *An etymological dictionary*) در متن مانوی ترکی اویغوری متعلق به سده نهم میلادی تیرک لقبی است که از قرار معلوم به معنی «پشتیان» [قلمرو] می‌باشد؛ مقایسه کنید با القاب عربی نظیر عمادالدوله و رکن‌الدوله و نیز الپ‌دیرک، از رؤسای قپچاق که در سال ۹۱۰ ق/ ۱۱۹۰ م به‌جند پیش تکش‌بن ایل ارسلان خوارزمشاه آمد، (Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion* 343) (ترکستان نامه، ج ۲، ص ۷۱۹). اما در کتاب بیهقی، ص ۱، ۴، ۵۰، ۹ - ۵۶،

ترجمه، ص ۷۲، ۷۴، ۱۸، ۱۱۷، ۷-۱۲۳ و در همه جا، نام برادر علی قریب که بی تردید همان ایل دیرک ابن بابا است همواره به صورت منگیتراک نوشته می شود (این نام در کتاب گردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۶، چاپ حبیبی، ص ۱۹۶، نیز به همین صورت آمده). این نام را می توان به شکل منگودیرک «پشتیان جاودانی» (بنگو/منگو «سرمی، جاودان»، کلاوسون، همانجا، ص ۱-۳۵۰) نیز تفسیر و تأویل کرد، که جزء اول آن در اسماء خاص ترکی یوفور یافت می شود، مقایسه کنید با منگونگین، منگوبرس، منگوتور، منگوریش (J. Sauvaget, Noms et surnoms de Mamelouks, JA CCXXXVIII (1950) 56). اما پرکردن شکاف میان جزء دوم این دو اسم در اثر ابن بابا و بیهقی - گردیزی نامیبر می نماید. **کوشن حاجب علی القریب برای تقرب جستن به مسعود.** به روایت شبانکاره ای در مجمع الانساب، ورق ۱۸۴۵، علی که کمابیش از هوش و زیرکی برخوردار بود عاقبت در هرات به مسعود پیوست و هدایایی برای او آورد که از آن جمله بودند طوقی سروارید و صدهزار دینار نقد، اما به روایت ابن بابا در فصل یازدهم، این اقدام برای علی و دیگران که به محمد خیانت کرده بودند فایده دراز مدت نداشت.

۱۱- **امیر یوسف بن سبکتگین.** یوسف، برادر کهنتر محمود و بیشتر همسن و سال مسعود و محمد (این سه کودک باهم درس خوانده بودند، نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 129) به هنگام جلوس محمد بر تخت شاهی به سمت سپاهسالاری گماشته شد (گردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۹۴). اما به رغم، یا شاید به دلیل فرو گذاشتن محمد و پیوستن به مسعود، سلطان مسعود هرگز به او اعتماد نکرد، و اگر چند به نکبت تقریباً عاجل علی القریب و برادرش گرفتار نیامد، اما سلطان در سال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م وی را که گمان خیانتش می رفت دستگیر ساخت، نگاه کنید به باسورث، همانجا، ص ۹۶، ۲۳۱. وی را در قلعه سکاوند، در دره لوگر نزدیک کابل بداشتند و او در سال بعد، یعنی سال ۴۲۳ ق/ ۱۰۳۲ م در همانجا درگذشت (بیهقی، ص ۲۵۲، ترجمه، ص ۴۰-۳۳۹). در این هنگام کینه دیرینه خویشان و غلامان سابق یوسف از مسعود سرباز کرد. از این رو بود که در اردوی سلجوقیان در خراسان، درست اندکی پیش از نبرد سرنوشت ساز دندانقان گریختگانی یافت می شدند که لشکریان سابق امیریوسف و دیگر اسرای ترک مغضوب بودند، و سلیمان، پسر یوسف یکی از سرسته های گریختگان بود، و پسر علی قریب در توطئه سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۰ م که محمد را برای دومین بار به تخت برنشاندند سرکرده سپاهیان شورشی مسعود بود (نگاه کنید به بخش اول).

دستگیری و حبس سلطان محمد. به گفته بیهقی، ص ۱، ۷۰، ترجمه، ص ۷۱، ۱۳۷، علی قریب و برادرش در ابتدا سلطان محمد را پیش از آنکه مسعود او را به اقامتگاه دائمیش در قلعه مندیش غور (در مورد این قلعه نگاه کنید به تقریظ فصل پانزدهم) انتقال دهد در دژ کوه تیز در تگیناآباد محبوس کرده بودند. نام درست این دژ تگیناآباد معلوم نیست. کوه تیز در چاپ سنگی کتاب بیهقی که در سال ۱۳۰۷ ق/ ۱۸۹۰ م در تهران صورت گرفت آمده و غنی و فیاض و سعید نفیسی نیز در چاپهای خود از آنجا اقتباس کرده اند، در صورتی که مورلی در چاپ Bibliotheca Indica که در سال ۱۸۶۲ میلادی در کلکته بعمل آمده این اسم را

کوه شیر خوانده است. چیزی که جالب است نمود ظاهری این اسم در تادیخ میستان، ص ۲۰۷، به صورت کوهژ است که مرکز شورش صالح بن الحجر در الرخج بر ضد یعقوب بن لیث در سال ۲۵۳ ق/ ۸۶۷ م بود.

دستگیری علی قریب و همدستانش. درنامه مسعود به برادرش که اندکی پیش از انتقال محمد به سندیش به او رسید، سلطان به تعریض می گوید که «علی الحاجب که امیر را نشاند بود فرمودیم تا بداشتند» (بیهقی، ص ۷۶، ترجمه، ص ۱۴۲). علی در گذشته در گفت و گوی بابونصرمشکان، رئیس دیوان رسالت خود را «امیرنشان» خوانده بود (همانجا، ص ۵۴، ترجمه، ص ۱۲۱).

دوره پادشاهی محمد. مدتی که ابن بابا برای پادشاهی محمد بدست می دهد خطاست؛ باید بجای ۴۲ که او ذکر می کند ۴۱ بخوانیم (یعنی شوال ۴۲۱ ق/ اکتبر ۱۰۳۰ م) که مدت پادشاهی او شش ماه می شود و این مدتی است که بیهقی، گردیزی و جوزجانی نیز آن را تأیید می کنند، نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 228.

۱۲- **سفر جنگی دندانقان.** بیهقی گزارش عینی بسیار مفصلی از این آخرین سفر جنگی علیه سلجوقیان در خراسان دارد که ب. ن. زاخودر مقاله خاصی درباره آن نوشت، نگاه کنید به باسورث، همانجا، ص ۲-۲۵۱. گزارش کوتاه ابن بابا در اساس با روایت بیهقی توافق دارد، با این فقره اضافی و بعید که می گوید امرای غزنوی در نظر داشتند برای نجات جانشان سلطان خود را تسلیم ترکمنان کنند.

حیله های جنگی ترکمنان پیش از درگیری نبود. اشاره ابن بابا به اینکه ترکمنان بر روی تپه های شنی به صف درآمده بودند، با اطلاعاتی که در گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۷، چاپ حبیبی، ص ۳۰۲، آمده تطبیق می کند؛ گردیزی می گوید که سواران ترکمن «بر رسم خویش بیاراستند، که ایشان حرب به کردوس کنند، همه کردوس کردوس* شدند».

قول امرای سپاه که «اکنون وضع تو بکلی درهم ریخته است». ترجمه این جمله از روی نسخه خطی نوروزمانیه، ۳۲۹۶ است که عبارت انک بمضیعه را دارد؛ اما نسخه خطی تورهان ولیده در اسلای جزء دوم این عبارت اندکی اختلاف دارد که شاید چنین خوانده می شود: انک لموضعه.

مقابله مسعود با آن دسته از امرا. نسخه خطی نوروزمانیه بجای «مقابله» کلمه اندکی ضعیفتر «مقاتله» دارد.

حاجب علی بن دایه. نام کامل این امیر در گردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۹۴، ابوالحسن علی بن عبدالله، معروف به علی دایه آمده است. در ترکی عثمانی دای به معنی «خال» و دایه به معنی «زنی که به فرزند دیگری شیر می دهد، زن شیرده» است.

Radloff, *Versuch eines Wörterbuch der Türk - dialecte* III, 815, 1605 - 6). اگر بتوانیم این کلمه ترکی جنوب غربی را به دوره غزنوی ببریم (و بسیاری از غلامان نظامی

* کردوس، گله بزرگ از اسبان، دسته ای از سواران، فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۹۴۰. ذیل کردوس.

غزنویان می‌بایست از میان اقوام ترك زبان جنوب‌غربی، نظیر اغزها و قبیچاها استخدام شده باشند)، احتمالاً اصطلاحی داریم که به معنی مهر و پیوستگی به خاندان حاکم غزنوی است، مانند پیوستگی علی قریب به این خاندان، نگاه کنید به تقریظ فصل نهم.

قلع و قمع امرای لشکر. به روایت گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۸، چاپ حبیبی، ص ۲۰۳، سه امیری که در اینجا از آنها نام رفته در یکی از قلاع هند زندانی شدند و در همانجا درگذشتند.

۱۳- **فرستادن مسعود، مودود و احمد بن عبدالصمد را به بلخ و شورش سپاه در معبر سند.** برای شرح همه این وقایع نگاه کنید به بخش اول؛ در مورد ایام و وزارت وزیر، احمد [بن محمد] بن عبدالصمد نگاه کنید به بخش اول.

امیر نوشتگین بلخی. این نام که به عنوان نام غلامان نظامی ترك بوفور یافت می‌شود، ترکیبی غیرعادی از دو جزء فارسی و ترکی نیست (ریشه اصلی تگین هر چه باشد، کلاسون تصویری کرد به شالوده غیر ترکی زبان تعلق داشت، نگاه کنید به:

An etymological dictionary of pre - thirteenth century Turkish, 483).

جزء اول نوش/ انوش فارسی و به معنی «نامیرا»، «زاده پدر و مادری نامیرا» است، بنابراین نوشتگین/ انوشگین، چیزی مانند «شاهزاده نامیرا» است. ف. قوستی در *Iranisches Namenbuch* (ماربورگ، ۱۸۹۰)، ص ۱۸ شمار زیادی از کسانی را برمی‌شمارد که دارای این نام می‌باشند.

عزیمت شورشیان به سوی پیشاور. نسخه‌های خطی کتاب ابن بابا برای چیزی شبیه پیشاور، برشور دارد که به دینوری بی‌معنی متن بیهقی، ص ۳۳۱، ۶۹۰ را که گفته شده مسعود در آنجا بقتل آمد باید با آن اصلاح کرد.

۱۴- **نبرد میان مودود و شورشیان.** در این مورد نگاه کنید به بخش اول.

«**حکم خدای تعالی** [در مورد خائنان].» تردیدی نیست که ابن بابا یا منبع او در اینجا به آیات قرآنی در مورد قصاص می‌اندیشیدند، نظیر سورة بقره- ۲، آیه‌های ۱۷۸/ ۱۷۳، «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل...»، یا سورة مائده- ۵، آیه‌های ۳۷/ ۳۳، «انما جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم...».

۱۵- **قلعه مندیش.** در منابع تاریخ غزنوی بارها از مندیش به عنوان قلعه مهمی در بخش شرقی غور و اصلاً به عنوان مستقر محمد بن سوری، رئیس غوری محلی که سبکتگین و محمود سیادت خود را بر وی تحمیل کردند یاد می‌شود، نگاه کنید به:

Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 70 - 2

جوزجانی در گزارش از خاستگاه و تاریخ اولیه اسرای شنسبانی غور، دودمان اخیر سلاطین غوری چندین بار به آن اشاره می‌کند. چنانکه در تقریظ بر فصل یازدهم گفته آمد، مندیش همان قلعه‌ای بود که محمد مخلوع را در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م از تگیناآباد به آنجا انتقال دادند؛ و مندیش یکی از قلاعی بود که مسعود پیش از عزیمت به هند خزاینش را که در آنجا نهاده بود گرد آورد. اگر گفته ابن بابا که مندیش «بر سر راه بست» واقع است درست باشد،

در این صورت این قلعه می‌بایست در کوه‌های شرقی بست در جهت شمال غرب زمینداور و نزدیک مصب بخش علیای رود هیرمند قرار گرفته باشد.

۱۶- دو پادشاهی مستعجل مسعود (دوم) بن ابراهیم و علی بن مسعود. درباره این رویدادها و نیز وزیر عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی نگاه کنید به بخش اول.

۱۹ - ۱۷- پادشاهی عبدالرشید و غصب تاج و تخت از سوی طغرل. درباره این رویداد نگاه کنید به بخش اول.

۱ - ۲ - جلوس و پادشاهی فرخزاد. درباره این وقایع نگاه کنید به ص ص ۶۱ و بعد.

۲۲- پادشاهی ابراهیم. نگاه کنید به ص ص ۶۷ و بعد.

۲۳- پادشاهی مسعود (سوم) بن ابراهیم. نگاه کنید به ص ص ۱۰۳ و بعد.

فهرست اسامی پادشاهان غزنوی در غزنه و هند

۵۸۲-۳۶۶ ق/۱۱۸۶-۹۹۷ م

توجه. این فهرست، اساسی پادشاهان غزنوی حاکم در غزنه (۳۵۱-۵۹۲ ق/۹۶۳-۱۰۹۹ م) که در تاریخ غزنویان^۱، ص ۲۷۳ آمده و فهرست سلسله‌های اسلامی^۲، ص ۹-۶۸ م را توسعه داده و در یکی دو مورد اصلاح می‌کند.

۱- ابومنصور سبکتگین بن قراچکم، حاکم در غزنه و هند از سوی سامانیان ۲۷ شعبان ۳۶۶ ق/ ۲۰ آوریل ۹۷۷ م.

۲- اسماعیل، حاکم در غزنه و هند، شعبان ۳۸۷ ق/ اوت ۹۹۷ م.

۳- ابوالقاسم محمود، حاکم و سپس پادشاه مستقل در غزنه و هند، ربیع‌الاول ۳۸۸ ق/ ۹۹۸ م.

۴- ابواحمد محمد (پادشاهی اول)، سلطان در غزنه و هند، اواخر ربیع‌الثانی ۴۲۱ ق/ آغاز مه ۱۰۳۰ م.

۵- ابوسعید مسعود اول، سلطان در غزنه و هند، شعبان ۴۲۱ ق/ اوت ۱۰۳۰ م.

۶- ابواحمد محمد (پادشاهی دوم)، سلطان در هند، ۱۳ ربیع‌الثانی ۴۳۲ ق/ ۲۱-۲۰ دسامبر ۱۰۴۰ م.

۷- ابوالفتح مودود، سلطان در غزنه و هند، ۲۳ شعبان ۴۳۲ ق/ ۲۸ آوریل ۱۰۴۱ م.

۸- مسعود دوم، سلطان در غزنه و هند، ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان سال ۹-۱۰۴۸ م؟

۹- ابوالحسن علی، سلطان در غزنه و هند، ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان سال ۹-۱۰۴۸ م؟

۱۰- ابومنصور عبدالرشید، سلطان در غزنه و هند، اواخر سال ۴۴۰ ق/ بهار ۹-۱۰۴۸ م؟

[غصب تاج و تخت غزنه از سوی طغرل کافر نعمت، پایان شعبان ۴۴۳ ق/ آغاز ژانویه سال ۱۰۵۲ م؟]

۱۱- ابوشجاع فرخزاد، سلطان در غزنه و هند، ۹ ذی‌القعدة ۴۴۳ ق/ ۱۳ مارس ۱۰۵۲ م.

۱۲- ابوالمظفر ابراهیم، سلطان در غزنه و هند، ۱۹ صفر ۴۵۱ ق/ ۶ آوریل ۱۰۵۹ م.

۱۳- ابوسعید مسعود سوم، سلطان در غزنه و هند، شوال ۴۹۲ ق/ اوت ۱۰۹۹ م یا اندکی بعد.

۱۴- شیرزاد، سلطان در غزنه و هند، شوال ۵۰۸ ق/ مارس ۱۱۱۵ م.

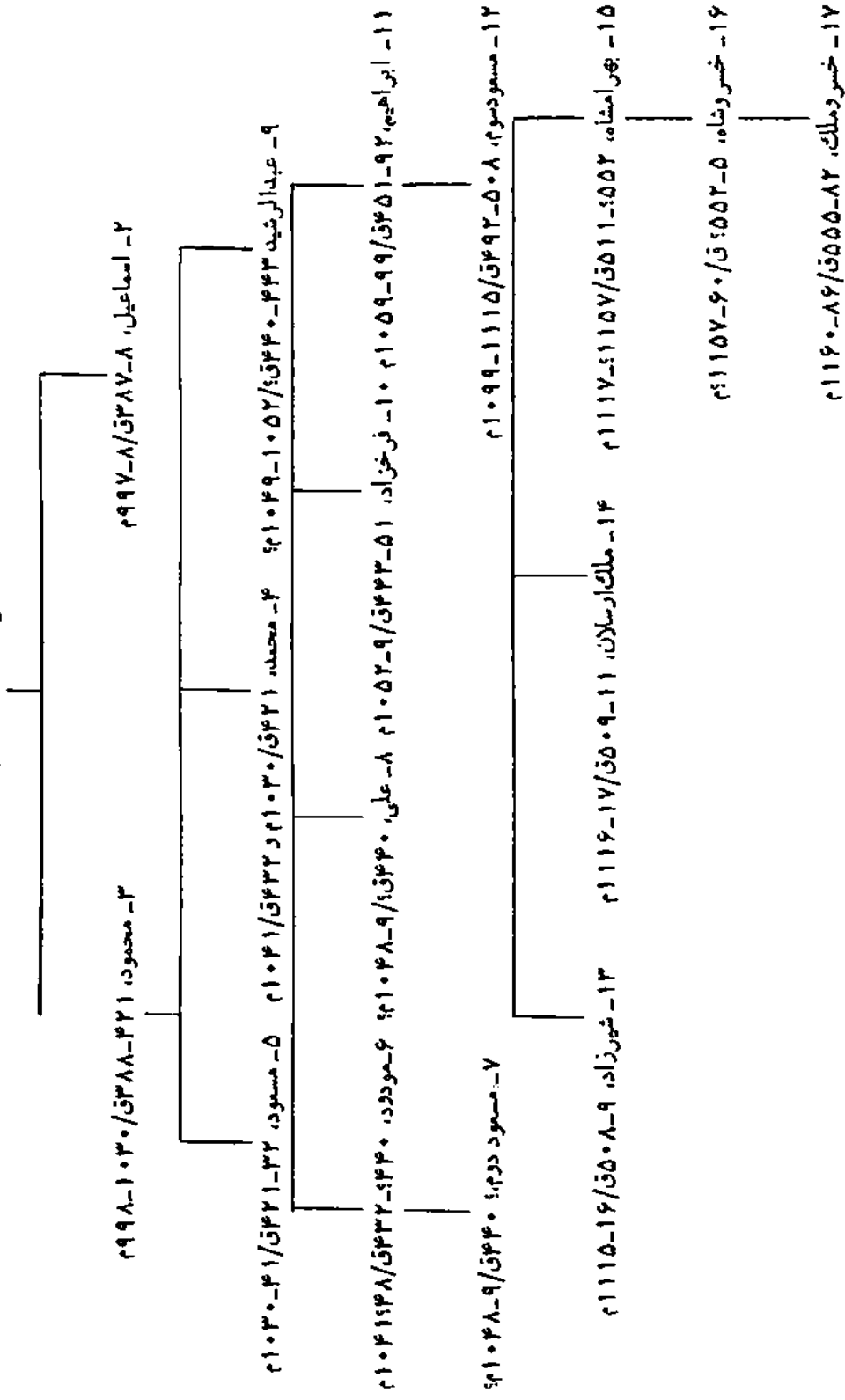
1. *The Ghaznavids, Their empire in Afghanistan and eastern Iran 994 - 1040*, 307.

2. *The Islamic dynasties, a chronological and genealogical handbook*, 181.

- ۱۵- ابوالملوک ملک ارسلان، سلطان در غزنه و هند، ۶ شوال ۵۰۹ ق/ ۲۲ فوریه ۱۱۱۶ م.
- ۱۶- ابوالمظفر بهرامشاه، سلطان در غزنه و هند، قبول سیادت سلجوقیان، اوایل تابستان ۵۱۱ ق/ تابستان ۱۱۱۷ م.
- ۱۷- خسروشاه، سلطان در غزنه و هند و سپس تنها در هند، اوایل ۵۲۲ ق/ بهار ۱۱۵۷ م؟
- ۱۸- ابوالمظفر خسرو ملک، سلطان در هند، رجب ۵۵۵ ق/ ژوئیه ۱۱۶۰ م [پیروزی غوریان ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م].

شجرة النسب سلاطين غزنوي

۱- سبک‌تگین. ۸۷-۹۷/۳۶۶م



کتاب‌شناسی

کتاب اصلی که به آنها مراجعه شده

منابع اصلی:

- ابن اثیر، عزالدین، الکامل فی التاریخ، چاپ ک. ی. تورنبرگ، با نام:
Chronicon quod perfectissimum inscribitur, 14 vols. (Leiden, 1851 - 76)
 چاپ بیروت، ۱۳ جلد (۷ - ۱۳۷۵ ق/ ۱۹۶۵ - ۷ م).
 ابن بابا، کتاب داس مال النديم، ویرایش محمد صالح بدوی، رساله دکترى فلسفه،
 چاپ نشده، ۲ جلد (منچستر، ۱۹۷۵).
 ابن فندق، نگاه کنید به بیهقی/ علی بن زید.
 باخرزی، ابوالحسن، دمية القصر و عصرة اهل العصر، چاپ ناتمام محمد راغب الطباخ
 (حلب ۱۳۴۹ ق/ ۱۹۳۰ م)؛ چاپ کامل عبدالفتاح محمد الحلو، ۲ جلد (قاہرہ، ۱۳۸۸ ق/
 ۱۹۶۸ م).
 بیهقی، ابوالفضل، تاریخ مسعودی، چاپ قاسم غنی و علی اکبر فیاض (تهران، ۱۳۲۴
 ش/ ۱۹۴۵ م)؛ چاپ سعید نفیسی، ۳ جلد (تهران، ۱۳۱۹ - ۳۲ ش/ ۱۹۴۰ - ۵۳ م)؛
 ترجمه روسی آ. ک. آرند،
Istoriya Mas'uda (1030 - 1041), 2nd. edn. (Moscow, 1969).
 بیهقی، علی بن زید (معروف به ابن فندق)، تاریخ بیهقی، چاپ احمد بهمنیار (تهران،
 ۱۳۱۷ ق/ ۱۹۳۸ م).
 بنداری، الفتح بن علی، زبدة النصر و نخبة العصر، چاپ م. ت. هوتسمادر
Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides, II (Leiden, 1889).
 جوزجانی، منهاج الدین، طبقات ناصری، چاپ حبیبی، چاپ دوم، ۲ جلد (کابل ۳ -
 ۱۳۴۲ ش/ ۷ - ۱۹۶۵ م)؛ ترجمه انگلیسی ه. ج. راورتی، ۲ جلد (لندن، ۱۸۸۱ - ۹۹).
 حسینی، صدرالدین، اخبار دولة السلجوقیه، چاپ محمد اقبال (لاهور ۱۹۳۳ م).
 حمدالله مستوفی قزوینی، تاریخ گزیده، چاپ عبدالحسین نوائی (تهران، ۱۳۳۹ ش/
 ۱۹۶۰ م).
 خواندمیر، غیاث الدین، دستورالوزراء، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۱۷ ش/
 ۱۹۳۸ م).
 دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، چاپ محمد عباسی (تهران، ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۸ م).

- راوندى، محمد بن على، (احقة الصدور وآية الصرود)، چاپ محمد اقبال، سلسله انتشارات اوقاف گيب، مجموعه جديد، ۲ (لندن، ۱۹۲۱ م).
- رونى، ابوالفرج، ديوان، چاپ ك. ي. چايكين (تهران، ۵ - ۱۳۰۴ ش / ۶ - ۱۹۲۵ م)؛ چاپ محمود مهدوى دامغانى (مشهد، ۱۳۴۷ ق / ۱۹۶۸ م).
- سمعانى، عبدالكريم، كتاب الانساب، چاپ نسخه عين به اهتمام د. س. سارگليو، انتشارات اوقاف گيب، ۲ (لندن، ۱۹۱۳)، چاپ ناتمام، به اهتمام عبدالرحمن بن يحيى اليماني ومحمد عبدالمعيد خان (حيدرآباد، ۶ - ۱۳۸۲ ق / ۶ - ۱۹۶۲).
- سنائى غزنوى، حكيم، ديوان، چاپ مدرسو رضى (تهران، ۱۳۴۱ ش / ۱۹۶۲ م).
- سيدحسن غزنوى، ديوان، چاپ رضى (تهران، ۱۳۲۸ ش / ۱۹۴۹ م).
- شبانكاره اى، محمد، مجمع الانساب فى التوادىخ، نسخه خطى فارسى، استانبول، بنى كاسى ۹۰۹.
- عثمان مختارى، ديوان، چاپ جلال الدين همائى (تهران، ۱۳۴۱ ق / ۱۹۶۲ م).
- عقيلى، سيف الدين فضلى، آثار الوزراء، نسخه خطى فارسى اينديا افييس ۱۵۶۹ (اته ۶۲۱)؛ چاپ ارسوى (تهران، ۱۳۳۷ ش / ۱۹۵۹ م).
- عنصرى بلخى، ديوان، چاپ يحيى قريب (تهران، ۱۳۲۳ ش / ۱۹۴۴ م).
- عوفى، سيدالدين محمد، جوامع الحكايات و لوامع الروايات، چاپ ناقص نسخه عين، به اهتمام محمد رمضانى (تهران، ۱۳۳۵ ش / ۱۹۵۹ م)؛ تجزيه و تحليل از: Muhammad Nizámu'd-Din, *Introduction to the Jawamiu'l-Hikayat... of Muhammad al-'Awfi*, Gibb Memorial Series, N. S. VIII (London, 1929).
- لباب الالباب، چاپ سعيد نفيسى (تهران، ۱۳۳۵ ش / ۱۹۵۶ م).
- فخر مدير مبارك شاه، آداب الحرب والشجاعه يا آداب الملوك وكفاية المملوك، نسخه خطى اينديا افييس ۶۴۷ (اته ۲۷۶۷)؛ چاپ احمد سهيلي خوانسارى (تهران، ۱۳۴۶ ش / ۱۹۶۷ م)؛ ترجمه انگليسى حكايات مربوط به غزنويان از: Miss. I. M. Shafi, «Fresh light on the Ghaznavids», *IC XII* (1938) 189-234.
- فرخى سيستانى، ديوان، چاپ على عبدالرسولى (تهران، ۱۳۱۱ ش / ۱۹۳۲).
- فرشته، محمد بن هندوشاه، گلشن ابراهيمى يا تاريخ فرشته، نسخه خطى منچستر، ليندسيانا، فارسى، ترجمه مختصر انگليسى، به اهتمام J. Briggs, *History of the rise of Mahomedan power in India till the year A.D. 1612*, I (repr. Calcutta, 1966).
- قلقشندى، شهاب الدين، صبح الاعشى فى صناعة الانشاء، چاپ محمد عبدالرسول ابراهيم، ۱۴ جلد (قاهره، ۸ - ۱۳۳۱ ق / ۲۰ - ۱۹۱۳ م).
- كرمانى، ناصرالدين منشى، نوائى الامجاد من لطائف الاخبار، چاپ جلال الدين حسيني، ارسوى محدث، (تهران، ۱۳۳۸ ش / ۱۹۵۹ م).
- گرديزى، عبدالحى، كتاب زين الاخبار، چاپ محمد ناظم (برلين، ۱۹۲۸ م)؛ چاپ عبدالحى حبيبي (تهران، ۱۳۴۷ ش / ۱۹۶۸ م).
- مجهول المؤلف، تاريخ سيستان، چاپ ملك الشعراء بهار (تهران، ۱۳۱۴ ش /

۱۹۳۵ م).

مجهول المؤلف، حدود العالم، ترجمه انگلیسی و مینورسکی با نام:

«The regions of the», a Persian geography 372 A. H. - 982 A. D., Gibb Memorial Series, N. S. XI (London, 1937).

مجهول المؤلف، مجمل القوادیح والقصص، چاپ ملک الشعراء بهار (تهران، ۱۳۱۸ ش/

۱۹۳۹).

مروزی، شرف الزمان، طبایع الحيوان، چاپ ناقص و ترجمه انگلیسی و مینورسکی، با

نام:

Sharaf al-Zaman Tahir Marvazi on China, the Turks and India (London, 1942).

سعود سعد سلمان، دیوان، چاپ رشیدیاسمی (تهران، ۱۳۱۹ ش/ ۱۹۴۰ م).

سنوجهری دامغانی، دیوان و ترجمه فرانسوی آ. د. بیرشتاین کازیمیرسکی، با نام:

Menoutchehri, poète persan du II^{ème} Siècle de notre ère (du 5^{ème} de l'hégire) (Paris, 1886);

چاپ محمد دبیرسیاقی (تهران، ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹).

میرخواند، محمد، روضة الصفا فی سيرة الانبياء والملوك والخلفاء؛ بخش مربوط به

غزنویان و ترجمه لاتین از:

F. Wilken, Historia Gasnevidarum persice et latine (Berlin, 1832);

بخش مربوط به غوریان و ترجمه فرانسوی آن از:

Ch. Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides. Extraite de l'Histoire universelle de Mirkhond, traduite et accompagnée de notes», JA, Ser 4, vol. II (July - Dec. 1843) 176 - 200, vol. III (Jan. - June 1844) 258 - 91.

نظام الملک، سیاست نامه، چاپ هیوبرت دارک (تهران، ۱۳۴۰ ش/ ۱۹۶۲ م)؛ ترجمه

انگلیسی، همان، با نام:

The book of government or rules for kings (London, 1960).

نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، چاپ میرزا محمد قزوینی، انتشارات اوقاف گیب،

۱۱/۱ (لندن، ۱۹۱۰)، ترجمه تجدید نظر شده انگلیسی از ادوارد. ج. براون، ۱۱/۲ (لندن،

۱۹۲۱).

یاقوت الحموی، اشاد الادیب لمعرفة الادیب، چاپ مارگلیوث، انتشارات اوقاف گیب،

۷ - ۶/۱ جلد (لندن، ۱۹۰۷ - ۲۶).

معجم البلدان، ۵ جلد (بیروت، ۶ - ۱۳۷۴ ق/ ۷ - ۱۹۵۵ م).

منابع جنبی و فرعی:

محمدرضا، ریاض الالواح، مشتمل بر کتیبه های قبور دایمیه غزنه (کابل، ۱۳۴۶ ش/

۱۹۶۷ م).

Arberry, A. J. Classical Persian Literature (London 1958)

Barthold, W. Turkestan down to the Mongol invasion, 3rd edn. C. E. Bosworth, Gibb Memorial Series, N. S. V (London, 1968)

- Bombaci, A. *The Kūfic inscription in Persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni*, Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, Centro Studi e Scavi Archeologici in Asia, Reports and Memoirs, v (Rome, 1966)
- Bosworth, C. E. «Ghaznavid military organisation» *Der Islam* XXXVI (1960) 37 - 77
- «The early Islamic history of Ghur», *CAJ* VI (1961) 116 - 33
- «The imperial policy of the early Ghaznavids», *Islamic Studies, Journal of the Central Institute of Islamic Research, Karachi* 1/3 (Sept. 1962) 49 - 82
- «The titulature of the early Ghaznavids», *Oriens* XV (1962) 210 - 33
- «Early sources for the history of the first four Ghaznavid sultans (977 - 1041)», *IQ* VII (1963) 3 - 22
- *The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran 994 - 1040*, 1st edn. (Edinburgh, 1963) 2nd edn (Beirut, 1973)
- «Notes on the pre - Ghaznavid history of eastern Afghanistan», *IQ* IX (1965) 12 - 24
- *The Islamic dynasties: a chronological and genealogical handbook*, Islamic Surveys 5 (Edinburgh, 1967)
- «The early Ghaznavids» in *Cambridge history of Iran. IV. From the Arab invasion to the Saljuqs*, ed. R. N. Frye (Cambridge, 1975) 162 - 97
- «The political and dynastic history of the Iranian world (A. D. 1000 - 1217)» in *ibid.*, V, *The Saljuq and Mongol Period*, ed. J. A. Boyle (Cambridge, 1968) 1 - 202
- Browne, E. G. *A literary history of Persia*, 4 vols. (London and Cambridge, 1902-24)
- Clauson, Sir Gerard, *An etymological dictionary of pre - thirteenth century Turkish* (Oxford, 1972)
- Elliot, Sir H. M., and Dowson, J. *The history of India as told by its own historians*, 6 vols. (London, 1867 - 77)
- Flury, S. «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna», *Syria* VI (1925) 61 - 90
- Ganguly, D. C. «The historical value of Diwan-i Salmān», *IC* XVI (1942) 423-8
- Gardin, J. C. *Lashkari Bazar, une résidence royale ghaznévide. II. Les trouvailles. Céramiques et monnaies de Lashkari Bazar et de Bust*, Mémoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan, XVIII (Paris, 1963)
- Gelpke, R. *Sultan Mas'ud I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft (421/1030 - 424/1033)* (Munich, 1957)
- Haig, Sir Thomas W., ed. *The Cambridge history of India. III. Turks and Afghans* (Cambridge, 1928)
- Hennequin, G. «Grandes monnaies samanides et ghaznavides de l'Hindu Kush 331 - 421 A. H., étude numismatique et historique», *Annales islamo-*

- logiques IX* (Cairo, 1970) 127 - 77.
- Hodivala, S. H. *Studies in Indo - Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's «History of India as told by its own historians.» I* (Bombay, 1939)
- Husain, Iqbal. *The early Persain poets of India (A. H. 421 - 670)* (Patna, 1939)
- Kafesoglu, I. *Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* (Istanbul, 1953)
- Khan, Gulam Mustafa, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», IC, XIII (1949) 62 - 91, 199 - 235 (also published as a separate monograph)
- Köprülü, M. F. «Kay kabilesi hakkında yeni notlar», *Belleten VIII* (1944) 421-52.
- Lane Poole, R. S. *Catalogue of oriental coins in the British Museum* 8 vols. (London, 1875 - 83)
- *Additions to the Oriental Collection 1876 - 88*, 2 vols (London, 1889 - 90)
- *The Mohammadan dynasties, chronological and genealogical tables with historical introductions* (London. 1894)
- Le Strange, G. *The lands of the Eastern Caliphate* (Cambridge, 1905)
- Majumdar, R. C., et alii, eds. *The history and Culture of the Indian people. V. The struggle for empire*, 2nd edn. (Bombay, 1966)
- Maricq, A., and Wiet, G. *Le minaret de Djam. La découverte de la capitale des sultans ghorides (XIIe - XIIIe siècles)*, *Memoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan*, XVI (Paris, 1959)
- Marquart, J. *Eransahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i in AGGW, N.F. III/2* (Berlin, 1901)
- Mercil, Erdogan. «Sebüktegin'in Pend-nâmesi (Fasçametin ve türkçe tercümesi)», *Islam Tetkikleri Enstitüsü Dergisi VI/1 - 2* (Istanbul, 1975) 203 - 33
- Nazim, M. *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna* (Cambridge, 1931)
- «The Pand - Namah of Subuktigin», *JRAS* (1933) 605 - 28
- Pritsak, O. «Die Karachaniden», *Der Islam XXXI* (1953 - 4) 17 - 68 (Turkish version in *Islam Ansiklopedisi*, art. «Karahanlılar»)
- [Qazwini], Mirza Muhammad. «Mas'ud - i Sa'd-i-Salmân» *JRAS* (1905) 693 - 740, (1906) 11 - 51
- Radloff, W. *Versuch eines Wörterbuches der Türk - Dialecte*, 4 vols. (St Petersburg, 1893 - 1911)
- Ray, H.C. *The dynastic history of northern India (early mediaeval period)*, 2 vols. (Calcutta, 1931 - 6)
- Rodgers, C.J. *Catalogue of the coins in Government Museum, Lahore* (Calcutta, 1891)
- *Catalogue of the coins collected by Chas. J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab. Part II. Miscellaneous Muhammadan coins* (Calcutta, 1894)
- *Catalogue of coins in the Indian Museum* (Calcutta, 1896)

- Rypka, J., *et alii. History of Iranian literature* (Dordrecht, 1968)
- Sourdel, D. *Inventaire des monnaies musulmanes anciennes de Musée de Cabuol* (Damascus, 1953)
- «Un trésor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan» *BEtO*, XVIII (1963 - 4) 197 - 219
- Sourdel - Thomine, J., «Stèles arabes de Bust (Afghanistan)» *Arabica* III (1956) 285 - 306
- Spular, B. *Iran in früh - islamischer Zeit* (Wiesbaden, 1952)
- Stern, S. M. «A manuscript from the library of the Ghaznawid Amir'Abd al-Rashid» in *Paintings from Islamic lands*, ed R. Pinder - Wilson (Oxford, 1969)
- Thomas, E. «On the coins of the Kings of Ghazni», *JRAS*, IX (1848) 267-386
- Zambaur, E. von. «Contributions à la numismatique orientale», *WZ*, XXXVI (1904) 43 - 122, XXXVII (1905) 113 - 98
- *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam* (Hanover, 1927)

علامت اختصاری نشریات

- AGGW*, *Abhandlungen der Königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen*, Phil. Hist. Kl. (Berlin)
- AO*, *Acta Orientalia* (Leiden, Copenhagen)
- BEIO*, *Bulletin des Etudes Orientales* (Damascus)
- CAJ*, *Central Asiatic Journal* (The Hague - Wiesbaden)
- EI¹*, *Encyclopaedia of Islam*, 1st edn. (Leiden - London)
- EI²*, *Encyclopaedia of Islam*, 2nd edn. (Leiden - London)
- IC*, *Islamic Culture* (Hyderabad)
- IQ*, *Islamic Quarterly* (London)
- JA*, *Journal Asiatique* (Paris)
- JAOS*, *Journal of the American Oriental Society* (New Haven, Conn)
- JASB*, *Journal of the Asiatic Society of Bengal* (Calcutta)
- JNES*, *Journal of Near Eastern Studies* (Chicago)
- JRAS*, *Journal of The Royal Asiatic Society* (London)
- MW*, *Muslim World* (Hartford, conn.)
- SI*, *Studia Islamica* (Paris)
- WNZ*, *Wiener Numismatische Zeitung* (Vienna)
- WZKM*, *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes* (Vienna)
- ZDMG*, *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* (Leipzig, Berlin, Wiesbaden)

فهرست عام

آب، کوہ، ۴۳۲

آٹلی، ۲۴۸

آغا دایران، ۱۶۱

آثار الباقيه عن القرون الخاليه، ٢١٤

آثار البلاد و اخبار العباد، ۲۱۸

آثار الوزراء، ٦، ١٦، ٤٢، ٥٣، ٦-٥٨، ٧.

132F 131F 11A9 11AF 191-215V-

۴۴۴ ۱۳۶۹ ۱۳۴۰

آداب الحرب والشجاعه، ١٨، ١٤، ١٦٦، ٨١

011101.901.001.F01.2693691

6137-A 6138 6139 6140-2. 6141

1290 1289 1288 1287 1286 1285 1284 1283 1282 1281 1280 1279 1278 1277 1276 1275 1274 1273 1272 1271 1270 1269 1268 1267 1266 1265 1264 1263 1262 1261 1260 1259 1258 1257 1256 1255 1254 1253 1252 1251 1250 1249 1248 1247 1246 1245 1244 1243 1242 1241 1240 1239 1238 1237 1236 1235 1234 1233 1232 1231 1230 1229 1228 1227 1226 1225 1224 1223 1222 1221 1220 1219 1218 1217 1216 1215 1214 1213 1212 1211 1210 1209 1208 1207 1206 1205 1204 1203 1202 1201 1200 1199 1198 1197 1196 1195 1194 1193 1192 1191 1190 1189 1188 1187 1186 1185 1184 1183 1182 1181 1180 1179 1178 1177 1176 1175 1174 1173 1172 1171 1170 1169 1168 1167 1166 1165 1164 1163 1162 1161 1160 1159 1158 1157 1156 1155 1154 1153 1152 1151 1150 1149 1148 1147 1146 1145 1144 1143 1142 1141 1140 1139 1138 1137 1136 1135 1134 1133 1132 1131 1130 1129 1128 1127 1126 1125 1124 1123 1122 1121 1120 1119 1118 1117 1116 1115 1114 1113 1112 1111 1110 1109 1108 1107 1106 1105 1104 1103 1102 1101 1100 1099 1098 1097 1096 1095 1094 1093 1092 1091 1090 1089 1088 1087 1086 1085 1084 1083 1082 1081 1080 1079 1078 1077 1076 1075 1074 1073 1072 1071 1070 1069 1068 1067 1066 1065 1064 1063 1062 1061 1060 1059 1058 1057 1056 1055 1054 1053 1052 1051 1050 1049 1048 1047 1046 1045 1044 1043 1042 1041 1040 1039 1038 1037 1036 1035 1034 1033 1032 1031 1030 1029 1028 1027 1026 1025 1024 1023 1022 1021 1020 1019 1018 1017 1016 1015 1014 1013 1012 1011 1010 1009 1008 1007 1006 1005 1004 1003 1002 1001 1000 999 998 997 996 995 994 993 992 991 990 989 988 987 986 985 984 983 982 981 980 979 978 977 976 975 974 973 972 971 970 969 968 967 966 965 964 963 962 961 960 959 958 957 956 955 954 953 952 951 950 949 948 947 946 945 944 943 942 941 940 939 938 937 936 935 934 933 932 931 930 929 928 927 926 925 924 923 922 921 920 919 918 917 916 915 914 913 912 911 910 909 908 907 906 905 904 903 902 901 900 899 898 897 896 895 894 893 892 891 890 889 888 887 886 885 884 883 882 881 880 879 878 877 876 875 874 873 872 871 870 869 868 867 866 865 864 863 862 861 860 859 858 857 856 855 854 853 852 851 850 849 848 847 846 845 844 843 842 841 840 839 838 837 836 835 834 833 832 831 830 829 828 827 826 825 824 823 822 821 820 819 818 817 816 815 814 813 812 811 810 809 808 807 806 805 804 803 802 801 800 799 798 797 796 795 794 793 792 791 790 789 788 787 786 785 784 783 782 781 780 779 778 777 776 775 774 773 772 771 770 769 768 767 766 765 764 763 762 761 760 759 758 757 756 755 754 753 752 751 750 749 748 747 746 745 744 743 742 741 740 739 738 737 736 735 734 733 732 731 730 729 728 727 726 725 724 723 722 721 720 719 718 717 716 715 714 713 712 711 710 709 708 707 706 705 704 703 702 701 700 699 698 697 696 695 694 693 692 691 690 689 688 687 686 685 684 683 682 681 680 679 678 677 676 675 674 673 672 671 670 669 668 667 666 665 664 663 662 661 660 659 658 657 656 655 654 653 652 651 650 649 648 647 646 645 644 643 642 641 640 639 638 637 636 635 634 633 632 631 630 629 628 627 626 625 624 623 622 621 620 619 618 617 616 615 614 613 612 611 610 609 608 607 606 605 604 603 602 601 600 599 598 597 596 595 594 593 592 591 590 589 588 587 586 585 584 583 582 581 580 579 578 577 576 575 574 573 572 571 570 569 568 567 566 565 564 563 562 561 560 559 558 557 556 555 554 553 552 551 550 549 548 547 546 545 544 543 542 541 540 539 538 537 536 535 534 533 532 531 530 529 528 527 526 525 524 523 522 521 520 519 518 517 516 515 514 513 512 511 510 509 508 507 506 505 504 503 502 501 500 499 498 497 496 495 494 493 492 491 490 489 488 487 486 485 484 483 482 481 480 479 478 477 476 475 474 473 472 471 470 469 468 467 466 465 464 463 462 461 460 459 458 457 456 455 454 453 452 451 450 449 448 447 446 445 444 443 442 441 440 439 438 437 436 435 434 433 432 431 430 429 428 427 426 425 424 423 422 421 420 419 418 417 416 415 414 413 412 411 410 409 408 407 406 405 404 403 402 401 400 399 398 397 396 395 394 393 392 391 390 389 388 387 386 385 384 383 382 381 380 379 378 377 376 375 374 373 372 371 370 369 368 367 366 365 364 363 362 361 360 359 358 357 356 355 354 353 352 351 350 349 348 347 346 345 344 343 342 341 340

'3VY '39A '30F '30. '3FY '3Y)

'F Y S' F I A - Y . ' F . . ' T Q Y - Z ' T A F

FSF 1FFA 1FY 4

آداب الملوك و كفاية الملوك ← آداب الحرب

والشجاعة

آدی تیا، ایزد، ۳۲۱

آذربایجان، ۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۲،

٢٢٨ ٦٢١١ ٦١٩٩

آراخوسيا ← الرخبع

آرال، دریا، ۱۴-۲۱۳

آربری، آ. ج.، ۱۳۱، ۱۳۴، ۴.۹

آرندز، ا. ک.، ۲۹۴، ۴۶۳

آرندونك، سي۔وان، ۱۹۹

آزوف، دریا، ۲۱۴

آسفتگین غازی، ۵۵، ۹۳، ۴۱، ۸۱

Y. A 142A-9

آسیا، ۲۹، ۴۶-۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸

2.9

آسیای صغیر، ۲۶۵

آسای میانه، ۲، ۵، ۱۶، ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۴۴

01F901F101T1011F01.VIV900

CT.A CT.T CT.VF CT.SA CT.DV CT.FA

٢٢١ ٢١٨ ٢١٩ ٢١٣ ٢١١ ٢١٠

129 129. 1201 1240 1242 1249

F11 '355-5Y '31A '315

آشور، ۳۷۴

آکسفورد، دانشگاه، ۶، ۷۸، ۱۰۶

آگہ، ۳۶۲، ۳۸۱

آل اخشد ۹۵

آل یوسف: ۲، ۷، ۱۶، ۲۷، ۳۸، ۴۰، ۴۶-۷

61-5-6 186-V 187 178 171 167

01V01F9 010V 01F9 011A 01.

CF. 'YTD 'Y.V 'Y.. '19V '1A'

FTQ 'FVY 'F15

لیتگین، ۱۸، ۴۴-۳۲، ۵۳، ۹۷، ۱۰۰

(579-F, (57V)TAF(17-117F(11

ابوبکر محمد روحانی غزنوی، ۴۰۹
 ابوبکر چغانی، ۱۱
 ابوبکر حصیری، ۳۷۷
 ابوبکر شهرمد، ۸۵
 ابوبکر القفال، ۱۷۵
 ابوبکر محمد بن اسحاق، ۱۷۷
 ابوبکر محمد الخوارزمی، ۱۷۷
 ابوبکر محمد کرامی، ۱۹۷، ۲۰۰
 ابوجعفر احمد بن محمد بن زیاره، ۱۹۸، ۱۹۷
 ابوجعفر محمد بن حسین قمی، ۷۷
 ابوجعفر میکالی، ۱۸۲
 ابوالحارث منصور بن نوح ← منصور بن نوح
 ابوالحسن سیمجوری، ۵۶
 ابوالحسن شیرازی، ۷۳
 ابوالحسن طوسی، پدر نظام الملک، ۸۵
 ابوالحسن عبيدالله عبتی، وزیر سامانیان، ۲۷
 ابوالحسن عراقی، ۱۰۷
 ابوالحسن علی بن محمد، ۱۰۵
 ابوالحسن قریشی، ۵۶
 ابوالحسن محمد بن محمد، ۱۹۹
 ابوالحسن محمد الکلماتی، ۲۱۶
 ابوالحسن بن الیسع الفارسی، ۳۲
 ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد الزیاره، ۱۹۷
 ابوالحسن محمد بن یحیی، ۱۹۷
 ابو حمید الاندلسی الغرناطی، ۲۲۲
 ابوحنیفه، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۸
 ابو حنیفه اسکافی، ۲۰، ۳۷۴
 ابوحنیفه پنجه‌هی، ۳۷۴
 ابو خراش الهذلی، ۴۳۴
 ابو الخیر میهنی، پدر ابوسعید، ۷۳
 ابو داودیان، ۲۴۳، ۲۹۷
 ابودجانه، ۱۵۵
 ابودلف مسعرین مهلهل، ۲۰، ۱۳۲
 ۱۵-۲۱۴، ۲۱۸
 ابوالرشد رشید، ۳۴۹

ابن درید، ۱۸۱، ۴۳۷
 ابن سرج، ۱۷۵
 ابن سینا، ۱۷۱، ۲۴۱، ۴۱۸
 ابن شاشی، ۱۶۷
 ابن العبری، ۱۲۶، ۲۱۱، ۵-۲۲۳، ۲۲۸
 ۱-۲۵، ۳-۲۶
 ابن العدیم، ۱۰
 ابن فارس، ۴۳۷
 ابن فریغون، ۱۹
 ابن فضلان، ۲۰، ۲۱، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۳۱
 ابن فندق، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱-۱۵۳، ۶
 ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۸-۱۹۷
 ۱-۲۰۱، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶
 ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۱۲-۴۱۱، ۴۱۸
 ۴۶۳
 ابن فورک، ۱۸۰، ۱۸۹
 ابن قفطی، ۷۱
 ابن کاکویه، ۸۲ ← علاء الدوله محمد بن-
 دشمن‌زیار
 ابن لوه ← ابن بابا القاشانی
 ابن مافنه، ۸۶
 ابن مسعود، ۱۶۸
 ابن مقفع، ۳۷۸
 ابن ندیم، ۲۶
 ابن الهیثم، ۹
 ابو ابراهیم اسماعیل المنتصر ← اسماعیل
 المنتصر
 ابو ابراهیم اسماعیل میکالی، ۱۸۳
 ابواحمد بن ابی بکر کاتب، ۷۸
 ابواسحاق ابراهیم بن آلپتگین ← ابراهیم بن-
 الپتگین
 ابواسحاق ابراهیم بن محمد بلطوار، ۱۵۰
 ابواسحاق اسفراینی، ۱۸۰
 ابوالبرکات بن مبارک فتحی، ۴۳۱
 ابوبکر بن ابی صالح، ۳۴۱، ۳۶۹

ابوالرشید الرشیدین محتاج، ٤٣١
 ابوریحان بیرونی، ٥-٦، ١١، ٣٤، ١١١، ١٢٩
 ١٣١، ١٣٣، ١٥٠، ٢٠٩، ٢١٨، ٢١٦
 ابوزید احمد البلیخی، ١٩
 ابوسعید منصور ابی، ٨
 ابوسعید موصلی، طیب مسیحی، ٢٠٣
 ابوسعید آلتوناش، آلتوناش
 ابوسعید ابوالخیر، ١٤، ١٥٣-٤، ١٧٣-٤
 ٢٠٢، ١٩٢-٤
 ابوسهل حمدوی/ حمدونی، ٤٨، ٨٢، ٩٢
 ١٠٣، ٢٤١، ٣٠٤
 ابوسهل خجندی، ٣٦٩، ٣٧٩
 ابوسهل زوزنی، ٥٨، ٥٩، ٦٨، ١٨٥، ٢٣٧
 ٢٣٩، ٣١٦، ٣٤٠
 ابوسهل علی، ٤٠٤
 ابوصادق تبانی، ٨٠-١٧٩
 ابوصالح تبانی، ١٧٩
 ابوطاهر تبانی، ٨٠-١٧٩
 ابوطاهر شیرازی، ٥٦
 ابوطحہ شیبانی، ٢٦٩
 ابوطیب الصعلوکی، ١٧٩، ٢٦٥
 ابوطیب طاهر، ٨٢
 ابوظفر ندوی، ٤١٣
 ابوالعباس احمد الاربلی، ابن خلکان
 ابوالعباس احمد القاشانی، ابن بابا
 ابوالعباس اسماعیل عنبری، ٥٦
 ابوالعباس تاش، تاش فراش
 ابوالعباس تبانی، ١٧٩
 ابوالعباس بن شاه بن سیکال، ٢-١٨١
 ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، ٥٥-٦
 ٨٣-٤، ٦٨-٩
 ابوالعباس الفضل بن سلیمان طوسی، ١٤١
 ابوالعباس مأمون خوارزمشاه، ١١٢، ١٣٢
 ٣٧٨، ٢٤٣-٤
 ابوالعباس محسن بن علی المطوعی، ١٧٢

ابوعبدالله الحافظ، ١٩٧
 ابوعبدالله الحسین جوهرک، ١٩٨
 ابوعبدالله الحسین بن داود المحدث، ١٩٨
 ابوعبدالله حسین سیکالی، ١٨٣
 ابوعبدالله الحصری، ١٧٥
 ابوعبدالله روزبه نکبی، ٢٩٠
 ابوعبدالله محمد بن الازهر، ٣٤
 ابوعبدالله محمد الجیهانی، ١٩
 ابوعبدالله محمد بن یوسف الخوارزمی، ١٦
 ابوعبدالله یعقوب الحموی، یاقوت
 ابوعثمان اسماعیل صابونی، اسماعیل صابونی
 ابوالعلاء عبد بن محمد استوایی، ٨-١٧٧
 ١-١٨٠، ٢-١٩، ٩-١٢٥٨، ٢٦١
 ٢٦٧-٨، ٢٦٤
 ابوالعلاء عطایین یعقوب ناکوک، ٣٧١، ٣٩١
 ابوعلی چغانی، ٨، ٢٨، ١٦٧
 ابوعلی بن شاذان، ٢٩٨
 ابوعلی بن محمد بن سوری، ٣٦٥
 ابوعلی/ ابوبکر بویک، ٣٦
 ابوعلی الحسن السلاسی، ١١
 ابوعلی حسن طوسی، خواجه نظام الملک
 ابوعلی حسن بن عباس سیکالی، ١٨٦
 ابوعلی حسن بن محمد سیکالی، حسنک وزیر
 ابوعلی زاهر بن احمد، ١٧٥، ١٨١
 ابوعلی سیمجوری، ٤٠، ٥٥، ٩٠، ١١٥، ١٧٩
 ابوعلی غوری، ٣٦٦، ٤٤٠
 ابوعلی کرمانی، ٤٩، ٤٣
 ابوعلی (کوتوال)، ٣٠١، ٣٠٣
 ابوعلی محمد بلعمی، ٣٥
 ابوعلی محمد علوی، ٨-١٩٧
 ابوعلی بسکویه، ٧، ٥٦، ٨-٩٧، ٩٠، ١١٤
 ١٢٥، ١٦٩
 ابوعمرو نام قنات، ١٥٧
 ابوعمران سیمجوری، ٢٨
 ابوعمرو قارابی، ١٧٥

ابوالفوارس شاه سلک بن علی — شاه سلک بن علی
 ابوالقاسم احمد بن ابراهیم، ۹۸
 ابوالقاسم بن امام الحرمین، ۱۹۱
 ابوالقاسم اماسی، ۹
 ابوالقاسم بوزگانی، ۲۶۶
 ابوالقاسم حصیری، ۹۴
 ابوالقاسم، داماد محمود غزنوی، ۲۴۳
 ابوالقاسم درگزینی انسابادی، ۳۵۱
 ابوالقاسم سیمجوری، ۵۲۷
 ابوالقاسم علی المطوی، ۱۵۸، ۱۷۲
 ابوالقاسم علی میکالی، ۱۸۲-۳
 ابوالقاسم قشیری، ۱۹۴
 ابوالقاسم کثیر، ۵۶، ۳۰۴
 ابوالقاسم محمد بن علی عمادی، ۳۸
 ابوکالیجار، ۷۲
 ابوکالیجار بن سرخاب، ۸۷
 ابوکالیجار بن سلطان الدوله بویه، ۷-۸۶
 ابوکالیجار فناخسروین مجدالدوله، ۸۲، ۱۰۰
 ابولبانه سیهنی، ۱۷۵
 ابوالمعتمد محمود بن عمر الجوهری الصایغ،
 ۳۴۱
 ابو محمد جوینی، ۱۵۳، ۱۷۵-۶، ۱۹۲، ۱۹۴
 ابو محمد حسن بن ابونصر منصور قاینی، ۴۰۵
 ابو محمد عبدالله میکالی، ۱۸۲-۳
 ابو محمد بن محمد رشیدی، ۳۷۶
 ابو محمد المعلی بن احمد، ۵-۱۷۴
 ابو محمد ناصحی، ۱۹۰
 ابو محمد هبة الله بن محمد الموفق، ۲۶۵
 ابو محمد یحیی بن محمد، ۱۹۷
 ابو مسلم خراسانی، ۱۵۸، ۱۶۶
 ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی، ۲۴۳
 ابوالمظفر برغشی، ۱۶۲
 ابوالمظفر جمعی — جمعی
 ابوالمظفر میکالی، ۱۸۳
 ابوالمظفر نصر — نصر بن سبکتگین

ابوعمر فراهی — محمد زنجویه
 ابوالغازی، ۲۱۲
 ابوالفتح برکات بن مبارک الفتاحی، ۱۱۷
 ابوالفتح بستی، ۴۹
 ابوالفتح داود بن نصر، ۴۳
 ابوالفتح محمد بن عناز کرد، ۸۲
 ابوالفتح داود بن خضر، ۵۱
 ابوالفرج بن الجوزی — ابن جوزی
 ابوالفرج رونی، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳-۳۵۲، ۳۵۵
 ۳۵۷، ۳۶۲، ۵-۳۶۴، ۳۷۰-۳، ۳۷۵
 ۶-۳۸۴، ۹-۳۸۸، ۴۳۰، ۴۶۴
 ابوالفرج صدیقی، شریف، ۴۰۴، ۸-۳۶۷
 ابوالفرج فارسی، ۸۷
 ابوالفضل بیهقی، ۲، ۹-۱۵، ۱۱، ۱۳، ۱۶
 ۱۸، ۲۶، ۳۹، ۵۰-۴۹، ۵۳، ۵۷-۶۲
 ۷-۶۶، ۷۲-۷۷، ۸۱-۸۴، ۸۸-۹۰
 ۱-۳، ۹۱-۹۹، ۷-۸۱، ۱۱-۱۲، ۱۱۱-۱۱۴
 ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱-۱۲۵، ۱۲۹-۳
 ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷-۴۱، ۱۵۹، ۱۶۲
 ۸-۱۷۶، ۱۸۰، ۴-۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۵
 ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷
 ۳-۲۲۹، ۵-۲۳۳، ۸-۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۲
 ۷-۲۴۴، ۵-۲۴۹، ۳-۲۵۲، ۶-۲۵۵
 ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۸-۹
 ۲۸۷، ۲۹۴، ۸-۲۹۷، ۳۱۱-۳۰۱
 ۳۱۷، ۲۱-۳۱۹، ۶-۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰
 ۳-۳۳۲، ۴۳-۳۴۰، ۹-۳۴۷، ۴-۳۵۳
 ۳۷۷، ۳۹۶، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۴-۴۶۳
 ابوالفضل زیاد، حاکم بیهق، ۳۱، ۵۲
 ابوالفضل سوری بن معز/معزز، ۵-۸۴، ۱۶۲
 ابوالفضل صفاری، ۲۶۸
 ابوالفضل محمد السملی، ۲۶
 ابوالفضل میکالی، ۱۷۸
 ابوالفضل نصر بن احمد، ۱۹-۱۶، ۳۳۶، ۳۶۸

اتسز (خوارزمشاه)، ۱۳، ۴۸، ۴۰۲، ۴۰۹

اعاظم الحنفاء، ۲۰۰

اتک (اتوک)، ۳۰۱، ۳۰۶

اتلی، ۲۱۷

اتلی، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱-۲، ۲۰۳

اتور، ۷۳

اته، هرمان، ۱۲۹، ۴۶۴

اجود، ۳۵۹

اجوزان، ۳۵۹

اجیرستان - هجویر

اچه، ۲۹۵، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۲۲

احد، کوه، ۱۳۰

احسن التماسم، ۱۹، ۴۵۲

احمد بن اسماعیل، ۲۶، ۹۷، ۴۳۹

احمد توانگر، محاصره کنندۀ بیهق، ۱۷۲

احمد بن حسن سیمندی - سیمندی

احمد بن خضر خان، ۵۱

احمد بن طولون، ۲۱۱

احمد بن عبدالصمد شیرازی، ۵۵-۶، ۵۹-۶۰

۵۸، ۵-۸۴، ۹۳، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۴۰

۲۴۸، ۹۹-۲۹۷، ۳۰۱، ۳۲۴-۵، ۳۶۹

۴-۴۴۲، ۴۵۶

احمد بن علی القاشانی - ابن بابا القاشانی

احمد بن علی نوشتگین، ۲-۱۷۱

احمد بن عمر سمرقندی - نظامی عروضی

احمد بن محمد (حاجب بزرگ)، ۴۳

احمد بن محمد غزنوی، ۴-۳۰۳، ۸-۳۰۷، ۳۱۲

احمد طاهر، ۱۸-۳۱۷

احمد بنال تگین، ۶۹، ۷۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳

۱۰۶، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۴

اخبار الدولة الطجوقیه، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۲

۱۲۶، ۱۲۷، ۴-۲۲۲، ۶-۲۴۵، ۲۵۴

۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۹۸

۴-۳۳۲، ۳۳۸، ۳۱۹، ۴۶۳

ادبیات کلاسیک ایران، ۱۳۱، ۱۳۴

ابوالمظفر ناصر بن منصور بن ابراهیم بستی

(الغزال)، ۳۷۶

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید

شیرازی، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۲۰

ابوالعسکر، ۱۲۶

ابومنصور ظفر بن محمد بن احمد بن محمد بن زیاره،

۱۹۸

ابومنصور عبدالرزاق، ۱۷۰

ابومنصور محمد بن محمود الماتریدی -

ماتریدی

ابوالمؤید منصور بن سعید بن احمد بن حسن

سیمندی، ۳۷۱

ابونصر احمد میکالی، ۱۸۳، ۱۸۶

ابونصر بن سهل، ۱۷۷

ابونصر طغان خان، ۲۴۲

ابونصر قاسمی، ۱۸۹

ابونصر کندری، ۲۶۸

ابونصر مشکان، ۷-۶، ۱۶، ۵۳، ۵۸، ۱-۶۰

۶۶، ۸۴، ۸۸، ۹۳، ۱۶۲، ۱۸۴، ۲۳۴

۲۴۰، ۲۵۲، ۲۶۹، ۳۷۲

ابونصر منصور بن راسش، ۱۸۴

ابونصر منصور بن سعید، ۴۶۲

ابونصر هبة الله الفارسی، ۳۶۱، ۵-۳۶۴، ۳۷۶

ابوالوفاء الاخسیکتی، ۴۳۷

ابوالهیثم عتبه - ابوالعلاء عابد بن محمد استوایی

ابویعقوب سجستانی، ۲۰۰

ابوعلاسحق صابونی، شیخ، ۱۷۵، ۱۸۱

ابویوسف، قاضی القضاة هارون الرشید، ۱۷۹

ایضیه، ۱۶۶

ایبورد، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۹-۲۲۸

۲۴۹، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱

اپرنک شهر - ابرشهر

اپرنها، ۱۴۷

اتابک زنگی، ۹۸

اترک، رود، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵

اسپهبد عمادالدوله محمد بن علی، ۲۹۲
استانبول، ۲۱، ۱۴۱، ۲۹۷، ۳۱۲، ۴۲۸، ۴۶۴
استاد سپس، ۱۶۶
استبداد شرقی، ۱۵۸
استرن، ۷۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۳۱
استروف، و، ۲۱۵
استریگوسکی، ۱۴۷
استمی (یینو)، ۲۰۹
استوا، ۱۷۵، ۱۷۷
استوایی، ابوالعلاصاعد بن محمد — ابوالعلاء
صاعد بن محمد استوایی
استوری، ۷
استیه، ۲۱۵
اسحاق بن آلپتگین، ۴۴۰
اسحاق بن محمشار، ۱۸۸
اسد، نیای دودمان سامانی، ۲۱۸
اسدی طوسی، ۲۰، ۲۹۶
اسرائیل بن سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵، ۳۰-۲۲۷
اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابومعید، ۱۴
۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳
۲۰۳، ۱۹۴
اسفراین، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۷۲
اسفراینی، فضل بن احمد — ابوالعباس فضل-
بن احمد اسفراینی
اسفزار، ۳۴۸
اسفندیار، ۳۸۹
اسفنجاب، ۲۹، ۳۰، ۱۸۰، ۲۰۹، ۲۱۰
اسکرتو، ا، ۱۴۰
اسکندر مقدونی، ۱۴۷
اسلاو، ۲۱۸
اسماعیل، خاندان، ۲۴۵
اسماعیل بن آلتونشاش، ۲۴۹
اسماعیل بن احمد سامانی، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۹۷،

ادریسی، ۲۱۵
ادینبورگ، ۱۵۱، ۱۷۰
ارامنه، ۱۶۹، ۱۹۷
ارتاش، ۱۹-۳۱۷
ارتگین، ۲۹۹، ۳۱۲
ارتقیه، قبیله، ۲۳۰
ارسلان ارغون سلجوقی، ۱۹۹، ۲۲۶
ارسلان اسرائیل — اسرائیل بن سلجوق
ارسلان بساسیری، ۳۷۸، ۴۲۷
ارسلان جاذب، ۲۲۹، ۲۳۹
ارسلان خان سلیمان بن قدرخان قراخانی، ۱۳
ارسلان خان عین الدوله محمد بن نصر، ۳۱۵
ارسلان خان منصور بن علی، ۹۹
ارسلانشاه بن کرمانشاه، ۳۵۱
ارسلانشاه بن مسعود سوم، ۱۱۵، ۵-۳۵۴
۳۶۵، ۳۹۰
ادشادالادیب، ۱۱، ۱۳، ۲۰، ۱۸۱، ۴۳۷، ۴۶۵
ونیز — معجم الادباء
ارغنداب، ۲۹۴، ۳۴۵
ارلنگن، ۳۸
ارمغان طوغان، ۱۴۱
ارمغان کوپرولو، ۲۲۳، ۲۲۶
ارمنستان، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۲۸
ارمنیان — ارامنه
ارموی، جلال الدین، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۴۱
۳۶۹، ۴۶۴
ارمیتاز، موزه، ۳۴۰، ۳۵۲
اروالی (کوه)، ۴۳۲
اروپا، ۱۰۹
اریارق، ۵۵، ۱۹۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۳۹
اریاق، ۳۰۸
ازبک، ۱۶۰
اسامی و القاب ترکی ده هند، ۳۸
اسبوتا هونه — هونهای سفید
اسپهبد علاءالدوله علی بن شهریار، ۳۹

افشار، ایرج، ۲۹، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰
 افشار، قبیله، ۲۳۰
 افشین حیدر، ۳۰
 افشینیان، ۲۹
 افضل خان، ۴۱۷
 افغان، ۱۰۸، ۳۰۱، ۳۵۷، ۴۰۳، ۴۱۴
 افغانان غلزایی، ۱۰۸
 افغانستان، ۲، ۳، ۱۹، ۲۳، ۳۵، ۴۴، ۷۰
 ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۴
 ۱۴۰-۱، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۱، ۲۰۸
 ۲۳۶
 افغان شال، ۱۴۰
 اقبال، شفیع (خانم)، ۴۰۳
 اقبال، محمد، ۱۰۲۹۸، ۳۳۳، ۴۱۵-۴، ۴۶۳
 اقبال آشتیانی، عباس، ۱۱، ۳۹۰
 اقبال حسین، ۴۳۲
 اقیانوس هند، ۲۹۵
 اکراد، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۹
 اکرم، محمد، ۶
 آگره اغزها
 البرز، کوه، ۶-۱۴۵
 الپ ارسلان، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۷۰، ۲۲۳، ۲۵۰
 ۲۹۸، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۶-۷، ۳۷۸
 ۴۴۵
 الپتگین - الپتگین
 الپ سنقر، ۳۸۵
 التوتاق، ۳۰۰-۲۹۸، ۳۱۴
 الجزایر، ۲۰۷
 النک رادکان، مرتع، ۱۵۶
 الوار، ۳۸۵
 الله آباد، ۷۳
 البوت، ه. م.، ۵، ۳۷، ۵۵، ۵۸، ۶۷، ۶۸
 ۷۳، ۷۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۸۴، ۱۸۵
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۶۱، ۳۶۲
 ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۸

۱۴۱
 اسماعیل بن سبکتگین، ۴۴، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۹
 ۴۶۹
 اسماعیل صابونی، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴
 ۲۶۶، ۲۶۰
 اسماعیل المشعر سامانی، ۴۵، ۱۱۰، ۲۲۵
 اسماعیلیان، ۲۶، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۸۴
 ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۳۲۱، ۳۷۴
 اشاعده - اشعریان
 اشیولر، برتولد، ۳، ۵، ۲۸، ۱۱۰، ۱۱۴
 ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۱-۲، ۲۱۷، ۲۵۹
 ۴۵۱، ۴۲۲
 اشروسنه، ۲۹، ۳۰، ۲۱۳
 اشعریان، ۱۷۵، ۱۷۶
 اشعیا، ۳۷۳
 اشکانیان، ۱۴۷
 اشلومبرگر، ۱۳۹
 اصحاب الفیل، ۱۱۴
 اصطخری، ۱۹، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴
 ۹۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶
 ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۱
 اصفهان، ۵۳، ۷۱، ۸۲، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۴۷
 ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۴۱
 ۱۶-۳۱۵، ۴۴۲
 اصول قادیخ، ۶
 اعراب، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۸۱
 اغانی، ۴۳۴
 اغزها، ۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۴-۱۱۲، ۱۲۷
 ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۹-۲۲۱۵-۲۲۱
 ۷-۲۲۵، ۲۳۱، ۲۶۰، ۳۱۴، ۳۱۹
 ۱۲-۴۱۱، ۴۲۵-۸، ۴۲۷-۳، ۴۳۲، ۴۵۶
 افراسیاب تورانی، ۲۰۹
 افریقا، ۱۵۸، ۳۲۱
 افسانه ستوق بنراخان و قادیخ آن، ۲۱۶
 افشار، اسماعیل، ۴۱۵

اورزگان، ۳۸۳
 اورگان (اورگون)، ۳۸۳، ۳۸۹
 اوزبوی، ترعه، ۲۱۷
 اورگند، ۱۷۹، ۲۴۳، ۳۱۵
 اوزی، ۲۱۴
 اوست یورت، فلات، ۲۱۷، ۲۱۹
 اوشارسه افشار
 اوغنان، ۳۹۸
 اوق، ۱۶۸، ۳۱۸
 اهلیه، از فرق شافعی، ۱۶۸
 اهواز، ۱۸۱
 ایازین ایماق، ۱۰۱، ۱۲۷، ۲۳۴، ۳۱۸
 ایران، ۶، ۷، ۱۱، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱،
 ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۷۴،
 ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۱،
 ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶،
 ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۰۰،
 ۲۰۲، ۲۰۷-۹، ۳۱۶، ۳۵۰، ۳۵۳،
 ۳۹۴-۵، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۹
 ایران در زمان ساسانیان، ۱۰۹، ۱۰۲، ۹۵،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲
 ایران در قرون نخستین اسلامی، ۳، ۵، ۲۸،
 ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۱،
 ۲۴۴، ۲۵۹
 ایرانشاه، ۳۲۷
 ایران و قضیه ایران، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰
 ایرانیان، ۳۸، ۴۰، ۵۵، ۱۰۶، ۱۴۷، ۱۸۱،
 ۲۰۸
 ایزتیش، ۲۱۳، ۲۱۴
 ایریاب، ۳۰۲
 ایسیغ گول، ۳۸، ۳۹، ۴۴۷
 ایغور، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۷۰
 ایغورها، ۲۲۱
 ایغور ایلتبر، ۲۱۳
 ایل ارسلان، ۲۰۹

الیور، ۲۷، ۳۷
 امام، سید محمد کاظم، ۱۵۵، ۱۵۸
 امام الحرمین، ابوالمعلی، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۴
 ابباله، ۳۶۱
 ابیه سفلی، ۲۱۷، ۲۱۹
 امپراتور صحرانوردان، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۷
 اسرأ القیس، ۱۳۰
 امریکا، ۱۵۸
 امویان، ۲۱۱، ۴۳۹
 اسیرخان، ۴۲۰
 الامیر العمید ثقة الدین محمد بن یوسف دربندی
 (جمال الفلاسفه)، ۴۳۱
 اسیر محمد هروی، ۳۸۶
 اسیر معزی، ۳۷۶، ۴۳۱
 اسیری، منوچهر، ۷، ۴۱، ۵۶
 امین الملک - محمود غزنوی
 انتشار مسیحیت در آسیا، ۲۰۲
 اندیشه سیاسی اسلام در قرون وسطی، ۴۸
 اندراب، ۴۴۹
 الانساب، ۱۱۵، ۴۶۴
 انطاکیه، ۸۰، ۲۱۸
 انوری، ۳۵۳
 انوشنگین بلخی، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۳۰
 انوشنگین خاصه، ۱۰۴، ۱۹۳
 انوشنگین غرچه ای، ۳۴۸، ۳۹۴، ۴۱۵
 انوشروان بن خالد، ۱۰۱، ۱۴۹
 انوشیروان زیاری، ۷۲
 اوتارپرادش، ۲۹۰، ۳۶۳
 اوتان (اونان)، ۳۸۳
 اوجین، ۳۸۵
 اوراسیا، ۲۹، ۱۴۶
 اوراسیما، ۲۰۹
 اورال، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹
 اورخون، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۴۵۲

۲۴-۳۳۵-۷، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۷-۲۹
 ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۴۶-۵، ۳۴۳، ۳۴۲
 ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۷۴، ۳۷۳
 ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۵
 ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۱۵، ۴۱۳، ۴۱۲
 ۴۶۳-۵، ۴۴۹، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۲۷
 بیرونی، ابوریحان، ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۶۵
 بیزانس، ۹، ۱۰۶، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۵۰
 ۲۵۱
 بیغو (بیغو)، ۲۹۸، ۱۸-۳۱۷، ۳۳۶، ۴۴۵
 بیکند، ۳۰
 بینالود، کوه، ۱۵۳
 بینس، ن. ۵، ۱۰۶
 بین النهرین — میانرود
 بیهقی، ۳۱، ۵۶، ۸۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۱
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۸، ۱۹۹
 ۲۰۱، ۲۶۴، ۲۹۸، ۴۱۱
 بیهقی، ابوالفضل — ابوالفضل بیهقی
 باتزیناکیا، ۲۱۴
 پارت، ۲۰۱
 پارتیان، ۳۰، ۱۴۷
 پارس، ۱۰۶، ۱۶۶
 پاتیالا، ۳۶۱
 پائنا، ۴۲۸
 پاریس، ۶، ۹۷، ۱۰۶، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۲
 پاکستان، ۳۴۵، ۳۵۹، ۴۱۴
 پامیر، ۱۴۵
 پانچاله، ۳۶۳
 پانونی، ۲۱۳
 پچنگ، قوم، ۲۱۴
 پختیا، ۳۹۸
 پرتو پیاله، ۳۶۲
 پرتویراجه، ۴۲۹
 پرتویرا (اجا ویجایه)، ۳۶۲

بوری، ۴۴۰، ۴۴۹
 بوری تگین، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴
 ۳۱۵، ۳۰۹، ۳۰۲، ۲۴۵
 بوزگان، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
 ۲۷۱
 بوسهل حمدوی — ابوسهل حمدوی
 بوالفضل گرنکی، ۳۰۱-۳۰
 بوقا، ۲۲۹
 بومباجی، ۳۵، ۳۶، ۳۵، ۴۱۴، ۹-۳۸۷
 بومنصور خواخی، ۸۶
 بوند اخند، ۳۸۵
 بونصرین منصورین احمد، ۳۱۷، ۳۱۹
 بویل، ج. ا.، ۱۴۱، ۲۳۴، ۲۷۲، ۴۰۲
 بویهان — آل بویه
 بهاء الدوله دیلمی، ۴۵۱
 بهاء الدین سام، ۱۴-۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۳
 بهار، محمدتقی، ۷۷، ۱۳۴، ۴۶۴-۵
 بهاطیه (بهاطینده)، ۲۹۵
 به آفرید، ۱۶۶
 بهرام چوین، ۲۵، ۴۰۵
 بهراشاه بن مسعود سوم، ۲۱، ۷۶، ۹۸، ۹۹
 ۱۰۲، ۱۲۵، ۹-۱۳۷، ۲۰۳، ۹-۲۲۸
 ۴-۳۵۳، ۳۷، ۳۸۱، ۳۹۱-۸، ۲۲-۴۰۰
 ۴۲۹، ۴۳۴-۵، ۴۵۹، ۴۶۹
 بهرام گور، ۴۸، ۱۱۹، ۱۸۱، ۴۰۵
 بهروزین احمد — محمدین احمد
 بهشت گمشده، ۴۱۸
 بهمنیار، احمد، ۲۹۸، ۴۶۳
 بهوجه، ۳۲۳
 بهیره، ۴۰۳
 بیبرشتاین، ۲۶۱، ۳۲۵، ۳۳۷، ۴۶۵
 بیت المقدس، ۱۶۳، ۱۸۸
 بیرتنگری، خدای اغزها، ۲۱۵
 بیروت، ۲۱۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۱۶-۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۰

تاج الفتح، ۱۶
 تاجیک، ۳۶، ۹۸، ۱۱۳
 تاراخو، روبرا، ای، ۱۸۸
 تاریخ ادبیات ایران، ۶، ۱۳، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۲۷، ۲۴۲
 تاریخ اقوام ترک، ۲۱۸
 تاریخ ایران بعد از اسلام، ۳۳
 تاریخ بغداد، ۶، ۱۳، ۷-۱۲۶، ۳۱، ۲۰۹
 تاریخ بغداد، ۱۴
 تاریخ بیهق، ۱۳-۱۲، ۳۱، ۵۷، ۶۱، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۶۴
 تاریخ بیهقی، ۱، ۸، ۱۲، ۳۷، ۵۵-۶، ۵۹-۶، ۱۰۴، ۹۹-۱۰۲، ۱۹۲-۳، ۱۶۴-۵، ۱۰۸-۱، ۱۰۸-۱، ۱۱۲-۱۴، ۱۱۶-۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱-۳۱، ۱۲۹-۸۱، ۱۳۷-۱۴۰، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۶-۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۲۰
 تاریخ ترکان آسیای مرکزی، ۱۶-۲۱۴، ۲۲۰
 تاریخ جرجان، ۱۱
 تاریخ جنگهای صلیبی، ۲۲۳، ۲۶۷
 تاریخ الحکما، ۷۱
 تاریخ حماسه ملی ایران، ۲۰۱
 تاریخ خاستگاه سلجوقیان، — ملک نامه
 تاریخ خزدان جهود، ۲۱۸، ۲۲۵
 تاریخ خلق ترکمن، ۲۲۵
 تاریخ دودمان مماليک مصر، ۸۹
 تاریخ دول اسلام، ۳۵۱
 تاریخ سلاطین مملوک، ۱۱۷
 تاریخ سلجوقیان کرمان، ۹۰، ۱۰۹، ۱۵۰، ۲۶۳، ۳۹۳
 تاریخ سلسله سلجوقی، ۳۸۳
 تاریخ سلسله هند شمالی، ۳۴
 تاریخ سیستان، ۱۲، ۳-۳۲، ۳۶، ۴۵، ۷۰

پرتیه، ۲۰۱
 پروان، ۳۶، ۴۲، ۳۰۰، ۴۴۹
 پروس، ۹۵
 پروکوپیوس، ۲۱۵
 پره ساره، ۳۲۳، ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۰۲
 پریسک، ۱۹۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
 پرینستون، ۲۱۸
 پژوهشهایی در باده اصطلاحات صوفیانه مسلمانان، ۱۸۸
 پژوهشهایی درباره قرون وسطی، ۱۵۲
 پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۷۱
 پژوهشهایی در تاریخ هندو مسلمان، ۷۳
 پژوهشهایی در عرفان اسلامی، ۱۹۴
 پژوهشهایی در منابع آسیای خاوری در قرون وسطی، ۱۱۲
 پلیوت، ۳۸، ۲۲۲
 پنجاب، ۳۴، ۷۳، ۷۶، ۱۱۶، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۵۹-۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۵، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸-۳۰، ۴۳۲
 پنجه، ۳۷۴
 پنجوای، ۳-۴۵۲
 پنذنامه، ۳۸، ۳۹، ۱۰۰، ۴۴۷
 پوپ، ۱۳۵
 پوشنگ، ۱۴۷، ۱۴۴
 یومبدینا، مدرسه یهودی، ۲۰۲
 پیری تگین — بوری تگین
 پیشاور، ۱۱۳، ۱۰۱، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۳۴، ۴۳۲-۴، ۴۴۴، ۴۵۴
 ثابت رای، ۳۲۳
 تاج الدین ابوالفضل نصرین خلف، ۳۵۱، ۳۹۵-۶
 تاج الدین ابونصر السبکی — سبکی

تثمة صوان الحکمه، ۴۱۸
 تثمة الیقیمه، ۱۴، ۲، ۵۷، ۶۸، ۸۵، ۸۸
 ۲۶۵، ۱۸۲
 تجارب الامم و تعاقب الهمم، ۷۹، ۲۸۷
 تحفة الادب، ۲۲۲
 تحقیق مال الهند، ۱۱، ۱۱۱، ۱۳۱، ۳۳، ۳۶۱
 تخصی، قوم، ۱۰۷
 تخصیان به بختیان
 تذکرة الشعراء، ۱۶، ۲، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۵۱
 ۳۷۴، ۹، ۴۱۷، ۴۲، ۴۶۳
 تذکرة الملوك، ۱۴۱
 ترائین (تراثوری)، ۴۲۹
 ترکان، ۱۲، ۱، ۲۰، ۳-۲۹، ۳۲، ۳۴
 ۴-۳۷، ۴۵، ۸۵۵-۸، ۳۹۶، ۱۰۳، ۸۱-۱۰۵
 ۱۴-۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۹
 ۱۶۶، ۱۷۶، ۹-۱۲، ۷-۱۲، ۲۱۱-۲۱۴
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۱
 ترکان اغوزی، ۱۰۸
 ترکان جنوب غربی، ۲۱۷
 ترکان در تاریخ آسیای نزدیک، ۲۱۱
 ترکان در شاهنامه، ۲۰۷
 ترکان، محله نیشابور، ۱۷۴
 ترکان و هند، ۱۱۶
 ترکستان، ۵، ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۶-۲۵، ۲۸
 ۳، ۸-۳۷، ۴، ۶-۴۵، ۴۹، ۵۹، ۷۴
 ۹۳، ۱۰۰، ۵-۱۰، ۴-۱۱، ۱۱۵-۱۲۴
 ۱۳، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴، ۱۶۳، ۱۸۰
 ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۲-۱۶، ۲۰۹-۲۲۶
 ۲۳۶، ۲۴۷
 ترکستان نامه، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۸۳
 ۴۴۸، ۴۵۳
 ترکمانیون، ۲۱۶
 ترکمن، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۹
 ۳۱۴، ۱۸-۳۱۶، ۳۳۴، ۴-۴۴۳، ۴۵۵
 ترکمنان، ۳۵، ۹-۵۸، ۸۲، ۸۶، ۹۹، ۱۰۳

۱۷۷، ۸۶، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۶۸
 ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۶۷
 ۱۹۳-۳۱۷، ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۵۵، ۴۶۴
 تاریخ شناسی عصر سلجوقی، ۷
 تاریخ طبرستان، ۱۱، ۱۷۲، ۳۹
 تاریخ طبرستان و دیان و مازندران، ۱۲، ۸۸
 تاریخ غزنویان، ۴۵۹
 تاریخ فکری اسلام، ۲۹۱
 تاریخ قم، ۸-۱۵۷
 تاریخ گزیده، ۱۰، ۲۵، ۴۰، ۱۵۷، ۲۶۸
 ۳۲۹، ۲۳۴-۲۳۸، ۳۸، ۳۹، ۴۲۱
 ۴۶۳
 تاریخ مجدول، ۹، ۳۸
 تاریخ مرجع، ۴۱۷
 تاریخ مسعودی، ۲، ۹-۸، ۱۱، ۲۹۴، ۳۷۴
 تاریخ مسیحیت در آسیای میانه، ۲۰۲، ۲۱۸
 تاریخ قاصری، ۳۸
 تاریخ نیشابور، ۱۲، ۱۴، ۳۰، ۴۱، ۱۹۷
 تاریخ ولات خراسان، ۱۱
 تاریخ هند، ۵، ۳۷، ۵۸، ۶۷، ۷۳، ۹۹
 ۹، ۱۰۸۴، ۲۳۹، ۲۴۱
 تاریخ هند کبیر، ۶۲، ۷۴
 تاریخ یمنی، ۲، ۹-۸، ۱۱، ۱۳
 تاش فراش، ۲۸، ۵۶، ۸۲، ۱۰۳، ۱۲۱
 ۲۲۹، ۲۵۶
 تاسمن، و، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲
 تانیس، ۱۱۶
 تاهرتی، ۵۱، ۱۹۷، ۲۰۰
 تبانیان، ۵۴، ۱۷۶، ۹-۱۷۸
 تبرهنده، ۳۶۱
 قبلیات اسماعیلی و حکومت فاطمی در ملد،
 ۲۰۱
 تتار، قوم، ۱۰۷
 قهقماقی در عرفان ایران، ۱۷۵
 تش بن الپ ارسلان، ۳۸۳

۳۸۹ ۳۸۲-۳ ۳۷۳ ۳۵۸ ۳۵۴
 ۴۱۵ ۴۱۲ ۴۰۰-۲ ۳۹۸ ۳۹۵ ۳۹۱
 ۴۳۳-۴ ۴۲۷-۸ ۴۲۵ ۴۲۱ ۴۱۸-۱۹
 ۴۶۲ ۴۴۹
 تورو شکدها، ۳۸۶، ۳۶۲
 تورهان ولیده، ۲۹۷
 تولستوف، س. ب. ۳۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷
 ۲۴۴، ۲۲۵
 تووالسکی، ت. ۲۰۷
 توین بی، آرنولد، ۱۴۶
 تویوقوق، ۲۳۰
 تهر، ۴۰۲
 تهران، ۶، ۲-۷۱، ۸۰، ۹۹، ۱۵۵، ۲۹۴
 ۳۴۹، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۱۷، ۳۱۳، ۳۰۰
 ۴۶۳، ۴۲۳، ۴۱۵، ۴۰۶، ۳۷۰، ۳۵۷
 ۴۶۵
 ته کران، ۳۰۷
 تیز (گیج-کیژ) - چاه بهار
 تیمور، ۱۵۴
 تیموریان، ۱۴۹
 تيو-کیو، ۲۰۹، ۱۳-۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۰-۱
 ۲۷۰، ۲۵۲
 ثابت بن ستان، ۷
 ثابت رأی، ۳۲۳
 ثعالبی، ۱۴، ۱۶، ۱۲، ۳۹، ۴۲، ۵۷، ۶۸
 ۷۷، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۲، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۵۰
 ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۹۸، ۲۶۵
 ثقة الملك طاهرین علی، ۳۷۲، ۳۸۶
 جابولا، ۳۶
 جاحظ، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۲
 چاندرسه جولوندور
 جالینوس، ۳۵۲
 جامعة اسلامی وغرب، ۷۸

۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۰-۱، ۱۲۳، ۱۲۶-۷
 ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۴۸-۹، ۱۴۶، ۱۴۱
 ۲۲۸-۹، ۲۲۰، ۲۱۶-۱۷، ۲۰۷، ۱۷۰-۲
 ۲۴۴، ۲۵۲-۴، ۲۴۶-۵۱، ۲۶۱، ۲۵۶
 ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۲
 ترکیه، ۶
 ترمذ، ۴۴، ۵۲، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۶۸، ۲۴۳-۵
 ۲۹۳، ۲۹۸، ۱۸-۳۱۴، ۳۸۲
 ترنک، ۴۱۶
 تریپوری، ۸۲
 تریلو چینپال، ۳۲۲
 تذکرة الملوك، ۱۴۱
 تش - تاش
 تشیع، ۱۴۸
 تغز غزان، ۴، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۱
 فغرید الفروع، ۳۷۷
 تفصیل الاتراک علی سایر الاجناد، ۲۱۲، ۵۷
 ۲۲۵
 ثاق - دقاق
 تقی زاده، س. ح. ۱۹
 تکامل اقطاع از قرن ۹ تا ۱۳، ۷۹
 تکش خوارزشاه، ۴۳۵، ۴۵۳
 تگیناباد، ۲۹۵، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۷-۴
 ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۲-۴، ۴۵۲، ۴۵۶
 تل اوویو، ۱۶۶
 تلس، ۲۹
 تلک، غلام مسعود غزنوی، ۱۲۷، ۱۹۸
 القنبه والاشراف، ۲۱۴، ۲۱۷
 تنگ گومل، ۴۳۲
 توتاس، ۲۷، ۸-۳۶، ۴۰-۴۲
 توران، ۲۰۷، ۲۰۹
 تورفان، ۲۱۴، ۲۱۹
 تورنبرگ، ۲۹۸، ۵-۳۰۴، ۸-۳۰۷
 ۱۶-۳۱۰، ۲-۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸-۳
 ۳۲۲، ۷-۳۳۵، ۳-۳۴۲، ۸-۳۴۶، ۱۳۵

جاسو، ۲۲۴، ۴۲۳
جان کنت گله ← ینگى کنت
جاهدوله، ۳۶۴

جبال، ۵۳، ۵۶، ۸۱، ۸۶، ۱۰۲، ۱۶۹،
۱۲۰، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۱۵

۳۷۷، ۳۷۹

جتراآباد ← خيرآباد

جدول تواریخ وقایع، ۹

جرفادقانی، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۱، ۵۶

۸۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳

۱۷-۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۷۹

۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰-۱۹۷

۲۰۰، ۲۴۲

جزیره، ۷۸، ۱۵

جعفر تگین، ۵۰

جعفر بن حیدر هروی، ۱۷۵

جغرات، ۲۴۴

جلال آباد، ۱۲-۳۱۱

جلال الدوله دولتشاه، ۱۲۷، ۱۴۴

جلال الدین خوارزمشاه، ۲۹

جلال الدین رومی، ۱۳۰

جمال الدین ابوبکر بن المساعد خسروی (فخر-

الشعرا)، ۱۵۴

جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن نصر کاتب،

۴۳۱

جمال الدین رشید الدین ابوطاهر محمد، ۴۰۷

جمال الدین محمد بن علی سراجی، ۳۱-۴۲۹

جمال الدین محمد بن ناصر علوی، ۴۱۰

الجماهیر فی معرفة الجواهر، ۳۲۶

جمعی، ابوالمظفر عبد الجبار بن حسن ۱۸۵، ۱۹۲

۲۵۸، ۲۶۱

جمناء، ۲۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۸۵، ۴۲۹

جموکت، ۲۰۹

جمرة اللفة، ۱۸۱

جنان، ۳۲۲

جنبشهای مذهبی ایران در قرون ۳۵۲، ۱۶۶
جنت الفردوس، ۴۲۳

جند، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۴۷

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ۱۸، ۴۲

۶۷، ۷۳، ۲۲۶، ۲۸۹، ۳۷۱، ۳۷۶

۷-۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۲۵، ۴۵۰

جوامع العلوم، ۱۹

جوری، نام روستا، ۱۵۷

جوزجان ← گوزگان

جوزجانی، ۵، ۹، ۳۶، ۳۸، ۱۰۲، ۲۸۸

۱۲-۳۰۵، ۳۰۹-۳۲۹، ۳۴۳، ۳۴۶

۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶-۷، ۳۶۵، ۳۶۷

۱-۳۸۶، ۳۸۹-۹، ۳۸۹-۵، ۳۹۲-۳۹۷

۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۳-۱۹، ۴۲۲-۳۰

۴۵۵، ۴۵۱، ۴۴۹، ۴۳۲-۵

جوش آب گرم، ۴۱۸

جولولندور، ۳۶۱، ۳۶۵

جونگ، ۱۲۰، ۱۲۰

جوهر، ۴۰۰-۱

جویان، ۱۶۷

جوین، ۴۰۹

جوینی، ۱۳، ۱۴۱، ۱۴۸

جهلوم، ۴۰۳

جهم، نام قنات، ۱۵۷

جهیه، فرقه، ۱۶۸

جیاچندرا، ۴۲۹

جیحون، ۲۸، ۳۴، ۴۵، ۷۰، ۸۰، ۱۰۴

۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۷

۸-۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۰

۵-۲۴۳، ۲۴۸، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۲

۱۶-۳۱۴، ۳۴۸، ۳۵۵، ۴۴۰-۱

جیرفت، ۱۵۰

جیلام، ۳۲۶

جیهانی، ۲۱۵

العاجب الاجل ← سبکتگین
 حاجب علی، ۴۴۲
 حاجی خلیفه، ۱۲، ۳۷۷
 حافظ ابرو، ۱۰، ۱۴
 حافظ عبادالله ← مسعود غزنوی
 الحاکم ابو عبدالله محمد النیشابوری ← ابن البیع
 الحاکم فاطمی، ۱۸۹
 حاکم نیشابوری ← ابن البیع
 حبیب، م، ۶۲، ۷۴
 حبیبی، عبدالحی، ۸، ۳۸، ۵۱، ۷۳، ۱۱۲
 ۱۱۸، ۱۱۶، ۲۲۸، ۵-۲۳۴، ۲۹۷، ۲۹۴
 ۵-۳۰۰، ۹-۳۰۷، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۴
 ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۸۳، ۳۸۹، ۱۷-۴۱۶
 ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۴
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۱۵۹
 حجاز، ۱۵۵، ۱۷۷، ۴۴۷
 حدود العالم، ۱۹-۲۰، ۳۰-۳۸، ۶۵، ۸۷
 ۱۱-۱۱۱، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۴۵، ۱۵۲
 ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۰-۲۲۰
 ۲۲۷، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲
 ۴۶۵
 حدیقه الحقیقه، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۴
 ۴۰۸
 حرزآباد ← خیرآباد
 حره گوهر (ختلی)، ۱۳۸، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳
 حرقیا، ۴۷۳
 حسام الدوله ابوالعباس تاش ← ابوالعباس تاش
 حسن ابدال، ۳۰۶
 حسن بن احمد خاص، ۴۰۷
 حسن تبانی، ۱۷۹
 حسن بن سبکتگین، ۴۴
 حسن بن طاهر بن مسلم، ۱۹۷
 حسنگ وزیر، ۱۶، ۵۱، ۵۸، ۱۶۸، ۱۶۲
 ۱۷۸-۹، ۵-۱۸۳، ۱۹۰، ۲۳۸، ۴۴۲
 ۴۵۱

چانولیکه، ۴۳۲
 چانوهان، ۴۲۹
 چاچ، ۳۰، ۳۹، ۱۵۰، ۲۰۹
 چارلز دوم، ۳۳۳
 چارلز سیسن، ۲۱۲
 چارلندر ← جولولندور
 چاندله، ۳۸۵
 چاه بهار، ۵-۲۹۴
 چاهدواله، ۲۶۴
 چاهمانه ساکمبری، ۸۴
 چایکین. ک. ا. ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۲
 ۳۶۴-۵، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۵-۶، ۳۸۹
 ۴۶۴
 چترآباد ← خیرآباد
 چغانیان، ۲۸، ۴۵، ۵۳، ۷۰، ۷۴، ۱۱۱
 ۱۶۷، ۲۴۳، ۶-۲۴۵، ۲۹۲، ۳۴۹
 ۳۵۵
 چغتی، کوه، ۱۵۳
 چغری بیگ، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۹۶
 ۲۲۸، ۲۳۰، ۵۳-۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۱-۲
 ۲۶۴، ۷۱-۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۴-۱۶
 ۳۲۵، ۳۴۲، ۵-۳۴۶، ۳۷۸، ۳۹۰
 چکره دوا، ۴۳۳
 چگل، قوم، ۷۰، ۲۴۸
 چناب، ۴۰۳
 چندرای، ۱۱۵، ۴-۳۶۳
 چنگیز خان مغول، ۲۲۰، ۳۰۷
 چو، دره، ۳۹
 جهاد تحقیق درباره تاریخ آسیای میانه، ۹۷
 چهاردر، ۳۴۸
 جهاد مقاله، ۱۸-۱۷، ۲۲، ۳۷۹، ۳۲۲-۳۲۴
 ۳۶۳، ۳۷۲، ۶-۳۷۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۶۵
 چین، ۲۰، ۳۹، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱-۱۵۰، ۱۵۶
 ۲۱۴

حسن مؤدب، ۱۹۲

حسن مهران، ۲۴۱

حسن بن ناصر علوی، ۴۱۰

حسین بن ابراهیم علوی، ۴۰۴

حسین بن خرمیل، ۴۲۳

حسین بن سام، ۳۶۷

حسین بن سبکتگین، ۴۴

حسین بن علی (ع)، ۱۹۷

حسین بن مهران، ۳۴۱

حسین واعظ کاشفی، ۴۰۹

حسینی، صدرالدین، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۳

۱۲۶، ۱۲۹، ۱۲۹-۴، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۶

۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۸۸، ۲۹۸

۳۰۰، ۳۰۳-۸، ۳۱۱-۱۲، ۳۱۴-۱۵

۳۲۸، ۳۳۱-۴، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰

۳۴۲، ۳۴۷، ۵۱-۳۴۸، ۳۹۵، ۳۹۷

۴۰۱، ۴۱۹

حکومت دیالیه، ۹۷، ۱۰۹

حلب، ۱۰۱، ۱۴، ۲۶۵، ۲۶۲

حلوان، ۵۳، ۸۳

حماسه ملی ایران، ۱۳۰

حمدالله مستوفی، ۲۲۹، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۵۱-۲

۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۲

۴۶۳

حمدانیان، ۷۸

حمزیه علیا، نام قنات، ۱۵۷

حمزه بن الیسع، ۱۵۸

حمزه بن یوسف السهمی، ۱۱

حمیدالدین مسعود بن سعدشالیکوب، ۴۳۲

حمید زنجویه، ۱۵۷

حنبلیان، ۱۴

حنفیان، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷

حیدرآباد، ۱۱، ۱۸، ۱۴۰، ۲۰۱، ۴۳۷، ۴۶۴

حیره، از محلات نیشابور، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۸

خایران، ۱۷۵

خالتجوی، روستا، ۱۷۱

خان، غلام مصطفی ← غلام مصطفی خان

خاوران، ۱۵۳

خاورمیانه، ۸۹، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۷، ۲۲۲

خبوشان ← قوچان

ختا، ۱۰۷

ختل، ۲۸، ۴۵، ۵۳، ۷۰، ۷۴، ۱۱۱، ۱۷۶

۱۸۸، ۱۸۸-۲۴۲، ۲۴۵-۶۱، ۲۹۲، ۲۹۷

۳۰۲، ۳۰۹، ۳۵۵

خلان، ۱۷۹

ختله خاتون ← حره ختلی

ختن، ۵۲، ۹۹، ۱۰۷، ۲۴۲، ۳۱۰

خدای سر، رباط، ۳۰

خراسان، ۲، ۳، ۱۶، ۹-۸، ۱۵-۱۱، ۱۷، ۲۰، ۲۵

۲۳-۲۷، ۳۵-۸، ۳۷-۴۰، ۴۳-۵۱، ۵۱-۲

۵-۵۴، ۵۷، ۵۹-۱، ۷۰-۷۶، ۷۹

۷-۸۱، ۹۳، ۹۹-۳، ۱۰۱-۱۰۷، ۱۱۲

۱۱۵، ۲۱-۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۸-۱۲۷

۱۴۱، ۵۴-۱۴۵، ۸-۱۵۶، ۱۸۲، ۱۸۶

۲-۱۹۱، ۲۰۲-۱۹۵، ۲۰۸، ۱۱-۲۱۰

۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۳-۲۲۹

۶-۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۵-۲۴۷، ۲۵۲

۲۵۶، ۲۶۰، ۶-۲۶۸، ۲۶۷، ۲۸۹

۲۹۳، ۲۹۵، ۸-۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳-۵

۹-۳۱۴، ۱۹-۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۶

۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۴

۳۷۹-۴، ۳۸۳-۵، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۹

۱۲-۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲

۴۳۵، ۴۴-۴۴۸، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۴

خراسان و سیستان، ۱۵۱، ۱۵۵

خرخیز، ۸-۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۲۴

خرقان، ۱۹۲

خرلق، قوم، ۱۰۷

خرم دینی، قوم، ۱۰۷

۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۳، ۹۹، ۹۲-۳
 ۱۶۳، ۱۵۰-۱۰۱، ۱۴۹، ۱۳۲، ۱۲۴، ۱۱۲،
 ۱۲۳۹، ۲۳، ۱۲۱۵-۱۸، ۲۰، ۸-۱، ۱۶۷
 ۱۳، ۴-۵، ۲۹۳، ۲۵۲، ۲۴۷-۹، ۲۴۴-۵
 ۲۹۴، ۳۳۳، ۳۲۴، ۳۱۶
 خوارزمشاهیان، ۲، ۱۳، ۲۸، ۳۴، ۴۸
 ۴۳۵، ۴۲۲، ۴۱۳، ۴۱۱، ۳۹۴، ۲۱۸
 خوارزمی، ۸-۲۷، ۹-۱۷۷، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۵۳
 ۴۱۷، ۲۱۰
 خوارزمیان، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۳، ۱۷۹
 خوارزمیان و تمدن آنان، ۲۱۸
 خواره، ۲۱۴
 خواندمیر، ۶-۳۲۵، ۷۱-۳۶۸، ۴۶۳
 خوانساری، احمد، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۲۱-۳
 ۳۸۴، ۳۷۳، ۳۶۷-۸، ۳۶۱، ۳۵۴، ۳۴۲
 ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۸-۲۰
 ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۸، ۴۶۴
 خوخرها، ۴۳۰، ۴۳۲
 خیرآباد، ۳۴۶
 خیوه، ۱۶۷
 دارای زیاری، ۷۲
 دارک، هیورت، ۳۶، ۴۹، ۴۸-۴۰، ۱۶
 ۸۱-۷۸، ۹۰، ۹۶، ۱۰۰-۱، ۱۰۶
 ۴-۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۸-۹، ۱۸۷، ۲۰۷
 ۲۵۴، ۳۷۳، ۴۶۵
 داستان سفر خراسان در سالهای ۱۸۲۱ و
 ۱۸۲۲، ۷-۱۵۴
 داستانهای پیدهای، ۴۰۹
 الداعی الی الله، ۱۹۷
 داستان، ۱۲۳، ۷-۱۴۶
 داوین، ۵، ۳۷، ۵۵، ۵۸، ۶۷-۸، ۷۳-۴
 ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۸۴-۵، ۲۴۱، ۲۳۹
 ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۶۱، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۳
 ۳۹۸

خرمیل سام بنجی، ۴۱۷
 خرمیل سام حسین، ۴۱۷
 خزر، دریا، ۱۱، ۷۲، ۸۷، ۱۰۹، ۱۴۸
 ۲-۱۵۱، ۱۶۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۷-۲
 ۲۱۸، ۲۲۱، ۳۹۰، ۴۱۱
 خزران، ۱۸-۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۴-۵
 خسرو پرویز، ۳۸۹
 خسروچرد، ۱۵۰، ۱۹۹
 خسروشاه، ۲۹۰، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱-۴
 ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹-۳۰، ۴۶۶، ۴۶۹
 خسروسلک، ۷۶، ۱-۲۹۰، ۱۳-۴۱۲
 ۳۴-۴۲۳، ۴۶۶، ۴۶۹
 خشیارشاه، ۱۲۰
 خصرخل، ۴۲۸
 خطوط تزیینی آثار قادیسی غزنه، ۴
 خطیب بغدادی، ۱۴، ۴۵۱
 خفاف، نام قنات، ۱۵۷
 خفشاق، ۲۲۷
 خلیج، قوم، ۳۴، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۰۳
 خلیجان، ۱۵۶
 خلخال، عبدالرحیم، ۸۰
 خلف بن احمد صفاری، ۱۲، ۴۵، ۸۶، ۱۳۸
 ۱۸۰، ۲۰۰
 خلیج فارس، ۱۵۰
 خلیلی، محمدحسین، ۳۸۳
 خمار، ۴۰، ۳۳۵، ۳۴۹
 خنه، محل، ۱۶۸
 خوابین، ۲۳۳
 خواجه علی میکالی، ۱۷۹
 خواجه نظام الملک، ۱۷، ۲۶، ۳۸-۹، ۴۸
 ۵-۶۴، ۷۸، ۸۰، ۱-۱۲۹، ۱۰۰-۱۰۵
 ۱۱۸، ۴-۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۸-۹، ۱۶۱
 ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۶۶
 خوارج، ۱۹، ۱۴۹، ۶-۱۶۵، ۱۷۰، ۱۹۶
 خوارزم، ۱۱۱، ۱-۳۰، ۴۵-۶، ۵۲-۳، ۱۷۰، ۱۸۰

دام، قبیله، ۱۴۷

دایرةالمعارف اسلام، ۶۸، ۷۱، ۸۷، ۸۷، ۹۷

۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۷۱

۱۷۶، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۷

۲۵۱، ۲۶۱، ۲۹۷، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۴۱

۳۴۷، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۵۱

دبوسیه، ۱۴۱

دبیرسیاقی، محمد، ۲-۵۱، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۶

۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۴۲، ۳۱۹

۳۲۷، ۳۲۵

دخویه، م. ی.، ۳۴، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۵

در پیرامون تاریخ بیهقی، ۱۸۲، ۳۳۲، ۳۴۷

در حول و حوش خوادمشاهیان قدیم، ۲۲۵

دره لوکر، ۴۵۶

دریای سیاه، ۲۱۴

دستجرد، ۱۵۷

دستورالوزراء، ۱۸، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۶۹، ۳۷۶

۴۶۳

دشت برگو، ۳۱۸

دشرئه شربه، ۳۶۲

دقاق، نیای سلجوقیان، ۲۲۳

دقیقی، ۱۳۲

دشتی، ۱۵۲، ۴۵

دلازارکها، ۴۱۷

دمیة القصر و عصره اهل العصر، ۱۴، ۳۲۵

۴۶۳، ۳۷۴

دمیری، ۴۲۷

دندانقان، ۱۰، ۳۰، ۸۵، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۲

۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۶۷

۱۲۳۶، ۱۲۴۰، ۱۲۴۶، ۱۲۵۰، ۱۲۶۶، ۱۲۶۸

۱۲۷۱، ۴-۱۲۹۳، ۳۰۰-۱۲۹۴، ۳۰۲-۳

۳۰۸-۳، ۳۱۱، ۱۷-۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۴

۴۴۳، ۴۵۴-۵

دنلپ، د. م.، ۲۱۸، ۵-۲۲۴، ۴۱۲

دوآب (گنگدجنا)، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۸۵

دوا، ۲۹۵

دوبال هرجاته، ۳۲۳

دورلبراجه، ۳۶۲

دورن، ب.، ۱۱

دوزی، سورخ عرب، ۲۶۰

دولت‌شاه سمرقندی، ۱۶، ۱۳۱، ۳۲۶، ۳۴۱

۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۶۳

دوستان، س. باریه، ۱۴

دهستان، ۲۱۳، ۲۱۹، ۳-۲۲۹

دهلی، ۹، ۳۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۹، ۴۱۲، ۴۲۹

دهه گان، ۳۶۱

دیاربکر، ۱۶۲

دیل، ۲۹۵، ۴۳۳

دیز، باستان شناس، ۱۴۷

دیزک، رباط، ۳۰

دیلیم، ۱۲، ۷۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۴۰

دیلیمان، ۵۲، ۸۲، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۹۶

۱۹۹

دینور، ۷۱، ۴۵۶

دینوری، ۱۱۰

دیوان ابوالفروج (دونی)، ۳۶۲، ۵-۳۶۴، ۳۷۲

۴۶۴

دیوان سنایی، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۵

۴۰۰، ۴۰۹

دیوان سیدحسن غزنوی، ۷-۳۶۹، ۳۹۷

۳۹۹، ۴۰۶-۴۰۴، ۴۱۴-۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱

۴۶۴، ۴۲۳

دیوان عثمان مختاری، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۱-۲

۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۶۴

دیوان عنصری، ۴۶۴

دیوان فرنخی، ۴۶۴

دیوان اللغة الترك، ۲۱، ۳۸، ۱۰۷، ۲۲۱

۳۳۸

دیوان مسعود سعد، ۳۴۹، ۸-۳۵۵، ۳۶۱

۳۶۳، ۳۶۵-۶، ۳۷۰-۲، ۳۷۵، ۳۷۹

رخج، ۵-۳۳، ۱۱۴، ۱۳۴۱، ۲-۳۵۲
 رخد - رخج
 روزنتال، ا. ج. ۸۰، ۴۸
 رساله جلالیه، ۴۳۲
 رساله الفشریه فی علم التصوف، ۱۹۴
 رستم، ۳۸۹
 رشیدالدین فضل الله، ۲۱۲، ۲۲۲
 رفعت بیگ، کیلی سیلی، ۳۴، ۳۸، ۲۰۹، ۲۱۷
 رحویه - حمید زنجویه
 رضانی، محمد، ۳۸۷، ۴۳۵، ۴۶۴
 رنسانس اسلام، ۶۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹
 ۱۹۹
 روادیان، ۷۰
 رود کابل، ۲۹۷، ۳۰۱
 رود کی، ۳۲، ۱۳۲، ۴۳۲
 روس، ۲۲۵
 روسیه، ۲۱۴، ۱۷-۲۱۶
 دوشات الجنات فی اوصاف هرات، ۱۲، ۱۳۹
 ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۶۹
 دوشة اولی الالباب، ۴۲۲
 دوشة الصفاء، ۱، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۸۸، ۲۹۷
 ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۶۵
 روم، ۴۴۷
 رویان، ۸۷
 ری، ۸، ۳-۵۲، ۷-۵۶، ۲-۷۱، ۲-۷۵، ۸۱-۸۶
 ۸۶، ۳، ۱، ۹، ۱۱۷، ۱۲۶، ۴-۱۳۲
 ۷-۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۸
 ۲۰۰-۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۴
 ریاض الالواح مشتمل بر کتبه های قبور و ابنیه
 غزنه، ۳۸، ۴۶۵
 ربیکا، یان، ۶، ۱۲۹، ۲-۱۳۰، ۱۳۴، ۳۷۴
 ۹-۴۰۸
 ریشتر، ۱۲
 ریحان خادم، ۱۳۰
 ریدی دو، ۳۰۴، ۳۳۰

۳۸۴، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۶۵
 دیوان منوچهری، ۱، ۱۱۷، ۳۳۷، ۴۶۵
 دیوان هند، ۱۲۰
 دیهه نو - ینگه کنت
 ذمیان، ۲۰۳-۲۰۱
 ذیل قواسیس عرب، ۲۶۰
 رابینو، ۵، ل. ۸۸
 راتورف، ۳۱۸
 راجا جیال، ۱۱۳، ۱۲۹، ۳۱۲، ۳۶۳
 راجپوت، ۱۰۸
 راجپوتانا، ۴۰۲
 راجرز، ۳۸۲
 راحه الصدور، ۸۶، ۱۴۹، ۱۶-۴۱۵، ۴۶۴
 رازونی، ل. ۲۲۲
 راس، ا. د. ۳۲
 راست روشن، وزیر بهرام گور، ۴۸
 داس مال اندیم، ۶، ۱۸، ۳۷، ۴۴، ۱۴۸
 ۵-۲۳۴، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸
 ۸-۴۳۷، ۴۶۳
 راشتراکونه، ۳۶۳
 الراشد، ۳۹۹
 راشدی، ۵-۳۷۴
 راشی، ۲۹
 راورتی، ۶-۳۰۵، ۳۱۲، ۳۴۶، ۳۸۶، ۳۸۹
 ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۱۶-۴۱۷
 ۲-۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۴
 راولپندی، ۷-۳۰۶
 راوندی، ۱، ۸۶، ۱۴۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۷
 ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۹۲، ۳۹۶-۳۹۴
 رباط کرمان، ۲۹۴
 رباط کروان، ۲۹۴
 ربانیم، فرقه، ۲۰۲
 رجب نیا، مسعود، ۱۵۴

ریس ابوالقاسم بیهقی، ۱۵۳

زابلستان، ۱۸-۵، ۳۳-۲، ۴۰-۱۱۴، ۱۱۳۳

۲۹۶، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۲۷، ۴۴۸، ۴۵۲

زاتوریان، ۱۶۸

زاخاو، ۱۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۵۹، ۱۰۸، ۱۰۳

۱۲-۱۱۱، ۱۱۳۱، ۱۱۳۳، ۱۰۲، ۲۱۶

۲۴۵، ۲۴۳

زاحود، ب. ن.، ۸۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۹۵-۶

۲۵۷، ۴۵۵

زامبور، ۳۲۷

زاوستان، ۲۸۶

زبدۃ التواریخ، ۱۰

زبدۃ النصرة و نخبۃ العصور، ۱۰، ۹۷، ۳۸۳

۴۶۳

زرافشان، دره، ۲۸، ۱۶۶

زرتشت، ۲۰۱-۲

زرتشتیان، ۱۶۶، ۳۱۹

زرتنگ، ۸۶، ۱۰۹، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۶

زرین کوب، عبدالحسین، ۳۳

الزعفرانی، ۱۶۶

زکریای قزوینی، ۲۱۸

زمیندور، ۴-۳۳۳، ۳۱۶، ۳۴۱، ۳۶۸، ۳۹۱

۳۹۳، ۴۱۶، ۴۲۴-۵، ۴۵۲-۳، ۴۵۷

زنبیل، ۴-۳۳، ۱۱۴، ۴۵۳

زندگی و وزگار سلطان محمود غزنوی، ۱، ۵

۱۲۱، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳

۶-۷۵، ۱۸۶، ۱۰۸، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۸

۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۰۱، ۲۲۸

۲۴۰

زوزن، ۱۵۴، ۱۶۶

زباریان، ۱۲، ۱۲، ۳۸، ۷۱-۲، ۸۷، ۱۱۰

۱۵۷، ۱۹۷

زیدین محمد بن مظفر بیهقی، سید، ۲۵۹، ۲۶۱

زیدیان، ۱۹۷

ذین الاخبار، ۲، ۸، ۱۱۳، ۱۱۸، ۲۸۷، ۲۹۴

۳۰۱، ۳۱۱، ۳۳۱

زینی علوی، ۲۰، ۱۲۳

زینۃ الکتاب، ۱۳، ۶۰-۱

ژیدها، ۲۱۳

ژوین بال، آ. ژیلبرت، ۱۴۶

ژوکوفسکی، ۱۹۲، ۱۹۴

صاغت اجتماعی اسلام، ۶۷، ۹۰

ساروخاتون، ۳۰۷

ساسانیان، ۳۰، ۸۹، ۹۵، ۱۰۹-۱۰، ۱۱۲

۱۱۴، ۱۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۷

سالارالحسن ابراهیم العلوی، ۴۱۴

سالاریان، ۱۷۲

سامانیان، ۳-۲، ۷، ۱۳، ۱۱۵، ۹۲، ۲۵-۲، ۳۱

۸-۳۴، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۱۵۰، ۵۵-۶، ۷۱

۸-۹۷، ۱۰۰، ۱۲۱، ۴-۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۷

۸-۱۴۷، ۱۶۲، ۷-۱۶۹، ۶-۲۱۶، ۲۲۵

۲۴۲، ۳۰۴، ۳۶۹، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۹

۴۵۹

سانکوت، ۳۰۴، ۳۲۷

ساوران، ۲۱۵

سایر سمیرا، ۳۶۱

سباده کشه، ۲۰۲

سباشی، ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۴۳

سبزوار، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۹۹، ۳۴۸

سبعیه باطنیه

سبک شناسی، ۱۳۴

سبکتگین، ۲، ۸-۹، ۱۵، ۲۷، ۴۴-۳۲، ۴۶

۵۰، ۵۴-۵، ۶۵، ۶۹، ۹۰، ۱۰۰-۹۹

۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶

۱۲۹، ۱۳۹، ۱۸۸، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۸۴

۴۱-۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۹

۴۶۹

مفرهای ابودلف معربین مهمل د ایران،
۱۵۶، ۱۲۲

مقوط خلافت عباسی، ۹۷، ۳۳، ۱۰۹، ۱۱۲،
۱۶۹، ۱۱۴

سکاوند (سجاوند)، ۲۲۷، ۴۱، ۴۵۴

سکاه، ۱۱۳، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۴۶

سکروال، ۴۲۹

سکلکند، ۳۴۸

سگریان، ۳۱۷

سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴-۵

سلجوقنامه، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۲، ۲۲۶، ۲۵۷

۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۱۵

سلجوقیان، ۳، ۱۰۶، ۱-۹، ۱۳، ۱۸، ۳۵، ۴۲

۴۵، ۴۸، ۴۵، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۹۰، ۹۳

۱۰۰، ۵-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۹

۴-۱۵۳، ۱۶۳، ۴-۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۳

۱۸۷، ۷-۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۷، ۴-۲۲۱

۷-۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۲، ۸-۲۴۶

۲۵۰، ۲۵۲، ۸-۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲

۷۱-۲۶۴، ۸-۲۸۹، ۲۹۲-۴-۳۰۲، ۳۰۳

۲۰-۳۱۴، ۳۲۲-۶-۳۲۵، ۳۳۸، ۳۳۴

۲-۳۴۰، ۷-۳۴۶، ۳۵۱، ۵-۳۵۳، ۳۶۵

۳۷۴، ۹-۳۷۷، ۳۸۲، ۶-۳۹۵، ۱-۴۰۰

۱۳، ۱۴۱۵، ۵-۴۲۴، ۴۲۹، ۴۵۵، ۴۵۹

سلجوقیان کرمان، ۱۵۰

سمله‌های اسلامی، ۳۲۷، ۴۵۹

سلطان‌شاه، ۴۳۵

سلطان عبدالرشید، ۸

سلطان محمود غزنوی ← زندگی و روزگار

سلطان محمود غزنوی

سلفر، قبیله، ۲۳۰

سلنگاه، دره، ۲۱۳

سلیمان، کوه، ۱۱۱

سلیمان بن مسعود، ۳۳۷

سلیمان‌شاه بن محمد سلجوقی، ۴۰۹

سبکی، ۱۲، ۱۵-۱۴، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳،
۱۸۹

سپیدجامگان، ۶-۱۶۵

ستون بفرخان قراخانی، شاهزاده، ۲۱۶

سجستانیان، ۱۱۳

سدیدالدین محمد عوفی ← عوفی

سراج، مولانا، ۴۳۳

سران، شهر، ۳۰

سربند محمودی، ۳۸۶

سرخاب، ۴۴۹

سرخس، ۸۰۸، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۵۳-۸، ۱۵۵

۱۷۵، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۷

۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۳، ۴۴۱، ۴۴۳

سرخسید، ۱۶۶

سرمه‌های خلافت شرقی، ۲۰، ۱۴۵، ۱۶۰

۲۰۲، ۴۵۲

سروگذاشت سیدنا، ۲۶۵

سرن‌دییپ، ۳۹۲

سرهنگ، محمد علی، ۳۹۲

سری سمنا دوا، ۴۳

سعدالدین مختار الشعراء، ۴۱۰

سعد سلمان، ۳۲۰

سعید بن اسماعیل حیری، ابو عثمان، ۱۹۱

سعید صراف، ۵۵

سعید بن مسعود، ۳۳۷

سغاور، رود، ۱۵۴، ۱۵۶

سغد، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۵۳، ۱۸۱، ۲۰۹

۲۲۸

سفرنامه ابن بطوطه، ۱۵۲

سفرنامه ابن فضلان، ۲۰

سفرنامه فاضل خرد، ۲۰، ۱۰۶، ۱۵۱، ۱۶۱-۱۶۱

۱۶۳، ۲۶۸

سفرنامه‌ها و متون جغرافیایی مربوط به خاور

دو، ۱۵-۲۱۴، ۲۱۸

سفرنامه یزدی، ۳۰۲

سوره‌ها، ۴۲۳	سلیمانیه، ۴۳۸
سومنت، ۵۱، ۵۷، ۱۱۳، ۱۷۹	سماءالدوله، ۴۱۴، ۴۰۷
سوندهرای، ۱۰۸	سمرقند، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۵۸، ۹۹، ۱۱۰
سوار، نام قنات، ۱۵۷	۱۱۸، ۱۷۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۱۵، ۳۸۲
سویس، ۱۰۹	۴۵۲، ۳۹۴
سهروردی، ۳۶۰	سمعانی، ۱۲، ۱۵، ۲۶، ۲۸، ۵۵، ۸۲، ۱۷۸
میاستنامه، ۱۷، ۲۶، ۳۶، ۴۱، ۳۸، ۹-۴۸	۱۸۸، ۲۱۶، ۳۲۷
۷-۵۶، ۸۱-۷۸، ۱-۹۰، ۹۶، ۹۸	سمکیان حنفی، ۱۶۸
۱-۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲-۴	سمیرچیه، ۲۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۲
۱۳۷، ۹-۱۴۸، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۲۰، ۲۵۴	سمیل، قوم، ۲۱۳
۳۷۳، ۴۶۵	سناباد، ۱۷۲
السیاق لتاریخ نیشابور، ۱۲، ۷۵، ۸۶	سناخریب، ۳۷۴
۸-۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۶۴	سنایی، ۹-۹۸، ۱۰۷، ۲۸۹، ۳۲۵، ۳۷۱
سبیری، ۱۴۹، ۲۱۰، ۱۵-۲۱۳	۶-۳۸۵، ۳۸۸
سبی (سیوستان، سیواری)، ۵-۲۹۴	سنباد نیشابوری، ۱۶۶
سیحون، ۱۶-۲۱۵	سنج، ۱۶۷
سیدحسن، شاعر دربار بهرامشاه، ۲۱، ۲۸۹	سنجر، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۵، ۹-۱۴۸، ۱۸۰
۳۶۹، ۲۹۶، ۳۹۹، ۴-۴۰۳، ۹-۴۰۶	۲۱۳، ۲۲۲، ۲۹۰، ۳۵۱، ۳۸۱-۳۹۲
۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۶۴	۲-۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۵
سیده، ۲۴۰	۴۲۷، ۴۳۸
سیردریا، ۲۸، ۴۳، ۹۷، ۱۰۸، ۱۴۸، ۱۵۰	سند، رود، ۱۱۱، ۲۹۵، ۲-۳۰۱، ۶-۳۰۵
۱۶۷، ۲۱۳، ۱۶-۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۷	۳-۳۲۱، ۳۵۷، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۳۰
سیستان، ۱۲، ۱۹، ۲۵، ۲۸، ۴-۳۳، ۴۲	۳-۴۳۲، ۴۴۴، ۴۵۶
۴۵، ۸۱-۷۹، ۸۶، ۱۳-۱۱۲، ۱-۱۲	سند نیال، ۳۲۲
۴-۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۶۵، ۸-۱۶۷	سنگ سوراخ، ۴۱۴
۱-۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱-۲۶۷	سنگه، ۴۱۳
سیخناق، ۲۱۵	سنیان، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۳
سیفالدوله - محمود غزنوی	سویاشی، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۹
سیفالدین عقیلی، ۳۱۳، ۶-۳۲۴، ۱-۳۴۰	سوتلج، ۳۵۹، ۴۰۳
۳۵۲، ۳۶۸، ۱-۳۷۰، ۴۶۴	سورج (بروج-سروج)، ۲۹۵
سیفالدین غوری (سوری)، ۴۰۴، ۴۰۹	سوردل، د. ۴۵، ۱۷۶، ۱۳۹، ۳۲۸، ۴-۳۳۹
۱۵-۴۱۳، ۱-۴۲۰	سوری، والی خراسان، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۴۹
سیفالدین فضل، ۱۶، ۴۲، ۵۳	۲۵۷، ۲۵۷
سیفالدین محمد، ۴۲۵	سوریه، ۴۰، ۵۰، ۷۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹
سيفرود، ۴۳۵	۱۸۴، ۲۳۴، ۲۶۵، ۳۵۷

۱۶۲، ۱۷۷، ۸۰-۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۸
 ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲-۲۴۲
 شعوبه، ۲۰۸
 شفر، شارل، ۲۵، ۲۸، ۱۰۶
 شفیع، ی.م.، ۱۸، ۴۰، ۶۶، ۹۳، ۱۰۲
 ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۶۱-۱۱۵، ۲-۱۱۹
 ۱۲۷، ۲۰۲، ۲۴۱، ۲۹۵، ۳-۳۲۱
 ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۸۷
 ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۴، ۲-۴۱۸، ۴۲۴
 ۴۲۶، ۹-۴۲۸
 شمس قیس رازی، ۴۲۳
 شکمبهری، ۴۰۲
 شمس الکفاة - میمندی
 شنسبانیه - آل شنسب
 سنگلیان، ۱۶۸، ۳۱۸
 شنوران، ۴۲۸
 شوردیواستی، نیای میکالیان، ۱۸۱
 شوروی، ۲۱۵
 شوشتر، ۱۰۲
 شوکره پاله - سکروال
 شهاب الدین محمد غوری، ۴۱۲
 شهابی، عیسی، ۴۰۸
 شهرآباد، ۴۲۸
 شهرستانه، ۱۷۵
 شهریاران گمنام، ۷۱
 شهریارنامه، ۲۹۶، ۳۸۹
 شیبانی، ۴-۳۸۵، ۴۰۳
 شیخ رضی الدین علی لالا، ۱۰۲
 شیرزادین مسعود سوم، ۲۸۹، ۳۶۴، ۳۸۱
 ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۵۹، ۴۶۹
 شیطان، ۴۰۸
 شیعیان، ۵۱، ۱۴۸، ۹-۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۶-
 ۲۶۷، ۲۰۰
 شینوری، ۴۲۸
 شیوا، ۴۳

سیل، سر رابرت، ۳۱۲
 سیمجوریان، ۲۸، ۵۶، ۱۲۴، ۴۴
 سیواله، ۱۱۶
 سیورویان، ۴۰۳
 شاپور اول ساسانی، ۱۴، ۱۶
 شاپورخواست، ۷۱
 ساخت، ۱۷۶
 شادیاخ، ۱۲۷، ۱۵۷، ۲-۱۱۶، ۲۶
 شار، شاه غرجستان، ۱۶۸
 شاش، ۱۶۷
 شافعی، ۱۷۵
 شافعیان، ۱۴، ۱۷۳، ۱-۱۸۰
 شام، ۴۰، ۴۴۷
 شاه بهار، ۴۰، ۱۱۶، ۳-۱۲۱، ۷-۱۲۶، ۳۰۹
 ۳۹۶، ۳۴۹
 شاه خاتون، ۳۲
 شاه علی غزنوی، ۴۱۰
 شاهمانه، ۴۲۰
 شاه ملک بن علی، ۱۷۹، ۷-۲۲۵، ۲۴۵
 ۸-۲۴۷
 شاهین میکال، ۱۸۱
 شاهنامه، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۳۴، ۹-۳۸۸
 شاه هیتون ارسنی، ۲۱۸
 شایان، عباس، ۷۲
 شبان، م.م.، ۱۰، ۴۴۷
 شبانکاره ای، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۶
 ۴۴۷، ۴۵۴
 شجاع بن مسعود، ۸-۳۳۷، ۳۴۵
 شرف الزمان مروزی، ۴۶۵
 شرمه، ۱۱۵
 شریف ابوالفرج صدیقی، ۱۰۴، ۲۹۵
 شعار، جعفر، ۲۶، ۲۹، ۳۶، ۴۰-۳۹، ۴۲
 ۵۱، ۵۶، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵
 ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۰

طبقات سلاطین اسلام، ۸-۲۲۷
 طبقات الشافعية الكبرى، ۱۵، ۱۶۷، ۱۷۷
 ۱۸۹، ۱۸۱-۲
 طبقات فاصري، ۱۹، ۴-۳۶، ۱۱۶، ۷۱، ۴۴
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۲۸، ۵-۲۳۴، ۲۸۸
 ۳، ۶، ۳۱۲، ۳۲، ۳۲۵، ۹-۳۳۸
 ۳۴۵-۶، ۳۴۵-۶، ۳۸۶، ۳۹، ۳۹۷
 ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۲-۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۳-۴
 ۴۴۹-۵۱، ۴۴۳
 طخارستان، ۳۴، ۳۹، ۴۲، ۵۹، ۸۱، ۹۳
 ۱۱۱، ۱۴۵، ۲، ۹، ۲۴۶، ۲۶۹، ۲۹۳
 ۸-۲۹۷، ۳، ۲-۳، ۳، ۸، ۳۱
 ۱۵-۳۱۴، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۸
 ۴۵
 طرابلس، ۱۶۴
 طراز، ۲، ۹
 طراز صنفاج، ۱۶۷
 طرسوس، ۱۸۳
 طغان، ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۹، ۳۵۷، ۳۸۵
 طغرل، بیگ، ۱۲، ۵۷، ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۹۶
 ۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳، ۵۲-۲۴۸
 ۶۲-۲۵۸، ۸-۲۶۷، ۱-۲۷، ۲۸۸
 ۳۱۷
 طوس، ۸۵، ۵-۱۵۳، ۱۶۷، ۲-۱۷، ۱۷۷
 ۸-۱۷۹، ۱۹۸، ۱-۲۲۹، ۲۵۳، ۲۵۵
 ۲۵۷، ۲۶۸، ۴۴
 طوسیان، ۱۷۱
 طوغان، ز. و، ۶، ۲۱، ۲۱۴، ۱۹-۳۱۷
 ۲۱-۲۲، ۲۲۶
 طولونیان، ۹۶
 طهرانی، جلال الدین، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۷، ۲۱
 ۲۱۲، ۲۲، ۲۲۲، ۴۴۹
 طی، قبیله، ۲، ۸
 ظهیر خلیفه الله امیر المؤمنین - مسعود غزنوی

صابونی، خاندان، ۱۵، ۱۸
 صابونیه، مدرسه، ۱۸
 صاحب بن عباد، ۱۶
 صاعدیان، ۵۴، ۱۷۶، ۱۷۸
 صالح بن الحجر، ۴۵۵
 صاسعی، پزشکی چغری بیگ، ۲۲
 صبیح الاعشی، ۳۷۸، ۴۶۴
 صحیفه الاقبیاء، ۴۱
 صدرالدین علی حسینی، ۱۰
 صدری افشار، غلامحسین، ۴، ۸
 صدیقیان شافعی، ۱۶۸
 صدیقی، غلامحسین، ۱۶۶
 صعالیک، ۱۶۹
 صفا، ذبیح الله، ۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱
 ۱۹۵-۶، ۱۹
 صفاریان، ۱۲، ۱۸، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۴۸
 ۱۱۴، ۸-۱۴۷، ۱۷، ۱۸۱، ۱۹۶
 ۲۶۷، ۲۹، ۲۹۴، ۳۱۷، ۳۸۲
 صفویان، ۱۴۹
 صوفیان، ۶-۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۶
 الصيدله فی الطب، ۳۲۶
 ضیاء الدین عبدالرافع بن ابوالفتح، ۴۳۱
 طارم، ۷، ۱۳۲
 طاغ، ۳۳۶
 طالقان، ۳۴۸
 طاهر بن حسین ذوالیمینین، ۱۹۸
 طاهریان، ۲۵، ۱۴۷، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۶
 ۱۹۸، ۴۳۹
 الطایع، خلیفه، ۲۷، ۴۴۱، ۴۵۰-۱
 طبرستان، ۱۱، ۱۷، ۵۳، ۷۱، ۸۷، ۱۲۶
 ۱۹۷، ۳، ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۹
 طبری، ۱۲۲، ۲۱۳
 طبس، ۳۱۹

عبدالله قراتگین، ۱۱۳
عبدالله محمد بن ابراهیم الطایبی العربی، ۱۱۰
عبدالله بن محمد میکالی، ۱۸۱
عبدالملک بن سروان، ۴۲۶
عبدالملک بن نوح، ۲۷، ۳۵، ۴۵، ۱۰۰
۴۴۷، ۴۴۱، ۴۳۹
عبدالواسع جبلی، ۲۹۰، ۳۹۶
عبدالودود بن عبدالصمد، ۳۷
عبدوس، ۲۴۹
عنبی، ۲، ۵۱۶، ۳۶، ۳۹، ۲-۴۱، ۴۴، ۵۱
۵۶، ۶۸، ۳-۷۲، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۹۲
۹۷، ۹۹، ۸۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۷
۲۱-۱۱۹، ۲۶-۱۲۵، ۱۴، ۱۶۳، ۱۷۷
۸۰-۱۷۹، ۱۸۴، ۹۱-۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۰
۲۲۵، ۲۴۳، ۲۸۷-۴، ۲۵۲، ۳۵۸، ۳۷۴
۴۱.
عثمان بن محمد، ۳۰۲
عثمان مختاری، ۹۰-۲۸۹، ۲۹۶، ۳۵۱
۳۵۷، ۳۷۱-۳، ۳۸۲، ۹-۳۸۴، ۳-۳۹۱
۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۴۴
عدن، ۱۸۳
عذاب القبر، ۱۸۷
المراضه لی الحکایة الحلجوقیه، ۱
عراق، ۹، ۳، ۵۰، ۷۸، ۸۲، ۱۱۴، ۱۴۷
۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۷۰-۱۶۹، ۱۷۷
۱۹۶، ۲۸۸، ۳۵۳، ۸-۳۷۷، ۴۰۰، ۴۳۷
۴۴۲
عراق عجم، ۱۴۹، ۳۵۰، ۴۴۷
عراقیان، ۱۴۹
عربان-اعراب
عربستان، ۱۵۰-۱۵۰
عرفان، محمود، ۱۴۵، ۱۶۰
عروسیه حنفی، ۱۶۸
عزالدين ابن الاثير-ابن اثير
عزالدين حسين غوری، ۱۲۰

ظهیرالدین علی بن زید البیهقی-ابن فندق
ظهیرالدین مرعشی گیلانی، ۱۲، ۷۲، ۸۸
ظهیرالدین نیشابوری، ۶، ۱۰، ۸۶، ۲۲۲
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸
۲۷۱
عباس بن شیبث بن محمد بن سوری، ۳۶۶
عباسی، محمد، ۳۲۶، ۳۴۲
عباسی العزاوی، ۱۵۷، ۲۱۲
عباسیان، ۳۲، ۴۷، ۶۵، ۶۷، ۱۳۷، ۱۵۰
۱۶۶، ۲۰۰، ۲۵۹، ۳۲۱، ۸-۳۷۷
۴۳۹
عبدالاعلی، ۱۴۰
عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی
۷۱-۳۶۹، ۳۸۶، ۴۶۳
عبدالحی بن ضحاک گردیزی-گردیزی
عبدالخالق جوزجانی، ۳۴۶
عبدالرحمان، عبدالرحیم، ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۳۷
عبدالرحمان بن سمره، ۳۳
عبدالرحمان الیمانی، ۴۳۷، ۴۴۴
عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنده، ۳۹
۷-۳۲۵، ۲-۳۳۱، ۳۴۰، ۳۷۶، ۴۴۵
۴۵۷
عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۴
عبدالرزاق بن مسعود، ۳۰۹
عبدالرسولی، ۴۴۴
عبدالرشید، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۱-۳۱۱
۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳-۳۲۷، ۴۰-۳۳۵
۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۳۹، ۴۴۵
۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
عبدالغافر فارسی، ۸۶
عبدالفتاح محمد الحلو، ۳۲۵
عبدالله السرخسی، ۱۶۶
عبدالله بن طاهر، ۱۳۴، ۹-۱۵۸، ۱۶۲

علی الحسین ماهروری، ۴۰۴
 علی خرمل، ۴۲۲
 علی دایه، ۲۹۷، ۳۰۹، ۴۴۲
 علی قریب (خویشاوند)، ۸ - ۳۰۶، ۳۱۲
 ۴۴۲، ۴۵۱، ۵ - ۴۵۴
 علی فهندزی، ۲۶۹
 عمادالدین اصفهانی، ۱۰
 عمان، ۱۵۰
 عمر بن محمد، ۳۰۲
 عمرولیث، ۱۲، ۱۵، ۲۷، ۳۳، ۹۶، ۱۴۸
 عملیه، فرقه، ۱۶۸
 عمیدالملک ابونصر کندری، ۱۵۳
 عنبریان، ۲۹۸
 عنصری، ۱۶، ۲۰، ۲ - ۵۱، ۹۹، ۱۰۸
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۲۶، ۳۷۴، ۴۲۲، ۴۶۴
 عوفی، ۵، ۱۵، ۱۸، ۳۷، ۴۲، ۶۷، ۷۴
 ۱۲۹، ۱۳۱، ۹ - ۳۸۹، ۳۴۱، ۳۶۴
 ۳ - ۳۷۲، ۶ - ۳۷۵، ۷ - ۳۸۶، ۵ - ۳۹۳
 ۱ - ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۲۶، ۳۲ - ۴۲۹
 ۴۶۴
 عیاران، ۲۵، ۸۶ - ۷۱، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۶۵
 عیسی (ع)، ۲۰۲
 عین الدوله، فرمانروای اوزکند، ۲۴۳
 غازیان، ۱ - ۳۰، ۳۶، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۶۹
 ۱۷۲، ۲۱۰، ۲۲۴
 غاغر، ۴۰۳
 غرچستان، ۴۲، ۴۵، ۱۱۱، ۸ - ۱۶۷، ۱۸۷
 ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۶۶، ۴۲۴
 غردالسیر، ۴۱۰
 غرض النعمه، ۱۰، ۲۲۳
 غریغور یوس ابوالفرج بارهبر ابوس
 (ابن العبری)، ۱۰ - ۹
 غز، ۱ - ۲۰، ۳۰، ۳۴، ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۵۸
 غز، نوّه یافت، ۲۲۰

عزالدین لاچین، اسیر، ۳۵۷
 عزیز، احمد، ۲۹۱
 عسجدی، ۲۰، ۱۳۲
 عسقلان، ۱۶۴
 العسکر، ۴۵۳
 عسکریان، ۴۸
 عضدالدوله بویه، ۱۱۴
 عضدالدوله یوسف بن سبکتگین - یوسف بن -
 سبکتگین
 عطار نیشابوری، ۴۰۹
 عطاملک جوینی، ۴۰۲، ۴۱۱
 عطا بن یعقوب، ۳۸۹
 علاءالدوله محمد بن دشمنزیار کاکویی، ۷۱
 ۸۲، ۱۱۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۴۱۸
 علاءالدین جهانسوز غوری، ۲۴۱، ۳۹۶
 ۱۳ - ۴۱۲، ۲۱ - ۴۱۵، ۵ - ۴۲۴
 علویان، ۸۲، ۱۸۲، ۱۹۰، ۹ - ۱۹۶، ۹ - ۲۵۸
 ۲۶۷، ۲۶۱
 علی (ع)، ۵۰، ۱۹۶
 علی بن احمد بن حسن میمنده، ۳۱۹
 علی بن ایل ارسلان، ۲۳۸
 علی بن بغراخان هارون - علی تگین
 علی بن الحسن البخاری، ۳۷۳، ۶ - ۳۷۵، ۴۶۳
 علی بن حسین، سالار، ۴۰۷
 علی بن ربیع، ۲۳۰
 علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، ۱۹۸
 علی بن عثمان هجویری، ۱۴، ۱۷۶، ۳۴۵
 علی بن عمر معزی غزنوی (شرف الندسا)،
 ۴۳۱
 علی بن مسعود، ۲۸۹، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۹۰
 ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
 علی بن موسی الرضا (ع)، ۸۵، ۷۳، ۱۹۸
 علی تگین، ۵۸، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۱
 ۱۷۹، ۲۲۸، ۲۳۹، ۷ - ۲۴۳، ۵ - ۲۴۹
 علی چتری، ۴۲۰

۳۹۲، ۴۰۰-۳۹۷، ۴۰۶-۴۰۳، ۴۰۹-۴۱۰
 ۴۱۰-۱۶، ۴۱۰-۱۶
 غنی، ق.، ۷۱، ۲۹۴، ۴۵۴، ۴۶۳
 غوره، ۴۳، ۶۵، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۲۹
 ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۹۴، ۲۹۹
 ۷-۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۴۶
 ۳۵۸-۶، ۳۶۵، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۳-۱۴
 ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۴-۵
 ۴۵۴، ۴۵۶
 غوربند، ۳۴۸
 غوریان، ۹، ۳۴، ۳۲، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۸۱
 ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۹
 ۱۵-۴۱۰، ۴۱۹-۲۲، ۴۲۵، ۴۲۷-۸
 ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۶۰، ۴۶۵
 غیاث‌الدین محمد، ۱۶۱، ۴۱۳، ۴۲۸
 ۵-۴۳۴
 فارس، ۹، ۵۶، ۱۵۰، ۱۲۳، ۲۴۰، ۳۱۶
 فادصنامه، ۵۷
 الفارسی، ۱۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۸
 ۲۰۰، ۸-۲۶۴
 فاطمیان، ۱-۵۰، ۵۰، ۵۰، ۹۰، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۶۴
 ۳۲۲
 فان فلوتن، ۲۰۸، ۴۱۷
 فایق خاصه، ۸-۲۷، ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۵
 ۸۵، ۱۱۵، ۴۴۱
 فتح آباد، ۳۱۲
 فتح بن خاقان، ۲۰۸
 فتوح البلدان، ۴-۳۳، ۲۱۳
 فتیان، ۷-۱۶۹
 فخرالدوله دیلمی، ۱۲۱
 فخرالدین بناکتی، ۴۲۲
 فخرالدین بن مبارکشاه—فخرمدیر مبارکشاه
 فخرمدیر مبارکشاه، ۱۸، ۴۰، ۴۰-۲، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۵
 ۲۰-۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۸۹

غزالی، ۱۴۸، ۱۷۵
 غزان، ۸، ۱-۲، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۱۰
 ۱۴-۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲-۲۲۰، ۲۲۴
 ۲۳۹، ۲۴۱
 غزنویان، ۳-۱، ۷، ۹، ۱۳-۱۱، ۱۸-۱۷
 ۲۱-۲، ۳۱-۵، ۳۴-۳۸، ۴۲-۵
 ۴۸-۱، ۵۰-۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۵
 ۱-۷، ۷۴-۷۶، ۷۹-۸۵
 ۸۹-۹۲، ۹۵-۱۰۰، ۹۹-۳، ۱۰۲-۱
 ۷-۱۱۲، ۱۱۴-۱۶، ۱۱۹-۲۱
 ۲۶-۱۲۳، ۱۳۱-۵، ۱۳۳-۱، ۱۴۰
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۰
 ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶-۷، ۱۹۵-۷، ۲۰۰
 ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۹، ۳-۲۴۲، ۲۴۵
 ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۲، ۷-۲۶۶
 غزنه، ۹-۱۸، ۱۲، ۳۳، ۷-۳۵، ۴۲-۳۹
 ۴۴، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۹-۵۸، ۶۵، ۶۷
 ۷-۴، ۷۲-۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۶-۷
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸-۹، ۱۱۲
 ۱۱۳-۱۶، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳-۴
 ۵-۱۳۱، ۴۱-۱۳۸، ۷-۱۶۹، ۱۷۶
 ۱۷۹-۶، ۱۹۵-۲۰۰، ۱۹۹-۲۰۸
 ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۹
 ۹-۲۸۸، ۲۹۶-۲۹۳، ۳۰۵-۲۹۸
 ۳۱-۳۰۹، ۱۳-۱۳۱۲، ۱۷-۳۱۵، ۳۲-۳۲۰
 ۷-۳۲۵، ۳-۳۳۰، ۷-۳۳۵، ۳۴۲
 ۳۴۵، ۳۵۲-۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۹-۶
 ۷-۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۰
 ۴-۳۸۳، ۸-۳۸۶، ۴۰۴۲۹، ۴۹۲
 ۷-۴۰۶، ۱-۴۰۹، ۱۶-۴۱۲، ۲-۴۱۸
 ۵-۴۲۴، ۸-۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۰
 ۵-۴۴۴، ۹-۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۹-۶
 غزنه، شرق و غرب، ۶-۳۵، ۱۲-۱۱۱
 غضایری، ۳۰، ۱۳۳
 غلام‌مصطفی خان، ۱، ۲۸۹، ۳۷۰، ۳۹۰

فلج، ۱۵۱
 فلسطین، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۴
 فلوری، س.، ۴۰، ۱۳، ۱۳۹
 فوستی، ف.، ۴۵۶
 فهرست ابن ندیم، ۲۶
 فهرستی از پایتختهای ولایتی ایران، ۱۴۷
 فیاض، علی اکبر، ۱، ۷۱، ۲۹۴، ۴۶۳، ۴۵۴
 فیروزین کبک، ۳۳
 فیروزکوه، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۳۴
 فیشر، ک.، ۴۵۲
 فیشل، و. ج.، ۲۰۲
 القائم، خلیفه، ۵۲، ۱۵۱
 قایوس زیاری، ۷۲
 قابوسی نامه، ۱۷، ۱-، ۹۰، ۹۶، ۱۰۶، ۳۲۶
 قاجار، ۱۱۰
 قادر، خلیفه، ۲۷، ۴۵، ۲-، ۵۱، ۱۳، ۱۸۲
 ۴۵۰، ۴۴۱، ۳۷۷، ۱۸۴
 قادیسیه، ۱۱۴
 قاضی ابونصر حسینی، ۱۲۹
 قاضی بیضاوی، ۴۲۲
 قاضی شیرازی، ۵۷
 قاضی صاعد - ابوالعلا صاعدین محمد استوایی
 قانون مسعودی، ۱۳۱
 قاوردین چغری بیگ، ۲۶۳، ۸-۳۴۷
 قاهره، ۸-۴۷، ۵۱، ۹۰، ۱۳۲، ۱۶۴
 ۱۶۶، ۲۰۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۴۳۴، ۴۶۳
 قای، قوم، ۱۰۷، ۲۲۶
 القایم، خلیفه، ۵۲، ۱۵۱، ۲۹۴، ۳۱۳
 قاین، ۱۲۷، ۱۵۰، ۴۰۵
 قبادیان، ۵۳، ۲۴۳، ۲۴۶، ۳۱۵
 قیچاق، ۱۰۷، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۴
 ۳۵۳، ۴۵۶
 قیچاقها، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۹
 قتلش بن ارسلان اسرائیل، ۲۲۰

۲۹۵، ۳۱۲، ۳۲۱-۳، ۳۴۲، ۵-۳۴۹
 ۳۵۸، ۳۶۱، ۸-۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۴
 ۳۸۷، ۴-۳۹۳، ۴۰۱، ۴-۴۰۳
 ۲-۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۶، ۹-۴۲۸، ۴۴۸
 فراتی، خاندان، ۲۷
 فرازیج (قراواج)، ۳۱۴
 فراند، ج.، ۱۶-۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۲
 فراوه، ۸۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۳۰
 ۲۴۸، ۲۴۳
 فرای، ریچارد، ۱۶، ۳۴، ۱۵۷، ۱۹۷، ۲۰۹
 ۴۴۹
 فرخزادین مسعود، ۱۱۹، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۲۶
 ۳-۳۲۹، ۸-۳۳۷، ۳۶۹، ۴۳۹، ۴۴۶
 ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
 فرخی سیستانی، ۳۱، ۲-۵۱، ۸۴، ۱۰۷
 ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۸۵، ۳-۲۴۲
 فردوسی، ۱۲۰، ۸-۲۰۷، ۲۰۹، ۳۸۸-۹
 فرشته، محمد قاسم هندوشاه، ۲۸۸، ۲۹۷
 ۳۰۰، ۳۰۲، ۸-۳۰۷، ۱۳-۳۱۲، ۳۱۶
 ۳۲۱، ۴-۳۲۳، ۳-۳۲۷، ۷-۳۳۶
 ۳۳۹، ۳-۳۴۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۲-۳۹۰
 ۵-۳۹۴، ۸-۳۹۷، ۴-۴۰۲، ۴۱۳
 فرغانه، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۶
 الفرق بین الفرق، ۱۶۶
 فرهنگ معین، ۱۱۹، ۴۵۵
 فریدالدین عطار - عطار نیشابوری
 فریدالدین گنج شکر، ۳۶۰
 فریزر، ج. ب.، ۱۵۴، ۷-۱۵۶، ۱۶۰
 فرینونیان، ۱۹، ۲۸، ۲۲۶
 فسطاط، ۱۸۸
 فصل نامه اسلامی، ۱۶، ۴۳۸
 فصیح الدین خوانی، ۳-۴۲۲
 فغبوریه، آیین، ۲۱۶
 فقیه سلیطی، ۳-۳۲۱
 فلاطوری، جواد، ۱۱۰

قصص الثاني، ۹

قضدار، ۳۷، ۵۳، ۷۴، ۸۱، ۲۳۸، ۲۹۴-۵

۳۸۶، ۳۶۶، ۳۳۴

قطب الدين كلسارغ، ۳۴۲، ۳۴۷

قطب الدين محمد، ۴۱۳

قطب الدين نظام الملك ابو الفتح يوسف بن

يعقوب، ۳۹۱

قفقاز، ۲۱۱

قلزم، ۱۵۵

قلعة العذراء، ۲۴۱

قلقشندی، ۳۷۸، ۴۶۴

قم، ۱۴۸، ۱۵۷

قمها، روحانيان اغزها، ۲۲۰

قندز، دره، ۱۴۶، ۴۴۸

قندهار، ۱۱۱، ۴۱۶، ۴۵۲-۳

قنقلی ها، ۲۲۷

قنوج، ۹۹، ۱۱۳، ۱۴۰، ۳۶۲-۵، ۳۸۴-۵

۴۰۲

قوام الدين ابونصر محمد، ۳۷۰

قوام الملك احمد بن عمر، ۴۰۶

قوام الملك نظام الدين، ۳۶۴

قوچان، ۱۵۵-۶، ۱۷۵

قوربند، دره، ۱۴۶، ۲۴۶

قوس، ۱۴۵، ۲۵۷

قونش / تونش، ۲۴۷

قونیه، ۲۶۵

قهستان، ۲۸، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵

۴۰۵، ۲۶۴

قيرات، دره، ۱۱۸

قيزيل، ۲۲۹

قيماس، ۳۱۸

قينيقي ها، قوم، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۰

كابل، ۱۱، ۶-۳۳، ۳۸، ۴۲، ۱۱۳، ۱۱۶

۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۰۸، ۲۴۶

قتيبة بن مسلم، ۲۱۰

قدرجور، ۳۲۲

قدرخان جبرائيل بن عمر، ۳۸۳

قدرخان يوسف قراخاني، ۴۵، ۷۴، ۸۹، ۹۹

۱۱۶، ۱۱۸، ۸۰-۱۷۹، ۲۲۸، ۲۳۹

۳-۲۴۲، ۳۰۷، ۳۰۹

قدريه، فرقه، ۱۶۸

قدرة الاولياء شمس العارفين ابوالمؤيد، ۴۲۰

قرا باغ، ۳۱۴

قرا بلغاسون، ۲۱۴

قرا تگين، ۳۵، ۹۸، ۱۲۱، ۶۱-۴۵۳

قراجورين ترك، ۲۰۹

قراخانيان، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۸

۷۰، ۷۴، ۸۴، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱

۱۱۴، ۱۲۴، ۸۰-۱۷۹، ۱۸۹، ۲۱۶

۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳-۲۴۲

۲۶۳، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳۵۵، ۳۷۸، ۴۴۱

قراختايان، ۱۸، ۲۶۳، ۴۱۱، ۴۳۲

قرا مطه، ۳۲۱

قرقيز، ۱۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۴۴۷

قرلق، قبيله، ۲، ۲۱، ۹-۳۸، ۲۱۰

۱۴-۲۱۳، ۱۷-۲۱۶، ۲۲۱

قرمشين، ۱۶۴

قرمطيان، ۳-۵۱، ۸۲، ۲۴۱

قره قوم، ۳۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۵۶، ۲۱۲

۲۵۶، ۲۵۱

قره سان، قبيله، ۲۳۰

قريش، ۱۳۰

القرية الحديثه — ينگي كنت، ۲۱۴

قزل، فرمانده تركمنان، ۲۴۱

قزوين، ۱۴۸-۹، ۱۵۸

قزويني، محمد بن عبد الوهاب، ۱۵، ۲۶، ۳۲

۱۲۲، ۲۱۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۲

۶-۳۷۵، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۶۵

قشقه، ۳۱۶

کردان، ۱۱۰، ۱۵۴
 کردستان، ۱۱۰، ۲۴
 کردهای شبانکاره‌ای، ۹
 کردینگتون، ۲۰۸
 کرزن، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰
 کرکویه (کرکوی)، ۳۱۷، ۳۱۹
 کرمان، ۷۴، ۷-۸۶، ۹-۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶
 ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۷۱، ۳۱۷، ۳۱۹
 کرم (کرمان)، ۳۰۲، ۴۱۴، ۴۲۸
 کرمانیان، ۱۵۰
 کرنک، ۳۰۰
 کروان، رباط، ۶۵
 کریستن، آرتور، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۳-۱۵
 ۱۲۲
 کسروی، احمد، ۷۱
 کشاورز، کریم، ۱۷، ۳۰، ۴۰، ۴۵، ۶۸
 ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۳۶، ۲۹۸، ۳۱۵
 کشف المحجوب، ۱۴، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۴
 کشمیر، ۴۳، ۴۲۳
 کعبه، ۱۷۷، ۲۰۳
 کلات نادری، ۱۴۶
 کلاسون، سر جرارد، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۶
 کلاویخو، ۱۵۴
 کلجوریان، ۳۶، ۴۰۲، ۴۲۹
 کلکته، ۳۴، ۳۲۲، ۴۵۴
 کلمان هوار، ۷۱
 کیله و دینه، ۳۷، ۴۰۹، ۴۲۹
 کمبای، ۲۹۵
 کمجیان، ۷۰، ۶-۲۴۵، ۳۰۲
 کنتغدی، ۳۸۳
 کندر، ۱۶۸
 کنگریان، ۷۰
 کنوج - قنوج
 کوپرولو، فؤاد، ۲۱۱، ۳۰۳-۸، ۷-۱۰، ۳۵۱
 ۳۵۳-۴

۱۰۳، ۸-۳۲۷، ۳۲۵، ۳۴۸، ۳۸۱، ۴۱۴
 ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۵۴، ۴۶۳
 کابل، دره، ۴۲
 کابل‌شاه، ۳۴، ۳۲۲
 کاتریر، ۸۹، ۱۱۷، ۱۵۶
 کازیمیرسکی، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۵
 ۳۲۷، ۴۶۵
 کاسه هراده، ۴۳۲
 کاشان، ۴۳۸
 کاشغر، ۷۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۸۰، ۲۴۲، ۳۱۰
 کاشغری، ۲۰۹، ۲۱۳، ۱۷-۲۱۵، ۲۲۰-۱
 کافرستان - کابل
 کافه سوغلو، ۲۱۷، ۲۲۸، ۳۴۸، ۳۵۰
 کاکویان، ۷۱
 کالنجار (کالتجر)، ۷۳، ۳۸۵
 کاله، پاول، ۱۵۰
 الکامل فی التاريخ، ۹، ۲۸۸، ۲۹۸، ۴۶۳
 کاهن، کلود، ۷-۱۶، ۱۰، ۴۰، ۷۹، ۱۲۰
 ۷-۱۶۸، ۱۷۳، ۴-۲۲۳، ۲۲۶
 ۹-۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۵
 ۲۷۰-۱
 کپانیان، ۵۳
 کپنهاگ، ۹۵
 کتاب الجاهر فی معرفة الجواهر، ۱۳۱
 کتابشناسی تحلیلی افغانستان، ۶
 کتاب الفنی، ۱۵۷
 کتاب المأتمین، ۱۸۰
 کتو-چنگ، ۲۱۴
 کجات، قبیله، ۱۰۷، ۲۴۴
 کجراپیله، ۲۹۵
 کچه پغاته، ۳۲۳
 کراچی، ۵۰
 کرامر، ۳۴، ۲۱۱
 کراسیه، فرقه، ۱۵، ۵۱، ۸-۱۶۷، ۱۷۷
 ۹-۱۸۷، ۲-۱۹۱، ۲۱۶

۲۹۴، ۲۸۷، ۲۶۹، ۲۶۱، ۲۴۹، ۲۴۶
 ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۹۹-۲۱۳، ۲۹۷
 ۴۵۳-۶، ۴۵۱، ۳۹۶، ۳۵۳-۴، ۳۲۰-۳۲۲
 ۴۶۴
 گرگان، ۱۷، ۵۳، ۷۲، ۷۴، ۸۱، ۸۷، ۱۰۱
 ۱۱-۱۱، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۷۸-۹
 ۱۹۸، ۲۴۸، ۳۰۱، ۳۲۶، ۳۴۵
 گرگانج، ۱۹-۲۱۷
 گرگانیان، ۱۲۱
 گرمسیر (نرماشیر)، ۲۹۵
 گروسه، رنده، ۲۰۸، ۲۱۳
 گلپکه، رودلف، ۱، ۲۲۳، ۴۵۱
 گلشن ابراهیمی، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۲۳، ۴۶۴
 گشتگین بلغابک، ۳۴۸
 گنج رستاق، ۸۱، ۲۶۹
 گندا، ۷۳
 گندهارا-قندهار
 گنگ، رود، ۲۴۱، ۲۹۰، ۲۵۷، ۳۸۵، ۴۲۹
 گوالبور، ۳۲۳
 گوپاله، ۴-۳۶۳
 گودار، ۱۳۵، ۱۶۱
 گوزجان-جوزجان
 گوزگان، ۱۹، ۲۸، ۴۵-۶، ۱۱-۱۱، ۱۲۴
 ۱۸۸، ۲۵۲، ۲۶۹
 گوکناش، ۲۲۹
 گوینده چندرا، ۳۸۴
 گیپ، ۴۲، ۵۷، ۷۸، ۸۷، ۱۳۲، ۱۵۴
 گیری (شاهبازگیری-کپور-ده گیری-کیکی)،
 ۳۰۱، ۷-۳، ۳۱۲، ۴۴۴
 گیزن، ۱۷۰
 گیلان، ۱۲
 گیو، ۳۸۹
 لاتیمور، ۱، ۲۱۵
 لاکشمدوا، ۳۸۵

کوتویکز، ۲۲۱
 کودرنیگتون، ک. دو. ب.، ۱۱۱
 کوشانها، ۳۴، ۲۰۸
 کوفچیان، ۲۹۵
 کومانویها، ۲۲۷
 کومدوی، ۲۴۶
 کوهپایه غزنین، ۳۰۱
 کوه تیز، ۵-۴۵۳
 کوهره-کوه تیز
 کویر مرکزی، ۳۱۶
 کوی زرین کمران، ۳۶۸
 کهنه الدوله والاسلام-محمود غزنوی
 کیخسرو بن خسروشاه، ۴۲۵
 کیرتیراجه، ۳۲۳
 کیرتیوارمن، ۳۸۵
 کیقباد، ۳۸۹
 کیکانان، ۲۹۴
 کیکاوس زیاری، ۱۷، ۹۶، ۱۰۵
 کیکیور، ۴۰۳
 کیماک، قوم، ۲۱۰، ۱۵-۲۱۴، ۲۲۷
 کیمبریج، ۴۸، ۶۷، ۱۴۵
 گاناگیولی، د. س.، ۳۶۱، ۴-۳۶۳، ۳۸۴
 ۴۰۴، ۴۳۳
 گاهه دواله، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۲۹
 گرادووکس، ۲۱۴
 گجرات، ۴۳۲
 گرجیان، ۱۰۵
 گردیز، ۶۷، ۳۰۱، ۴۴۰، ۴۴۸
 گردیزی، ۲، ۶، ۸، ۱۱، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۵۱
 ۵۸-۶، ۶۵-۹، ۶۸-۴، ۷۳، ۹۲، ۹۹-
 ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱-۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۸
 ۷-۱۲۵، ۱۳۲، ۸-۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۷
 ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۲۲
 ۸-۲۲۷، ۵-۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲-۳

لیپزیک، ۱۷۱، ۱۲۰
لیدن، ۴-۳۳، ۱۹۷، ۱۲۰، ۱۵۰، ۸-۲۰
۱۱۱، ۲۱۴، ۲۹۸، ۳۸۳، ۳۹۳، ۳۹۴
۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۵۲
لین پل، ۲۷، ۴۰، ۴۳، ۸-۳۲۷
لی کک، ۲۸
ماتریدیان، ۱۷۶
ماتنگه ها، ۳۶۲
مادانه پالا، ۱۰۶
مادانه چندرا، ۳۸۴
مادهید پرادش، ۴۰۲
ماربورگ، ۴۵۶
مارکوارت، ۱۲، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۲۰۲
۸۰، ۹۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۲، ۲۲۴
۲۲۶، ۴۵۲
مارکوف، ۳۴۰، ۳۵۲
مارگلیو، ۴۲۷، ۴۶۴، ۴۶۵
ماروار، ۴۲۲
ماریکله (کاریکله، مهریکله، ماری کله،
تکسیله، تاکسیل)، ۱۰۱، ۳۰۷-۶، ۱۳۰، ۳۲۱
۴۴۴
مازندران و استراباد، ۸۷، ۴۰۲
ماساگتها، ۲۱۵
ماسینیون، لوئی، ۱۸۸
مالک و ذادخ، ۷، ۵۶، ۱۵۶، ۱۵۸
مالوه، ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۰۲
مانویان، ۲۱۹
ماوراءالنهر، ۱۲، ۱۵-۱۴، ۱۷، ۱۲۰، ۶-۲۵
۳۲-۲۸، ۳۵، ۴۰، ۵۴، ۷۶، ۸۰-۷۹
۸۲، ۸۴، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳
۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷
۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۰۱-۲۰۸
۱۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۷-۲۲۵
۳-۲۴۲، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۰

لاهور، ۴۴، ۷۳، ۷۵، ۱۱۳، ۲۸۹، ۶-۲۹۵
۱-۳۲۲، ۳۲۳-۳۲۷، ۳۵۵، ۳۵۹-۶
۳۶۴، ۳۶۷، ۶-۳۷۵، ۷-۳۹۶، ۴۱۰
۱۹۰، ۷-۴۲۵، ۵-۴۲۲، ۴۶۲
لایسیانا، ۲۹۷
لیباب الالباب، ۱۵، ۱۲۹، ۳۶۸، ۳۶۴، ۳۴۱
۲۷۲، ۶-۳۷۵، ۹، ۱۵۴، ۴۲۴، ۴۲۶
۴۲۹، ۴۳۱، ۴۶۴
لحسا، ۱۶۴
لرستان، ۱۱۰
لسترنج، گک، ۲۰، ۵۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۰
۲۰۲، ۴۵۲
لشکری بازار، کاخ، ۲۰، ۱۰۲، ۱۳۴، ۴۰-۱۳۹
۳۸۷، ۴۲۰، ۴۵۲
لطایف المعارف، ۱۶، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۵۵
۱۶۳
لطیف، س. م.، ۳۵۸
لفت فرس، ۲۰
لکشمیکرنه، ۳۶
لمتون، ا. بک. س.، ۷-۶، ۴۰، ۵۶، ۱۵۶
۱۵۸
لغان، ۴۰، ۱۲۹، ۳۴۹
لندن، ۱۹، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۲، ۵۷، ۷۱
۷۶، ۸۷، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۴
۱۷۶، ۷-۳۲۶، ۳۶۳، ۳۹۰، ۴۱۵
۴۲۷، ۵-۴۶۳
لنینگراد، ۴۰، ۱۹۴، ۳۵۲
لوت، کویر، ۱۴۵
لودی، ۳۴
لوغر، ۳۰۴
لوکهارت، ل.، ۸۷
لونگورث، دیمز. م.، ۴۳، ۱۰۵
لوی، ۹۰، ۹۶، ۳۲۶
لوپک (انوک)، ۳۳، ۳۷، ۳۹
لیپر، ج.، ۷۱

مجمع الانساب، ۱۶، ۱۹، ۷-۳۶، ۱-۴، ۵۲،
 ۵۵، ۱۶۶، ۸۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۲۲۸،
 ۵-۲۲۴، ۹-۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۰۵،
 ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۲۴، ۳۶۶، ۴۴۷، ۴۴۸،
 ۴۵۱، ۴۵۴
 مجمل التواریخ و القصص، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۷۱، ۱۲۲،
 ۱-۲۲، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۶۵
 مجمل فسیحی، ۳-۴۲۲
 مجیرالدوله ابوالمظفر حسین بن حمزه، ۳۵۱
 محسن بن طاق، ۱۰۸
 محمدآباد، روستا، ۱۶۲
 محمد باحفص، ۶۹، ۸۶
 محمد بن ابراهیم، ۱۵۰، ۲۶۴، ۳۹۳
 محمد بن ابی نصر محمد، ۴۵
 محمد بن اسحاق محمّشاد، ابوبکر، ۹-۱۸۸،
 ۱-۱۹
 محمد بن احمد، ۳۷۱
 محمد بن بهاءالدین سام، ۵-۴۲۴
 محمد بن بهرام بن علی (سعدالملک ابوالفتح)،
 ۴۲۸
 محمد بن بهروز، ۳۷۱
 محمد بن حسین بن مبارک، ۳۸۷
 محمد بن حسن بن فورک - ابن فورک
 محمد بن الحسین، ۱۲
 محمد بن خطیب هروی، ۳۵۷
 محمد بن رشید (الرئیس)، ۴۲۶
 محمد بن زیارة بن عبدالله المفقود، ۱۹۷
 محمد بن سوری، ۴۵۶
 محمد بن شجاع الدین علی، ۳۸۳، ۳۹۶، ۳۹۹،
 ۶-۴۰۲
 محمد بن طاهر، ۹۶
 محمد بن عباس شنسبانی، ۳۶۶
 محمد بن علی شبانکاره ای، ۱۶، ۱۹، ۷-۳۶، ۵۲،
 ۵۵، ۱۱۹، ۱۲۴، ۲۲۸، ۲۴۴
 محمد بن علی الغفال الشاشی، ۱۶۷

۳۱۵، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۹۴،
 ۴۴۱، ۴۰۲
 ماهیچندار، ۳۶۴
 مأمون، خلیفه، ۲۹، ۲۱۱
 مأمونی، خاندان، ۲۱۸
 مأمونیان، ۴۶
 میضبه، فرقه، ۱۶۶
 متنبی، ۱۳۰
 متز، آدام، ۵-۶۴، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹،
 ۱۹۹
 متوکل، خلیفه، ۲۰۱
 متی الرهاوی، ۲۲۸
 متین، شهر، ۲۰۹
 میجارها، ۲۱۹
 مجتبیای، فتح الله، ۱۳۲
 مجدالدوله رستم بن فخرالدوله، ۸، ۵۲، ۵۷،
 ۸۲، ۹-۱۰۸، ۲۰۰، ۲۴۰
 مجدالدین موسوی (الماهانی)، ۱۵-۴۱۴،
 ۴۱۹
 مجدودین مسعود، ۲۰۲، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۳
 مجله اسلام، ۱۶۱
 مجله آسیای میانه، ۴۴
 مجله انجمن پادشاهی آسیایی بنگال، ۳۲،
 ۷-۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۷۶، ۷۹، ۱۰۰،
 ۱۲۰، ۲۰۸
 مجله انجمن شرقشناسی امریکا، ۲۰۹
 مجله پژوهشهای خاور نزدیک، ۲۲۳
 مجله جغرافیایی، ۲۰۸، ۲۱۵
 مجله شرقشناسی آلمان، ۲۰۱، ۲۱۲
 مجله شرق و غرب، ۱۴۰
 مجله مدرسه پژوهشهای شرقشناسی، ۵۳،
 ۶-۶۵، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۸۳،
 ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۶۴، ۲۶۸
 مجلدات بیتهقی، ۹-۸، ۱۸، ۶۱، ۱۳۰، ۲۸۷،
 ۱-۴۵، ۳۴۱، ۳۴۷

۸-۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۱۸، ۴۲۹، ۴۸۷-۴۲۹
 ۴۲۹-۴۲۷، ۴۴۷، ۴۵۱-۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹
 محمود بن ابراهیم (سیف الدوله)، ۳۵۵، ۳۶۱-۳۸۰، ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۶۴
 محمود بن خسرو شاه، ۴۲۵
 محمود بن محمد بن ملک شاه، ۲۹۰، ۳۵۱
 ۳۸۲، ۴۰۰
 محمود خان بن محمد، ۴۰۹
 محمود رویاهی، ۳۵۷
 محمود کاشغری، ۲۱، ۳۸، ۵۰-۴۴۹
 محمود وراق، ۱۲۹
 محمودیان، ۵۸، ۹۹، ۱۰۸
 محی الدین ارسلان شاه بن کرمان شاه، ۳۹۳
 مدره، ۴۴۰
 مدرس رضوی، ۲۸، ۹۹، ۳۵۱، ۳۶۹، ۴۰۶
 ۴۰۸-۴۱۴، ۴۲۳
 مدینه، ۱۹۷
 مردآویج بن زیار، ۸-۹۶
 مردانشاه بن مسعود، ۳۳
 مرگیانه-مرو
 مریناره (معبّر سناره-روستای سناره)، ۳۰۱
 مرنج، ۴۰۴، ۳۶۵، ۳۸۶
 مرو، ۱۵، ۲۰، ۵۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۰
 ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۵۲-۳، ۱۵۷، ۱۵۹
 ۱۶۳-۸، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۲
 ۳-۱۰۲، ۹-۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۳
 ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۹۵
 ۴۰۰، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۰
 مروج الذهب، ۳۰، ۶۷، ۹۶، ۹۸، ۱۱۲
 ۱۵-۲۱۴
 مروالروء، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۶۷، ۳۷۴
 مروزی، ۳۹
 مروزی دد چین و ترکستان و هند، ۱۱۶، ۲۲۶
 مریم مقدس، ۲۰۲

محمد بن فرج نوابازی، ۳۵۷
 محمد بن کرام سجزی، ۱۵، ۸-۱۸۷
 محمد بن محمد حسینی، ۱۰
 محمد بن محمود غزنوی، ۱۵، ۴۴، ۴۶، ۵۲
 ۵۸، ۷۰، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۵
 ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۷۷، ۵-۱۸۴، ۲۲۸
 ۵-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۸۷، ۲-۱۲، ۸-۱۳، ۲۰۴
 ۱۴-۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۷۷
 ۴۲۴-۴، ۴۴۱-۴، ۴۵۲-۴، ۴۵۶، ۴۶۹
 محمد بن محمود نیشابوری، ۴۱۰
 محمد بن مسافر، پادشاه طارم، ۱۳۲
 محمد بن المستکفی عباسی، ۲۷
 محمد بن ملک شاه، ۳۵۱، ۷-۳۹۵، ۴۰۰
 محمد بن منصور، ۱۴، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۷۵
 ۱۹۴-۶
 محمد حلیمی (لکمی-کلمی-گلیمی)، ۳۲۲
 محمد خطیبی، سرهنگ، ۳۸۶
 محمد راغب الطباخی، ۳۲۵
 محمد رضا، ۳۸۰، ۴۶۵
 محمد عبدالرسول ابراهیم، ۴۶۴
 محمد عبدالمعید خان، ۴۶۴
 محمد مغربی، ۱۷، ۳۷۳
 محمره، فرقه، ۱۶۶
 محمود پور، شهر، ۴۲
 محمود (سلطان غزنوی)، ۳-۲، ۷-۹، ۱۱
 ۱۵، ۱۶-۱۷، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۴۰-۶
 ۵۴-۴۹، ۷-۵۶، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷-۹
 ۶-۷۱، ۳-۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱
 ۱۲-۱۰۵، ۲۱-۱۱۵، ۱۲۶، ۳۲-۱۲۹
 ۴۰، ۴۳۷، ۱۴۹، ۷-۱۷۶، ۱۷۹
 ۱۸۲، ۹-۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۲۱
 ۲۳۰، ۴۱-۲۳۳، ۴-۲۴۲، ۲۸۹، ۲۹۴
 ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۶-۳۲۱
 ۳۳۰، ۵-۳۳۲، ۳۴۱، ۳۵۸، ۶۱-۳۶۰
 ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۷-۳۷۶، ۳۸۱

مسكو، ۲۹۴
 مسكويه، ۲۸۷
 مسلمانان، ۱، ۱۶-۱۷، ۳۳، ۱۰۶، ۱۵۱
 ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۲
 مس، ه. سنت، ل. ب.، ۱۰۶
 مسيحيان، ۲-۱، ۲۱۸
 مسيحييت، ۲۱۸
 مسينا، ۱۴۷
 مغارب التجارب و غوارب الغرائب، ۱۳۹
 ۴۱۲، ۲۲۳
 مشنگ، ۲۹۵
 مشهد، ۱۸۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۹۸
 ۲، ۲۱۹، ۳۴۹، ۴۴۴
 مصر، ۹۶، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۴، ۲۱۱
 ۳۵۷، ۲۳۴
 مطالعات اسلامي، ۱۹۴
 مطلع سدين، ۳۰۲
 معادف، ۳۵۳
 معتزليان، ۵۲، ۷۵، ۱۶۸، ۱۷۶
 معتصم، خليفه، ۹۶، ۴-۴۰۳
 معجم الادب، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۵۷، ۱۸۱-۲
 معجم البلدان، ۱۵، ۱۹، ۳، ۳۴، ۱۳۲
 ۱۶۷، ۲۱۹، ۳۰۰، ۴۱۰، ۴۳۷، ۴۶۵
 معجم الفارسي، ۱۷۷
 المعجم في المعايير اشعار المعجم، ۴۲۳
 معرفة العلماء اهل جرجان، ۱۱
 معرة النعمان، ۱۸۰
 معزالدوله، ۹۶
 المعز (خليفه فاطمي)، ۳۲۱
 معزالدوله خسروشاه، ۴۰۷، ۴۱۴
 معزالدين محمد، ۲۹۰، ۹-۴۲۸، ۴۳۲
 معن بن زائدة السلمي، ۳۴
 معين الدوله شاهنشاه، ۴۰۷
 معين الدين اي ابيه، ۴۲۷
 معين الدين ابونصر احمد بن فضل، ۳۵۱

مزدكيان، ۱۶۶
 مزينان، ۱۸۶
 المسامره في اخبار خوارزم، ۱۱
 مسافريان، ۷۰، ۷۱، ۲۳۴
 المستنصر، خليفه فاطمي، ۱۰۶، ۳۸۲، ۳۹۰
 ۳۹۶، ۴۳۸
 المستعلي، ۴۳۹
 مسعود (سوم) بن ابراهيم، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۵۰
 ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۰-۲، ۳۸۰-۲
 ۳۹۲-۳۸۴، ۳۹۸، ۱-۴۰۹، ۴۳۹
 ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
 مسعود بن محمد سلجوقي، ۴۰۹
 مسعود يكم غزنوي، ۱، ۳، ۱-۲۰، ۳۵
 ۵۴-۴۹-۹، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳-۷، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷
 ۲-۱۸۱-۹، ۱۸۴-۳، ۱۹۱-۴، ۱۹۸-۸، ۱۰۶
 ۱-۱۱۰، ۱۱۰-۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۵-۸
 ۱-۱۳۰، ۴-۱۳۳، ۴۱-۱۳۸، ۱۶۲
 ۸-۱۷۶-۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۸-۹
 ۳-۲۲۹، ۴۵-۲۳۳، ۹-۲۴۷، ۲۵۱
 ۸-۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۰-۷۱، ۲۶۶-۷۱، ۲۸۷، ۲۹۰
 ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹
 ۴-۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۶۵
 ۳۶۹، ۳۷۷-۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵-۶
 ۹-۳۸۸، ۳۹۱، ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۹
 ۴۴-۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹
 مسعود (دوم) بن سواد، ۲۸۹، ۸-۳۲۷،
 ۳۹۰، ۴۰۵، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
 مسعود رخلدي، ۲۴۱
 مسعود سعد سلمان، ۱۰۷، ۴۰۹، ۴۰۳، ۳۲۰
 ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۵-۸، ۳۶۱، ۳۶۳-۵
 ۳۷۳-۳۶۹، ۳۷۵-۶، ۳۷۹، ۳۸۴-۶
 ۹۳-۳۸۸، ۴۰۷-۴، ۴۰۰-۴۳۰، ۴۶۵
 مسعودي، ۳۰، ۳۳، ۶۷، ۹۶، ۱۱۲، ۲۱۴
 ۲۱۷
 مسعوديان، ۹۹

سمالیک، ۹۵
 منتخب الملك قوام الدین مجد الملك ابوعلی
 حسن بن احمد (قوام الدین حسن)، ۴۰۶
 المنتظم فی تاریخ الملوک والامم، ۹، ۲-۵۱،
 ۱۶۹، ۱۵۱، ۱۱۵، ۱۱۳، ۹۹، ۷۵
 ۲۲۸، ۱۸۳-۴، ۱۷۷-۸
 المنتقم من اعداء الله—سعود غزنوی
 منچستر، ۲۹۷، ۴۶۳
 سند، ۷۳
 مندیش (قلعه)، ۱۳۰۲، ۱۳۰۶، ۳۱۳، ۳۲۱
 ۴۴۴-۴۵۶ (۳۷۱)
 منزوی، دکتر علیقتی، ۴۵۲
 منصور، از سرکردگان غزها، ۲۲۹
 منصور بن احمد بن حسن سیمندی، ۳۵۵، ۳۱۹
 منصور بن سعید، ۳۵۵
 منصور بن نوح، ۳۶-۷، ۲۵، ۴۴۸، ۴۴۱، ۴۳۹
 منصور دوانقی، ۳۴
 منصوره (هند)، ۳۲۱
 منقشلاق، ۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲
 منگز، ک. ۵، ۲۲۳
 منگورس، ۴۵۴
 منگوتگین، ۴۵۴
 منگوتور، ۴۵۴
 منگوریش، ۴۵۴
 منذر، ۲۱۵
 منوچهر بن قابوس، ۳۲۶، ۳۴۶
 منوچهری داسفانی، ۱، ۷، ۸۴، ۲۱، ۱۱۷
 ۱۱۹، ۴-۱۳۳، ۲۱۷، ۶-۳۲۴، ۳۷۴
 ۴۶۵
 منوچهر زیاری، فلک المعالی، ۷۲، ۱۱۰، ۱۳۰
 ۱۸۲، ۱۷۹
 منوچهری شاعر ایرانی، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۳۴
 ۲۶۱
 منهای الدین بن سراج جوزجانی—جوزجانی
 منیشک، ۱۶۸

معین الدین زسچی اسفزاری، ۱۳، ۱۳۹، ۱۵۵
 معین، محمد، ۲۴۳
 مغولان، ۴۴، ۱۴۹، ۱۷۶، ۱۲۰، ۲۲۰
 ۲۶۳
 مغولستان، ۱۳-۲۱۲، ۲۲۶
 مفاتیح العلوم، ۱۶، ۲۸-۲۷، ۹-۴۷۷-۱۲۲
 ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۲۳، ۴۱۷
 مقدسی، ۱۹، ۱۲۶، ۱-۳، ۱۲۰، ۱۳۹، ۷-۱۵
 ۶-۱۵۹، ۸-۱۶۵، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۶
 ۲۰۱، ۱۱-۲۱، ۱۷-۲۱۶، ۳-۴۵۲
 مقتدی، ۳۷۹
 مقتفی، ۳۹۹، ۹-۴۳۸
 مقدمه‌ای بر تاریخ سازمانهای اداری سلجوقی،
 ۲۶
 مقدمه جغرافیایی بر تاریخ آسیای میانه، ۱۱۱
 مقریزی، ۲۰۰
 المقنع، ۱۶۶
 مکتفی، خلیفه، ۱۸، ۹۷
 مکران، ۵۳، ۱۱۲، ۱۵۳، ۲۳۸، ۵-۲۹۴
 مکنزی، دکتر ن. د. ۱۳۹
 مکه، ۸۸، ۳۷۲، ۳۹۰
 ملک ارسلان بن مسعود، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۱
 ۳۸۵، ۳۸۷، ۸-۲۱۳۹، ۴-۴۲۱، ۴۵۹
 ۴۶۹
 ملک شاه سلجوقی، ۱۷، ۸۰، ۹۳، ۱۰۶، ۱۱۵
 ۱۷۲
 ملک ترکان (خاقان)، ۳۱۶
 ملک الشعراء بهار، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۷
 ملک شاه سلجوقی، ۵-۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵
 ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۹۴، ۴۲۱
 ملک نامه، ۶، ۱-۹، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱-۲۳
 ۲۶۱، ۲۵۰-۱، ۲۴۷-۸
 ملوک باوندی، ۱۱۲
 مله‌چه‌ها، ۳۶۲
 ملک نامه و تاریخ اوایل عهد سلاجقه، ۲۲۳

میان دورود، ۱۱۴۷، ۲۰۱، ۲۶۵
 میرخواند، ۱، ۳۶، ۲۶، ۳۹، ۸۳، ۹۶
 ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۲۳، ۲۲۸
 ۶۴، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۸
 ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۱۲
 ۱۶، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷
 ۳۳۱، ۳۳۷، ۴۰، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۰
 ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۴
 ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۲، ۴۶۵
 میدان زرین، ۲۹۹
 میکائیل بن سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵
 میکالیان، ۱۵، ۷۹، ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۱
 ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶-۷، ۴۵۱
 میکده، عبدالحسین، ۲۱۳
 میلتون، ۴۰۸
 میمند، ۴۰۵
 میمندی، ۶۷، ۱۵۵-۶، ۵۸-۹، ۶۷-۸۳، ۱۲۳
 ۱۸۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۱۹، ۳۷۱، ۳۷۱-۶، ۴۰۵
 میمنه، ماندگاههای یهودیان، ۲۰۲
 مینورسکی، ۲۰-۱۹، ۳۹، ۵۳، ۶۵، ۷۱
 ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴
 ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۷۱، ۲۲۶
 مینوی، م. ۷، ۶۵
 میهنه، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۵
 ناب، ۴۲۱
 نادرشاه افشار، ۱۴۶
 ناذول، ۳۶۲
 نارائین (نرایاپور)، ۳۸۵
 نارین، ۷۲
 ناص اوغلو، ۲۲۹
 ناصحیان، ۵۴
 ناصر خسرو، ۲۰، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۶۱
 ۴-۱۶۳، ۲۲۷
 ناصرالحق - محمود غزنوی

سودودین مسعود، ۸، ۱۷، ۵۹، ۸۵، ۱۱۹
 ۱۳۱، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۶۷، ۲۸۷، ۲۸۹
 ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴
 ۳۱۶-۳۰۸، ۳۱۹-۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۱
 ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۶۶، ۳۶۹
 ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۳۹، ۵-۴۳۲، ۴۵۶
 ۴۵۹، ۴۶۹
 مودخان خاوند میانه، ۷
 مورلی، ۴۵۴
 موسی بن سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵
 موسی یغوی، ۳۱۸
 موصل، ۱۵۲، ۲۶۵
 مولاراجه اول، ۳-۴۳۲
 مولتان، ۵۱، ۷۳، ۸۰-۱۰۸، ۱۰۸، ۱۲۳، ۲۴۱
 ۲۵۸، ۲۹۵، ۳۰۳-۳۲۰، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۴۰
 ۳-۴۳۲
 مولر، آگوست، ۱۳۲
 موننگمری، رابرت، ۴۰۸
 مونجوق، ۱۰۷
 مونس الاحراد فی دقائق الاشعار، ۳۹۶
 سوی، ۴۴۰
 مهاباد اقا، ۱۱۱
 مهتر رشید، ۹۳، ۵-۳۴۹، ۳۵۵
 مهد عراق، گوهر خاتون (بنت ملک شاه)، ۳۵۰
 ۳۸۲، ۳۹۰، ۵-۳۹۲
 مهدی (ع)، ۱۶۷
 مهدی، پیامبر دروغین، ۱۶۷
 مهدی، خلیفه، ۲۱۳
 مهدوی دامغانی، م. ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۲
 ۵-۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۶-۳۸۵
 ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۶۴
 مهله، ۳۸۴
 مهیتاله، ۳۶۴، ۳۸۴
 مهیاله، ۳۸۴
 میافارقین، ۱۶۱

نصرین سبکتگین، (ابوالمظفر)، ۵-۴۴، ۶۵،
۸۳، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹،
۴۵.

نصرین عبدالملک سامانی، ۴۴۷

نصیرالدین طوسی، ۶-۶۵

نظام التوادین، ۴۲۲

نظام الدین — محمود غزنوی

نظام الدین، م.، ۴۲

نظامی عروضی، ۱۷، ۳۲، ۳-۳۶۲، ۶-۳۷۵

۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۶۵

نغر (برغوند-برغند-نغر)، ۲.۲، ۲.۴

نقطویه، ۴۲۷

نقیسی، سعید، ۱۶۲، ۳-۱۸۲، ۱۸۵، ۳۲۴

۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۴۵۴، ۴۶۳-۴

نگارپوت، ۷۵

نگپور، ۳۸۵

نگرکوت، ۴-۴۲۳

نندنه (ناردين)، ۲۲۶

نگرهار، ۳۱۱، ۳۱۴

نوابی، عبدالحسین، ۳۲۹، ۴۶۳

نویختی، خاندان، ۲۷

نوبهار، محله، ۲.۱

نوح بن منصور، ۲۷، ۴.، ۴۰، ۴۳۹-۴

نوح بن نصر سامانی، ۱۳، ۲۶، ۳۱

نوخاستگان — مسعودیان

نور، دره، ۱۱۸

نوربخارا، ۲۲۸

نوره، ۳۵۹

نوشتگین، (نویختی، بلخی)، ۳.۰، ۳۱۶

۳۳۸، ۳۶.، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۶

نوغ، ۴۰

نوق، ۳۴۹

نولدکه، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۷۰

نهرواله، ۴۳۲

نیشابور، ۳، ۱۴-۱۲، ۲۷، ۳۹، ۴۲، ۴۳-۴

ناصر، خلیفه، ۱۶، ۲۶۵

ناصرالدین الله — مسعود غزنوی

ناصرالدین کرمانی، ۶-۳۲۴، ۷۱-۳۶۸

ناصرالدین والدوله — سبکتگین

ناظم، م.، ۳-۱، ۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۵-۶

۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۶۸-۹

۷۱، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰

۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۲-۱۳۹، ۱۳۹

۱۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰

۹، ۱۳-۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹-۴

۵۰، ۴۴۸، ۶-۴۵۲، ۴۶۴

ناگور، ۳۹۸

ناوکیان، ۱۲۰

نای (قلعه)، ۳۴۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۸

نای لاسان، ۳.۴

نیکت، ۳۰

نبویه، استه، ۱۶۹

نجم الدین زیرشیبانی، ۶-۳۸۵

نخشب، ۳۰، ۳۹، ۲۲۸

نجیب الملک حسین بن حسن، ۴.۶

نراینبور، ۷۳

نرشخی، ۶، ۱۳، ۸-۲۶، ۱-۳۰، ۹۷، ۱۳۷

۱۴۱، ۲۰۸، ۲۲۱

نرماشیر، ۲۹۵

نره ورمس، ۳۸۵

نزهة القلوب، ۱۹، ۱۵۴، ۱۶۰

نسا، ۸۶، ۱۱۴، ۱۱۷، ۸-۱۶۷، ۱۷۵

۸۰-۱۷۹، ۳۰-۳۲۹، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۷۱

نسایم الاسحار، ۶، ۱۶، ۵۵، ۶۸، ۷۰، ۸۴

۹۱، ۱۸۴، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۶۹، ۴۶۴

نسب نامه خلفا و شهریاران، ۳۲۷

نسطوریان، ۲.۲

نصرین ابراهیم، ۳۹۵

نصرین احمد سامانی، ۸-۲۶، ۳۲، ۵۱، ۹۷

۱۹۷، ۴۳۹

ولنگای میان، ۱۴۹-۵۰
 ولوالج، ۳۴۸، ۳۱۵
 ویثفوجل، کارل، ۹۰، ۱۴، ۱۵۸
 ویجیاچندرا، ۴۲۹
 ویلکن، ۴۲۳، ۲۹۷
 ویهند (اودبهاندمهوند)، ۳۷، ۱۱۳، ۲۴۱
 ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۲۲، ۴۴۴
 هارتمان، ۱۴۷
 هارلی واکر، س. ت. ۲۰۸
 هارون بغراخان، علی بن حسین (علی تگین)،
 ۳۱۰
 هارون بن آلتوتتاش، ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۴۵، ۲۴۷
 هارون الرشید، خلیفه، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹
 هالگین، ۱۶۶
 هانسی، ۱۲۸، ۲۴۱، ۳۲۳
 هانور، ۳۲۷
 هایدلبرگ، ۱۹۴
 هپتالیان، ۳۴، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۴۶
 هجویر—وجور
 هجویری، ۲-۱۹۱، ۱۹۴
 هخامنشیان، ۸۹، ۱۱۳
 هرات، ۱۳، ۳۲، ۴۳-۴، ۵۸-۹، ۶۵، ۶۸
 ۸۱، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۸
 ۲۰۱، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹
 ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۳۶
 ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴
 هرت، ۷۱
 هرتسفلد، ای.، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۱
 هرودوت، ۱۲۰
 هریرود، ۱۲۰، ۱۷۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۶۵
 ۴۱۲، ۴۲۱
 هلال درقی، ۳۳۶
 هلال الصابی، ۷، ۲۰۱-۳۱، ۱۱۲، ۲۲۳

۷۲، ۷۶-۷، ۷۹، ۸۱-۲، ۸۵-۶، ۹۶
 ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷-۵۷
 ۶۵-۱۵۹، ۸-۱۶۷، ۸۱-۱۸۳-۴
 ۸۹-۱۸۶، ۳-۱۹۱، ۲۰۲-۱۹۵، ۲۱۶
 ۲۳۵، ۴-۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۹-۵۲، ۲۵۷
 ۶۳-۲۵۹، ۸-۲۶۵، ۲۹۵، ۳۷۷، ۴۰۹
 ۴۴۲، ۴۵۱
 نیشابوریان، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۱
 نی-شه-بودی، ۱۵۱
 نیکلسون، رینولد، ۱۴، ۵۷، ۶-۱۷۵، ۱۹۴
 نیل، بند، ۱۰۹
 نیمروز، ۵۳
 نیویورک، ۲۰۲
 وارطان، ۲۲۸
 واسط، ۱۵۹، ۱۷۹
 والشتان، ۵۳، ۲۹۴
 وایت هاوس، دکتر داوید، ۴۵۳
 وجور، ۲۴۵
 وجورستان—وجور
 وجیادوا، ۴۳۳
 وجیرستان، ۳۰۴، ۳۴۵، ۴۱۲
 وخش، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۱۵
 وذار، واحد، ۱۱۰
 ورشاد، ۴۱۳
 وره، ۶-۳۵۹
 وزیرستان، ۳۴۵
 وشمگیر زیاری، ۷۲
 وصف بخارا، ۲۵
 وفيات الاعیان، ۱۵
 وقار احمد بن همدانی، ۴۳۸
 وکرنه، ۳۶۰
 ولادیمیر کیفی، ۲۲۴
 ولگا، ۸۷، ۱۱-۲۱۰، ۱۵-۲۱۴، ۱۸-۲۱۷
 ۲۲۴، ۲۲۱

هپان (هپان)، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۲۵، ۴۴۵
 هیرسند، رود، ۳۲، ۲۹۴، ۳۴۵، ۴۱۴، ۴۵۳
 ۴۵۷
 هیطان — هونهای سفید
 میگ، وولسکی، ۶۲
 هیمالیا، ۳۶۱، ۳۶۳

یات، ک. ای، ۳۱۴
 یاته، س. ای، ۱۵۱، ۱۵۵
 یادداشت‌های قزوینی، ۵۷
 یاسمی، رشید، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲
 ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۶۵
 یافت، نیای ترکان، ۲۱۲، ۲۲۰
 یاقعی، ۴۲۲
 یاقوت حموی، ۱۳-۱۱، ۱۵، ۲۰-۱۹، ۳۰
 ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۶۷-۲، ۱۸۰، ۲۱۹
 ۳۰۰، ۴۱۴، ۴۳۷-۸، ۴۶۵
 ییغو، ۲۲۱، ۲۲۳-۶، ۲۲۵، ۲۲۰-۹، ۲۴۸
 ۲۵۱، ۶۰-۲۵۸، ۲۷۰

یتیمه‌الدهر فی محاسن اهل العصر، ۱۴، ۲۰
 ۳۹، ۱۷۷، ۸۳، ۱۸۲

یحیی غوری، ۳۶۶
 یزدگرد دوم، ۱۸۱
 یزدگرد سوم، ۳۸
 یعقوب بن لیث، ۱۲، ۱۵، ۳۳، ۳۶، ۹۶، ۱۱۴
 ۱۴۸، ۱۵۹، ۴۵۳، ۴۵۵
 یعقوب دانیال، طیب یهودی، ۲۰۳
 یعقوبی، ۳۳، ۱۴۶، ۳۰۰
 یغما، قوم، ۱۰۷
 یغمر، ۲۲۹
 یمن، ۱۵۱

یمین‌الدوله — محمود غزنوی
 ینال کهنتر، فرمانده نظامی اغزها، ۲۱۹
 ینالیان، ۲۳۰

هما، ۳۳۶
 همایی، جلال‌الدین، ۱۷۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۸۶
 همدان، ۷۱، ۳۱۵، ۳۶۷
 همدانی، و. ا، ۶
 همیرها، ۳۶۲

هند، ۳-۱، ۸، ۱۱، ۳۴-۵، ۳۷، ۳۹، ۴۲
 ۱۴۴، ۱۴۷، ۳-۵۲، ۵۷، ۵۶، ۷-۱۶۸
 ۶-۷۲، ۸۲، ۸۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴-۳، ۱۰۶، ۱۰۸
 ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷-۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۵
 ۸-۱۲۷، ۲-۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰
 ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۹، ۸۰، ۸۲، ۲۲۸، ۲۳۵-۶
 ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۵۴، ۹۱-۲۸۷، ۲۹۳
 ۷-۱۲۹۵، ۳۰۱-۲۹۹، ۳۰۵-۳۰۳، ۸۰۳-۷
 ۱۴، ۳۱۷، ۳۱۶-۲۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۵۳، ۳۵۵
 ۶۰-۳۵۸، ۶-۳۶۵، ۳۷۲، ۶-۳۷۵
 ۸۱-۳۷۸، ۹۰-۳۸۴، ۳۹۲، ۷-۳۹۶
 ۶-۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳-۴۱۸، ۴۲۰
 ۳-۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۸-۹
 ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۶، ۶۰-۴۵۹

هندقانات، ۳۱۹
 هندو، ۳-۴۲، ۹۸، ۱۱۵
 هندواروپایی، ۱۴۷
 هندوان، ۵-۳۴، ۶-۱۰۵، ۸۰-۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴
 ۱۱۶-۱۰۱، ۱۲۰-۱۵۰
 هندوشاهیان، ۴۲، ۲۴۱
 هندوکش، ۸۰-۱۰۸، ۱۲۰، ۲۹۷، ۳۰۰-۱
 ۳۳۵، ۴۴۵
 هنیکوئین، ۴۵۰
 هوتسما، م. ت، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۶۳
 هوتینگر، آ، ۱۴۱
 هودیواله، م. ه، ۷۳، ۱۱۶-۱۱۵، ۲-۳۰۱
 ۳۲۱، ۳۲۷

هونگمیان، ای، ۱۵۴
 هونهای سفید، ۳۴، ۱۶۵، ۲۰۸
 هیاطله — هونهای سفید

یونسی بن سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵	ینگى-کنت، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۵-۷
یهود، آیین، ۲۱۸	ینی سئی، ۲۱۹
یهودا، ۴-۳۷۳	یوسف بن سبکتگین، ۴۴، ۶۱، ۹۳، ۱۰۴
یهودیان، ۲۰۲، ۲۱۰	۱۰۸، ۱۲۶، ۱۳۰، ۲۲۵، ۲۳۸
یهودیه، ماندگامهای یهودیان، ۲۰۲	یوسف بن موسی بن سلجوق، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۵۰
یهوه، ۹۵	یوسف زایبان، ۴۱۷

فهرست راهنما

بوزگان	آداب الملوك وكفاية الملوك (فخرمدر) ۱۸
ابوالقاسم قشیری ۱۹۴	آذربایجان ۱۵۶
ابوالقاسم کثیر ۵۶	آسفنکین ۱۰۸، ۵۵
ابوالمظفر عبدالجبار ۸۵	آل بویه ۵۶
ابوبکر محمد ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰	آلتوتناش ۲۳۹، ۲۴۴؛ تولستوف و ~ ۲۴۴
ابوالفتح بستی و ~ ۱۸۸	مسعود و ~ ۲۴۵
ابوسهل حمدوی (حمدونی، حمدویی) ۶۸، ۸۲	آمل ۸۷ پ، ۸۸
۹۲	
ابوسهل روزنی عارض ۵۸، ۶۸؛ بیهقی و ~	ابن الجوزی ۱۷۷
۵۸ پ	ابن سینا ۷۱
ابوعبدالله الحصری ۱۷۵	ابن کاکویه ۲۴۱
ابوعبدالله حسین ۱۸۳؛ ابن الاثیر و ~ ۱۸۳	ابوالحسن (پدر خواجه نظام الملک) ۸۵
گردیزی و ~ ۱۸۳	ابوالحسن قریشی ۵۶
ابوعلی حسن بن محمد ← حسنک وزیر	ابوالخیر (پدر شیخ ابوسعید ابوالخیر) ۱۷۳
ابو کالیجار ۷۲، ۸۷	ابوالعباس اسماعیل عنبری ۵۶
ابومحمد المعلى بن احمد ۱۷۴	ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ۵۵، ۶۷
ابومحمد جوینی ۱۵۲، ۱۷۵	۶۹؛ آثار الوزدا و ~ ۶۸ پ؛ ثعالبی و ~
ابونصر احمد ۱۸۳؛ عتبی و ~ ۱۸۳	۸۳؛ عتبی و ~ ۸۳
ابونصر مشکان ۶۱، ۶۶، ۸۸، ۱۶۲، ۲۴۰	ابوالعلاء محمد بن حسول ۵۷
۲۵۲	ابوالفتح بستی ۴۱
ابویزید طیفور بسطامی ۱۹۱	ابوالفضل سوری ابن معز ۸۴؛ بیهقی و ~ ۸۴
ابویعقوب سجستانی ۲۰۰	ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی ۶۸، ۶۹، ۸۴؛
ابوعلاء اسحق صابونی ۱۷۵	سیاستنامه و ~؛ فرخی و ~ ۸۴؛
ایبورد ۲۶۵	منوچهری و ~ ۸۴
احسن التقاسیم (مقدسی) ۱۹	ابوالقاسم عبدالصمد بن علی البوزجانی ← سالار

بن نوح ۳۵
 المقنع ۱۶۶
 امام الحرمین ابوالمعلی ۱۷۵
 امیر اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴۱
 امیر الفضل زیاد بن احمد ۵۷
 امیر نصر بن سبکتکین ۱۷۷
 الانساب (سمانی) ۱۵
 انقلاب دهقانی ۷۹
 انوشترکین ۱۰۴
 انوک ۳۶
 ایران در قرون نخستین اسلامی (برتولد اشپولر)
 ۶، ۵
 ایرانشهر (مارکوارت) ۲۰
 اینالیان — بنالیان
 بابک خرمدین ۱۶۶
 بخارا ۲۰۹
 بردگان — غلامان ترک
 برسخان — برسفان
 برسفان ۳۸
 بغداد ۵۶، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۰
 بغراچق (بغراچوق) ۴۳
 بلخ ۱۶۱
 بلگاتکین (بلگتکین) ۳۷
 بناهای غزنویان ۱۳۸ — ۱۴۰؛ بیهقی و ~
 ۱۳۹، ۱۴۱؛ مقدسی و ~ ۱۳۹؛ ناظم
 و ~ ۱۳۹؛ و یقفوگل، کارل و ~ ۱۴۰
 بوئیان دیلمی — آل بویه
 به آفرید ۱۶۶
 بیزانس ۱۰۶
 بیهق ۱۶۱، ۱۷۲
 بیهقی ۱۶۲، ۱۸۸
 پشتیبان ۹۵
 پندنامه (منسوب به سبکتکین) ۹

احمد بن عبدالصمد شیرازی ۵۵، ۵۹، ۶۰
 ۱۶۸، ۹۳، ۲۳۶، ۲۴۰؛ ~ و ابوالفضل
 سوری ۸۵
 احمد بن علی نوشترکین ۱۷۱
 احمد نیالتکین ۶۹، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۶
 اخبارالدوله السلجوقیه (صدرالدین علی الحسینی)
 ۱۰، ۱۲۶
 ارتش — سپاه
 ارسلان اسرائیل بن سلجوق ۲۲۵
 ادشاد الاریب الی معرفة الادیب (یاقوت) ۱۵
 اریاق ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۳۹
 استاد سپس ۱۶۶
 اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید (محمد
 بن المنور) ۱۴، ۱۸۱، ۱۹۲
 اسفنجاب ۲۰۹، ۲۱۰؛ مقدسی و سردم ~ ۳۰
 اسماعیل المنتصر ۱۱۰
 اسماعیل صابونی ۱۵۲
 اسماعیلیه ۵۱، ۲۰۰
 اصفهان ۱۴۷
 اصول قادیخ (ز. و طوغان) ۶
 اغزها ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۶۹؛ ابن الاثیر و خاستگاه
 ~ ۲۱۳؛ ابن حوقل و ~ ۲۱۴ ~ ۲۱۶؛
 ابن فضلان و ~ ۲۱۹؛ ~، آداب و
 رسوم ~ ۲۲۰؛ ~، ادیان بزرگ ۲۱۸؛
 ~، تشکیلات سیاسی و قبیله ای ۲۲۱؛ ~،
 فرهنگ ۲۱۵؛ بارتولد و ~ ۲۱۴؛
 تولستوف و ~ ۲۱۳ پ؛ حدود العالم و
 ~ ۲۱۲؛ طبری و ~ ۲۱۳؛ کاشغری
 و ~ ۲۱۶؛ مسعودی و ~ ۲۱۴
 افغانستان ۱۱۷
 اقطاع داری، نظام ۴۰، ۴۱، ۱۲۴؛ بارتولد و
 ~ ۱۲۴؛ خواجه نظام الملک و ~
 ۱۲۴؛ سبکتکین و ~ ۱۲۴؛ کوپرولو و
 ~ ۱۲۵
 الپتکین ۵۴؛ ~ و توطئه قتل امیر عبدالملک

جاسوسی غزنویان، نظام ۹۰ - ۹۳؛ بیهقی و
~ ۹۱؛ ~ داخلی ۶۱؛ ~ مشرف ۹۱ -
۹۲، خواجه نظام الملک و ~ ۹۰؛
فخرمدبر و ~ ۹۱

جبال ۸۱

جدول تواریخ وقایع (غریفوروس ابوالفرج بار-
هبرایوس) ۱۰، ۹

جعفر بن حیدر هروی ۱۷۵

الجماهر فی معرفة الجواهر (بیرونی) ۱۳۱

جنگ انزراهی انفرادی ۱۱۸ - ۱۲۰؛

آداب الملوك و ~ ۱۱۹؛ حدود -

العالم و ~ ۱۲۰؛ شبانکاره ای و ~ ۱۱۹؛

عتبی و ~ ۱۱۹؛ فخرمدبر و ~ ۱۱۹؛

فردوسی و ~ ۱۲۰؛ هندیان و ~ ۱۲۰

جیحون علیا ۲۰۸

جبرقت ۱۵۰

چغالیان ۲۴۳

چهارمقاله (لقاسی عروضی) ۱۷، ۱۸

حدود العالم (مجهول المؤلف) ۱۹

حزه ختلی ۲۴۳

حسن بن طاهر مسلم ۱۹۷

حسنک وزیر ۵۱، ۶۸، ۱۶۲، ۱۷۸ - ۱۷۹؛

۱۸۴ - ۱۸۵، ۲۳۷ - ۲۳۸؛ ابونصر

شکان و ~ ۱۸۳، ادب فارسی و ~ ۱۸۵؛

عتبی و ~ ۱۸۶، مسعود و ~ ۱۸۵؛

۲۳۸؛ نفیسی، سعید و ~ ۱۸۵ حنفیه

۱۷۵ - ۱۷۶؛ بیهقی و ~ ۱۷۶

خراسان ۴۵، ۷۶، ۷۸ - ۷۹، ۸۳، ۱۱۲، ۱۴۵؛

۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۴۱؛

اسکندرو و ~ ۱۴۷؛ ترکمنان و ~ ۱۴۶

توین بی، آرنولد و ~ ۱۴۶؛ تیموریان و

~ ۱۴۹؛ حدود ~ ۱۴۵؛ حدود العالم

تاریخ ادبیات ایران (یان ریپکا) ۶

التاریخ الیمینی (عتبی) ۸

تاریخ بغداد (نرشخی) ۱۳

تاریخ بیهق (ابن فندق) ۱۲، ۱۳

تاریخ بیهقی (ابوالفضل بیهقی) ۲۰، ۲۹، ۲۸

تاریخ جرجان (حمزه بن یوسف السهی) ۱۱

تاریخ خاستگاه سلجوقیان (کلود کاهن) ۶

تاریخ سیستان (مجهول المؤلف) ۱۲

تاریخ شناسی عصر سلجوقی (کلود کاهن) ۷ پ

تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار) ۱۱، ۱۲

تاریخ مسعودی - تاریخ بیهقی

تاریخ نیشابور (ابن البییم) ۱۲

تاریخ ولات خراسان (ابوعلی الحسن اسلامی)

۱۱

تاهرتی ۵۱، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۰

تبانیان ۱۷۹

تجارب الامم و تعاقب الهمم (ابوعلی مسکویه)

۷

تحقیق مال الهند (بیرونی) ۱۱، ۱۳۱

تخس، تخسی (قبیله) ۳۹

تذکره الشعرا (دولتشاه سمرقندی) ۱۶

ترکستان (بارتولد) ۵، ۱۹، ۲۰

ترکمنان ۲۱۶، ۲۲۸ - ۲۲۹، ۲۵۲ -

۲۵۴؛ ~ آسیای میانه ۲۴۲؛ -

پرهیز از جنگ منظم ۲۵۴؛ ~ در

خراسان ۲۶۳؛ - سپاهسالار سباشی

۲۵۵؛ سلجوقیان و ~ ۲۵۰؛ کاشغری و

~ ۲۱۷؛ گردیزی و ~ ۲۱۷

تعصب، عصبیت ۴۹، ۱۶۴؛ ابن الاثیر و ~

۱۶۹؛ تاریخ سیستان و ~ ۱۶۸؛ کاهن،

کلود و ~ ۱۶۸ - ۱۶۹؛ مقدسی و

~ ۱۶۸

تعلیم و تربیت غزنویان ۱۲۹ - ۱۳۱؛ بیهقی

و ~ ۱۳۰

تلک (سپاهسالار هندی) ۱۲۷

و ~ ۱۴۵؛ ~، احشام سرخس ۱۵۵؛
 ~، پیش از سلجوقیان ۲۶۳ - ۲۶۴؛
 ~، تهیه آذوقه ۱۶۲؛ ~، در اوایل
 عصر خلافت ۱۴۷؛ ~، در زمان
 سامانیان ۱۴۷؛ ~، در زمان سامانیان
 ۱۴۸؛ ~، رستاق ۱۵۳؛ ~، روابط
 تجاری با عربستان ۱۵۰؛ ~، مقنسی و
 روابط تجاری با عربستان ۱۵۰؛ ~،
 جمعیت ۱۶۲؛ ~، صنایع کارگاهی ۱۵۱،
 ~ در قرن یازدهم ۱۴۸؛ ~، قحطی
 ۱۶۳؛ ~ این فندق و قحطی ۱۶۳؛ ~،
 مصالح ساختمانی ۱۶۱؛ ~، نظام
 آبیاری ۱۵۶؛ ~ و فتوحات عرب ۱۴۶؛
 ~، موقعیت ۱۴۹؛ سلجوقیان و ~
 ۱۴۸؛ کرزن و ~ ۱۴۶؛ هرتسفلد و ~
 ۱۴۷؛ یعقوبی و ~ ۱۴۶

خواجه نظام الملک ۱۷۵

خوارزم ۸۰، ۱۴۹، ۲۰۸ - ۲۱۰، ۲۱۷ -
 ۲۱۸، ۲۴۵؛ ~، سوداگران خوارزمی

۲۱۰

خیلتاش ۱۰۰

خیوه ۱۶۷

دندانقان، نبرد ۱۱۹، ۲۲۰

دپلمیان ۱۰۹؛ ناصر خسرو و ~ ۱۰۹

دیوان‌ها: ~، دیوان برید ۸۹، ۸۹ پ، ۹۰

پ؛ ~، دیوان رسالت ۸۸ - ۸۹؛

دیوان شغل اشراف مرکزی ۹۲ -

جاسوسی غزنویان، نظام؛ دیوان عرض

۱۲۱ - عرض

دیوان لفة الترك (کاشغری) ۲۱

ذمیان، اهل ذمه - زردشتی، زردشتیان

راحة الصدور وآية المردود (راولدی) ۱۰

داس مال اندیم (این پایه) ۱۸، ۱۶

رتبیل - زنبیل

رخج ۳۳

رودکی ۱۳۲

دوخت الجنات فی اوصاف هرات (اسفزاری) ۱۳

دوخته الصفا (میرخواند) ۱۰

ری ۸۱، ۸۲، ۱۴۷

زبدۃ التواریخ - اخبار الدولة السلجوقیه

زردشتی، زردشتیان ۲۰۱؛ این فندق و ~ ۲۰۱

~، طبابت ۲۰۳

زمین داور ۳۳

زنبیل ۳۳؛ زرین کوب، عبدالحسین و ~ ۳۳

~، مارکوارت و ~ ۳۳، یعقوب بن لیث

صفاری و ~ ۳۳

زندگی و عصر سلطان محمود غزنوی (م)

ناظم ۵

زین الاخبار (گردیزی) ۸

زینة الکتاب (ابوالفضل بیهقی) ۶۰

~ اادات ۱۹۸؛ سامانیان و سادات ۱۹۸؛

صوفیان و سادات ۲۰۰ - شیعه، شیعیان

ساسانیان ۹۵

سالارپوزگان ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱؛ ~ و سلجوقیان

۲۶۸

ساسانیان ۲۵، ۱۰۰، ۱۵۸؛ ابن حوقل و ~

۲۵، ۱۲۳؛ پارتولد و ~ ۲۵؛ بیهقی و

~ ۲۵؛ تاریخ بخارا و ~ ۲۶ پ؛

خوارزمی و ~ ۲۷؛ ~، دیوانسالاری

۲۸؛ منشأ طبقاتی دیوانسالاران ۲۸؛

خوارزمی و دیوانسالاری ~ ۲۸؛ ~

دیوانها ۲۷؛ ~، سیاست ۲۸ - ۲۹؛ ~،

نظام اجتماعی ۳۰ - ۳۱؛ ~ و ادب فارسی

۳۲؛ ~ و اسرای افغانستان شمالی

۳۲؛ ~ و شعرا ۱۳۲؛ ~ و رفتار با

لین پول و ~ ۴۲ - ۴۳ و ۴۴ پ
 سلجوق ۲۲۴ - ۲۲۵؛ ~، پسران ۲۲۵
 سلجوقنامه (ظهیرالدین نیشابوری) ۱۰، ۶
 سلجوقیان ۱۸۵، ۹۱، ۹۳، ۱۴۹، ۱۷۲، ۲۰۷
 ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۴۶ - ۲۴۷؛ ~، به عنوان قوسی
 وحشی ۲۶۹؛ ~ تصرف نیشابور ۲۵۸ -
 ۲۶۲؛ ~ ابن الاثیر و تصرف نیشابور
 ۲۶۲؛ ~ بیهقی و تصرف نیشابور ۲۵۸ -
 ۲۶۱؛ ~ میرخواند و تصرف نیشابور
 ۲۶۲؛ ~ چغری، طغرل ۲۲۰، ۲۵۰
 ۲۶۱، ۲۷۰ - ۲۷۱؛ ~ و شهرهای
 دیگر خراسان ۲۶۸؛ ~ و غزنویان
 ۲۴۸ - ۲۴۹؛ ملوک نامه و ~ ۲۴۸
 میرخواند و ~ ۲۷۱
 سلطان محمد غزنوی - محمد
 سلطان محمود غزنوی - محمود
 سلطان مسعود غزنوی - مسعود
 سنایی ۱۰۷
 سنباذ ۱۶۶
 سنت، آیین ۵۰ - ۵۳؛ ~ و محمود ۵۲
 ~ و مسعود ۵۲
 سنن حکومت (غزنوی) ۴۷؛ ابن خلدون و ~
 ۴۸؛ بیهقی و ~ ۴۹؛ تصور قدرت در
 اذهان رعایا ۷۸؛ خواجه نظام الملک و
 ~ ۴۸؛ سیاستنامه و ~ ۴۸؛ عباسیان
 و ~ ۴۷؛ ناظم و ~ ۵۳
 سیاستنامه (خواجه نظام الملک) ۱۷
 سیستان ۸۶
 شافعیه ۱۷۵ - ۱۷۶
 شاهنامه ۱۳۴
 شیخ ابوسعید ابوالخیر ۱۵۲، ۱۹۳ - ۱۹۵
 ۲۰۲؛ علمای سنت و ~ ۱۹۴
 شیعه، شیعیان ۱۹۶ - ۱۹۷؛ سنت، آیین و

دانشمندان ۲۶؛ و سپاه ترک ۳۲؛ ~ و
 صحرائشینان ماوراءالنهر ۲۹؛ و عباسیان
 ۲۶؛ ~ و غلامان ترک ۱۷؛ ~ و
 اسماعیلیه ۳۶؛ مالیات در عصر ~ ۲۵؛
 مقنسی و ~ ۲۶، ۳۲؛ ترشخی و ~ ۲۷
 سبکتکین ۵۴، ۱۲۹، ۱۸۸؛ ابن الاثیر و ~
 ۳۹؛ امیرنوح بن منصور و ~ ۴۰؛ سیران
 ~ ۴۴، ۴۴؛ پ؛ پندنامه و ~ ۳۹؛
 خواجه نظام الملک و ~ ۳۹؛ آیین
 حکومت ۴۲؛ در میان ترکان ۳۹؛ ~ و
 تشکیلات اداری ۴۱؛ شبانکاره‌ای و
 ~ ۳۸؛ عتبی و ~ ۳۹
 سپاه غزنویان: دایرةالمعارف اسلام و ~ ۱۰۵
 ~، آذوقه ۱۱۸؛ ~، ارزش سپاهیان
 ترک ۹۶؛ ~، اسبهای سواره نظام ۱۱۱
 ~، مناطق پرورش اسب ۱۱۱؛ ~،
 اکراد، اعراب ۱۰۹، ۱۱۰؛ ~،
 تجهیزات جنگی ۱۱۷؛ ~ گردیزی و
 تجهیزات جنگی ۱۱۸؛ ~، سپاه
 جاویدان ۹۵؛ ~ دیلمیان، هندیان ۱۱۲
 ~ ساسانیان ۱۱۲؛ ~، سربازان بومی
 ۱۰۵؛ ~، سربازان هندی ۱۰۸؛ ~،
 عناصر داوطلب (غازی) ۱۱۳؛ ~،
 غنایم جنگی ۱۲۵؛ ~، مزدوران ۱۰۷
 ~، ملیتی ۱۰۶؛ خواجه نظام الملک و ~
 ملیتی ۱۰۵؛ شماره ~ ۱۲۶؛ بیهقی
 و شماره ~ ۱۲۷؛ گردیزی و شماره ~
 ۱۲۶؛ ناظم و شماره ~ ۱۲۶
 سرخس ۱۵۶، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۶۹
 سرسخت حدود العالم (مینورسکی) ۲۰
 سرزمین‌های خلافت شرقی (سترنج) ۲۰
 سفرنامه (ابن فضلان) ۲۰
 سفرنامه (ناصر خسرو) ۲۰
 سکاها ۲۰۸
 سکه، مسکوکات غزنوی ۴۲، ۷۵ - ۷۶؛

~ ۱۹۸ غزنویان و ~ ۲۰۰

صابونیان ۱۸۰؛ خطیب ابواسماعیل صابونی

۱۸۰؛ عنبی و ~ ۱۸۰

صفاریان ۱۱۴، ۱۷۰

صفویان ۱۴۹

صوفیه، صوفیان ۱۹۱؛ اعیان خراسان و ~

۱۹۵؛ بارتولد و ~ ۱۹۱، ۱۹۱ پ؛

بیتهی و ~ ۱۹۵؛ سادات و ~ ۲۰۰

زاخودرو ~ ۱۹۵؛ محمد بن المنور و

~ ۱۹۶؛ مؤسس ~ ۱۹۱؛ نیکلسون و

~ ۱۹۴؛ هجویری و ~ ۱۹۲

صیلان - فیل ها

طبقات الشافعیة الکبریٰ (سبکی) ۱۵

طبقات ناهری (جوزجانی) ۹

عباسیان: ~ توسعه تشکیلات بردگان ۹۶؛

~ سازمان مالی ۶۴؛ ~ مصادره اموال ۶۷

عبدالله قراتکین ۱۱۲

عنبی ۹۲ پ

عراق - بغداد

عرض ۱۲۱ - ۱۲۲؛ آداب الملوک و ~

۱۲۲؛ ساسانیان و ~ ۱۲۲؛ سلجوقیان

و ~ ۱۲۲

علاءالدوله محمد بن دشمنزیار - ابن کاکویه

علویان ۱۹۰؛ ابن فندق و ~ ۱۹۷، ۱۹۸؛

تقیب، رئیس ~ ۱۹۹ - شیعه، شیعیان

علی تکین ۱۴۰، ۱۲۸، ۲۴۲ - ۲۴۳، ۲۴۷،

۲۴۷ پ؛ بارتولد و ~ ۲۴۲؛ میرخواند

و ~ ۲۴۷

عمیدالملک ابونصر کندی ۱۵۲

عنصری ۱۳۱

عیساران ۱۷۰؛ ابن فمندق و ~ ۱۷۲؛

اشپولر و ~ ۱۷۱؛ زاخودرو و ~ ۱۷۱

~ سیستان ۸۶؛ مقسی و ~ ۱۷۲

غازیان ۱۶۹

غزالی ۱۷۵

غزان - اغزا

غزنویان: در اغلب صفحات

غزنه ۱۳۹، ۲۴۱؛ الپتکین و ~ ۳۵، ۳۶؛

بایرو ~ ۳۵؛ سبکتکین و ~ ۳۷؛ میاستنامه

و ~ ۳۶؛ شبانکاره ای و ~ ۳۷؛ ~ بعد

از بلگاتکین ۳۷؛ ~ دیوان های اداری

۴۱؛ ~ و غزنویان ۳۵

غلامان ترک ۹۶ - ۱۰۰؛ الپتکین و ~

۹۸؛ ایاز ۱۰۱؛ بیتهی و ~ ۹۹؛

ترکان کج ۱۰۷؛ خواجه نظام الملک و

~ ۹۹؛ ~ غلامان شاهی ۱۰۱ - ۱۰۲؛

~ جابه و جابه داری ۱۰۲

فرخی ۲۱، ۱۰۷

فرهنگ غزنویان ۱۳۲؛ آربوی و ~ ۱۳۳؛

ارزیابی ~ ۱۳۱ - ۱۳۲؛ بارتولد و ~

۱۳۲ - ۱۳۳؛ براون و ~ ۱۳۲؛

بومباچی و ~ ۱۳۵؛ بیتهی و ~ ۱۳۲؛

رجال ~ ۱۳۳؛ رپیکا و ~ ۱۳۲؛ شعر

ترکی ~ ۱۳۴؛ ~ فرهنگ توده ۱۳۳؛

فرهنگ لخبگان ۱۳۲؛ ~ مراکز علوم و

فرهنگ ۱۳۴؛ مولر، آگوست و ~ ۱۳۲

فقه حنفی - حنفیه

فقه شافعی - شافعیه

فلک المعالی منوچهر ۷۲

فیروزین کبک - زلییل

فیل ها در جنگ ۱۱۳ - ۱۱۴؛ اصحاب الفیل

۱۱۴؛ تاریخ سیستان و ~ ۱۱۴؛ تعداد

۱۱۵؛ جوزجانی و ~ ۱۱۶؛ ساسانیان

و ~ ۱۱۴؛ سبکتکین و ~ ۱۱۵؛

فرخی و ~ ۱۱۶؛ کریستن سن و ~

گزنفون ۸۹

لباب الالباب (عوفی) ۱۵
 لطایف المعارف (تعالی) ۱۶
 لغت فرس (اسدی طوسی) ۲۰
 مالیات در عصر غزنویان ۷۵، ۸۳؛ ابوجعفر
 محمد بن الحسن القمی و ۷۷، خوارزمی
 و ۷۷، ۷۹؛ تخمین ۷۹؛ خوارزمی و
 تخمین ۷۹ پ؛ خراج ۷۷؛
 عاملان ۶۹، ۷۷، ۸۰؛ رابطه
 عاملان و مردم ۷۷؛ خواجه نظام الملک و
 ۷۸
 مالی مرکزی غزنویان، نظام ۶۲ و ۶۵؛
 املاک خالصه ۶۴؛ اوقات ۶۵؛ حق ولی
 ۶۶؛ خواجه نظام الملک و ۶۴؛ زندگی
 درباری ۶۳؛ طیارات ۶۶؛ وکیل
 خاصه ۶۵؛ بیهقی و وکیل خاصه
 ۶۵؛ منابع ۶۴-۶۶؛ هزینه های
 نظامی ۶۲
 ساوراء النهار ۷۶، ۱۴۸، ۲۰۸؛ کاشغری و
 ۲۰۹؛ اقتصاد ۲۱۰؛ تجارت
 برده ۲۱۱؛ طبقات اجتماعی ۲۰۹
 مجلدات (ابو الفضل بیهقی) ۶۱
 مجمع الانساب فی التواریخ (شبانکاره ای) ۹۶
 مجمل التواریخ والقصص (سجهول المؤلف) ۸
 محمد ۱۳۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵؛ ابن بابیه و
 ۲۳۴؛ ابونصر مشکان و ۲۳۴
 محمد باحفض ۶۹، ۸۶
 محمود ۲۰، ۵۷، ۶۹، ۷۳، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۸
 ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۹
 پ، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰
 ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰
 ۲۴۱، آل بویه و ۲۴۰؛ خلیفه عباسی
 و ۵۱؛ دودمان شار و ۴۵؛ و

۱۱۴؛ منوچهری و ۱۱۷

قابوسنامه (کیکائوس) ۱۷
 قاضی ابوالحسن شیرازی ۷۳
 قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمد استوایی - قاضی
 صاعد (القاضی)
 قاضی ابوصادق ۱۷۹، ۱۸۰
 قاضی صاعد (القاضی) ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۰
 بیهقی و ۱۷۸
 قانون مسعودی (بیرونی) ۱۳۱
 قاهره قدیم - مصر
 قاین لهستان ۱۵۰
 قراخانیان ۲۲۶، ۲۴۲
 قزوین ۱۵۸
 قصص الثانی (ابن هیشم) ۹
 قلاچور - جنگ افزارهای انفرادی
 قم ۱۵۷
 کابل ۳۳
 کاخ شاهی غزنویان ۱۳۵، ۱۳۷؛ آخاچی
 خاصه ۱۳۸؛ بیهقی و ۱۳۵-۱۳۷
 خواجهگان ۱۳۸
 الکامل فی التواریخ (ابن الاثیر) ۹
 کتابشناسی تحلیلی افغانستان (محمد اکرم) ۶
 کرامیه ۱۸۷-۱۸۸؛ ابن الاثیر و ۱۹۱
 ابویعقوب اسحق محمشار ۱۸۸؛ باربولد
 و ۱۸۷، ۱۹۱؛ بیهقی و ۱۹۱
 پ عذاب القبر، رساله ۱۸۷؛ محمد بن
 الحسن بن فورک ۱۸۹؛ مؤسس ۱۸۷
 کرمان ۸۶، ۱۵۰
 کشف المحجوب (علی بن عثمان هجویری) ۱۴
 ۱۷۶
 کمجیان ۲۴۶
 کوشان ها ۲۰۸
 کیماک ها ۲۲۷

ابوالعباس ۱۸۲؛ ابوالقاسم علی ۱۸۲؛
بیہقی و ~ ۱۸۳؛ سمانسی و ~ ۱۸۱
شاهین میکال ۱۸۱؛ حسنک وزیر

نزهة القلوب (حمدالله مستوفی) ۱۹

نسا ۲۶۵

نسائم الاسعاد (مجهول المؤلف) ۱۶، ۶

نسطوریان ۲۰۲

نگهبانان شاهی ← پشتیبان

نیشابوره پایتخت غزنویان ۱۴۷؛ ثعالبی و ~

۱۵۲؛ فریزر، جی. بی و ~ ۱۵۴، ۱۶۰

کرزن و ~ ۱۶۰؛ کلاویخو و ~ ۱۵۴

مقسی و ~ ۱۶۰، ناصر خسرو و تجارت

در ~ ۱۵۱؛ آب و هوا ۱۵۹؛ ~

حصارها ۱۶۰؛ ~ رستاق استوا ۱۵۵

~ غلات ۱۵۵؛ ~ فیروزه ۱۵۱؛ ~

منسوجات ۱۵۲؛ ~ سوقیت جغرافیایی

۱۵۳؛ ~ نظام آبیاری ۱۵۷؛ ~ و

ساسانیان ۱۵۹

وزارت، وزیران ۵۵ - ۶۷؛ ~ مواضعه

(پیمان) ۶۰؛ مناسبات با ~ ۶۰؛ ابولصر

مشکان و مناسبات با ~ ۶۰

وفیات الاعیان (ابن خلکان) ۱۵

وکیل خاصه ← آغاچی خاصه

ویتفوکل، کارل؛ ~ و نظام آب رسانی ۹۰

۱۵۸

هپتالیان ۳۴، ۲۰۸؛ مارکوارت و ~ ۳۴

هرات ۱۳۹، ۱۵۵

هرودوت ۸۹

هلال بن المحسن الصابی ۷

هند ۱۱۷، ۲۴۱؛ ~ خراج ۷۲، ۷۳

~ شمالی ۸۱

غنائیم جنگی ۷۵؛ ~ و سامونیان خوارزم

۴۶؛ ~ و سامانیان ۴۵؛ ۵۴

محمودیان ۲۳۷

مذهب، فرقه های مذهبی: اشعریان ۱۷۵

زعفرانیه ۱۶۶، حنفیه ۱۶۷؛ خرم دینیه

۱۶۶؛ زردشتی، زردشتیان ۱۶۶؛ سالاریان

۱۷۲؛ ~ حسنه ۱۶۶؛ شافعیه ۱۶۶

شعوبیه ۲۰۸، شیعه، شیعیان ۱۶۸؛ علویه،

جهمیه ۱۶۸؛ قنوه ۱۶۹؛ قدریه ۱۶۸

صعلکه ۱۶۹؛ کرایه ۱۶۷ - ۱۶۸

میضبه (سپید جامگان) ۱۶۶؛ محمره

۱۶۶، معتزله ۱۶۸

سرو ۱۴۷، ۱۵۷، ۲۴۹

مسعود ۲۰، ۲۵، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۸۱

۸۷، ۸۲ - ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۵ -

۱۳۱، ۱۳۸ - ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۷۹

۱۸۰، ۲۲۹، ۲۳۳ - ۲۳۵، ۲۴۰ -

۲۴۵ بارتولد و ~ ۲۳۵ - ۲۳۶

بیہقی و ~ ۵۷

مسعود سعد سلمان ۱۰۷

مسعودیان ۲۳۷، ۲۴۰

مشارب التجارب و غواب الغرائب (ابن قنلق)

۱۳، ۲۲۳

معجم البلدان (یاقوت) ۱۵، ۱۹

معرفه علماء اهل جرجان ← تاریخ جرجان

مقولان ۲۰۷

مفاتیح العلوم (خوارزمی) ۱۶

مقدمه ای بر تاریخ سازمان های اداری سلجوقی

(ا. ک. س. لمتون) ۶

ملک نامه ← تاریخ خاستگاه سلجوقیان

المنتظم فی تاریخ الملوک والامم (ابوالفرج

بن الجوزی) ۹

منوچهری ۱۰۷

میکالیان ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶ - ۱۸۷

یادداشت بر ترجمه تاریخ بخادای نرشخی	یعقوب بن لیث صفاری ۹۶
(فرای) ۶	ینالیان ۲۳؛ مفاتیح العلوم و ~ ۲۳۱
یغو (لقب پادشاه اغزها) ۲۲۱، پ ۲۲۳ -	مینورسکی و ~ ۲۳۱
۲۲۵؛ بارتولد و ~ ۲۲۵؛ کاهن، کلود	ینگی کنت - اغزها
و ~ ۲۲۵	یوسف بن سبکتکین ۱۰۸، ۱۲۶، ۲۳۸
یتیمه الدهرفی محاسن اهل العصر (ثعالبی) ۱۴	یهودیان ۲۰۲



قیمت: ۱۰۵۰۰۰ ریال

ISBN 978-964-00-0301-5
شابکد: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۳۰۱-۵